

اللہ لطیف سجاد زریق من شائر و موالہوی الحریر

بقا شہ حسن

ایک رسالہ کہ از ریاضت غنیف عالم ربانی جنید ربانی محمد حسین بخاری ثانی عالم اوسط فاضل مجدد کائنات عصر و کائنات دوم
مولانا اولیاء الشیخ قسطلانی صاحب العصر و الشاہ فی اللہ محدث دہلوی کتاب سطلاب سدر صدق و صفات ساداتہ



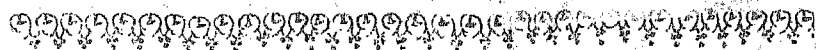
فیہ الخلق و فیہ الخلق

سید الشہداء و السیدین علیہ السلام و اولادہ علیہم السلام و آلہ العزرا علیہم السلام فضائل سبب
العلیہ علیہم السلام و آلہ العزرا علیہم السلام و آلہ العزرا علیہم السلام و آلہ العزرا علیہم السلام

و فیہ الخلق و فیہ الخلق و فیہ الخلق و فیہ الخلق و فیہ الخلق و فیہ الخلق و فیہ الخلق و فیہ الخلق

کتاب سطلاب سدر صدق و صفات ساداتہ

کتاب سطلاب سدر صدق و صفات ساداتہ



فهرست کتاب از ازاله الخلفاء عن خلافة الخلفاء

مقصد اول	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
مقصد اول: بیان معنی خلافت	مسانید مهاجرین	۱۹	نکته چهارم معنی خلیفه خاص بنی هاشم صلعم	۲۴۰
حاشیه و خاصه و شش ط آ ن	مسانید انصار	۹۵	نکته پنجم شرایط صحابه صلعم	۲۴۳
فصل اول در خلافت عامه	مسانید سایر الصحابه	۱۰۰	نکته ششم شرایط اهل بیت صلعم	۲۴۶
مسئله واجب الکفایه بر مسلمین	ذکر شی من اقول بساده الاشارات	۱۰۰	نکته هفتم شرایط اهل بیت صلعم	۲۴۹
نصب خلیفه مستحکم شرط	فد لکة الفصل	۱۰۹	نکته هشتم شرایط اهل بیت صلعم	۲۵۲
مسئله شروط خلافت	فصل پنجم در تفریق که آنحضرت صلعم	۱۲۲	نکته نهم شرایط اهل بیت صلعم	۲۵۵
مسئله در طرق انعقاد خلافت	بطه آنها بعد انعقاد خلافت خاصه	۱۲۲	نکته دهم شرایط اهل بیت صلعم	۲۵۸
مسئله در بیان آنچه بر رعیت واجب است از طاعت خلیفه	فروع و اند مشتمل بر دو مقصد	۱۲۲	نکته یازدهم شرایط اهل بیت صلعم	۲۶۱
فصل دوم در لوازم خلافت خاصه	مقصد اول در فتوی که متعلی القضا	۱۲۲	نکته بیستم شرایط اهل بیت صلعم	۲۶۴
مسائل سه گانه دال بر افضلیت خلافت	خلافت پیش آیند	۱۲۲	نکته سی و دوم شرایط اهل بیت صلعم	۲۶۷
ترتیب خلافت	تنبیها ت تمه مقصد بالا	۱۲۲	نکته سی و سوم شرایط اهل بیت صلعم	۲۷۰
فصل سوم در تفسیر آیات دال بر خلافت	مقصد دوم در فتوی که نادانان قیامت	۱۲۲	نکته سی و چهارم شرایط اهل بیت صلعم	۲۷۳
خلفا و بر لوازم خلافت خاصه	فتنه اول مشتمل بر حاشیه و غلیظه	۱۲۲	نکته سی و پنجم شرایط اهل بیت صلعم	۲۷۶
مقدمه کثیر الفوائد	فتنه نایب شتم بر حاشیه و غلیظه	۱۲۲	نکته سی و ششم شرایط اهل بیت صلعم	۲۷۹
فصل چهارم در رد ادعای حادوث	فتنه ثانی	۱۲۲	نکته سی و هفتم شرایط اهل بیت صلعم	۲۸۲
آثار دال بر خلافت خلفا تبصره یا	فصل ششم و عموما و تعریفات	۱۲۲	نکته سی و هشتم شرایط اهل بیت صلعم	۲۸۵
توکید و بر اثبات لوازم خلافت خاصه	والله جبر صفات خلافت خاصه و خلافت	۱۲۲	نکته سی و نهم شرایط اهل بیت صلعم	۲۸۸
مسند ابو بکر صدیق رض	و فضائل کوه الباق خلفا و آیات موقوفه	۱۲۲	نکته سی و دهم شرایط اهل بیت صلعم	۲۹۱
مسند عمر بن الخطاب رض	خلفا و آیاتی که منسوب الی آنها خلفا بود	۱۲۲	نکته سی و یازدهم شرایط اهل بیت صلعم	۲۹۴
مسند عثمان بن عفان رض	اند از سوره فاصحه تا آخر	۱۲۲	نکته سی و دهم شرایط اهل بیت صلعم	۲۹۷
مسند علی بن ابیطالب رض	فصل هفتم در اقامت لیل عقیقه	۱۲۲	نکته سی و یکم شرایط اهل بیت صلعم	۳۰۰
مسند قمیه عشره مبشره	خلفا مشتمل بر دو مقصد	۱۲۲	نکته سی و دوم شرایط اهل بیت صلعم	۳۰۳
رسانید کثیرین از اصحاب	مقصد اول تنقیح معنی خلافت خاصه	۱۲۲	نکته سی و سوم شرایط اهل بیت صلعم	۳۰۶
	نکته اولی تشریح تمه تقدیر است	۱۲۲	نکته سی و چهارم شرایط اهل بیت صلعم	۳۰۹
	نکته دوم معنی ارسال رسل	۱۲۲	نکته سی و پنجم شرایط اهل بیت صلعم	۳۱۲
	نکته سوم خلافت ظهیری دارد و بطنی	۱۲۲	نکته سی و ششم شرایط اهل بیت صلعم	۳۱۵



RECEIVED 2002

۲۶۹۲



الحمد لله الذي بعث النبا اشرف الرسل واعيا الى اقوام اسبل حول صاحبك في عهدته وخلفاءه ومن بعدهم لتبشروا
 وتعلم الرحمة واشهد ان لا اله الا الله وحده واشهد ان محمدا عبده ونبيه الذي لا نبي بعده صلى الله وسلم عليه وعلى آله وصحبه اجمعين
 اما بعد فيكون في حق رولى الله عفى عنه في درين زمان بدعت شيع اشكار شد ونفوس عوام بشبهات ايشان تشركت
 واكثر من اين اقليم در اثبات خلافت خلفاء راشدين ضوان الله تعالى عليهم حين شكوك بهم رسانيدند لا جرم نور توفيق اله
 در دل ايشان جوده سيف ملي را شمع و بسوخته گردانيد تا آنكه بعلوم اليقين نرسيدند كه اثبات خلافت اين بزرگواران اصليست از
 اصول دين تا داني كه اين اصل را محكم نكردند پس مسئله از مسائل شريعت محكم نشود ويرا كه اكثر احكامى كه در قران عظيم ذكر شده بحال
 بدون تفسير سلف صالح بحال نماند و اكثر احاديث خبر و احاديث محتاج بيان بخير و روايت جماعه از سلف آن را در استنباط
 با ايدان ازان تمسك نكرد و تطبيق احاديث متعارضه بدون سعي اين بزرگواران صورت نكرد و هم چنين فنون دينيه مثل
 علم فرائد و تفسير عقائد و علم سلوك غير آثار اين بزرگواران متاخر نشود و قدوة سلف در اين امور بخلفاء راشدين است و شك
 ايشان با ذيال خلفاء جمع قران و معرفت فرائد متواتره از زمانه مبتنى بر سعي خلفاء است و قضاياء و حدود و احكام فقه و غير آن
 همه مرتب بر تحقيق ايشان هر كه در شك تن اين اصل سعي ميكند به حقيقت مردم جميع فنون دينيه ميخواهد و نيز دانسته شده كه در بر السموات
 و الارض تبارك و تعالى چنانچه سائر شرايع را اولاد از مرتبه كلام نفسى در ازال لازال معين و مقرر گردانيد و اشاره بهمان مرتبه
 است آيه كريمه ان عتبة الشهور يعبد الله ابتداء من هذا اليوم و كذا في حلق السموات و الارض و كذا في حلق السموات و الارض
 بعد ازان بر قلب مبارك حضرت پير محمد صلى الله عليه وسلم اجمالا تارة و تفصيلا اخرى فرود آورد و بعد ازان آن حضرت صلى الله
 عليه وسلم نصا تارة و اشاره اخرى بيان آن فرمود تا آنكه آنچه مراد من بود ظاهر شد و حجة اله قائم گشت و تكليف عباد بان
 اعتقاد و عملا بطور رسيد هم چنان خلافت خلفاء راشدين و اولاد كلام نفسى متفرق شد و در قران عظيم اجمالا فرود آمد بعد ازان

در حاشيه
 در حاشيه
 در حاشيه

RECEIVED 1964

ر. حضرت صلی الله علیه وسلم بطریق منام تارة و بطریق فراست در تعبیرینامات صحابه آخری این مجمل
 مفصل گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن علم شریف نشاء و اشاره خبر دادند تا آنکه تکلیف جبار باستخلاف این بزرگواران
 اعتقاداً و عملاً تحقق شد و پرده از روی کار برداشته گشت و اهل قرن اول و چون بجان دل عمل کردند بر خلاف آنچه
 متاخرین اشاعره تقریر میکنند که خلافت ایشان بنص نیست مطلقاً یا بنص حلی نیست بلکه امر اجتهادی است که اهل عصر بنا بر اجتهاد
 بران اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شیعه گمان میکنند که در قرن اول خیف عظیم رفته بطلب دنیا خلافت را از دست حق آن عصبانند
 و بر غیر مستحق اتفاق نمودند استغفر الله من جمیع ما کره الله و نیز دانسته شد که تطبیق در اختلاف علماء در آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم استخلاف نمودند یا نه بآن وجه تواند بود که استخلاف گاهی اطلاق کرده میشود و مجرب و تنبیه شایع بر تکلف بودن عباد
 با تقیاد این جماعه را و گاهی بر بنیت معتاده نزدیک و وصیت بولایت عهد از جمیع اهل حل و عقد تخصیص بلفظ استخلاف و نه آن
 هر یک معنی را اراده کرده است و محسناً آن گفته و شایسته است صحابه بحفظ احادیث بود و استنباط از ضوابط و تذکر معانی مستخرجه از آنها
 بسیار و مانند آن تطبیق در میان اختلاف علماء در آنکه خلافت بنص حلی است یا نه بآن وجه واقع است که جمعی آیه اجمالی احادیثی که
 تفسیر آن است مربوط با هم منظور شد بنص حلی قائل شدند و جمعی آیه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند بر انداختن و احادیثی
 را جدا و آنرا ملحق بآیه ساختند باز احادیث اخبار آحاد بود و متفق در معنی اثبات خلافت که قدر مشترک است جمعی را نظیر حدیث
 دون حدیثی افتاد و دانستند که خبر واحد است و جمعی را نظیر بر همه دفعه واحدة افتاد متواتر البسی شناختند و چنانکه نور توفیق آن
 علم را مبسوط نمود و داعیه نشر آن کتاب تارة و خطا باخس نیز بخاطر نیت اخراج ابن ماجه عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول
 صلی الله علیه وسلم اذ کنتم آخرین الامة اولکم فممن یتبعکم ما کنتم مدعوین لعل علی ذلک در قی چند درین مسئله
 نوشته شد و به ازاله الخفا عن خلافة الخلفاء گشت و در دو مقصد تقسیم کرده آمد **مقصد اول**
 در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن است و بیان اوله بر خلافت ایشان و حل اختلاف اهل
 در میان خویش که خلافت بنص بود یا با جتهاد و مقصد ثانیه در بیان خلفاء اربعه و تداوان شروع فی التصدیق و توفیق
 توفیق امتسک و علی فضله التوکل و الی کلایته و حفظه کل امر افوض حسبنا الله نعم الوکیل و الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
مقصد اول مثل است بر فصول چند **فصل اول** در خلافت عامه مسئله و تعریف خلافت هی الریاسة العامة فی التصدیق
 لاقامة الدین باحیاء العلوم الدینیة و اقامه ارکان الاسلام و التقیام بالجهاد و ما یتعلق به من ترتیب الجیش و العفرین
 لکفالتهم و اعطائهم من الفی و القیام بالقضاء و اقامه الحدود و دفع الباطل و الامور بالمعروف و النہی عن المنکر نیابة
 عن النبی صلی الله علیه وسلم تفصیل این تعریف آنکه معلوم بالقطع است از ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات و التسلیمات
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون مبعوث شدند برای کافه خلق الله با ایشان معامله ماکردند و قصر فرمان نمودند و برای
 هر معامله ثواب تعیین فرمودند و اهتمام عظیم در هر معامله مبذول داشتند چون آن معاملات را استقرانائیم و از جزئیات کلیات
 و از کلیات کلی واحد که شامل همه باشد انتقال کنیم جنس علی آن اقامت دین است باشد که متضمن جمیع کلیات است و تحت وی
 اجناس دیگر باشند یکی از ان احیاء علوم دین است از تعلیم قرآن و سنت و تذکر و موعظه قال الله تعالی

در بیان خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن است و بیان اوله بر خلافت ایشان و حل اختلاف اهل
 در میان خویش که خلافت بنص بود یا با جتهاد و مقصد ثانیه در بیان خلفاء اربعه و تداوان شروع فی التصدیق و توفیق
 توفیق امتسک و علی فضله التوکل و الی کلایته و حفظه کل امر افوض حسبنا الله نعم الوکیل و الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
مقصد اول مثل است بر فصول چند **فصل اول** در خلافت عامه مسئله و تعریف خلافت هی الریاسة العامة فی التصدیق

مقصد اول

هو الذي بعث في الاصلين رسولاً منهم ليحلل اممهم ويهديهم صراطاً مستقيماً

صلی الله علیه وسلم تعهد میکرد وند صحابه را بتذکیر و موعظت - و دیگر اقامت ارکان اسلام است زیرا که مستفیض شد که آنحضرت امانت بجمع واعیاد و جماعت خود میکرد و نصب بام در هر محلی میفرمودند و اندک زکوة و صرف آن بر صارف می نمودند و محال را برای این معنی منصوب می ساختند و هم چنین شهادت بر لیلای رمضان و لیلای عید می شنیدند و بعد ثبوت شهادت حکم به صوم و فطر میفرمودند و حج را خود اقامت نمودند و سال نهم که حضور شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکة متخلف حضرت ابوبکر صدیق را دستاوردند تا اقامت حج نماید و قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد و نصب امر او بعت جوش و سرایا و قیام آنحضرت بقضا و خصومات و نصب قضاة در بلاد اسلام و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر مستفیض از آنست که به تنبیه احتیاج داشته باشد . چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر رفتن اعلی انتقال فرمودند و واجب اقامت دین بهمان تفصیل که گذشت و اقامت دین بوقوف اقامت بر نصب شخصی که اهتمام عظیم فرماید زین امر و ثواب را بافاق و رضایت و بر حال ایشان مطلع باشد و ایشان از امر و بی تجاوز نکنند و بر حسب اشاره و بی جاری می شوند و آن شخص خلیفه آنحضرت باشد و نائب مطلق می پس از کلمه ریاست عامه بر آید و علمای مسلمین که بتعلیم علوم سپید مشغول شوند و قضاة امصار و امرای و سوار که بامر خلیفه اقامت این معنی نمایند و در عرصه اول بر عت و تذکر ضمیمه خلافت بود قال صلی الله علیه وسلم لا یقض الا امری و ما یرای و انما یرای من غیر شرعی مثل ملوک جابر و متغلبه و از لفظ قسم می بر آید شخصی که قابلیت اقامت دین بر وجه اکمل داشته باشد افضل از زمان خود بود لیکن بافضل از دست و می چیزی ازین امور نه بر آید پس خلیفه فقی و غیر منصوص و غیر متسلط خواهد بود و قید نیابت عن النبی صلی الله علیه وسلم بر می آرد و از مفهوم خلیفه انبیا را هر چند در قرآن عظیم حضرت داود را علیه السلام خلیفه می شد زیرا که سخن در خلافت آن حضرت صلی الله علیه وسلم حضرت داود خلیفه الله بودند لهذا حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه باسم خلیفه الله و فرمودند که مرا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم سگفته باشید **مسئله** واجب با کفایه است بر مسلمین الی یوم القیامة نصب خلیفه مستجمع شروط پنجده که **مسئله** آنکه صحابه رضوان الله علیهم اجمعین نصب خلیفه دین و پیش از دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم متوجه شدند پس اگر از شرع وجوب نصب خلیفه ادراک نمیکردند برین امر خلیفه مقدم نمی ساختند و این وجه اثبات دلیل شرعی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم می نماید بر وجه اجمال و وهم آنکه در حدیث وارد شده سخن ناث و لیس فی تحقیق بیعتات همیشه جا بلیت یعنی هر که میر و حال آنکه نیست در گردن او بیعت خلیفه مرده است بگر قابلیت و این نص شرعست تفصیلاً سوهم آنکه خدا تعالی جهاد و قضا و احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام و دفع کفار از وجه اسلام فرض با کفایه گردانید و آنهم بدون نصب امام صورت نگیرد و مقدمه واجب است که صحابه برین وجه تنبیه نمودند **مسئله** در شروط خلافت - و اصل درین مسئله آنست که معنی خلافت چنانکه گذشت متضمن است احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام و امر معروف و نهی منکر و قیام بامر جهاد و قضا و اقامت حدود و در پس هر چه شرط هر یکی ازین امور اند شرط خلافت است و زیاده ازان شرطی دیگر مقتضای حدیث مستفیض از آن قریشیت است چون این اصل دانسته شد معنی

و تفصیل بنامیم از جمله شرط خلافت است که مسلمان باشد زیرا که ریاست مسلمین را نمی نهد مگر مسلمانان کما قال الله تعالى
 وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا و بطاعت است که این معانی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد
 ایضا و با الله واجب شود خروج بروی پس نصب کافر اولاً او سست است بآنکه درست نباشد و از آنجمله آنست که عاقل و
 بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و ضعیفی مجوزند از تصرفات جزئی خویش قال الله تعالی وَلَا تُولُوا السُّفَهَاءَ آمُوا لَكُمْ
 چون بر مال خود مانع از نباشند بر اموال و رقاب مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف با قطع از
 جماعه سرانجام نمی شود و از آنجمله آنست که ذکر باشد نه امرأة زیرا که در حدیث بخاری آمده که أَنْفَعُ قَوْمٌ لَكُمْ أَمْرُهُمْ امْرَأَةٌ
 چون بسبع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که اهل فارس و خراسان را با و شاهی برداشته اند و فرمود دستگارش
 قومی که دالی امر با و شاهی خود ساختند و از زیرا که امرأة ناقص العقل الدین است و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و
 مجالس پس از وی کارهای مطلوب بر آید - و از آنجمله آنست که حیر باشد زیرا که عتبد قابل شهادت و خصوصیات نیست و بنظر مردم
 حقیر و پنهان و واجب است بروی مشغول بودن بخدمت سید خود - و از آنجمله آنست که شکم وسیع و پشیز زیرا که لازم
 است بر خلیفه حکم کردن و چون بوجهی که در مقصد او اشتباه واقع نشود و معرفت مدعی و مد علیه و مقصر و مقصره و شاید و مشهور و
 و استماع کلام این جماعه و واجب است بروی تولیت قضا و امصار و نصب و محال و امر کردن مرعیوش را با آنچه در جهاد پیش آید
 و اینهمه بدون سلامت اعضا متحقق نشود و مقدمه واجب است - و از آنجمله آنست که شجاع باشد و صاحب امری در حرب و
 سلم و عقد و موه و فرض و مقاتله و تعیین امر و اعمال و صاحب کفایت یعنی دقت و دست نباشد و نه نا کرده کار که خط کند و امور
 و نتواند سرانجام دادن مهات را زیرا که بهادر و شجاع و صاحب را و کافی صورت نه بند و آن مطلب عظم است و صاحب
 خلافت - و از آنجمله آنست که عدل باشد - یعنی معتدل از کبار غیر مصر بر صغار و صاحب مروءت باشد نه هسره گزیده
 تخلیع العذر زیرا که در شاید و قاضی در او می حدیث هر گاه این معانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام خلق بدست
 او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال الله تبارک و تعالی عِیْنٌ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ و مرضی بودن نیست
 است بعدالت و مروءت - و از آنجمله آنست که مجتهد باشد زیرا که خلافت منسوبست قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را
 و اینهمه بدون مجتهد صورت نگیرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاة ثلاثة و احده فی الجنة و اثنان فی النار فاما الذی
 فی الجنة فرجل عرف الحق فحكم به فهو فی الجنة و رجل عرف الحق فحكم بما زنی حکم فهو فی النار و رجل قضی للناس علی
 جبل فهو فی النار و راه الوداد و راه الوداد و اصل معنی اجتهاد آنست که جمله عظیمه از احکام فقه دانسته باشد و اوله تفصیلیه از کتاب
 سنت و اجماع و قیاس و محکی را منوط بدلیل و شناخته باشد و ظن قومی بهمان دلیل حاصل کرده پس درین زمانه
 مجتهد نمیتواند شد مگر سیکه جمیع کرده باشد هیچ علم را علم کتاب قراة و تفسیر و علم سنت باسانید آن و معرفت صحیح و ضعیف
 در این علم و احوال سلف و مسائل تا از اجماع تجاوز نماید و نزدیک اختلاف علی قولین قول ثالث اختیار نکند و علم عربیت از
 لغت و نحو و غیر آن و علم طرق استنباط و وجه تطبیق بین المتخالفین بعد از ان اعمال فکر کند و مسائل جزئی و هر حکمی را منوط
 بدلیل او شناسد و لازم نیست که مجتهد مستقل باشد مثل ابی حنیفه و شافعی بلکه مجتهد منسوبست متحقق سلف است خسته و سست است

از آنجمله آنست که

در زمان که
 بطلان کلی
 نباشد

ایشان فہمیدہ وطن قومی در ہر مسئلہ ہم رساند کافی است و تحقیق آنست کہ احباب تفسیر قرآن نیز بغیر ابن علوم بچگانہ میسر نیست
لیکن معتبرا نجایا عادیث اسباب نزول و مناسبات دست و آثار سلف و بابت تفسیر و حفظ و قوت فہم سیاق و سباق و توجہ و
مانند آن دبر علم تفسیر قیاسین یاد کرد و جمیع فنون دینیہ را و اشد اعلم۔ و در زمان صحابہ اکثر ابن بشر و لازم نبود ہمین معرفت
توان و حفظ سنت در کار می شد زیرا کہ عربیت زبان ایشان بود بغیر تعلیم نحو فہم کلام عربی می رسیدند و هنوز اادیث متعارضہ
ظاهر شدہ اختلاف سلف پدید نیامدہ بود۔ و از انجملہ آنست کہ قریشی باشد باعتبار نسب یا با خود زری کہ حضرت ابو بکر صدیق
صحت کردند انصار از خلافت باین حدیث کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اند اَلَا یَتَمَنُّنَ قُرَیْشٌ وَاہل بکر و
جابر روایت میکنند اَلَا یَتَمَنُّنَ قُرَیْشٌ وَبَنُو اُمَیَّہ و ابن عمر روایت میکنند اَلَا یَتَمَنُّنَ قُرَیْشٌ وَبَنُو اُمَیَّہ و ابن عمر روایت میکنند
ایشان و معاویہ بن ابی سفیان روایت میکنند اِنَّ ہَذَا الْاَمْرَ فِی قُرَیْشٍ اَلَا یَتَمَنُّنَ قُرَیْشٌ وَبَنُو اُمَیَّہ و ابن عمر روایت میکنند
و غیر این طرق دیگر ہم این حدیث را ثابت است بحدیث اختصار بر بنی قدر الکفا و ہم اختلاف کرده اند در اشتراط
کتابت جمعی اثبات آن کرده اند بلا خطبہ آنکہ بسیاری از امور دینیہ موقوف است بر معرفت خطبہ از علم کتابت سنت انشاء
احکام و نامہا و بعض رد کرده اند آنرا بآنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می بودند و حق آنست کہ بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
درین امر قیاس نمیتوان کرد و دیگری را اکبوم معرفت دین موقوف است بر شناختن خط و بسیار از مصالح منوط بنوشتن یا بکلمہ
چون این شرط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفہ سازند و خلافت را برای او عقد کنند خلیفہ را
شود و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفہ سازند ساعیان خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط باید حکم او فیا و اوقاف الشرع
باشد برای ضرورت کہ بردشتن او از مسند خلافت اختلاف است پیدا کند و مرجع و مرجع پیدا کرد و مسند خلافت
خلافت۔ انعقاد خلافت بچهار طریق واقع شود۔ بطریق اولین بیعت اہل حل و عقد است از علماء و قضاہ و اہل امر و وجہ ناس
حضور ایشان نیست شود و اتفاق اہل حل و عقد جمیع بلاد اسلام شرط نیست زیرا کہ آن مستنع است و بیعت یکد و کس فائدہ
ندارد زیرا کہ حضرت عمر در خطبہ آخر خود فرمودہ اند مَنْ بَايَعَ رَجُلًا عَلٰی غَيْرِ شُورَةٍ مِنْ اَسْلَمٍ فَلَا يَبَإُحُ وَاَلَّذِي بَايَعَهُ
غَيْرُهُ اَنْ يَتَّقِلَا وَاَلْعَقْدُ خلافت حضرت صدیق بطریق بیعت بوده است طریق دوم است اختلاف خلیفہ است مستجمع شروط
را یعنی خلیفہ عادل بمقتضای نص مسلمین شخصی را از میان مستجمعین شروط خلافت اختیار کند و جمیع نمایندگان را و نص کنند
باستخلاف وی و وصیت نماید باتباع وی پس این شخص سیان سائر مستجمعین خصوصیتی پیدا کند و قوم را لازم است کہ همان شخص
را خلیفہ سازند و انعقاد خلافت فاروق بہین طریق بود و طریق سوم شورائی است و آن آنست کہ خلیفہ شافع گرداند خلافت
را در میان جمعی از مستجمعین شروط و گوید از میان این جماعہ ہر کرا اختیار کنند خلیفہ او باشد پس موت خلیفہ نشاء و گسند
و یک را معین سازند و اگر برای اختیار شخصی را یا جمعی را معین کند اختیار میان شخص یا جماعہ معین باشد و انعقاد خلافت
بابی النورین بہین طریق بود کہ حضرت فاروق خلافت را در میان شش کس شافع ساختند و آخر عبد الرحمن بن عوف را
تعیین خلیفہ مقرر شد و وی حضرت ذمی النورین را اختیار نمود و طریق چهارم استیلاست چون خلیفہ میرد و شخصی متصدی
خلافت گردد بغیر بیعت و استخلاف و ہمہ این خود جمیع ساز و باقیات قلوب با بقہم و نصب قتال خلیفہ شود و لازم گرد و ہر مردمان

[illegible]

خلافت و داشتن مقدمات اقامت دین که بغیر آن اقامت دین متصور نشود و کمالات و کمالات که بدون آنها علی اکمل وجه تحقق پذیرد
 واجب است بر خلیفه نگاشتن دین محمدی صلی الله علیه و سلم بر صفتی که نسبت به تقیض آن حضرت صلی الله علیه و سلم ثابت
 شده و اجماع سلف صالح بر آن منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار بر آن وجه تواند بود که قتل کند مرتدین و زنا و فحشاء را و زجر نماید
 سبقت را و دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعه جماعات و زکوة و حج و صوم بانکه در محل خود بنفس خود اقامت نماید و
 مواضع بعید و ائمه مساجد و مصلحان را نصب فرماید و امیرالجمعیین نماید و احیاء علوم دین کند بنفس خود قدری که میت شود و
 مقرر سازد در مسین را در هر ملبی چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه عبد الله بن مسعود را با جماعه در کوفه نشاند و محفل بنی امیه و عبد
 بن معقل را به بصره فرستاد و فیصل کند میان اهل حصوت یعنی قضا کند در دعاوی و نصب قضا نماید برای آن و نگاهدارد
 بلاد اسلام را از شر کفار و قطاع طریق و متغلبان و حسد نامی دارا اسلام را با فوج و آلات جنگ مشغول سازد و جهاد نماید
 با اعداء الله ابتدا و در قضا و ترتیب و در جوش را و فرض ایزاق کند برای مقابله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بر خراج
 بعمل آرد و تقدیر عطا یابی قضا و مفتیان مدرسان و عظام و ائمه مساجد با جهاد خود نماید بغیر سران و مقتدر و نائب گیرد
 و کارها آسان و عدول را و اهل نیکوای را و همیشه در مشورت امور و تصفح احوال رعیت و افواج و امرای آنهار و در جوش خراة
 و قضا و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتی و حیثی در میان نیاید و سپردن کارها میسکین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر از
 امر منی شدید فرموده اند اخرج شیخ الشیوخ العارف السهروردی قدس سره فی العوارف عن وثیق الرومی قال کنت ملکاً
 یحضر فکان یقول فی اربع سنین فاکت ان شکلت کسبتت کبک علی آما کتو لسلیم فانه لا یغنی ان استغنی علی انهم یمنون و یسبهم
 قال فابیت فقال عمر لا اکره فی الدین فلما حضرته الوفاة اعطی فقال اذین حیث شکلت این است بیان آنچه واجب است بر
 خلیفه بطریق اختصار و ایجاز مسلم در بیان آنچه بر رعیت واجب است از طاعت خلیفه لازم است بر مسکین بر چه
 امر فرماید خلیفه از مصالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خلیفه عادل باشد خواه جائر و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف
 باشند و خلیفه حکم فرماید با مری که مجتهد فیه است غیر مخالف کتاب سنت مشهوره اجماع سلف و قیاس حلی بر اصل واضح الذیوت
 لازم است سخن او شنیدن و مقتضای قضا و ارفتن هر چند موافق مذاهب محکوم علیه نباشد و حرام است خروج بر سلطان بعد از آنکه
 مسکین بر جمع شدند مگر آنکه کفر بواج از وی دیده شود و اگر چه آن سلطان سبج شود و نباشد و خروج بر خلیفه لیس نوع تواند
 بود و یکی آنکه خلیفه کافر شود و بانکار ضروریات دین و اعیان و باسد در صورت واجب است خروج بر و قال با وی داین
 قتال اعظم انواع جهاد است تا اسلام تسلطی نگردد و کفر غالب نشود و دیگر آنکه خروج کند برای کتب احوال و قتل نفوس و تحلیل
 خروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم ساز و نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم طاع طریق است دفع کردن ایشان از ازم
 متصرف ساختن جماعه ایشان را واجب است سوم آنکه خروج کند بنبی اقامت دین و تفریک در خلیفه و احکام او شبیه رال پس آن تاویل کرد
 باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد و مانند تاویل اهل بدعت و مانعین زکوة در زمان صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه و معنی قطعیت
 باطلان تاویل آن است که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس حلی واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است
 قطعاً البطلان آن قوم لغاة باشند و در زمان اول حکم این قوم حکم مجتهد مخطی بود و ان خطا فله اجر چون احادیث منع بغی

اولی الامر ازین
 بعد از آن صاحب خلیفه
 پس از آن
 مسکین کارهای
 مسلمانان بکفار
 درست نیست

که در هیچ مسلم و غیر آن مستفیض است ظاهر شد و اجماع است بر آن منفعت گشت امروز حکم لعینان باغی کنیم اگر از خلیفه جور مستقیم
 صادر شود یا حکم بر خلاف شرع نماید و در آن مسئله بر مانع از جانب شرع پیش ما موجود است و معنی بیان همان است که تقریر کردیم
 جاز است قیام بدفع ظلم منظمه از خود و ترک فرمانبرداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند و اگر در آن
 مسئله بر مانع از جانب شرع نیست صبر نماید و آفتابی را که بر سر دمی میگردد و از آفات سعادیه شمرود دست از قتل باز دارد
 و از اعظم انواع جهاد دست امر کردن خلیفه بمعرون دهنی او از منکر بغیر خروج بسیف و بیاباید که بلطف باشد و درون العنف و در
 خلوت باشد و درون الجلوة نافتند بر بغیر و چون معنی خلافت و شروط خلیفه و آنچه متعلق است بخلافت دانسته شد وقت
 آن رسید که باصل مقصد خود کنیم اثبات خلافت عامه بر اسی خلفاء اربعه از اجلی بدیهات است چون مفهوم خلیفه و شروط
 او را در ذمین تصور نماییم و از احوال خلفاء اربعه آنچه مستفیض شده تذکر فرماییم بالبداهت ثبوت شروط خلافت در ایشان ظهور
 مقاصد خلافت با کل وجه از ایشان ادراک کرد و پیشو و اگر خلفائی در ثبوت خلافت ایشان است باعتبار اخذ معانی دیگر است
 در مفهوم خلافت چنانکه شیعه عصمت و وحی باطنی در امام شرط میکنند و الا وجود اسلام و غفل و بلوغ و حریت و ذکوره و سلا
 اعضا و قریشیت درین بزرگان محل بحث عاقلی نمی تواند بود و هیچ عاقلی انکار نمی کند که مقتضای اهل بیت و فتح بلا و محسوم
 بلا و روم و مدافعت جیوش کسری و قیصر بنده بر و امر ایشان بوده است فی ذلک الفایده لمن الکفی و شیعه باین قدر خود قائلند که
 حضرت شیخین خلافت را از دست حضرت مرتضی انصب بردند و آن تصور نیست الا با کمال حیات و تدبیر و انکشاف ناس با خود
 پس شجاعت در امی و کفایت را قابل شدند از انجبت که قصد نکردند باقی ماند شرط اجتهاد و عدالت در اقا و دلیل خلفا
 بیاید تا مل کرد و در قضا یا می ایشان مناظرات ایشان خرمین بیاید نمود و اجتهاد ایشان اظهر من الشمس شود و تا حال
 هیچکس از مخالفان بر و امن ایشان فسق ظاهر نبسته است هر از می که خائیده اند مرجع آن امر مختلف فیه است که جمهور اسلام
 آنرا نمیدانند الا همین فرقه عالمهم السد بعد له پس ثبات خلافت برای ایشان معنی مذکور مستغنی است از برهان و آنچه درین
 باب مطلوب میشود و تجرید معنی است از معانی دیگر و تحریر شروط خلافت و بیان مقاصد نصب خلیفه لا غیر و این امور را
 بتوفیق الله تعالی درین عجمه مبین ساختیم و الحمد لله رب العالمین **فصل دوم** در لوازم خلافت خاصه در حدیث صحیح وارد
 شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر دادند که چند گاه نبوت و رحمت خواهد بود بعد از ان خلافت و رحمت بعد از ان **بما سئله**
 عضو بعد از ان جبریت و دعوت و در بعض روایات خلافت بر مناج نبوت واقع شده و نیز به نبوت رسیده که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم خبر دادند الخلفاء بعدی ثلثون سنه و خدای عز و جل در چندی آیه از قرآن عظیم باوصاف و علامات خلافتی که
 در کمال رضا و محبوبیت است تلویح و تصریح فرمود و از آن جمله آیه الذین ان کلناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و
 امری ایا مفرق و نفق اعین المکر و ایه و عد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیسئلهنهم و ایه محمد رسول الله و لک
 صعه اشد علی الکفار و ایه یا ایها الذین امنوا من یتذکرکم عن دینه فیسوف یأثم الله بقلوبکم و یحببکم و یحببکم
 الی غیر ذلک من الایات و صحابه در وقت مشاوره در تعیین خلیفه بعض اوصاف نطق نموده اند چنانکه گفتند احق بنبوت
 و توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض از استقر این اوله و صفی چند محصل می شود زیاده از اوصافی که در خط

مقصود

اینکه در این باب
 از آنکه در این باب
 از آنکه در این باب
 از آنکه در این باب

عامة گفته شد درین فصل میخواهیم که آن اوصاف را بشماریم و ثبوت آنها در خلفای اربعه رضوان الله علیهم بیان کنیم و باجماع
لوازم خلافت خاصه مقرون بقدر شیت نسب تفسیر کرده است قناده شیخ بل الصبره از تابعین عواریه را قال عمر قال قناده الحوارث
الکلم من قریش ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزة و جعفر و ابوعبیده و عثمان بن مظعون و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحة و الزبیر و قناده و غیره و می غنیه روح بن القاسم الحارثین الذین تفضل لهم الخلفاء کذا فی استیعاب بن عبد الله و اصل
در اعتبار این اوصاف سه نکته است نکته نخستین آنکه نفوس قدسیه انبیا علیهم السلام در غایت صفاء و علو فطرت آفریده است و در
حکمت الهیه بهمان صفاء و علو فطرت مستوجب حی گشته اند و در یاست عالم با ایشان منقوض شده قال الله تعالی آتتکم
حیث یجعل رساکم لکم و از میان است جمعی هستند که جوهر نفس ایشان قریب بجوهر نفوس نبیا مخلوق شده و این جمعی
در اصل فطرت خلفای انبیا اند و راست بمثال آنکه آئینه آینه از آفتاب اثر می قبول میکند که خاک و چوب سنگ میسر نیست
این سربق که خلاصه است اند از نفس قدسیه پیامبر صلی الله علیه و سلم بوجهی متأخر می شوند که دیگر از امیر نمی آید و آنچه از
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرار گرفته اند بشهادت دل فرار گرفته اند گوید اول ایشان آنچیز را را اجمالاً ادراک کرده بود و کلام آنحضرت
صلی الله علیه و سلم شرح و تفصیل آن معانی اجمالی نمود و بعد از ایشان جماعه دیگرند پایه پایه فروتر تا آنکه نوبت عوام
مسلمین آید پس خلافت خاصه آنست که این شخص چنانکه در ظاهر حال رسیدن ملین شود و بحسب وضع طبعی که مراتب استعدادات افراد
بنی آدم است در صفاء و علو فطرت لا مثل فالاشل نیز نیست باشد تا ریاست ظاهر ممد و من ریاست باطن گردد و این جماعه که
بوضع طبعی خلفای انبیا اند و در شریعت مسی اند بصفتین و شهدا و صالحین این مضمون مفاد می شود ازین دو آیه کریمه
و قال الله تعالی علی لسان عباده اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم و قال تبارک و تعالی اولئک
یمتع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصالحین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً پس درین دو آیه افاده
فرمود که مطلوب مسلمین و رسول ایشان در صلوات خویش و طمع هم ایشان در سلوک مراتب قریب موافقت با جماعه منعم علیهم است
و مراد از منعم علیهم این چهار سربق و در جای دیگر باینکه الذین امنوا من غیرنا و منکم عن دینه الی ان قال اولئک
انما اشاره به همین معنی است یعنی دلی عوام مسلمین فاضل ایشانند که با قامت صلاوة و وصف محبت و محبوبیت و غیره این
سه و این معنی را عبد الله بن مسعود بیان کرد و اخرج ابو عمر فی خطبه الاستیعاب عن ابن مسعود قال ان الله فطر فی قلوب العباد
ثلاثة قلوب محمد صلی الله علیه و سلم خیر قلوب العباد فاصطفاه و بعضه بر ساکنه ثم نظر فی قلوب العباد فوجد قلب محمد صلی الله علیه و سلم
نوجه قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فاجعلهم ویرا ذنبیه صلی الله علیه و سلم یقولون عن دینه و بعضی مثل آن ذکر کرد الا انه
قال فجعلهم انصار دینه و ویرا ذنبیه فمأراه المؤمنون تحت نافر عهده الله حسن و ما راوه قبیله فمؤمنه الله قبیله و چنانکه اولو
این فریق در خلافت متحقق است اجتهاد این فریق اوضح است از اجتهاد دیگران و بعضی از اوصاف مذکور
علامات و خواص وارو آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیان مناقب صحابه گاهی نص فرموده اند با ثبات این اوصاف
ایشان و گاهی با ثبات علامات و خواص تلویح بالغ من التصحیح ادا کرده که در دوم آنکه خلیفه حقیقی پیامبر مثل فی
است که ثانی آنرا بر داند خود می نهد بجهت بلند گردانیدن آنرا و در آیه و انما یستخلف منکم من یشاء الله و یشاء المسلمون
است که ثانی آنرا بر داند خود می نهد بجهت بلند گردانیدن آنرا و در آیه و انما یستخلف منکم من یشاء الله و یشاء المسلمون

بنای جبهان آنچه از تقاسیم رحمت الهی نصیب نیامبر گشته و پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از مبایعت آن بر رفیق علم
میوسته بود و جو از دجه سببیت و انابت آن معانی را بدست خلفا اتمام ساخته اند و بحقیقت آن همه راجع است به پیغمبر و
ایشان بمنزله جوارح پیغمبر شده اند لا غیر پس خلافت خاصه آنست که از خلیفه کار نامی که نصیب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و منسوب ایشانست در قرآن عظیم و حدیث قدسی بدست و سر انجام شود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم انابت
اورا نصبر بجا و تلویحات کثیره اظهار فرموده باشند تا آن همه کارها در جریده اعمال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مقوم گردد و ایشان شرف و سلطه حاصل نموده باشند لا غیر خاتم آیه ذلک مثلهما فی التوکل و مثلهما فی
الاجتهاد کما رجع آخره شیئا کلامه و این حدیث قدسی نیز شاید آنست ان الله نظر الی اهل الارض فقتلهم عرثهم و عجمهم الا بقایا
من اهل الکتاب و قال انما یقتلکم لایبایک و ابلی بک رواه مسلم و این قصه بهمان میانه که حضرت داود علیه السلام باقصی امت
متوجه بنامی مسجد قصی گشتند و آنکار از دست ایشان سر انجام نیافت لابد فرزندی را طلب کردند که بروست وی تمام شود
و بجلاله آنکه وی حسن است از حسنات ایشان در جریده اعمال حضرت داود ثبت گردید که داود بانی مسجد قصی است و نکته
سیدم آنکه خلافت امر خطیر است و نفوس بنی آدم بمجول ترساج هوا و شیطان در بنی آدم جاریست مجری الدم چون خلافت
برایشی شخصی مستقر شود احتمال دارد که جو پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در امت مروجه
استد باشد از ضرر ترک استخلاف می و این احتمال کثیر الوقوع است نمی بینی که بادشاهان همه الا ماشاء الله درین مملکت
قرار شده اند و می شوند تا وقتی که این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهی یا باد صافی که نزدیک حصول آنها جو و تهاون
منع نماند و در وطن قومی بعد از قیام خلیفه با مریت بظهور رسد استخلاف این چنین شخص غیر محض نباشد و نفوس بنی آدم باقیات
او اطمینان پیدا نکنند و یکم مرشد خلایق گردد و در مری ایشان در علم ظاهر و باطن تحمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد
و دیگر آن بعضی زائن متکبر شده همان غلط را رواج داده باشند و ما حسن با قیل و ای بسا ابله ای دم زوی است
پس بهر دستنی نشاید داد و دست تا اعتماد بر علم و حال شخصی بحدیث سنیض صادق و صدوق و اشارات او حال نشود را
کارنا تمام است پس خلافت کامله همانست که وثوق بصاحب آن شود به شمیم بنص شارح و اشارات او و خلافت عامه آنکه جو و عجم و
عدالت خلیفه و علم او کفایت کند چون این سه نکته مبین شد خوض در تفصیل نمائیم از جمله لوازم خلافت خاصه آنست که آن
از مهاجرین اولین باشد از حاضران حدیبیه و از حاضران نزول سوره نور و از حاضران دیگر مشایخ عظیمه مثل بدر بن
که در شرع تنویر ایشان آن شاید و وعده جنت برای حاضران آنهاست فیض شده اما آنکه از مهاجرین اولین باشند ملافتی که
از انجبت مطلوب شد که خدای تعالی در شان مهاجرین اولین میفرماید اذین الذین یقوالن یا اهلکم ظلوا بعد از ان فرمود
الذین اخرجوا من ديارهم یحرقون بعد از ان فرمود الذین ان مکناهم فی الاکثرین اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و اقرؤا الله و الکلم
یا اهلکم و ذین و تمکون عن الکفر کل حاصل معنی این آیات آنست که در باب مهاجرین اولین که اذن قیال برای ایشان
داده شد تعلیق میفرماید که اگر ایشان را تمکین فی الارض و سیم یعنی ریس گردانیم اقامت صلوة کنند و اتوا زکوة نمایند و قرآن
را میخوانند و نمی شکر بعمل آرند و نمی شکر متداول است اقامت چهار بار زیرا که شکر از کبر است و اشد شکر قتل و عافی که خدا

الذين لا يجوز لهم الخلافة وهو ابو وهب بن الحارث بن عبد المطلب عليه السلام واما باقي يدعيه اخرجه ابو عمر في الاستيعاب وازله
خلافت الحسن است كه خليفة مبشر بهشت باشد يعني بر زبان مبارك آنحضرت صلي الله عليه وسلم گذشته باشد كه فلان شخص مخصوصه
او بنبره تعليق شرط از اهل بهشت است و عاقبت حال او نجات و سعادت است زیرا كه اين بشارت افاده مي نمايد قطعاً سعادت اين شخص
ايمان او و تقوى او و در آخر حال و آخر حال خلافت قيام با هم خلافت بود و ايشان در حالت خلافت از عالم گذشته اند و افاده
نظراً قرياسن اليقين كه فعال او در سائر عمر خير باشد و ايشان محبت باشند از معاصي و عامل بطاعات اگر چه
منعقد مرتكب كبريه پيش اهل سنت و جماعت جائز قليل الوجود است ليكن اينجا تلبس عظيم و تدليس بد لازم مي آيد و تلبس از
خصت صلي الله عليه وسلم منتفى است و بشارت خلافتي راجعه به جنت است و تا ترسيد بوجهي كه احتمال خلافت آن نماند اولاً اجماع
در آيات مناقب مهاجرين و حضار حديبيه و جيش البصرة و غير آن در احاديث مناقب مطلق صحابه مناقب ضرائق ايشان ذكر آن حادثه
دارد و ثانياً در ضمن عشره مبشره بن سعيد بن زيد و ثالثاً براي خلافتي ثلثه عن ابى موسى و جابر و غيرهما و رابعاً براي شصين
ابى سعيد خدرى و ابن مسعود و خامساً فرادى و شصت و اربعه كثر از جمله حديث عثمان بن عفان في الحديث و ثانياً في الحديث
و از لوازم خلافت خاصه آنست كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم نص فرمايد كه و من از طبقه عليا است است از صد يقين يا شهدا
و صالحين و محدث نيز تحقيق صدق است و بياك اعتبار داخل در حدودى با بيان علو درجه او در بهشت فرموده باشند و اين لازم
بودن شخص است از طبقه علياى است ياراي او موافق باشد باحوال و آيات كثيره بر وفق راي او نازل شده باشد و نفعي نيز لازم
شخص است از طبقه عليا يا ثبوت اثبات شود كه سيرة او در عبادات و تقرب الى الله اكمل است از سيرة سائر مسلمين و متحلي باشد بجه
مرغبيه و مقامات عليه و احوال حسنيه و كرامات قويه يعني چيزي نماند كه امر او با ستم طريقيه صوفيه سمي ميگردد و صاحب ثبات القلوب و غير
در كتب خویش بيان کرده اند و هر مسلم را با حاديت و آثار محكم نموده و اين نيز لازم صديقيت و شهادت است و اينمعي در خلافت
آن مطلوب شد كه رياست ظاهر او مقرون باشد بريايت باطن و نشانه كمال آنحضرت صلي الله عليه وسلم ميدهد و در عبادايد كه
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَى عَلَى الْكَافِرِ الْأَمْرُ إِنَّ الْكُفْرَ سَوءٌ مِمَّا يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا لِّمَن
فِي وَجْهِهِمْ مِنْ أَتَى الشُّجْعَانَ وَدَرْدَا وَجْهَهُمْ وَجْهًا لِّكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ آيَةً عَلَى الْكَافِرِينَ
و اصل شود و ثبوت انميني براي خلافت اربعه از ضروريات دين است و ثابت با حاديت بشمار از انجمله حديث ابى هريره ان رسول الله
صلي الله عليه وسلم كان على حمار و ابو بكر و عمر و عثمان و علي و طلحه و الزبير فتمسكوا بالصخرة فقال رسول الله صلى الله عليه
وآله فقال عليك الاتي او صدق او شهيداً اخرج الحديث السليم و الترمذي و حديث انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صعد
و ابو بكر و عمر و عثمان و حبيب بن ارم و قال اثبت احد اراة قبري بر جلي فاما عليك نبى و صديق و شهيدان اخرجه البخاري
و الترمذي و از انجمله حديث عثمان بن عفان في الحديث اني في آخره سجدت رجال اخرجه النسائي و از انجمله حديث ابى هريره انما
يا ابا بكر اول من يدخل الجنة من امتي اخرجه ابو داود و حديث جابر اياك اعطاك الله الرضوان الاكبر فقال بعض القوم
ما الرضوان الاكبر رسول الله قال نعم في الآخرة عاقبة و تحلي لابي بكر حاشية اخرجه الحاكم و توفيه في ربيعة
و ابي سعيد اخاكم حديث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر انت صاحب بيتي على الخوض صاحب

الحديث في الاستيعاب

سنة
بهمان كردن حبيب
مناقب و احوال

و ايمان از آن بود
است بدون اين
نموده در زمان كرام
و قطعه كمي زود
آب و دوايش
بود پسنداي
جيش العسرة
مسيح گرديد

سنة
بالكسر و التمسك
جمل بكه

سنة
بمخلى اى انفس
باز آنكه لاغ
از دود

عنه
الحديث
حارون بن عثمان

عنه
افضل بن مالك
ابن النعمان

ابن النعمان

في النجاشي واذ انجمله حديث جعل الله الحجة على لسان عمر وقلبه بروايت ابن عمر وابي ذر وعلی بن ابی طالب وحدث لعدکان
 فيما كان قبلكم من الامم ناس محمد بن نون فان کن فی انتی احد فانه عمر بروايت ابی هريره وعائشه وشبهه بالنسب حديث
 عقبه بن عامر لو كان بعدی نبی لكان عمر بن الخطاب وحدث والذي نفسی بیده ما لک الشیطان فجاء الاسکاف فجاء غیر
 فیکت از حدیث سعد بن ابی وقاص ابی هريره وعائشه وبریده سلمی وحدث موافقت فاروق باوصی الہی از روایت عمر
 واین عمر و ابن مسعود واذ انجمله حدیث ہذا ان سید اکہول اہل الجنۃ من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین از روایت
 علی بن ابی طالب و انس وانی تخفیہ وحدث ابن اہل الدرجات السعید کبر اسم من تحتہم کما ترون النجم الطالع فی افق السماء
 وان ابابکر وعمر منہم والتمنا اخرجه الترمذی وابن ماجہ وحدث الاستحی من لیتی منہ الملائکۃ یعنی عثمان اخرجه مسلم
 وحدث کل ثنی رفیق ورفیقہ نے الجنۃ عثمان اخرجه الترمذی وحدث اما ترضی ان تكون منی بمنزلة بارون من موسی
 بروایت سعد بن انس وقاص وجابر وغیرہما وحدث لا عین الراية عدا جلا یحب الله ورسوله وحجبه الله ورسوله رواه
 جماعة من الصحابة وقال علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان کل نبی سبعة شجاء وقبار واعطیت انا اربعة عشر قال انا و
 وجعفر وحزرة وابوبکر وعمر ومصعب بن عمیر وبلال وثمان وعمار وعبد الله بن مسعود والوفور والمقداد رواه الترمذی وبارہ از
 سیرت مرضیہ خلفا واربعة کہ نقل مستفیض المعنی ثابت شدہ ورفصل آئندہ نقل خبر ہم کرد واز لوازم خلافت خاصہ
 آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باخلفہ معاملہ فرماید مرات بسیار وکرات بشمار چنانکہ امیر با مستنظر الامارہ معاملہ
 نمیکند قولا وفعلًا واین معنی ہمچند وجہ تواند بود یکی آنکہ استحقاق خلافت اوبیان فرماید وفضائل اوبا اعتبار معاملہ باست
 اگر کند دوم آنکہ اطهار سمر ماید واین بسیار چند آنکہ فقہار صحابہ بدانند کہ لوکان مستخلفا لا یشکلف فلانما ویدانند کہ
 تحت الناس الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلا ینکون توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو عنہم راض واینچہ ازین باب
 شد سوم آنکہ در حیات خود این شخص را بکار مائی کہ متعلق بنفس مبارک آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم من حیث النبوة امر
 لہ اید واین معنی در خلافت خاصہ از آنجست مطلوب کہ وفون بخلافت خلیفہ از جهت شرع بہر سہ و حضرت یحییٰ چون بخواند
 انحصی را بکار می کہ تعلق بخلافت داشتہ باشد امر کنند انحصی مینمودند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این شخص را گاہی
 بی امری ساخته اند از امور سلیم اگر می یافتند مضامی غرمت میفرمودند والا موقوف میداشتند واین قصص محمد
 زمر سیدہ است انشاء اللہ تعالی بارہ ازان ورفصل آئندہ بیان کنیم و نیز قیام این شخص با موردین نسبت کردہ شود
 حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ منسوب میشود فعل بامر در مثل بنی الامیر الایثۃ اما بیان کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ
 سلم حال خلفا را باوصافی کہ حسن خلافت بان حاصل گردد پس مستفیض شدہ است در بیان مناقب جماعہ از افاضل صحابہ تنہا
 نیز و این بیان آنحضرت بمنزلہ اجازت روایت حدیث و اجازت تدریس علم و فتاوی است چنانکہ ایوم علما جمعی را بجلالت
 بر می گزینند و نص مینمایند باستحقاق آن اشخاص آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این منزلت را بفضل اصحابہ و کبراء ایشان
 یہ فرمودہ اند از انجمله حدیث ابی سعید خدری قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارحم منی بہا ابوبکر واذہم فی
 اللہ عمر و اصدقہم حیا عثمان و اقضاهم علی بن ابی طالب النہ اخرجه ابو عمر فی ادل الاستیعاب وحدث شیخ من الصحابة

عنه
سیدہ

يقال له ابو محمد أو محمد بن فلان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اكرم ائمتي بائتي فذكر الحديث وحدث الحسن بن مالك اكرم ائمتي بائتي ابو بكر فذكر مثله اخرجه ابو عمر في الاستيعاب وازانجه حديث ابن مسعود وحدث حذيفة لا ادرى بقاى فيكم فافسد واما الذين من بعدى وازانجه حديث مرتضى وحذيفة ان توكفروا بالابا بكر تجدوه اعياناً زاهداً فى الدنيا رغباً فى الآخرة وان توفروا وعمر تجدوه قوياً اينا لا يخاف فى الله لومة لائم وان تؤمروا علينا ولا اراكم فاعلمين تجدوه نادياً مقبدياً ياخذكم الطريق المستقيم وتبكت عايشته من كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مستخلفاً لواء استخلفه قالت ابو بكر فقبل ثم من بعد ابى بكر قالت عمر فقلت ابو عبدة قال عمر انا حقا بنو الامم من هؤلاء النفر الذين توفى رسول الله عليه وسلم وهو عنهم راض فسمي علياً وعثمان والزبير وطلحة وسعداً وعبد الرحمن وازانجه حديث ابى سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبى الا وكره ان من اهل السما وكره ان من اهل الارض انا وكره ان من اهل السما وكره ان من اهل الارض فابو بكر وعمر اخرجه الترمذى وللحديث طرق عند الحاكم وغيره وقال من كنت مولاه فعلي مولاه اخرجه جماعة اما قبل ان حضرت صلى الله عليه وسلم باي شان معاملة مستظلالا مات پس شاهد ان فوليض امامت صلوة است در قصه فن لقبه عليه عمر بن عوف ودر نبوك چون افواج مسكين بر دوش شهر برآمدند حضرت صدق را برامى عرضه شكر واقامت صلوة معين فرمود ودر مضر احمد وآن محتو را بالمعنى است و امير الحج ساختن در سال نهم و بغزوات فرستادن چدين بار و هميشه مشاورت فرمودن باشيخين و امير مسكين و امير ساختن حضرت عمر را و بعض غزوات و عامل صدقات دينه فرمودن و اورا فرستادن حضرت عثمان را بجانب اهل مكه و در مصاحبه حديبيه و الى يمن گردانيدن حضرت مرتضى را و د عانمون براى وى كه تصاير وى آسان شود و اين احاديث بر بريت مجموعى متواتر بالمعنى شده است و از لوازم خلافت خاصه آن است كه آنچه خداى عزوجل براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم وعظ فرموده است بعض آن بر دواين خليفه ظاهر شود و اين علامت خلافت خاصه در وقت خلافت توان شناخت نه قبل از خلافت بخلاف علامات ديگر و وجود اسمعنى در خلفا متحقق است در آيه الَّذِينَ اِنْ مَكَتْهُمْ فِي الْاَرْضِ اَوْ اَصْحَابُ الْمَصَلَاتِ اَقَامُوا صَلَوةَ وَايتاءَ زَكَاةٍ وَاَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ وَنَهْيٌ اِزْمَكْرُذٍ كُورْشِدِه و در آيه وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَاَعْمَلُوا الصّٰلِحٰتِ يَمْكِّنْهُمْ وَاَوْفُوا بِعَهْدِهِمْ اِذَا عٰلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ يَفْتَحُ بِلَدَانِ وَيَسْجُوعُ اِسْلَامَ رَا قَالِمِ مَمُورِه و در آيه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِم مَّغْلِبَةً يَوْمَ يُغْلِبُ اِلَافِي الْاَفْجَاجِ اشارة بفتح بلدان و يسجوع اسلام را قالميموره و در آيه لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كَلِمَةً غَلِبَةً يَوْمَ يُغْلِبُ اِلَافِي الْاَفْجَاجِ و مجرسيست مذکورست و آن در زمان خلفاى ثلثه بوده است و در آيه مَنْ يَرْتَدَّ يَنْكَرْهُ قَالِ مَرْدِيْنِ مَذْكُورِست و آن در زمان صدق اكبر بطور پوست و در آيه سَتُذْعَبُونَ اِلَى الْقَوْمِ اَوْ لِيَبْتَلِيَ سَتَلَا يُدِى جمع عساكر بغير عام برآ قال فارس در دوم مذکورست و آن در زمان شايخ ثلثه متحقق شد و در آيه اِنْ عَلَيْنَا جُمُوعَةٌ مِّنَ النَّاسِ جَمْعِ قَوْمِ در مصاحف مذکورست و آن در عهد شايخ ثلثه ظهور يافت و در حديث قدسى اَنْ اَمَامَتِ عَرَبَهُمْ عَجَبَهُمْ قَالِ عَجَبٌ مَذْكُورِست و آن در ايام خلفاى ثلثه ظاهر گشت و در حديث هكك كسرى فلا كسرى بعده و هلك قيصر فلا قيصر و در حديث لَتَقُتِلَنَّ كَسْرِي فَنَحْمُ فَارِسَ و روم مذکورست و آن در زمان خلفاى ثلثه بطور سببه در حديث قتال خواجه كسرى اَوْرَثَهُمْ لَقَتْلِهِمْ قَتْلَ عَادٍ و در حديث دِكْرِ لَفْطِ اَلِي قَتْلِهِمْ اَوَّلَ الْيَقْرِ قَتْلِهِمْ و آن در زمان حضرت مرتضى واقع شد و از لوازم

خلافت نبویه است که قول خلیفه جنت باشد و درین نه بآن معنی که تقلید مسلمین و واضح باشد زیرا که این معنی از لوازم اجتماع
 است و در خلافت عامه بیان آن گذشته و نه بآن معنی که خلیفه منی نفسه منی اعما و بر تنبیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 باشد زیرا که این معنی غیر نبوی را میسر نیست بلکه مراد اینجا منزه است بین الترتین تفصیل این صورت آنست که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم حواله فرموده باشند بعضی امور را بشخصه مخصوص و بعضی را پس لازم شود متابعت او چنانکه لازم می شود متابعت امرای جیش
 آنحضرت مقتضای امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این خصلت در خلفای راشدین همان میباید که قول زید بن ثابت را در فرایض
 مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر و قول عبدالله بن مسعود را در قرات و فقه و قول ابی بن کعب را در قرات بر قول دیگران و
 قول ابی مدینه نزدیک اختلاف است بر قول دیگران آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعلیم الله عزوجل آنستند که بعد از آنحضرت
 اختلاف ظاهر خواهد شد و است در بعضی مسائل بحیرت در مانند راف کالمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر است اقتضا فرمود که تخلص
 آن حیرت برای ایشان تعیین فرمایند و درین باب حجتی برای ما قائل گشتند و معنی ثابت است برای خلفای اربعه زیرا که قال الله
 تبارک و تعالی کینه کنت لهم دینهم الذی ارضی لهم درین آیه افاده میفرماید آنچه پس از ایشان چگونگی و مشهور میشود و این
 مرتضی است پس آنچه بکوشش این جماعه شائع شد تشاب و اشرع معلوم گشت و میفرماید ان متکلفی کما کون
 اقاصوا المصلو درین آیه افاده فرمود که هر غازی و زکاتی و امر معروفی و نهی منکر می که از گمنا ن ظاهر شود محمود و محلی رضا
 است و در حدیث عربی بر ساریه علیکم السلام و سنه اخلاق و الراشدین من بعدی و در حدیث ابن مسعود و خلیفه ائمه و بالذین
 من بعدی ابی بکر و عمر و این معنی از اکابر صحابه مروی است اخرج الدارمی عن عبد الله بن ابی بکر قال کان ابن عباس اذ دخل
 عن الامر فان فی القرآن ان خبره و ان لم یکن فی القرآن و کان عن رسول الله صلی الله علیه و سلم خبره فان لم یکن فعن
 ابی بکر و عمر فان لم یکن قال فیه برأیه و مجتهدان تابعین و تبع تابعین باین اصل قائل شده و اهل مذاهب اربعه بآن رفته اند
 کسیکه در موطا و آثار محمد بن الحسن قائل نماید بیقین این را بداند اگرچه بعضی اصولیان شافعیه درین باب تردد دارند و غالباً
 منشار تردد عدم اخذ سلف بعض آثار خلفا بوده باشد و تحقیق درین باب آنست که نزدیک تعارض اوله تقدیم بعض اوله شرعی
 بر بعض فیه حجت دیگر نیکنند چنانکه خبر واحد را نزدیک مخالفت حدیث مشهور یا اجماع است ترک میکنیم یا خد فقه را طبقات است
 و بر طبقی را حکمی اینجا کلام امام شافعی بعینه نقل کنیم قال البیهقی فی السنن الصخری اخبرنا ابو سعید بن ابی عمر قال حدثنا ابو العباس
 قال اخبرنا الربیع قال قال الشافعی رحمه الله ما کان الکتاب دسته موجودین فالعذر علی من سیمها مقطوع الا بآیهما فاذا
 لم یکن ذلک صرنا الی آقایل اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و واحد هم ثم قال قول الائمة ابی بکر و عمر و عثمان قال فی اقیام
 و علی رضی الله عنهم اذا صرنا الی التقليد احب الینا و ذلک اذا لم یجد دلالة فی الاختلاف تدل علی اقرب الاختلاف من الکتاب
 و السنة فشیع القول الذی مع الدلالة ثم بسط الکلام فی ترجیح قول الائمة الی ان قال فاذا لم یوجد عن الائمة فاصحاب
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الدین فی موضع الامانة آخذنا بقولهم و کان اتباعهم اولی بنا من اتباع من سجد هم قال
 و العلم طبقات الاولی الکتاب و السنة اذا ثبت السنة ثم النایة الاجماع فیما لیس فیه کتاب و السنة و النایة ان
 یقول بعض اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و لا نقول له مخالفا منهم و الراجح اختلاف اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و انما ستمه

التیاس علی بعض نده الطباقات ولا یصار الی شئ غیر الکتاب والسنه واما فی هذا العلم من اسکله
 لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه افضل است باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از انجبت که در نکته اولی تقریر
 کردیم که چون خلافت ظاهره بعد از خلافت حقیقه باشد وضع شئی در محل خود ثابت گردد لیکن اینجا این نکته باید شناخت
 که غیر اخص خواص ریاست خواص الاق نیست پس خلافت اطلاق نباشد و نصب غیر افضل حکم خصمت دارد نسبت عزیمت
 و خصمت خالی از ضعفی نیست و مورد مطلق نمیتواند شد و از انجبت که در خلافت خاصه تمکین دین مرضی من کل وجه مطلوب
 است و آن بغیر استخلاف افضل صورت نمیبند و چنانکه حضرت مرتضی نزد یک استخلاف امام حسن فرمود آن نیرد الله بالناس خیراً
 فیجمعهم بعدی علی خیرهم رواه الحاکم بخلاف خلافت عامه که اینجا تمکین دین مرتضی من و جردون وجه مطلوب است لاسن
 کل الوجوه و از انجبت که خلافت خاصه نسبت بر نبوت زیرا که در حدیث آمده خلافت علی مناج النبوة و نیز آمده تکلون نبوة و
 رحمة ثم خلافة در حتمه و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً پس چنانکه استنباط شخص دلالت میکند بر ریاست
 و بر امت تا قبح از مستثنی جل ذکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخص بر امت دلالت مینماید بر افضلیت و بر امت و از انجبت
 که عامل ساختن شخص منقول حیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من استقر رجلاً من عصابة و فی
 ملک العصابة من هو ارضی بیدرینه فقد خان الله و خان المؤمنین و عن ابی بکر الصديق قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم من قلی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم احداً مما هة فعليه لعنة الله لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتی یدخله جهنم
 اخرجه الحاکم از اینجا میتوان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود و آری نزدیک تراحم امور و اختلاط خیر و شر و عدم
 نظام امر علی با هو حقه میتوان راه ترخص پیش گرفت و از انجبت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت ایشان
 و لفظی احتیاج بهذا الامر گفتند و جمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر چون خطای را می خود بر ایشان ظاهر شد قائل
 با فضلیت او داین میبستی است بر آنکه استخلاف با فضلیت مساوی بود و افضلیت خلفای اربعه ثابت است بر ترتیب خلافت با اولی
 بسیار اینجا بر سه مسلک گفتاکنیم **مسئله اول** آنکه استخلاف این بزرگواران بنص و اجماع ثابت شده استخلاف کذا
 لازم است افضلیت را کما تقریر بر **مسئله ثانی** احادیث مرفوعه الله بر افضلیت ایشان نقلاً از انجمله حدیث ابن عمر
 کما تقریر فی زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم فقول ابو بکر خیر بیده الامة ثم عمر ثم عثمان و از انجمله حدیث بن انس سید
 کهول اهل الجنة و ثلثها مثل حدیث ابی بکر و عمر فیه در وزن میزان در جمان ایشان ترتیب و حدیث ابی هریره
 انما انک با ابی بکر اول من یدخل الجنة و حدیث جابر بن عبد الله فی الاخرة للناس عامه و یجلی لابی بکر خاصه
 رواه الحاکم و حدیث ان اهل الجنة لیسئلون اصحاب الغزاة ثم یسئلونکم لث اجماع صحابه اجمالا و تفصیلاً و این
 قصه پس در از است از صحابی فقیه لفظ خیر بیده الامة و احق بهذا الامر دانند آن مروی شده چنانکه حضرت فاروق در وقت
 بیعت حضرت صدیق گفته است انت افضل منی و ابو عبیده گفته است تاوونی و فیکم ثالث ثلثه اشاره میکرد بآیه
 ثانی اثینن و چنانکه حضرت صدیق وقت استخلاف فاروق اعظم شکایت مردمان از دی کوتید و لیساکان افظ و غلط
 گفته است ابرئنی من خیر قوتی اقول اللهم استخلفت فیکم خیر خلقک اخرجه ابو بکر بن ابی شیبة کل ذلک لیکن صریح ترین همه حضرت

مستحق است از وی بطریق تواتر ثابت شد که بر منبر کوفه در وقت خلافت خود میفرمود و خبر داده الاثره ابو بکر ثم عمر این لفظ را محمد بن الحنفیه و ابو جحیفه و علقمه و نزال بن سبرة و عبد الخیر و طهم بن جحل و غیر ایشان روایت کرده اند و از هر یک طرق متعدده منتهب شده و بطریق استفاضه از وی منقول است که میفرمود سبقت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سبقت ابو بکر و ثلث عمر ثم خطبتنا فتمت رواه عبد الله بن احمد فی زوائد المسند و الحاکم و غیرهما و نیز بطریق استفاضه مروی شده که علی مرتضی بر جنازه حضرت عمر فاروق حاضر شد و گفت یا من الناس احب الی ان اتقی الله بما فی صحیفه من هذا الشیء اخرجه الحاکم من طریق سفیان بن عیینة عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر و اخرجه محمد بن الحسن عن ابی حنیفه عن ابی جعفر الباقر عن علی مرسله و الاصل روایت کرد شد از طریق ابی حنیفه و عبد البر بن عمر و غیر ایشان و بطریق استفاضه از وی بقبول رسید که روایت میکرد و مرفوعا هذان سیدان که قول اهل الجنة و اولاد امام حسن و امام حسین به ایشان این حدیث را روایت کرده اند قال ابو داود و حدثنا محمد بن سکیان قال حدثنا محمد یعنی الفریابی قال سمعت سفیان بن یعقوب بن زعم ان علیا کان اخی بالولایة منها فخذ خطا را با بکر و عمر و المهاجرین و الانصار رضی الله عنهم و ما را هیر تفع مع هذا عمل الی السمار و اخرجه البیهقی عن الشافعی بطریق متعدده و انه قال فخطبنا ثم بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم الی ابی بکر فتمت بحمد و اجتهادیم السماء خیر امن الی بکر فلو انه برقا بتم در ذیل این مسئله باید دانست که فضیلتی که در شرایع مدارا فضیلت خلفا شده امور عرفیه نیست که شعرا و مانند آنها بآن فطاول کنند مثل بیاعت نسب و قوت فصاحت و زیادت شجاعت و کمال صباحت و تساهلی سخاوت اگر چه فی الجملة شرح سخنان این اخلاق فرموده است و نه علوم غریبه از زمل و جعفر و قیافه و نه اموری که در شرع تصریح بآن نرفته مثل معرفت و حدیث و وجود و مراتب تنزلات ستم چون این امور در شرع مذکور نشود فضیلت ابرار و اشراف حق چر باشد ثبت العرش او لا ثم انفس بکایه مراد اینجا اوصافی است که در قرآن عظیم دست صحیح صیغه عظیم درجه و اکثر ثوابا و مانند آن بران دایر ساخته باشند که قال الله تعالی لا یستوی فیکم و انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و قال تعالی لا یستوی الفقاهدون من المؤمنین غیر اولی الضمیر و اولی الجاهدون و فی سبیل الله یا موالیهم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلا و الله اعلم و فصل الله الجاهدین علی القاعدین اجر اعظیمنا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فضل العالم علی الناب کفضل النبی علی اعدائهم و قال من افضل المسلمين اهل بدر او کا قال پس باین سابق میاید خاطر را راه داد و باز ازین صفات تفصیلیه میاید بکلیات آن انتقال نمود و از مقدمات بمقاصد واضح شود که فضیلت خلفا با یکدیگر اعتبار زیادت تشبه بالانبا است فیما للانبا بحسب نبوتهم یا گوئیم باعتبار قوت اوصاف که در خلافت خاصه شرح داده شد آیا ما شئت قتل باز کلمات و مقدمات قیام بکلمات خاصه بسیار است اصل مقصود مقاصد خلافت است نه طرق موصوله بآن چون مقاصد خلافت حاصل گشت بمقدمات و کلمات نتوان پرداخت این بهمان بهمان که مقصود قتل عدوی باشد تا شتر عام از عالم مرتفع گردد و جو اندر و جو بهر صفت که توانست بهت نبایم نمود و دلو میگوید فضل بشمشیر اول است بر شجاعت از قتل بهتیر یا شمشیر روح از طمان درخت بستر است پس از قومی دعوه فتنه لیت کمال تسکین

خطب است
نزدیک و جفا
بجای نشسته است
علیه
از اشعار
یعنی از مردان
که نیستند
اعمال پسند
رفیقان
مسلک و در
کس عاقل
که از کمال
از کمال
و شرفیاست

ایضا
در بیان
و در بیان

ساز و براه ایشان دین ایشان را آن دین را که پسندیده است برای ایشان و البته بدل کند در حق ایشان بعد از ترس ایشان
اینی را پرستش کنند مرا و شرکاء منفر نکنند با من چیزی را و هر که ناسپاس داری کند بعد از این پس آن جماعه ایشان را خداوند
حقیقت استخلاف در عرف قدیم و جدید خلیفه ساختن و با و شاه گردانیدن است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
خَلِيفَةُ فِي الْأَرْضِ وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَارِئُ نَبِيِّي وَلَا خَلِيفَةَ الْحَدِيثُ وَقَالَ سَبْكَوْنِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ خَلِيفَةُ يَحْمُودُ
الْأَلِ الْحَدِيثُ وَمَعْنَى لَيْسَتْ خَلِيفَتُهُمْ خَلِيفَتُهُمْ خَلِيفَةُ خَلِيفَتِهِمْ خَلِيفَةُ خَلِيفَتِهِمْ خَلِيفَةُ خَلِيفَتِهِمْ خَلِيفَةُ خَلِيفَتِهِمْ
و صاحب ثروت از ایشان در هر وقت یکی باشد بحکم آنکه فائده خلافت و ثروت عاید همه قوم است و این مرد و کنه که ذکر کردیم
تا دلیل نیست بلکه ظاهر استعمال است زیرا که امثال این کلمات اگر استقر کنی صد جا موافق همین روزمره بیابی و دوه جا معنی دیگر
و همین است میزان شفاقتن تا دلیل معنی ظاهر باز معنی استخلفتم ایجاب انقیاد قوم است در آنچه حق خلیفه باشد چنانکه اگر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در حق شخصی فرماید اَمْرُهُ عَلَيْكُمْ وَ خَلِيفُهُ كَوَيْدُ جَعَلْتُ فَلَا نَا قَاضِيًا عَلَيْكُمْ اَوْ وَكَيْتُهُ الْفَضْلُ عَلَيْكُمْ دلالت میکند
بر جمیع آنچه حق امیر است بر سر باری حق قاضی است بر رعیت این لفظ گویا مختصرا بجمیع حقوق تفصیلیه خلافت است و میجو فرقی
نیست در میان آنکه گویند استخلفت فلانا علیکم و در میان آنکه و عدت فلانا اَنْ استخلفه علیکم خدا چون خدا برسد و میجو
میجو گردد و باز معنی استخلفتم آنست که خدا تعالی مستخلف ایشان است و این استخلاف منسوب باوست حقیقتش آنست که خدا
بر السلوات و الارض است و کطیف لایا شای پس رفتی که صلاح عالم در نصب خلیفه باشد الهام میفرماید در طلب امت تا
شخصی را که حکمت الهی مقتضی استخلاف اوست خلیفه سازد بحقیقت جمیع حوادث منسوب بحق است لیکن چون در بعضی حوادث
الهام الهی بحسب اقامت خیر تقوی می شود و در بعضی تأیید او سبحانه که از قبیل خرق عوایه باشد پیش می آید و علی هذا القیاس
معانی دیگر که مختص نسبت این حادثه بحق باشد این استعمال اختیار می کنند که قال تعالی فَاَتَقَاتِلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
وَمَا دَعَيْتُمْ اِذْ دَعَيْتُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى پس نسبت استخلاف بنو ظاهر کمال شرف ایشان است و بیان آنکه استخلاف
نعمت است عظیم و امری است راسخ در حقیقت چنانکه لفظ عباد می آید بیت الله و نفوت فیه من رُوحی و لا کت بر کمال شرف
و رضا میکند و لفظ شکم تحمل و معنی است من الامه المحمدیه او من الحاضرين عند نزول الایة و عند التحقيق معنی نمانی
متبعین است زیرا که در معنی اول تکرار بلا فائده لازم می آید لفظ الذین آمنوا از ان کلمه منتهی است و چون در نه تن شده مراد
حاضرين نزول سوره نوره حضرت مهتابه و بنو اسیه و بنو عباس از ان خارج باشند و کلمه لَمْ یَكُنْ اَیُّهُمْ دِیْنُهُمُ الْقَدِیْمُ
از لفظی که هم دلالت میکند بر دو معنی است آنکه این خلفا که خلافت ایشان موعود است چون وعده منجز شود و بنو اسیه
اکل الوجوه بطور آید دوم آنکه از باب عقاید و عبادات و معاملات و مناکحات و احکام خراج آنچه در عصر خلفین ظاهر
شود و ایشان با همه نام تمام سعی در اقامت آن کنند دین مرتضی است پس اگر احوال قضا و مستخلفین در مسئله یافتنی ایشان
در حادثه ظاهر شود آن دلیل شرعی باشد که مجتهد بان تسک نماید زیرا که آن دین مرتضی است که ممکن آن واقع شد حسب
اجتهاد و مجتهدی و لو کان متجربا احتمال خطا دارد و نزدیک کسی که میگوید کل مجتهد مصیب تعدد جواب در هر حادثه متحمل
است و نزدیک کسی که میگوید المصیب احد و الآخر معذور غیر از هم احتمال خطا در هر دو جانب ممکن است لیکن اینهمه ظنون

حقیقت آنست که در زمان ایشان و یسعی ایشان شایع شده خبری دروهر تقدیر قول ایشان از تقاضای ایشان و استنباط
 مستنبطان قویتر خواهد بود نه چنانکه امامیه میگویند که دین مرتضی همیشه مستور و مخفی ماند و امیه اهل بیت همیشه تقیه میکرد
 و بر اظهار دین خود هیچگاه قادر نشدند بلکه اینجا افاده کرده شد که آن همه غیر مرتضی است و باطل است زیرا که اگر مرتضی میبود
 بتقاضای این و عده ممکن میشد و کلمه **وَلْيَكْبِدْ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا** دلالت میکند بر آنکه این متخلفین و
 مسلمین در وقت انجازه موعود مطمئن باشند و آئین نه از کفار متخلفه الا دیان ترس دارند و نه از یکدیگر چنانکه امامیه گمان
 میکنند که امیه اهل بیت همیشه ترسان هر اسان می بودند و تقیه میکرد و همیشه از مسلمانان بالیشان و بیاران ایشان
 فایده و تنگ حرمی میبرد و هیچگاه مویید و منصور نشدند و کلمه **الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**
 دلالت مینماید بر آنکه جمعی که این و عده در باب ایشان واقع شد و نسبت استخلاف ننعم شوند متصف بکمال ایمان و عمل صالح باشند
 و عملوا الصالحات در عرف جائی استعمال کنند که در عمل صالح فریبی داشته باشد نسبت عامه مومنین و کلمه **كَمَا**
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مراد آنست چنانکه یک سیفر از توزیه در عده فتوح بلاد شام و حکم بلاد مغربیه نازل
 شد و بنا بر حکمت الهی این و عده در زمان حضرت موسی بن جعفر شد و حضرت موسی برای انجازه این و عده حضرت یوشع را خلیفه ساخت
 حضرت یوشع بعد وفات حضرت موسی فتح مکه و شهر نمود و بنی اسرائیل را مطمئن گردانید و آن شهر را بر وفق وصیت
 حضرت موسی بر بنی اسرائیل تقسیم فرمود همچنین پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و عده فتح بلاد شام و بلاد عجم متحقق شد قال
الله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ و این و عده بنا بر حکمت الهی در زمان آنحضرت بطور نرسید لاجرم خلفا را
 بعد آن حضرت صلی الله علیه و سلم منصوب ساخت تا آن موعود و منجز گردد و باز حضرت داود و سلیمان که بعد غلبه عمالقه و
 شدن قبایل بنی اسرائیل خلیفه شدند قال الله تعالی **يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ** باز مسلمین را مطمئن ساخت
 همچنان این خلفا بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد ظهور ائمه و عرب سلیمان را مطمئن ساختند بالجمله این تشبیه بیان
 آنست که خلافت ایشان خلافت راشده خواهد بود و مرغی نزد یک خدا تعالی و آثار خبر از آن ظاهر شود و کلمه **لَهُمْ** فی قول
تَعَالَى وَ كَيْفَ كُنْتُ لَهُمْ دلالت میکند بر یکی از دو معنی یا این است که این تکلیف از دست ایشان برآید و ایشان بوفیق
 الهی عظیم در آن باب حصر کنند و نماید الهی شایع حال ایشان شود و آنچه میخواهند بدان اتهام مینموند بفضل الهی
حَسْبُ عَابِدُونَ ظهور نمود و موافق قول تعالی **أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ** یا این است که همت ایشان بکل متوجه
 تکلیف دین بود و همیشه از خدا تعالی آرزو و خواست مینمودند تا آنکه چون واقع شد بآن مستحق شدند و ایشان را سر
 کلی حاصل گشت و این نعمت عظیمه تمام شد بر متخلفین حق آنست که هر دو وجه متحقق گشت و الله اعلم باز کلمه **وَعَلَى اللَّهِ**
الَّذِينَ آمَنُوا دلالت میکند که این معنی بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلاء آ علی نیز خواهد شد تا معنی استخلاف
 راست شود و کلمه **مَنْ** کفر تا کید و تحقیق استخلاف ایشان مینماید و افاده میفرماید که استخلاف این بزرگواران نعمتی است
 عظیم مستوجب شکر نعم حقیقی اول کسی که کفران نسبت استخلاف نمود قتله امیر المومنین عثمان اند و من بعد فرقه امامیه که اگر
 میکنند که خلافت را از دست آن عصب کرده اند و بلا می عظیم از آسمان فرو رخت که عهده آنحضرت را صلی الله علیه و

این تشبیه از حضرت یوشع
 است

اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة اشاره است باقامت ارکان اسلام و آخرت و ایاست که شامل است احیاء علوم دین را
 و منتهی الرحمن الشکر شامل است جهاد کفار و اخذ جزیه را زیرا که منکر می زیاده تر از کفر نیست و نهی در قرعی بالاتر از قتل اهل کفر
 و گرفتن جزیه نه و شامل است اقامت حدود و تعزیرات را بر عصاة مسلمین باز مفهوم اقاموا و اتوا و آخرت و منتهی است
 که هر چه از تمکین در ایام تمکین ایشان ازین ابواب ظاهر شود همه معتد به خواهد بود شرعاً از معنی ان تمکنا بهم اذ تمکنا بهم است
 اخبار است تمکین ایشان در زمان آینده نه صرف تعلیق تاریخی بمقدم بدون تحقق مقدم زیرا که سابق مذکور شد ان الله
 یدافع و کولاً دفع الله الناس و کلمه شیهه قاصبه الامور معنیش آنست که عواقب امور میدانیم و آنچه در آخر
 خواهد بود می شناسیم و لهذا اذن جهاد دادیم مراد آنست که این جهاد بسته منقضی بمقتضی کفار خواهد بود چون معانی لغوی
 بشرح کلمات مفروده این آیات شناختی وقت آن آمد که نکته دیگر بعضی آن است که هر دو آیه آیت استخلاف و آیت
 تمکین در یک قصه است مقصود واحد است و تعبیر مختلف و این نکته را یکی از فروغ آیه کریمه کتاباً مثل شایبها مثلاً فی
 می باید شناخت یک جا لیست تخلفتم و کلمتم و می بینیم گفته شد و جای دیگر تمکین فی الارض با اقامتین گفته آمد
 و حاصل هر دو یکی است اینجا لفظ و عد الله مذکور شد و اینجا ان تمکنا بهم باسحق ان الله یدافع و کولاً دفع الله الناس
 اینجا و کلمتم گفتیم گفته شد و اینجا اقاموا الصلوة اینجا استخلاف مذکور شد و اینجا تمکین فی الارض اینجا تعبد و تعقی
 اکثر کون فی شایا گفته آمد و اینجا اقاموا الصلوة انما اینجا تصویب اعمال ایشان اعمت ادا قاست حدود و تعزیرات
 ایشان بشرح از لفظ لیکن لهم و نیم الذمی الرضی لهم مفهوم شد و اینجا از کلمه اقاموا الصلوة انما اینجا و کلمتم گفتیم من تعبیر
 تخلفتم امثالاً گفته شد و اینجا ان الله یدافع و کولاً دفع الله الناس اینجا متکلم امی من الحاضرین عند نزول الایه گفته و جامی دیگر
 اخر جوامین دایم و در مفهوم هر دو کلمه عموم و خصوص من وجه است زیرا که بعضی مباحرین در بدر واحد گشته شدند و نزول
 آیه استخلاف را در آن نکردند و جمعی از صحابه مباحرین اولین بودند و ادراک آیه استخلاف نمودند پس خلافت در اینجا عد است
 که هر دو صفت در ایشان مجتمع شد و هر جا که قصه واحد باشد و تعبیر مختلف ظاهر یک تعبیر باشد و تعبیر دیگر میتوان محکم ساخت عام
 یکی را بخصوص تعبیر دیگر میتوان مخصص نمود و مطلق یکی را بمقتضی تعبیر دیگر میتوان مقید گردانید چون اینهمه گفته شد باصل غیر
 متوجه شویم این هر دو آیت که بحقیقت واحدند و بتبصیر دلالت می کنند بر خلافت خلفا زیرا که و عد خدا تعالی رست است
 و البته در خارج واقع شدن فی استخلاف و تمکین فی الارض مباحرین اولین حاضرین آیه استخلاف البته واقع شد
 و اگر ایشان این خلفا نباشند و عد واقع نشد باشد تعالی الله عن ذلک محلو اکبر ازیرا که صحابه میگویند پس ایشان بعد
 صد سال از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقی ماند تکلیف مباحرین اولین حاضرین آیه استخلاف پس اگر در آن ها
 استخلاف موعود و تمکین موعود تحقق نشد الی یوم القیمة بودنی نیست و در آن زمان غیر این عزیزان ممکن نشدند و استخلاف
 نشد پس تمکین و تمکین ایشان انده بالقطع آن جا بلان که میگویند خلافت را از سنی آن غضب کرده و بغیر سنی رسید
 کذب خدا و کذب رسول اویند زیرا که مخالفت امر شرعی متصور است که زید را امر بخاک کردند و وی نماز نگذاشت و مخالفت
 و عد الهی اینجا مقدم و عد است و اخبار از آینده و نشریم استخلاف ایشان تابع و عد شده است که باین تشریف و

بجای عظیمه از قرآن خصوصاً و سایر مسلمین عموماً بقراءت و دعا است آن شمول پسند تا سلسله تواریخ از هم گسیخته نگردد و بلکه در
لیو با متضاد است همیشه جماعات دیگر در تفسیر و شرح غریب بیان اسباب نزول آن سعی میسازند تا در هر زمان
بجای نیامد با تفسیر صورت حفظ همین را معین فرمودند نقش بر جبر شلا چون صورت خط تحقق شد دانستیم که آنچه
مخفوظ نیست تمام آن برضی نیست لهذا محققین علما آن رفته اند که در صلوات و غیر آن خوانده نشود مگر قرائت متواتره و
قراءت متواتره آنست که در وی دو شرط است یک آنکه سلسله روایت آن ثقه عن ثقه تا صحابه کرام رسد و بعد
متمم خطی دوم آنکه خط مصاحف عثمانیه مخمل آن باشد زیرا که چون صورت حفظ آن مدون بین اللوحین جمع است بر آن
مقرر شد هر چه غیر آن است غیر محفوظ است و هر چه غیر محفوظ است غیبت بر آن است لکن الله تعالی قال و انما لکم کتاب واحد
و قال ایضا علیکم کلامه پس قراءت و التذکره و التلاوه شایسته است در نماز نمیتوان خواند حال آنکه از حدیث ابن
مسعود و ابی در داوید صحیح شده است در وقت تسبیح مصاحف عثمانیه از اصل شیخین ابن عباس و دیگر صحابه و دیگر مباحثه فرمود
تبعی بعض آیات و قشری رتبه بجای قضی رتبه گفت اولم یبین بجای او کم یکنس خوانده آخر جامعه دیگر القات تبعی
او نکرده قضی رتبه و او کم یکنس نوشتند و همان نسخ در آفاق شائع شد با همین فاعده دانستیم که قول جامعه صحیح بود و قشری
ابن عباس من باب خطا و العذر و همچنین جمیع صحابه بناس کردند و جمع قرآن و کتب مصحفی مرتب نمود و هر یک از ابان
عصر صور قرآن را بلغت خود نوشت بر غیر لغت قریش خستند ذی النورین با الهام ربانی موآن کرد و بر یک قرآن همه
جمع نمود و آنوقت باب قبیل قال منقوح شد و برد و مات از هر دو جانب بیان آمد چون تمام عالم بر مصاحف عثمانیه
جمع شدند یقین کردیم که محفوظ همانست و غیر او مراد الحفظ نبود و اگر مراد الحفظ میبود محو میشد و این را هیچ عاقلی حفظ
نماید که نزدیک امام موهوم الوجوه مخفی الحال او عاقلند که نموده شده است سبب آنکه خط ایشان عظیم است
یا در و ابی نریمی در کلماتی دارد بطریق تعجب آورده باشد که فلان چنین گفت و فلان چنین نوشت در وقت تمثال
یک جانب اصابت بود و یک جانب خطا العذر چون پرده از روی کار برداشتن و حق مثل فلق الصبح بیدار گشت مجاز
خلاف نمائیم که الحال یمن و شمالاً افتد زندق است او را میباید قبیل ساند اگر گوش شنود دل دانا ارسای سخن با بیک
بشنود خدا تعالی همیشه مدبر عالم است با الهام امور حق در قلوب عباد صالحین تا تمیز قرا و او گفته و موعود او را سر بزم
دهند و وی تعالی قصه حضرت با حضرت میگوید ذکر نکرد مگر برای افاده همین نکته است چون ایام نبوت موجود بود و حی منقوض الماعه
در قلب پیغمبر میرسد و شک و شبهه را آنجا هیچ گنجایش ندارد در اول نه در آخر وقتی که ایام نبوت منقض شده و حی منقض
گشت در آمد عباد الله الصالحین در کار ما میطلب بنوعی از فکر و جهل و یا ندعی از رویا و الهام و فراست خواهد بود و آن
حجت قائمه موجب تکلیف مانس نیست چون کار با خبر رسید و رشد آن مانند فلق الصبح ظاهر گشت معلوم میباید تمیز شد که آن
مخص حق بود که قال عمر بن الخطاب علیه السلام فی مسأله المحدثین فعرفت انه الحق و اسی که
قلوب خلفا فرو میریزد آن صفت بود و ایام خلافت بغیر ایام نبوت بوده است گوید ایام نبوت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم تصریحاً بزبان میفرمود و در ایام خلافت ساکت نشسته بدست و سر اشاره میفرمایا بعضی از بعضی

این کتاب از بعضی نسخ
در خطی سبک است
و این نسخه از خط
ابن عباس است
در خطی سبک است
و این نسخه از خط
ابن عباس است
در خطی سبک است
و این نسخه از خط
ابن عباس است

كانت اعطيت الموازين فاما المقاليد فهي الغنائم واما الموازين فهذه التي يوزن بها فوضعت في كفة و
وضعت استي في كفة فوزنت بهم فرجحت ثم جني بابي بكر فوزن بهم فرجحت ثم جني بعمر فوزن بهم فرجحت ثم جني لثمان فوزن
بهم فرجحت ثم رفعت وخرج ابو داود عن ابى بكر ان رجلا قال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم رايت كأن من انزل من السماء فوزنت انت
والبكر فوزنت انت ووزن البكر وعمر فرجحت البكر ووزن عمر وعثمان فرجحت عمر ثم فرجحت الميزان فاستنابوا لها رسول
الله صلى الله عليه وسلم يعني نساءه وذلك فقال خلافة نبوة ثم يوتي الله الملك من يشاء وخرج ابو عمر عن عمر فرجة
لنوه وخرج ابو داود عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ائزى الليلة رجل كصالح كان ابا بكر يخطب رسول
الله صلى الله عليه وسلم وخطب عمر بابي بكر وخطب عثمان لمعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله صلى الله عليه وسلم واما القوط بعضهم بعض فهم دلاء الامر الذي بعث الله به نبيا
صلى الله عليه وسلم وخرج ابو داود عن سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله اني رايت كأن دلو اوتي
من السماء فجاء البكر فاخذ بعراقيها فشرب شرابا ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضرع ثم جاء عثمان
فاخذ بعراقيها فشرب حتى تضرع ثم جاء علي فاخذ بعراقيها فانتشطت وتضرع عليه منها شئ القراقي جمع عروقة وعروقة
الدروهي الخشب المقرضة على فم الدلو انتشطت اكلت وعن ابن عباس كان ابو هريرة يحدث ان رجلا اتى رسول
الله صلى الله عليه وسلم فقال اني ائزى الليلة طلة يطف منها السمرج والعسل فارى الناس يتفقون بايديهم فاستنابوا
واستنابوا داري سببا واصلا من السماء الى الارض فادراك يا رسول الله اخذت يه فعلت ثم اخذ به رجل اخر فعلا به
ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فعلا به فقال البكر بابي انت وائزى لئد غني فاجبرنا
فقال اعبرنا فقال اما اطله فطله الاسلام واما ما يطف من السمرج والعسل فهو القرآن لئله وحلواته واما المستناب
والمستقل فهو المستناب من القرآن والمستقل منه واما السبب الواصل من السماء الى الارض فهو الحق الذي انت عليه
فاخذ به فيعليك الله ثم ياخذ به بعدك رجل فيعلوب ثم ياخذ به رجل فيعلوب ثم ياخذ به رجل اخر فيقطع ثم يوصل له
فيعلوبه امي رسول الله لئد ثني اصبت ام اخطات فقال النبي صلى الله عليه وسلم اصبت بعضا واخطات بعضا
فقال قسمت يا رسول الله لئد ثني الذي اخطات فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا اقسم اخرجه البخاري وسلم
والدارمي وابو داود والترمذي قوله اخطات بعضا علما ووجه خطا سخنها گفته اند ليكن آنچه بدین این فقیر مقرر شده
آنست که مراد از خطا ترک تسبیح این خلفا است بوجهی از استعاره بلفظ خطا تعبیر کرده شده است وعن الحسن قال قال
ابو بكر يا رسول الله ما ازال اراني اظاني غدا في الناس قال لئكون من الناس سبيل قال رايت في صدري قمتين قال
سنتين سحر والي ابن سعيد باز فرست آنحضرت صلى الله عليه وسلم در بعض حوادث کار کرد واز اینجا استنباط فرمود
که این جماعه خلفا اند اخرج الحاكم عن سفيان قال لما بنى النبي صلى الله عليه وسلم المسجد وضع حجر ثم قال ليضع ابو بكر
حجرا الى جنب حجري ثم قال ليضع عمر حجرا الى جنب حجري الى بكر ثم قال ليضع عثمان حجرا الى جنب حجري ثم قال هؤلاء الخلفاء
بعدي وخرج ابو يعلى والحاكم عن عائشة لما استسنى رسول الله صلى الله عليه وسلم مسجد الله ينة جاءه حجر فوضعه وجا

هـ شكتم
هـ ابي بكر
هـ بهم لافضا
هـ يعني
هـ ده كفت
هـ لئد ثني
هـ جمع غفلة
هـ سمرج
هـ ابي بكر
هـ انا وادار
هـ في الخات
هـ انا سبي
هـ من الخراج
هـ الحوت شوب
هـ ابن س

فقال مالك ولها يا امير المؤمنين ان بينك وبينها باطنان فقال ايضاً الباب او يفتح قال قلت لابي بكر قال ذلك
 خبرني ان لا يلقن ابد ثم قرأ حدیقه الباب بعد ان انصرحاً وتلو سجاً امروءاً باقداً ای الی ان فی حدیث ابن مسعود
 قته وایا الذين من بعدی الی بکر و عمر و در حدیث حدیقه الی لا ادری را بقای فیکم فاقته وایا الذين من بعدی
 و اشار الی الی بکر و عمر الحدیث و بنامی کلام بر موصول نهادن دلالت میکند بر آنکه علم ایشان بقیام شیخین با مرآت
 بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم محیط بود کيف لا چندین حدیث باین شخص تعیین کشیده بودند و فی حدیث ابن
 ماجه عن عریاض بن ساریه فمن اذک ذلک منکم فعلیه بستی و مسته الخلفاء الراشدین من بعدی غصوا علیها بالتواجد
 باز نزدیک وفات قولاً و فعلاً بخلاف حضرت ابی بکر اشاره فرمودند عن عایشه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 قبیل مرضه لقد هممت اواروث ان اُرسل الی بکر و اُینه فاعلم ان یقول القائلون او شئنی التمشون ثم قلت
 یا بکر ایضا و یدفع المؤمنون او یدفع الله و یا بکر المؤمنون اخرجه البخاری بمسلم کعبه و قیه و یا بکر الله المؤمنون
 الا بکر و این حدیث صحیح و صریح است در آنکه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف حضرت صدیق مراد بود و ترک
 کرد استخلاف متنا در انبار اعتماد بر فعل الی بعد از ان امامت نماز با توفیق الله عزوجل و این قصه مشهور است باجماع
 است آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان آیات افاده فرمود و لا بیان بعد بیان و در جامی خود بیشتر ازین نکات
 خواهد شد ان شاء الله تعالی باجماع این همه احادیث باصل آیت منی شد چنانکه بیان قدیرم در حدیث مسیح باصل
 لم یکن گشت پس گویا در آیت نام این بزرگواران گفته آمد اگر استخلاف بخنی غلیظه گردانیدن است نام این بزرگواران
 سعید فرمودند و اگر بمعنی تو می را جانشین ساختن بعد قومی است تعین صورت موجود بیان نمودند که نصیب این عزیزان
 است و الله اعلم بالصواب قال الله تبارک و تعالی فی سورة الانبیاء و لقد کتبنا من قبل الذی کبر ان لا یلهی دین
 یرثک عباد الذی یعنی هر آینه نوشتیم در صحیفها بعد از تورات که زمین معموره داشت آن شوند بندگان شایسته من
 مراد از بورخس صحیفهاست یا زبور حضرت داود و قطر زبور یعنی مکتوب است و کلام الله بعض او مصدق بعض است
 قال تعالی ذلک مثلهما فی التوراة و مثلهما فی الانجیل کن یخرج شطاً کافراً ذلک قصه واحد است و تعبیر مختلف
 اینجا زبور و ذکر گفته شد اینجا تورات و انجیل اینجا میراث ارض گفته شد اینجا شطاه که حاصل آن مملکت دولت
 اسلامی است اینجا عباد و عی الصالحون ذکر کرده شد اینجا ضمیر ذلک شملهم بالذین منعه گردانیده آمد درین فصل نصیحت
 چند از خالص شیخ جلال الدین سیوطی مذکور نمائیم آنچه ابن ابی حاتم و ابن حاتم و ابن عباس و ابن ابی شیبہ
 قال اجبر الله سبحانه فی التوراة و الزبور و سابق علمه قبل ان یكون السموات و الارض ان یورث الله محمد فی الارض
 و اخرج ابن ابی حاتم عن ابی الدرداء انه قرأ قوله تعالی ان الارض یرثها عباد و عی الصالحون فقال
 سخن الصالحون قال سیوطی و قد وقفت علی نسخه من الزبور و هو مائة و خمسون سورة و رایت فی الزبور
 من مائة با داود و من مائة اقول و مرسلان فلیقل للباس من بعدی ان الارض یرثها محمد و عی الصالحون
 و من مائة اخرج ابن حاکم عن ابن مسعود قال قال ابو بکر الصديق خرجت الی یمن قس ان یمنه الی یمنه

کلی
 بیجی القضاة
 فی حدیث فان
 و چون که مالک بن
 در حدیث بکر
 و باقی حدیث
 انضبطت
 الباب بکری
 تعین حال
 انوار افشانه
 مست
 انوار افشانه
 الی بعد از ان
 در مراد باقی
 شده است
 انوار
 این انوار
 که این انوار
 و این انوار
 الله و المؤمنون
 یکون احد
 و ابی بکر

عليه وسلم فقلت على شيخ من الأزد عالم قد ورا الكتب واثبت عليه اربع مائة سنة الا عشر سنين فقال لي حبيبك
 حبيبك قلت نعم قال وحسبك وشيا قلت نعم قال وحسبك شيئا قلت نعم قال بقيت لى منك واحدة قلت يا
 قال فكشف لي عن كظنك قلت لم نؤك قال آج في العلم الصادق ان يتيا بعث في الحرم ليا ووق على امره فتي وكمل
 فاما انشي فمواض عن كرات ووقا مفضلات واما الكليل فابيض تحيف على لطنه شامته وعلى مخذه اليسرى علامته وما
 عليك ان تريني فقد تكلمت لى فيك الصفة الا ما تحفى على قال ابو بكر فكشفت له عن لطنى شامته سودا
 نوق مسترني فقال انت هو ورب الكعبة واخرج ابن عساكر عن الربيع بن انس قال كنت في الكتاب الاول
 مثل انى بكر المصدين مثل القطر انما وقع نفع واخرج ابن عساكر عن ابى بكر قال انت عمر وبن يد به قوم
 يا كلون فرمى بهر من مؤخر القوم الى رجل فقال يا سجد فيما تقرأ قبلك من الكتب قال غلبه النبي صلى الله عليه
 وسلم صدقة واخرج الدينورى في الجالسة وابن عساكر عن طريق زيد بن اسلم قال اخبرنا عمر بن الخطاب قال
 خرجت مع ناس من فرس في سجارة الى الشام في الجاليتة فلما خرجنا الى مكة لميت قنار حاجته فرجعت
 فقلت لا صحابي اكلهم فوامتد الى كفى سون من اسود قها اذا انما يطريق قد جاز فاختد بعضى فذهبت انما زعم
 فاذ خاني كنيسته فاذا تراك متراكب بعض على بعض فذفع الى محسنة وفاسا وزنبلا وقال القل هذا التراب فجلست
 اقول في امرى كيف اتضع فانا في سني الهاجيرة فقال لي لم ارك اخرجت شيئا ثم ضم اصابعه فضر بها
 وسطا رسي فمقت فضر بها مائة فاذا دماغه قد انشتر ثم خرجت على وجهي واؤري اين اسلك فشيئ بعثت
 ابرمى ويلقي حى اصحت فانهيت الى دير فاستقلت في ظله فخرج الى رجل فقال يا عبد الله يا سبيك اينها قلت
 فسللت عن اصحابي فجاءني بطعام وشرب ومعه في النظر ففحصه ثم قال يا هذا قد علم اهل الكتاب انه لم يبق
 وجه الارض احدا علم شي بالكتاب والى آجد صفتك اذى شجرنا من هذا الدير وتغلب على هذه البلدة فقلت له
 ايها الرجل قد ذهبت في غيرك تب قال يا اسلم قلت عمر بن الخطاب قال انت والله صا جينا غير شك فاكذب لى
 تحكى ويرى وافي قلت ايها الرجل قد صنعت معروفا فلا تكذره فقال اكتب لى كتابا في ريق ليس عليك فيه شى
 فان لك صا جينا فهو ما تريد وان تكن الاخرى فليس بضرر لك قلت مات فكتبت له ثم ختمت عليه فلما قدم عمر الشام في
 خلافة امه ذلك الراهب وهو صاحب دير القدس بذ لك الكتاب فلما راه عمر تعجب منه فانما ر سجدت حديثه فقال
 آؤف لى بشرطه فقال عمر ليشي الصم والالا بن عمر منه شى واخرج ابن سعد عن ابن مسعود قال ركض عمر فرسا
 فاكشف ثوبه عن فخذه وراى اهل نجران بفخذه شامته سودا فقالوا لهذا الذي سجد في كتابنا انه شجرنا من ارضنا
 واخرج عبد الله بن احمد في زوايد الزهد عن طريق ابى اسحق عن عبدة قال ركض عمر فرسا على اعمد النبي صلى الله
 عليه وسلم فاكشف فخذه من تحت القبا فابصر رجل من اهل نجران شامته في فخذه فقال هذا الذي سجد في كتابنا
 شجرنا من وبارنا واخرج ابو نعيم عن طريق شهر بن حوشب عن كعب قال قلت لعمر بن الخطاب انه مكتوب في هذه الكتب
 ان هذه البلاد مشقوقة على يد رجل بن الصالحين رحيم بالدينين شديد على الكفرين سيرة مثل علانية قوله لا يخالف

هذا الحديث
 في تاريخ
 دمشق
 في تاريخ
 دمشق
 في تاريخ
 دمشق

هذا الحديث
 في تاريخ
 دمشق
 في تاريخ
 دمشق
 في تاريخ
 دمشق

بلاء الهیة وایست که بعضی از ائمه شجره و درود اسود و منفتح عن ورد و کثیره طیبه الراجحه سودا و علیها مکتوب بخط ابیمن
 لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصديق عمر الفاروق فسلک فی ذلک وقلت انه سئل فحدثت الی جنبه لم تفتح ففتحها
 وایست که در این فی سائر الورد و فی البلد منه شئی کثیر قال الله تعالی فی سورة التائده یا ایها الذین امنوا من بینکم
 عن دینیه فسوف یتقی الله یعلمون ثم یجیبون اذ لک علی المؤمنین امر ان علی الکفرین یجاهدون فی سبیل الله
 ولا یخافون لکم لکم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء والله واسع عظیم یعنی ای مومنان هر که برگردد از
 زمره شما از دین خود پس خواهد آورد و خدا تعالی هر که دوست میدارد ایشان را دوست میدارد و او را متواضع
 اند بر او مسلمانی در شت طبع اند بر کافران جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند از ملامت کنند این بخشایش
 خداست میدهند بهر که خواهد و خدا جوایز و انعامات را بکس که خواهد و دوستی کند با مومنان و دشمنی کند با کفار
 یُعَاقِبُ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ یعنی جزین نیست که کار ساز و یاری دهند شما خداست و رسول او
 آن مومنان که بر پا سید اند نماز را و سید بند زکوة را و ایشان خشوع کنند گانند یا نماز نافله بسیار خوانند گانند و من یؤتی
 الله ورسوله و الذین آمنوا فان حرب الله هم الغالبون و هر که دوستی پیدا کند با خدا و با رسول او و با مومنان
 پس بر آئینه گردد و خدا همون است غالب قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا عرض ازین کلام اخبار است بان حادثه که در مرض
 موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش آمد و بعد انتقال او صلی الله علیه و سلم مشکا مل شد و علامت تدبیری که خدا تعالی در
 غیب الغیب مقرر فرموده است تا چون آن حادثه رو بدید علی البصیرة باشند از آن اضطراب بر بواطن ایشان غالب
 نیاید و چون آن تدبیر رونماید در اهتمام آن کوشنده و بذل مساعی در اتمام آن سعادت خود و اندیشه شرح این حادثه آنکه
 در اواخر ایام آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه فرقه از عرب قمر شدند و در حقیقت سه شخص به دعوی نبوت برخاست و قومی
 تصدیق او کردند و قومی عظیم بر پادشاه و در انجمن غشی که در کلمات و شعبه دستنی تمام داشت در بیان کتب دعوی نبوت
 نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب معاذ بن جبل و جمعی از مسلمین که همراه او بودند نامه نوشت تا برای قتال او آواز
 شوند فیروز و ولیمی از انجمن متصدی قتل او شد و جناب نبوی صلی الله علیه و سلم بر صورت این ماجرای یوحی مطلع شدند
 و فرمودند قاتل فیروز در خارج جز این واقعه آخر ربیع الاول بسیدین کبر رضی الله عنه رسید و این اول شریقه فتنی بود
 که حضرت صدیق اکبر بان سرور گردید و تسلیله کذاب در میان بنی حنیفه در شهر کجاست به دعوی نبوت برخاست و بیخناجه
 اقدس نبی صلی الله علیه و سلم نامه نوشت من سبیل رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض انصفا لی و
 انصفا لک و این نامه را بدست او کس بحضور مقدس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دو کس را فرمودند که این
 آن سبیل رسول الله قال النبی صلی الله علیه و سلم لولا ان الرسل لا تقبل کفرت اغناکم بعد از آن جواب
 نامه او نوشته من محمد رسول الله الی سبیل الکذاب اما بعد فان الارض لربها من یشاء و العاقبه للمتینین
 بعد ازین ماجرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرخص شدند و تدبیر قبیح او را فرموده بر فتنی اغلی پوستند صدیق اکبر رضی
 عنه خالد بن ولید را بجیشی کثیر لظرف تسلیله روان فرمود و کار او را آخر نمود و بخشی از کذاب را بکشت و بقیه را فرستاد

در این

این حدیث
 در فضیله این
 علی
 نبی است ازین

متفرق گشتند و بعضی از ایشان تائب شدند و طایفه اسدی در میان نبی اسدی نبوت شد هم مدحیات آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم و بعد انتقال وی صلی الله علیه وسلم حضرت صدیق رضی الله عنه خالده بن ولید را بر سر آنجماعه فرستاد و خالد آن جمیع را
 زیریت داد و طایفه بگریخت و بعد از آن مسلمان شدند و در غزه قدسیه نزد نمایان لعل آورد و بعد از آن فتنه ردت لغایت
 بلند شد اکثر عرب غیر حرمین و قریه جوانی راه افتاد و پیش گرفتند و فرقه منع زکوة نمودند و با این جماعه فقهای صحابه
 با هم در مباحثه افتادند که اهل قبله اند قتال با ایشان جائز نباشد از آنجمله عمر فاروق رضی الله عنه گفت کیست ثقاتی از ان
 و قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یعلموا لا اله الا الله فمن قالها فقد عصم مني نفسه
 و ما له الا بحقه و سابه على الله فقال ابو بكر ائمة لا فارق من فرق بين الصلوة و الزکوة فان الزکوة حق المال و الله لو منعوا
 عنها فاكافوا ثلثه و منها الى رسول الله صلی الله علیه وسلم قلنا قلتم نعم على منعها قال عمر ففرت انه الحق اخرجه الشيخان و غیره
 و شرح تدبري که خدايتعالی برای این حادثه مقرر فرمود آنست که داعیه قتال در خاطر صدیق اکبر با متهم تمام فرود ریخت
 و آن ستر قول آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم درین فتنه بعضیته فیما السیف رواه خذیفه اکثر صحابه درین امر متوقف
 بودند تا آنکه فاروق اعظم از صدیق اکبر طلب رفق نمود و حضرت صدیق فرمود اجبار انت فی الجالبیة خواری فی الاسلام
 و با حضرت مرتضی نیز مانند این جواب و سوال در میان آمد قال انس بن مالک کره الصحابة قتال با نبي الزکوة و قالوا
 اهل القبلة فتعلم ابو بكر سيفه و خرج و حده فلم يجد و ابد اسن الخروج و قال ابن مسعود کرهنا ذلك فی الابد انهم
 حیدناه علیه فی الاثماء اخرجه البغوی و غیره و داعیه که در قلب حضرت صدیق ریختند بمنزله چراغی بود هر که نمحاذی
 می افتاد و بنور او متور میشد تا آنکه هجوم عظیم از مسلمین بسیار برای قتال شدند و سعی هر چه تمامتر بکار بردند قال ابو بکر بن عباس
 سمعت ابا حصین یقول ما اولد بعد المنین من اولد افضل من ابی بکر فام مقام نبی من الانبیاء فی قتال اهل الردة و اخرجه
 البغوی و این اشاره است بتمهل داعیه الهیه که در نفس نفیس رضی الله عنه ترسیم شد و از آنجا اهتمام با مریه و در خاطر
 مسلمانان مرسوم گشت آخرج ابو بکر عن القاسم بن محمد عن عائشة انها كانت تقول توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 فنزل بابی بکر ما نزل بالجمال لها منها اشتراک النفاق بالمدینه و اريدت العرب فوالله ما اختلفوا فی نقلة الا طار
 بظلمها و غناها فی الاسلام و كانت تقول مع نذر من راسی عمر بن الخطاب بحرف انه خلق غنا الاسلام کان فی الله اخوفا
 شیخ و حده قد أعد الامور اقرانها قوله تعالى فسوف يأتي الله بقوم این آوردن باین وجه نیست که از عدم
 بوجود آوردن یا از کفر یا اسلام بلکه از ضرره مسلمین جمعی را بسبب داعیه که در قلب صدیق اکبر ریختند منعش گرداند بسوی جهاد
 و در میان ایشان گریزی زند تا همه بصیرت اجتماعیه خود آورده حق باشند یعنی آن مایت اجتماعیه بتدبیر الهی و الهام
 او و بالهامی داعیه در قلوب ایشان متحقق گشت قوله تعالى یحبهم و یحبونهم و یؤثرونهم و یؤثرونهم علی المؤمنین اعز الله
 الکفیرین یما هذ و فی سبیل الله و لا یحزنونی لو صلا شیخا یجاشس صفت مذکور شد و از آن در میان خدا
 و عباد و در میان ایشان غیر ایشان از نبی آدم هر که مومن است نسبت او سعاده و الله با ولد میکند و هر که
 کافر است در حق او مثل جبریل در حق سحر شود جابر از جوارح الهی میشود و فعلی قات و اهلک و دوزخ و دوزخ

سلمه
 انی کان الاکام
 یوما الاکام الی
 لکری بن ابی
 کان فیما فی الزکوة
 و الدینه

محمد بن
 یحیی

انی کان الاکام
 یوما الاکام الی
 لکری بن ابی

محمد بن
 یحیی
 یوما الاکام
 لکری بن ابی

در نسل است که فعل جهاد و فی سبیل الله الامریا العرف و النبی عن النکر و کی قوت داعیه او که بگفت مردم با سبب است
و مانند آن آن داعیه تلاشی نکرد و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله و یرسخ علیکم فذلک است عظیم القدر
در تحقیق و تثبیت این خصال بیان نزلت آنها عند الله و از اینجا معلوم میشود که قتال مرتدین با جو غزوه بدر و حدیبیه بود
و نمونه از مشاهد عظیمه القدر قوله تعالی ائتوا و لیکلم الله و رسوله انما در کلام عرب برای دلیل جمله تسلیقه و تحقیق و تثبیت
او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد عرب جموع مجتبه ایشان چه بیشتر سید جزین نیست که کار ساز و ناصریا می آید
شما در تحقیق خدا است که میریزد الهام خیر و می نماید تدریس امور و رسول او که شریعت ترغیب بر جهاد و در عالم آورده است
و برای است خود به عاری خیر و سنگی ایشان است و در ظاهر محققین اهل ایمان که با قاست صلوة و ایثار کوة یوصف خشوع و
نیایش متصف اند و تحمل داعیه الهیه کنند و خدا تعالی بر دست ایشان کار نامی نیک در عالم سرانجام مندراید و سبب نزلت و
ما صدق این صدیق اکبر است لفظ عام است شامل همه محققین و دخول سبب نزلت قطعی و سبب این معلوم جابر این جمله گفته
است نزلت فی عبد الله بن سلام تا بحکمة قومه من الیوم و اخرج الباقی عن ابن جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام الله و
رسوله و الذین ائمتوا نزلت فی المؤمنین فسیب الله ائمتا نزلت فی علی نقی و مؤمن المؤمنین نه چنانکه شیهه گمان برین
و قصه موضوعه روایت کنند و راکیون را حال از یونان از کوة میگیند و برافتن انگشتی بجانب بغیری در حالت کوم
فردم و آرند و سیاق آیت را بر نیت نه ایستالی و عیاشی ایشان از از حبس اسانده چنانکه ایشان آیت سبب
بعضی بعضی را از هم جدا کردند و الذین ائمتوا الذین یقیمون الصلوة مفهوم این کلام است که ولایت مسلمانان و کلام
ایشان خصوصاً در مثل این حوادث نظام سبب بعضین تصفین بعضیات کمال لائق است نه غیر ایشان قوله تعالی و من یتوکل الله
الامر است بطاعت خدا در رسول و خلیفه رسول و ترغیب است بر آن دیان آنکه علیه السلام موقوف است بر آن و سعادته
محصور است در آن چون اینهمه بیان نموده شد باید دانست که وعده خدا اینهاست راست است در استجایز این وعده در زمان
حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد زیرا که فوجی مجتمع برای قتل ایشان آمد و در آن زمان نه برآمد و بعد ششصد تن
متطاوله نیز تنالی مرتدین جمیع رجال منصبات قتال بوقوع نیامده و لا محاله مصداق وعده جنود مجتبه صدیق اکبر است رضی الله
عنه که سبب محاربه مرتدین برآمدند و بعون الهی و سریع حین و حسن جبهه سرانجام آن امر عظیم دادند و جمیع رجال و نصب
قتال با فرق مرتدین سیکه از لوازم خلافت است زیرا که خلافت را شده ریاست خلق است و اوقات است دین و جهاد اعدا
الله و اعلام کلمه الله بوجوه که می دانم بجان مؤدین اقامت مخرج باشند و ثنا در ضما بالایشان متوجه شود و جهاد مرتدین
از اعظم انواع اقامت دین است و رضا و ثنا بر ایشان درین آیات اظهر من الشمس فی رابعة النهار و نیز باید دانست که
و من یتوکل الله و رسوله ترغیب است بتوکی خلیفه راشد و صدیق اکبر مورد نص است و آن قطعی الدخول است و این استیثار
بوجوب انقیاد خلیفه راشد و دلالت است بر تحقیق خلافت حضرت صدیق و نیز باید دانست که حق سبحانه و تعالی که او را
بر آنکه آنجماعه در وقت قیام قتال مرتدین محبوبین و محبتین و کذا و کذا باشند و اینهمه صفات کمال است پس اگر حضرت صدیق
در خلافت خود بر حق نبی بود جمیع که با او جهاد کردند و با او بیعت نمودند و با اختلاف او را رضی شدند محبوبین و محبتین

یا و صفات کمال نباشند و الا در نوم باطل باشد و در تفسیر باید دانست که اینجا گفته شد قسوت باقی الله بقوم
و در ظاهر صورت اجتماعیه آورده و مسلمین از دست خفت صدیق اتفاق افتاد و این همچنان است که فرمود **بسم الله**
و لکن الله می ایشان بقوم کذا و کذا فی الحقیقت فعل حق است سبحانه و تعالی و خست صدیق کما بجا رده اند و ان کذا ام
نزلت الانوار بین منزلت خواهد بود و بعد از نزلت الانبیاء صلوات الله و سلامه علیه و کذا ام کامل و مکمل باشد و باشد
و کذا فضل الله یزید فی حقش کذا و الله ذو الفضل العظیم و نیز باید دانست که انما و لیکنم الله هر چند لفظ عام است اما
مورد نقص صدیق اکبر است و دخول مورد نقص در عام قطعی است پس صدیق اکبر ولی مسلمانان و کار ساز ایشان است و
بین است معنی خلافت را خیده و صدیق اکبر نصف با قامت صلوة و ایثار و کوة است با وصف خشوع یا با وصف اکث
ثوابی صلوة و انیمین یکی از لوازم خلافت خاصه است و نیز باید دانست که امر جهاد و قتال منسوب شود تا مرد عرف شایع بلکه
امر میباشد که حق باین صفات باشد تا پر کوه و در دل دیگران کار کند پس صفات ششگانه در صدیق اکبر رضی الله عنه علی
اکل الوجه متحقق باشد و انیمین از لوازم خلافت خاصه است بلکه میتواند بود که اینهمه صفات ششگانه صفات صدیق باشد که
بطریق تخریض ادا کرده شد کما قال غریب قائل و کذا یا شکی اولو الفضل منکم و الله اعلم الا مراد اینجا حضرت صدیق
رضی الله عنه تنها اما بلفظ جمع بیان نموده که چنانکه قاعده تخریض است و از قرآن انیمین آنست که در صورت قتال مرتدین
لوم لایمی که او مسلمان باشد پیش نمی آید و لوم کافر از اعتبار نیست پس ذکر و لا یخافون کوفه لایم تنها برای صدیق اکبر
است چون در قتال با نصیب رکوة صحابه اشکال داشتند و ملاست پیش گرفته بودند و زدند و زدند صدیق کفر و اید و آن
فریق محقق بود با شکیان ملاست آنجماعه التفات نمود و از بحث ایشان خونی بر دل مبارک او راه نیافت و از امضا و را
خود باز نماند فداک قوله تعالی لا یخافون کوفه لایم و قال الله تعالی فی سورة الفتح تسبیح تعالی و اولی بآبائ
تسبیح بید تقابل منکم اولی بآبائکم و ان تظنوا انکم الله اخرجکم حسنا و ان تظنوا انکم الله اخرجکم کما تظن من قبل
یعنی بآبائکم عدا آبا آله و ائمه پس گذشتگان از ابا و اجداد ایشان که غنیمت خوانده و امید شده پس بزرگ
قومی ندانند کارزار سخت که جنگ کنید با ایشان تا آنکه ایشان مسلمان شوند پس اگر فرمانبرداری کردید بد خدا و تعالی
شمار اند و نیک و اگر ردی گردانید چنانکه روی گردانیده بودید پیش از آن دعوت حقوت کند شمارا عقوبت دهد و بنده
تسبیح بزرگ آیه بروفی اجماعی خسرین و دلالت سیاق و سباق آیات و بر طبق مفسرین احادیث صحیح آنست که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سال حدیبیه را رده نمودند که عمره بجا آرند پس عوت فرمودند اعراب اهل بوادی را تا درین سفر بکام
انجام بر صلی الله علیه و سلم سعادت اندوز باشند زیرا که احتمال قوی بود که قریش از دخول مکه مانع آیند و بسبب کینه
که از جهت قبلی بدو اعدا و احزاب قلوب ایشان شکین بود و متعرض محبت شوند و درین هنگام محبت بدو بر عقل لابد است از آنجا
جسی کثیر تا از شر قریش امنی حاصل شود و بسیاری از اعراب و عورتا آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوش نکرده ازین سفر
مخلف نمودند و بعضی با شغال ضروریه در امل مال تعلل کردند و مخلصین مسلمین که سر تا پا به ایشان متبلی بودند و در وقت
و موافقت راستا و دانسته صحبت اختیار نمودند چون نزدیک می رسید به شد قریش محبت جاهلیت مبتلا گشته

این کتاب از این جهت
که در حدیث است

در حدیث است که
در حدیث است که

یا قتال این قوم ادلی بائس شدیده دعوت برای احکام خلافت خلیفه و شکست بغاوت سلیمان چنانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه
 دعوت فرمود اهل مدینه را یاد دعوت برای ترسانیدن دشمن چون بیت افتاد باز گردند بدو ن قتال چنانکه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در بنوک دعوت فرمودند بر خروج بسوی روم و چون قیصر آنجا را خود حرکت نکرد باز گشتند و در آنجا قتالی واقع
 نشد چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که این داعی صادق است بر خلفای ثلاثه لا غیر زیرا که بحسب احتمالات عقلیه این
 داعی یا جناب مقدس نبوی است صلی الله علیه وسلم یا خلفای ثلاثه یا حضرت مرتضی رضوان الله علیهم یا نبی اسیمه یا نبی عیسی
 یا اترک که بعد دولت عرب سر بر آوردند لایجا و ز الامر عن ذلک از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت گذاشتند زیرا که
 نزول آیت در قصه حدیبیه است و غزوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد حدیبیه محصور معلوم است بر هیچ یک دعوت گذا
 صادق نموی آید متصل حدیبیه غزوه خیبر واقع شد و یکس از اعراب در آن غزوه دعوت فرمودند بلکه غیر حاضرین حدیبیه
 ممنوع بودند از حضور در آن مشهد کائنات قل کنت تتبعون ناکذا لکم قال الله فقتل و بعد از آن غزوه الفتح
 پیش آمدی جمله دعوتی واقع شد مانند برای قتال قوم ادلی بائس شدید زیرا که ایشان همان بودند که دعوت ندیده
 برای ایشان بود و نظم کلام دلالت بر تغایر این دو قوم مینماید و غزوه حنین نیز مراد نیست زیرا که موازن اقل و اذل
 بودند از آنکه نسبت و دوازده هزار مرد جنگی که در کرب شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم از مهاجرین انصار و اعراب
 و سکنه الفتح نهضت کرده بودند ایشان را اولی بائس شدید گفته شود و چنانکه حکمت الهی در مقابل آن عجب است که کفر با حق و کفر
 در کار ایشان کرده باشد و غزوه بنوک نیز مراد نیست زیرا که قتلایون و کلمون در اینجا متفق نشد غرض آنجا ایقاع
 بیست بود در قلوب شام و روم چون هر قل جنبش نکرد و فوجی نفرستاد باز مراجعت فرمودند و بنو عباس بن سنان
 ایشان گاهی اعراب حجاز و یمن را بمقتل کفار نموده اند که ما هو معلوم من التاریخ قطعا این دعوت مقیده درین مد و متطا و
 از غیر خلفای ثلاثه متحقق نگشت قال الواقدی لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم استخلف ابو بکر رضی الله عنه فقتل فی
 خلافته سئلته الکتاب بن قیس الذمی ادعی النبوة و قاتل منی حنیفة و قتل ایضا سجاج و الاسود و العشی و سرب
 طلیحة الی اثام و فتح الیماثة و اطاعت العرب لابن بکر الصمد بن رضی الله عنه فقول عند ذلک ان بیث جیوشهم
 الی اثام و قهرت وجهه الی قتال الروم فجمع الصحابة رضی الله عنهم فی المسجد و قام فیم فیما الله و اثنی علیه و ذکر البقی
 صلی الله علیه وسلم ثم قال ایها الناس اعلموا ان الله تعالی قد فضلكم بالاسلام و جعلکم من امة محمد علیه الصلوة
 و السلام و زادکم ایمانا و یقینا و نصرکم نصرا مبینا فقال فیکم الیقوم انکم لکم دینکم و انکم لکم فیکم فیکم
 و رضیت لکم الاسلام حیثما و علموا ان الرسول صلی الله علیه وسلم کان بوجهه و یمینه الی اثام فقبضه الله تعالی و شار له
 بالمدیه صلی الله علیه وسلم الا و اتی عازم ان اوتیه المسلمین بالیم و اموالهم الی اثام فان رسول الله صلی الله علیه
 وسلم امرنی بذلک قبل موته فقال زیوت لی الارض من ارضها و منارها و سیلغ ملک امی ما زیوت لی منها فاقولکم
 فی ذلک رحکم الله قالوا یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم قرنا یا مرک و و جتنا حیث رشت فان الله عز وجل
 فرض طاعتک علینا فقال تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قال ففرح ابو بکر رضی الله عنه بقوله

طریقه
 از آنکه دعوتی
 نری می نمود
 بود نام
 وقت که در
 و فانی
 صلا الله علیه
 کشته شد

و سر شورا عظیم را و نزل عن النبوة و کتاب الی علی بن ابی طالب و الی اهل کتبه و کانت الکتب کتبا
یومئذ نسخته و اجدت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عتیق ابن ابی قحافة الی سایر المسلمین سلام علیکم فاتی
احمد الله الذی لا اله الا هو و فیکل علی نبیه محمد صلی الله علیه و سلم و انی قد غزیت علی ان اوجیکم الی اثم
تأخذ و کما من ایدی الکفار من عول منکم علی البها و فلیس با در علی طاعه الله و طاعه رسوله ثم کتب **الفر و احکام**
و نیکال الایة ثم بعث الیه کتاب الیهیم و اقام شطیر جبریهیم و قد و همهم فکان اول من یجت الی الین حسن بن مالک
خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم انتی کلامه و بران بر بودن حضرت صدیق رضی الله عنه کابجاره درین دعوت
و ظهور سیر حدیث قدسی که در مخاطبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع است **اربعث جیشا تبعث خمسة مثله درین واقع**
ظاهر و با هر یو آیین نامه در دل مردم کاری کرد که از میزان عقل معاشی بیرون ست تا آنکه در غر و یرموک چهل و یکس مجتهد شد
و کوشش عجیب زد دست ایشان بر روی کار آمد و فتحی که هیچگاه از زمان حضرت آدم تا ایندم واقع نشده بود ظهور نمود و کشودگان
اکضا فاما مضاعف از کوشش اتمام ظاهر گردید و این فعل حضرت رسالت و ستر العالی فاروقی عظیم شد رضی الله عنهما
اسلوب واقع فادسیه دعوت اعراب فرمود فی کتاب **ختم الاحباب عند ذکر غزوة الفادسیه** چون خبر رسید که عجم و کفر
را بسا دشاهی برداشتند و امور خود مهیا ساختند امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر یک از اهل خود نامه نوشت بدین
مضمون که باید دران ناحیه هر که را داند که اسب سلاح دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مفاطه بود ساختگی نموده و تعجیل تمام
بجانب مدینه روان سازد و هم چنین دعوت امیر المومنین عثمان برای کنگر عبد الله بن ابی هرج چون از لقیه بالکلبانجا
مقاتله در پیش کرد مشهورست چون ثابت شد که این خلفا داعی بودند بدعوت موصوفه فی القرآن ثابت شد که خلفا
راشدین بودند دعوت ایشان موجب تکلیف نداشت و لقبول آن سختی ثواب بعد قول مستوجب عذاب گشتند و قال
الله تعالی فی سورة النجم محمد رسول الله و الذین معه اشیداء علی الکفار **و الذین معهم نورهم و کما یبدر النور**
فصل فی الله و رضوانا لیتهم فی جودهم ثم انزل الله فی ذلک لیل من لیل التوراة و من لیل کذبه و انزل فی لیل التوراة
فاستغاثوا فاستلوا علی سواهم فبجرب الزادهم لبعیظهم الکفار و وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات
مینهم مغفرة و اجد عظیمه یعنی محمد صلی الله علیه و سلم نماینده خدا است و انا که همراه او سید
سخت اند بر کاران مهربان اند در میان خود دایمی بنی امی بنده ایشان زار کوع کنند و سجده نمایند و می طلبند بخشایش
از خدا و خوشنودی را علامت صلاح ایشان در دایمی ایشان است از اثر سجده آنچه مذکور می شود و بستان ایشان است
در توبت و بستان ایشان است در انجیل ایشان مانند زراعتی هستند که بر آورده ست گیاه و سبزه خود را پس قوت داد
آنها پس سبزه پس بایستاد بر ساقهای خود کشتیافت محراب و زراعت کنند کار عاقبت حال غلبه اسلام آنست که ششم
آورد خدا تعالی بسبب ایشان کافران را و عده و او است خداست که انا که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کردند
ازین امت امرزش بزرگ شود کلام برای تشریف آن مخلصان است که در سفر مدینه همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند
و بشارت بقلب ایشان بر جمیع اتم قوله تعالی محمد رسول الله چون سخن در نمایش این قوم افتاد و از مرشد او یاد کردند

ما منی از شایسته
و از صاحبان حضرت عتیق
و از صاحبان حضرت علی

و از صاحبان حضرت علی

و از صاحبان حضرت علی

آنصورت در پشت پیاپی موقوف خواهد بود باز چون حکمت الهی اقتضا فرماید انتقال پیاپی از عالم آذنی بر رفیق اعلیٰ پیش از
تکمیل آنصورت لا محاله آن پیاپی بجهت اتمام آن مقاصد که مضمون و موقوف در پشت اوست شخصی از امت خود را جاره خود
سازد و او را تربیت کند تا دل او شایسته حلول اعیان الهیه گردد و باز وصیت نماید و او را بان تخصیص فرماید بر آن دو عاقل
برای اتمام آن چنانکه شخصی استطاعت بدنی نداشته باشد که قصد حج نماید استطاعت مالی دارد و واجب شود بر او خروج از عهده حج
یا تاج غیر و در نامه اعمال او این مثبت گردد و بسبب این سه بیت طبع شود و سهم آذنی از ثواب حج تحصیل نماید این قسم
استخلاف در بر ملت واقع شد حضرت موسی علیه السلام حضرت یوشع را علیه خود ساختند و حضرت عیسی حوارین را خلیفه
گردانیدند در انجیل مذکورست که حضرت عیسی علیه السلام نامه بدست خود گرفتند و گفتند این گوشت و پوست عیسی است باز آنرا
در میان حوارین قسمت فرمودند چون ایشان آن نان را خوردند حضرت عیسی بناچار فرمود چنانکه ایشان نان را بخوردند و در
ابدان ایشان فرو رفت همچنان عیسی در بدن ایشان در آید خداوند انطرحمتی که بمن داری در کار ایشان کن تا بندگان ترا
بسوی تو نمانند تا وقتی همین قاعده چون عالم با عقاید سودمست شد و در جناب بوبیت و بقصد و ارجحاً یعنی تاخیر اعمال از مرتبه
اعتبار و عدم خوف از عواقب آن که مخالف مذاهب جمیع انبیاست علیه السلام غضب الهی بجوشید و داعیه انتقام در ملکوت
پیدا شد بعد از آن اهلک اهلان ایشان را با جلی باز بست که قال لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستغاثون
ساعة ولا يستغاثون موت چون آنوقت در رسید افضل افراد بشر را مبعوث گردانید که ذات مقدس آنحضرت باشد
صلی الله علیه وسلم و وحی خود بر وی صلی الله علیه وسلم نازل فرمود و انجناب باقصی القیاس بجای آن عذبی و دین حق
دعوت نمود مستعد آن سعادت اندوختند و اشقیای ملعون ابدی شدند در عین این پشت معنی انتقام از انجماعات که بود
اعتقاد در جناب الوهیت داشتند موقوف شده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و دین انتقام بمنزله جارعه بودند
جبرئیل در پیجه نمود و لهذا چو وی که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد مظنه نزول بر کات غطیه بر حاضرین آنحضرت
یک ساعت حضور در آن مشاهد خیر کار ریاضت صدقه میکنند در نهضت باطن لب و ادرش لعین ثواب جهاد بالاترین توفیق
سایر قربات است و فضل الهی بزرگ و هدیه محقق و مقرر پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعداء الله و بیک خدا
بوضعی خاص معین شد غیر خست ایشان بر زمین یا نزول مطهر حجاره یا اهلک البصیر و ذلک الحکمة لا یعلیها الا هو و آن وضع خاص
ظهور دین ایشان است بر ادیان همه آن در ضمن گشت حارمین او یان و حیان آنضا بقسط و سببی و مثبت اخذ خراج در جزیره
از الله و دولت و شوکت ایشان پامال بمقدار ساختن ایشان و این وضع خاص در اصل پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
موقوف شد و پشت آن جناب متضمن آنصورت گشت فدک قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر
فیه الدین کلّه و لیکرّه المشرکون و قوله صلی الله علیه وسلم انما یغتنک لا یتلیک و انبلی بک در تواریخ عجم در دم بالبراهیم
معلوم شود که ایشان لعین شدند بآنکه مغرب دولت ایشان بر هم خورد و دولت عیب ممکن گردد و در میان این را از انجوت
و لای سلطنت در افلاک و نظر عداوت اینها در میان خود داد و فو که کوسبر عرب الی غیر ذلک دانسته و کام نمان که نمانت
خود و سایر ناس بر ذیاد و اذیت و مانند آن شناختند اما این نکته بر آن جماعه مخفی مانده که بر این انتقام از خرق سبوح

نازل شده و ملا علی و ملا سافل هر یک رنگ رنگین گشته این موضوع فکلیه است برای انتقام این جماعات نه موقوف
 اگر این داعیه نازل از عیب لیب می شتا خند حق را از باطل جدا می دیدند با کجمله در آنوقت جمیع ارض تحت حکم دو پادشاه
 دمی شوکت مجتمع بود و قیصر و دین این هر دو پادشاه برادریان دیگر غالب هر دو دین کجاست میل دارند و عقیده
 از جابر هر دو غالب است و قیصر حامیان این دو دین بودند و داعیان بسوئی آن قول و فعل و شبیه که آن را
 علیه دین مکه هر دو در و سن و جزنگ و آلیسمان و آفریقه و شام و مصر و بعض بلاد مغرب حبشه در دین نصرت بودند
 موافقت قیصر و غیر آسمان و توران و ترکستان و ازولستان یا خنز و غیر آن مجوس بودند متابعت کسری و سارادیا
 مثل دین یهودیت و دین شرکین و دین هندو دین صابئین یا پال شوکت این هر دو پادشاه شده بودند و ضعیف گشته و
 متدیان اینها برهم خورده و لاجرم داعیه ظهور دین حق و قصد انتقام از کفره فخره برهم زدین دولت کسری و قیصر
 را شبانه خود گردانید تا چون این هر دو دولت برهم خورد و عظم ادیان موجوده و شهر آنها برهم خورده باشد و چون
 سطوت اسلام بجای سطوت این دولت بنشیند سارادیا و دین خود بخود پایمال شوکت اسلام شوند مانند پایمال بودن آنجا
 باین دولت بعد از تفرات حقه در قطر حجاز که نه در تصرف کسری بودند و نه در تصرف قیصر و و از آن غافل بودند و
 غلبه بطور غلبه ملوک در غیر این قطر متصور نبود چون خدا تعالی برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم روحانیه که جز بکوت
 رفیع اعلی میسر نیاید اختیار فرمود لازم شد که بجهت اكمال ظهور دین حق و اتمام کتب اعداء الله اختلاف سرایه
 تا آنکه در جریه اعمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثبت شود و التیاف انتقام در پشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 کار خود کرده باشد مثل آنکه بنده خاص از بندگان پادشاه خود در مجالس آنس در محافل قدس منشین پادشاه شود و مفتوح
 بعضی قلاع که پادشاه بآن قدغن بلع نموده است یکی از عثمایی دولت خود باز گذارد و بفتح کردن آن قلعه این بنده
 خاص زیادت غر و بخل و عطا یا مخصوص کرد و چون اینهمه گفته شد باید دانست که توبیه صحیح دین آیت است هر چه
 دین حق را حاصل شد همه در کلمه لفظیه علی الدین کلمه مندرج است و عظم انواع آن که برهم زدین دولت کسری و قیصر
 است بالاولی داخل در دست و حایل لوای این مرتبه خلفا بودند رضی الله عنهم ساعی این بزرگواران مقتضای ارسال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و مندرج دران دلشان بنبره جارحه تدبیر غیب بودند در ظهور آن و همین است معنی خلافت
 خاصه باز معنی مؤذنی از رسول الله صلی الله علیه و سلم و دین الحق لفظیه علی الدین کلمه آیت است که همی و دین حق که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بآن مرسل بودند ظاهر و غالب باشد و جلی و مشهوره مخفی و مستور و این آیه حکم است در بیان اهل سنت
 و اهل بدعت خدا تعالی بدی و دین حق را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل فرمود و وی صلی الله علیه و سلم از اینجا
 تبلیغ نمود و صحابه آن معنی که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود فهمیدند و بقرن تابعین رسانیدند و ششم زیرا که اراده
 الهی نه محض تعلیم آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و نه خروج از جناب از همه تبلیغ اگر چه ساجدان فقهان بلکه مراد ظهور
 حق است و ششتر آن بعد قرین پس بیکه گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دین حق را بجا رسانیدند لیکن ایشان معنی که
 مراد به و فهمیدند یا فهمیدند اما عرض نسائی حامل شد ایشان را بر کتمان آن دمی است بدعت است پس معتزله و شیعه که میگویند

فأخلف باسمه لو كنا ثلثمائة رجل لقد تركنا ما كنتم أو تركتموه لنا قال فبينما هو على ذلك إذا قيل شيخ من قرش عليه
خبرة وقميص موشى حتى وقف عليه فقال أشاءكم قالوا أصبأ عمر قال فمهر رجل اختار لنفسه امرأ فهاذا تريدون أن تكونوا
بنى عدى بن كعب يسلمون لكم صاحبكم لهذا أهلوا عن الرجل قال فوالله لكأنا كنا نواثوا بكشط عنه قال فقلت لا بى
لقد أنما جازالى الدنيا يا أبت من الرجل الذى زجر القوم فبك بكلمة يوم سلمت بهم لقاتلونك قال ذاك أمى بنى العاصم
بن وائل السهمى چون اینهمه بیان نمودیم میگوئیم چون افضلیت شیخین بر جماعه که بعد فتح مسلمان شدند بالنسبه ثابت
شد و بر جماعه متقدمه بالنسبه خلافت ایشان خلافت یافته باشد و سبب از لوازم خلافت خاصه افضلیت خلیفه است
نسبت بعینه بفضل کلمی و نسبت خواص ایشان که مستعد خلافت اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان معالیه
مستطرا الاماره میفرمود بفضل خبری معتدیه که در حکم فضل کلی باشد مخصوصا در امورى که مناسب است و خلافت با
والله اعلم قال الله تعالى فی سورة الحجرات انما نحن فرقة واحدة لا یفصل بیننا و بینکم شیء من امرنا و الله ورسوله
قرآن را و هر آینه ما گاه ازنده اویم و قال فی سورة الفیمة لا یجوز لکم ان تفرقوا فی الامم و الله ورسوله
قرآن را و هر آینه ما گاه ازنده اویم و قال فی سورة الفیمة لا یجوز لکم ان تفرقوا فی الامم و الله ورسوله
آن هر آینه و عده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون بخوانیم قرآن را یعنی تازیانه گردانیم آنرا پس در پیرو
قرآه او را یعنی استماع آن کن باز هر آینه بر ما و عده واضح ساختن او را آخر هم سلم فی حدیث عیاض بن حمار عن النبی
صلی الله علیه وسلم عن به تبارک و تعالی و آنرا گفت علیک قرآن لا یفسله المأثم و این کنایه است از آنکه اگر مسامحی
بنی آدم صرف شود و در پیرو قرآن نداشتند و بران و این تفسیر حفظ قرآن است باز در آیه دیگر صورت حفظ بیان فرمود
اخرج البخاری عن ابن عباس فی قوله عز وجل لا یفصل بیننا و بینکم شیء من امرنا و الله ورسوله قرآن را و هر آینه ما گاه ازنده اویم
من المستعمل شد و کان مما یجوز فی تفسیر فیما نزل الله عز وجل لا یفصل بیننا و بینکم شیء من امرنا و الله ورسوله
قال جمعه فی صدرک و تقرأه فادأ قرآنه فایق قرآنه قال فاستمع له و التفت ثم ان علینا بیان کنتم ان علینا ان
تقرأه فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلك اذ اتاه جبرئیل استمع فاذا اطلق جبرئیل قرأه النبی صلی الله علیه
وسلم كما قرأه و مرقوع درین حدیث قصه آنحضرت است صلی الله علیه وسلم فقط و تفسیر جمعه ای جمعه فی صدرک تفسیر ابن
عباس است تفسیر میگوید عقی عنه درین تفسیر نظر است زیرا که متنه کلمه را بر تعالی شتفا به حمل کردن بعید ینماید آری در تفسیر
شتریک فلان منشی این را تفرک کردن گنجایش میدارد باز فرمود آوردن ثم ان علینا بیان کنتم ان علینا ان
واقع شده باشد بعد می دارد و آنچه در تفسیر است آن ینماید که معنی ان علینا جمعه آن است که لازم است و عده جمعه
کردن قرآن بر ما در مصاحف و قرآنه یعنی توفیق در پیرو قرآن است آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و عوام ایشان را بر تلاوت
آن تا سلسله تواتر از هم گسسته نشود و بعد از این میفرماید که در قرآن مباحش که قرآن از دل تو فراموش شود و مشتت تکرار آن بخش
از خرق عوائد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم صحبت تکرار که جمعه مسلمین در حفظ قرآن سیکشته نیکشیده و بجز تسلیف
جبرئیل بخاطر مبارک متکلم میشد چه جای این فکر که ما بر خود لازم گردانیده ایم آنچه براتب از تبلیغ تو سنا خست و آن

و الله اعلم قال الله تعالى فی سورة الحجرات انما نحن فرقة واحدة لا یفصل بیننا و بینکم شیء من امرنا و الله ورسوله

جمع قرآن است در مصاحف و خواندن است است آنرا چه خواص چه عوام پس خاطر خود را مشغول مشقت حفظ آن گردان
بلکه چون ما بر زبان جبرئیل تلاوت کنیم در پی استماع آن باش باز بر است تو صبح قرآن در عصر عصری جمعی را موفق
بشهرم غریب قرآن در بیان سبب نزول آن نمائیم تا ماصدق حکم آن بیان کنند و اینهمه براتب متاخرست از حفظ
تو و تبلیغ تو آنرا چون آیات قرآن متشابه اند بعضی آن مصدق بعضی است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبین است این
است حفظ قرآن که موعود حق است با اینصورت ظاهر شد که جمیع آن در مصاحف کنند و مسلمانان تو نیک تلاوت آن شرفا و غرا
لیلا و نهار آید و همین است معنی لایقیده الما و باز جمعه و قرآن یکجا ایراد فرمودن و در بیان وعد کلمه ثم که برای ترجی
است ذکر نمودن می نهاند که در وقت جمع قرآن در مصاحف اشتغال تلاوت آن شائع شد و تفسیر آن من بعد بظهور آمد
و در خارج هم چنین متحقق شد اول شروع حفظ آن از جانب بی بی کعبه عبد الله بن مسعود بوده است از زمان حضرت عمر رضی الله
عنه و اول اشتغال تفسیر از ابن عباس واقع شد بعد از قضای ایام خلافت چون اینهمه ذکر کردیم باید دانست که جمع
کردن چنین قرآن عظیم را در مصاحف سبیل حفظ آن شد که خدا تعالی بر خود لازم ساخته بود و آن فرموده و فی الحقیقه
این جمع فعلی حق است و آنجا زده اوست که بروست شیخین ظهور یا و این یکبار از لوازم خلافت خاصه است بحال این فصل
را برنخته باریکی ختم کنیم پیش از آن حق نبوت کتب نیست که بر ریاضت نفسانیه و بدنییه آرا توان یافت و نه امری است چنانکه
نفس بغیر النفس قدسیه آفریده اند پس ضرورت جلیه مستفاد شود با فاعیل مناسبه قدس بلکه چون حال عالم بود
باشد که حکمت الهیه مقتضی آن شود که خدا تعالی از فوق سموات سبع اراده فرماید اصلاح نبی آدم و اقامه عویش ایشان
بالتامی داعیه در قلب از کی نبی آدم و آدم و هم ال ایشان تا بلووم و اعمالی که صلاح ایشان خواهد بود و امر فرماید بر ایشان
الزام کند آنرا اگر کردند و اگر نگرفتند مخاصمه نماید یا مجاهده تا آنکه سعد از اشقیاء ممتاز گردند و عالمی بنور هدایت مستنور
شود و اقیانای عالم این کیفیت خاص را چنان است که اجتماع صغری و کبری مقتضی افاضه نتیجه گردد و بر نفس شخص یا شیخین
یا مقتضی گردد و القلاب آنرا سبب چون عالم این را اقتضا کند قضای الهی نازل شود از فوق سبع سموات بملای علی و
ملای علی همه آن رنگ رنگین شوند و سبیل سبیل بر ذات ملای علی برین نفس قدسیه فروزید و ملای علی برای این نفس
بصور مناسبه تشبیه شوند و علوم شریعه و کلامیه و غیره را برین نفس نازلند و این نفس قدسیه تدبیر مجرب که از فوق سبع سموات
نازل شده در سوره المنتهی با حکام شایسته گشته در ملای علی شائع شده در زمین فرو آمده است مطلق شود و بوحی
مشکو با غیر مشکو که از عالم مجرد مبتدیان این اراده نزول فرمود لباس مناسب ملای علی پوشیده بار دیگر لباس الفاظ و صور
شماردی در بر کرده بر قلب این پیاپی نزول فرماید در نبوت در لسان شرح گفته شود بکشت الله فلا تأمنا و امره بتبلیغ
الاحکام و اوحی الیه پس نبوت امری است حادث بسبب تعلق اراده بعثت این پیاپی بجهت اصلاح عالم نه امر جلی و نه
مکتسب بر ریاضت آری این دولت نمیدهند مگر کسی را که نفس او نفس قدسیه باشد در اصل جبلت معده و از ملای علی
و قوای فلکیه که در وی مندرج است در غایت ظهور و غلبه و صلاح و سعادت و مزاج بدن او در نهایت اعتدال است
طبیعت تویدارد فی الغایه اما متفاد قلب قلب او در شدت ثنات و شهاب است اما منتها عقل و عقل او کمال عود

حاجه
نیزه
نیزه

نیزه

عبد
اد از عالم
علوم
عالمی
عالمی
عالمی

واستقامت اما استقامت ملا را علی و کس نه از ایشان و آئینه برای ایشان قوت عاقله او شبیه باوراک ملا را علی است
 و لهذا قبول وحی پسند باید و قوت عاقله او در غایت صلاح و لهذا عصمت صفت او می باشد و این امور لازم عظم نبوت
 است سنته الله آن جاری شده که نبوت عنایت نفرایندگر کسی بلکه چنین آفریده باشد و بساموم صاحب نفوس قدسیه که
 بعضی این او صوابا از آن منصف شدند و نبوت نصیب ایشان بناچار چنانچه مثل مشهور است گوز گرفت گر آنکه دید نه هر آنکه
 روید گوز گرفت و لا اکل من کسبی نصیب غزاة بلکه من صا و الغزاة قد سلعی قال الله تعالی الله اعلم حیث یجعل
 رسالته و چنانکه نبوت کتب جعل نیست هم چنین خلافت خاصه پیغمبر نیز کتب جعل نیست اراده الهی از فوق سبع
 سموات نازل میشود برای تثبیت هدایت پیغامبر در میان مردم و اتمام نوری او و اظهار دین او و انجاز موعود برای
 او پس داعیه اعدا میسر باید در قلب خلیفه چنانچه حواریان پیغمبر که داعیه نصرت دین پیغمبر از قبل
 انفاضت خمبیه در دل ایشان شکل شده هزاران شبانه این خلیفه بمنزله دل است و آنجا عهده بمنزله جوارح اول محل
 حلول داعیه الهیه این خلیفه است و از آنجا بمنزله نور جبرائیل که در آئینههای منصوبه و یوار با منطبق شود بدگران سنند
 می آید و اینهمه سخنان قریب الاخذ و را که کرده میشود گویا امری است بدیهی بلکه محسوس بحاشیه بصیرت که آئینه من
 امیر شایع شریعت الله ظهوری دارد و بطنی ظاهر او رسانیدن شریعت است بمردم و بطنی او داعیه است قویه که از میان
 خود او میسر شده است و همچنین کلمه الخلیفه من یشی شریة النبی فی الناس و یظفر علی یدیه موعود الله
 نسبت به ظهوری دارد و بطنی ظهورش صورت تمثیل است و بطنش داعیه است قویه که بر سینه پیغمبر در دل ایشان شده بلکه از چند
 دل او جو مشیده و آرایین داعیه از دل کسی نباشد و او خلیفه خاص نبوت ان گفت اگر فاجرست مصداق ارق الله یونیه
 هذا الذین بالرجل الناجر کرد و اگر فاجر نیست مثل سنگ چوب و را استخراج کنند و تخریک و کار مطلوب تمام باشند
 و او ایچ فضیلتی نه و حدس قریب الاخذ که بمنزله بدیهی است یا بمنزله محسوس در خلیفه حاصل اثبات آن داعیه میکنند هر چند
 احتمال عقلی بخیرین نماید که شخصی در آخر ایام حیات پیغمبر مسلمان شود و این داعیه از دل او بچو شد اما این احتمال هرگز
 واقع نیست سنته الله چنین رفته است و لکن سجد شسته الله بخوایان این داعیه قویه نازله از فوق سبع سموات کتبیه
 به هم ملا علی و دل کسی نمی نازد گر آنکه جو نفس او شبیه جو نفس انبیا آفریده باشند در قوت عاقله او نمونه وحی
 و دیت نهاده باشند و آن محذویت است و در قوت عاقله او نمونه از عصمت گذشته و آن صدیقیت است و در قوت
 شیطان از طلی اولی آنکه اسعد او نفس او خواب آلود است با پیغامبر القای آن نکند بیدار نشود و قابلیت نفس با قوت
 است جز بتایید نفس پیغامبر فعل نیاید و این کلمه ایست محکم که شرح آن بسیطی دارد و عمری باید که یار آید بکنار
 این دولت سرمد همه کس راند هنده ساکنان باید که در سایه پیغمبر زندگی کرده باشد و بار بار بر تو نفس قدسیه پیغامبر
 انانیت او را زیر و زبر ساخته و بار رسول صلی الله علیه و سلم محبت عظیم بهم رسانیده باشد که لا یؤمن احدکم حتی الکن
 احب الیه من نفسه و ما له و ولده و المال و الزلال للعطشان در اعانت پیغامبر نفس مال خود گوی مسالقت ر بوده
 و تقلید پیغامبر در تحمل آفتاب جهاد در حق او بمرتبه تحقیق رسیده در شده اید و مکاره شرک پیغامبر گشته و آن حواد

ششیت بن حق الطهر اذ انت که بشا هدی استیاج افتد و از اجل بیبیهات است که سالها افعال متقاربه مترتبه لایلا و نهیلا
 از شخص ظاهر شود و الا بداعیه قویه در اصل نفس شخص هیچ با قلی یا و کند که خواجه حافظ دیوان خود را بغیر بصیرت
 در فن شعر و بدون صفت است بلوغه در نظم این غزلهاست وین کرده باشد یا ابو علی قانون را بغیر بصیرت در فن طب و
 جمع همت بر تحقیق و ترتیب مسائل این فن تصنیف نموده باشد سبحانه و تعالی اینان عظیم اگر داعیه نبود این افعال
 متقاربه در مد و منطاوله چگونه ظاهر میشد و اگر داعیه دنیا بود چرا برسان غیب ترمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم ح
 ایشان جاری گشت تا اینجا که بعد تواتر رسید و اگر داعیه ملذذات و قوی نفس بود و برای آنکه از فوق نازل شود این همه
 برکات ظهور نمی نمود و کثایش زیاد از کوشش بروی کار نمی آمد و اما آنکه گفتیم که بجزر و تعاقب اراده بخلاف ایشان
 افضلیت حاصل میشود از شواهد آن حدیث ابی در است آخر ج الدارمی عن ابی ذر الغفاری قال قلت یا رسول الله
 کیف علمت انک نبی صین ^{نبی گردانیده شدی} فقال یا باذر انانی لکلان و انا بعض لکلان و کما توقع احد هما الارض کان الآخر
 بین السماء و الارض فقال احدهما لصاحبه اهو هو قال نعم قال فزنه برجل فوزنت به فوزنت ثم قال فزنه بمشیر
 فوزنت بهم فوزنتهم ثم قال فزنه بجائز فوزنت بهم فوزنتهم ثم قال فزنه بالثقل فوزنت بهم فوزنتهم ثم قال فزنه
 من خفة النیران قال فقال احدهما لصاحبه لو وزنتم بائیه لرحمها و آخر ج الدارمی عن حدیث عقیبة بن عبد الله بن مسعود
 فیما شن صدور صلی الله علیه و سلم عند طهره حلیمة قال احدهما لصاحبه اجعلته فی کفیر و اجعل الکاف من امیر منی کفیر
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا انا انظر الی الالف فونی ^{بلفظ} اثنین ان یخرج علی بعضهم فقال لو ان امته وزنتم به
 لکان بهم ثم الظفا و کان فی و آخر ج احمد بن مرویه عن ابن عمر خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات عذرا
 بعد طلوع الشمس قال رایث قبل الفجر کانی اعطیت الثقلیه و الموازین فاما الثقلیه ففی النافعیم و اما الموازین ففی البیضاء
 فوزن بها فوزنت فی کفیر و وضعته اثنین فی کفیر فوزنت بهم فوزنت ثم جی بایی کبر فوزن بهم فوزنت ثم جی بهم
 فوزن بهم فوزنت ثم جی بهم فوزنت ثم جی بهم فوزنت ثم جی بهم فوزنت ثم جی بهم فوزنت ثم جی بهم فوزنت ثم جی بهم فوزنت
 ایشان نبوت خود را شناختند و این وزن و جحان دلالت کرد بر افضلیت بفضلیت کلی مستبر عند الله پس آن لازم بود
 است و همین رویار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باب خلفا و پند پس از نجاسته شد که افضلیت خاندان بر عسرت
 خود عند الله و جحان ایشان فی علم الله بران بما لازم خلافت خاصه است چنانکه عقیدت آن خلفا بجزر و تعلق
 اراده الهیه ثابت است و امور دیگر بحسب عادت الله لازم الوجود خلافت میباشد همچنین این نوع از افضلیت بحسب
 اراده ثابت است در ضمن اختلاف و همراه افضلیتی که بنا بر سوابق اسلامی یا احکام جلیلیه از حسین است و غیر آن
 باشد امری است عادی و الله اعلم بحقیقه الحال و لیکن هذآ آخر الفصل الثالث فعمل چهارم در روایت
 احادیث و آثار و آله بر خلافت خلفا بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه پیش از آنکه سروج و مقصود
 کنیم باید دانست که علماء در اثبات خلافت خلفا تصانیف ساختند و هر یک به بیان روشنی شده و فقیر کثیر الله حمیه
 بابت شنا طریقه است که احادیث این باب را بر سانسیم صحابه و مؤثرین سازد و وزیر مرئوس هر صحابی عوفت او را

کتابخانه
مکتبہ اسلامیہ
کراچی

۹۲- سجاد
فانده کتبی
نسخه خطی

عليه وسلم فنزلت على شيخ من الأزد قد قرأ الكتب وامتد عليه أربع سنين الا عشرة سنين فقال لي احسبك حريصا
قلت نعم قال و احسبك ورشيا قلت نعم قال و احسبك يمينيا قلت نعم قال بقيت لي منك واحدة قلت اهي قال تكشف
لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجدني العلم الصادق ان نبأ ميت في الحرم ليعاون علي امره فشيء وكنت فاما الفتى
فمخا من غير ان تدفع عضلات واما الكليل فابيض نجيف على بطنه شيئا ثم و على فخذه اليسرى علامة و ما عليك ان
تريني فقد تكلمت لي فيك الصفة الا ما يخفى علي قال ابو بكر فكشفت له عن بطني فراى شاة سوداء فوق سرتي فقال انك
هو ورت الكعبة و اخرج ابن سعد عن الحسن قال قال ابو بكر يا رسول الله ما ازال ارا في آكامي غدرات الناس
قال لكونن من الناس بسبيل قال ورايت في صدرى كارتين قال تسنين و اگر کسی میگوید که صدیق رضی الله عنه
اگر میدانت که بشتر خلافت اوست در وقت بیعت چرا توقف فرمود و چرا اشارت بفاروق و ابو عبیده نمود که بایزید
آخذت من کوسیم ثارت بجزی مقتضی آن نیست که البته آنرا طلب نمایند چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حلوم فرمودند
که حضرت عائشه رضی الله عنها زوجه انتخاب خواهد بود پس دست در تزدوج او نمودند و فرمودند ان کین از این عهد
مقتضی احوال اهل البیت در مثل اینقدرت مختلف است گاهی سحر در بشتر به میکنند با وثوق بوجود آن و گاهی تن میزنند
و منتظر تدبیر غیب میباشدند که لطف الهی در کدام قالب آن روح را منفوخ میسازد و حضرت صدیق راه توقف را اختیار
نمود و نا بعد باشد از حفظ نفس یا بسببی دیگر مانند این اما اثبات حضرت صدیق خلافت خود را بسوابق اسلامیه تقدیر
الترندی عن ابی سعید الخدری قال قال ابو بكر استأذن الناس بها استأذن من سلم استأذن صاحب كذا
صاحب كذا اما استأذن لال صدیق بر منع توقف از بیعت بعد انعقاد بیعت عامه بلزوم شوق عصا المسلمين تقدیر اخرج الحاكم
عن ابی سعید فی قصه طویله فلما قعد ابو بكر علی المنبر نظر فی وجوه القوم فلم یَرَ یلیا فسأل عنه فقام ناس من الانصار قائلوا
نقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم و تحته اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشریب با خلیفه رسول الله
صلی الله علیه و سلم فبا یعه ثم لم یز لیرین العوام فسأل عنه حتی جاؤ به فقال ابن عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و حواریه
اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشریب با خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل قوله فبا یعه اما اثبات صدیق
رضی الله عنه خلافت حضرت فاروق را با فضلیت او تقدیر اخرج الترندی عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابی بكر یا خیر الناس
بعده رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ابو بكر اما انک ان قلت ذاک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما
طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و اخرج ابو بكر بن ابی شیبة عن زید بن الحارث ان ابا بكر صلی الله علیه و سلم حضره الموت ارسل
الی عمر یتخلفه فقال الناس تتخلف علینا فظنا علیظا و لو قد ولینا کان آظنا و اظنا فاما قول لربك اذا قضیت و قد
استخلفت علینا عمر قال ابو بكر ابرئنی من فو سی اقول اللهم تتخلف علیهم خیر خلقک الحمد بیث و اخرج ابو بكر بن ابی شیبة
عن محمد عن رجل من بنی زریق فی قصه طویله قال ابو بكر لعمرا انت اقوی منی فقال عمر انت افضل منی فانظر ضعف
درین اشار مضطر میشود و آنکه این ادصاف را دخیلی است در اثبات خلافت خاصه که در طبقه ادلی بود و الا ذکر این
کلمات در بحث اثبات خلافت خارج از قانون مخاطبات باشد پس سند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

داخل کعبه

صاحب کعبه
صاحب کعبه
صاحب کعبه
صاحب کعبه

صاحب کعبه
صاحب کعبه
صاحب کعبه
صاحب کعبه

من سند علي بن ابي طالب رضي الله عنه اما شروط خلافت فقد اخرج احمد عن عبد الملك بن عيسى
 عن عمار بن رؤيته عن علي بن ابي طالب قال سمعت اباي واما عاه قلبي من رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس
 شيخ قريش صالحهم وشرارهم شيخ لشرارهم اخرج ابو يعلى عن علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب الناس ذات
 يوم فقال الا ان الامراء من قريش الا ان الامراء من قريش الا ان الامراء من قريش الا ان الامراء من قريش الا ان الامراء من قريش
 وخرجوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة الله واللائكة والناس اجمعين اما بيان افضليت شيخين پس از وی متواتر شده
 مرفوعا و موقوفه فخر چند این مسئله مذکور است اهل حق است اما کسی از صحابه آنرا مستخرج تر و محکم تر چون علی رضی نیاورد
 الامر فوهم فحدث ابو بكر وعمر سيد الكهول اهل الجنة روى بطريق متعدده عنه ومن طريق الشيبى عن الحارث عن
 علي اخرج الترمذى وابن ماجه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر وعمر سيد الكهول اهل الجنة من الاولين الاخرين
 ما خلا النبيين والمرسلين لا تخبر بها يا علي ومن طريق دلد الحسن بن علي اخرج عبد الله بن احمد في زوائد المستند
 عن الحسن بن زيد بن حسن قال حدثني ابي عن ابيه عن علي قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر فقال
 يا علي ان سيد الكهول اهل الجنة وشبابها بعد النبيين والمرسلين ومن طريق دلد حسين بن علي اخرج الترمذى
 عن الزهري عن علي بن حسين عن علي بن ابي طالب قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ طلع ابو بكر وعمر فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ان سيد الكهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين والمرسلين يا علي
 لا تخبر بها وقد وافق عليا رضي الله عنه غيره من الصحابة فقد اخرج الترمذى عن النس قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم لابي بكر وعمر هذا سيد الكهول اهل الجنة من الاولين والاخرين لا تخبر بها يا علي واخرج ابن ماجه عن ابي
 جحيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر سيد الكهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين
 والمرسلين ومن موقوفه خير هذه الامة ابو بكر ثم عمر واما جميعي كشيروايت کرده اند فمن روايته ابنه محمد بن الحنفية
 عنه اخرج البخارى و ابو داود ومن طريق شفيان الثوري عن جامع بن راشد قال حدثنا ابو يعلى عن محمد بن الحنفية
 قال قلت لابي ائى الناس خير بعد النبي صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قلت ثم من قال ثم عمر فخشيت ان يقول عثمان
 قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمين ومن روايه عبد الله بن سلمه عنه اخرج ابن ماجه عن عبد الله بن سلمه
 قال سمعت عليا يقول خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وخير الناس بعد ابي بكر عمر ومن روايه علقمة بن
 قيس اخرج احمد ومن روايه عبد الجبار صاحب لواي علي عنه وفي طريقها احمد و فقه روى عنه جيب بن ابي ثابت
 عن عبد خير قال سمعت عليا يقول على السب الا اخبركم بخير هذه الامة بعد نبيها قال فذكر ابا بكر ثم قال الا انجبكم
 بالثاني قال فذكر عمر ثم قال لو شئت لاني انا لث قال دسكت فرائيا انه يعني نفسه قال سيدة فقلت انت سمعت
 عليا يقول هذا قال نعم رب الكعبة والاصح وروى عطاء بن السائب عن عبد خير عن علي قال الا اخبركم بخير هذه الامة
 بعد نبيها ابو بكر وخيرها بعد ابي بكر عمر ثم سمعت ابا عبد الجبار عن ابي عبد خير عن ابيه قال فام علي
 فقال خير هذه الامة بعد نبيها ابو بكر وعمر واما فقه احدثنا بعدهم احدثنا يحيى بن عبد الله بن ابي اسحق عن عبد

جمعہ ۲۰ جولائی ۱۹۰۷ء
الحیوۃ الفکر الہی
لیس بسطا دولا
مستور فی الاستہ
۱۲

بك الدين وقوى بك الايمان وثبت الاسلام والسمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبحانه بعيدا
 وانكبت من بعدك العباد بشدة يدك فزنت بالخير فوزا مسبنا فجلت عن البكار وعظمت رزقيتك في السموات وهدت مصيبتك
 الانام فانما الله وانا اليه راجعون رفيننا عن الله قضاة وسكتنا له امره فوالله لن نصاب السمون بعد رسول الله صلى
 الله عليه وسلم بيشيك ابد اكلت للدين عزاً وحرزاً وكهفاً للمؤمنين فبسته وحصناً وغنيماً وعلية المنافقين غلظة وغيطاً
 فالتفتك الله نبيك صلى الله عليه وسلم ولا حزننا اجر كد ولا اخلصنا بعدك فانما الله وانا اليه راجعون قال وسكت لنا كرم
 حتى انقضت كلامه ثم بكوا حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا خن رسول الله صلى الله عليه وسلم اما بريت على نفسه
 من قتل عثمان والشهادة على فضله فقد اخرج الحاكم من طريقين من حديثه مارون بن اسما عيل الحجازي عن مرة
 بن خالد عن قيس بن عباد قال سمعت علياً رضي الله عنه يوم الجمل يقول اللهم اني ابرأ اليك من يوم عثمان ولقد
 طاشت عقلي يوم قتل عثمان وانكرت نفسي وجاؤني للبيعة فقلت والله اني لاسقي من الشدان ابايع فوالله قتلوا رجلاً
 قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسقي من البيعة واني لاسقي من الشدان ابايع وعثمان مقتل الارض
 لم يبق من بعد فاصرفوا فلما دفر رجح الناس فساؤوني البيعة فقلت اللهم طي شقوقها اؤدم عليه ثم جاءت
 غزوة فبايعت فلقد قالوا يا امير المؤمنين فكلنا صدع قلبي وقلت اللهم خذ مني لعثمان حتى يرضى واخرج الحاكم
 عن الاذاعي سمعت سيمون بن مهران يذكر ان علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال ما كسرني ان اخذت سيفي
 في قتل عثمان وان سبني الدنيا وما فيها واخرج الحاكم من حديث اسمعيل بن ابي خالد عن حصين الحارثي قال جاء
 علي بن ابي طالب الى زيد بن ارقم رضي الله عنه يومه وعنده قوم فقال علي استكثروا استكثروا فوالله لا تسأوني
 عن شي الا اخبركم فقال زيد انك انت قتل عثمان فاطرق علي ساعة ثم قال والذي ظن الحجة وبروكة
 ما قتلت ولا امرت بقتله واما سبها وانه علي عثمان بانه من الذين امنوا ثم اتفقا وامنوا ثم اتفقا واخسروا
 الآية وانه من اهل الجنة ممن قال الله تعالى فيهم وذر عثما فيهم فذرهم حتى يغلي الآية فقد اخرج الحاكم
 من حديث الحارثي عبد الرحمن بن محمد عن ابيه عن جده قال لما كان يوم الجمل خرجت اظفري القتي قال فقام
 علي والحسن بن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان يدورون في القتي قال فابصر الحسن بن علي
 قتيلاً مكلاً با على وجهه فقلبه على قفاه ثم صرخ ثم قال انا لله وانا اليه راجعون فخرج قرش وشاه فقال له ابو ه
 من هو يا بني قال محمد بن طلحة بن عبيد الله فقال انا لله وانا اليه راجعون انا والله لقد كان شاباً صالحاً ثم قتل
 كسيباً حزيناً فقال الحسن يا ابت قد سمعت اتحكك عن هذا السير فقلبك على راك فلان فلان قال قد كان ذلك يا
 جني ولو درت كواشي ميت قبل هذا العشر بن سنة قال محمد بن حاطب نعمت فقلت يا امير المؤمنين انا قادمون المدينة
 والناس ساكنون عن عثمان فماذا تقول فيه قال فاعظم عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر فقالوا وقالوا فقال لهما علي اعدوا
 يا محمد تقولان ان عثمان استأثر بأموال الإمرة وعاقبتم الله فاستأثم العقوبة وسخطوا من علي فكيف عدل سيحكم
 بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب اذا قدمت المدينة وسكنت عن عثمان فقلت كان والله من الذين امنوا ثم اتفقا

في
 نسخة
 نسخة

نسخة
 نسخة
 نسخة

فقال له مثل ذلك فلما اخذ النبي ثاق قال ارفع يدك يا عثمان فبايعه وبايع له علي وكنج اهل الدار فبايعوه ومن
مسند الزبير بن العوام رضي الله عنه امارجعه الى القول بخلافه الى بكره نوقته ما والقول بنفسه
 واستخافه للخلافة فقتل اخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل فقبل المهاجرون
 منه ما قال وما اعتمد به قال علي رضي الله عنه والزبير ما غيبتنا الا انا قد اخرجنا عن المشاورة وانا نراهم ابا بكر احق
 الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار وثاني اثنين وانا لنسلم بشرفه وكرمه ولقد امره
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة بالناس وبوحي ومن **مسند طلحة بن عبيد الله** رضي الله عنه اماناه
 علي عمر رضي الله عنه فذكر الحبيب الطبري عن ابن مسعود رضي الله عنه ان عمر شاور الناس في الرضا الى قال لمؤك
 فارس التي اجتمعت بها فند فقام طلحة بن عبيد الله وكان من خطباء الصحابة تشهد ثم قال اما بعد يا امير المؤمنين
 فقد اكلتكم الامور وعجبتكم البلايا واخستكم التجارب فانت وشأنك وانت ورايك اليك هذا الامر فمطلعي
 واذعنوا بحب واجلنا نركب وقد ما نقتد فانك ولي هذه الامور وقد بكت وخستت وجررت فلم ينكشف لك
 عن شي من عواقب قضاء الله عز وجل الا عن خيار ثم جلس واما حديثه في فضل عثمان اخرج الحاكم عن زيد بن سلم
 عن ابيه قال شهدت عثمان يوم حصرني موضع الجنائز فقال انشدك الله يا طلحة آذرك يوم كنت انا وانت
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في مكان كذا وكذا ليس مع من اصحابه غيبي وغيرك فقال لك يا طلحة انه ليس
 من نبي الا وله رفيق من امته معه في الجنة وان عثمان فيقي معي في الجنة فقال طلحة اللهم نعم واخرج ابو يعلى
 عن طلحة بن عبيد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل نبي رفيق ورفيقي عثمان ومن **مسند سعد**
بن ابى وقاص اما حديث مالك بن النضر اخرج سعد بن سلم من حديث ابن شهاب قال اخبرني عبد الحميد
 بن عبد الرحمن بن زيد ان محمد بن سعد بن ابى وقاص اخبره ان ابا سعد قال استاذن عمر على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وعنده نساء من قریش يكلمنه ويكثرن عالياه اصدوا نطق فلما استاذن عمر رضي الله عنه
 فمن سبيته ون الحجاب فاذا ن له رسول الله صلى الله عليه وسلم ورسول الله صلى الله عليه وسلم يفتك فقال عمر
 رضي الله عنه اخذك الله يفتك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم عجت من هولاء اللاتي كن عندي
 فلما سمعن موتك استدن الحجاب قال عمر رضي الله عنه فانت احق يا رسول الله ان يهين ثم قال عمر رضي الله عنه
 احي قدوات انفسهن انهن لا تهين رسول الله صلى الله عليه وسلم قلن نعم انت اقطد اعظم من رسول الله صلى
 الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذمي نفسي بيه ما لي فيك الشيطان قط ساكنا فجاء لا يسلك
 غيرك واخرج ابو بكر بن ابى شبيب من حديث ابى سلمة قال قال سعد اما والله ما كان باقدينا اسلا ما ولا اقدينا
 بهجرة ولكن قد عرفت باي شيء فضلنا كان ازهدها في الدنيا يعني عمر بن الخطاب اما منعه من الخروج على عثمان فقد
 اخرج ابو يعلى عن بسر بن سعيد ان سعد بن ابى وقاص قال عند فتنة عثمان اشهدت سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال انها ستكون فتنة القا عديها خبر من القا والقاهم خبر من لاشي والاشي خبر من الساعي قال اريت ان دخل

مسند الزبير بن العوام
 مسند طلحة بن عبيد الله
 مسند سعد بن ابى وقاص
 مسند عمر بن الخطاب
 مسند ابي بكر بن ابي شبيب
 مسند بسر بن سعيد
 مسند ابي سلمة

بالتين من بعدى من اصحابى الى بكر وعمر وهشدة وابتهدى عمار وتكوا البهدين مسعودا اما جعله قول الخلفاء
 اذا قصوا وانصوا في ترتيب الادلة بعد حديث النبي صلى الله عليه وسلم وقبل القياس فقد اخرج الدارمي عن سفيان
 عن الاعمش عن عمار بن محمد عن حميد بن عمار عن عبد الله بن مسعود قال اثنى علينا زمان كسنا نقضى وكسنا نك
 وان الله قد قدس الامران بلغنا ما ترون فمن عرض له فصار بعد اليوم فليقض فيه بما في كتاب الله تعالى فان جاء
 ما ليس في كتاب الله تعالى فليقض بما قضى به رسول الله صلى الله عليه وسلم فان جاءه ما ليس في كتاب الله ولم
 يقض به رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقض بما قضى به الصالحون ولا يقللن في اخاف وراى ارمى فان الحلال بين
 والحرام بين وبين ذلك امور مشبهة فتدفع ما يربك الى ما لا يربك واخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبة
 بالاسناد المذكور وفيه اذا سئلتم عن شئ فانظروا في كتاب الله فان لم تجدوه في كتاب الله انفي سنته رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فان لم تجدوه في سنته رسول الله صلى الله عليه وسلم فما اجتمع عليه المسلمون
 فان لم يكن فيما اجتمع عليه المسلمون من اجبهذ راى ك ولا تقلن انى اخاف واخشى الحديث
 واخرج الدارمي من حديث ابى عوانة وجرير كليهما عن الاعمش نحوه من ذلك واخرج الدارمي من طريق الاعمش
 عن ابراهيم قال قال عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدنا سهلا دانه قال في زوج والابوين للزوج النصف
 وللأم ثلث ما ينفق واخرج الدارمي من هذا الطريق ايضا قال عبد الله كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه وجدنا
 سهلا دانه قضى في امرأة والابوين من اربعة فاعطى المرأة الثلج والام ثلث ما ينفق والاب سبعتين اما قوله بفضلية
 ابى بكر رضى الله عنه فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود واجعلوا الامم افضلكم فان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم جعل ابى بكر امامهم واما ثمانية على عمر وذكره سواد الله فقد اخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعة
 خير عندى من عبادة سنة واخرج الحاكم من طريق مجاهد عن الشعبي عن مسروق عن ابن مسعود قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب ادبى جيل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله صلى الله عليه
 وسلم للمؤمنين عليه تلك الاسلام وهذه هي الاوثان واخرج الحاكم من طريق المسعود عن القاسم بن عبد الرحمن عن ابيه
 عن عبد الله قال والله ما استطعنا ان نصلي عنده الكعبة طارئين حتى استلم عمر واخرج الحاكم من طريق سفيان عن
 اسماعيل بن ابى خالد عن ابى حازم عن ابن مسعود قال ما زلنا نرى عزة منذ اسلم عمر واخرج الحاكم عن ابى اسحق عن
 ابى عبيدة قال قال عبد الله ان اقرن الناس ثلثة الغزيرين فقرن في يوسف فقال لامرأة الكرمى متواه
 والمرأة التي راى موسى عليه السلام فقالت لا يهايا ابنته استأجر جرة والابكر حين استخلف عمر واخرج الحاكم من
 طريق زهير عن يزيد بن ابى زياد عن ابى جحيفة عن عبد الله بن مسعود قال ان كان عمر كخصف خيينا يدخل الاسلام فيه
 ولا يخرج منه فلما اصيب عمر استلم الحصن فالاسلام يخرج منه ولا يدخل فيه اذا ذكر الصالحون فحيلا بعمر واما احكامه
 دفع الانصار بحديث امانه الصديق رضى الله عنه فقد اخرج الحاكم عن عاصم عن زير عن عبد الله قال لما قبض
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار ربنا اميركم منكم امير قال فانهم عمر فقال يا معشر الانصار الستم تعلمون

ابى بكر بن عمر بن الخطاب
 عن ابيه عن جده عن
 عن ابيه عن جده عن
 عن ابيه عن جده عن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد امر يا بكرة ان يؤتم الناس فانكلم طيب نفسه ان يتقدم ابابكر فقلت الان هذا
نحو ما شهد ان تقدم ابابكر واما استدلاله على خلافة الصديقين بالاجماع فقد اخرج الحاكم من حديث عاصم عن زر
عن عبد الله قال ما رآني المسلمون حننا فهو عند الله حسن واما ما روينا فهو عند الله سيئ وقد رآني اصحابي جميعا
ان يتخلف ابابكر واما استدلاله بخطبة النبي صلى الله عليه وسلم قبل وفاته بخميس كيان مناقب الصديق متاهو
تعرض ظاهر على خلافة وعلى هذه الطريقة اعتمد ابو عمر في الاستيعاب فقد اخرج مسلم عن ابي الاحوص قال سمعت
عبد الله بن مسعود يحدث عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لو كنت متخذا خليلا لا اتخذت ابابكر خليلا ولكنه اخي وصابي
وقد اتخذ الله منكم خليلا واما يستدل به على خلافة الخلفاء الثلاثة من بيان مدة التي ضربها النبي صلى الله عليه وسلم
وسلم لروان حتى الاسلام ووقع خلافتهم في تلك المدة فقد اخرج الحاكم من طريق عن منصور عن رجل عن جابر بن جابر
عن البراء بن ناجية قال قال عبد الله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رحي الاسلام ستر بول بعد خمس و
ثلثين اوسيت وثلثين اوسيت فان يحلوا فسينل من قد بلغ وان بقي لهم وبنهم فقيم سبعين قال عمر
رضي الله عنه يا رسول الله ما متني اذ ما بقي قال لا بل لما بقي وروى الحاكم باسanie صحيحة من طرق متعددة ان عثمان
رضي الله عنه قيل في ذي الحجة سنة خمس وثلثين و كانت خلافة ثنتي عشرة سنة واما ما يستدل به على خلافتهم من
حديث القرون الثلاثة فقد اخرج احمد عن ابراهيم عن عبيدة عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني
ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ياتي بعد ذلك قوم ثلثين شهاده ثم ايمانهم واما شهادتهم وبناسي ابن استدلال
برؤية صحيح است كه اكثر احاديث شاهد ان ست قرن اول از زمان هجرت آن حضرت است صلى الله عليه وسلم تازمان
وفات و صلى الله عليه وسلم و قرن ثانی از ابتدا می خلافت حضرت صدیق تا وفات حضرت فاروق رضي الله عنهما و قرن
ثالث قرن حضرت عثمان رضي الله عنه و هر قرنی قریب دوازده سال بوده است قرن در لغت قوم متقارنين فی السنه
ان ان قومی كه در ریاست و خلافت متقرن باشند قرن گفته شد چون خلیفه دیگر باشد و وزراء و خوض دیگر و امرای مصا
و دیگر و رؤسا و جوش و دیگر و سپاهیان دیگر و حشبان دیگر تفاوت قرون بهم میرسد اما قوله فی خلافة عثمان
فقد اخرج الحاكم من حديث الامش عن عبد الله بن بشير قال لما جارت بيعة عثمان قال عبد الله ما اكونا عن اعلانا ذاقوا
و اما منعه من الخروج على عثمان فقد اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن ابي سعيد مولى ابن مسعود قال قال عبد الله و الله لئن
تلقوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا و من مسلم عبد الله بن عمر رضي الله عنه اما ان الخلافة في قریش
فقد اخرج احمد و ابو يعلى و غيرهما من طرق مشي ان عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال
خذ الامر في قریش بالبقی فی الناس اثنان واما ان المهاجرين الاولين الذين جاهدوا مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم قریش في اول الاسلام اولى بالخلافة فقد اخرج البخاري من طريق معمر عن الزهري عن سالم عن ابي يثا
فيه فلما تفرق الناس خطب معاوية قال من كان يريد ان يتكلم فليطبع لنا قرنة فلحقن الحق به منه و من ايه قال بسبب
بن مسلمة فخلا حبسه قال عبد الله فقلت مجنون و بهمت ان اقول الحق بهذه الامر منك من قاتلك و اباك عار اسلام

عن
ابن عمر
عن ابن عمر
عن ابن عمر

عن
ابن عمر
عن ابن عمر
عن ابن عمر

عن
ابن عمر
عن ابن عمر
عن ابن عمر

عن
ابن عمر
عن ابن عمر
عن ابن عمر

بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج البخاري في مسلم وغيرهما بطرق متعددة عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال بينا انا نائم شرب لبنى اللبن حتى انظر الى الرتي يجري في ظفري اذ في انظاري ثم ناولت عمر قالوا
 اولت قال العلم واحسنه ج البخاري من طريق عمر بن محمد بن زيد بن اسلم حدثه عن ابيه قال سالتني ابن عمر عن
 بعض شانه يعني عمر فاجبرته فقال ما رايت اهدا قط بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم من حين قبض كان اجد دأجو حتى
 انتهت من عمر بن الخطاب واخرج الترمذي من طريق خارجة بن عبد الله الانصاري عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قال اللهم اعز الاسلام باحتي هذين الرجلين اليك يا ابي جبريل او بعمر بن الخطاب قال فكان احبها
 اليه عمر واخرج الترمذي ايضا من هذا الطريق عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله جعل الحق
 على لسان عمر وقلبه قال وقال ابن عمر ما نزل بالناس ام قط فقالوا فيه وقال فيه عمر لا نزل فيه القرآن بنحو ما قال عمر
 واخرج الحاكم من طريق خالد بن اسد بن بكر بن عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ضرب صدره بغير عمر بن الخطاب بيده حين لم يثمر مرات وهو يقول اللهم اخرج ما في صدره
 من غيل وايدله ايماننا يقول ذلك ثلثا واخرج الحاكم من حديث عبيد الله بن نافع عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه
 وسلم قال اللهم ايد الذين بعمر بن الخطاب واما بشارت اهل بدر فقد اخرج ابو يعلى عن مسروق عن عمر بن حفص عن سالم عن
 ابيه قصة حاطب بن ابي لبته وفيه فقال عمر فاذن لي فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ كنت قائما قال نعم
 ان اذنت لي فيه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريك لعل الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم
 اما ذنبه عن عثمان فتد اخرج البخاري عن عثمان بن موهب قال جاء رجل من اهل مصر ورجع البعث فراى قوما جلوسا
 فقال من هؤلاء والقوم فقالوا هؤلاء قرشي قال فمن الشيخ فيهم قالوا عبد الله بن عمر قال يا ابن عمر اني سالتك عن
 شيخي فحدثني هل تعلم ان عثمان فريكم اخبر قال نعم قال تعلم انه تغيب عن بدر ولم يشهد ما قال نعم قال تعلم
 انه تغيب عن بيعة الرضوان فلم يشهد ما قال نعم قال الله اكبر قال ابن عمر قال ابن عمر قال انما فراره يوم احد فاما
 ان الله غفلى عنه وغفر له واما تغيبه عن بدر فانه كان نسيته بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وكانت مريضة فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لك اخبر رجل من شيوخ شهد بدر واسمهم واما تغيبه عن بيعة الرضوان فلو كان يظن مكانه
 اخر من عثمان لبعث مكانه فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عثمان وكانت بيعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الى
 مكة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده اليمنى هذه عثمان فضر بيا على يده فقال هذه عثمان فقال له ابن عمر اذهب بها
 الان منك اما روايتي في عثمان انه لقتل مظلوما فقد اخرج الترمذي عن كليب بن ايل عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 زمتم فقال لقتل فيها مظلوما لعثمان واخرج الحاكم عن ابوب عن نافع عن ابن عمر ان عثمان اصبح فحدثت قال
 رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام الليلة فقال يا عثمان افطر عندنا فاصبح عثمان صائما فقتل في يومه
 رضي الله عنه واما مفعوده من الفتنة فاخرج ابو يعلى عن حديث عمر بن محمد ان ابا هذ عن عبد الله بن عثمان
 كنا نحدث في رجعة الوداع ورسول الله صلى الله عليه وسلم بين انظرنا لا يدري في ما حجة الوداع فحمد الله رسول الله

اشي عليه ثم ذكر المسيح الدجال فاطلب في ذكره ثم قال يا بعث الله من نبي الا و اخذته الله له انزله نوح
 والسببون من بعده وانه يخرج فيكم و ما يخرج فيكم من شانه فلا يخفى عليكم انه اقور عين اليمني كاتبا عبثه طافيه
 ثم قال ان الله حرم عليكم و ما ذكركم و ما اكلكم كحرمة يوكم هذا في بكم هذا في شهركم هذا الا ان يلقوا بقت قاتوا نعم
 قال اللهم اشهد ثم قال و ليكم اود و ليكم الظنر و الما تخرجون بعدى كفار الغيب بعضكم رقاب بعض و احسب
 ابو يعلى عن ابن فضال عن ابيه عن سلم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الفتنه تجسي
 من بيننا و اذ ما يده و نحو المشرق حيث تطلع قرن الشيطان و انتم يغيب بعضكم رقاب بعض و انما قتل موسى
 الذي قتل من آل فرعون خطا قال الله له و قلت نفسا فنجيناك من القوم وقتناك فقتلنا و من مسند عبد الله
 بن عباس رضي الله عنه اما بسند به على خلافة الصديق رضي الله عنه من خطبة النبي صلى الله عليه وسلم
 قبل وفاته فقد اخرج البخاري من حديث ابيوب عن عكرمة بن ابى عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لو كنت متخذا
 امي خليلا لاتخذت ابا بكر و لكن اخي و صاحبى و اخرج احمد من حديث جرير عن يعلى بن حكيم عن عكرمة عن ابن عمر
 قال خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرقصه الذي مات فيه عاصبا رأسه في خرقة فقد على المنبر فحمد الله و
 اشى عليه ثم قال انه ليس احد آمن على في نفسه و ماله من ابى بكر بن ابى تحافة و لو كنت متخذا من الناس خليلا لاتخذت
 ابا بكر خليلا لكن الله الاسلام سدد و اعنى كل نحو في هذا المسجد غير خوة ابى بكر و اما ما يستدل به على خلافة الصديق
 رضي الله عنه من حديث الامامة فقد اخرج احمد من حديث ابى اسحق عن ارقم بن سفيان عن ابن عباس في
 قصة مرقصه صلى الله عليه وسلم فبار بال لؤي و نه بالصلوة فقال مرقا ابا بكر يصلي بالناس الحديث و اما ما تبسره
 بن الخطاب رضي الله عنه فقد اخرج ابن ماجه من حديث حوام بن عوشب عن مجاهد عن ابن عباس قال لما سلم
 عمر بن زبيل فقال يا محمد لقد استبشرا أهل السجاء بالسلام عمر و اخرج الحاكم عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي
 صلى الله عليه وسلم انه قال اللهم اعز الاسلام بعمر و اخرج الترمذي من حديث النضر بن عمر عن عكرمة عن ابن
 عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابى جيل بن هشام و لم يزل قال فاصبح فقد امر على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فاسلم و اخرج البخاري من حديث ابيوب عن ابن ابى ليلى عن السور بن محرز قال لما طعن عمر
 جعل يأكثم فقال له ابن عباس و كانه يحرقه يا امير المؤمنين و لا اكل ذلك لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحسنت
 سمعته ثم فارقه و هو عنك راض ثم سمعت ابا بكر فاحسنت سمعته ثم فارقه و هو عنك راض ثم سمعت عمر فاحسنت
 سمعته و لكن فارقه ثم قال فاقمهم و هم عنك راضون فقال اما ما ذكرت من صحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم و رضاه و ان
 ذلك من من الله تعالى من به على و اما ما ذكرت من صحبة ابى بكر و رضاه فانما ذلك من من الله تعالى من به
 على و اما ما ترى من جبر عي فهو من اجلك و من اجل اصحابك و الله لو ان لي طلاع الارض و ما لافنديك به من
 عذاب الله عز وجل قبل ان اراه و اما جود قول الشيخين رضي الله عنهما في ترتيب الائمة بعد حديث النبي صلى الله
 عليه وسلم و قبل القياس فقد اخرج الدارمي عن عبد الله بن يزيد قال قال ابن عباس اذا سئل عن الامر فكان

بني خزيمة
 فافقت من بني
 و بنو دار بن
 الطائفة على
 و جالار

بني خزيمة
 فافقت من بني
 و بنو دار بن
 الطائفة على
 و جالار

بني خزيمة
 فافقت من بني
 و بنو دار بن
 الطائفة على
 و جالار

ففي القرآن اخبره فان لم يكن في القرآن مكان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبره بان لم يكن فمن ابي بكر وعمر
فان لم يكن قال برأيه واما الاستدلال به على خلافته الخلفاء من حديث روي في النسخة فقد اخرج احمد وغيره من حديث
سفيان عن الزهري عن عبيد الله بن عباس قال راى رجلا روي في اخبار النبی صلى الله عليه وسلم فقال اني رايت
كان نكته تنطف عسلا وسمناء وكان الناس يأخذون منها فيمن يشتكره بين مستحق وبين ذلك وكان سببا متصلا
الى السماء فحسنت فانذرت به ففعلوا فقال الله ثم جاء رجل من بعدك فاخذ به فعلا فعلا الله ثم جاء رجل من بعدك
فاخذ به فعلا فعلا الله ثم جاء رجل من بعدك فاخذ به ففعل به ثم وصل له فعلا فعلا الله قال ابو بكر اني رايت رسول الله
فاخبرنا فاذن له فقال اما النكته فلا سلام واما السمن والصل فخلاوة القرآن فيمن يشتكره بين مستحق وبين ذلك اما
السبب فماتت عليه فعلموا فيقول الله ثم يكون رجل من بعدك على منهاجك فيفعلوا فيعليه الله ثم يكون من بعدك كما حصل
فياخذ باخذ كما يفعلون فيعليه الله ثم يكون من بعدكم رجل يقطع به ثم لوصل له فيفعلوا فيعليه الله قال اصبحت يا رسول الله
قال اصبحت واخطأت قال انصبت يا رسول الله ثم شربني قال لا تقسم واما ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يقسم بالخلافة
فيعليه خاصة ولا النبي باسمه فانه قد اخرج احمد من حديث ابن المبارك عن يونس عن الزهري عن عبد الله بن كعب
عن ابن عباس قال خرج علي من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم في قرضه فقالوا كيف اصبحت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
يا باحسن قال اصبحت بحمد الله بارأيا فقال العباس الا ترى اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم سبيوني من وجهه
والتي لا عسرت في وجهي وبني عبد المطلب الموت فانطلق بنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فنسلكه
فكان كان الامر فتابيته وان كان في غيرنا كلفناه فافعل بنا فقال علي ان قال الامر في
غيرنا لم يعطناه الناس ابد والي الله لا اكلهم رسول الله صلى الله عليه وسلم في ابد او اما ان ابا بكر
صديق وسائرهم شهيد فقد اخرج ابو يعلى بسنا وغريب عن عكرمة عن ابن عباس قال كان النبي صلى الله عليه وسلم على
حرار فترزّل الجبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبت حرار فما عليك الا نبأ او صديق او شهيد و عليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم والابكر وعمر وعلي وعثمان وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابى وقاص وسعيد بن
زيد بن عمرو بن نفيل واما قوله في عثمان فقد اخرج ابو عمر في الاستيعاب ان عبد الله بن عباس قال لو اجتمع الناس
على قتل عثمان كرموا بالحجارة كما رمي قوم لوط ومن ستم ابي موسى الاشعري عبد الله بن قيس
الله عنه اما ان الخلاف في قریش فقد اخرج احمد عن ابي موسى الاشعري عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان
بدا الامر في قریش ما واولوا اذا استرجعوا رجوا واولوا اذا اهلكوا عدلوا اذا قسموا اقسطوا فمن لم يفعل ذلك فعليه
لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منه صرف ولا عدل واما بشارة الخلفاء بالجنة والتعظيم الظاهر على علماءهم
وانذار عثمان بالبلوى فقد اخرج الشيخان وغيرهما برأيه فيها الحمد والثناء من ذلك ما اخرجه ابو داود في كتابه
حديث سعيد بن المسيب عن ابي موسى الاشعري انه قال قد خرجت لاني من رسول الله صلى الله عليه وسلم

عن ابي بكر وعمر
عن عبد الله بن عباس

عن ابي بكر وعمر
عن عبد الله بن عباس
كان الخلفاء
فيما كان

إلى الزناد عن الأعرج عن أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل بني ربيعة في الجنة وفيها عثمان
 بن عفان وآخر ابن ماجه بهذا الاسناد ان النبي صلى الله عليه وسلم لقي عثمان عند باب المسجد فقال يا عثمان هذا
 جبريل أخبرني ان الله قد رزقك أم كلثوم مثل صدق رقية على مثل صحبتها واما ان عثمان يقتل مظلوماً وانه على الحق
 يوم يقتل فقد اخرج الحاكم من طريق موسى ومحمد وابراهيم بن علقمة قالوا احداثا أبو أريتنا ابو حنيفة قال شهدت اباه
 و عثمان محصور في الدار فقال ابو هريرة سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انها ستكون فتنة واختلاف
 اختلاف فتنه قال قلنا يا رسول الله فاما قرنا قال عليكم بالامير واصحابه وأشار إلى عثمان و آخر الحاكم من حديث
 أبي زرعة عن أبي هريرة اشتري عثمان بن عفان الجنة من النبي صلى الله عليه وسلم مئتين حيث تحرير زوجته وحيث
 جيش العسرة واما ان الباكر صدق سائرهم شهدا فقد اخرج الترمذي من حديث عبد العزيز بن محمد عن سهيل
 عن ابيه عن أبي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على جراد هو والوكبر وعمر وعثمان وعلي بن ابي طالب و
 طلحة والزبير فخرت الصخرة فقال النبي صلى الله عليه وسلم اهدأ انما عليك نبي او صدق او شهيد واما البشارة
 بدر الجنة فقد اخرج ابو داود عن عاصم عن أبي صالح عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اطلع الله
 عز وجل علي اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم واما قوله من الفتنه فقد اخرج الترمذي من حديث عبد العزيز
 بن محمد عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن أبي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا درود ابا اعمال فتننا
 قطع السبل النظم يصح الرجل مؤمناً ويصحى كافراً وبسى مؤمناً يصبح كافراً يصبح احدكم دينه يخرس من الدنيا
 ومن سئد أقم المؤمنين عايشة رضى الله عنها اما يستدل به على خلافتهم من حديث الامام جعفر
 أساس المسجد فقد اخرج الحاكم من طريق احمد بن عبد الرحمن بن وهب عن عتبة عن يحيى بن ايوب عن هشام بن عروة
 عن ابيه عن عايشة قالت اول حجر حمله النبي صلى الله عليه وسلم لبناء المسجد ثم حمل ابو بكر حجر آخر ثم حمل عمر حجر آخر ثم حمل
 عثمان حجر آخر فقلت يا رسول الله لا ترى اى هؤلاء كيف يصعد ذلك فقال يا عايشة هؤلاء الخلفاء من بعدي هذا
 حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه واما اشتها باسناد وادوية محمد بن فضل بن عبيدة فلذلك لم يخرجاه واما ما يستدل
 به على خلافتهم من حديث القرون فقد اخرج احمد بطريق غريب عن عبد الله البهي عن عايشة قالت سألت رجلاً رسول الله
 صلى الله عليه وسلم أى الناس خير قال القرن الذى أنا فيه ثم الثانى ثم الثالث اما قولها في خلافة الشيخين فقد اخرج
 مسلم من حديث ابن ابي مليكة قال سمعت عايشة وسميت من كان رسول الله صلى الله عليه وسلم خلفاء أو مستخلفه
 قالت ابو بكر فقبل لها ثم من بعد ابى بكر قالت عمر ثم قبل لها من بعد عمر قالت ابو عبيدة بن الجراح ثم انتهت إلى هذا
 و اخرج الترمذي عن عبد الله بن شقيق قال قلت لعايشة أى اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم كان احب إلى رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قالت ابو بكر قلت ثم من قال عمر قلت ثم من قال ابو عبيدة بن الجراح قال قلت ثم من فسكت و
 اما يستدل به على خلافة الصديقين من قول النبي صلى الله عليه وسلم اؤمى الى ابو بكر و اؤمى الى ابي بكر حتى اكتب كتاباً
 عن عروة عن عايشة قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في قرصه اؤمى الى ابو بكر و اؤمى الى ابي بكر حتى اكتب كتاباً

صلى الله عليه وسلم ان اكرموا صلواتكم ثم دخل الحجرة وارتضى البسمة واما منزلة الشيخين عنده صلى الله عليه وسلم فقد اخرج الترمذي عن
 الحكم بن عتيبة عن ثابت عن النسيان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يخرج على السجادة من المهاجرين والانصار وهم جلوس وفيهم
 ابو بكر وعمر فلما فرغ من الصلاة اقبل اليهم فجلس اليهم فجلس اليهم فجلس اليهم فجلس اليهم فجلس اليهم فجلس اليهم فجلس اليهم فجلس اليهم
 واما مناقب ابي بكر الصديق فقد اخرج ابن ماجة من طريق مضمين سليمان عن حميد عن النسيان قال قيل يا رسول الله
 اني الناس احب اليك قال عايشة قيل من الرجال قال ابو بكر واخرج احمد من حديث جعفر بن سليمان الضعيف عن
 ثابت عن النسيان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كبر الجنة كاشال البخت ترعى في شجر الجنة فقال ابو بكر
 يا رسول الله ان هذه الطيرة آمنة قال انكسها اقم منها ثلثا واتي لآخرها ان تكون من ياكل منها يا ابا بكر واما مناقب
 بن الخطاب فقد اخرج الترمذي من حديث اسماعيل بن جعفر عن حميد عن النسيان ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 دخلت الجنة فاذا انا بقصر من ذهب فقلت لمن هذا القصر قالوا لربنا من قرئش فقلت اني انا فقلت ومن هو
 فقالوا عمر بن الخطاب واما نقرب النسيان من الله تعالى بحب الشيخين فقد اخرج البخاري من حديث حماد عن ثابت عن
 النسيان ان رجلا سأل النبي صلى الله عليه وسلم عن الساعة فقال متى الساعة قال وماذا اعهدت لها قال لا شيء الا
 اني احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال النسيان فافرحنا بشي فرحنا بقول النبي صلى الله عليه وسلم
 انت مع من احببت قال النسيان فانا احب النبي صلى الله عليه وسلم وانا بكر وعمر وارجو ان اكون معهم يحيي اياهم
 ان لم اعمل مثل اعمالهم ومن سئل عن سعيه النخري رضي الله عنه اما الخطبة التي خطبها النبي
 صلى الله عليه وسلم في مناقب ابي بكر رضي الله عنه قبل موته فقد اخرج البخاري عن بسير بن سبيد عن ابي سعيد النخري
 قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس وقال ان الله تبارك وتعالى خير عبدا بين الدنيا وبين ما عنده فاختار
 ذلك العبد ما عند الله قال فبكي ابو بكر رضي الله عنه فحجبا ليلته ان يجبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عبد خير
 وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو خير وكان ابو بكر رضي الله عنه اعلمنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان من آمن الناس على صحبته واهله ابكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابكر ولكن اخوة الاسلام وسوة لا يتفريق
 في المسجد باب الاشد الاباب الى بكر واخرج الترمذي عن حميد بن حنين عن ابي سعيد النخري ان رسول الله صلى
 الله عليه وسلم جلس على المنبر فقال ان عبد اخبره الله بين ان يؤتية من شهرة الدنيا ما شاء وبين ما عنده
 فاختار ما عنده ثم ذكر نحو ما تقدم واما مناقب عمر بن الخطاب فقد اخرج البخاري عن ابن شهاب عن ابي امامة
 بن سهيل بن حنيفة عن ابي سعيد النخري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا انا نائم ثم رايت الناس
 يخرجوا علي وعليهم قمم منها ما يبلغ الشمس ومنها ما يبلغ دون ذلك وعرض علي عبد وعليه قمم من الجنة قالوا فما
 اوتيت يا رسول الله قال الدين والابشارة الشيخين بالجنة والاشارة الى انهما من السابقين المقربين فقام
 اخرج الترمذي من طريق سالم بن ابي حفصه والاعشى وجماعة عن عتيبة عن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ان اهل الدارين اهل الجنة كثر من ثلثيهم كثر من الجنة الطالع في افق السماء وان ابكر وعمر منهم

في مناقب النبي صلى الله عليه وسلم
 في مناقب ابي بكر رضي الله عنه
 في مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه

وذلك لما رواه
 في مناقب ابي بكر رضي الله عنه
 في مناقب عمر بن الخطاب رضي الله عنه

کفر و فسق

ای علیہ و
ضم الیہ ۱۲

ابن ماجہ ابی یوسف
والکتاب فی النسخ
فی بعض النسخ
فی بعض النسخ
ابن ماجہ ابی یوسف

أما خلافته أبا القحافة جسر بن عبد الله بن عبد الرحمن الأنصاري الأسدي عن خديجة بن إسمان أن
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا أباكم فتجلبوا بأبائكم فيكم ويرث
دنياكم شراركم أأقول في البخاري عن علي بن عثمان فقد أخرج الحاكم عن يحيى بن حراش قال انطلقت إلى خديجة بالكوفة
يسألني سائر الناس عن علي بن عثمان فقال يا بني ما فعلت فقلت عن أبي عمار بن سفيان قال من خرج منهم إلى هذا الجبل
فسمعت له رجلاً ممن جسر فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الأمانة فليكن
ولا يجتمع له من الله والدار والآخرة ان علياً حقيق بالخلافة ولكن الأمية لا تجتمع عليه فذلك لم يستخلفه النبي صلى الله
عليه وسلم فقد أخرج الحاكم عن طريق شريك بن عبد الله عن عثمان بن عفان عن شقيق بن مسleme عن خديجة قال قالوا يا رسول الله
فما استخلفه خديجة قال ان استخلف عليكم خليفة فمعه نزل العذاب قالوا لو استخلف علينا علياً قال انكم لا تفعلون وإن
تفعلوا استجددوا نادياً مدياً بكم الطريق استقيم وأما ما يدل على خلافتهم من الترتيب الذي بينه النبي صلى الله عليه
وسلم له وأما رتبة فقد أخرج أحمد بن محمد بن مسند النعمان بن بشير عن حديث جبيب بن سالم عن النعمان بن بشير عن خديجة قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون النبوة فيكم ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة علي
سماج النبوة ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون ملكاً عاتقاً فتكون ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله
ثم تكون ملكاً جبرية فتكون ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله تعالى ثم تكون خلافة علي بن أبي طالب النبوة ثم سكنت و
من سباني في رضى الله عنه أما التعريض الظاهر على خلافة الثلاثة فقد ذكره الحب الطبري برواية
ششي عن سويد بن يزيد السلمي قال دخلت المسجد فرايت ابا ذر جالساً فيه دعه فاعتصمت ذلك فذكر بعض القوم
عثمان فقال لا اقول لعثمان ابداً الاخير الاقول لعثمان ابداً الاخير الاقول لعثمان ابداً الاخير ابعثني رايته عبد رسول الله صلى
الله عليه وسلم كنت أتبع خلوات رسول الله صلى الله عليه وسلم أقول منه فخرج ذات يوم حتى انتهى إلى موضع كذا وكذا فجلس
فانتهيت إليه فسلمت عليه وجلست إليه فقال يا ابا ذر ما جاء بك فقلت الله ورسوله اذ جاء أبو بكر فسلم وجلس عن يمين
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا ابا بكر ما جاء بك قال قال الله ورسوله ثم جاء عمر فسلم وجلس عن يمين أبي بكر فقال
يا عمر ما جاء بك قال قال الله ورسوله ثم جاء عثمان فسلم وجلس عن يمين عمر فقال يا عثمان ما جاء بك قال الله ورسوله
قال ففتنا ذلك النبي صلى الله عليه وسلم سمع حصيات او وضع حصيات فوضعهم في كفهم فسبحن حتى سمعت لهن حنيناً كحنين
التمل ثم وضعن فخرسن فتنا وكهن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعن في يد أبي بكر فسبحن حتى سمعت لهن حنيناً كحنين
التمل ثم وضعن فخرسن فتنا وكن النبي صلى الله عليه وسلم فوضعن في يد عثمان فسبحن حتى سمعت لهن حنيناً كحنين
التمل ثم وضعن فخرسن واما ان عمر محدث يقسم في هذا فمأثور عن جابر بن عبد الله عن عثمان بن عفان عن جابر بن عبد الله
عن ابن جهمان ومحمد بن اسحق عن كحول عن عفيف بن الحارث عن ابي ذر قال مررت على عمر فقال عمر نعم القتي
قال فتبعه ابو ذر فقال يا بني استغفرني فقال يا ابا ذر استغفر لك وانت صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

عن جابر بن عبد الله

عن جابر بن عبد الله

[illegible]

مجلس

عن ابنه عبيدة ومعاذ بن جبل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان هذا الامر بدأ بنوءة ورحمة ثم يكون خلافة
ورحمته ثم لما عصفوا ضا ثم كان جبرية وعتوا وفساداً في الارض يستحلون الحرير والفروج والجمور يزقون على ذلك
وينصرون حتى يلقوا الله رواه البيهقي في شعب الایمان ومن **سند أبي بن كعب** حديثه في فضل عمر رضي
عنه اخرج الحاكم من حديث يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن ابي بن كعب قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم
يقول اول من لياليته الحق يوم القيامة عمر واول من يصارتم الحق يوم القيامة عمر واول من يؤخذ بيده فينطلق به
الى الجنة عمر بن الخطاب رضي الله عنه ومن **سند ابي ايوب** لا تصار في حديثه في فتح الاسما
اخرج الحاكم عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن ابي بن كعب عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اني رايت في المنام غماماً سوداً
دخلت فيها غمام غفراً يا بكرة فقال ابو بكر يا رسول الله هي العرب يتبعك ثم تشبهها العجم حتى تقمراً فقال النبي
صلى الله عليه وسلم فلكذا عبرة لك سحر ومن **سند ابي الدرداء** وارض حديثه في التعريض على خلافة الشيخين
اخرج الحاكم عن سعيد بن جبير عن ابي الدرداء قال قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم خطبة خفيفة فلما فرغ من
خطبته قال يا بكرة قم فاحطب فقام ابو بكر فخطب فقصروا عن النبي صلى الله عليه وسلم فلما فرغ ابو بكر من خطبته قال
يا عمر قم فاحطب فقام عمر رضي الله عنه فخطب فقصروا عن النبي صلى الله عليه وسلم ودون ابي بكر وحديثه في منزلة
ابي بكر الصديق رضي الله عنه عند النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه اخرج البخاري عن شبر بن عبيد الله عن عائدة الله
ابي ادریس عن ابي الدرداء قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل ابو بكر آخذاً بطرف ثوبه حتى ابدى عن
ركبتيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما صاحبكم فقد غامر فسلم قال اني كان بيني وبين ابن الخطاب بشي فامرعت
اليه ثم تدبرت فسالته ان يغفر لي فابى علي فاقبلت اليك فقال اغفر الله لك يا بكرة ثلثا ثم ان عمر قدم فاتي منزل ابي بكر
فسال ثم ابو بكر قالوا لا فاني النبي صلى الله عليه وسلم فعمل وجه النبي صلى الله عليه وسلم ثم حتى اشفق ابو بكر ففجئ
علي ركبتيه فقال يا رسول الله والله انا كنت اظلم مرتين فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله ليغفر ليكم فقلت كذا
وقال ابو بكر صدقت وواساني بنفسه وماله فهل استم تاركون لي صاحبي مرتين فما اؤذوني بعدا ومن **سند ابي بن**
حضير حديثه في منزلة ابي بكر رضي الله عنه عند الصحابة اخرج البخاري عن مالك عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابيه عن عائشة في قصة نزول آية التيمم فقال اسيد بن ابي حمزة عن ابي بكر و قوله ان الآخرة
لا تكون الا بعد عمر اخرج ابو يعلى عن طريق محمود بن اسيد عن ابن شافع وكان طيباً عن اسيد بن حضير سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول انكم ستلقون أثره بعدى فلما كان عمر بن الخطاب قد قسم خلافتين للناس فبعث الى منها بحلة
فاستغفرها فاعطيتا ابنين فبينا انا اصلي اذ مرني شاب من قرين عليه حلة من تلك الحلل نحو فذكرت قول
رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم ستلقون أثره بعدى فقلت صدق الله ورسوله فاطلق رجل الى عمر فاجره فجاؤا
وانا اصبلي فقال صل يا اسيد فلما اقصيت صلواتي قال كيف قلت فاجرت فقال لك حلة بعثت بها الى فلان وهو
بدرى احدى عفتي فانا ههنا البقي فابتنأ عبا منه فليس بها فطنت ان ذاك يكون في زمانى قلت قد والله يا امير المؤمنين

عن ابن كعب بن جابر

عن ابي بكر اذا فطنا

عن ابن كعب بن جابر

عن ابن كعب بن جابر

عن ابن كعب بن جابر

عن ابن كعب بن جابر

طعننت ان ذاك لا يكون في زمانك ومن **سند زبير بن ثابت** قوله ان المهاجرين اكدى بالخلافة من
 غيرهم اخرج الحاكم من حديث وهيب عن داود بن ابى هند عن ابى نصره عن ابي سعيد الخدري قال لما توفي رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قام خطباء الانصار فجعل الرجل منهم يقول يا معشر المهاجرين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 اذا استقل رجلا منكم قرآن معه رجلا منا فنزى ان يلى هذه الاقر جلان احدهما منكم والاخر منا قال فتمت فبعت
 خطباء الانصار على ذلك فقام زبير بن ثابت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من المهاجرين فان
 الامام يكون من المهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقام ابو بكر رضي الله عنه فقال
 بجزاكم الله خيرا يا معشر الانصار وثبت قال يا لو فعلتم غير ذلك لما صا كنكم ثم اخذ زبير بن ثابت بيد ابى بكر فقال
 لهدا صا كنكم فبايعوه ثم انطلقوا فلما قعد ابو بكر على المنبر نظروا في وجهه القوم فلم يرتكبوا فقال عنه فقام ناس من الانصار
 فاقوا به فقال ابو بكر ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وختمة اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تبرئ يا خليفة
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فبايعه ثم لم يرتكبوا القوام فسأل عنه حتى جاءوا به فقال ابن عم رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وخواريه اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تبرئ يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل قوله فبايعاه طهرا
 حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه ومن **سند زبير بن جراح** بعد موته بفضائل الثلاثة اخرج ابن عمر
 طين سليمان بن بلال عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان زبير بن جراح الانصاري ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي من
 عثمان بن عفان ^{ابن} بن جراح ثم اتهم سموا بجليلة في صدره ثم تكلم فقال اخذ احمد في الكتاب الاول صدق صدق
 ابو بكر الصديق الصديق في نفسه القوي في امر الله في الكتاب الاول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الايمن
 في الكتاب الاول صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم ثم اربع وبعثت سنتان اتت الفتن واكلت الشجرة
 الضيعة وقامت الساعة وسياتكم خبر يبرك ريس ويا بزر ليس قال يحيى بن سعيد قال سعيد بن المسيب ثم ملك جل من
 بني خطمة فسحق بنوب فسماوا بجليلة في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق قال ابو جراح
 وفاته في خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لآخي ربي بن جراح ومن **سند رفاعه بن رافع** الرزقي
 حديثه في فضل اهل بدر اخرج البخاري عن رافع قال جاء جبريل الى النبي صلى الله عليه وسلم قال يا رافع ان
 اهل بدر فيكم قال من افضل المسلمين او كلمة نحوها قال وكذا لك من شهيد بدر من الملائكة ومن **سند رافع**
 بن خديج حديثه في فضل اهل بدر اخرج ابن ماجه من حديث سفيان عن يحيى بن سعيد عن عباية بن رفاعه عن
 جده رافع بن خديج قال جاء جبريل او ملك الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رافع ان من شهيد بدر فيكم قالوا خيا
 قال كذا لك ثم عندنا الملائكة ومن **سند ابى سعيد بن الخدري** حديثه في الخطبة التي خطبها النبي صلى الله
 عليه وسلم في مناقب بكر الصديق رضي الله عنه اخرج الترمذي عن عبد الملك بن عمير عن ابن العباس عن ابي بن
 الله صلى الله عليه وسلم خطب يوما فقال ان رجلا صالحا خيره ربه بين ان يعيش في الدنيا ما شاء ان يعيش في الدنيا
 الدنيا ما شاء ان ياكل وحين لقاه ربه فاخاره لقاه ربه قال فبكر فقال احب النبي صلى الله عليه وسلم الا في الدنيا

حديث صحيح
 على شرط مسلم

حديث صحيح
 على شرط مسلم

خیاراً لکے فہر بن مالک : وانصارہ الذین من کل متعصبی ومن مسند کعب بن عجرۃ حدیثہ فی ان
 عثمان علی الحق اخرج احمد من حدیث مطر التوبی عن ابن سیرین عن کعب بن عجرۃ قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم فنتہ فخرہا وغلبہا قال ثم مر رجل متعصب فی حقیقۃ فقال ہذا یوسف علی الحق فاطلقت مشیراً ما او محضراً فاخذت
 بضبعہ فقلت ہذا یارسول اللہ قال عندا فہذا ہو عثمان بن عفان مساند سائر الصحابۃ رضوان اللہ
 علیہم اجمعین اولہا مسند جابر بن سمرۃ اخرج البخاری وغیرہ عن جابر بن سمرۃ قال سمعت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یرال الذین قائماتہ یكون علیکم اثنا عشر خلیفۃ کلہم من قریش و اخرج احمد عن
 عامر بن سعد بن اسے وقاص قال کتبت الی جابر بن سمرۃ مع غلامی أخبرنی بشیء سمعہ من رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کتبت الی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم الجمعۃ عرشیۃ رجم اللہ من یقول لا
 یرال الذین قائماتہ یكون علیکم اثنا عشر خلیفۃ کلہم من قریش قال وسمعتہ یقول عصبۃ المسلمین یفتنون البیت الایمن
 بیت کسرہ او آل کسرہ و اخرج البخاری من حدیث عبد الملک بن عمیر عن جابر بن سمرۃ یرفہ قال اذا ہلک کسرہ فلا کسر
 بعدہ و اذا ہلک قیسر فلا قیسر بعدہ والذی نفس محمدیہ کشف عن کتوزہما فی سبیل اللہ ومن مسند حدیث
 بن حاتم حدیث فی نسخ الامصار اخرج البخاری من حدیث محل بن خلیفۃ عن عسہ بن حاتم قال بنا انا عند النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم اذا ماہ جبل فشکی الیہ الفاقۃ ثم اناہ آخر فشکی الیہ فطع اسبیل فقال یا عدی اهل رایت الحیوۃ
 قلت کم اراؤ قد اوتیت غمہا قال فان طالت بک حیوۃ لترین الطبیئۃ ترشح من الحیرۃ حتی تطوف بالکعبۃ لا تحاف
 احد الا اللہ قلت فیما بینی و بین نفسی قاین عار علی الذین قد سحروا البلاد ولین طالت بک حیوۃ لتفتن کتوزہ کسر
 قلت کسر بن سمرۃ قال کسر بن ہریرہ ولین طالت بک حیوۃ لترین الرجل یخرج لما ذکرکفہ من دہبیر او فضیۃ یطلب
 یقبلہ منہ فلا یجد احد یقبلہ منہ ولیقین احد کم یوم یکفہ و لیس منہ و بینہ ترجان یتزوج فلیقولن لہ انکم لکشت
 الیک رسولاً فیبلغک فیقول بک فیقول الم اعطاک مالاً و کذا و افضل علیک فیقول بلہ فیستظر عن یمینہ فلا یرئی
 الا جہنم و یظن عن یسارہ فلا یرئی الا جہنم قال عدی سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اتقوا النار و لو شق ثمرۃ فمن لم یجد
 شق ثمرۃ فیکلہ طیبۃ قال عدی فایت الطبیئۃ ترشح من الحیرۃ حتی تطوف بالکعبۃ لا تحاف الا اللہ تعالی و کنت
 فمن افتح کتوزہ کسر بن ہریرہ ولین طالت بک حیوۃ لترین قال النبی ابو القاسم صلی اللہ علیہ وسلم یخرج لما ذکرکفہ
 ومن مسند کتوزہ بن علقمۃ الخراج حدیثہ فی الفوج اخرج الحاکم من طریق متفقان و صحیح عن الزہری عن
 عروۃ قال سمعت کتوزہ بن علقمۃ یقول سأل حبیل النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ هل للاسلام من متعصبی فقال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم اتما اهل بیت من العرب العجم اراہ اللہ بہم خیر و خل علیہم السلام ثم یقع الفتن کاتہا
 الطلل ہذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاہ قال الحاکم سمعت علی بن عمر الحافظ یقول ما یلزم من بلاد البخاری
 اخرج حدیث کتوزہ بن علقمۃ بل للاسلام من متعصبی ومن مسند عبد اللہ بن حوالہ حدیثہ فی خلافۃ عثمان رضی
 اللہ عنہ اخرج الحاکم عن عبد اللہ بن شقیق عن عبد اللہ بن حوالہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات

حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار

حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار

حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار
 حدیثہ فی نسخ الامصار

فحالت بنی و بنی ابن یقال له عمرد و ہی تقول نظی نظی بصیر و اعمی فقال النبیه صلی الله علیه وسلم انما قلت فی
 اهلک امة مسرة صلا قال نعم قال فانها قد ولدت غلاما و هو ابیک قال فاستی له اسقع و احوی قال اذن متی
 ابیک برکس کتمة قال و الذی یغاث بالحق ما یعلمه احد فیک قال فهو ذاک و اما النار ففی غیر شنة تكون بعدی قال و اما
 یا رسول الله قال یقتل الناس ما همهم و یجرون اشتیجا را طباق الرأس و خالفه بین اصابعه و هم المؤمن عند
 المؤمن اعلی من النار یحب السبی انه محسن لئن مت اذ كنت ابیک و ان مات ابیک اذ كنت قال فادع الله ان لا
 تدیرک فی نه عاله و من مسند سعید بن المسیب مرسل حدیثه فی فضل ابنه بکر الصدیق رضی الله عنه
 اخرج الحاکم من حدیث ربیع بن اسنہ عبد الرحمن عن سعید بن المسیب قال کان ابو بکر الصدیق من النبی صلی الله
 علیه وسلم مکان الوزير لکان یثاوره فی جمیع اموره و کان ثانیة فی الاسلام و کان ثانیة فی الغار و کان ثانیة فی
 العرش یوم بدر و کان ثانیة فی القبر و لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یقیم علیه احد ا قال ابو عمر فی ترجمته
 ابنه بکر الصدیق تعلیقا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بعض من لم یشهد بدر ا و قد راہ میشی بن یحیی ابی بکر بنی
 بن یحیی بن مؤخر بنک و من مسند عبد الله بن حنطب مرسل حدیثه فی فضیلة الشیخین رضی الله عنهما اخرج
 الترمذی و الحاکم عن حدیث عبد العزيز بن عبد المطلب عن ابيه عن جده عبد الله بن حنطب ان النبی صلی الله علیه وسلم راہ
 ابابکر و عمر فقال هذا بن السمع و البصر قول محمد بن سیرین اخرج الترمذی من طریق حماد بن زید عن ابوب عن محمد بن یزید
 قال ما اظن رجلا ینتقص ابابکر و عمر یحب النبی صلی الله علیه وسلم و ذکر شی من اقوال السادة الاشراف
 قول الحسن بن علی بن عطاء قال فی الله عنها اخرج ابو یعلی من طریق ابی مریم رضیع الجندی و قال كنت بالکوفة فقام حسن بن
 علی خطیبا فقال یا ایها الناس رایث الباریة فی سما می عجا رایث الرب تعالی فوق عرشه فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم
 حتی قام عند قاریة من قوائم العرش فجاء ابو بکر فوضع یدیه علی مشکب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم جاء عمر فوضع یدیه علی
 مشکب ابی بکر ثم جاء عثمان فكان یدیه رأسه فقال یدیه سلی عبا ذکر فیم تمونی قال فابتعث من السماء منیرا بان من دهم
 فی الارض قال فقیل یعلی الا ترئی ما یحدث به الحسن قال یحدث بما آتی و اخرج ابو یعلی من طریق آخر عن الحسن بن علی
 قال لا اقاتل بعدد و یار ایثار یت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اضعا یدیه علی العرش و رایث ابابکر و اضعا یدیه علی النبی
 بنی الله علیه وسلم و رایث عمر و اضعا یدیه علی ابی بکر و رایث عثمان و اضعا یدیه علی عمر و رایث و ما کورد و منهم نقلت ما یزده المأثور
 فضیل و آثر عثمان یطلب الله به و ذکر المحب الطبرسی عن ابن اسحاق انه اخرج فی کتابه عن الحسن بن علی قال لا اعلم علیا
 خاف عمر و لا غیر شیئا مما صنع حین قدم الکوفة و ذکر ایضا عنه فی کتاب الواقفة انه اخرج عن ابی جعفر قال ینا
 عمر میشی فی طریق من طرق المدینة فو لقیه علی و معه الحسن الحسین رضی الله عنهما فسلم علیهما علی و اخذ یدیه فاکتفاهما
 الحسن الحسین عن یمنیها دشما لهما قال فعرض له من البکار ما کان یعرض له فقال له علی ما یسبب یا امیر المؤمنین قال
 عمر و من احق منی بالبکار یا علی و قد ولیت امر هذه الامة احکم فیها و لا ادری اقم مسیة فیها و لا ادری انما رقی و الله
 انک لتعدل فی کذا و تعدل فی کذا قال فما سئد ذلک من البکار ثم علم الحسن بما اشار الله فذکر من قوله و لا حجة فی ذلک و لا یسبب

میرزا حسن علی خان

عدد و هما و عن ابی جعفر انه قال من قبل فضل ابی بکر و عمر بن الخطاب و فی ابی بکر و عمر فقال فی التوکل و هما و
 استغفر لهما فما رايت الله من اهل بیتي الا و هو يتولاها و تسکيل عن قوم یستون ابابکر و عمر فقال اولک المراق و
 عنه قال من شک فیها کن شک فی السنة و بعض ابی بکر و عمر یفان بعض الانصار لفاق انه کان بنی بنی یاسیم و
 بن بنی عدی و بنی یحیم شخار فی الجایتیه فلما اسلموا سخطوا و نزح الله ذلک من قلوبهم حتی ان ابابکر اشتهی خاصره
 فكان علی شین یه بالنار و کیف بها خاصره ابی بکر و زلت فیهم هذه الایة و ترعنا فی صد و ریم من عسل
 اخوانا علی منبر متفقین فذلک الفصل و آن موقوف است بر تمهید مقدمه شرایع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام
 و قسم است قسمی آنست که پرده از روی حقیقت در آن قسم بر انداخته شد و تکلیف ناس بان متحقق گشت اگر کسی بشبهه ضعیفه
 تنسک شده بخلاف آن قائل شود و مخدور نگردد و معتقد آن قائل نیز مخدور نباشد فی الحقیقه مدار شریعت همان احکام است
 و تسنن و ابتداء بقبول و در آن منوط و عند کم من الشرفیه بر آن صادق و آن موقوف است از صریح کتاب یا دیگر
 سنت مشهوره یا اجماع طایفه اولی باقیاس علی کتاب و سنت چون حکمی یا بنوعیه ثابت شود مجال خلاف نماند و مخالف معتد
 نباشد مثل انکار زکوة بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابه رضوان الله علیهم در آن باب اگر کرده اند آخر ما بقول حضرت
 صدیق رضی الله عنه رجوع نموده همه باجماع فقال انما عهده پیش گرفتند قدریه و ترجیه و خارج و در افض و در هر منزلت
 اند و در احادیث صحیحہ و تمشیع این هر چهار مذکور است قسم دیگر است که پرده از روی کار بر انداخته نشد و تکلیف نازل
 بان بجهت تحقیق نکشت بلکه اختلاف آورده یا عدم شیع احادیث در آن مسئله حجاب چهره مقصود آمد یا دلیل صریح در آن باب
 یافته نشد استنباطات و اقصیه سدر و نذر رفتند و این قسم مجتهدیه است جمعی گویند کل مجتهد مصیب طائفه المصیب و
 و الاخر مخدور و گویند و تحقیق نزد یک بنده ضعیف عفی عنه تفصیل است اگر خبری صادق یکی رسید و دیگری رسید اول
 مصیب است و آخر مخدور و اگر منشا اختلاف تعدد طرق جمع بین الدلیلین است باقیاس نخی هر دو مصیب نذریر که مراد
 حاکمیت موافقت شارع است و گردن نهادن بحکم او هر یک آن موافقت را بجای آورده اند اما فقهاء اهل سنت
 و یحاجات باجماع بین قسم در برد و مات افتاده اند و همه مقبول اند غرض درین فصل بلکه درین فصول بیان آنست که ثبوت و
 و سوابق اسلامی و بشارت بجهت و غیر آن خلفای راشدین را از قسم اول است حجت الله بر منکران آنها قائم است
 و شبهات رکبک ایشان عند الله مخدور ساخت ایشانرا و منکران بستمع است در اذن حق بران الله و اورا از
 بساط محمدین علی مقبولهم افضل الصلوات و این تعجبات مطرود و مذکور گردانیده و بدعت مفرقه عند البعض و منسقه
 است الفسق عند الآخرين باز اشتراط قرشیت و سایر خصال سبجه مذکوره در خلافت خاصه بآیات و احادیث صحیحہ و
 آثار صحابه ثابت است باز خلافت خلفا و شریعت ثابت است صحابه و تابعین در اثبات آن مسالک متعدد و سکول نموده اند
 و هر یکی دلالت دارد و اما قطعیه و اما ظنیه چون همه را با جمعی تا مل کنیم متواتر بعضی گردد و عموم آیات و اشارات
 قرآن آن چون بآن یار شود افتاده قطع فرماید چون این مقدمه همیشه میگوئیم اما بودن خلفا از قریش و بودن ایشان
 از سایرین در اسلام و بودن ایشان از مهاجرین اولین و مشهور ایشان در بدر و حدیبیه و سایر شایسته مقرر است

در ردی و بنی
 در ردی و بنی
 در ردی و بنی

مستمر

شایسته اند
 چنانچه در
 از دست اندازان

در ردی و بنی
 در ردی و بنی

فانك لعلك ترى فيها رجا لا اذ ياتي منسما جال تحقيرك مع اعمالهم وحقيلهم اذ ارايتهم ولا ان تلتقي قرش لا تنها
بالذي لها عند الله واخرج الشافعي عن سفيان بن عيينة عن ابن ابي شيبة عن مجاهد في قوله تعالى واذكركم لعلك
تقويك قال يقال بمن الرجل يقال من العرب فيقال من امي العرب فيقال من قرش واذكركم لعلك تنها
ثم وصلة البسطة بسنداه عن جبرين بن عطاء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للقرشي مثل قوة الربيعين من غيرهم
نفيل للقرشي هم ذاك قال من قبل الراعي ذكره في الاحاديث كلها البسطة في اوائلي سنة القسري بالجملة جميعا كثر از
صحابه واما بعض ابن مدغارا ردايت كرده اند بالفاظ مختلفة وطرق متغايرة بعض از ان صريح است ودر خلافت قرش بعض
اشاره است بان و بعض قرينه است كه ذهن را بان نزديك ميگرداند بعد از ان نزديك و فائت انحضرت صلى الله عليه وسلم
گفتند بنا امير و منكم امير و مهاجرين بهين حديث ايشان از خلافت باز داشتند و برهمن معني اجماع منعقد شد و مخالف
ساكن گشت و اين قصه را طرق بسيار است بعض روايت آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صديق بيان خواهم كرد و باجمه
بعد آن مناظره اجماع منعقد شد و مجلس بر همان اتفاق گذشت اما آنكه از مهاجرين اولين بودن بشرط خلافت خاصه است
پس بقول خدا تعالى لا يستوي منكم من اتفق من قبل الفتح وقاتل و لعلك اعظم درجة من الذين
اتفقوا من بعد الاية وبقول ذي عز وجل الذين ان مكنهم في الارض اقاموا الصلوة الآية
و قول حضرت فاروق در خطبه آخره چون خلافت را شورى ساخت در ميان شش كس و آنى قد علمت ان اقواما سيظنون
في هذا الامر انهم بيدي الله على الاسلام فان فعلوا فاولئك اعداء الله الكفار الضالون و قول ابن عمر رضي الله عنهما
من قالك و قاتل اباك على الاسلام و قول زيد بن ثابت روز انعقاد خلافت حضرت صديق ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم كان من المهاجرين فان الامام يكون من المهاجرين و نحو النصارى كما كنا انصار رسول الله صلى الله عليه وسلم
و قول رفاعه بن ابي رافع في برى في قصه خروج طلحة و الزبير على علي و بلوغ النجر الى علي في الاستيلاء فقال فاعذ بن ابي
المنذر ان الله لما تبعه سوا سبي الله عليه وسلم ظننا اننا احق الناس بهذا الامر انصرنا الرسول و مكاتبتنا من الدين
فقطعت نحن المهاجرون الاولون و اوليا رسول الله صلى الله عليه وسلم الا قربون اننا نذكركم الله ان لا تشارعونا مائة
في الناس فخليناكم و الامر فانتم اعلم و ما كان بينكم غير انما لمار اينا الحق معمول به و الكتاب متبع و السنة فائمة و رضىنا و
لم يكن لنا الا ذلك فلما رايانا الاثره انكرنا لى آخر ما قال و قول عبد الرحمن بن غنم الاشعري لابي هريرة و ابى الدرداء
واشى مدخل لغوية في الشورى و هو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة و هو و آبه و رؤس الا حزاب فندما على تسير بها
و آبا بن بديه و از بنيا معلوم شد كه ابو دردا و ابو هريرة اخر بقول عبد الرحمن بن غنم رجوع كردند و حديث جبرين
عبد الله مرفوعا المهاجرون و الانصار اوليا بعضهم بعض و يطلق من قرش و التمسك من ثقيف بعضهم اوليا و بعض
الاولى يوم القياس و از اهل اهل اين مدعا قول حضرت مرتضى است كه چندين مره بطرف اهل شام نوشت كه مرا خلافت
مفوض است بهماجرين و انصار و بگيرى را در قل و عقود آن مدخل نه چون ايشان بيعت كردند ديكر انرا مجال خلافت نماند
و از قرآن اين مدعا حديثا انحضرت صحت صلى الله عليه وسلم و راجح با مسند صلوة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

بعض روایات
در خلافت قرش

بعض روایات
در خلافت قرش

در خلافت قرش

فان كان في السنة سواء فاقده معهم هجرة راية كريمة انما اخلتنا لك اذ واجت الى ان قال اللاتي باجرين معك
 واما ما في سبب تسمية هجرة من زوج ان حضرت صلى الله عليه وسلم محروم ماند دار قرين اين معنی آنست که حضرت
 عباس با وجود عمومیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مقدم بنی هاشم بودن در امر خطیر خلافت داخل بود و با و اعتدای
 نه و بعضی دلیر و با معنی اشاره کرده است اخرج الحاكم عن ابی اسحق قال سالت ثمام بن العباس کیف کورث علی رسول الله
 صلی الله علیه وسلم و کلم قال لانه کان اولکنا به لم یوقا و اشتد نابه لزوفا بالجملة این مدعا که از مهاجرین اولین بودن
 اعظم شرف است در اسلام و مطلوب است در خلافت بخاطر بسیار ثبات است و در مجلس انعقاد اجماع بر خلافت صدیق اکبر
 مذکور شده است و ثبوت هجرة اولیه با هم عموم خصوص من وجه دارند و صدیق اکبر و نظراء او ماده اجتماع بودند
 لهذا اخرج انصار بهر دو وصف واقع شده در مناظر حضرت رضی و معاویه بن ابی سفیان مصفیت هجرة در مسرق
 انست و اینجا بحثی است شریف اخرج البخاری عن عاصم عن عیسی بن عثمان التمیمی عن مجاشع بن مسعود قال انطلقت بابی مع عبد
 الله السببی صلی الله علیه وسلم لیبا لیه الهجرة فقال مصفیت الهجرة لا تکلها ابایعه علی الاسلام و الجهاد فقلت ابایعه
 فسالته فقال صدق مجاشع و اخرج البخاری عن ابن عمر لاجرة الیوم و بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخرج عمر
 مجاهد کان ابن عمر یقول لاجرة بعد الفتح و اخرج عن عایشة قالت لاجرة الیوم کان المؤمن یفرح احد هم یفرحون الی الله
 و الی رسول الله فمخافة ان یفین علیهم فاما الیوم فقد اظهر الله الاسلام فلو من یفید به یستأثر و لکن یبذل ذرته و
 اخرج الطبرانی فی الصغیر من حدیث ابی هند یحیی بن عبد الله بن محمد بن عبد الجبار بن وائل بن حجر الحنفی الکوفی
 بالکوفة قال حدثنی عمی محمد بن حجر بن عبد الجبار قال حدثنی سعید بن عبد الجبار عن ابیه عبد الجبار عن امه ام یحیی عن
 وائل بن حجر حدیثاً طویلاً فی قصه ذوره علی السببی صلی الله علیه وسلم ثم رجع الیه و طنه ثم اعتر الیه الناس فی
 فستة عثمان ثم قد ویم علی معاویه فقال له معاویه فاما نفعک من نصرنا و قد اتخذاک عثمان لقتله و یسر فقلت انک
 قاتلت رجلاً هو احق بعثمان منک قال و کیف یكون احق بعثمان منی و اما اقرب الی عثمان فی النسب قلت ان النسب
 صلی الله علیه وسلم کان اخا بن علی و عثمان فالأخ ادلی من ابن العم و لست اذ لیل المهاجرین قال اذ لست مهاجرین
 قلت اذ لست قد اعترانا کما جسیاً و یحیی بن عمری حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و قد رفع امه نحو المشرق و قد جئنا
 جمع کثیر ثم رد الیه بصره فقال انکم الفتن کقطع اللیل النظم فشد دأمرنا و عجله و فجمه فقلت له من بن القوم یا رسول
 الله و ما الفتن فقال یا وائل اذا اختلفت سیفان فی الاسلام فانخزل لهما فها الی صحت شیعاً فقلت لا و لکنی اصبت
 نایماً للمسلمین فقال معاویه و لو سمعت ذلک لقلت ما آفة نیک قلت اولیس قد رايت ما صنع محمد بن مسلمة عند مقتل عثمان
 انتهى لیسفه الی الصخرة فصریه حتی انکسر فقال اولک قوم یفعلون علینا قلت فکیف تصنع بقول رسول الله صلی الله علیه
 وسلم من احب الانصار فلیج من الجحیم الانصار فلیقتلوا و اخرج ابو یعلی عن معاویه بن ابی سفیان قال سمعت
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تنقطع الهجرة حتی تنقطع التوبة قالها ثلاث مرات و لا تنقطع التوبة حتی تطلع
 الشمس من مغربها و وجه تطبیق در میان این دو حدیث مختلف آنست که هجرة در لغت انتقال است از وطن یا

فقیه جرجانی

اهل بعد از ائمه اهل حدیسیه را مقدم ساخت بر سایر صحابه چه باعتبار اثبات در ذکر غزاة و چه باعتبار اعطاء عطا
 و چه باعتبار تقدم در محافل و مجالس و چه در حضور استحقاق خلافت و چه در طلب عازا ایشان و تبرک بالایشان بعد از ائمه
 است مرحومه و تعظیم و توقیر ایشان گذشت الی الی و آخرج الواقعة می عن ابی بکر الصديق رضی الله عنه فی وصيته عمر بن
 العاص اثنی الله فی ستر امرک و علانیته فانه یراک و یرى ملک فقد رایت تقدمی لک علی من ہوا قدم منک سابقہ علم
 یا عمر و ان محاک المهاجرین و الانصار من اهل بدر فاگر فهم و اعرف لهم حقهم و لا تطاول علیهم بسطانک و لا تداء خلک
 نحو الشیطان فتقول انما و لا فی ابوبکر لانی خیر منکم و انما و لا فی عمر لانی خیر منکم و انما و لا فی عثمان لانی خیر منکم و انما و لا فی
 و آخرج البخاری عن قیس بن حازم قال کان عطار البدر من خمسة الاف خمسة الاف و قال عمر لا تقطنتم علی من بعدکم
 انما بشارت خلفاء بہشت پس ثابت است بطریق بسیار اول عموما قرآن در باب مهاجرین و مجاہدین و حاضران مشہد
 حدیسیہ و بتوک و غیرہا تا فی احادیث و آورده در فضل اہل بر حدیث لعل الله اطلع علی اہل بدر فقال عملوا کم شئتم
 فقد غفرت لکم از مسند عمر و علی و ابن عمر و ابن عباس و ابو ہریرہ و حدیث جابر بن عبد اللہ قال ما تفتنون اہل بدر فیکم قال
 من افضل السلیین از مسند رافع بن رافع و رافع بن جندب و حدیث حفصہ و جابر بن ابی لکرجان لا یدخل النار احد شہد البدر
 و الحدیسیہ ثالث احادیث و آورده در فضل اہل حدیسیہ مانند حدیث لا یدخل النار احد من بائع تحت الشجرة و حدیث
 انتم خیر اہل الارض از مسند جابر بن عبد اللہ احادیث و آورده در بشارت عشرہ از مسند عبد الرحمن و سعید بن زید فاس احادیث
 و آورده در بشارت رابعہ از انجملہ حدیث جابر بن عبد اللہ سادس احادیث و آورده در بشارت ثلثہ مثل حدیث ابی موسیٰ
 نافع بن عبد الحارث سابع احادیث و آورده در بشارت شغین از حدیث ابو سعید خدری ان اہل الدرة جات الیہم یراہم من تحتہم
 کما ترون النجم الطالع فی افق السماء ان ابابکر و عمر منہم و انما و حدیث مرضی و نس تہان سید اکہول اہل البنتہ و حد
 ابن مسعود سبط علیکم جل من اہل الجنة فیہا جمیعاً ما من احادیث و آورده در بشارت صدیق اکبر از انجملہ حدیث ابی ہریرہ ان
 یرى علی من ابواب الجنة کلہا و حدیث نس فی وصف طیر الجنة فی اخرہ قوله صلی اللہ علیہ وسلم لا بی بکر و الی لکرجان کون
 من یاکل منها سابع احادیث و آورده در بشارت فاروق اعظم از انجملہ حدیث رؤیا النبی صلی اللہ علیہ وسلم قصر من زہب
 من حدیث جابر و انس و ابی ہریرہ و بریدہ الاسلمی عاشر احادیث و آورده در بشارت ذمی النورین از انجملہ حدیث عبد اللہ
 بن حوالہ تہنمون علی رجل سیاح الناس و ہو متشجر بر من اہل الجنة فکان عثمان جادی عشر احادیث و آورده در بشارت
 مرتضیٰ از انجملہ حدیث علی لک فی الجنة خیر منها اما بون خلفاء از سابقین مقررین پس ثابت است با حدیث بسیار از انجملہ
 حدیث متحرک الجبل و قوله صلی اللہ علیہ وسلم اثبت فانما علیک نبی و صدیق و شہید من طرق کثیرہ جدا من مسند عثمان و سعید
 بن زید و ابی ہریرہ و ابن عباس و انس و بریدہ و سہیل بن سعد و حدیث ان الشیخین من القباہ من مسند علی و حدیث
 ان اہل الدرة جات الیہم من تحتہم الخ من مسند ابی سعید و حدیث جبریل یفصا لیکما من مسند عمار و حدیث
 رؤیا جہانہم فی میزان من ابی بکر و عرفة و غیرہا و حدیث تشبہ الشیخین بکلین مقررین من حدیث ابن مسعود و غیرہ
 و حدیث ہما سید اکہول اہل الجنة من مسند علی و انس و حدیث بدعی من ابواب الجنة کلہا فی سابق ابی بکر و حدیث

بعد کان فیما کان فیسئلکم ناس من محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکون فی امتی أحد فانه عمر و حدیث فرار الشیطان من
 ظل عمر و حدیث رفیقی فی الجنة عثمان و اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با خلفا معا له منتظر الاماره میکرد پس ثابت است
 بطریق بسیار حدیث سهل بن سعد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای صلح بقبیلہ بنی عمرو بن عوف رفتند و صدیق اکبر را
 امت صلوات تفویض نمودند و در وقت مرض موت امت صلوات بنا کیہ فرمودند و این قصه متواتر المعنی است و
 حدیث امارت حج از مشایخ است و در حدیث ابودرداء فرمودند فہل انتم تارکون لی صاحبی فما اؤذنی بعدا و در حدیث
 ابوسعید خدری ہر دو را وزیر گفتہ شد و قال علی عمرین تو فی ان کنت لارجو ان یجعلک الله معہما انی کنت لا أسمع رسول
 الله صلی الله علیه وسلم یقول جئت انا و ابوبکر و عمر و دخلت انا و ابوبکر و عمر و خرجت انا و ابوبکر و عمر و سئل علی
 بن الحسین عن منزلة ابی بکر و عمر من النبی صلی الله علیه وسلم فقال کنت لثما الیوم و ہما فیما ہما و در چندین حدیث حضرت
 صدیق را اکران است و عمر فاروق را اشد ہم فی امر الله و ذی النورین را اشد فہم حیار و مرتضی را اقصا ہم گفتہ شد
 و بریکے ازین خصال اشارہ جلیہ است بآنکہ ایشان استحقاق ریاست عظمی مسلمین دارند و در حدیث حذیفہ و مرتضی ثابت شد
 ان تو عمر و ابابکر الحدیث و در حدیث حذیفہ و ابن مسعود اقمہ و بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و در حدیث مطلب بن اددع
 الحمد لله الذی آتٰ فی ہما و در حدیث حذیفہ نزدیک حاکم لا غنی لے عنہما انہما من الین فالرأس من الجسد و در حدیث
 عبد الرحمن بن غنیم اشعری لو اجتمعتم فی مشورۃ ما خالفتم و در حدیث انس کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل
 المسجد لم یرفع احد منارکہ غیر ابی بکر و عمر فانہما کانا تبستان الیہ و یتبسم الیہما و اما آنکہ موعود خدا تعالی برای
 این امت مرحومہ بر دست خلفا ظاهر شد پس بطلب است مطلب و آل کہ این معنی یکے از لوازم خلافت خلاصہ
 و آن از اجلی معلوات است زیرا کہ خلافت بعضی جانشینی است و آن در عرف شرع راجع است بتمتع می اقامت اموری کہ
 پیغامبر صلی الله علیه وسلم برای اقامت آن مبعوث بود و خلافت خاصہ و قوی متحقق شود کہ با خلافت بعضی اول زیادتہ مشا
 بسیرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل گردد و از جملہ سیر و افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملکہ عمدہ انہما فتح بلاد کفر
 بودہ است مطلب ثانی آنکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعدہ فرمودہ است آت خود را کہ بلاد شام و عراق فتح خواہد
 کرد و بعضی ثابت است با حدیث متواترہ المعنی از حدیث ابی ہریرہ و عقبہ بن عامر و عدی بن حاتم و عیاد بن جریج
 من لا یحیی عدہ ہم مطلب سوم آنکہ آن موعودہ دستہ خلفا ظاهر شد و نقل متواترہ جابر بن عبد الله از انہما و در این معنی
 در اثبات ابن مطلب کافی است منع نہ حدیث الحمد لله الذی آتٰ فی ہما حدیث اسباب امیر از علوات اسلام عمر
 و غیر ان برین معنی دلالت میکند و اما آنکہ قول خلیفہ جنت است چون آنرا خدا کند و آن من حق است و این و آن
 بالاتر از قیاس است و این خصلت ثابت است و برین برگہ ارا ان شین است بطریق بسیار قال الله تعالی ولی لکم ان
 انہم دینکم الذی ارفق لکم و قال عز وجل الذین ان مکنتکم فی الارض اقاموا الصلوۃ و آتوا الزکوۃ و اقرؤا
 بالمرء و اتوا عن المنکر و الله عاقبہ الامور و فی حدیث عرابض بن ساریہ علیہم السلام و سنتہ الخلفاء من بعدہ
 و فی حدیث ابن مسعود و حذیفہ اقمہ و بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و فی حدیث عبد الرحمن بن غنیم الاشعری لو اجتمعتم

فی مشهور ما خالفكما وازاد دلایل این معنی احادیث متواتره بالغنی السکینه تنطق علی لسان عمر من طریق علی و
 ابنه ذرو ابن عمر و غیر حسم و احادیث متواتره بالغنی در سوافقات عمر فاروق با وحی الهی و از اول دلائل این
 مشهوره انحضرت صلی الله علیه وسلم در مصالح جهاد و اوضاع شریعت با شجاعت و قبول مشاورة ایشان و حدیث
 متواتره بالغنی علیکم بالسواد الاعظم اکثر طرق خویش که امام شافعی آزاد را ثبات اجماع روایت کرد و علامه در
 این احادیث مختلف اند مجموعاً و بر وجه طاعت خلیفه اذالم یکن فی معصیه حل نموده اند و طاعت بر وجه قول باجماع
 و تفسیر میگوید عفی عنه مراد آنست که قول خلیفه حجت است چون ممکن شود در سلین پس معنی طاعت خلیفه و قول باجماع هر دو
 مجموع است تفصیل این اجمال آنکه خدا تعالی در نفوس این عزیزان مکه نهاده است و بعد از آن تا سید از نزد یکدیگر خویش
 داده است که بسبب آن در فهم حکم و احکام مصالح سیاست ملک غالباً اصاب کند و همچنان در حق این امت فضلی
 خواست که مجتمع نشوند بر باطل و تائیدی درین باب نازل کرد پس چون هر دو فضیلت جمع شود ان را می حجت با درین
 نور علی نور یهدی الله لنوره من نوره آخرج الحاکم حدیث عمر فی خطبه بالجایه من طرق منها طریق عبد الله
 بن دینار عن ابن عمر قال خطبنا عمر بالجایه فقال انی تمث فیکم کقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فینا فقال اذینکم اجماعاً
 ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم ثم نفیوا الکذب حتی یخلف الرجل ولا یتخلف و یشهد الرجل ولا یتشهد فمن اراد منکم
 بحجة البیعة فلیزیم الجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين البعد الا لا یخلفون رجل بامرأة الا کان ثالثهما
 الشیطان قالوا ثلثاً و علیکم بالجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين البعد الا و من ستره حسنة و سادته
 سیتته فهو مؤمن و منها طریق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب بالجایه فقال رحم الله
 رجلاً سمیعاً ما لقی فی عباد الله انی رايت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقف فینا کقامی فیکم ثم قال اخفطونی فی
 اصحابی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم ثم کثر الحرج و یظهر الکذب و یشهد الرجل ولا یتشهد و یخلف ولا یتخلف
 من احب منکم بحجة البیعة فلیزیم الجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين البعد الا لا یخلفون رجل بامرأة
 فان الشیطان ثالثهما من ستره حسنة و سادته سیتته فهو مؤمن و آخرج البیعة من طریق الشافعی عن ابن عیینة عن
 عبد الله بن ابی لید عن بن سلیمان بن یسار عن ابيه ان عمر بن الخطاب قام بالجایه للناس خطیباً فقال ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قام فینا کقامی فیکم فقال اکرمو اصحابی ثم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم ثم یظهر الکذب حتی ان الرجل
 یخلف ولا یتخلف و یشهد ولا یتشهد الا فمن سده بحجة البیعة فلیزیم الجماعة فان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين
 البعد ولا یخلفون رجل بامرأة فان الشیطان ثالثهما من ستره حسنة و سادته سیتته فهو مؤمن قال الشافعی فی اثبات
 کلامه فلم یکن للزوم جماعتهم معنی الا ما علیه جماعتهم من التحلیل و التخریم و الطاعة فیها من قال بالقول جماعاً
 فقد لزم جماعتهم و انما تكون الغفلة فی التفرقة فاما الجماعة فلا یکن فیها کافه غفلة عن معنی کتاب الله و رسوله و
 قیاس ان شاء الله و آخرج الحاکم من حدیث معتزم بن سلیمان عن رجل عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر
 رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع الله قفله الا مع علی الضلالة ابداه قال یحیی بن حماد

ألا عظم فانه من شدة في النار واختلقت الرواة على مستقرين سليمان بن سفيان التميمي الرجل الواقع بين
 عبد الله بن دينار وبين الحاكم كل ذلك وأخرج الحاكم من حديث عبد الله بن طاووس عن أبيه عن ابن عباس أن النبي
 صلى الله عليه وسلم قال لا يجمع الله أمتي أو قال هذه الأمة على الضلالة أبداً ويؤيده الله على الجماعة وأخرج الحاكم
 عن ابن أبي شيبة عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث طويل وسأل به ابن أبي شيبة على ضلالتهم فاعطى ذلك وأخرج الحاكم
 عن أبي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة فبشره الله بخلع ربة الاسلام من عتقه وأخرج
 الحاكم من حديث نافع عن عبد الله بن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من خرج من الجماعة فبشره الله
 بخلع ربة الاسلام من عتقه حتى يراجه وقال من مات وليس عليه امام جماعة فأن موته ميتة جاهلية وأخرج الحاكم
 من حديث الحارث الأشعري حديثاً طويلاً في آخره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أمركم بحمسين كلمات أمرني الله
 بهن الجماعة السمع والطاعة والهجرة والبصاة في سبيل الله فمن خرج من الجماعة فبشره الله بخلع ربة الاسلام
 من عتقه إلا أن يرجع وأخرج الحاكم عن معاوية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فارق الجماعة فبشره
 بخلع ربة الاسلام وأخرج الحاكم عن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق أمة أو عاداً عرابياً بعد
 هجرته فلا تجتمع له أحسنة وأخرج الحاكم من حديث خديجة عن ربيعة بن جراح قال أتيت خديجة بن اليمان ليأمرني سائر الناس إلى
 عثمان فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من فارق الجماعة واستذل الإمارة بقي السدة ولا تجتمع له وأخرج
 الحاكم عن فضالة بن عبيد عن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال ثلثة لا يسأل عنهم رجل فارق الجماعة وعصى إمامه
 فمات عاصياً إمامه وعبد أبق من سيده فمات وامرأة غاب عنها زوجها وقد كفاها مؤنة الدنيا ففترجت بعده فلا يسأل عنهم
 أخرج الحاكم عن أبي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصلوة المكتوبة إلى الصلوة المكتوبة التي بعد ما تكفارة لما بينها والجمعة
 إلى الجمعة وشهر رمضان إلى شهر رمضان كفارة لما بينها ثم قال بعد ذلك إلا من ثلث الأمن الإشراف بالله وتكث
 الصلوة وترك السنن قلنا يا رسول الله ما الإشراف بالله فقد عرفناه فأنكث الصلوة وترك السنن قال أما كنت
 الصلوة أن تبالي رجل بمبيك ثم تخالف إليه فتقاتله بسيفك وأما ترك السنن فاحر وج من الجماعة وأخرج الحاكم
 في حديث خديجة الطويل حين ذكر فوما يهتدون بغيره وقوماً يهتدون إلى ابواب جهنم قلت فأنأمرني أن أكون
 ذلك قال تترك الجماعة المسلمين وأما من قلت فإن لم تكن لهم إمام ولا جماعة قال فاعزّل تلك الفرق كلها وأخرج
 الشيخان من حديث عمر بن الخطاب رضي الله عنه أنتم شهداء الله في الأرض وأخرج الحاكم من حديث أبي هريرة الثقفي قال
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يؤشك أن تعرفوا أهل الجماعة من أهل النار أو قال خياركم من شراركم
 قيل يا رسول الله بماذا قال بالشقاء الحسن والشقاء السيئ أنتم شهداء لبعضكم على بعضكم وأخرج مسلم من حديث
 ثوبان والغيرة وجابر بن سمرة وجابر بن عبد الله وسفيان بن عيينة عن أبي سفيان والشافعية متقدمة لا تزال طائفة من أمتي
 قائمة بأمر الله لا يضرهم من خذلهم حتى يأتي أمر الله وهم ظاهرون على الناس محتجبون به حديث لا يجمع أمتي
 على الضلالة برؤاقتهم من حديث نعيم بن حازم قال سألت أبا عبد الله عن رجل منكم إذا خرجت من بيته

هذا الحديث
 رواه الشيخان

حجت اجماع لکن المعنی الاول هو المشهور الذی حمل علیه جماعہ الفقہاء والاشہاء علم و ازین طرق کثیرہ معلوم می شود
 کہ احادیثی از مفارقت جماعت و امر باتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تأمل کنیم هر دو علت از بیان
 آنها می تراود و هر دو مصلحت از اشارات آن مفهوم می شود و علیہ قاضی خلافت که منبع چندین فوائدست و دیگر حفظ
 ملت از اختلاف اہل آن پس متبادر بفہم آنست کہ مریم حکم در همان محل است کہ خلیفہ راشد علی فرماید بعد از اہل علم
 کل ایشان یا جمہور ایشان و آن حکم ممکن شود در مسلمین اما اتفاقیات جمہور فقہا چون صولت خلافت با آن یار نباشد و همچنین
 مذہب خلیفہ چون در فصلی مجتہد فیہ تضائق واجب الاتباع است ملحق بان اصل منصوص از جہت مشارکت و حد شطری
 و این قصہ بہمان میماند کہ امام شافعی در آیت و اِذَا خَصَبٌ لَّكَ مِنَ الْاَرْضِ فَلْيْسْ عَلَیْكَ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرَ مِنْهَا مِنْ الصَّلَاةِ
 اِنْ خِفْتُمْ اَنْ يَفْتَنَ كُمْ الْوَلَمُ گفته است کہ منطوق آیت اباحت قصرت در صورت اجماع سفر و خوف هر دو دست و
 اجماع امت ملحق کرده است با و قصرتی سفر من غیر خوف دستور درین سلسلہ آنست کہ سفر و خوف هر یک از آنها مناسبت
 تخفیف است و در احکام خلفای راشدین ظن اصابت راسی ایشان با این دو مصلحت جمع شد و امر متاخر گشت غایت
 الوکالۃ و در ظن اصابت عبداللہ بن مسعود دست و قراءۃ و ابی بن کعب در قراءۃ و علی مرتضی در قضا و زید بن ثابت در
 فرائض با خلفا اسمعنان اند از جہت ثنائی جمیل ایشان کہ بزبان غیب ترجمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذشتہ و
 باعتبار دو مصلحت دیگر مختلف و اتفاقیات فقہای امصار بی حکم خلیفہ باعتبار مصلحت کہ امام شافعی بان اشارہ
 کرده حیث قال انما الغفلة في الفرقة فاما الجماعة فلا يمكن فيها كانه غفلة عن معنى كتاب ولاستیة و لا قیاس
 منطوق اصابت است قال عمر رضی اللہ عنہ فاقض باقتضی بہ الصالحون و این نیز معلوم باقطعی است کہ اگر فصل مجتہد
 فیہ حکم خلیفہ را قبول نکنند و بر یکے برای خود رو و حکم خلافت مضبوط نگردد و مصلحت اقامت خلافت متحقق نشود
 بلا حظه بہین مراتب امام شافعی گفته و اذا رجعنا الی التقليد نقول الایمۃ ابی بکر و عمر و عثمان قال فی القدیم و علی
 احب الینا و توقف در قول مرتضی بہ جدید از جہت عدم تمکین است و عدم اجتماع است بر قول او کہ یکی از اوصاف
 مؤثرہ است اما آنکہ مسرک از خلفا در وقت خلافت خویش افضل است بودہ است از حدیث ابن عمر کنا نختار فی
 زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنقول ابو بکر خیر ذہ الامۃ ثم عمر ثم عثمان و حدیث مرتضی بہ ان سید الکہول
 اہل الجنة و حدیث ذر بن و طہر و حمان ابو بکر و ایتہ انے بکرہ ثقی و عمر و غیر ایشان و عمر فاروقی فضلیت ابو بکر
 صدیق را بیان کرد و آن متواتر است از و حدیثی گفت اقول اللهم استخلفت علیہم خیر خلقک و عبد الرحمن بن عوف
 در وقت عقد خلافت برای ذی القورین گفته و اللہ علیہ ان لا یأتو عن انفسہم و مرتضی بہ بر سر منبر کوفہ فرمود
 خیر ذہ الامۃ ابو بکر ثم عمر سفیان ثوری بلا حظه بہین اجماعیات گفته است من زعم ان علیا کان احق بالولایۃ منها
 فقد خطا ابابکر و عمر و المهاجرین و الانصار و ما اراه یرفع مع ذہ الہ علی الے السماء و شافعی گفته اضطرب الناس
 بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الے ابی بکر فلم یجدوا تحت اوجہ السماء خیرا من ابی بکر فلو اذہر قاسم و چندین صحابہ
 و تابعین گفته اند کہ صدیق اکبر در قتال مرتدین پیچیزی قائم شد کہ کار انبیا بود و اما اثبات خلافت خلفا پس

بسیار دارد و از آنجمله آنجا که سیاه بر خلافت صدیق البر و این مسلک را عبد الله بن مسعود اختیار نموده است قال عبد الله بن مسعود و ما را و حسنه و فهو عند الله سيئ قد رأي الصحابه جميعا ان يتخلفوا ابابكر و استخلفا صدیق اکبر و خلافت فاروق اعظم قال عبد الله بن مسعود و اقرت الناس ثلثة ابوبكر حين استخلف عمر الحديث و اتفاق الناس بر خلافت عمر فاروق بوجهی که هیچکس در آن اشکاسی ننماید انهم است از آنکه احتیاج بیان داشته باشد پس معنی اجماع اینجا هم متحقق شد لیکن بعد از استخلاف و تسلط و هم چنین قصه اتفاق بر ذی النورین معلوم و مشهور است متاخرین اعره همین مسلک را اختیار نمودند و بر همان مسلک اتفاق کرده و از آنجمله تفویض امامت صلوة الله علیه و آله اکبر در ایام مرض در عین وقت استخلاف برین دلیل اعتقاد نمودند و جماعه مهاجرین و انصار را دعای آن کردند صلوة الله علیه امامت صدیق از متواتر است و استدلال بامامت بر خلافت مستفیض از اکابر فقهای صحابه مثل عمر فاروق و علی مرتضی و ابن مسعود و رضی الله عنهم ذکر امامت در وقت اتفاق و خلافت صدیق اکبر و از دعای مخالفان و باز ماندن انصار بسبب همین بیست صحیح شده است از حدیث ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عبد الله بن مسعود و وجه استدلال آثار اجمالی پس از آنجهت که اکابر صحابه بان استدلال فرمودند و جمیع استدلالات را تلقی بقبول نمودند و بسبب الزام مخالفان همان دلیل آمد پس اجماع بر صحت استدلال منعقد گشت اما تفصیلا پس باید دانست که اقامت شخص شخص آخر بر مقام خود گاهی بقول می باشد و گاهی بفعل و میباید که فعل متفهم باشد و افهام در هر طبقه و در هر زمان مختلف میباشد مختصرت خلیفه خود را بر دوکان می نشاند و مدرس در حلقه درس و پادشاهان عجم بر تخت می نشاندند چون در اسلام آشت طاعات صلوة آمد و همیشه آنحضرت صلی الله علیه و سلم امامت میفرمودند تفویض امامت صلوة الله علیه و آله بر استخلاف او آمد و از آنجمله حدیث عائشه و عبد الرحمن لقد نهضت آن اذ دعوا بابیک فاعمد الیه و از آنجمله خطبه آخره که قبل از وفات به پنج شب بوده است و او با جماعه من الصحابه منینم ابن مسعود و ابوسعید و جندب بن عبد الله و ابوهریره و غیرهم ابو عمر صاحب استیعاب بن طریقه اختیار نموده و بران اعتقاد کرده و از آنجمله روایاتی بسیار که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده اند یا صحابه بحضور آنحضرت عرض کرده اند و تعبیر جمله آنها خلافت خلفا بوده است و آنها تفسیر آیه استخلاف است و آیه تکلیف فی الارض علی روایا قلب روایا ابوهریره و ابن عمر دیگر روایا وزن در حدیث ابوبکره ثقی شخصی دیده است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعبیر فرموده اند خلافت و عرفه و جماعه روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود دیده و در نیست که هر دو صورت واقع شده باشد شوم حدیث ثقیل بعضهم بعض من حدیث جابر چهارم روایا و من حدیث سمرة بن جندب چشم روایا لله جبل که از آسمان فرود آمد من حدیث ابی هریره و ابن عباس ششم مرسل حسن بصره و از آنجمله تقریر بعضی جلی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخلافت خلفای ثلثه بحواله اموری که تعلق به بیت المال دارد باین بزرگان حدیث جبرین مطهره ان امرأة اتت رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبرته الشیخان قال الشافعی و فیہ دلیل علی خلافة ابی بکر و حدیث انس یعنی بنو المصطلق و حدیث سهل بن

است ختمه با یحیی اعرابی السبکی علیه السلام و حدیث است بریده قریباً سن معناه و از آنجمله تعریفی علی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بخلافت خلفای ثلاثه بعضی خواص خلافت خاصه و در حق این بزرگان حدیث ابی ذر قصه تسبیح بحیات
 فی ایدی الخلفاء الشائعه علی الترتیب و حدیث انس نخواسن ذلک حدیث ابی الدرداء فی أمره صلی الله علیه و سلم
 للصدیق بالخطبة ثم امره بالمعسر بالخطبة و حدیث ابی موسی لا شری فی قصه الحلیط و از آنجمله فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خلفای ثلاثه را که هم الخلفاء فی قصه تالیس مسجد بن حدیث عایشه و سفینه و از آنجمله اتحاد
 داله بر معامله مستطالامه و فیکه خلافت بر امی ایشان منع شد دلالت نمود بر صحت خلافت ایشان حدیث علی
 مرتضی و حدیث ان توتره و ابابکر الحدیث و حدیث خدیفه و غیره لا ینفی عن غیبا هم من الدین بمنزلة السمع و البصر و
 لفظ بمنزلة الرأس من الجسد و حدیث ابی سعید حدیث و اما وزیر ای سنی الا فی نابو بکر و عمر و از آنجمله احادیث داله بر
 ترتیب دولت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین طریق خواهد بود که نبوة و رحمة ثم خلافة و رحمة و فی لفظ خلافت
 علی منهاج النبوة ثم لیکن ملک عضو و در خارج بعد از ان نبوت خلافت خلفا حاصل شد و بعد از ان ملک عضو
 پس است شد که خلافت ایشان خلافت علی منهاج النبوة است و خلافت و رحمت است از حدیث ابو عبید و معاوی
 جبل و خدیفه و غیر ایشان و از آنجمله اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآنکه خیر الناس قرنی غم الذین لیونهم ثم الذین
 لیونهم ثم یشاء قوم تسبق ایمانهم شهادتهم و شهادتهم ایمانهم بدو ایه جماعیه عظیمه منعم عمر و ابن مسعود و عمران و
 خدیفه و غیرهم قرن اول زمان آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم از هجرت تا وفات : قرن ثانی زمان شیخین و
 قرن ثالث زمان ذی النورین بعد از ان اختلافها پیدا آمد و فتنها ظاهر گردید تفصیل این اجمال آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فتنه که بعد مقتل حضرت عثمان بطهریست در احادیث متواتره متکثرة الطرق بیان
 فرمودند چنانکه عن قریش کور میگردد و ما قبل آنرا بوجه متعده از صفات مدح مخصوص گردانیدند و ما بعد آن را
 با نواع بسیار از صفات ذم نمکوهیدند چون ملاحظه آنهمه طرق ینمایم مختلف اند در تعبیر و متحدند در اصل مقصود
 حدس قوی بهر سبب که مراد از قرون ثلاثه تفصیل همان مدت است و تقسیم بقرون ثلاثه و مدح آن قرون نیست الا
 باعتبار کمال بدوران آن قرون و قایمان بالامر و آنها و باعتبار شیوع اعمال خیر و ظهور دولت اسلامی و انجام
 مسعود الله عز وجل در ظهور دین حق و از آنجمله احادیث داله بر آنکه ملت اسلامی افشو و نمای خواهد بود تا غایتی بعد از ان
 متناقض شدن گیرد مثل حدیث علقمة بن کرز و حدیث یحیی بن یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف ثم یساف
 افتاد و در خارج که زمان حضرت عثمان اسلام متزاید بود بعد از ان متناقض و است شد که خلافت ایشان خلافت رفته
 بمشربها است و از آنجمله حدیث ابن مسعود و در حق الاسلام است و ثلثین سنة بعد از ان بطهری فتنه عظیمه از آن فرزند
 که قاتل پیغمبر است پس در آن حق الاسلام دلاله میکند بر استقامت امور و علی او بر سایر ادیان
 و کثرت فتوح و آنجمله خلافت رفته است پس خلافت این عزیزان خلافت رفته است و از آنجمله حدیث ابی هریره
 الخلفاء بالمدینه و الملك بالثمام ازینجا دانسته شد که خلافت رفته است و مدینه خواهد بود و در خارج غیر خلفا

و در آنجا
 و در آنجا

و در آنجا
 و در آنجا

در مدینه اقامت نمودند و از آنجمله احادیث و آثار بر آنکه عمر بن الخطاب غلبه فتنه است و نگاهبان امت از فتنه مثل
 حدیث خدیجه و آن صحیح این باب است و حدیث جبهه الشهد بن سلام دانسته در غیر ایشان و در خارج همچنان واقع
 شد که در زمان حضرت عمر هیچ فتنه بر نخواست و این بشاره است بجلالتی را شده عمر بن الخطاب از آنجمله احادیث و آثار
 بر آنکه حضرت عثمان در وقت فتنه بر حق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرف این احادیث کثرت است از مسند ابن
 عمر و عبد الله بن حواله و مرثیه بن کعب و کعب بن عجره و ابو هریره و خدیجه و عایشه و غیر ایشان و حضرت عثمان هنگام
 فتنه خلیفه بود و مخالفان او نزع خلافت او میخواستند پس خلافت او عند الله و عند رسول ثابت بود و از آنجمله احادیث
 و آثار بر او از خلافت خاصه با کثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال باین لوازم دو صورت دارد یکی آنکه معنی نبوت
 خاصه شریعت کنیم و معانی که خلافت خاصه بآن از خلافت عامه صحیح و خلافت جابر مستغیر شود و بشناسیم باز هر یکی را از ان
 معانی باده متکاثره در خلفا اثبات نمائیم و این صورت بالطبع دلالت میکند بر مقصود صورت دیگر آنکه بر بعضی لوازم گفتار
 نمائیم و آنرا باده او در خلفا اثبات کنیم و هر لازمی را دلیلی علی حده تقریر نمائیم و اکثر صحابه تابعین باین نوع سلوک کرده
 اند و حقیقت خلافت خلفا باین مسلک شناخته و این آثار محتمل دو وجه است یکی آنکه بعضی را ذکر کردند و بعضی آخر را
 حذف نمودند اعتماداً علی ما هو معلوم عندهم چنانکه در بعضی اوقات از مقتضای الدلیل یکی را ذکر کنند و از دیگر
 سکوت ورزند و چنانکه اصل استدلال تمام شد و در تقریر مسامحتی بکار برده باشند وجه دیگر آنکه غرض ایشان استدلال
 باشد بیک لازم فقط چون هر یک مناسب است باصل غرض و منطوق مطلوب و معنی دلیل ظنی باشد باخطابی بجمعی
 از صحابه بسمه البقیه اسلامیة فقط استدلال کردند و جمیع بشاره باجته فقط و جمیع با آنکه حضرت صدیق و فاروق و علی
 مستطرا لا ماره میفرمودند و ازین قبیل است استدلال بقول حضرت عایشه لو کان رسول الله صلی الله علیه و سلم مستخلفاً
 لاستخلف ابابکر ثم عمر و جمیع با آنکه خلفا در شرع وصف سابقین تقریرین اثبات نموده اند و ازین قبیل است استدلال شیخ
 محی الدین بن عربی خلافت را شده عمر فاروق اعظم با این معنی که حقیقت نبوت حق عصمت است و حقیقت خلافت نبوت وجود نموده از هر یک
 در خلیفه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون فرمودند که فاروق محدث است و سکینه بر زبان او نطق بیناید و فرمودند
 که شیطان از نطق فاروق سبک زد و اثبات کردند خلافت نبوت او را و جمیع با فضیلت هر یک که ما خود از حدیث و زین است
 و از حدیث گنا تخمیر و درین مسلک کثرتی است که در احسانایر و متفطن ابیبی تواند از کلام ماطر و بسیار است
 کردن فلا نطول الکلام فصل پنجم در تقریر فتنه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان فرموده اند که بعد از انقضای
 ایام خلافت خاصه بظهور و آن شکی نیست بر دو مقصد یکی بیان فتنه که متصل با انقضای خلافت خاصه پیش آمد
 دوم بیان فتنه دیگر که تا قیام قیامت پیدا شود مقصد اول باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در احادیث
 متواتره یا معنی افاده فرمودند که حضرت عثمان مقتول خواهد شد و نزدیک بقتل او فتنه عظیمه خواهد برخاست که فتنه
 او ضاع در سوز مردم کند و بلا می آن مستطیر باشد زمانی که پیش از آن فتنه است آنرا با وضاحت ستودند و با بعد از
 را با وضاحت دم نکوهیدند و استقصا نمودند در بیان آن فتنه تا آنکه مطالبقت بر صورت بر آنچه واقع شد و در

بجای

فردی مخفی نماند و با بلع بیان واضح ساختند که انتظام خلافت خاصه آن فتنه منقطع نخواهد شد و بعید بر گشت
 ایام نبوت رومی با خفا خواهد آورد و این معنی را تا بحدی ایضاح کردند که پرده از وی کار برخواست و حجت الله بر
 آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقق گشت با توجه که حضرت مرتضی با وجود سوخت قدم در سوابق اسلامیه و غور و تفکر
 خلافت خاصه انعقاد بیعت برای او و وجوب انقیاد رعیت فی حکم الله نسبت او متکلیف نشد و خلافت در اقطار ارتقا
 حکم او نافذ گشت و تمامه مسلمین تحت حکم او سر فرو دنیا و در دند و جها و وزرا آن و نصی الله عنه بالکلیه منقطع شد و
 افتراق کلمه مسلمین بظهور پیوست و اینک ایشان خست بعد کشید و مردم بحر و ب غلیظه با او پیش آمدند دست او را از تصرف ملک
 کوتاه ساختند و هر روز دایره سلطنت او را ستمتا بعد تحکیم تنگ تر شدن گرفت تا آنکه در آخر بجز کوفه و ما حوز این برآ
 ایشان صافی نماند و چندی این خللها در صفات کامله نفسانیه ایشان خللی نیسند اخت لیکن مقاصد خلافت علی و جها
 متحقق نگشت و بعد خست مرتضی چون معاویه بن ابی سفیان متکلیف شد و اتفاق ناس بر او بحصول پیوست و وقت
 جماعه مسلمین از میان برخاست دی سوابق اسلامیه شد و لوازم خلافت خاصه و متحقق نبود بعد از آن با دشمنان
 از مرکز و دور تر افتادند و کما لا یخفى پس خبر آن حضرت صلی الله علیه و سلم با قطع خلافت خاصه غلطه نافذ اینجست
 اما آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخبار فرمودند بمقتول شدن حضرت عثمان و آنکه او بر حق خواهد بود و پس ثابت است بطریق
 بسیار عن ابن عمر ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فتنه فقال یقیل هلند انیها مظلوماً اخرجه الترمذی و عن غایسته
 ان النسبه صلی الله علیه و سلم قال یا عثمان لعن الله قیصاً فان ارادک علی اخلعه فلا تتخلع لهم اخرجه الترمذی
 و عن مرقه بن کعب و عبد الله بن حوالة و کعب بن عجره و الفا ظهیر شفاعیه ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فتنه فقر بها
 فمر رجل متقی رکه قال سأل الله سیار الله علیه علیه السلام ان یؤمّن علی الهندی فو قیبت فافندت بصبغی عثمان فاستقبلت
 الی رسول الله صلی الله علیه و سلم ففنت هذا قال لها و هذا الفطامین بابت من حدیث کعب بن عجره و اخرجه الترمذی و الحاکم
 عن آخرین قریباً منه و فی حدیث ابی هریره سئلون فتنه و اخلافت و اخلافت و فتنه قالوا فاما ما مرنا قال
 علیکم بالامیر و اصحابه و اشار الی عثمان و من حدیث عثمان یوم الدار ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد عهد الی
 عهد انا و انا صابر علیه و فی حدیث ابی موسی الثمان و بشره بالجنة علی یومی اصبیه اما تعیین زمان این فتنه پس
 در حدیث ابن مسعود آمده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان رحی الاسلام ستزدول بعد خمس و ثلثین اوست و
 ثلثین اوسبع و ثلثین سنة فان یملکوا فیسبیل من قد ملک و ان یقیم لهم و ینهم یقیم سبعین سنة قال عمر رضی
 الله عنه یا نبی الله بما مضی او بما بقی قال لا بل بما بقی و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت زیرا که در خمس و ثلثین
 حضرت عثمان مقتول شد و امر جبار بر هم خورد و یازد زبان معاویه بن ابی سفیان امر جبار قائم گشت و از آن تاریخ
 بعد هفتاد و سال دولت بنی امیه متلاشی شد اما تعیین جهت که این فتنه اینجا خواهد بود پس در حدیث ابن عمر و جماعه
 من الصحابة و نه حدیث مستفیض الا ان الفتنه بائنا حیث نطلع قرن الشیطان و در خارج هم چنان واقع شد
 فتنه نهایی که بعد متلاشی حضرت عثمان پیدا شد همه در عراق بوده است و آن شرقی مدینه است و اما تعیین صورت

وصفت فتنه اخرج الترمذي عن حذيفة بن اليمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا تقوم الساعة حتى تقتلوا اياكم وتجتلبوا ابايائكم وبناتكم وبناتكم هذا حديث حسن واخرج احمد عن ابن عمر الانصار ان عثمان قال لابن مسعود وسماك اني قد سمعت وحفظت وليس كما سمعت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سيقتل امير وينتزع مني منتهز مني واني انا المقتول وليس عمر انما قتل عمر واحد وانه يجتمع على ذكر ابو عمر زرار بن عمرو وقص على النبي صلى الله عليه وسلم رواية فقال رايث نارا خرجت من الارض فحالت بيني وبين ابن لى يقال له عمرو حتى تقول لظي لظي بصير واعني فقال النبي صلى الله عليه وسلم في تعبده اما النار فهي فتنه تكون بعدي قال وما الفتنه يا رسول الله قال قيل الناس اما هم ويشجعون ويشجعوا اطباقي الراس وخالف بين اصحابي وهم المؤمن على المؤمن اخطى من المار يحجب السبي انه محسن ان مئت ادركت ابنتك وان مات ابنتك ادركتك قال فادع الله ان لا تدركني فداه الله اما تعين جميعي ان فتنه فهاهنا كذا وقد اخرج الحاكم من حديث ابن مسعود ورواه اخذكم سبع فتن تكون من بعدي وعدا لها فتنه تقبل من الهينة قال الراوي فكانت فتنه الهينة من قبل طلحة والزبير باز انحضرت صلى الله عليه وسلم بيان فرمودند كه جميعي كه خلافت ايشان مستقيم شود و بعد از ايشان منقطع گردد و چند شخص خواهند بود و آسماني ايشان چيست في حديث ابى هريرة و ابن عباس في رواية رجل راي فيها ظلة سقطت سنا و تسلا و سببا و اصلا من السماء الى الارض فاخذ به النبي صلى الله عليه وسلم و علا ثم رجل اخر ثم رجل اخر ثم انقطع بالثالث ثم واصل له فقبره الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث واخرج ابو داود عن الحسن عن ابى بكر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ذات يوم من راي منكم روبا فقال رجل انما رايته كان منيرا انزل من السماء فوزنته انت و ابو بكر فوزحت انت بابي بكر و ذرين ابو بكر و عمر و فزع ابو بكر و ذرين عمر و عثمان فزع عمر ثم فزع الميزان فزانيا الكراية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم واخرج ابو داود عن سمرة بن جندب ان رجلا قال يا رسول الله كان دلواد من السماء فجاء ابو بكر فاخذ بعرايقها فشرب بها ضعيفا ثم جاء عمر فاخذ بعرايقها فشرب حتى تضرع ثم جاء عثمان فاخذ بعرايقها فشرب حتى تضرع ثم جاء علي فاخذ بعرايقها فانتشطت و انتفع عليه منها شي و عن سهل بن ابى حنيفة قال بايع اعراس النبي صلى الله عليه وسلم فقال علي للاعراس ايت النبي صلى الله عليه وسلم فاسأله ان اتي عليه اجله من يقضيه فاتي الاعراس النبي صلى الله عليه وسلم فاسأله فقال يقضيك ابو بكر فخرج الي علي واجره فقال ارجع فاسأله ان اتي علي اني بكر اجله من يقضيه فاسأله الاعراس النبي صلى الله عليه وسلم فاسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للاعراس سلكه من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعراس ايت النبي صلى الله عليه وسلم فاسأله ان اتي علي عثمان اجله من يقضيه فقال صلى الله عليه وسلم اذا اتى علي بكر اجله ثم اجله عثمان اجله فان استطلعت ان تموت فمت واخرج الحاكم عن النس قال بعثني بنو المصطلق الي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا اسل لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم اسلم له من يرفع صدقاتنا بعدك قال فأتيت فاسأله فقال اسأله ابى بكر فأتيتهم فاجبرهم فخرجهم فاسأله فارجع اليه فاسأله فان حدثت بابي بكر حدثت فالي من فأتيتهم فاجبرهم فقال اسأله عمر فقالوا ارجع اليه فاسأله

الحديث حسن

ان الذي في الحديث

شرح ابن كثير

فان حدث بعمر حدث قال من فأتيت فسالته فقال لى عثمان فأتيتهم فاجبرتهم فقالوا ارجع فسلته فان شد بعثمان
حدث فالى من فأتيت فسالته فقال لى عثمان حدث فأتيتهم فاجبرتهم فقالوا ارجع فسلته فالى من فأتيت فسالته فقال لى
وسلم خبروا واندك امت برحمتهم مرفعى جمع نشود ونامم خاطر مبارک خود تقرير فرمودند و آخر الحاکم عن علی بن ابی طالب
قال ان ما عهد الی النبى صلی الله علیه وسلم ان الامة ستفقدونى بعدہ و آخر الحاکم عن ابن عباس قال
قال النبى صلی الله علیه وسلم علی ما انک ستلقی بعدی جنداً قال فی سلامی من دینی قال فی سلامی من دینک
و آخر ابر یلع عن علی بن ابی طالب قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بيدى و نحن نكشى فی بعض
سکاب الدینة اذ آتینا علی حقیقة فقلت یا رسول الله ما احسنها من حقیقة قال لك فی الجنة احسن منها ثم
مرنا باخرى فقلت یا رسول الله ما احسنها من حقیقة قال لك فی الجنة احسن منها حتى مرنا بسبع حدائق کل
ذلك اقول ما احسنها و يقول لك فی الجنة احسن منها فلما خلاه الطريق اعشقتنی ثم اجشش باکیا قال فقلت یا رسول الله
ما یبیک قال ضغائن فی صدور اقوام لا ینبذ منها لك الا من بعدی قلت یا رسول الله فی سلامی من دینی قال فی
سلامی من دینک و آخر احمد عن علی بن ابی طالب قال فی آخره وان تؤمر و علیاً و الاراکم فاعلمین تجدوه و نادیا نکید یا
یاخذکم الطريق المستقیم و آخر الطبرانی عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انک
تؤمر بمختلف و انک تقتول ان تذهه مخضوبه من تذهه یعنی لحيته من راسه باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم یقول
از ان فتنه فرمودند و درین باب کید تمام نمودند و فرمودند شمشیر را در ان فتنه بشکنید و زه که انها قطع کنید
من حدیث سعد بن ابی وقاص قال عند فتنه عثمان بن عفان شهید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها
ستكون فتنه القاعد فیها خیر من القائم والقائم خیر من الماشی والماشی خیر من الساعی قال قلت اقرايت ان
دخل علی بیتی و بسط یدیه الی لیفتلنی قال کن کابن آدم و من حدیث ابی موسی انه قال فی الفتنه کثیر و فیها
قیلیم و قطعوا فیها اوتارکم و الیزموا فیها اجواف بیوتکم و کونوا کابن آدم و من حدیث ام مالک البهنزیة ذکر رسول
الله صلی الله علیه وسلم فتنه فقرتها قالت قلت یا رسول الله من خیر الناس فیها قال جل فی ما شیتهم یؤدونی
حقها و یعبد ربّه و رجل خذ برأس فرسه یخوف العدو و یخوفونه و من حدیث ابی بن صیفی حین دعا علی ابی
الخروج معاً ان فلیلی و ابن عکک عهد الی اذا اختلف الناس ان اتخذ سیفاً من خشب و من حدیث حباب بن الاز
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ذکر فتنه القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی و الماشی
فیها خیر من الساعی فان اذرکک ذلک فکن عبد الله المقبول و لا تکن عبد الله القاتل و من حدیث عبد الله بن مسعود
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فتنه المضطجع فیها خیر من القاعد و القاعد فیها خیر من القائم و القائم
خیر من الماشی و الماشی خیر من الراكب و الراكب خیر من المجسر قلت یا رسول الله منی ذلک قال ذلک ايام النحر
حین لا یأمن الرجل حلیته فیمتأمر فی ان ادرکک ذلک الزمان قال اکفف نفسك و یدک و ادخل و اذک النحر
و من حدیث ابی هريرة قال ایما الناس اظلم عنک کانها قطع اللیل المظلم خیر الناس فیها و احبها شأراً و ابرکها

رأس غنمه ورجل من ذراريه الله رب انذ بعتان زرسه يا كل من سيفه ومن حديث ابي بكره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ايتها مستكون فتن الاثم تكون فتنه القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الماشي والماشي فيها خير من الساعي فاذا نزلت الامم كان له اهل فليمنح يا له ومن كان له غنم فليمنح بنفسه ومن كانت له ارض فليمنح بارضه فقال له رجل يا رسول الله اريت ان لم يكن له اهل ولا غنم ولا ارض قال فليأخذ حجرا فليدق به على سيفه ثم ليخرج بسيفك الى الحرة فتضربها به ثم تدخل بيتك حتى تأتيك منية فاضية او يد حاطة ومن حديث داود بن جرير عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد رفع راسه نحو المشرق وقد حضره جمع كثير ثم رد اليه بصره فقال انتم اهل الفتن قطع الليل المظلم فسددوا قرنا وعجله ونجته فقلت له من بين القوم يا رسول الله وما الفتن فقال يا داود اذا اختلف سيفان في الاسلام فاختر لهما باز ان حضرت صلى الله عليه وسلم خيرة حال مسلمين من بين ارفقته وشر حال المشركين بعد فتنه بافصح بيان انهم فرمودند وورين باب استقصا نمودند بوجه بياركيه آنكه فرمودند تزدول حتى الاسلام خمسين وثلثين سنة فان يهلكوا فسبيل من قبلك پس دوران حي اسلام عبارت است از وجود جهاد و غلبه دين حق بر اديان كلها بايلاف نفوس و اجتماع جموع بر خير و هلاك لفظي است جامع جميع انواع شر و كه عموم آن انقطاع جهاد و وقوع فرقه است در ميان مسلمين دوم در حديث ابى هريرة آله الخلافة بالمدينة والملك بالشام وفي المشكوة عن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رايث يروا من نور خراج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام پس ياست رابد و قسم تقسيم نمودن ديكي را بخلافت مسلمي كردن ديگر را بملك مع ما تقدم من حديث ان هذا الامر بانهوة و حمة ثم يكون خلافة و حمة ثم يكون ملك فغرض من قوله تعالى و قد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات ليخلفنهم اهل دليل است بر تباین جالين و تغاير منزلتين و در خارج چنان واقع شده كه خلفاي شمس بدنيه قامت نمودند و من بعد هيچ با د شاهی بدينه متوطن نگشت و اگر حال ملك شام واضح تر منخواهي حديثي ديگر بشنو عن عبد الله بن حوالة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن حوالة اذا رايت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة فقد نزل الزلازل و البكاي و الامور العظام و الامة يومئذ اقرب من الناس مني يذو الاله اسك سونم نزع اما صد و ر جال اسخرج البعوض من حذ خليفة قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثين قد رايت احدهما انا انتظر الاخر حدثنا ان الامة نزلت في خندق فابوا و نزل الله اني نقر او اسن القرآن و عملوا من السنة ثم حدثنا عن نفعها قال رفع الامة فينا هم الرجل ثم يقطر قد رعت الامة من قلبه و ينقي اثرها كالوكيت او كالمجل كحبة خرجه على رجل فموري ان فيه شيئا و ليس به شئ يترفع حتى يقال ان في بني فلان رجلا امينا و لقد رايتني و ما ابالي انكم اباي لئن كان مسلما ليردني على اسلامه و لئن كان مشركا ليردني على سائرته فاما اليوم لم اكن اباي منكم الا فلانا و فلانا شكيب است كه مشاهه كردن خديفه اخلاص امانت را بعد هين فتنه مستطيره بود است چنانچه نه بر كند بخصوصا و در حد اخذت حصار الله عليه وسلم و آثار سلف صالح في خطبة عبد رضى الله عنه بالجمعة

عبد الله بن جرير

الآن فظن في السعي
غير انه و ان كان فيهم
و فظن عطا بجد ففت
بذل اناس ان فيهم
ليس فيهم ان فيهم
معدن و ان كان فيهم
منه القليل

ای سید الشهدا
در کتاب
در اقصای خلق

نے ہذا المسجد عشرین داتہ من الانصار انہم من احدی حثت بحديث لا وادان اخاه كفاه الحديث ولا يسأل عن
نفسيا الا وادانك اخاه كفاه القبا وخرج الدارمي عن داود قال سالت الشعبي كيف كنتم تصنعون اذ اسلمتم قال
على الخبير وكنت كان اذ اسئل الرجل قال اصاحبه اقيمتهم فلا يزال حتى يرجع الی الاول وخرج الدارمي
عن ابن المنكر قال بان العالم يدخل فيما بين الله وبين عباده فليطلب لنفسه النحر وخرج الدارمي عن شعيب
قال اخرج الی معن بن عبد الرحمن كسابا فخلعت لي بالثمن انه خطا بيه فاذا فيه قال عبد الله والذي لا اله الا هو
ما رايته احدا كان الله على المنطقين من رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا رايته احدا كان الله عليهم من الی
رضي الله عنه اني لارى عمر رضي الله عنه كان الله خونا عليه وسلم اولهم يشتم فاش شدن سوالات مردم در الهيات
كوفيد من حلق الله وان معنى در زمان ابو هريره متفق شد اخرج مسلم من حديث محمد بن سيرين عن ابی هريرة عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس يسئلونكم عن العلم حتى يقولوا هذا الله فمن خلق الله قال و هو آخيه سيد رجل
يقال صدق الله ورسوله قد سألني اثنان وهذا الثالث او قد سألني واحد وهذا الثاني وخرج مسلم من حديث
انتهى سلمة عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزالون يسئلونك يا باهريرة حتى يقولوا هذا الله
فمن خلق الله قال فبينا انا في المسجد اذ جاءنا من الاعراب فقالوا يا باهريرة هذا الله فمن خلق الله قال فاذ صحت
يكفه فرأى بهم ثم قال قوموا صدق غليلي ختم فاش شدن اخبار بني اسرائيل وروایت آن از اهل كتاب آن اول
بيگانه است كه با ما دم دينه فخلط شد اخرج الدارمي عن جابر بن عمر بن الخطاب رضي الله عنه اني رسول الله صلى الله
عليه وسلم نسخة من التوراة فقال يا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسكت فجعل يقرأ ووجه رسول الله صلى الله عليه
وسلم يتغير فقال ابو بكر رضي الله عنه تخشعك التواكل ما ترى بوجه رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر عمراني ووجه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اعوذ بالله من غضبه الله ومن غضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وبالاسلام دين
بمحمد صلى الله عليه وسلم نبيا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفس محمد بيده لو بد لكم موسى فابصموا وتركتمو
لفصلتم عن سواد السبل ولو كان حيا واذركم بؤقتي لا تبغني وخرج البخاري عن عبد الله بن عباس انه قال يا معشر
المسلمين كيف تسئلون اهل الكتب عن شئ وكنا بكم الذي انزل الله على نبيكم صلى الله عليه وسلم احدثت الاخبار
بالله فخصاكم كشيبة او قد خدكم الله ان اهل الكتب قد بدلوا من كتب الله وغيروا وكتبوا بايديهم الكتب قالوا ومن
عند الله ليشتري واذالك ثمتا قليلا ولا يهاكم ما جاءكم من العلم من سألتم فلا والله ما رايانا رجلا منهم يسئلكم عن
الذي انزل عليكم وحشم اختراع اوراد وخراب بحيث تقرب الی الله عز وجل زياده بر سنت ما لاره واستنم
مستجابات مانند التزام واجبات وظهور وروا نفس در دعوت مردمان بان اخرج الدارمي عن الحكم بن الربيع كانا
عمر بن يحيى قال سمعت انس يحدث عن ابيه قال كنا مجلسا على باب عبد الله بن مسعود قبل صلوة الغداة فاذ اخرج
مقينا سعة الی المسجد فجاءنا ابو موسى الاشعري فقال اخرج اليكم ابو عبد الرحمن بعد فلما لا جليل منا خرج حشده
فلما خرج ثمتا اليهم جميعا فقال له ابو موسى يا ابا عبد الرحمن اني ريت في المنام اني اذيتك اذيتك اذيتك

الاخیر قال فما یوفی قال ان عشت نستره قال رایت فی المسجد قوما جلقا جلوسا یستظرون المصلوة فی کل حلقة جلق
و فی یدیم حصاة فیقول کبر و المائة فیکبرون مائة و یقول یهللوا مائة فیهللون مائة و یقول سبحوا مائة فیسبحون مائة
قال فماذا قلت لهم قال ما قلت لهم شیئا انتظروا لیک و انتظروا ترک قال افلا امرتهم ان یجهدوا سیئاتهم و یخففوا کلماتهم
ان لا یضیع من حسناتهم ثم مضی و فینا سمعته انی حلقة من تلك الحلق فوقف علیهم فقال بالذی ارادکم
تقصون قالوا یا ابا عبد الرحمن حکمنا نعد به التکبیر و التلیل و التسبیح قال فقد و اسیائکم فانما ضامن ان لا یضیع من
حسناتکم شیئا و یجاءل انتم محمد صلی الله علیه و سلم ما اشرع هلکتکم هؤلاء صحابة بیکم صلی الله علیه و سلم متواخرون
و یؤذونکم بکم بیل و انیسته لم تشر الذی نفسی فی یدکم لعلکم یملک من لمة می احدی من لمة محمد صلی الله علیه و سلم و
تفتش بای ضلالتة قالوا و الله یا ابا عبد الرحمن ما اردنا الا الخیر قال و کم من مرید للزین العیسی بن رسول الله صلی الله علیه و سلم
علیه السلام قد ثاب ان قوما یقرءون القرآن لیسجدوا و تراهم و انهم ما یدری لعل اکثرهم منکم ثم تولی عنهم فقال عمر بن
سله راینا عاتمة اولک الحلق یطاعوننا یوم النهر و ان مع الخوارج و فی مصنف ابی بکر بن اشعث قبل لابن نه لعل
الضیفة قال لا قیل صلا ما عمر قال لا قیل صلا ما ابو بکر قال لا قیل صلا ما رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا خیال و فی
شرح السنه کان ابن عمر اذا سئل عن شیء اضحی فقال لا امر بها ولا انسی عنها ولقد صیب عثمان و ما ادر احد یصلیها
وانها لمن احبها احدث الناس و اخرج الاعمش عن معین بن زید قال قال معاذ بن جبل رضی الله عنه لیسجدوا لعلکم
علی الناس حتی یفراه المرأة و العبی و الرجل فیقول الرجل قد قرأت القرآن فلم ایتبع و الله لا قوم من فیهم لعلی ایتبع
فیقوم به فیهم فلا یتبع فیقول قد قرأت القرآن فلم ایتبع و قد قمت به فیهم فلم ایتبع لا تحطرون سجد لعلی ایتبع فیتحطرو فی بیت
سجد فلا یتبع فیقول قد قرأت القرآن فلم ایتبع و قد قمت به فلم ایتبع و قد احتظرت فی بیتی مسجد فلم ایتبع و الله
لا یتبعهم سجد لا یسجد و نه فی کتاب الله و لم یسموه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی ایتبع قال معاذ فایاکم فان
ما یأمر به فضلائه یا و هم سابق و غط و فتوی موقوف بود برک خلیفه بدون امر خلیفه و غط میگفتند و فتوی میدادند
و اخر ابعیر توقف بر امر خلیفه و غط میگفتند و فتوی میدادند و درینوقت مشا دره جماعی صاحبین در فتوی موقوف تا
اخرج ابو داود عن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقصر الا امیرا و اما مور و محال
و اخرج الاعمش عن ابن عمر عن محمد قال قال عمر لابن مسعود و الهم انبأوا انی سمعت انک لفتی و لست با میر و ل حارث بن کثیر
قال ما و اخرج الدارمی عن السیب بن رافع قال کانوا اذا نزلت قبسم فتیة لیس فیها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
انهم یجاءلونها و اجمعوا فالحق فیما راوا فالحق فیما راوا و تحقیق آلت که تازمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقیه
و انهم یسجد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه بعد مشا دره امر اختیار میکرد و همان امر مجمع علیه می شد
بعد و بعد و فتیة هر عالمی بر افس خود فتوی میداد و درین زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب ملل و
نحل گفته که مجر و وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختلاف پدید آمد خطاست اختلاف آن نیست که در اثنای مشا در
انواعی متخالفه گویند و باخر امری منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف آفت که هر دو قول مستحضره بشود و

و فی یدیم حصاة فیقول کبر و المائة فیکبرون مائة و یقول یهللوا مائة فیهللون مائة و یقول سبحوا مائة فیسبحون مائة

و فی یدیم حصاة فیقول کبر و المائة فیکبرون مائة و یقول یهللوا مائة فیهللون مائة و یقول سبحوا مائة فیسبحون مائة

و فی یدیم حصاة فیقول کبر و المائة فیکبرون مائة و یقول یهللوا مائة فیهللون مائة و یقول سبحوا مائة فیسبحون مائة

وان ما تو افلا تشبهوه بهم وان لقيتموهم فلا تكلموا عليهم و اخرج ابن ماجه من حديث ثمره عن ابن عباس قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ينفان من هذه الامه ليس لهما في الاسلام نصيب الا الرجس والقدرية بشير و
روافض پيداشدند و اخرج الحاكم عن علي رضي الله عنه قال عاني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا علي ان
نيك من عيسى عليه السلام مثلاً انجسته اليه حتى بهتوا الله و انجسته النظرى حتى انزلوه بالمنزلة التي ليس لها
قال وقال علي الا وانه يهلك في محب مطر بئس ما ليس في و مبغض مفتري بجملة شياني علي ان يثبتني الا و ان
لسبب مني ولا يؤجر اے و لکن اعمال بجانب الله بن نبیه صلى الله عليه وسلم بما استطعت فما اكرمکم به من
طاعة الله فحق عليكم طاعتي مما احببتهم او كرهتم و اما انهم معصية انا و غیرے فلا طاعة لاحد فی معصية الله عز وجل
انما الطاعة فی معروف و اذن چهار روز بعد باطل من انا و قوله سائر مذاسب باطله شد بمنزله چهار خلط نسبت قوله امر
شقی نور و هم استلال فوج تبایل که مشبهت و استلال خبرت و ای که بنیدت و استلال مغاز وین مانه پیدا اخرج البخاری عن ابی عامر
و انے مالک الاشعر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لیکون من امتی اقوام یستحلون الخمر و الخمر و الخمر
و العازت و لیفرزن اقوام الے جنب علیهم سارحة لهم فیا تبهس رجل لحاجته فیقول ارجع الینا غدا فیتبهم الله
و یضع العلم و یسبح قرود و و خنازیر الے یوم القيمة اخرج ابن ماجه من حدیث خالد بن معدان عن ابی امامة
الباسطی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الیالی و الایام حتى تشرب طائفة من امتی الخمر لیتموها
بغیر اسمها و اخرج ابن ماجه من حدیث ثابت بن السبط عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
یشرب ناس من امتی الخمر باسم لیومنها ایاه و وجد فی کتب تخریج احادیث الرافعی للحافظ ابن حجر العسقلانی
قال روى عبد الرزاق عن معمر لو ان رجلا اخذ بقول اهل المدينة فی استماع الفناء و اتيان النساء فی اذبارهن لقول
اهل مكة فی المتعة و الصلوة و بقول اهل الكوفة فی الشكر كان شر عبدا و الله یستمر ارتفاع امن از مسلمانان
در میان خود با سبب آنکه یکے پر یکے کشته بود و یکے برادر یکے تا آنکه مختلف شدند از یکدیگر و نماز و مسجد نتوانستند خوان
اخرج مسلم من حدیث شقیق عن خلیفة قال کنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احصوا الے کم یلفظ الاسلام
قال فقلنا یا رسول الله اتخاف علينا و نحن بائین السماء الے السبعة قال انکم لاتدرون لعکم ان یقبلوا قال
فایتلینا حتی یجل الرجل مثالا یصل الی السرا یست و یکم ریاست جمعی که استحقاق ریاست نداشتند یا مفضل یوسف بن
مستحقین خلافت مکر من حدیث خلیفة و یرث دنیا کم شرار کم اخرج البخاری و غیره من حدیث ابی هريرة قال قال منیا
النسب صلى الله عليه وسلم فی مجلس یحدث القوم جاره اعرانے قال تنے الساعة قال اذا قصصت الامانة فاطم
الساعة قال کیف ارضا عنها قال اذا و تید الامر الے غیر اهله فانتظر الساعة و اخرج البیہقی من حدیث عبد الله بن یزید
عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا مشیت امتی المبططاة و قد تمهم ابناء الملوك ابناء فارس الروم
سلط الله شرارنا علی خیارنا و انجینی و ذابنی حضرت عثمان متحقق شد بیست و دوم فتور عظیم افتاد و راقصت ارکان
اسلام اخرج ابن ماجه من حدیث عثمان بن حشیم عن القاسم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود عن ابيه عن جده

لا
محببت و دوستیست
که اعتماد دارد کردگار
با این که در اسم
نخارد و مردود برنجانیست
چسبندگی گویا
چسبندگی چسبندگی
افغان نهان چسبند
منزل نادان از قدرت
فایل تقدیر چسبند
بندهای افغانی
و اندر

دشمنی را با خودی فری
زین اعدایان را با
اللات الهودا
الجبلی و فرج بیدم
سار صیدونی و فرج
پوشی انسان از
چراگاه فرزند اعدا
ایک ماله فرامیاید
و به ستم اله بیست
بنایا که خواست
ایشان از وقت فرشت

فتح الارض انجیل
السوراء وادبها
وفاضة صوته فطوره

لنشود باو مگر آنکه کفر می رسد از وی ظاهر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی است فمن حدیث انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 لا یبغی ذر اسمع و اذ طع ولو بعد حبشی کان راسه زیربینه و من حدیث ام الحصین انھا سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یخطب
 فی حجة الوداع و هو یقول و لو استقل علیکم غبہ یقولون کم کجا باله سمعوا له و اذ یعوا و من حدیث عبد الله بن عمر عن النبی
 صلی الله علیه وسلم قال سمع و الطاعة علی المرء المسلم فاما حبس کره ما لم یؤمر بمعصیه اذا امر بمعصیه فلا سمع و الطاعة و من
 حدیث علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا طاعة فی معصیه انما الطاعة فی المعروف و من حدیث النواص بن سنان
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة لخلق فی معصیه الخاق و من حدیث عبادة بن الصامت قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فبا یغنا فقال فبا اخذ علینا ان با یغنا علی السمع و الطاعة فی معصیتنا و کربنا و عسرا و کسرا و افرقا
 علینا و ان لا یتنازع الامر اهلہ الا ان تروا کفرًا یو ا ج عندکم من الله فیه برهان و من حدیث ام سلمة قالت قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم یكون علیکم امراء تعزفون و یتکبرون فمن انکر فقد برئ منی و من کفر فقد کفر و لکن من ضعیف و تابع قالوا فلا
 نقبلهم قال لا ما صلوا الا ما صلوا و من حدیث الحارث الاشجعی ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی
 امر بحیج بن زکریا خمیس کلنت ان یعمل یحسن و ان یأمر بنی اسرائیل ان یعملوا یحسن فکا و یطی فقال له یحیی انک امر
 بخمس کلنت ان یعمل یحسن و ان تأمر بنی اسرائیل ان یعملوا یحسن فاما ان یبلغهم فقال یا اخي اخی الی اخی
 ان یسبقن ان اعدب او یخسف فی جمیع بنی اسرائیل فی بیت المقدس حتی امتلاوا بسجود و قعدوا علی الشرف فحمد الله
 و آسنه علیه ثم قال ان الله امرت خمس کلنت ان تعملوا بهن اولهن ان تعبدوا الله و لا تشركوا به شیئا فان مثل ذلک
 کمثل رجل اشتری عبدا من خاتم له ابرق او ذب فقال له و ارمی و ارمی فاعمل و اذ الی عملی فعمل یعمل و یو دی
 عمله اے غیر سیده فاکیم حیه ان یكون عبده کذلک و ان الله عز و جل خلقکم در تکلم فاعبدوه و لا تشركوا به شیئا و
 امرکم بالصلوة فان الله یضرب وجهه لعبده ما لم یلتفت فاذا صلیتم فلا تفتوا و امرکم بالصیام فان مثل الصیام کمثل
 رجل معه صرة من سبک فی صیابة کلهم یحب ان یجذب یجذب الی سبک و امرکم بالصدقة فان مثل ذلک مثل رجل استر العیاء
 فشد و ایدیه اے عنقه فقد موه لیضر بوا غقه فقال هل لکم اے انی اتقیدی نفسی فجل یقتیدی نفسی و امرکم
 بذكر الله کثیرا فان مثل ذلک کمثل رجل طلبه العدو و سیرا عافی افره فاتی حصنا حصینا ففتح من فیه فان العدو احصن
 ما یكون من الشیطان اذا کان فی ذکر الله عز و جل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا امرکم بخمس مرنی
 بالجماعة و السمع و الطاعة و الهجرة و البها و فی سبیل الله و انه من خرج من الجماعة فید شبر فقد خلع رکنه الاسلام من عنقه
 الا ان یارب و من حدیث انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فارق الجماعة و حشرج
 من الجماعة فمات یومئذ جا علیه و من خرج علی استی بسیعه لیضرب برما و فاجر لا یسأل شی منی لا یبانه و لا یغنی لندی عنده
 فلیس من امتی و من حدیث عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم سترون بعد اثم و امور
 یتکبر و یبها قالوا فما نأمر یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اؤموا الله و اؤموا الرسول و اؤموا انفسکم و من خیر قال
 و ان الله یحب الذین یتقون و ان الله یحب الذین یتقون و ان الله یحب الذین یتقون و ان الله یحب الذین یتقون

الحج و عمره

حقاً قال استمعوا واطيعوا انما نيا عليهم ما حملوا وعلیکم ما حکمتم اخرجه هذه الاحادیث كلها البغوی ستون چون معیت برآست
شخصه منع شد و تسلط او مستغرق شد اگر دیگر بر روی خروج نماید و قتال کند او را میاید بکشت افضل باشد از دوسه
یا مسکه یا مفضول اخرج البغوی عن عرفة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من جرح علی امتی و هم یجتنون یریدان یطرق
بینهم فاقبلوا وکاساً من کان و اخرج البغوی من حدیث ابی نصره عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا بولع الخلیفتین فاقبلوا الا اخرجهما و اخرج البغوی من حدیث ابی حازم عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کان
بنو اسرائیل تسوئتم الانبیاء کلما ملک نبی خلفه نبی و انه لانی بعدی و سیکون خلفاً و فیکشرون قالوا فاما امرنا قال قال فوا ببعیر الاول
قالوا ول اعطوهم حقهم فان الله سألهم عما اشتروا بهم و اخرج ابن ماجه من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص فی قصه طلبة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من باع اماناً فاعطاه صفقة یمنیه و ثمرة قلبه فلیکونهما استطاع فان جاء و احیایا زعه فانه یل
عشق الاخر چهارم چون در زمان فتنه خلفا صلوات را تا خیر کنند چه باید کرد و آخر ج مسلم عن ابی زر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم کیف انت اذا کانت علیک امة ابریه من المملوین و لا تحزن و من قضا قات فاما ما فی القضا
لوقتها فان ادركتها معهم فصل فانها لک تا فله تجز چون از امر از زمان فتن بعد از انکه واقع شود بهر سبب
اخرج ابوداود عن جابر بن عتيك قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ساءتکم کما یبئ بفسون ناذا و کما یشر قوا
و خلوا بینهم و بین یاجتئون فان عدلوا فلا نفسهم و ان ظلموا فاعلیهم و ارضوهم فان تمام زکوٰۃکم رضاهم و لیدعوا لکم و
اخرج ابوداود عن جبرین عبد الله قال جازنا من الیمن من الازراب اسے رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان الناس
من المصدّقین یا تو نا فیظلمو فقال ارضوا مصدّقکم قالوا یا رسول الله و ان ظلمونا قال ارضوا مصدّقکم و ان ظلمتمکم
تجلی بران عباد و در زمان اول صنوع بود و در زمان فتنه محبوب مظلوم شد اخرج الترمذی عن ابی هريرة قال مر رجل
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یسعی فیہ حبیبیة من ما یعد به فاجبته فقال لواء غزوت الناس فانت فی
نرا الشیخ فیکر ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوة فی
بیته سبعین عاماً الا شجبت ان یفیر الله لکم و یدخلکم الجنة اغزو فی سبیل الله من قاتل فی سبیل الله فوائ ناکس
و حبیب له الجنة و اخرج احمد عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سیرة فمر رجل بغار فیہ
ششی من ماء و قبا فحشد نفسه بان یقیم فیه و تیغی من الدنیا فاستاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذلک فتال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لے لم ابعث بالیهودیة و لا بالنصرانیة و لکنی بعثت بالحنفیة السمحة و الذی نفس محمد
بیده کفوة و ادر و حده فی سبیل الله خیر من الدنیا و ما فیها و انتقام احدکم فی الصلوة خیر من صلوة ستمین
سنة اخرج البغوی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یكون خیر مال المسلم الغنم فبیع
بها شحفت البجبال و مواقع الفطر یقیمه ینہ من الفتن و اخرج البغوی عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم یسکون فتنه انما عه فیها خیر من القائم و القائم فیها خیر من الماشی و الماشی فیها خیر من الساک
من اشترک لبا تشبهه فیس و جد لها و اومعوا فلیقعدوا فقیتم کسرا که معیت بر هجرت کرده باشد قلوب درین

و من یسکون فتنه انما عه فیها خیر من القائم و القائم فیها خیر من الماشی و الماشی فیها خیر من الساک

و من یسکون فتنه انما عه فیها خیر من القائم و القائم فیها خیر من الماشی و الماشی فیها خیر من الساک

و من یسکون فتنه انما عه فیها خیر من القائم و القائم فیها خیر من الماشی و الماشی فیها خیر من الساک

سورة مودع فاعلموا اننا نعلم عليكم تقوى الله وسمع والطاعة وان عبد حبشيا وسترون من بعدى اخلافا
شديدا فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين عضوا عليها بالنواجذ واياكم والامور المتعدات فان كل بدعة
ضلالة اخرج الدارمي عن الامام ش قال قال عبد الله اياها الناس انكم ستحدثون ويحدث لكم فاذا رايتم محدثة فعليكم
بالامر الاول واخرج الدارمي عن سفيان عن داصل عن امرأة يقال لها عائدة قالت يا ابن مسعود يوصي الرجال والنساء
يقول ومن ادرك منكم من امرأة او رجلا فاسمى الاول اسمت الاول فاما على الفطرة ومعلوم ان وفات عبد الله
بن مسعود وراى اخر الامام فان حضرت عثمان رضي الله عنه واقع شد وازدهم ودر حالت كذا يتعالى فرموده است دعوا
الى قوم اوسى ليس سديهم ولا يولونهم او يولونهم ودر حالت ثانياه ان حضرت صلى الله عليه وسلم منع نودند از قاتل امر
موكد فرمودند ببقه و بايد ديده قدر فرق است در آنكه دعوت خليفه سبب جوبيا مثال امر گردد و تخريم تحلف وانكه واجب
باشد قعود و حرام باشد خوض در نصرت سبب و هم تضا عضا جبر آنكه درين زمان متمسك بسنت باشند اخرج الترمذي عن
بلال بن الحارث قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احبى سنته من سنتي قد ايمتت بعدى فان لم من الاجر
مثل اجر من نكلى بها من غير ان ينقص من اجرهم شيئا ومن ابتدع بدعة ضلالة لا يرضانا الله ورسوله كان عليه
من الاثم مثل اثم من عمل بها لا ينقص ذلك من اوزارهم شيئا و اخرج الترمذي وابن ماجه عن ابى ثعلبة
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فان وراكم ايام البصر فمن صبر فبين كان كن قبض على الحجر للعامل فيهن خمسين
رجلا يعاون مثل عمله قالوا يا رسول الله اخرج خمسين منهم قال جبريهم فمقتصر و اخرج البغوي عن معقل بن يسار
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العباد في الهرج كهجرة الى چهاردهم مرگ دران ايام بهتر باشد از زندگاني
عن ابنه هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان اقرأكم خیاركم و اغنياكم استخياركم و اسوركم شورى
بيكم فظفر الارض خير لكم من بطنها و اذا كان امراركم شراركم و اغنياكم بخلاءكم و اموركم الة نسائكم فسطون
الارض خير لكم من ظهركم و انز و هم اطهار كلمة حتى نرديك سلطان جابر افضل از جهاد باشد اخرج البغوي عن ابنه
امته ان رجلا قال يا رسول الله اشى الجهاد افضل و رسول الله صلى الله عليه وسلم يرمى الهجرة الا و فاعرض عنه ثم قال
عند الهجرة الوسطى فاعرض عنه فلما رفى هجرة العقبة و وضع رجلاه في الفرض قال يا رسول الله قال
افضل الجهاد من قال كلمة حتى عند سلطان جابر باز و قايع عجيبه وقع شده بلسان حال دلالت كردند برآنكه بعد از
تاريخ بركات ايام نبوت مخفی شده في المشكوة عن ابى هريرة قال تبت النبي صلى الله عليه وسلم بركات فقلت يا رسول
الله ادع الله فيهن بالبركة فضمنهم ثم دعاني فيهن بالبركة قال خذن فاجعلن في فزودك كلما ردت ان تاؤخذ منه
شيئا فاوخل فيه يدك فخذة ولا تشتره شرا فقد حلت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله فلما ناكل منه
ونظم وكان لا يفارق حقوى حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع و قد قال ابو هريرة في ذلك يوم قتل عثمان رض
لناس هم ولى اليوم هم و هم الجرا بيهم الشيخ عثمان و اخرج البخاري عن نافع عن ابن عمر قال اخذنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم فارتنا من ورن و كان في يده شمس كان بعد في يد ابى بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان

و قالوا يا رسول الله انما نرى فيك من البركة ما نرى في غيره و قال صلى الله عليه وسلم انما نرى فيكم من البركة ما نرى في غيركم

ثانیاً مردم بجمع شدند و فرقت از میان بر نداشت لیکن خلیفه باوصاف مستبره و خلیفه خاص منصفت نبودند و علی بن
 حسین رضی الله عنه در دست نه اتصاف باوصاف خلافت خاصه بودند و اجتماع مسلمین مردم شدند و در دست نه
 هر یک دعوی خلافت نمود و جنود و مجنده پیدا شدند و عاقلان و ابواب جهنم حکایت این فرقه است بعد از آن چون علی بن
 تسلط یافت و فرقت از میان رفت و احکام خلافت جاریه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چندین احادیث تشریف
 آن فرموده بودند بر منصفه ظهور آمد این مسئله کسی را که جمله صالحه از احادیث یا در و سلیقه تطبیق بعضی با بعضی و فرو
 آوردن هر چیزی در محل آن داشته باشد مقطوع به است و اگر شخصی سلیقه استنباط احکام از احادیث متفرقه نداشته باشد یا
 که خود را از دخول در معاریک استنباط معذور دارد و کسیکه دستبرداران و دستموی نماید و دیده رانایده و شنیده نمانشیده
 بسبب خفی که لغت الاقوال بالرجال ولا یفرق الرجال بالا قوال بحث ما با ادنیت و خطای متوجه با و چون این بحث تمام
 شد تنبیهات چند بنویسیم مقصد ما بر آن ختم نماییم **تنبیه اول** سبب حقیقی در تغیر احوال عالم و اختلاف زمان
 سابق و لاحق آمده حضرت مبداء است که هر طبقه را بوصفی مخصوص ساخته است و در هر زمانی حکمی جاری فرموده که کل کوم
 مؤمن فی شأن و رازل الا زل سلسله کائنات را در غایت اولی بسط و ساخته اند و در هر موضعی وضعی خاص و صفی معین
 نموده اند و آنرا اصلاً تغیر و تبدل تواند بود و یابد القول لکدی دما انا بظلالهم للعبید و تشریع عبارت از آن است
 که نظام در افراد بشر شایع شود و بوجهی که نظام عالم برسم خود و اعمال سیه و اخلاق رذیله در میان ایشان فاش نگردد
 بنحوی که اگر همین کیفیت از عالم انتقال کنند همه معذب شوند الا ما شاء الله و غیر الله را عبادت نمایند تا آنکه غیرت الهی
 بجوشد و در السموات الارض رحمتی در حق ایشان ارا و میفرماید و در قلب کی خلق الله و اعدل ایشان اعمیه ارشاد اندازد
 و تو انبیه بسط ساز که موجب صلاح ایشان گردد و باجمعه حکم این غایت مؤثر بر آجال غالب ترست بر حکم تشریع پس اگر
 اصلاح عالم خواهند بحث بنیامبری یا نصب خلیفه را شدی آنرا موقوف میکنند تا آن اجزا زمان که مناسب است و
 نصب باشد لکل اجل کتاب اگر عقوبت کفار خواهد بود این نیست که بغیر تراخی عقوبت کنند بلکه انتظار اجل موعود نمایند
 قبلت یابست تا خون شیر شده باز عقوبت گوناگون میباشد بر قواعد غایت مؤثره با جال و چون تشریع فوایدی خواهد
 که سبب عدل باشد در میان افراد بنی آدم نظر کنند بحیث این قوم و مقتضای مقدرات آن زمان پس اصحاب بنات
 فاسده بوجهی فرماید که از مقتضای غایت بیرون نرود و لغیرت عالم و بعثت انبیا و نصب خلیفه را در سلسله ملوک و ابراهیم
 نیز یک همان غایت است که منبسط است بر اجزا زمان و مؤثر است بر قرون و طبقات تشریع ابطال آن حکمت نخواهد کرد
 و غیر خرم آن نظام آری چون زمان بعثت آمد تدبیر الهی بنیامبر را جارحه فیوض خواهد ساخت و چون وقت نصب خلیفه
 را شد رسید تدبیر الهی آن خلیفه را جارحه خود در تمام موا عید بنیامبر خواهد گردانید و در هر زمانی شریعتی که مصلحت آن
 زمان است معین خواهد فرمود و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان شریعت زمان خود فرمودند و بعد از آن حکم ایام فتن
 نیز ارشاد نمودند و این مسئله است پس دقیق اگر آنرا در انداخته اند از سبب از مشکلات خواهد شد و الا عقیده ما
 افتاد که حل آن پس مشکل گشت و بی وضعی که بحسب نظام تدبیر این قلم به این است و راست فقه خلیفه را شده است زیرا که خلیفه را

قرینه بیان علم است یعنی قوت تصدیق شرائع و اعتقاد تمام محفط مسلمات از جناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنرا
 غنیمت کتبیه می دانند و از همه گسستن و بجا نیاید و متوجه شدن و اصل درین وجه آن است که قبل بعثت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم نام این بر و باطلیت مملو شده بود و او ضاع فاسده ظاهر و باطن ایشانرا در گرفته و هیأت و غیبه خیسیم دل ایشانرا مشتعل
 ساخته تا که بان مدبر السلوت و الارض داعیه هدایت و در قلب شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرو ریخت و علومی که ایشانرا
 بآن تواند بود بر قلب مبارک و نبی صلی الله علیه و سلم نازل فرمود و هر کرا فطرت سلیمه بود آن داعیه در دل او منطبق شد و آن
 در عقل و شکیست و آن جماعه سلیم الفطرت بر منارال شنی بوده اند طائفه مخلوق بر استعدادی که شنید با استعداد انبیاء
 بود و نمونه از نبوت در جوهر طبعیت ایشان متوجه ایشان سر و قراست آمدند و بشهادت و آن داعیه و آن علوم را تلقی
 نموده اند و پاره از تحقیق نصیب ایشان شد و طائفه استعداد تقلید تمام داد و قبول انعکاس آن در آن علوم نمودند
 و حصه از سعادت یافتند و کلام خداوند الهی هر که از انطباع و در ترازین رحمت کامله محروم تر آنجا اعمال و اخلاق
 متصور و بالفتح بود و مخطوط بالعرض در طبقه ثانیه و چه قرب عمل شرائع اسلامی بود و فرائض آن و نوافل آن و جنبان
 محرمات و مکروهات و دل ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد ازین اعمال نوری بر خفا و بر دل ایشان ستولی گشت بر
 نور بودند و همراه آن نور گشتند و هم اهل الیه و التقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر و سبیل عادت و در پاداش شد و هر کس ناگه
 بصور اعمال تنگ گشت و فرق در میان حق و باطل یا اعتبار صورت اعمال نماید هر که حسن اخلاق و دین با و صفائی دل منظر بود و نور
 این اعمال تویر و تهنیه و نمود و هر که چنین نبود صرف اعمال و با این قرب نرسانید زیرا که اعمال ایشان از نیت قویه برخفا
 و غور آن اعمال قلب آنجا عاید شد و هر که باین صفت بود و موافق قبول اعمال را نتوانست از خود دفع کردن بخلاف
 طبقه پیشین که مسالمت و نیت عادت آن قوم نبود و در اعمال سیم ایشان و هم اهل التواصل و الترحم و در طبقه رابعه
 او ضاع فاسده و نیت کاسده ظاهر تر شد و نور اعمال بدون گوشه گیری و غلوت نشینی در انقطاع از قبائل و عشایر از
 صحبت خلق و در شدن بیشتر گشت هر که درین طبقه نور می حاصل کرد و بغیر اعتزال و ترک صحبت با نام و شش نداد و هم اهل التوا
 الصفاط و در طبقه خامسه دوره برگشت و انظر الیهی بر ملکات نفس فدا که با اعمال را ذکر کار مکتوب گردد و در جدر لطیفه
 عقل و نفس و قلب پایی محکم میسند و هم اهل المقامات و الاحوال همچنین در هر طبقه و صفی که مدار نظر الهی همان میباشد و علوه
 است و الکلام فی ذلک و لنقتصر ههنا علی التفسیر الطبقات الخمس ازین بحث میتوان شناخت که عبد الله بن عمر و عبد الله
 بن عباس عایشه صدیقه و امثال ایشان رضی الله عنهم در کدام منزلت بوده اند و عبد بن السیب و فقهای سینه و
 معاصران ایشان در کدام مرتبه تنجیه سو هم باید دانست که معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه یکی از اصحاب آنحضرت
 بود و صلی الله علیه و سلم در مقام جلیله و زمره صحابه رضوان الله علیه هم تبار در حق او سوزن نخبی و در در طهر
 سلوانه افقی تا مرتب حرام نشوی اخرج ابوداود و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحبوا الاصحی
 فی الذمی نفسی بیده و لو انفق احدکم مثل احدی هباً یا بلع ما حرم و الا بغیضه و اخرج ابوداود و عن ابی بکره قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم لا یحب من یحب ان ابی فی احدی و انی ارجو ان یصلح الله به بین فیه شین من ابی و فی رده این عمل الله

بآن مانند رو خطا گو نیست سوم آنکه لازم گیرد هر فریق میباید که شعار خویش ساخته است و همچنین در هر زمانه رسمی فاش
 شود و وضعی را هیچ کرد و داند به باقی را با حجت خود است که در مع بران عائد نیست الا با تعرض که تعصب میان آید و ترجیح
 انبی بر وضع دیگر مستحق گردد و یا قرآن یا نبی از استند دهند و در هر طریقی اختلاف افتند باز قیم اشیا و حبس که گاهی نبض کتاب است
 با ما و بیش مشهوره یا قیاس حبلی یا اجماع است مروج به خصوصاً ایام خلافت خاصه که بقایای برکات نبوت است و عند
 کم من المحدثین برین قسم صادق است درین صورتها شخص مجهول آن اصول معذور نیست و استدلال شبهه ای به یا تقلید
 عالمی در خلافت آن غیر مسموم و عند الله آن مخالف را متنازه و گاهی قیاحت این اشیا بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت
 شود و در بعضی صورت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده و پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب حبلی خود معذور است چون پرده
 بر خاست و پرده گلی منجلی شد جای گفت و شنید نماند و گاهی قیاحت آن با دله ظنیه متنازه معارضه ثابت گردد و در اینجا
 اختلاف سلف که بجهت ران مصیبت احد و الا ضرر محلی معذور جاری است چون نهیدات معلوم میباید که در
 معیشت غیر اوضاع رسوم و در اختلاف است که درین ایام پیدا شده یک عصا همه اسوق نکنی و در یک مرتبه نازل نگردانی
 ح بر سخن دینی و فکرت مکانه و در مقصد و هم از آن دو مقصد که فصل پنجم را بران مؤثر گردانیده
 شد در بیان تغییرات کلیه که درین است واقع شد غیر آن تغییر عظیم که در مقصد اول تقریر نمودیم و این بحث بغایت
 طویل الذیل است و احتیاج آن درین موضع متصور نیست مقصود ما درین فصل شرح بعضی احادیث متعلقه به بحث است
 مانند حدیث قدون ثلثه و حدیث فان یقیم لهم و یقیم سبعین سنه و حدیث اثنا عشر خلیفه و حدیث خمس مائت سنه
 اول تقریری که درین است واقع شد انتقال حضرت است صلی الله علیه و سلم از دار دنیا بر رفیق اعلی و کدام حادثه
 جانگاز و تیره و تغییر هولناک تر از آن خواند بود که وحی الهی جلشانه منقطع گردد و برکات متواتره سمواتیه که بهر دوش نبوت است
 و بسته تار و آخره الدارمی عن عکرمه فی آخر حدیث طویل فی وفات النبی صلی الله علیه و سلم و جعلت اُمّ ایمن تسکی فقیل لها یا اُمّ ایمن
 انک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فالتی الی الله ما ابکی علی رسول الله علیه و سلم الا کون اعلم انیه قد ذهب الی ما هو خیر من الی الله
 ان ابکی علی خیر السواد فالتقطع و آخره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال شهدت یوم دخل الدینه فارایت یوماً قط
 کان حسن و لا اشد من یومیم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم الدینه و شهدت یوم موته فارایت یوماً کان اقیوم و لا اظلم من
 یومیم ات فی رسول الله صلی الله علیه و سلم و اخرج الترمذی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کان الیوم الذی دخل فی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 الدینه اضاء منها کل شیء فلما کان الیوم الذی مات فی اظلم منها کل شیء و انفضنا ایدینا من التراب و انما کفح
 دمه حتی انکرتنا قلوبنا و اخرج الدارمی عن معجول ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذ انصاب احمدکم مصیبه
 فلیکر مصیبه لی فانها من اعظم المصائب تنیرتانی موت تنیرتونی فاروقی اعظم است در احادیث بسیار وارد شده که
 محمد فلق باب رفته است از آن جمله حدیث خدیجه لیس علیک منها بائس یا امیر المؤمنین کزرت و اگر دیم و سیر شیخین متضایب
 بود و منافق ایشان بهتان و سوا این ایشان حلق و نذر واتی که در ایام ایشان واقع شد متضایب نفس اول
 صدیق اکبر است و انما آن بر دست فاروق اعظم حصول انجامید تمام مسلمین و زمان ایشان با هم مؤلف و با یکدیگر

منصف و در
 در بعضی
 در بعضی

الناس بوسيد في لازل والامر ايسر مختلفون والعبث بشر تلك النازل بل الحجر والابن الابر تجار ودهم طبات
 الدنيا ورعا وحيثها لايسا لوان الله جماعته ولا يملون كما بايستهم في النار وحيثهم اعلى تجن مع الا يتجس من المرقب
 عنه والمزبور فيه فلما اراد الله تعالى ان يشر عليهم رحمة بعث اليهم رسولا من انفسهم عزيزا عليه ما عنتم حسيروا
 عليكم بالمومنين رؤف رحيم صلى الله عليه وسلم وعليه السلام ورحمة الله وبركاته فلم يتبعهم ذلك ان جرحوا في جسمه
 وتقبوا في رثمه ومعنى كذب من الله ناطق لا يقدرم الا باذنه ولا يؤخر الا باذنه فلما امر بالقرعة وحمل على الجهاد بسطة
 لا امر الله لوثه فافلج الله حجة واجاز كلمته واظهر دعوته وفارق الدنيا تقيا لقياء ثم قام بعده ابو بكر رضي الله عنه
 فسلك سنة واخذ سبيله وارتدت العرب او من فعل ذلك منهم فانه ان يقبل منهم بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الا الذي كان قابلا لانتزع السيوف من اعماقها وادوا وقد ايزان في شعلها ثم نكبت بابل الحق اهل الباطل فلم ينسرح
 يقطع او صالهم وكنيتي الارمن وما هم حتى اذ علمهم في الذي خرجوا منه وقرهم بالذي افروا عنه وقد كان اصاب
 من مال الله بكذا يركبوا على حيشية ارضعت وكذا له فراى ذلك عند موته عصية في خلفه فاذا في ذلك الى الخليفة من
 بعده وفارق الدنيا تقيا لقياء على منهاج صاحبه ثم قام بعده عمر بن الخطاب رضي الله عنه فيصير الامصار وخطب الشدة
 بالين حشيرة عن ذراعية وتمر عن ساقه واعد للاسواق اقرانها والحرب آتتها فلما اصابه قين الغيرة بن شعبة امر ابن عمار
 يسأل الناس بل يتبون قاتله فلما قيل قين الغيرة بن شعبة استحل محمد بنه ان لا يكون اصابه ذم حتى في الفتي حجة عليه
 بانه انما استحل دمه بما استحل من حقه وقد كان قد اصاب من مال الله بضعة وثمانين الفا فكسر لها رباعه وكره بها
 كفا لته اذ لاده فاذا لها اسي الخليفة من بعده وفارق الدنيا تقيا لقياء على منهاج صاحبه ثم اتيك يا عمر بن الخطاب
 وكذا لك لوكها والفتك شديها ونبت فيها لمتسها مظانها فلما اتيها القيتا حيث القاها الله تعالى بهجرتها وجفوتها
 وقدرتها الا ما تزودت منها فالحمه لله الذي حكاك محبها ونشف بك كزبتها فامض ولا تلتفت فانه لا يعز على الحق
 شي ولا يدل على الباطل شي اقول قولي هذا واستغفر الله لي وللمومنين وللمومنات قال ابو ايوب وكان عمر بن عمر
 يقول في الشيء قال ابن الاثم امض ولا تلتفت تغير ثالث قل حضرت ذى النورين وانچه بران مترتب شد واين
 اعظم تغيرات است ان حضرت صلى الله عليه وسلم اتر احد فاصل نها ذند در بيان زمان خير و زمان شر بطبع اشارت همان
 تغير اساختند در احاديث بسيار كه همه بيست اجتماعيه متواتر باشد وانجا خلافت خاصه مستطه منقطع شد كما نص
 صلى الله عليه وسلم على ذلك في احاديث كثيرة وان حضرت صلى الله عليه وسلم در بسيار از احاديث هر سه بشايخ راجع
 فرموده اند چنانكه در مقصد اول نوشتيم واگر بشي نامل در گري هر جا ذكر خلافت خاصه مستطه بالفعل مذکور شده ذكر
 هر سه بزرگ كيجا آمده و خلافت خاصه با مدخلت در امور عظام حضور آنحضرت و اجد آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر جا كه
 مذکور است ذكر شيخين است لا غير وانجا قرون ثلثه مشهور بالانبياء و در ن ثالث مدت خلافت ذى النورين بود كه
 قريب بوده از ده سال بوده است سمرت حضرت ذى النورين نسبت بسيرت شيخين نايروني و ثلث زير كه گاهي از غرمت

و اما في هذا الخبر
 ان عمر بن الخطاب
 قال ما من رجل
 الا وله من الله
 ما يشاء

برخصت تنزل منوره و آراء حضرت زکی النورین نه برصفت امرائی شیعین بودند و انقیاد و رعیت مراد از ان مثل انقیاد و رعیت
یا حضرت صدیق و فاروق بود هر چند آن نشوت از تو فعل نیاید و از اول و زبانی بد و سلاح استخوان نکرده بود و
عند تمام نهال القرن و نهال انبارع فی الامم کما یزیدان اسعد الله تعالی اگر در تاویل حدیثی مشکک بهر سدر جو
بحديث دیگر کن تا مسلم نهضت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن حدیث پیش تو شیخ شود که حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قرآن است یثبه بعضه بعضا قال الله تعالی **کُنَّا بَابًا مُّشْكَاةً لِّمَا كُنَّا فِيهِ** و آنحضرت صلی الله علیه وسلم غالباً بر مضمون را
بعبارة مختلفه و اسالیب متنوعه بیان فرموده اند در حدیث خیر الناس فی ثم الذین یؤمنهم ثم الذین یؤمنهم ثم یشتاقون کم یشتاقون
شهادتهم و شهداءهم ایما هم و فی لفظهم ثم یفشیوا الکذب آنچه از خیریت قرون او و شریعت قرون آخره نهیده در گوشه
خاطر خود نگاها را بعد از آن حدیث نزول رحی الاسلام خمس ثلثین سنه فان یحیکلو ابرخوان و منبوم آنرا متخج کن در گوشه
دیگر بار و لفظ رحی الاسلام با خیرینی که از حدیث اول دسته بسنج و لفظ پاک که عقب آن واقع شد بلفظ نسیق ایما هم الخ
بلفظ یفشیوا الکذب بسنج مضمون یکی را عین مضمون دیگر خواهی یافت و تا به خمس ثلثین ازین موازنه در نظر سری زیاد میباشد
لیکن چون نیک بشکافه عین معنی قرون ثلثه است بتاویل که ما آنرا بیان نمودیم نزدیک تواند فی اکثر امور میتوان
قیدیکه در مطلق دیگر افزود و بحکم یک میتوان متشابه دیگر را تا اول ساخت باز ازین همه بگذر حدیث دیگر بخوان الحمد
بالهدیته و الملک بالثام لفظ خلافت را که با ملک قسیم ساخته بین که از میان این مقابله چه میزاید پس بشناس این
قرون ثلثه مدود یکی قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آنهمه در مدینه بوده است و بعد از آن در مدینه سلطنت
مستقر نشد پس تعین همدت خمس و ثلثین تعیین بودن خلافت در مدینه مصداق آن هر دو یکی است هر دو نشان یک مدعاست
و هر دو متوجه یک قریب از این را بگذار و حدیث ابی عبیده و معاذ بن جبل بخوان ازین بابا امر به انبوه و رحمت
ثم یکون منه ثلثه و ربعه ثم یکون ملکاً عتوضاً و با حدیث قرون ثلثه و حدیث نزول رحی الاسلام و حدیث الخلافه بالثام
و الملک بالثام بسنج شک نداریم که خلافت و همت با معنی خیریت هم سنگ است و عوض بافته هم تراز و باز این را
بگذار و حدیث گزین علقمه را بخوان که اسلام را یحیی نواد بود ثم یهودون آسار و صبا عتیک تامل نما در افزونی
تا کدام وقت بوده است و فتنه آسار و صبار در کدام زمان متحقق شد و این را با خیریت قرون و رحی الاسلام و خلافت
و رحمت بسنج شک نداریم که همه متوازن است باز آسار و صبا با حدیث عتج و یفشیوا الکذب و یحیکلو و ملکاً عتوضاً
بسنج یقین داریم که همه بیک نسق خواهی یافت از این را نیز بگذار و شیخ ضحیفه بخوان لا تقوم الساعة حتی یقتلوا
اما کم و یجئید و اباسیا فلم یرث دینا کم شرار کم و تامل کن که اشاره بکدام واقعه است و قرآن آن واقعه کدام
بوده است الی غیر ذلک من احادیث بالجملة ذین خود را مصنفی کن از شوب کدورات و بعض احادیث را با بعضی از حدیث
تا مقصد کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر تو روشن شود و بعد از آن اخبار اهل کتاب بر خوان و تا
صیابه کرام بیاد آرد تا اطمینان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال این طریق کاری نکشود و معنی شیخ نشانی
سخت خود را صاف و باید داشت که درین بحث بهتر ازین طریق چیزی بدست نخواهد آمد و درین باب

طایفه متکثره متوافره میسر نخواهد شد حتی در باب صلوة و رکوة بهم اذالم تسقط امر الله به و جاوره الی ما یخرج
 بآمله اختلاف درین قرون مانند اختلاف اصناف است در میان نوع واحد بیک حساب همه احد و بیک حساب مختلف
 باشد و لهذا در حدیث زحی الاسلام همه را در یک مرتبه شمرده اند در حدیث الخلفیة بالمدينة و الملك بالشام همه را
 بیک منزلت نهاده اند و در حدیث نبوت و رحمت و خلافت و رحمت همه را بیک صف اثبات نمودند و در حدیث فتن که
 از سند ضعیفه است همه را زمان استقامت گفته اند و در حدیث کربین علقه همه را در مرز یادت و شوک داشته اند چون
 تغییر اعظم بظهور پیوست شکل عالم برگشت و تغایر نوعی نسبت بزمان اول بظهور اینجا میدور و امن این تغییر سه فتنه و
 دو بدنه واقع شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرح و تفصیل آن سیم حادته فرموده اند بما لا مزید علیه اخرج الشیخ
 عن حذیفه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النیر و کنت اسأله عن شرجیة ان یدرکنی قال
 قلت یا رسول الله انما کتانی جالبیة و شرجیة و ما الله بهذا النیر فهل بعد النیر من شر قال نعم قلت فهل بعد ذلك الشر
 من خیر قال نعم و فیه دخن قلت و ما دخنه قال یستنون بغیر سستی و یهدون بغیر نوری تعرف منهم و تنکر قلت فهل بعد
 ذلك النیر من شر قال نعم و عادة علی ابواب جهنم من اجابهم الیه اذ فوه فیها قلت یا رسول الله یصفیهم لنا قال هم من
 جلدتنا و یتکلون بالسینة قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلك قال تلزم جماعة المسلمين و امامهم قلت فان لم تکن لهم
 جماعة و لا امام قال فاعزل تلك الفرق كلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلك و فی رواية
 قلت یا رسول الله انما کتانی جالبیة و شرجیة و ما الله بهذا النیر فهل بعد النیر من شر قال نعم قلت و هل بعد ذلك
 الشر من خیر قال نعم و فیه دخن قلت و ما دخنه قال قوم یدون بغیر نوری تعرف منهم و تنکر قلت فهل بعد ذلك النیر
 من شر قال نعم و عادة علی ابواب جهنم من اجابهم الیه اذ فوه فیها قلت یا رسول الله یصفیهم لنا من هم قال هم من
 جلدتنا و یتکلون بالسینة قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلك قال تلزم جماعة المسلمين و امامهم قلت فان لم تکن لهم
 جماعة و لا امام قال فاعزل تلك الفرق كلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت و انت علی ذلك و فی رواية قلت
 فما یصفیهم یا رسول الله قال السیف قلت و هل بعد السیف بقیة قال نعم کیون اماره علی اقدار و بدنه علی دخن قال
 قلت ثم ماذا قال ثم یمخرج الدجال بعد ذلك معه نهران فمن وقع فی ناره و جب آجره و حط و ذره و من وقع فی
 نهره و جب و ذره و حط آجره قال البغوی قوله فما یصفیهم قال السیف کان قتادة یقصه علی اهل الیردة کانت فی زمن
 الصمدین رضی الله عنه و قوله بدنه علی دخن معناه صلح علی بقایا من النفس و ذاک ان الدخان اکثر من النار قال
 ابو عبید اصل الدخن ان یموت فی لون الدابة اذ الثوب اذ غیر ذلك کدورة الی سواد و فی بعض الروایات قلت
 یا رسول الله البدنه علی الدخن ما هی قال لا یرجع قلوب بنی آدم عن الذی کانت علیه و یروی و جماعة علی اقدار و یقول
 کیون اجتماعهم علی فساد من القلوب شجرة اذ الدخن فتنه اولی مشتمل سیم حادته عظیمه سید ائین فتنه خلافت
 حضرت مرتضیٰ آنحضرت صلی الله علیه و سلم نخست از طاعت حضرت مرتضیٰ خبر دادند که منتظم نشود و ازان سالم شدند
 فی التفاضل اخرج الطبرانی و ابو نعیم عن جابر بن سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یلعن انک مؤمر مستخلف

ان ملک فاحسن فتمت ثانیہ مشتمل بر حوادث چند علی شہادت حضرت امام حسین نے اشکوہ مغرور الی البیہقہ عن ام
 الفضل بنت الحارث اتہا دخلت علی رسول اللہ فقال یا رسول اللہ انی رأیت حکماً منکم اللیلۃ قال ما ہو قالت انہ شدید
 قال ما ہو قالت رأیت کأن قطعہ من جسد قطع ووضعت فی حجری فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رأیت خیراً
 لک فاطمۃ ان شاء اللہ غلاماً یکون فی حجرک فولدت فاطمۃ الحسین فکان فی حجری کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قد خلعت یوماً علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوضعت فی حجرہ ثم کانت متی التفاتک فاذا عینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 یحمر لیان اللہ موء قالت فقلت یا نبی اللہ ابی انت دائم ملک قال اتانی جبریل فاجبرنی ان اُمتی تقتل ابنی هذا
 فقلت ہذا قال نعم وانا فی بئر من بئرہم حمراء وسمی واقعه حسہ اخرج ابوداؤد عن انس ذی قال کنت ردیفاً خلف
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوماً علی حمار فلما جازنا بیوت المدینۃ قال کیف بک یا باذر اذا کان بالمدینۃ جوء تقوم عن
 فراشک ولا تبلغ مسجدک حتی یخرجک الجمع قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال لعفت یا باذر قال کیف یا باذر اذا کان بالمدینۃ
 موء تبلغ البیت العبد حتی انہ یتباع القبر بالعبد قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال نصبر یا باذر قال کیف بک یا باذر اذا کان
 بالمدینۃ قتل کفرا لدماء اجمار الریت قال قلت اللہ ورسولہ اعلم قال اتی من انت منہ قال قلت لکس السلاح قال شارک
 القوم اذ اقلت کیف اصنع یا رسول اللہ قال ان خشیت ان ینہک شعاع السیف فاقب حیة ثوبک علی وجہک لیبور یا ملک اثمہ
 سیوم احتمال کہ بسبب خروج عبد اللہ بن الزبیر وازنا نیز خبر داؤد چهارم خروج ابراہیم بن اشتر برای جنگ عبد اللہ بن زیاد
 پنجم تسلط مختار در کوفہ وازان حال نیز خبر داؤد کہ فی ثقیف کذاب ونبیر آخر الترمذی عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم فی ثقیف کذاب ونبیر قال عبد اللہ بن عصبہ والبیر بن الحجاج بن یوسف درو
 مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد اللہ بن الزبیر قال استأذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حدثنان فی ثقیف کذابا
 مبیرا ششم قتال مصعب با مختار ہفتم قتال ضحاک بن قیس بامروان ہشتم قتال عبد الملک با مصعب نهم ظهور حجاج وظلم او و آخر
 صلی اللہ علیہ وسلم انرا بیان فرمودند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از بن مقاتلات خبر داؤد بد علاو علی ابواب جہنم ہد ثانیہ
 آنکہ بعد اللہ والہی امر سلطنت بر عبد الملک مستقر شد و ہمہ اہل اسلام تحت حکم او درآمد و اولاد و اخلا و او نیز در عالم بہر
 فسق فرمانروائی کردند و در حدیث شریف بیان حکومت این فریق آمد ہ است اخرج النجاشی من حدیث ابی ہریرۃ ہلکۃ متنی
 علی ایدی غلۃ من قریش و اخرج الحاکم عن ابی ذر صیح السنۃ صلی اللہ علیہ وسلم یتول اذا بلغت بنو امیۃ اربعین اتخذوا
 حیاۃ اللہ خرا و مال اللہ سحلاً و کتابا امہ و خلا اخرج ابو یعلی و الحاکم عن انس ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
 رأیت فی النور منی الحکم ینزلون علی منبری کما تنزل الوحدۃ قال فاروی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ضاحکاً مجتمعاً حتی توسی
 و آخر البیہقی عن ابن السیب قال رای البی صلی اللہ علیہ وسلم منی امیۃ علی منبر فسادہ ذلک فادحی الیہ انما ہی دنیا عطا
 فقرت عینہ و اخرج الترمذی و الحاکم و البیہقی عن الحسن علی قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد امی بنی امیۃ یخطبون علی
 منبرہ رجلاً رجلاً فصلہ ذلک فقلت انا اعطیک لک و نزلت انا انزلک فی لیکۃ القدر و ما آدر ما لک فادیک لک
 انزلک فی لیکۃ القدر و ما آدر ما لک فادیک لک

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقتل عند كنزكم ثلثه كلهم ابن خليفة ثم لا يصبر اسك واحد منهم ثم تطلع الرايات السود
 من قبل المشرق فيقتلونكم قتلا لم يقتلكم ثم ذكر شيئا لا احفظه فقال فاذا رايتوه فبايعوه ولو جئوا على الثلج فانه
 خليفة الله المهدى واخرج ابن ماجه عن عبد الله بن الحارث بن جرد الزبيدي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يخرج ناس من المشرق فيؤطون للمهدي يعني سلطانه تحقيق اين سه حديث پيش تفسير آن است كه مراد از مهدى خليفه بنى
 عباس است نه امام مهدى كه در آخر زمان ظهور نمايد اينجا مهدى گفته و خليفه الله ناميدن و حق بر نصرت او نمودن بجهت آن
 كه خلافت اين فرقي و پرده تقدیر مصمم شد آن را تغيير و تبديل نيست پس او مهدى است راه نموده بسوى تدبير
 كه منقضى باشد باستقرار خلافت نه چون خارجيان ديگر كه تدبير آنها متلاشى شد و بجز تخرج و تخرج چيزى بدست ايشان
 نيايد و خليفه الله است بنى آنكه خلافت او در دست الهى مصمم گشت و با او بايد بود و در او بايد نمود زيرا كه مطلوب اسم
 در شريعت قطع نزاع است و تقليد مرجع و مرجع فلاح مستقر بهتر است اگر چه محال آن كوكب على شلغ باشد از خلافت مشكاشيه
 كوكب آن افضل بود و شريعت تقليد مفسده قيصين راهى كه موافق تقدير و در تر حاصل شود و در اول دولت عباسيه
 امر خليفه در اطراف عالم نافذ بود و بعهده مستقيم حكم ايشان ضعيف شد سلجوقيان مستقل شدند تا آنكه سلطنت صورتى ماند بغير حقيقت
 و عبديان بمصر خروج كردند و از پهلوى آنها نماند نه عظيمه برتقا نصارى بر شام تسلط يا اقتدار اخر با هم عبديان بر هم
 خوردند و هم نصارى از ارض شام بر آورده شدند بجهت از ان اتراك چنگيزيه بر خراسان غلبه كردند و آخر خليفه عباسى
 بر هم خورد و در ان حالت دولت عرب منقرض شد و عجميان در بر ناحيه بر پايت سر بر آورده و اين ابتداى تغير فاسد بود
 در ايام دولت بنى عباس نه ارباب اصول و فروع محكم الاساس گشت خفى و شافعى و مالكي تصانيف پرده خفتند و در اصول معتزله
 و شيعيه و جهميه از هم متنازع گشتند و در همين عصر علوم يونيان بلفظ عرب نقل كرده و تاريخ فارسيا را معربا خفتند و بركيه
 بنده ب خود خرسندگرديد تا انقراض دولت شام بچرخ خود را خفى و شافعى نيگفت بلكه اوله را بر دهنه ارباب صحابه و
 تاويل ميكردند و در دولت عراق كرسى بخرامى معين نمود و انصا صحابه خود نيايد بر اوله كتاب سنت حكم كنند اخلافى
 له از مقتضائى تاويل كتاب سنت لازم نمي آمد الحال محكم الاساس گشت هر چند دولت بنى عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود
 اما همه بر تاسيس نه ارباب و تفريح آن و تخرجه بر آن گذشت و بخالفت نسبت حالين اولين مانند و جنس تحت جنس على تصور
 بايد كرد و آنحضرت صلى الله عليه وسلم باعتبار همان امر مشترك فرمود و آخرج ابو داود من حديث سعد بن ابى وقاص عن
 صلى الله عليه وسلم قال انى لا يخرج امتى عند ربها ان يؤخرهم نصف يوم قيل لسعد و كم نصف يوم قال خمس تا
 سنه تفصيل نيمى آنكه خلافت در دولت مدینه و شام و عراق همه در قریش بود و از ملك عرب با طراف و نواحى احكام
 جارى ميشد و لو بحسب الصوره امت درين حديث معنى قوم و قبيله است از بن تاريخ باز دولت قریش منقرض شد بلكه دولت
 عرب بر هم خيود و رؤسا محافل و ملوك عالم عجميان شدند چون دولت عرب منقضى شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند و
 آنچه از نده ارباب ياد گرفته بود همانا صل ساخت و آنچه نده استنبط سابقا بود الحال سنه مستقره شد علم ايشان تخرجه
 بر تخرجه و تفريح بر تفريح و دولت ايشان مانند و دولت مجوس الا آنكه نماز ميگزاردند و مستكلم بكمه شهادت مى شدند مامرد

لاجل السيدى
 بنى نصران
 بنى نصران

عدم البكرى
 من القدره والكلمات
 بيدار جالسى
 كانه بمبلم الى
 خستته مستحبه
 من نكاح
 رشح ذليل بديان
 لا بغيره من ان
 بونخر من الدنيا
 سالىق العفوان
 داشتند و ملازمه
 نه المده

در دامن همین تفسیر باشد نمیدانیم خدا تعالی بعد از این چه خواسته است و هذا آخر الفصل الخامس فصل ششم در عموماً
قرآن و تعریضات آن که دلالت میکنند بر صفات خلافت خاصه و بر خلافت خلفا و فضائل و سوابق ایشان و ایات آن که
موافقات خلفا اند و ایات آن که سبب الیها خلفا بوده اند علم حدیث به طبیعت خود منقسم می شود به پنج فن اقوی همه با اعتبار
اسناد فن سنی است مثل موطا و جامع سفیان بعد از آن فن سیرت مثل کتاب محمد بن اسحق و کتاب موسی بن عقبه و ابواب
شما یل نیز داخل در آنست و فن تفسیر مانند تفسیر عبدالرزاق و تفسیر بخاری و ترمذی و ابن ماجه و حاکم و غیر ایشان فن
زهد و رقائیق مانند کتاب الزهد لابن المبارك و متقدمین و کتاب قوت القلوب فروع آن در متاخرین و ابواب فتن و شرط
قیامت و بعثت و مهشت و دوزخ نیز در رقائیق داخل است و فن معرفه الصحابه مثل استیاب مناقب صحابه نیز در آن فن داخل
اکثر احادیث مناسبت بدو فن یا سه فن دارد از این فنون در هر میتوان تخریج کرد و بعضی کتب مصنف اند برای یک فن
تخصاً بعضی برای دو فن یا سه فن غرض اصلی از وضع این فصل آنست که دلائل صفات خلافت خاصه دلائل خلافت خلفا و سوابق
ایشان از احادیث و آثار مخرجه در علم تفسیر بیان کرده شود و آنچه از خلفا در تفسیر قرآن و در موعظه و غیر آن منقول شد و در
عمومات قرآن و تعریضات آن ذکر کرده آمد شرط استدلال بتعریضات آنست که قرآن بسیار قالیه حالیه جمع شود که مضطرب گردند
نمی آید را بجزم آنکه اینجا شخصی است کذا و کذا که اشارت بخن بجانب اوست اگر سخن بعموم خود تمام باشد و فرائین حال شخص
واحد باین منشا به مجتمع نشود استدلال از آن توان کرد و لیکن گاهی با اینهمه مذکور میکنیم بقصد آنکه صاحب آن اثر از صحابه یا
تابعین بفضل خلفا قابل محبت و اثر او منسلک است در سلسله جمیع کل بر تقسیم و تبجیل خلفا قال ابو العالیه و الحسن فی تفسیر
نوله قال الله لا اله الا الله صراط المستقیم رسول الله و صاحباه فقیر کدی عفی عنه توجیه این کلام آنست که خدا تعالی در بیان
صراط مستقیم میفرماید صراط الذین انعمت علیهم باذن الذین انعم علیهم را جای دیگر بیان میکند که من السبیلین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین و حسن و ذلک رفیقاً باز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث مستفیض بیان فرمودند که ابو بکر
صدیق است و عمر شهید باز آنجناب صلی الله علیه و سلم اصل عرض را بیان فرمود که ائمه و ابوالذین من بعدی الی بکر
و شمر ازین آیه میتوان استدلال کرد که خدا تعالی عباد خود را تعلیم میفرماید که وقت مناجات از من طلب کنید هدایت بسوی صراط
مستقیم چون بعد التلبا و اللتی منقح شد که صراط مستقیم طریقه شیخین است لازم آمد که شیخین خاص باشند زیرا که خلیفه خاص است
که صراط مستقیم طریقه او باشد و مطلوب و در شریعت نوجه بسوی او قال الله تعالی قَبَّلَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ يَوْمٍ تَكُونُ الْمَلَائِكَةُ أَرْبَعًا وَخَمْسًا يَوْمًا ثَمَانِيَةً يَوْمًا عَشْرًا وَكَانَ اللَّهُ قَدِيرًا
إِنَّ اللَّهَ أَهْلُ طِفْلَةٍ عَلَيْكُمْ وَآدَاءُ بَصُطَةٍ فِي الْعَالَمِ وَالْجَسَدِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَائِكَةً مِنْ كَيْفَاءٍ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
تفسیر میگوید عفی عنه خدا تعالی نقص پیشانیان بیان نفرموده است الا برای آنکه عبرت باشد برای پسینیان پس ازین
آیه مسلم چند از مسائل خلافت خاصه مفهوم می شود یکی آنکه چون غلبه کفار بر مسلمین پیدا آمد در صورت وجوب جهاد و دفاع یا
اجل موعود فتح در رسد در صورت وجوب جهاد ابتدا در آنچه اینجا حاصل است از ترس مومن و عده و عده کفایت
نیکند و اتمام امر مقصود در قضای الهی لازم می شود حکم بکلیت شخصی که در غیبت فتح بنام او فرشته اند و چون نوبت تا آنجا

رسد فرض میگردد و استخلاف او و او خلیفه خاص باشد من عند الله و نه تضایه و حکمه چنانکه بنی اسرائیل چون مغلوب شدند
در دست عمالقه و اولاد ایشان و دیار ایشان منسوب گشت حالیکه در آنوقت داشتند کفایت میکرد و بر آن فتح خداست
مستخلف ساخت طاووت را و به بنی زمان فرمود که بعلامت کذا و کذا او را بشناسد و خلافت را بنام او کند و دیگر آنکه بعد
استقرار خلافت او بنقض شارع سر باز زدن از قبول خلافت او و شکوک امیه پیدا کردن در سخنان قدیم او معصیت است
چنانکه بنی اسرائیل چون گفتند آنی میگویند که **الکَلْبُ عَلَیْکَ** یعنی طاووت هر چند از نسب بنی اسرائیل بود لیکن سابقه در پاک
نداشت و تابعی بود یا سقایی این سخن را از ایشان پسندید و بان التفات فرمود و سوم آنکه اصل در باب استخلاف
مصمم شدن قدر است در غیب که فتح بند بر او و بنام او واقع شود و استخلاف خدا بقای مستلزم سبطا است و مدار این سبطا
بر صفاتی است که مدار مدح باشد و یک عامه مانند کثرت مال و زیادت سبب بلکه مدار آن بر صفات مقربیه بصلحت استخلاف
است مع هذا الله است که فضیلت جزئی برای او معین فرماید تا نفوس قوم مطمئن شود چنانکه در استخلاف طاووت بقیت
مال التفات نکردند و به سقایی او از در را نمودند بلکه بسط او در علم جسم و منته اعتبار آوردند تا نفوس قوم بر قدم او
مطمئن گرد و الله اعلم قال الله تعالی **وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ
أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَینَ لَکَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِنَا أُمَّةٌ مُّسْلِمَةٌ لَّکَ عِوَانًا مِّنَ الْبَاطِلِ**
**وَتَبَّ عَلَیْکَ لَکَ أَنْتَ الثَّوَابُ الرَّحِیمُ رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیْهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ یَتْلُوا عَلَیْکَ آیَاتِکَ
وَعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالحِکْمَةَ وَیُزَکِّیْهِمْ ذَلِکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ** و قال تعالی **وَکَذَٰلَکَ جَعَلْنَا کُمْ أُمَّةً وَنَسَطْنَا لَکُمُ
شُجْرًا عَلَى النَّارِ وَکَیْونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا وَنَزَّلْنَا ذَٰلِکَ فِی الْخُبْرَةِ الْخَیْرَ لِّلنَّاسِ لِیَخْرُجَ الْبَغِیُّ مِنَ
أَبِی سَعْدٍ الْخَدْرِیِّ اِنْ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِنْ نَهَدَ اللهُ تُوسِعُ سَبْعِیْنِ اُمَّةً سِیْ خَیْرًا وَاکْرَمًا عَلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ
وَآخَرُجَ الدَّارِیَّ عَنْ کَعْبِ فِی السَّطَرِ الْاَوَّلِ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ عَبْدِی الْمُخْتَارُ لَا فُطْرَ وَلَا عَلِیْقَ وَلَا سَخَابَ فِی الْاَسْوَاقِ وَلَا یَجْرُسُ
بِالسَّیَةِ السَّیِّئَةِ وَلَکِنْ یَعْفُو وَیَغْفِرُ مَوْلَیْهِ بِکَلِمَةٍ وَیَجْزِیْ بِطَبِیْعَةٍ وَلَکِنَّ الشَّامَ فِی السَّطَرِ الثَّانِیِ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ اَمَّا دُوْنُ مُحَمَّدٍ وَالدَّهْرُ فِی السَّطَرِ الْاَوَّلِ
یَجْزِیْ وَنَ اللهُ فِی کُلِّ فَرْزَةٍ وَیُکَبِّرُوْنَهُ عَلَی کُلِّ شَرْفٍ رَّعَاةٍ اَشْمَسَ لَیْسُوْنَ بِصَلْوَةٍ اِذَا جَاءَ وَفَتَّهَا وَلَوْ کَانُوا عَلَی رَاسِ کُنَّ سِیَّةً
وَاِذَا یَزُوْنُ عَلَی اَوْ سَاطِطِهِمْ یُؤْتِیْهِمْ اَطْرَافُهُمْ اَصْوَابُهُمْ بِالْقِیْلِ فِی جَوْ السَّمَاءِ کَاصَوَاتِ النُّجْلِ وَآخَرُجَ الدَّارِیَّ عَنْ
ابْنِ عَبَّاسٍ اِنَّ سَآلَ کَعْبِ الْاَجَارِ کَیْفَ تَجِدُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فِی التَّوْرَةِ قَالَ کَعْبٌ تَجِدُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ یُوْلَدُ
بِکَلِمَةٍ وَیَسَاجِرُ اِلَی طَلَبِهِ وَیَکُوْنُ مَلِکًا بِأَسْمٍ وَلَیْسَ بِفَاحِشٍ وَلَا یُجَافِی بِالْیَسِیَةِ السَّیِّئَةِ وَلَکِنْ یَعْفُو وَیَغْفِرُ
اَمَّا الْحَمَادُ وَنَ مُحَمَّدُ وَنَ اللهُ فِی کُلِّ السَّرَّاءِ وَالدُّرَّاءِ وَیُکَبِّرُوْنَ اَمَّا عَلَی کُلِّ تَخْجِیْدٍ یُؤْتِیْهِمْ اَطْرَافُهُمْ دَیَارُ زُرَّوْنٍ اَوْ سَاطِطِهِمْ
یَصْفُوْنَ فِی صَلَواتِهِمْ کَمَا یَصْفُوْنَ فِی قُلُوبِهِمْ وَیَسْمِعُهُمْ فِی السَّمْعِ کَمَا یَسْمِعُهُمْ فِی جَوْ السَّمَاءِ قَوْلَهُ تَعَالٰی لَیْکُمُ الْوَلَدُ
شَهِدًا وَخَدَا بَعَا لَیْ خُوسْتِ کِهْ پَاک کَنْدِ بَرِ دَسْتِ سِنَا مِرِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَبَاجِرِیْنِ دَا نَسَارَا دِ پَاک گِرُو اَنْدِ بَرِ دَسْتِ مَبَاجِرِ
وَ اَنَسَارَا سَرَا مِرَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی اَمَّنَ الرَّسُوْلُ اَمَّا اَنْزِلَ الْکُتُبُ مِنْ کَلِمَةٍ وَ اَلْمُؤْمِنُوْنَ لَیْسُوْنَ الْاٰتِیْنِ اَضْرَجَ الْبَغِیُّ عَنْ
النَّهْمَانِ بْنِ بَشِیْرٍ اِنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِنَّ اللهَ کَتَبَ کِتَابًا فِی قَبْلِ اَنْ یَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ اَلْفِی عَشْرَ**

مع
در این باب
چنین است

این است

مع
اخبار
و در این باب
نویسند

در این باب

فَأَنزَلَ مِنْهُ آيَاتٍ خَمْسَ مِائَةٍ سُوْرَةُ الْبَقَرَةِ فَلَا تُقْرَأُ فِي دَائِرَتِكَ كَيْلَالٍ فَيَقْرَأُهَا شَيْطَانٌ وَأَخْرَجَ الْبَقْرَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسُودٍ
قَالَ لَمَّا أُنْزِلَتْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أُنْزِلَتْ بِهِيَ إِلَى السُّدْرَةِ الْمُسْتَنِيَةِ وَهِيَ فِي السَّمَاءِ السَّادِسَةِ أَلَيْهَا يَنْتَهِي بِالْعُرْجِ مِنْ
الْأَرْضِ فَيَقْبُضُ مِنْهَا أَلَيْهَا يَنْتَهِي بِالسُّبُطِ مِنْ نَوَاقِظِهَا فَيَقْبُضُ مِنْهَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ السُّدْرَةُ الْبَقْرَةُ قَالَ فَرَأَيْتَ مَنْ ذَهَبَ قَالَ نَاطِلِي
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثَ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ وَتَحْطِي خَوَاتِيمَ سُوْرَةِ الْبَقَرَةِ وَتَغْفِرُ لِمَنْ لَا يُشْرِكُ بِاللَّهِ مِنْ أَمَنَةٍ شَيْئًا
الْمُتَحَمِّاتِ فَيَقْرَأُ كَوَيْدِ عَفَى عَنْهُ جَوْنٌ صَوْرَتِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ سَلَامٌ صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتِ وَالسَّلَامَاتِ دَرَزِلَ الْأَزَالِ بِرَأْسِهِ مَعِينٌ بِرَأْسِهِ
أَوَّامَتٌ نِزَافًا هَرَشْدًا زَكَاةً بَرَكَةً أَمْرِي هَتَّافٌ أَصَافِي تَامَتِ نَبَاشِدُ نَبَوْتِ صَوْرَتِ نَكِيرٍ دَسَّ تَشْرِيفِ دَسَّ سُلْطَانِ چوگان
بَزُو وَلِيَكِنْ هُتَّافِي كَوَيْدِ رُزْمِيدَانِ چوگان چو کار دار و دهو امانا که دسایط بودند در میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دهن
بصورت و اسطغلی ظاهر شدند و هم الشهدا علی الناس و نشو و نما باز الخطاط و نقصان دین بطهر رسید بشل آنکه اگر گره متر که
تصور کنی محور قطبین و دایره عظیمه از ضلعین تصور لازم آید من حیث تدری اولاند می لهذا در کتب الهیه جای که ذکر آنحضرت
آمده است ذکر امت او نیز آمده و این نیز در همان موطن مشخص شد که آخر کار ایشان مغفرت باشد و بشریعت سبک شد
ایشان را مکلف سازند و اینهمه در صورت دعا و اجابت مشتمل گشت خدای عز و جل این دو آیه را از همان موطن بنسب و آورده
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین سر نیز دادند بالجمله آنچه در ازل لازمال مقتضو بود بهمان صورت ظهور نمود آنچه ظاهر نشد مقصود نبود
بلکه دهمی پیش نیست کاشیای القول دهن فی عشرة رؤس و امی بر کسی که گمان میکند که مقرر در شرع خلافت شخصی بود و
واقع در سخا من گیر شد اگر گوی فنن در قضای الهی و اجل اندانجا حکم الهی دیگر می باشد و واقع در خارج دیگر جواب گوئیم
صورتی که ما در تقریر انیم صورت تشریع است که از محض رحمت اثنانیه برآمده و صورت رسالت آنحضرت است صلی الله علیه
و سلم و قیام اتمه مرحومه با قدامی او نه فتن و معاصی و خلاف مرضی شتآن با ایشان قال الله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ
يَسْتَرْحِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعَاصِينَ وَ قَالَ تَسَاءَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هُمْ يَكْفُرُونَ هَلْ يُخْرَجُونَ أَوْ جَاءَهُمْ
يَسِيرٌ يَسِيرٌ لِلَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَفُوٌّ رَحِيمٌ وَ قَالَ سُبْحَانَ الَّذِينَ يَتَذَكَّرُونَ أَمْ يَكْفُرُونَ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سَاءَ زُجْرَ اللَّيْلِ فَكَمْ هُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا يَخَافُ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ فَيَقْرَأُ كَوَيْدِ عَفَى عَنْهُ فَنَضَائِلُ
اعمالی که متعرب است بشرا بنجاب قدس و قسم است قسمی است که جمیع ملل در آن مساوی الاقدام اند و افراد بشر در جمیع
اعضای تقرب الی الله بان می نمایند و آن بر تحقیقی است قال الله تعالی لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَ جُوهَكُمْ قَبْلَ الشَّرْقِ
وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ الرُّسُلِ الْيُسُفِينَ الْآيَةُ وَ قَسَمِي أَنْتَ كَذِبٌ
ملل در فضل و مناظر قرب می شود و در بعضیها و از انجمله است هجرت و جبار و قرآن عظیم این نوع فضائل را خصوصاً
شرح و تفصیل تمام داده و علوم مراتب در دنیا آخره بران دایز ساخته و این به غار بسیاری دلائل مستفنی است از آنکه
بنابر اوله احتیاج داشته باشد لیکن چون علوم اجنبیه در سلین اخل شد و حق مخفی گشت لازم آمدند که آن دلائل قوله تعالی
و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ يَصْرِفُ رَأْسَهُ وَ يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَ يَكْفُرُ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَكْفُرُ بِالرُّسُلِ الْيُسُفِينَ الْآيَةُ وَ قَسَمِي أَنْتَ كَذِبٌ
سوء گمان سینا می که بل میکنند نفوس خود را در طلب مَرْضَاة رَب بطلان یعنی در مباحک می اندازند قوله تعالی

نسخه
کتابخانه
مخطوطات
مجلس

نسخه
کتابخانه
مخطوطات
مجلس

إِنَّ الدِّينَ أَمْنٌ وَأَلَدِينُ بِأَجْرٍ وَأَجَابَهُ أَنْصَحُ صَرِيحٌ است در فضیلت مجاهدان قولہ الدین أمن و الدین بآجر
بمسببت کثرت الطاف است در مصارف خیر مکرر بعد از مکرر بعد اولی شک نیست که غلط رضوان الله علیہم
بذل نفوس خود نکردند بطلب ضایقہ الله صدیق البکر رضی الله عنه در مکہ دعوت اسلام نمود تا آنکہ او را زدند و کوفتند و ایندانا
رسانیدند و همراه آنحضرت صلی الله علیہ وسلم اختیار هجرت کرد و حال آنکہ کفار و طلب ایشان مردم فرستادند و دینی برآ
یا بنده ایشان مقرر نمودند و عمر فاروق رضی الله عنه قبل از هجرت اظهار توحید نمود تا آنکہ او را زدند و کوفتند و در حجر
جانبازی عظیم از وی ظاهر شد و علی مرتضی رضی الله عنه وقت هجرت بر فراش آنحضرت صلی الله علیہ وسلم خواب کرد و بوجہی
کہ اگر کفار حمله میکردند بروی موافقا و دوزی النورین رضی الله عنه از غم خود و قوم خود ایندانا کشید و عقد ایمان آوردن
میان نگرفت و دوبار هجرت نمود و هجرت چشم و هجرت مدینه بعد از آن همه این عزیزان با قلت اجتناب و کثرت اعدا و در
معارک و ملاحم تحت رایت آنحضرت صلی الله علیہ وسلم داد و قتال دادند بعد از آن همه این بزرگان و مشایخ خبر بدیل
اموال فرمودند پس ایشان همه از اهل این آیات باشند بلکہ سرد قرائن و هو المقصود و اگر متعصبی گوید کہ اینہم کلمات عموم
است بحکم کہ مراد بعض افراد دیگر باشد گوئیم قصر عام بر بعض افراد حدی دار دانا آنکہ در آن وصف ابلغ و شہر باشند
و از ہمہ پیشقدم و در اول سماع کلام نظر مخاطبان بر آن افتد عزل بن جماعہ از میان عموم لغت عرب نیست و نمیکوید آنرا
مگر غیر بلیغ و نفہد آنرا اگر شہنشاہ بزرگان و اگر متعصبی کند و گوید اول اینہم فضائل ثابت بود بعد از آن
جہت گشت بسبب بعض سیئات گوئیم این بدتر است از اول زانند ای نشود و نامی سلام تا قیام قیامت این آیات در صلوات
و محافل و محاضرات میگویند و خواهند کرد اگر ظاہر مشہور را و مراد نباشد بکلیش عظیم در ہر زمان و ہر طبقہ پیدا میشود
تعالی الله عن ذلک علوا کسیرا و در حدیث ابن عباس رضی الله عنہما قولہ تعالی آمَنُوا لِمَا آمَنَ النَّاسُ قَالَ ابوبکر و عمر و عثمان و علی
فقیر میگویی این اثر ضعیف است از جہت سند قوی است از جہت معنی و در معنی اینہما الصراط المستقیم فصل بیان کردیم
قولہ تعالی فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ لَبِيسًا فَلْيُكَلِّمْهُنَّ لَعَلَّ الْآيَةَ مِنْ بَوَاقَاتِ عَمْرِى رَضِيَ اللهُ عَنْهُ رَوَى ذَلِكَ عَنْ شُعْبَةَ وَ عُرْسَةَ وَ قَادَةَ
و عبد الرحمن بن أبي ليلى و ذلك من الراسيل السجدة لاستغفارة طرقتا عن مكرسة قال كان عمر يأتى يهود و يكلهم
فقالوا انه ليس من أصحابك احد اكثر اتينا اليها منك فاجر من صاحبك جاك الذي ياتيه بالوحى فقال جبريل من قال
ذاك عدونا من الملائكة و لو ان صاحب صاحب صاحب صاحب فقال عمر من صاحبك قالوا ميكائيل قال
ماها قالوا آت جبريل فينزل بالهدايا النقية اما ميكائيل فينزل بالفيض و الرحمة و آت صاحب فقال عمر ما من شئ قالوا
ما من اقرب الملائكة منه احد ما عن يمينه و لئلا يدركه من الاخر عن شئ الاخر قال عمر لئن كانا لكانا قلة لو ان ماها بعد و من ثم خرج من
عندهم فمر بالنبي صلى الله عليه وسلم فمد يده فمسح عليه من كان عدوا لغيره في الآيات فقال عمر و الذي بشك بالحق انه از
خاتمهم به انفا و اخرج الحاكم عن أبي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و زيارتي من اهل السما و جبريل
و ميكائيل من اهل الارض ابوبكر و عمر و اخرج الطبراني بسند حسن عن اسم سلمة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انما
في السما و اللين احد هما أي مر باشد و الاخر بأمر باللين و كل شئ في ذلك جبريل و ميكائيل و ميكائيل و ميكائيل و ميكائيل

و از ہمہ پیشقدم

عمر و عثمان و علی

كَلَامُ اللَّهِ هُوَ الْحَقُّ الْقَيُّومُ أَعَدَّ آيَاتِهِ فِي الْقُرْآنِ إِنَّ اللَّهَ بِأَعْمَارِهِ لَعَدَلٌ وَالْإِنْسَانُ أَعْرَضٌ
 مَنْ تَعَمَّلَ مِنْهُ مَقَالٌ ذَرَّةً خَيْرًا يَرَى وَمَنْ تَعَمَّلَ مِنْهُ مَقَالٌ شَرًّا يَرَى وَآيَاتُ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ
 لَا تَقْطَعُوا مِنْ خَصْمَةِ اللَّهِ وَرَأْسَهُ الدُّرَّةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَقْبَدَ وَالْبَازِينَ مِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ فَانْهَاهَا
 جَبَلُ اللَّهِ الْمَدَى وَمَنْ تَشَكَّكْ بِهَا فَقَدْ تَشَكَّكْ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا مِنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَزَلَتْ آيَةُ نَزَلَتْ أَيُّهَا أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ كَبَشَّةً قَالَ اللَّهُ عَزَّمُ فَغَضِبَ عُمَرُ فَقَالَ قَوْلُوا لَنَا نَعْلَمُ أَوْ لَا نَعْلَمُ فَقَالَ
 ابْنُ عَبَّاسٍ خَرَّبْتُ شَيْئًا لَمْ يَلْعَلْ قَالَ عُمَرُ أَيْ عَلَى عَمَلٍ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَعَلَّ لَيْلٍ لَطَا عَمَلُهُ اللَّهُ ثُمَّ لَبِثَ لَهُ الشَّيْطَانُ فَعَمِلَ بِالْمَعَاصِي
 حَتَّى أَغْرَقَ الْأَعْمَالُ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَرَأْتُ الْبَيِّنَةَ آيَةَ أَنْتُمْ شَيْءٌ أَيُّهَا أَحَدُكُمْ كَذُرْنَا يَكُونُ كَبَشَّةً هُنَّ
 تَحْمِلُ قَوَاعِنَابٍ فَقَرَأَ كُلُّهَا مَا عَنِيَ بِهَا فَقَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ اللَّهُ أَكْثَرُ نَعْلَمُ أَنْ اللَّهَ أَكْثَرُ نَعْلَمُ وَلَكِنْ إِنَّمَا سَأَلْتُ إِنْ كَانَ
 عِنْدَ أَحَدٍ مِنْكُمْ عِلْمٌ فِيهَا وَسَمِعَ فِيهَا شَيْئًا أَنْ يُخْبِرَ بِمَا سَمِعَ فَسَكَتُوا فَأَرَانِي وَأَنَا أَنْتُمْ قَالَ قُلُوبُ ابْنِ أَخِي وَلَا تُخَفِّرُ نَفْسَكَ قُلْتُ عَنِيَ
 بِالْعَمَلِ قَالَ وَمَا عَنِيَ بِالْعَمَلِ قُلْتُ شَيْءٌ الْفَقِي فِي رِيْعِي قُلْتُ فَرَكْنِي قَبْلَ هُوَ يُقَرِّبُ مَا صَدَقْتُ يَا ابْنَ أَخِي عَنِيَ بِهَا الْعَمَلُ ابْنُ أَدَمَ أَفْقَرُ مَا يَكُونُ إِلَى
 جَسَدِهِ إِذَا كَبُرَتْ سَيِّئُهُ وَكَثُرَ عِيَالُهُ وَابْنُ أَدَمَ أَفْقَرُ مَا يَكُونُ لِعَمَلِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَدَقْتُ يَا ابْنَ أَخِي أَخْرَجَ الدَّارِقُطْنِي عَنْ
 عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ نَمَاسَنَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الزَّكَاةَ فِي نَهْهِ الْارْبَعَةِ الْخَطِطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالزَّرْبِيَّةِ وَالنَّمْرِ وَعَنْ
 ابْنِ بَكْرِ الصَّدِيقِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى أَعْوَادِ النَّسْرِ يَقُولُ تَقْوَى النَّارِ وَلَوْ لَبِثْتُ تَمَرَةً فَأَتَاهَا الْقَوْمُ الْعُوجُ
 وَتَدَفَّقَ مِصْنَةُ السُّورِ وَقَعَّعَ مِنَ الْجَمَاعِ مَوَاقِعَهَا مِنْ شُبَّانٍ وَأَخْرَجَ الْبُودَاوُدَ وَالتَّرَنْدِي عَنْ عُمَرَ قَالَ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ نَتَصَدَّقَ فَوَافَقَ ذَلِكَ مَا لَأَعْنَدِي فَقُلْتُ الْيَوْمَ أَتُبْنِي ابْنُ أَبِي بَكْرٍ أَنْ سَبَقْتُهُ يَوْمًا فَنَجَّيْتُ بَعْضَ مَا لِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا أَبْقَيْتَ لَأَهْلِكَ قُلْتُ مَثَلَهُ وَآتَى ابْنُ أَبِي بَكْرٍ كُلَّ مَا عِنْدَهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا أَبْقَيْتَ
 لَأَهْلِكَ قَالَ أَبْقَيْتُ لَهُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقُلْتُ لَا أُسَاقُكَ إِلَى شَيْءٍ أَبَدًا وَعَنْ كُشَيْبٍ قَالَ نَزَلَتْ آيَةُ إِنَّ تَبْدِيلَ اللَّهِ الصَّغِيرَ
 كَفَيْتُمْ كَرِهِي آيَةُ فِي أَسْنَانِهِ بَكْرٍ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مَا لَمْ يَحْمِلْهُ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ رُؤُوسُ النَّاسِ وَجَسَدُ
 ابْنِ أَبِي بَكْرٍ مَا لَمْ يَجْمَعْ كَمَا دَانَ مُخَيَّمِيهِ مِنْ نَفْسِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا تَرَكْتُ لَأَهْلِكَ قَالَ عُمَرُ اللَّهُ وَعِدَةُ رَسُولِهِ فَقَالَ
 عُمَرُ لَأَسْأَلَنَّ بَكْرًا مَا اسْتَفْتَا لِي بِبَابِ خَيْرِ قَطِ اسْتَفْتَا إِلَيْهِ وَأَخْرَجَ أَحْمَدُ عَنْ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ رُبَّمَا سَطَطَ الْخَطَّامُ مِنْ شَيْءٍ بَكْرٍ
 الصَّدِيقِ فَيَضْرِبُ بَذْرَاعَ مَا تَمَّتْ فَيَسْتَنْجِيهَا فَيَأْخُذُهَا فَقَالَ لَهُ أَفَلَا أَمَرْتَنَا شَيْئًا دَلَّكَ فَقَالَ ابْنُ حَتَّى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَنِي
 أَنْ لَا أَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئًا وَأَخْرَجَ أَحْمَدُ وَابْنُ أَبِي عَمْرٍاءَ عَنْ ابْنِ سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ فُلَانًا مَا سَوَّكَ لَكَ
 لَقَدْ أَعْطَيْتَهُ مَا بَيْنَ عَشْرَةٍ إِلَى مِائَةٍ فَمَا يَقُولُ ذَلِكَ قَالَ آدَا اللَّهُ أَنَّ أَحَدَكُمْ لِيُخْرِجَ بَسَنَةً مِنْ عِنْدِي يَتَأَلَّطُّهَا نَارًا قَالَ عُمَرُ
 رَسُولُ اللَّهِ لَمْ يُعْطِهَا إِلَّا هُمْ قَالَ فَمَا خُضِعَ يَكُونُ إِلَّا مَسْأَلَتِي وَيَأْتِي النَّاسَ إِلَى الْبُخْلِ وَأَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ وَسَلَّمَ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ كَانَ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُطْغِي الْعَطَاءَ فَا قَوْلُ لِعَطِيَّةٍ مِنْ بَوَاقِرِهَا لِي مَتَى فَقَالَ فَخَذَهُ إِذَا جَارَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ شَيْءٌ وَكَانَتْ
 غَيْرُ شَرِّهِ وَلَا سَائِلٍ فَخَذَهُ فَمَتَّعَهُ أَنْ شَمَّتْ كُلَّهُ وَأَنْ شَمَّتْ تَصَدَّقَ بِهِ وَلَا تَقْبَلُ نَفْسَكَ قَالَ سَالِمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَلَا يَنْبَغُ
 ذَلِكَ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ لَا يَسْأَلُ لِبَدٍ شَيْئًا وَلَا يَرُدُّ شَيْئًا أُعْطِيَهُ وَعَنْ ابْنِ أَسْتَنْ قَالَ لَمَّا مَنَعَ النَّاسَ مِنْ شَيْءٍ عَمَرَ لِي

فمجد الله واسمائه عليه بما هو اعلم ثم قال ايها الناس ان بعض الطبع نفروا عن بعض الياس غنى وانكم تجعون بالآل تأكلون وما يكونون
 بالآل تأكلون وادخلوا ان بعض الشئ شعبة من النفاق فانفقوا خيرا لانفسكم فابن اصحاب هذه الآية الذين يتفقون انما لهم بالليل
 والليل سيرا ولا رية عليهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون وعن عمر قال من اخرا انزل الله آية الرابطة
 وان رسول الله صلى الله عليه وسلم قبض قبل ان يقربا فانه عوا الرابطة والربية وعن ابنه بكر الصديق قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم من احب ان يسمع الله دعوته وانه يخرج من ربه في الدنيا والاخرة فليست مني فمفسر اوله وبعده له ومن ساء
 ان يقبل الله من وجهين يوم القيامة وفيه في طاعة فلا يكون عليه المؤمنين غلظا. ولكن بحسب رعايا من عثمان بن حسان
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان نزل الله بعد ان نزل الاية انظر مسرعا او تركت انظر
 قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقيته ولا تموتن الا كما ولدتن امواتا مسلمين واعلموا ان الله يحبس
 جميعا ولا تفرقوا واذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فآلف بينكم فاجعلكم من جنس واحد وانما الله
 ولكنكم على شفا حفرة من النار فانقذكم منهن ما كان لك يمين الله لكم اليه لعلكم تهتدون
 ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر اولئك هم المفلحون
 ولا تملكون ان تكونوا لا تفرقوا واحفظوا من بعد ما جاء به البينة واولئك لهم عذاب عظيم يوم تبصر
 دجوا وتسلط دجوا فاما الذين امنوا ثم كفر بعد ايمانهم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون
 واما الذين ابينهم وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون تلك آيات الله نتلوها عليك
 يا حي يا قيوم وما الله يريد ظلكم للعلمين والله ما في السموات وما في الارض والى الله مرجع الامور
 فقير كويد عفى عنه خداسي غروب درين آيات بيان فرموده حقيقت خلافت خاصه حقيقت نفسه را كه بعد از ايام خلافت
 خاصه بطور آيد در رضا حضرت خود بان يك حالت وخط جناب خود از ان حالت ديگر ارشاد نموده اول الامر مي فرمايد بتو و دو سوم
 قدم دران بعد از ان حكم مي فرمايد باجماع در عصاره بحسب الله و نهى مي كند از تفرق دران باز اشارت مي فرمايد كه مراد از حجتا
 دو امر است يك آنكه در قسم شرايع الهيه از كتاب الله مختلف نشوند يعني كي نه من بعد خود اين را گيرد و ديگرى چيز ديگر را و نه منضم
 در آيه و انقضوا بحسب الله جميعا بطريق اجمال مبين شد و در آيه ولا تكونوا كاذبين تفرقوا بوجه تفصيل پس اگر اذنان اين
 در فهم معاني شذر و ذر افتد بايد كه بايكديگر مشاوره كنند و اختلاف را از ميان خود بدارند از نذر و در فضا اتفاق و
 اجماع داخل شوند و عادت الله آنست كه اجماع و رفع اختلاف واقع نمى شود الا بتصدي خليفه رايند عالم مسلم الفضل فيما بينهم
 ديگر آنكه همه براعلامي كلمه الله مي بايد كه هم خود را متفق سازند و اعتقاد و دينيه كه در جاليت ميان ایشان بود همه را فراموش
 گردانند و برين مضمون اين نموده در آيه و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء انچه بعد از ان ارشاد مي فرمايد كه سبب اين
 اجماع بحسب جبري سنته الله آنست كه جماعه از ايشان با حيار علوم دين و قيام به جهاد و اقامت حدود و امر معروف و نهى منكر
 قائم شوند و ديگر آن امثال ايشان كنند و اين كلى از واجبات با كفايه اسلام است و عادت الله آنست كه امر اين است
 بدون نصدي شخصي مسلم الفضل فيما بينهم برين اقامت صورت نگيرد و بعد از ان نشري مي فرمايد و تفرق في الدين تا مانند ايشان

نباشد که بعد و صریح حق و ثبوت حجت باشد و لزوم تکلیف مختلف شدند و بعد از وقوع اختلاف حال ایشان روز قیامت است
 که تمییز و جوده و تسویه و جود بعد از آن فضیلت این جماعه که در میان امت محمدیه قایم با حیا و دین بند بر جا عا که در امت است
 باین امر قیام نمینموند و در شایسته و سبب موخر شدن و اشتباه و تضاد ازین منزلت بیان مینماید که گفتیم خیر الله بالجمله خلافت
 خاصه آنست که اجتماع مسلمین بر دو متحقق گردد و اتفاق در مذاهب باشد باشند و اتفاق که بسبب شورش نفس سبعی و بهیسی است
 ایشان را ششون سازد از میان خود مایه کنند و آن قرن خیر القرون باشند قال النبی صلی الله علیه وسلم خیر القرون قرنی الحدیث
 وایام فتنه آنکه اختلاف در مذاهب پیدا آید و جماعات مسلمین از جهت اتحاد جموع مجتمعه شوند و خود مجده و گردند شرح
 و بسط اینها مانده و آنچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن بابیه اخبار مشهوره بیان فرموده اند سابق تقریر نمودیم و در اینجا
 باز میگوئیم که درین آیه ثابت شد که جماعه عظیمه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر القرون و خیر البشر و خیر الامم و خیر الابد است
 که این جماعه در تصدیک اقامت دین شخصی را رئیس خود ساختند و هم در وفای حکم ایشان دعوت الی الخیر کردند و همین است
 معنی خلافت پس اگر اتفاق ایشان بر باطل باشد و غیر مستحق ریاست را رئیس گردانند خیر امت نباشند و اگر جمعی غیر مستحق ریاست
 را رئیس گردانند جمعی دیگر سکون نموند و با نکار و منکر برخاستند و در آخریت مغرول باشند و جماعه عظیمه
 قال الله سبحانه ان من استجاب لله و للرسول من بعد ما احبا بهم القیام لایین احسنوا منهم و انفقوا بخر عظیمه
 الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم و اخشوهم فاذ لهم لیما نأ و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فاقبلوا بینه
 من الله و فقبل لهم منسبهم سؤلوا و اتبعوا ارضوا ان الله و الله ذو فضل عظیم اما ذلک الله الشیطان
 یخوف اولیاءه فلا تخافوهم و خافوا ان کتفوا مؤمنین فقیر گوید عفی عنه مفسرین در تفسیر این آیات مختلف اند اکثری
 میل بآن دارند که الذین استجابوا للذین قال لهم الناس در جبرست نازل شد بالجمله خلفا از حاضران بدرضیعت بودند
 فاقبلوا بینه من الله و فضل لم یسبهم سنو و اتبعوا رضوان الله در شان ایشان متحقق بود و نامیک به من الشرف قال الله
 ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الکیل و النهار لآیات لا یرى الا الذین یدرکون الله و یتقوا و علی جمیعهم
 و یقبلون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و یجذبک فقیما عذاب النار و ربنا ناک من یدخل
 النار فقد اضره نیه و مآل الظالمین من انصار ربنا و ربنا ما سیعنا منک و یا یئنا و یی لا یمان ان امنوا بر ربکم
 فامنا ربنا فافهم کذا ذوقوا بیک و کفر ربنا سیئنا ربنا و کفر ربنا و کفر ربنا و کفر ربنا و کفر ربنا و کفر ربنا
 و لا تخن نایب و الهیمر انک لا تخلک الی بعد فاستجاب لهم ربهم ایتی لا اضع عمل عامل منکم
 من ذکری او انی بعضکم من بعض قال الذین هاجروا و اخر جوار من ذکری و اخر جوار من ذکری و اخر جوار من ذکری
 فیکلوا کفرن عنهم سیئاتهم و لا یدخلنهم جنت تجری من تحتها الانهار فاولا من عند الله و الله عذیب العذاب
 فقیر گوید عفی عنه این آیات در فضائل مهاجرین اولین نازل شده هر چند در اول آیات عنوان مهاجرین مذکور نشده است
 اما چون در آخر مذکور شد الی لا اضع عمل عامل منکم فالذین هاجروا و اخر جوار معلوم شد که این جماعه مهاجرین اولین است
 که از دیار خود بر آورده شده و ایشان اند که شد فی الله انیدار و ده شد ایشان را و قتال کردند و بعض ایشان مقتول شدند

و بعض دیگر در صد و شصت و شش آمده و در بدل نفوس نمودند و حفظ الهی ایشانرا از ان مهلكه محفوظ داشت كما قال قتيبة بن سعيد
 كَتَبَ كَاتِبٌ مِنْ كُتُبِ بَنِي إِسْرَافِيلَ رَجُلًا عَامِيًّا خَاسٍ وَبَانًا مِنْ تَمَامِ مَشَقِّهِ أَنْهَ وَكَرَّازِينَ جَمَاعَةً سَيِّئَةً صَادِرَةً بِأَنَّهُ كَانَ يَكُونُ لِعَلِّهِ
 أَطْلَعَ عَلَى أَهْلِ بَرَزَخٍ إِلَى عَمَلِيَّةٍ بِمَشَقِّهِ فَقَدْ عَفَرْتُ لَكُمْ مَعْرِفَتَهُ وَآلُ وَحَالِ الشَّيْءِ وَدُخُولِ حَبِيبَتِهِ وَآلِ عَظَمَةٍ مِنْ بَنِي إِسْرَافِيلَ
 عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ مِنْ قَرَأَ الْبَقْرَةَ وَالنَّازِعَاتِ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْكَلَاءِ وَآخِرُجَ الدَّارِمِيُّ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ بَسَارٍ أَنَّ عُمَرَ
 يَقَالُ صَبِيحٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ فَبَعَلَ بِسَالٍ مِنْ تَشَابُهِ الْقُرْآنِ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ فَقَدْ أَعْلَمَهُ عَرَايَةَ النَّحْلِ فَقَالَ لَهُ مِنْ أَنْتَ قَالَ
 أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيحٌ فَقَالَ إِنَّا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ فَاحْذَرْ عُمَرُ جَوَانِسَ تِلْكَ الْعَرَايَةِ فَضَرَبَ بِهِ حَتَّى دُمِيَ رَأْسُهُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَبَلْتُ
 قَدْ وَهَبَ الذِّمَّةَ كُنْتُ أَجِدُ فِي رَأْسِي وَحِينَ ابْنِ عُثْمَانَ النَّهْدِيُّ أَنَّ عُمَرَ كَتَبَ إِلَى أَهْلِ الْبَصْرَةِ أَنْ لَا يُجَالِسُوا صَبِيحًا قَالَ فُلُو جَارِدُ وَخَيْرٌ
 مَائَةٌ تَفَرَّقُوا وَعَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَبْرِينَ قَالَ كَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى أَبِي سُبَيْحَةَ الْأَشْعَرِيِّ بِأَنْ لَا يُجَالِسَ صَبِيحٌ وَأَنْ يُحْجِمَ عَطَاؤُهُ وَرَقِيهِ
 قَالَ الشَّافِعِيُّ حُكْمُهُ فِي أَهْلِ الْكَلَامِ حُكْمُ عُمَرَ فِي صَبِيحٍ أَنْ يُضْرَبَ بِالْجُرْدِ يَجْعَلُوا عَلَى الْإِبِلِ دُطُفَانٌ بِهِمْ نَفْسُ الشَّارِدِ وَالْقَبَالِ وَبَنَاتُ
 عَلَيْهِمْ نَجَارُؤُ مَنْ تَرَكَ الْكَلَامَ وَاسْتَنْتَ وَأَقْبَلَ عَلَى عِلْمِ الْكَلَامِ وَآخِرُجَ الدَّارِمِيُّ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ أَنَّهُ سَأَلَ تَكِيمَ أَمْرٍ بِشَيْءٍ لَوْ كُنْتُمْ
 بِشَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَخَذَرْتُمْ بِهِ الْبُخْتَنَ فَإِنْ أَصْحَابُ بَنِي إِسْرَافِيلَ أَعْلَمُوا بِشَيْءٍ مِنْكُمْ وَأَعْلَمُوا بِشَيْءٍ مِنْكُمْ فَأَعْلَمُوا بِشَيْءٍ مِنْكُمْ فَأَعْلَمُوا بِشَيْءٍ مِنْكُمْ فَأَعْلَمُوا بِشَيْءٍ مِنْكُمْ
 رَجُلٌ بِسَالٍ عَنْ الْقُرْآنِ مَخْلُوقٌ بِهَوَامٍ خَيْرٌ مَخْلُوقٍ فَعَامَ عُمَرُ فَاحْذَرْ بِجَمَاعَةٍ ثَوْبِهِ حَتَّى قَادَهُ إِلَى عُلْيَا بْنِ أَطَالِبٍ فَقَالَ يَا بَنِي إِسْرَافِيلَ
 مَا يَقُولُ هَذَا قَالَ وَمَا يَقُولُ قَالَ جَارِي سَالِي عَنْ الْقُرْآنِ مَخْلُوقٌ بِهَوَامٍ خَيْرٌ مَخْلُوقٍ فَقَالَ عَلَى هَذِهِ كُلُّكُمْ وَتَسْكُونُ لَهَا ثَمَرَةٌ لَوْ كُنْتُمْ
 مِنَ الْأَمْوَالِ لَيْتَ ضَرْبُ ثَغْفَةٍ عَنْ قَادَةٍ فِي هَذِهِ الْآيَةِ قُلْ أَنْتُمْ نَجْمٌ خَيْرٌ مِنْ ذِكْرِ الْكَلَامِ لَنَا أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَقُولُ اللَّهُمَّ
 زَيَّنْتَ لَنَا الدُّنْيَا وَأَنْبَأْتَ أَنَّ مَا بَعْدَ مَا خَيْرُهَا فَاجْعَلْ حَقْلًا فِي الَّذِي هُوَ خَيْرٌ وَأَلْقِيْ عَنْ عُمَرَ قَالَ لَوْ تَرَكَ النَّاسُ الْحُجْرَ كَفَا تَلْعَنُهُمْ
 عَلَيْهِ كَمَا تَلْعَنُهُمْ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَعَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَرَأَ وَلَكِنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ بِالْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْعَدْلِ وَيَتُوبُونَ عَلَى الْفَسَادِ
 وَيَتَّقُونَ عَلَى مَا آصَابَهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَتَقَرَّرَ كَوْنُ مَعْنَى آيَةِ شَيْءٍ أَنْتَ كَمَا حَضَرَ عُثْمَانُ ابْنَ كَلْبَةَ الرَّزْقَانِ سَيِّدُ
 زَيْبٍ أَلَمْ تَتَوَاضَعْ وَرَمَلْتَ أَنَّ كَلْبَةَ دَرْمَاصَ حَفَظَ عُثْمَانِيَّةً بَلْ كَمَا مَعْنَى آيَةِ شَيْءٍ أَنْتَ كَمَا حَضَرَ عُثْمَانُ ابْنَ كَلْبَةَ الرَّزْقَانِ سَيِّدُ
 مَا نَدَّ أَنْتَ مَسْرُوكٌ يَدُ اسْمِ الْقُرْآنِ يَقُولُ اسْأَلِ أَهْلَ الْقُرْآنِ وَتُوجِبُ ابْنَ كَلْبَةَ أَنْتَ كَمَا مَنُصَّبٌ خَلِيفَةً رَاشِدَةً دَعَوْتَ ظَاهِرَةً
 بَرَبَانَ فَقَطْ بَلْ كَمَا مَسْرُوكٌ يَدُ اسْمِ الْقُرْآنِ يَقُولُ اسْأَلِ أَهْلَ الْقُرْآنِ وَتُوجِبُ ابْنَ كَلْبَةَ أَنْتَ كَمَا مَنُصَّبٌ خَلِيفَةً رَاشِدَةً دَعَوْتَ ظَاهِرَةً
 بَلَامِي أَمْتُ بَدْعِي أَوْ شَوْدُ وَعَنْ عُمَرَ قَالَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَقَالَ أَنتُمْ قُلْنَا كَلْنَا وَلَكِنْ قَالَ كُنْتُمْ فِي خَاصِيَةِ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ صَنْعٍ مِثْلِ
 صَنِيعِهِمْ كَأَنَّا خَيْرُ أُمَّةٍ أَضْرَبَتْ لِلنَّاسِ وَعَنْ عُمَرَ فِي قَوْلِهِ أَتَدْرِي كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ قَالَ تَكُونُ لَنَا وَلَنَا وَلَا تَكُونُ لِمَنْ خَرَجَ عَنْ عُمَرَ
 قَادَةُ قَالَ ذَكَرْنَا أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ تَلَانْدَهُ الْآيَةَ كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْأُمَّةِ الَّتِي
 لِلنَّاسِ فَيَلْبِسُوا شَرَّ طَائِفَةٍ فِيهَا وَعَنْ عِيَاضِ الْأَشْعَرِيِّ قَالَ شَهِدْتُ الْيَمْرُوكَ وَعَلَيْنَا خَمْسَةٌ أَعْرَافُ الْوُجْهِ وَتَرَى بَنِي إِسْرَافِيلَ
 وَأَبْنُ حَسَنَةَ وَكَأَنَّ بَنِي الْوَلِيدِ وَعِيَاضٌ وَلَيْسَ عِيَاضٌ هَذَا قَالَ عُمَرُ قَالَ عُمَرُ قَالَ قَاتِلْ فَعَلِمْتُمْ أَبُو عُبَيْدَةَ فَكُنْتُمْ إِلَيْهِ أَنْ قَدِمَ
 إِلَيْنَا الْمَوْتُ وَاسْتَمَدْنَا فِيهِ فَكُنْتُمْ إِلَيْنَا أَنْ قَدِمَ فِي كِتَابِكُمْ وَتَسَبَّحْتُمْ لِي وَأَتَى أَدْلَكُمْ عَلَى مَنْ جَوَّازٌ لِنَصْرَةِ وَجْهِ جَدِّهِ اللَّهُ
 وَجَلَّ فَاسْتَنْصَرُوهُ فَإِنْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدِمَ لِيَوْمٍ بَدْرِي فِي آتِلٍ مِنْ عِدَّتِكُمْ فَأَذْجَاكُمْ كَمَا بَدْرِي فِي هَذَا فَتَلْعَنُهُمْ

والله اعلم بالصواب...
عليه وسلم ما أصغر من استغفره...
عمر بن الخطاب...
يقول قتيل...
نيراجون...
ابو بكر...
فان الله...
ابو بكر...
قال ابو بكر...
الشع...
وامصا...
قال نزلت...
بهم...
که از سر...
امور...
عباس...
رایا...
الله...
ولقد...
قصه...
فتجوهم...
الصدیق...
منها...
وكتب...
ان ابر...
فقیر...
فغضب...
لله

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

في ذات قدان على
فان الله...
انظر...
شاه...
بسم الله

فذهب فخاص الله رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا محمد انظر ما صنع صاحبك في فعل الله ان الله سمع الله عليه وسلم ان
ما حكى علي ما صنعت قال يا رسول الله قال قولا عظيما يزعم ان الله فقير واتهم عتبا فلما قال ذلك فغضب الله وقال
فغضب وجهه فخاص فقال يا قلت ذلك فانزل فيما قال فخاص الله فقير قال لا يكره الله سمع الله قول الذين قالوا ان الله
فقير الآية ونزل في ذلك من الغضب والقسمة من الذين قالوا ان الله فقير من قوله سمع الله قول الذين قالوا ان الله
وعن السدي في قوله سمع الله قول الذين قالوا ان الله فقير قالها فخاص الله فقير من بني مرثد ليقولوا بكونهم فقير فقال لم
يا فخاص الله وارمن وصدق واقرض الله فخاص الله فقير قال فخاص الله فقير فخاص الله فقير فخاص الله فقير فخاص الله فقير
الا الفقير من النبي ان كان ما تقول حقا فان الله اذا الفقير فأنزل الله في ان قال ابو بكر فلو لا ذلك كانت بين النبي صلى الله عليه وسلم
وبين بني مرثد اثملة وعن مجاهد قال شك ابو بكر رجلا منهم الذين قالوا ان الله فقير وعن ابي بكر فلو لم يفتقر فخاص الله فقير فخاص الله فقير
اخرجه الترمذي عن عثمان بن عفان سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول موفيت ساعة في سبيل الله فقير من الف يوم
فيما سواه من النازل ولطاف من رابطة في سبيل الله كانت كالف ليلة صياها وقيامها فقير فخاص الله فقير فخاص الله فقير فخاص الله فقير
بيان كديم فضالي كبا ان عباد الله نزيك شونذ به پروردگار خوش و در قسم است که آنکه خلاص گردان آنها افراد بشر را
از جهنم طبعیت و نزد یک ساختن آنها ایشانرا بحفيرة القدس بنزله ندم بطنی است لاجرم در جمیع اویان و ملایق آن قسم نوزاد
اند مثل توکل و یقین و صبر و صلوٰة و صوم و صدقة و ذکر باری جل مجده و قسم ثانی آنکه تاثیر آنها در افراد بشر با اعتبار آثار
الهی مخصوص بزبان خاص است مانند هجرت و جهاد و حج و این قسم در بعض ملایق و بعض میباشد افراد بشر بحفيرة القدس و در بعض ملایق
نه مثلا بشر بعیت ما را در الهیه متعلق شد بکیت این ضلالت مثل مشرکین و یهود و نصاری و مجوس و صورت ایشان در
حفيرة القدس این ضلالت مثل ایشان که قولا کاذبا فتم الله التماس بعضهم ببعض الایة و این حالت جماعه از افراد بشر در
رای الهیه بواسطه صحبت بجا میرسد الله علیه وسلم فانی شدند مانند جبریل در وقت بعثت شود و متعرض لغفات الهیه شدند
و در این ایشان در این ملایق مشابهت و این ضلالت فیه کرد بای غلیم را از قرب که اگر صد سال ریاضت دنییه و نسیان
یکشند به بشر عشیر آن مشابهت فانی شود و در ملایق دیگر این را عیب و اراده متعلق نگاشت و اهم را باین معرض در میان
نیا در و در پیش بشر و جهاد و در ملایق ایشان از اعمال مقرب نبود در قرآن غلیم است سنی بر و فضل اسیر فرموده و در انفس
ثانی را بنزد اهتمام افاده نموده اند و مناط تفاضل مراتب گردانیده تا مرد و بهر و فضل متصف نباشد آینه هر افراد بشر
و استحقاق ریاست عامه مسلمین میسرش نیست خدا می عز وجل در سوره نسا هر و فضل را بیان میفرماید و اعلم ان الله لا یستعبد احد
علیه و سلم صحابه را بان هر دو می ستایند تا محبت باشد است را و عیبه تقدم ایشان سنی پرده ظاهر شود تا الهیه تا ملی
و من یطعم الله و الرسول فاولیک و مع الذین انعم الله علیکم من النبیین و الصالحین و الله لا یستعبد احد و حسن و اولاد فیه ذلک الفضل من الله و کفی بالله عاقله و اول افاده میفرماید که ایمان مستلمان کامل تر بود
نیش و تا آنکه وقت مشاجرات که حالت ظهور نفس سنی است تسلیم تمام از ایشان ظاهر شود و بعد از آن میفرماید که این را
پیغامبران و صدیقان و شهیدان خواهند بود و حسن اولاد رفقا و این آیه شبیه است بآیه دیگر که میفرماید و الله لا یستعبد احد

المؤمنون وقرآنهم من تسبيح عليا يشرب بها المؤمنون كمال این جماعه ابرار آنست که با این چهار فرقه مشهور شوند
در ذیل ایشان بود و کردند و این چهار طائفه سر و قریل نجات اند و طبقه علیا از طبقات ائمه مرجمه و ازین جماعه در دنیا
دیگر مقبرین و سابقین تعبیر نموده اند از آیه کریمه اضع گشت و ضوفا لا یبقی معه خفاء باز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در احادیث
مشهوره که تحلیف با آنها قطع است عملا و اعتقادا خبر دادند که ابو بکر صدیق است و عمر و عثمان و علی شهید پس بر این معنوی
ایشان بر سایر طبقات مبرین گشت و در ملت اسلامیة فی درین معنی نمادند قال الله تعالی لا یتستوی القیة و ان من
المؤمنین غیر اولی الضحی و الجهد و ان فی سبیل الله باؤالمهم و انفسهم فضل الله الجهدین باؤالمهم و انفسهم
علی القیة و در حدیث و کلام و عدل الله الحسنه و فضل الله الجهدین علی القیة و ان اجلا عظیما ذکر جت
منه و مخفیة و در حدیث و کلام الله عفو ارحیما خدا تعالی درین آیت افاده میفرماید که صحابه برب یک طبقه نیستند بلکه
بعض ایشان افضل اند از بعض و مناط فضل جهاد است فی سبیل الله بالنفس خویش بیاشرت قتال کفار و با موال خویش
یعنی بانفاق فی سبیل الله ازین آیت واضح گشت که مجاهدان بالنفس خویش و با موال خویش سر و قریل است اند و از طبقه
علیای است و ایشان افضل اند از غیر خود باز در احادیث مشهوره که تحلیف بآن قایم است و عذر می بعد ثبوت آنها باقی نمی ماند
ثابت شد که همه این بزرگان در جمیع مشاهد خیر در رکاب سعادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر بودند الا بعد از فی بعض الاوقات
و از جمیع مباشرت قتال بیشتر بوقوع آمد و از بعض دیگر انفسان زیاد تر بظهور انجاس سید و از جمعی هر دو بوجه
کمال شوق گشت قال الله تعالی و من یشاق فی سبیل الله یجد فی الارض کثیرا و سعاة طوعه من یشاق فی سبیل الله
امما جعل الله و در سوره تحریر کرده الموت ففقدوهم اجمعین علی الله و کان الله عفو ارحیما خدا می عذر دل در
اول بحث فرض میگردد و از دیگر کفر و بیان میفرماید عقوبت تارکان هجرت و دستنی میسازد و ضعیفا که حیل هجرت
نمیدانند از خانه خود بر آمدن نمیتوانند بعد از آن فضیلت هجرت بیان میکند و اجر آن در دنیا و آخرت ارشاد مینماید کسی
را که بقصد هجرت از خانه خود بر آید و بمقصد نرسیده از عالم میگذرد و ثواب جزیل و عده میدد ازین آیه فضیله مهاجران
باید شناخت و الله اعلم و عن عمر بن الخطاب قال انی انزلت نفسی من مال الله بنسبه و انی الیستیم ان استغفرت
وان اخجوت اخذت منه بالمعروف فاذا کسیرت قضیت و عن ابن مسعود قال کان عمر بن الخطاب اذا سلک بناطریقا فابعدنا
و بعد ناه سهلا و انه سئل عن امرأه و ابون فقال للمرأة الربیع و اللاتم ثلث بالقی و ابی غلاب و عن ابن عباس انه
دخل علی عثمان فقال ان الاخون لا یبرون الا من عن الثلث قال الله فان کان له اخوة و ان الاخون لیسابسان فیک
اخوة فقال عثمان لا استطیع ان ارضو ما کان قبلی و منی فی الامصار و قوارث به الناس و اجاب زید بن ثابت بجواب اخر
قالوا یا یاسعید ان الله یقول فان کان له اخوة و انت تخبها باؤین قال ان العرب تنسب الاخون اخوة فقیر گوید این خنثی
نیست بلکه حضرت عثمان رضی الله عنه تسلسل نمود بان اصل که حکم حلیفه را شد چون مستمع شود و سبیل اسلامین گردد و حجت است
در دین و زید بن ثابت معنی را که صحابه در وقت مشا و ره فهمید و بود و تقریر نمود و عن ابن شهاب قال قضی عمر بن الخطاب
ان میراث الاخوة من الامم للذکر مثل الانثی و الار و عن عمر بن الخطاب قضی بآلک حتی یملک من رسول الله صلی الله علیه و سلم

مرجه

مرجه

انما ذکر اول الله
فی ذلک کان
فی سبیل الله
فی سبیل الله

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فقال عمر لسببنا حين نزلت ما نفعنا طعام ولا شراب حتى انزل الله بعد ذلك ورحص وقال ومن يعمل شرا او يظلم
 نفسه بشئ يسخط الله فليحذر الله عطفاً ارحم مما وادى ارحم من الله وخرج مالك ومسلم عن عمر قال ما سالت النبي صلى الله عليه وسلم
 عن شئ اكثر مما سالت عن الكلالة فقال ليكن آية الصنف التي في آخر النساء وادخل البخاري ومسلم عن عمر قال قلت وروى
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عهد اليانمين عهداً انتهى اليه الحمد والكلالة والابواب من ابواب الربا وعن مسيب بن
 جبر ان عمر كتب في الجدة الكلالة كتاباً ثم كتب في آخره الحمد والكلالة كتاباً ثم كتب في آخره الحمد والكلالة كتاباً ثم كتب في آخره الحمد والكلالة
 فلم يدر احد ما كتب فيه فقال له كُتِبَ في الجدة والكلالة كتاباً وكُتِبَ استخبر الله فيه فاميت ان اترككم على ما كنتم عليه وعن
 الشيبه قال سئل ابو بكر عن الكلالة فقال اني ساقول فيها برأي اراه ما خلا الولد والولد فلما استخلف عمر قال الكلالة
 ما عد الولد فلما طعن عمر قال اني لاسخطي الله ان اخاف ابابكر رضي الله عنه وعن منسبه بكر الصديق انه قال من مات وليس له
 دلة ولا والد ودرسته كلاً ثم شفع منه علي ثم رجع اليه فوله وعن قتادة قال ذكرنا ان ابابكر الصديق قال في خطبته
 الا ان الآية التي انزلت في اول سورة النساء في شأن الفرائض انزلها الله في الولد والولد والآية الثانية انزلها
 في الزوج والزوجة والاخوة من الأم والآية التي ختم بها سورة الانفال انزلها في اولى الارحام بعضهم ادنى بعضهم
 كتاب الله ما بقره به الرحم من العتبه قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا امنوا بربكم ولا تكونوا من الصاغرين
 الله يقول يا ايها الذين امنوا امنوا بربكم ولا تكونوا من الصاغرين الله يقول يا ايها الذين امنوا امنوا بربكم ولا تكونوا من الصاغرين
 آية لا تشبه ذلك فصل الله بينه وبين آية لا تشبه ذلك فصل الله بينه وبين آية لا تشبه ذلك فصل الله بينه وبين آية لا تشبه ذلك
 امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم راكعون ومن يتولى الله ورسوله والذين امنوا
 فان حزب الله هم الغالبون ○ فغير بعيد عن ابن ابيات اول دليل است بر خلافت خالصه ابو بكر صديق
 بر فضائل ومناقب او ما لبان او بوجهه كما جابل ان معذور نباشد ومنكر ان شقطع الحجة باشد در اسلام تفصيل اين اجمال
 آنکه خدا تعالی در این آیات خبر داد که جماعه از مستکین بکلمه اسلام مرتد خواهند شد و وعده فرمود که جماعه از محبین و مجبورین
 کذا و کذا را خواهم آورد و معنی آوردن آنست که از میان قبایل عرب کرده کرده برآمده محض توفیق الهی مجتمع شوند و
 در برابر مرتدین داد قتال دهند و این وعده پسینها و صورتها در زمان صدیق اکبر واقع شد و گروهی از قبایل عرب آمده
 زیر رایت حضرت صدیق جمع شدند و با هم در مقام نمودند تا آنکه ناره مستند فروداشت. عالم بشکل اول بازگشت و بعد از آن
 حادثه اسی یوم منازعه که مد و متطا و که گذشته باین صفت قتال بر زمین واقع نشد پس صدیق اکبر و اتباع او باین فضائل
 غلبه که در اسلام فضیلتی بالاتر از این نمی باشد متصفت بودند و این معنی خلافت خاصه و هو المقصود و اخرج البخاری
 ومسلم عن طارق بن شهاب قال قالت اليهود لمرثدة ان آية من آيات الله لم تنزل علينا عشير الیهود ولا تحمدا ذلك اليوم عیداً
 قال وای آية قالوا الیوم انکلت لکم دینکم و انکلت علیکم نفسی قال عروا الله انی لا علم الیوم الذی نزلت علی
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه و المساعة التي نزلت علی رسول الله صلى الله عليه وسلم في يوم الجمعة و عن سيرة قال لما نزلت
 الیوم اکملت لکم دینکم و ذلك یوم النحر الاکبر سبأ عمر فقال لا النبي صلى الله عليه وسلم ما یحکم قال انما کان فی زیادة منینا ما اذا انزل

ع
کرمی

ان الشراب کا تو انیسویں صلی اللہ علیہ وسلم بالاندر سے والنعال والعصیٰ حتیٰ ثوئے رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا لہم حدًا فموتی نحو ما کانوا انیسویں نے عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان
ابو بکر جلد ہٹے تو نے تم کان عمر من بعد ہم فجلد ہم کذا الک اربعین حتیٰ آتی برجل من المهاجرین الاولین
قد شرب فامر بہ ان یجلد فقال لم یجلد نے بیٹی وینک کتاب اللہ قال و نے اسی کتاب اللہ تجد ان لا اجدک فقال
ان اللہ یقول فی کتابہ لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا فانامن الذین امنوا و عملوا الصالحات ثم
انفقوا و احسنوا اشہد مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدر ا و احدا و الخندق و المشاہد فقال عمر لا تروون علیہ فقال
ابن عباس ہذا الایات نزلت عند اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و حجة علی الباقین عند اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لانہم لقوا اللہ قبل ان یحرم علیہم النہر حجة
علی الباقین لان اللہ یقول انما الحکم و المیسر و الانصاب و الا لزام حتیٰ بلغ الآیۃ الاخری و کان من الذین اسوا
و عملوا الصالحات ثم انفقوا و احسنوا فان اللہ قد نھی ان یشر ب النہر فقال عمر فماذا ترون فقال علی بن ابی طالب نہی ان
اذا شرب سکر و اذا سکر ہندی و اذا ہندی افرس و علی النہر سے ثابون جلد و فامر عمر جلد ثانی و عن الحکم فی آیت
جزاء الصید ان عمر کتب ان یحکم علیہ نے الخطا و العبد عن سمیون بن مہران ان اعرابیاً اسے ابوبکر قال قلت اصید
وانا محرم فما ترسے سکتے من الجزاء فقال ابوبکر لائے بن کعب و ہو جالس عندہ ما ترسے فیما فقال الاعرابی استسک
و انت خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اساک فاذا انت تسأل غیرک قال ابوبکر و ما شکک فی انک لا تدری انک
مستکم فشا و رت صاحبی ہی اذا انفق علی شئی امراک بہ عن کبر بن عبد اللہ الیہ لہ قال کان ابوبکر یسیر فی
طیبا فقتلہ الاخر فاتی عمر و عند عبد الرحمن بن عوف فقال لہ عمر و ما تر می فاکل شہ و قال و انک ارس راہ او نہی انک راہ
فلما مضی قال احدہما لہ اجبہ ما ذری امیر المؤمنین یقول حتیٰ یسأل صاحبہ یمید ہا عمر و وہما اقبل علی انہما
بالدرة قال فقتلہ بن الصید و انتم حرم و فقتلہ و فقتلہ ان اللہ تعالیٰ لیتول یحکم بہ و فاکل حدل منکم ثم ذل ان اللہ
لہم یرضی لہم و حدہ فاستدت بصاحبہ عن ابن عباس قال خطب ابوبکر الناس و قال ایل لکم حدیہ البحر و لعلہ قال انہ
ما قدت بہ و عن انس عن انسے کہ الصیدین فی الآیۃ قال صیدہ ما تحب علیہ و لعلہ ما فخطب ابوبکر عن ابی ہریرہ ان اللہ
البحرین فسألنی اهل البحرین عما یقتضی منہم لکم کما فلا حیث سالت عمر بن الخطاب و عمر بن الخطاب قال یقتضی
قلت انفسیتہم ان باطلوا قال لو انفسیتہم لکن بالیدۃ ثم قال ایل لکم حدیہ البحر فصد ما یسید منہ و طعناہ و
و عن امارت بن نوفل قال حج عثمان بن عفان فائے لہم صید سادہ لائل فاکر انہما انہ لہم یا علی سکت فقال عثمان و
ما صدنا و لا امرنا و لا اکثرنا فقال علی و محرم علیکم صید البر ما یقتضی حدیہ البحر لہم حدیہ البحر و لعلہ قال انہ
مصدر ما یصد و گا ہی اطلاق کردہ میشود یعنی حیوانی کہ صید کردہ شد و ایل و حدیہ ہر لہم حدیہ البحر ان عمر بن الخطاب
لہم یکن یرسے با سائلہم صید المحرم اذا صید بصرہ و کرہ علی بن ابی طالب عن الحسن
الہم تر ان اللہ ذکر آیتہ الرجا و آیتہ الشدة و آیتہ الشدة عند آیتہ الرجا لیکون المؤمن راغباً بہا و انفسی لے نہ غیرت بل یکتفی صیدہ
الے التہلک و عن ابی ہریرہ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو غصیان فمات و جہہ حتیٰ یطس علی النہر فقام لہم

ع
کرمی

ع
کرمی

رجل فقال ابن ابي بنى قال في النافق فقال من آتاه قال ابو بكر فلان فقال رضي الله عنه وبارك في الام
 وبنو محمد بن سيار بالقران اما ما يا رسول الله حديث عبد الجاهلية والشرك والله اعلم من اباؤنا فكن غصبة ونزلت هذه الآية
 يا ايها الذين امنوا لا تسئلوا عن اشياء عن نبي قال قلم ابو بكر محمد الله واسم عليه وقال يا ايها من انكم تقولون
 انه الاياتها الذين امنوا عليكم انفسكم لا يصح لكم من صلى الله عليه وسلم انتم تسئلونها عن غير موضعها والى سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الناس اذا راوا نكرا ولم يبيروا او شكوا فيهم لم يعطوا الله بعقاب عن ابنه في قوله قال قلت للنبي
 صلى الله عليه وسلم بانى انت وامي يا رسول الله فمت الليلة بآية من القران ومك قرآن لا فعلت بها بعضنا وجدا على قال
 دعوت لاسمى قال فماذا اُجبت قال اجبت بالذي لو اطلع كثير منهم لتركوا الصلوة قال افلا ابشر الناس قال نعم يا رسول الله
 انكم ان تبغثوا الى ان سببوا من العباد ففنا داه ان ارجع فرجع وتلا الآية التي تلو ان تعذبهم فانهم
 عبادك ما وان تغفر لهم فانك انت الغفور الحكيم قال الله تعالى ولا تطعوا الذين كفروا ولا تسئلوا عن الاشياء التي هي
 وجهه ما عليك من حسابك من شئ وما من حسابك على هؤلاء شيئا فقلوا انهم قتلوا من الظالمين
 قال سبحانه او من كان ميتا فاحيئناه وجعلنا نورا فنبه به في الناس كمن سئل في الظلمة
 ليس بخارج منها ذلك ان لا يكفرون ما كانوا يعملون قال ذلك جعلنا في كل قرية اكبر محضين
 ليكرهوا فيها وما يكفرون الا بانفسهم وما يشعرون واذا جاءتهم آية قالوا لنؤمن حتى نؤتى مثل ما
 اؤتي ربنا قل ان الله اعلم حيث يجعل رسله والله اعلم حيث يجعل رسله الذين آجروا صغارا عند الله وعذاب
 شديد ليمسكوا انكم كنونون فتن الله ان يهديه ليشرح صدره للاسلام ومن يريد
 ان يفعله يجعل صدره صريحا حرجا كما تكلم الله في السماوات كذا لك يجعل الله الرحمن على الدار
 لا يؤمنون وهذا صراطك مستقيما قد فصلنا الايات لقوم يذكرون لهود الاسلام عنكم لهود وهو لهود
 كانوا يؤمنون هذا هو صراطك مستقيما قد فصلنا الايات لقوم يذكرون لهود الاسلام عنكم لهود وهو لهود
 كذا اول سبب ان حضرت صلى الله عليه وسلم ايمان اور دند ولبها وعلوم اجالية كه در صد و ايشان موجود بود و قصد اين بود
 واز انجمله است عثمان بن عفان و سرفرايشان صدوق الكبريت كه ترك عبادت اصنام و انبات توحيد و اجتناب از زنا و
 كفر از خمر و سائر قبائح در جلبت او مفلوكون و هو ابا بسيار كه دلات بر اسات ان حضرت صلى الله عليه وسلم منور و دیده لا بجرم محمد
 دعوت ايمان آورد و محتاج بكار دعوت يا انهار معجزات بالانواع فصاحت نشد خدايتعالى تعريض بحال ايشان بلكه بحال سرفراز
 ايشان مي فرمايد و مقابله مي نمود در ميان ايشان و در ميان جماعه از كفار كه در طرف مقابل ايشان افتاده اند مانند مقابل نور
 انطقت روز با شب قال الله تعالى فمن يرد الله ان يهديه فليس هناك قوة للاسلام فرقة ثانية جماعه كه عمرى در كفر و عداوت
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسر بردن و زمان در ازي در موت معنوى كه عبارت از انكار نبوت است صلى الله عليه وسلم بعد
 بعثت او گرفتار بودند از توفيق الهى دستگيرى بنمود ايشان از حيات معنوى عطا فرمود و عمده زهره مسلمانان ساخت مثل
 حمزة بن عبد المطلب عمر بن الخطاب سرفراز ايشان عمر بن الخطاب است متبع بحال ايشان تعريض مي فرمايد بلكه بحال سرفراز ايشان

بسم الله الرحمن الرحيم

و مقابلہ محض در میان ایشان و در میان مختصین که بر کفر بودند و بر کفر گزشتند مانند ابو جہل و انصار ائمه فرقه ثانیہ صفائی مسلمین از سوا
 قریش و امثال ایشان کہ رؤسای قریش را از مجالست ایشان سستگان تمام بود و در باب ایشان نازل شد و لا تظروا الذين يدعون
 ربهم الاية بايده و انست که حقیقت تعریف تمام نمیشود تا آنکہ قرآن بسیار قالیہ عالیہ بر شخص واحد منطبق شود و لا غیر و نصیحت از عام
 یا مطلق بے آن خاص توان برد پس دل فرینہ آن است کہ سورہ انعام دفعہ نازل شد در مکہ با جماع مفسرین فریب با سلام حضرت
 عمر رضی اللہ عنہ و صدیق اکبر رضی اللہ عنہ پیش از آن بدت دراز مسلمان شدہ بود پس لفظ آدمین کان یثنا ومن یرد اللہ
 ان ینزله یشرخ صدرہ للاسلام مستناول نیست متاخرین مہاجرین را و نہ انصار را و نہ من تبعہم با حسان را همان پنجاہ شصت کہ کہ
 در وقت نزول آیات مسلمان بودند و مراد تواند شد لا غیر و ثانیاً آنکہ من کان مبتدلاً لک میکنہ بر آنکہ زمانی دراز از بعثت پنجاہ شصت
 باشد و آن غیر از مشارالیه ایمان نیاورد و بعد از آن ایمان آورد و قدم را بخیزد و در اسلام و تحمیل و توفی و شہادت است تا
 او را در مقابلہ اکابر مجربہا توان سنجید و من یرد اللہ ان ینزله یشرخ صدرہ بر جد اتم در صورت تحقق تواند بود کہ شخص از تیر
 دل خود بغیر تکرار دعوت و بغیر خالصت ایمان اوردہ باشد و شکوک و شجاعت کن تو من حتی توئی مثل ما و توئی رسول اللہ و
 امثال آن کہ خطرا و گمراهی و سرشرا لاج با کمال وجہ از خود بخود و بفہم باین فریقہ نقیل شرکا جہد لازم آمد تا خدا ایتالی میفرماید
 و جعلناک نوراً مبینی فی الناس داین دلالت بر آن میکنہ کہ ہم مہتممی است و ہم ہادی و بسبب دفع عظیم مسلمانان غایب شود
 و آن منحصر است ازین فریق در ذات عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کالاستغنی را بقاء عدیل میسازد این مرد مشارالیه را با کابر مجربہا
 وقد قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لئن جہل جن فی کل ما فی الیوم فرعون بذہ الامۃ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دعا کردہ بود
 کہ اللهم اید علی باحبہ بنی الرطین الیک عمر بن الخطاب ادمعرو بن بنام پس عار و سنجاب حق عمر بن الخطاب استجاب چون انہما فریق
 جمع آمد و بن سبقت نمود بشخصین در اول نظر باز باید داشت کہ خدا ایتالی یک البشرت صدر الاسلام کہ حقیقت صدیقیت است
 و دیگر بر اسیما معنوی و نوری کہ در میان مردمان افتد کہ حقیقت خلافت خاصہ و حقیقت تحدیث است و وصف میکنہ
 باز ایشان را جمیعاً و عدو دار السلام میدہد و ہر مستقیم برای ایشان انبات میفرماید و ہر ولیم میگوید و نامیک بہ من الشرف
 و اینہا صفات خلافت خاصہ و فرقیہ سوم را میستاید و میگوید عون ربکم با خدا و العشی بعد از آن تخصیص میفرماید بر خلافت
 ایشان کہ یریدون و وجہ و وعدہ متعترف میدہد کہ ام فضیلت بہتر ازین فتنائل خواهد بود و عمر بن الخطاب قال الانعام من
 توجب القرآن قلت فی الدر الثانی الانعام من سنجاب القرآن و انواجہ اسی افاضل سورہ جمع بنجیبہ و النواجب عتافہ
 و من قیس قال دخل عثمان بن عفان علی عبد اللہ بن مسعود فقال کیف تجدک قال مرد و دالے مولای الحق قال طبت و اخرج
 الترمذی عن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ الایۃ قل هو القادر علی ان یتبعک علیک
 علیک بائین فو کفکم او من تحت اذ جلیکم فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذ انہا کائنہ و لم یات تاویلاً بعد تعریف بود
 یعنی توفیق بعضکم باس بعض در قتال مسلمین وارد شدہ و آن بودنی است بعد از قضای خمس ثلثین و در حدیث متواتر ظاہر شد
 کہ خدا با من فو کفکم او من تحت ارجلکم دعا می آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرتفع شد و یدق بعضکم باس بعض باقی است قولہ انہما
 الذین الایۃ اخرج مسلم عن سعد بن ابی وقاص قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم ستمۃ فہر فقال الشکر لکن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

فقال فلان شکر
 و کان بائناً

یا مَرِئَةُ الْعَالِ وَالْإِنْسَانِ الْآيَةُ فَقَالَ لَهُمْ فَرَدُّوا عَنْهُمُ الشَّيْءَ الَّذِي فِيهِ كَلَامٌ مِنَ الْأَخْلَاقِ وَمَحَاسِنِ الْأَعْمَالِ وَلَقَدْ أَكْتُبُ قَوْلَ كَذِبٍ
وَنَظَاهِرَ عَالِيكَ وَقَالَ ثَانِي ابْنِ قُسَيْبَةَ ذَرَّ مَتْلُوكَكَ وَاسْتَحْشَرْتُ قَوْلَكَ يَا أَخَا قُرَيْشٍ وَاعْجَبْنِي بِمَا تَكَلَّمْتَ بِهِ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ سَوَّلَ اللَّهُ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَنْ تَلْبِسُوا إِلَّا لِبَاسَ الْحَقِّ فَتَحْمَدُ الشُّرَكَاءَ وَتَهْتَمُّ بِأَوَّلِهِمْ وَآخِرِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَتُحَرِّمُ الْفَرْسَ وَتُحَرِّمُ الْبَيْتَ
اللَّهُ وَلَقَدْ سَوَّاهُ قَالَ لَهُ الْبُخَارِيُّ بْنُ شَرِيكٍ اللَّهُمَّ وَاسْتَنْتِ ذَلِكَ كَلَامٌ يَا أَخَا قُرَيْشٍ فَقَالَ لَهُ سَوَّلَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَرْسَلْتُكَ
شَارِدًا وَتَبَشِّرًا وَتُزَمِّرًا وَدَارِعِيًّا إِنَّهُ أَشَدُّ بِإِذْنِهِ وَسِرًّا جَائِزًا الْآيَةُ ثُمَّ نَهَضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَائِمًا عَلَى يَدَيْ بَكْرِ
عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ خَطَبَنَا عُمَرُ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ سَيَكُونُ قَوْمٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَكْذِبُونَ بِالرَّحِمِ وَيَكْذِبُونَ بِالْبَيْتِ وَيَكْذِبُونَ بِطُلُوعِ
الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا وَيَكْذِبُونَ بِغَضَابِ الْقَبْرِ وَيَكْذِبُونَ بِالشَّفَاعَةِ وَيَكْذِبُونَ بِقِيَمِ الْخَيْرِ مِنْ النَّارِ بَعْدَ الْخَيْرِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَأَكْتُبُ لَكُمْ فِي هَذِهِ الدِّينِ أَحْسَنَهُ وَفِي الْآخِرَةِ أَكْثَرَهُ يَا أَهْلَ الدِّينِ كَلَامُكَ حَقٌّ قَالَ عَدُوٌّ لِي أَصِيبُ بِهِ مِنْ أَشْيَاءِ وَرَجَحِيَّةٍ
وَسَمِعْتُ كُلَّ شَيْءٍ طَفَسًا كَيْفَ الَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ
الَّذِي جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَمَكَّةَ عِنْدَهُمْ فِي الْعَوَارِثِ وَلَا يَجْنِلُ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ
لَهُمُ الْفَاحِشَاتِ وَيَضَعُ عَنْهُمْ أَصْحَابَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِهِ وَاعْتَرَفُوا وَتَصَرَّفُوا
وَاتَّبَعُوا النَّوْلَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مَضُونُ آيَاتِ آنَسْتُ كَهَيْئَةِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَكَّةَ
بِحَسْبِ الدَّعَوَاتِ مَنَاجَاتِ نَمُودِ أَكْتُبُ لَنَا فِي هَذِهِ الدِّينِ أَحْسَنَهُ وَفِي الْآخِرَةِ أَكْثَرَهُ أَنَا إِلَيْكَ خَدَاوَنُ ابْنُ نُسَيْبٍ يُقَدِّرُنَا
وَدَرْ لَمَكُوتِ تَعْنِي ثُبُوتِ حَسَنَةِ نَازِلِ كِرْدَانِ وَصُورِ مَنَاجَاتِ ثُبُوتِ حَسَنَةِ دَرْدِيَا وَآخِرَتِ بَرَايِ اسْتِ مِنْ مَخْلُوقِ فَرَاغِ زِيَارَتِ
رَبِّكَ لَارِبَابِ خَطَابِشِ دَرَسِيدِ كِهِيُو دَرَايِكِ حَالِ نَخَا بَدُودِ عَدَايَتِنِ أَرَصِيْبِي بِهِي مَنْ أَشَارُ دَرْمُخِي وَبَعَثَ كُلَّ شَيْءٍ أَرِيشَانِ
جَمْعِي بِأَشَدِّكَ عَقُوبَتِ دُنْيَا بَدِيشَانِ سِدْ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ الْآيَةُ وَجَمْعِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
عَلَيْكُمْ دَرْمُخِي وَجَمْعِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
حَسَنَةِ دُنْيَا وَآخِرَتِ رَاوَزْمَانِ آيِنْدِهِي بِرَايِ جَمْعِي كَهَيْئَةِ ائِشَانِ نَسِتِ كَهَيْئَةِ ائِشَانِ بِأَشَدِّكَ دَاوَامِي زَكَاةَ مُوْنَايِنْدِهِي بِأَشَدِّكَ
إِيمَانِ مُوَرَزْمَانِ آيِنْدِهِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
أَزْفَتِ وَنَفْسَتِ سِتِ وَتَسَاعِ اَزْرَاقِ وَأَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ
أَسْبَرِ وَبَنْدِهِي دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ آخِرَتِ كَهَيْئَةِ ائِشَانِ نَسِتِ كَهَيْئَةِ ائِشَانِ بِأَشَدِّكَ دَاوَامِي زَكَاةَ مُوْنَايِنْدِهِي بِأَشَدِّكَ
خَدَايَتِ عَالِي اَرشَادِ سِفَرَايِدِ كِهِيُو دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
اِئِشَانِ نُسْتِيمِ بِهِيُو دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
نَمُودِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
لَقَبِ اَوِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ
وَعَبَسِي عَلَيْهِ السَّلَامُ وَثُبُوتِ نُبُوتِ اِئِشَانِ دَشَهَرَتِ آنِ بَسِ جُونِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ حَسَنَةِ دَرْمُخِي بِأَشَدِّكَ كَمَا تَلِ غَرَمِنِ قَائِلِ أَكْتُبُ لَكُمْ فِي الْكُتُبِ لَتَقْسِفُنَّ

این کتاب در بیان
حقیقت نبوت است
و در بیان
حقیقت نبوت است
و در بیان
حقیقت نبوت است
و در بیان
حقیقت نبوت است

موجود است. انبیاء ثابت الصدق بان خبر دادند جهت برکات نامش مخفی گشت اگر آنرا مسترق نشوند عند الله معذور باشند
و این لغت آنرا: میفرماید بکار پسندیده و نهی میکند از ناپسندیده و حلال میگرداند برای ایشان چیزیهای پاکیزه را و حرام
محرمانه را ایشان چیزیهای ناپاکیزه را و از سر ایشان فرو می آرد و بارگراں ایشان را و طوق گردنهار که سابق بر ایشان بود یعنی
شاید بشارت میفرماید و بطلان حقیقه میباید و میکند و نبوت که باین صفت باشد کمال رحمت الهی است و تمام را در
او درین آیات حدیثهاست ابرار این جای بر این طوقا اثبات فلاح میفرماید و معجزات حسنه دنیا و آخرت را ثابت میکند و شک
نیت که علقه ایمان آوردند و تقویت نمودند چه در ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و چه بعد وفات او پس باقی فضل
که بالاتر از ان فضلی منصور نیست متصف باشند. هو المقصود عن عمر بن الخطاب قال اعطيت ناقة في سبيل الله فاردت ان
اشترى من نساها فسالت النبي صلى الله عليه وسلم فقال دعها تا في يوم القيامة هي واولادها جميعا في غيرك عن الحسن
قال رايث عثمان على النبي قال يا ايها الناس اتقوا الله في نه اسرا في سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
والذي نفسي محمد به ما عمل الله عز وجل الا الله الله وادع تلاميذه ان خير خير وان شر شر ثم تلا هذه الآية ورياء
و لم يفعل ورياء و لياس النفوس و ذلك خير قال سمعت الحسن بن علي قال دخل عمر على ابنه عبد الله واذ اخذهم لخم فقال
هذه المخرج قال اشبهت شيئا اكلته كلفه بالمر اسرا فان يا كل كلام اشبهتني و عن عمر بن الخطاب قال
اياكم و اعطيت في الطعام و اشرب في ثيابكم من ثوبه و لا تقسم ثوبه عن الصلوة و عليكم بالقصد فيها فانه احسن
للجسد و اقله من الشراء ان الله يفيض الجزل السمين و ان الرجل ان يهلك حتى يؤثر شهوته على دينه و عن ابن السيب قال
لما طعن عمر قال لعنه الله عمر لا تحزنه اجله فضيل له ليس قد قال الله فاذا جاء آجالهم لا يفتنوا خرون ساعة و لا يفتنوا موتون
فقال كعب و قد قال الله و لا يفتن من عمره و لا يفتن من عمره الا في كعب فان الله بوخر ايشاء و ينقص فاذا جاء اجله مسلما
استأخرون ساعة و لا يتقدمون عن ابن ابي مليكة قال لما طعن عمر جاء كعب فجل سبكه الباب يقول و الله لو ان امير المؤمنين
نقسم على الله ان يؤثره لاخره فدخل ابن عباس فقال يا امير المؤمنين هذا كعب يقول كذا و كذا قال اذ او الشوا لا اسأله
عن سالم بن عبد الله و ابان بن عثمان و زيد بن حسن ان عثمان بن عفان اتي برجل قد فخر بخلعهم من قریش فقال عثمان حصن
قالوا قد زوج بامرأة و لم يدخل بها بعد فقال علي عثمان لو دخل بها لعل عليه الرجيم فاما اذا لم يدخل بها فاجلده الحد
فقال ابو ابيوب اشهد انه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الذی ذکر ابو الحسن فامر به عثمان فجلده مائة عن
ابن ابي عمير قال قال موسى عليه السلام يا رب ابعثني في الدنيا على خلق لا يظلمني يوم لا يظلم الا ظلي عن خالد الرضائي
قال فوات في كتاب الله المنزل ان عثمان ياتي رافعا يديه الى الله يقول يا رب قلني عبدا لك المؤمنون عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر
بن الخطاب سئل عن هذه الآية فاذا صدقتم من بني ايم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عنها قال ان الله خلق آدم ثم
صنع ظهره مهيبة فاستخرج منه ذرية فقال خلقت ابلا و الجنة و جعل ابلا الجنة يعملون ثم صنع ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت ابلا و النار و جعل
ابلا النار يعملون فقال جبن يا رسول الله فنفيم لعل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل ابلا الجنة حتى يموت على عمل من اعمال
ابلا الجنة فيدخله به الجنة و اذا خلق العبد للنار استعمله بعمل ابلا النار حتى يموت على عمل من اعمال ابلا النار فيدخله به النار عن عمر بن الخطاب

و ان الله عز وجل لا يفتن من عمره و لا يفتن من عمره الا في كعب فان الله بوخر ايشاء و ينقص فاذا جاء اجله مسلما

و ان الله عز وجل لا يفتن من عمره و لا يفتن من عمره الا في كعب فان الله بوخر ايشاء و ينقص فاذا جاء اجله مسلما

يا رسول الله هؤلاء بنو العم والعشيرة والارحان اني ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكونوا اخذنا منهم قوة لنا على الاعاوس
 ان يهد بهم ليوكونا عصفدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا عبد الله ما ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكونوا اخذنا منهم قوة لنا على الاعاوس
 ابو بكر وكنت اراى ان تأخذ منهم الفدية فيكونوا اخذنا منهم قوة لنا على الاعاوس
 فيضرب عنقه حتى يعلم الله انه ليس في قلوبنا مودة للمشركين هؤلاء وسناد يدحسم وانتمهم وقادتهم فبني رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم ما قال ابو بكر ولم يتوب ما قلت واخذ منهم الفداء فلما كان من الغد قال عمر بن الخطاب يا ابا عبد الله ما ارى ان تأخذ منهم الفدية فيكونوا اخذنا منهم قوة لنا على الاعاوس
 فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر فاعاد ان يمشيان فقلت يا رسول الله اخبرني ما ذا عليك انت وصاحبك فلان
 وجدت بكاء بكيت وان لم اجد بكاء وما كيت لكما قال النبي صلى الله عليه وسلم اني للذي عرض علي صاحبك من اخذ الفداء
 ثم قال عرض علي فذا بكم اذ من به الشجرة شجرة قريبة وانزل الله ما كان لي ان يكون لك استغنى حتى يخرج
 في الاذنين انا قوله لولا كتب من الله سبق لكم فها اخذتم من الفداء ثم اهل بهم الغنائم فلما كان يوم احد من العام اقبل
 محمدا بما صنعوا يوم بدر من اخذهم الفداء فقتل منهم سبعون وقرءا صحاب النبي صلى الله عليه وسلم عن النبي صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم وكسرت رباعية ومشت البيضة على ارسه سال الدم على وجهه فانزل الله انكم اصابكم مقتضية ف
 اصبن منكم فقلت اني هذا قل هو عن عبد النفس كره باخذكم الفداء قال ابن عباس بنينا رجل من المسلمين فقتل
 في اثر رجل من المشركين اما انه اذ سمع ضربة بالسوط فوقه وصوت الفارس فوقه يقول قد م يزدحم اذ نظر الى المشرك
 اما م فخر مستلقيا فنظر اليه فاذا هو قد خطم الفضة وشق وجهه بقرية السوط فاخضر ذلك اجمع فجاء الانصار من فخذ ذلك
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صدقت وذلك من دود السمار ان الله فقتلوا ابو سبيح وسبعين وعين عمر
 بن الخطاب انه سمع غلاما يدعوا اللهم انك تحول بين المرء وقلبه فحل بيني وبين الخطايا فلا اعمل بسوء منها فقال حرك الله دواعي
 بخير عن مطر قال فلما للزبير يا ابا عبد الله ضعيف الخليفة حتى قيل ثم جستم تطلبون به قال الزبير انما قرأنا على عهد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم بكر وعمر وعثمان والقرآن فشنه لا يصيب الذين ظلموا منكم خاصة ولم تكن نحسب اننا
 اهلها حتى وقعت فيها حيث وقعت وعرفنا في الآية قال علم الله ذو والالباب من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم حين نزلت هذه الآية
 انه سئلون فتن وعين الحسن في الآية نزلت في علي وعثمان وطلحة والزبير وعن الضحاك نزلت في اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
 خاصة وعين السدي اخبرنا انهم اصحاب الجمل وعن رافع بن رافع ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعمر رضي الله عنه
 اجتمع لي قوماك فمحبهم فلما حفر واداب النبي صلى الله عليه وسلم دخل عمر عليه فقال انت جئت الان قومي
 فسمع ذلك الانصار فقالوا قد نزل في قريش الوحى فجاء المستمع وانظر ما يقال لهم فخرن النبي صلى الله عليه وسلم فقام
 بين اظهرهم فقال بل فيكم من غيركم قالوا نعم فينا جليفا و ابن ابي عمير قال النبي صلى الله عليه وسلم خليفنا
 منا وابن اخنا منا ومولانا بنا انتم تسمون ان اوليك ائمتي فكم الا المتقون فان كنتم اذلك فذاك والا فانظروا لا يا ابا
 الناس بالاعمال يوم القيمة دناون بالاثقال فيعرض عنكم وعن عبد الرحمن بن اسلم في السنة قال سالت عليا فقلت يا
 امير المؤمنين اني كنت كان ضيفا لي بكرو عمرني الحسن نصيبكم فقال اما ابو بكر رحمه الله فلم يكن في ولايته اخا مني الا

۱۰۰

لك فاني النبي صلى الله عليه وسلم نذرك ذلك له فقال صدق محمد بن عمرو عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل
 ابابكر على الحج ثم ارسل عليا براءة على اثره ثم حج النبي صلى الله عليه وسلم العام المقبل ثم رجع فمات في اليوم الذي كان
 عمر على الحج ثم حج ابوبكر عام قابل ثم مات ثم ولى عمر بن الخطاب فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان الحج بعد ذلك حتى
 مات ثم ولى عثمان فاستعمل عبد الرحمن بن عوف على الحج ثم كان الحج حتى قتل اخرج الدارمي والنسائي عن جابر ان النبي
 صلى الله عليه وسلم بعث ابابكر على الحج ثم ارسل عليا براءة فقرأ على الناس في مواضع الحج حتى ختمها وعن عروة قال بعث
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ابابكر اميرا على الناس سنة تبيع وكتب سنن الحج وبعث معه علي بن ابي طالب بايات من
 براءة فامر ان يؤذون مكة ويمسوا بعرفة والاشراك بها بانه يريث ذرية الله وذمة رسوله من كل مشرك حج بعد العام او طاف
 بالبيت عزما او قبل من كان بيته وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عهدا ربيعة اشهر وسار على راحلته والناس كلهم يقرعون
 القرآن براءة من الله ورسوله وقرأ عليهم يا ايها الذين آمنوا لا تأخذوا دينكم في الدين ففسده بعض روايات راخطا وادغم
 شده است كه ميگویند ابوبكر صدیق را بازگروید پس قصه آنست كه ابوبكر صدیق بلا نزاع امیر الحج بود و سوره بارة اول بدست
 ابوبكر صدیق داده بودند بعد از ان جبرئیل فرود آمد و امر كرد كه از ابدست حضرت مفضل بايد فرستاد و آخرج الترمذي عن ابن
 قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم براءة مع أبي بكر ثم عاه فقال لا ينبغي لاحد ان يستخف بها الا رجل من اهل بيته عليا و اعطاه اياها
 سعد بن اوقاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابابكر براءة الى اهل مكة ثم بعث عليا على اثره فاخذ ما منه وقال ابوبكر جدي في نفسه
 فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابوبكر لا يؤدس عني الا انما ادرجك مني اخرج البخاري و سلم عن ابي هريرة قال بعثني ابوبكر في تلك السنة
 في معرة من ليهم يوم النحر فزولون بي ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ثم اذوت النبي صلى الله عليه وسلم على بن
 ابي طالب فامر ان يؤذون براءة فاذا من معاني في اهل بيته يوم النحر براءة ان لا يحج بعد هذا العام مشرك ولا يطوف بالبيت
 عريان و اخرج الترمذي وحسنه الحاكم وصححه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابابكر و امره ان ينادي بولاء
 الكلمات ثم اتبعه عليا و امره ان ينادي بولاء الكلمات فاطلها فخرجت فقامت على في ايام التشرين فنادى ان الله برئ من
 من المشركين ورسوله فسيحوا في الارض اربعة اشهر ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ولا يدخل الجنة
 الا مؤمن فكان علي ينادي فاذا عجمي قام ابوبكر فنادى يا ايها من احسن الله سبيل من يوم الحج الاكبر فقال ذاك عام حج
 فيه ابوبكر استخلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فحج بالناس و اجتمع فيه المسلمون و المشركون فلذلك سمي الحج الاكبر و اقر
 عية اليهود و النصارى و عن عمر بن الخطاب قال الحج الاكبر يوم عرفة عن ابن ابي ليكة قال قدم اعرابي في زمان عمر بن الخطاب
 فقال من يقرئني ما انزل الله علي محمد فاقرأه رجل براءة فقال ان الله بري من المشركين و رسوله ابوبكر فقال الاعرابي لقد
 بري من الله من رسول الله ان كين الله بري من رسول الله فاما ابوبكر فبلغ عمر مقالة الاعرابي فقال يا اعرابي اتبرأ من
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا امير المؤمنين اني قدمت المدينة و لا اعلم لى القرآن فسالته من يقرئني
 فاقرأني هذه السورة براءة فقال ان الله بري من المشركين و رسوله و قال الاعرابي وانا والله ابرأ من الله
 منه فامر عمر بن الخطاب ان لا يقرئ الناس الا عامهم باللغة و امر الاسود فوضح النخوة عن عمر بن الخطاب بمسألة رسول الله

شيخنا الامام
 محمد بن عبد الله

و قد
 باين في صحيحه

وسلم نزل الليلة على ستة التجار احوال عبد المطلب لكرهم بذلك فلما اثنى على امره وعن فضيلة بن حصن قال قلت
 لعمر بن الخطاب انت خير من اثنى بك فبكت وقال والله ليلته من اثنى بك ويوم خير من عمر عمر هل لك ان احدثك عن ليلة
 دبوكة قال قلت نعم يا امير المؤمنين قال اما ليلته فلما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم باراً من اهل مكة خرج ليلا فقبه
 ابو بكر فحمل مشى مرة امامه ومرة خلفه ومرة عن يساره ومرة عن يمينه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما هذا
 يا ابا بكر فقال قال يا رسول الله اذكر انك فاكون امامك واذكر انك فاكون خلفك ومرة عن يمينك ومرة عن يسارك
 لا آمن عليك قال فمشى رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلته على اطراف اصابعه خفيف رجلاه فلما راها ابو بكر رضى الله عنه
 انها قد خفيت حمله على كاهله جعل يشبه به حتى استسبه فتم الغار فانزله ثم قال له والذي بي بئسك بالحق لانه ظنه حتى اوجسه
 فان كان فيه شئ نزل بي قبلك فدخل فلم ير شيئاً فحمله فادخله وكان في الغار فرق فيه حيات وانا فمعي فخشي ابو بكر ان
 يخرج منه شئ فيؤذي رسول الله صلى الله عليه وسلم فالتقه قدسه فحملن فغير سببه وتلجس الحيات والافاعي وجعلت دمعه
 تتحد في رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له يا ابا بكر لا تخزن ان الله معنا فانزل الله سكينته الاطمان نسيته لابي بكر فبذره
 ليلته وانا يومه فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتدت العرب فقال بعضهم نصت له ولا نزلني وقال بعضهم
 لا نصله ولا نزلكه فانسيته ولا آلوه نصي فقلت يا خليفة رسول الله تالف الناس وارتد بهم فقال جبارني الجاهلية توارى
 في الاسلام فماذا انا ففهم بشعر منقول او بشعر منقري فيفيض النبي صلى الله عليه وسلم وارفع الوحي في السرا
 لو منعه في عقابا كما كانوا يعطون رسول الله صلى الله عليه وسلم فالتفتهم عليه قال فالتفتهم فكان الله ربه الامم
 فبذره يومه وعن علي بن ابي طالب قال ان الله ذم الناس كلهم ودمج ابا بكر فقال الا تشعرونه فقد نصرت
 الله اذ اخرجتم الذين كفروا انا فيهم اذ نجاني الغار اذ يقول لصاحبه لا تخزن ان الله معنا وعن ابي بكر قال يا ويلي
 اشتاق من الشئ ولا دخلني في الدين وحشة الى اجد به ليلة الغار فان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين يامى اشتاقني عليه
 وعلى الدين قال لي برون عليك فان الله قد قضى لهذا الامر بالنصر والتمام وعن انس بن مالك قال لما كانت ليلة الغار
 قال ابو بكر يا رسول الله وغني فلا دخل قبلك فان كانت حية او شئ كانته بي قبلك قال ادخل فدخل ابو بكر فحمل ليس
 بسيد فكل راسي فخر انا بالثوب فشقته ثم التفت اليهم حتى نزل ذلك بثوبه اجمع وبقى جحر فوض عليه حقه وقال انزل فلما انا
 قال له النبي صلى الله عليه وسلم فابكر فاجبر بالذي ففزع النبي صلى الله عليه وسلم به وقال الله به
 اجعل ابا بكر سعي في يوم القيمة فاهم النبي صلى الله عليه وسلم استجاب لك وعن جندب بن ضياف قال لما انطلق ابو بكر مع
 رسول الله صلى الله عليه وسلم له الغار قال له ابو بكر يا رسول الله مني او دخل استبرأ فدخل ابو بكر اذ انا فاصا
 به به شئ فحمل بسبع الدم من تحت ربه يقول صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر
 عن ابيه ان ابا بكر الصديق قال في يوم القيمة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر
 انا صاحب عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر يا ابا بكر
 متيناً خليلاً لا تخدث ابا بكر خليلاً سنة وكل خويصة في يد الحسين فخره الله كبر وعن عبد الله بن الربيع الرازي الشيباني رضي الله عنه

عن ابي بكر الصديق
 عن النبي صلى الله عليه وسلم
 عن ابي بكر الصديق

[illegible]

۴
 یسویہ صلیبہ کہ لکھو
 اندر آگشتہ اند
 بین فتنہ فتنی ہوا
 تیرو مٹی کی گڑباج
 صرتیں اندر کا ہوا
 ۵
 خاکی کہ درازان
 اندر ہر خیمہ پہ
 چٹائی دراز
 بخت میوہ و درویش
 و خون بہر دیوان
 آن شادی نواں
 و دارشک بنفیس ہے
 بالہم غلطی و در
 تو جو کہ غلطی
 و انفس کون و
 غلطی کون و
 ۶
 تیرو سلمان اراد
 تیرو مشقت اندر
 و نہ کہ کھڑا ہو
 تیرو گلاں نہ منہ
 کہ جو جگر و زہر
 ۷
 اس کے ای نسب
 و داردار و غرض
 بحسبہ یا نہیں

اسے النار دار جنی من مقامی بزار وک کہ قولہ انہ من سجاد و اللہ در شوقہ فاقب لہ نارجنتہم الی قولہ اعطیتہم ومن سراجات
 عمر بنی اللہ منہ عن شریح بن عبدیدان رجل قال لاشی الدردار یا سیدنا لکما بالکم آجین متنا و انجل اذ استسلم و غلظ
 انما اذا اطلعت فاعرض منہ ابو الدرداء و لم یزد علیہ شیئا فانما یزد لک منہ من الخطاب فانطلق عمر الی الرجل الذی قال
 ذلک فقال ثوبہ و حنفہ و فادہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الرجل انما کن نخوض و تلعب فادوحی الہی فی بیہ
 صلی اللہ علیہ وسلم و لکن سألتم لیقولن انما کن نخوض و تلعب من موافقات عمر استغفر لکم اولاً استغفر لکم الایۃ اخرج
 البخاری عن ابن عباس قال سمعت عمر یقول لما ثو نے عبد اللہ بن اُسَے دجی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للصلوۃ علیہ
 فقام علیہ فلما وقفت قلت اعلیٰ عدو اللہ عبد اللہ بن ابی القاکل کذا و کذا وعدوایامہ و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 یتسم حنہ اذا اکثرت قال یا عمر اخرعتی الی خیرت قد قبل لے استغفر لکم اولاً استغفر لکم ان تستغفر لکم سبعین مرۃ فلو علم
 انی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیہا ثم صلی علیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و شئ منہ حق قائم علی قبرہ حتی فرغ منہ فعبث فی ذلک
 علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اللہ و رسولہ اعلم فواللہ ما کان الایسیر حتی نزلت ما تان الایمان ولا فصل علی احد منہم ثابۃ ابد اولاً
 لغنم علی قبرہ فما صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی منافق بعد حتی قبضہ اللہ عز وجل اخرج البخاری عن ابن عمر قال لما توفي عبد اللہ
 بن ابی بن سلول فی ابنہ عبد اللہ بن ابی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نسأله ان یعطیہ تمیئہ لیکفنه فیہ فاحلفہ ثم سألہ ان یصلی علیہ فقام
 عمر بن الخطاب فاقض ثوبہ فقال یا رسول اللہ انک علیہ قد نہاک اللہ ان تصلی علی المنافقین قال ان رقی خبرنی و قال
 استغفر لکم اولاً استغفر لکم ان تستغفر لکم سبعین مرۃ فان یغفر اللہ لکم و سائر یوم السبعین و قال انہ منافق فصل علیہ
 فانزل اللہ ولا تصل علی احد منہم ثابۃ ابد اولاً لغنم علی قبرہ و ذکر الصلوۃ علیہم عن حبیب بن اشید عن عمرو بن عامر الشاکس
 ان عمر بن الخطاب قوالاً و النبیون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین آمنوا ثم بائسنا فرغ الانصار و لم یمن الواو
 فی الذین فقال لہ زید بن ثابت و الذین فقال عمر الذین فقال زید امیر المؤمنین اعلم فقال ابو بکر بن کعب فانما ہ
 فسأله من ذلک فقال ابی و الذین فقال فتم اذا فتابی ابی عن انہ سخر حمید بن زیاد قال قلت لعمیر بن کعب انقرض
 اخبرنی عن اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و انما اری النبی فقال ان اللہ قد غفر لیس اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 و ادب لہم الیۃ فی کتابہم و سبیلہم قلت لہ و فیہ اشیء نسیج او حب اللہ لہم الجنة فی کتابہ قال لا تقدر و اللہ شہد
 الا و لکن الایۃ او جب یسبح اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم الجنة و الرضوان و شیطا علی التابعین شرط علیہم
 فیہم قلت و ما شرط علیہم قال شرط علیہم ان یعمروا باحسان لیس لیس و اسمہم فی الہم السنۃ و لم یقہ و اسمہم
 فی غیر ذلک قال ابو صخرۃ فواللہ لکان فی لم اقرا و ما قبل ذلک ما عرفت لیس یا جی و ما غلبہ منہ بن کعب عن ابن عمر فی
 قولہ تعالیٰ و کونوا مع الصادقین مع محمد و اصحابہ و قد لیسید بن شریح ابی بکر و عمر و عائشہ امیران یکونوا مع
 ابنہ بکر و عمر و اصحابہ و قال ابن عباس بن ابی بن ابیہ و قال ابو ہریرہ عن سعید بن ابیہ عن صفیان قال لیس
 فی تفسیر القرآن اختلاف انما ہو کلام جید و بادر بذرہ و عن سعید بن عبد الرحمن بن طاہب قال اراہم سعد بن
 الخطاب ان یجمع القرآن فقام فیہ الناس فقال بن زبانی قلت فیہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شیئاً من القرآن

[illegible]

و صلیه الرحم و صلاح ذات البین و قال علیکم بالجماعه فان یراه الله علی الجماعه وان الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ان یصلوا یصلوا
رجل یا مرأه فان الشیطان نالها و من سائرته و سبیلته و ستره و محسنه فبما رآه المسلم المؤمن و اما دة المنافق الذی لا یسوره
سینه و لانه حسنه ان یعمل خیر لم یخرج من الشد فی ذلک ثوابا و ان عمل شر لم یخف من الشد فی ذلک الشد عقوبه و اجملا
فی طلب الدنیا فان الله قد کفّل بأزرافکم و کل ستم له عمله الذی کان عابلا استعین الله علی أعمالکم فانه یجربا و
یقین و یغفر و اثم القاب صلی الله علی سیتا محمد و آله و علیه السلام و رحمته الله السلام علیکم عن الزهر
قال کان عمر بن الخطاب قد بدأ علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطلق یوما حتى دنا من رسول الله صلی الله
علیه و سلم و هو یصلی فسمعه و هو یقرأ و ما کنت تکرأ من قبله من کتاب حتى بلغ الظالمون و سمعه و هو یقرأ و یقول الیزیر
کفر و انت مرسل الی قوله علم الکتاب فانتظره حتى سلم فاسترع فی اثره فاسلم قال الله تعالی انما ترکک
ضرب الله مثلا کلیمه طیبه کثیره طیبه اصلها قایت و قرعها فی الله مؤمن کلها کل حین
یا ذین ذی البهائم و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلیمه خبیثه کثیره خبیثه اجملا
من فحای الاکثر من کلها من قرأه ینت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الخلق الذین یأوا
فی الاخره و یضرب الله الطالمین و یفعل الله ما یشاءه الذین یبکون انما یبکون انما یبکون انما یبکون
و لکلوا قوتهم ذلک البوار لا یجتمه یصلوا و یسألوا فی قبره و یحیی عنه خدا یتعالی تبان ظلمت کفر و نور ایمان
باسالیب مستوعه بیان میفرماید از انجمله میگوید صفت کلمه حق و دین اسلام که حکم الهی از فوق سبع سموات مستصحب
الهامات و تقریبات ملکوت در ارض نازل شد و انجاشیوع تمام پیدا نمود و اکثر اقالیم صالحه معقله را در گرفت پسند
صفت درخت پاک نافع میوه دار است که بخش در زمین محکم است و شاخهایش بجانب آسمان سبز بالاشیده و صفت
کلمه ناپاک که عبارت از شرک و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت مخرقه منقره است بحکم الهی و وحی ربانی محکم الاساس
نگشته و ملکوت و تائید آن کوشش نمودند بلکه بسبب شبهات و اسیه ناشیه از صد و بیست و سی و شش ایشان سبب
شبهات صورت گرفت و در اندک زمانه بغایت الهی بعثت رسل و شاعت دین ایشان برهم خورد و مانند درخت ناپاک
غیر نافع که بر کنده شد از بالای زمین بغیر آنکه محتاج بکافتن زمین شوند و از زیر زمین آن سبب را بر آید بعد از آن
او سبحاته بیان میفرماید حال جماعه از رؤسای مسلمین انمه ایشان که کلمه حق آخذند و بصیرت آن کمر بسته اند و بر دست
ایشان اشاعت آن واقع شود و حال گروهی از رؤسای کفار که در ترویج کلمه باطل سعی مینمایند و فرقه اولی را تثبیت
بسبب آن قول ثابت و آن کلمه حق اثبات میفرماید در حیات دنیا بنصرت و تائید و قلبه بر سایر ائمه و در آخرت نجات و رفیع
درجات و سابقیت در دخول جنت و رؤسای کفار را بمقابله نصرت ایزدی بکفران و سؤی قوم خویش بدار بر آید میگوید
فقیر میگوید این کلمه است مجله چون مهاجرین اولین بسبب اخذ بقول ثابت در دنیا و آخرت سرآمد اهل نجات گشتند
و ملت حقه بسبب ایشان رواج کلی یافت و عاتبان قریش در مقابل ایشان گرفتار نحال و دواب گشتند آن مجمل مفصل
گشت و آن معنی صورت گرفت و فضیلت آن جمیع کاشمش فی رابعه النهار بود اگر دید و هو المقصود بقیامند آنکه در

در

حدیث صحیح تفسیر این آیت واقع شده که مراد از آن تثبیت توفیق الهی است که مومن را عطا میفرماید تا منکر و نیک را جواب
درست گوید و آن با بحث ما بیضا و سیاه و نیز و بلکه بیان بعضی انواع تثبیت است که اهم انواع تواند بود و مانند تفسیر
و آنچه در آنهم با آنست که مومن موقوف بر فی حال و داندن اسب گردانیدن نیزه همه در قوت داخل است و لیکن اینجا فرد الکمل
را بنابر این اتهام تخصیص فرمودند عن عبد بن حاتم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله قلب العباد وظهره و بطنا
و ظهرا و غیر عباد و العرب قلب العرب و لبطنا و لظها و لک ان خیر العرب فریقا و هی الشجرة المباركة التي قال الله فی کتابه
مثل کلمة طيبة یعنی القرآن کثرت و طوبیة یعنی بهما قریشا اصلها ثابت بقول اسد کبیر و فرعیها فی السموات لقول الشرف الذی
شرفهم الله بالاسلام الذی به اهتم الله له و جعلهم من الهة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
کیف انت یا عمر اذا انتبهت یک اسے الارض فیکفک ثلثة اذرع و شبر فی ذراع و شبر یوم اک مثله و کبیر اسودان
یجران اشعار بها کانت اصواتها الرعد الفاصف و کانت اعینها البرق الخاطف یخطف فی الارض یا نبیا یهتد
فاجلساک فرقا فاستلکاک و توکلک قال یا رسول الله و اذ یوسف علی ما انا علیه قال یوسف قال کیف یهتد یا ذین الله
یا رسول الله و روی نحو ذلک من حدیث عبد الله بن عمرو و اسنہ بریرة ان رسولا الله صلى الله عليه وسلم قال لعمر
و عن عثمان بن عفان قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم یحجاز یرید عن ذقال استغفر و الاثم
و اسألو الله المستبیت فانه الان یسأل عن عمر بن الخطاب فی قوله تعالی انکم تر اسی الذین یبدلون النعمت
الله تعالی انما الایما الفجران من قریش بنو المغیره و بنو امیه فاما بنو المغیره فکفیتهم یوم بدیر و اما بنو
امیه فکفیتهم اسی صبی و عن ابن عباس انه قال لعمر یا امیر المؤمنین جسد الآیه انین بدلو النعمت الله تعالی
قال بها الفجران من قریش انوالی دأ عماک فاما انوالی فاستنا صلیم الله یوم بدیر و اما عماک فانی الله
لهم اسی حسن عن عمر بن الخطاب انه قال اللهم اغفر لی ظلمی و کفری قال قال یا امیر المؤمنین هذا الظلم فاما بالکفر
قال ان الانسان کظلمة کفار قال الله تعالی انما نحن نزلنا الذکر و انک لک لظلمة کفار فیهما کفر و عسره
نحوه است که قرآن را از تغیر و تبدل بسیار محفوظ دارد و حفظ الهی آنست که سبب پیدا فرماید که در خارج حفظ قرآن
منوط بان سبب گردد و در خارج اول سبب بر حفظ آن سعی مشایخ ثلثه بود که در آن باب مساعی جسیه بکار بردند
و تمام ایام خلافت خویش در همان اتهام صرف نمودند تا این مجموع من الذقین منضو شد و همه عالم بر آن متفق است
چنانکه نقل متواتر شده است بر آن ازینجا معلوم گردید که دمه حفظ بر دست الشان باسما رسیده و آن کی
از خصال خلافت راشده است عن الحسن البصری قال قال علی بن ابي طالب فینا و الله اهل بیتر نزلت و نزلت
ما فیهم و هم ذن غیل انوالی علی الله تعالی شریة متقیة لکن در عن کثیر النوار قال قلت لابی جعفر ان فلانا
حدثنی عن علی بن الحسین ان هذه الآیه نزلت فی اسی بکر و عمر و علی و زین غنا ما فی صدقهم من غل قال قال الله
انها لیهیم انزلت و فیهن تنزل الا فیهم ثلث دمی غل یهو قال غل الجالبیه ان بنی تیم و بنی عقیل و بنی اشهم کان
بنیهم فی الجالبیه فلما اسلم هؤلاء القوم تخافوا فاخذت اباکبر النخاسة فنجعل سلسله یستخرج یدیه فیکام بها خاسرة

عنه
و قد سجدت
و قد سجدت
و قد سجدت

حریص

انے کبر فزت ہذا الایہ دردی من طرق کثیرہ عن علی انہ قال لابن طلحہ اسے انزجوا ان اکون انا دابوک من
 الذین قال اللہ و نزعنا ما فی صدورہم من غل اخوانا علی سریر متقابلین فقال رجل من ہمدان اللہ اعدل من ذلک
 فصاحت علی علیہ صیحتہ تداعی لہا القصص و قال فمن اذ ان لم یکن نحن اولئک و عن علی قال انے لارجوان
 اکون انا و عثمان و الزبیر و طلحہ ممن قال اللہ و نزعنا ما فی صدورہم من غل و عن عمر بن الخطاب فی قولہ و لعلہ
 انیک سبنا من الناس فی قال سبع الطوال و روو ذلک ایضاً عن ابن عمر و ابن عباس و مجاہد و سفیان و غیرہم
 و توجیہ فی قول الضحاک النانی القرآن یدکر اللہ القصۃ الواحدہ راراً قال اللہ تعالیٰ اھلکم اللہ واحد
 قال الذین لا یؤمنون بالآخرۃ قلوا ہم مشکوک و ہم مستکبرون لا یحرم ان اللہ یعلم ما یمرون و ما یعلمون
 انہ لا یحب المستکبرین و لذلک قبل لھم ما ذاک انزل ربکم قالوا اساطیر الاولین لا یمکن لو اوزارہم
 کاملہ یوم القیمۃ و من اوزار الذین یضلوہم یغیر علیہم الاسماء ما یمرون و قد مکر الذین من
 قبلہم فانی اللہ بنیانہم من القوا علی فخر علیہم انشققت من قلوبہم و انہم العذاب من حیث
 لا یشرعون و ہم یوم القیمۃ یخیرہم و یقول ابن مسعود الذین کنتم تشاققون فہم قال الذین
 او انوا العلم ان الخیر فی الیوم و السوء علی الکفر الذین تنوہہم الملئکہ علی انفسہم
 قال لقوا السلام ما کانوا یعمل من سوء بل ان اللہ علیہم بما کنتم تعملون فاذ خلوا ابواب جہنم
 انھا الذین فیہا فلیس منہم الذین یلذذون فیہا و قبل یلذذون فیہا و انزل ربکم ما قالوا خیراً و الذین احسنوا
 فی ہذا الذی بحسنہ و لکن الذین لا یمنعون لا یحسبون عذاب الذین تنوہہم الملئکہ طیبین
 انھما الا انھم کما فیہا فابشروا ان الذین یحزی اللہ المتقین الذین تنوہہم الملئکہ طیبین
 بقولہن سلّم علیکم انکم اخلوا الجنۃ بما کنتم تعملون فغیر کو یہ غنی عنہ خدا علی تابین مراتب کفر و ایمان بیان میکند
 در طلال و حال و مال آن یک فریق را و صف میفرماید کہ قرآن را اساطیر الاولین گفتند و تشبیہ میدہد با توام انبیاء
 ما ضین علیہم السلام کہ بسبب کفر با نواح عقوبات مبتلا شدند و خیر آخرت اثبات مینماید و آن مخاطبات غنیہ کہ در وقت
 قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید و آن فریق دیگر را می سناید کہ در حق قرآن انزل اللہ خیر گفتند و ایشان
 حسنہ دنیا کہ عبارت از نسر و غلبہ بر احم عالم است و خلافت و تسلط بر ہمہ حسنہ آخرت کہ عبارت از ثواب عظیم و
 جنات عدن است اثبات میکند و مخاطبات لطیف کہ در وقت قبض ارواح از ملائکہ شنوند ذکر میفرماید باز فقیر کو یہ غنی
 عنہ این سورہ مکہ است در حال کشاکش مہاجرین اولین با کفار قریش و مخاطبات ایشان و مجاہدہ و مقادلہ بہرہ
 ایشان نازل شد پس حکایت این اقوال و احوال تعرضی ظاہر است بجا عتی کہ در آنوقت بجا دلہ کفار و مخاطبات
 مشہور بود و ہوا المقصود قال اللہ تعالیٰ و الذین ہاجرؤا فی اللہ من بعد ما ظلموا لننبوئنہم فی الدنیا
 حسنہ و لا اجر الاخرۃ الا کثرہم لو کانوا یعلمون الذین ہاجرؤا و علی انہم یہتکون فقیر کو یہ غنی عنہ خدا ایضا
 میفرماید انا کہ ہجرت کردند در راہ خدا بطلب مرضات او بعد از آنکہ مظلوم شدند البتہ جای خواہیم داد ایشان را دنیا

این آیت نازل فرمود و قل لعبادی یقول استی هم احسن الهم یگویدند کان مرا که بگویند آنکه که نیکوتر است و بگویم نزد یک ترو
بصاحت و دعوت آید و تریدند شیطان تحریک مینماید و در میان ایشان یعنی پیچ غضب میکند بر آینه شیطان دشمن ظاهر است
آدمی را آنکه که نیکتر است نیست و بگویم بگویم پروردگار شما داناست با عوالم شما اگر خواهد بنشیند بر شما و اگر خواهد عقوبت
سند شما را و آخر شما و بیم ترا برایشان نموده باز فقیر میگردد که سوره بنی اسرائیل از قدیم آنچه در مکه نازل شده است پس را
بگوید با اینست و در جماعتی از سبانی مؤمنین مهاجرین که بذاکره کفار مشهور بودند و با حصافه قریش جدال میکردند و در کلمه
بنیادی آتش لعلی حملی دارد و عظیم از لطف و رحمت و اختصاص پس این بزرگواران متصف اند با این اختصاص و لطف و ملاحظه
آخر ابو یونس و ابن مسکری عن امیر السیما قال قال رسول الله علیه و سلم لعلمس و اما علی فراشی فقال شعرت
سنة منی الی الله فی المسجد الحرام فانا فی جبریل فذبت لی الی باب المسجد فاذا رأیت ابی فی فوق الحمار و دون البغل
مضرب الاذنین فركبته فکان یضع کافره فابصره اذا اخذ منی فی موطط طالت یداه و قصرت رجلاه و اذا اخذ منی فی
صعد و طالت رجلاه و قصرت یداه و جبریل لا یقوتنی حتی انتهی الی بیت المقدس فاولقته بالحقه الی کانت الانبیاء
توق فیها فقیته فی رمل من الانبیاء منهم ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلتمهم و آیت بانابین آخر و ابی فشریت
الابن فی قال فی جبریل شربت اللبن و زکات انزل و شربت الخمر لا تدن اشد ثم رکبته فایتی المسجد الحرام فصلیت
بهم اعداءه فقیته و دانه و قلت اشدک الله یا ابن محمد ان یحیی هذا اولی فیکذبک من صدقک فصریت بیده علی
رأیه فانه قد من یدعی فارفع عن لطفه فظرت الی علیه فوق ازاره کانهما طی القراطیس و اذا نوب طع عند فواد و
و یحفظ بصیرت فخرت ساجده فلما رفعت رأسی اذا هو قد خرج فقلت لجاریتی و یحکب اتبعنی فافطیری ماذا یقول ماذا
یقال له فلما ربت آخرت فی انه انتهی الی غیر من قریش فیه المظم بن عبد و عمرو بن هشام و الولید بن المغیره فقال الی
صلیة اللیلة الیشار فی هذا المسجد و صلیت به اعداءه و آیت فیما بین ذلک بیت المقدس فشریت رمل من الانبیاء فیه
ابراهم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلتمهم فقال عمرو بن هشام کالمستهنی صفهم فی فقال اما عیسی ففوق الرقعة
و دون الطویل غیر یض الصدق فلا یر الدیم یجد الشعر لعلی صلیت کانه عروة بن مسعود الشقی و اما موسی ففخ آدم طویل
کانه من رجال تنزله کثیر الشعر فاما العیسی فشرکت الالسان بقیة الشقیة خارج اللثیة عالیس و اما ابراهیم
فوالله لا شیه الناس فی خلقه و خلقا فضیلا و خلقا اذاکه فقال المظم کل امرک قبل الیوم کان اما غیر قولک الیوم
انا اشهد انک کاذب کمن فصریت الی الابل الی بیت المقدس مصعدا مشهورا و مشهورا مشهورا انعم انک آیت فی
لایة و اللات و العزیز لا اصدک فقال ابوبکر یا مظم بس ما قلت لابن اخیک جیهته و کذبته انا اشهد انه صادق
فقالوا با محمد صلیت لنا بیت المقدس قال دخلت لیلا و خرجت منه لیلا فاما جبریل فنصوره فی جناحه فجعل یقولانی
ما کد انی موضع کذا و باب منه کذا فی موضع کذا و ابوبکر یقول صدقت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
یا منسذ یا ابکر ان الله قد سماک الصدیق قالوا یا محمد انجرا عن غیرنا فقال آیت علی عیسی فلان بالروح
قد اخلوا ناته هم ناطقوا فی ظلمنا فافطیری الی رحالهم لیس بها منهم احد و اذا قدح ما فشریت منه ثم

فی جبریل فذبت لی الی باب المسجد فاذا رأیت ابی فی فوق الحمار و دون البغل مضرب الاذنین فركبته فکان یضع کافره فابصره اذا اخذ منی فی موطط طالت یداه و قصرت رجلاه و اذا اخذ منی فی صعد و طالت رجلاه و قصرت یداه و جبریل لا یقوتنی حتی انتهی الی بیت المقدس فاولقته بالحقه الی کانت الانبیاء توق فیها فقیته فی رمل من الانبیاء منهم ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلتمهم و آیت بانابین آخر و ابی فشریت الابن فی قال فی جبریل شربت اللبن و زکات انزل و شربت الخمر لا تدن اشد ثم رکبته فایتی المسجد الحرام فصلیت بهم اعداءه فقیته و دانه و قلت اشدک الله یا ابن محمد ان یحیی هذا اولی فیکذبک من صدقک فصریت بیده علی رأیه فانه قد من یدعی فارفع عن لطفه فظرت الی علیه فوق ازاره کانهما طی القراطیس و اذا نوب طع عند فواد و و یحفظ بصیرت فخرت ساجده فلما رفعت رأسی اذا هو قد خرج فقلت لجاریتی و یحکب اتبعنی فافطیری ماذا یقول ماذا یقال له فلما ربت آخرت فی انه انتهی الی غیر من قریش فیه المظم بن عبد و عمرو بن هشام و الولید بن المغیره فقال الی صلیة اللیلة الیشار فی هذا المسجد و صلیت به اعداءه و آیت فیما بین ذلک بیت المقدس فشریت رمل من الانبیاء فیه ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلتمهم فقال عمرو بن هشام کالمستهنی صفهم فی فقال اما عیسی ففوق الرقعة و دون الطویل غیر یض الصدق فلا یر الدیم یجد الشعر لعلی صلیت کانه عروة بن مسعود الشقی و اما موسی ففخ آدم طویل کانه من رجال تنزله کثیر الشعر فاما العیسی فشرکت الالسان بقیة الشقیة خارج اللثیة عالیس و اما ابراهیم فوالله لا شیه الناس فی خلقه و خلقا فضیلا و خلقا اذاکه فقال المظم کل امرک قبل الیوم کان اما غیر قولک الیوم انا اشهد انک کاذب کمن فصریت الی الابل الی بیت المقدس مصعدا مشهورا و مشهورا مشهورا انعم انک آیت فی لایة و اللات و العزیز لا اصدک فقال ابوبکر یا مظم بس ما قلت لابن اخیک جیهته و کذبته انا اشهد انه صادق فقالوا با محمد صلیت لنا بیت المقدس قال دخلت لیلا و خرجت منه لیلا فاما جبریل فنصوره فی جناحه فجعل یقولانی ما کد انی موضع کذا و باب منه کذا فی موضع کذا و ابوبکر یقول صدقت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا منسذ یا ابکر ان الله قد سماک الصدیق قالوا یا محمد انجرا عن غیرنا فقال آیت علی عیسی فلان بالروح قد اخلوا ناته هم ناطقوا فی ظلمنا فافطیری الی رحالهم لیس بها منهم احد و اذا قدح ما فشریت منه ثم

فی جبریل فذبت لی الی باب المسجد فاذا رأیت ابی فی فوق الحمار و دون البغل مضرب الاذنین فركبته فکان یضع کافره فابصره اذا اخذ منی فی موطط طالت یداه و قصرت رجلاه و اذا اخذ منی فی صعد و طالت رجلاه و قصرت یداه و جبریل لا یقوتنی حتی انتهی الی بیت المقدس فاولقته بالحقه الی کانت الانبیاء توق فیها فقیته فی رمل من الانبیاء منهم ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلتمهم و آیت بانابین آخر و ابی فشریت الابن فی قال فی جبریل شربت اللبن و زکات انزل و شربت الخمر لا تدن اشد ثم رکبته فایتی المسجد الحرام فصلیت بهم اعداءه فقیته و دانه و قلت اشدک الله یا ابن محمد ان یحیی هذا اولی فیکذبک من صدقک فصریت بیده علی رأیه فانه قد من یدعی فارفع عن لطفه فظرت الی علیه فوق ازاره کانهما طی القراطیس و اذا نوب طع عند فواد و و یحفظ بصیرت فخرت ساجده فلما رفعت رأسی اذا هو قد خرج فقلت لجاریتی و یحکب اتبعنی فافطیری ماذا یقول ماذا یقال له فلما ربت آخرت فی انه انتهی الی غیر من قریش فیه المظم بن عبد و عمرو بن هشام و الولید بن المغیره فقال الی صلیة اللیلة الیشار فی هذا المسجد و صلیت به اعداءه و آیت فیما بین ذلک بیت المقدس فشریت رمل من الانبیاء فیه ابراهیم و موسی و عیسی فصلیت بهم و کلتمهم فقال عمرو بن هشام کالمستهنی صفهم فی فقال اما عیسی ففوق الرقعة و دون الطویل غیر یض الصدق فلا یر الدیم یجد الشعر لعلی صلیت کانه عروة بن مسعود الشقی و اما موسی ففخ آدم طویل کانه من رجال تنزله کثیر الشعر فاما العیسی فشرکت الالسان بقیة الشقیة خارج اللثیة عالیس و اما ابراهیم فوالله لا شیه الناس فی خلقه و خلقا فضیلا و خلقا اذاکه فقال المظم کل امرک قبل الیوم کان اما غیر قولک الیوم انا اشهد انک کاذب کمن فصریت الی الابل الی بیت المقدس مصعدا مشهورا و مشهورا مشهورا انعم انک آیت فی لایة و اللات و العزیز لا اصدک فقال ابوبکر یا مظم بس ما قلت لابن اخیک جیهته و کذبته انا اشهد انه صادق فقالوا با محمد صلیت لنا بیت المقدس قال دخلت لیلا و خرجت منه لیلا فاما جبریل فنصوره فی جناحه فجعل یقولانی ما کد انی موضع کذا و باب منه کذا فی موضع کذا و ابوبکر یقول صدقت فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا منسذ یا ابکر ان الله قد سماک الصدیق قالوا یا محمد انجرا عن غیرنا فقال آیت علی عیسی فلان بالروح قد اخلوا ناته هم ناطقوا فی ظلمنا فافطیری الی رحالهم لیس بها منهم احد و اذا قدح ما فشریت منه ثم

[illegible]

ذلك في هواك ومحبتك قال بنو وكنتهم عبادي وأنا اكرمهم فمن ذلك عليه فادعى الله اليه لاسحق بن قايي ساقضي بناه على
 انيك سليمان فلما مات داود واخذ سليمان في بناءه فلما تم قرب القرابين وذبح الذبايح وجمع بني اسرائيل فادعى الله اليه قد اري
 سر ورك بنينان يتي فسألني اعطيك قال اسالك ثنت خصال حكما يصادف حكمت ولكما لا ينفعي لاحد من بعدي ومن آتي
 هذا البيت لا يمين الا اسلوة فيه خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما الانسين فقد اعطيت
 انما ارجوان يكون قد اعطيت انما اخرج الترمذي عن عمر بن الخطاب انه لبس ثوبا جديا فقال الحمد لله الذي كساني ما اوري
 غنوتي واتجمل به في حيوتي ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من لبس ثوبا جديا فقال الحمد لله الذي
 كساني ما اوري به عورتني واتجمل به في حيوتي ثم عدا الى الثوب الذي علق فصدق به كان في كف الله وفي حفظ الله في
 ستر الله حيا وميتا فاما لما عت عطار بن اسامه قال انبرني غير واحد ان قاضيا من قضاة الشام آتى عمر فقال يا امير
 المؤمنين رايت ربيما اظلمتني قال ومارايت قال رايت الشمس والقمر يقتلان والجوم معها نصفين قال فاعلمت انك قال
 مع الله على الشمس فقال عمر وجئت الليل والتهار ايتني فمحا نايه الليل وجعلنا اية النهار مبصرة فالظلم فوالله لا تمل علي عملا ابدا قال
 عطار بن اسامه اني رايت مع عاصدية م صفيين عن ابن عباس قال انه لما كان من امر الرجل ما كان يعني عثمان قلت لابي اعمر
 فلما كنت في محبة طيب حتى تستخرج نفسي وايم الله ليتاخرن عليكم معاوية وذلك ان الله يقول ومن قتل مظلوما
 فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل انه كان منصورا وعن عمر قال لا تظلموا وجه الدواب
 فان كل شئ يسبح بحمده وعن ميمون بن مهران قال اتى ابو بكر الصديق بغراب واذ به الجناحين فجلن شر جناحه ويقول ما صيد
 من سيد ولا صيدت من شجرة الا باهتديت من تسبيح وروى نحوه عن الزهري قال اتى ابو بكر الصديق بغراب الحديث عن ابن
 عباس قال لما نزلت بئس يا ايها النبي جاءت امرأة الى ابيها فقال ابو بكر يا رسول الله لو تخيت عنها فابها امرأة بئس قال
 سيماك بيني وبينها فلم تره فقالت يا ابا بكر جانا صابجا قال والله ما ينطق بالشعر ولا يقول له فقالت انك لمصدق فاندفعت
 راجعة فقال ابو بكر يا رسول الله ما رايتك قال كان بيني وبينها ملك ليسترني بجناحه حتى ذهبت وروى نحو ذلك عن اسما بنت
 ابي بكر الصديق عن ابي بكر الصديق وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ولد الحكم بن ابي العاص على المنابر
 كأنهم القردة وانزل الله في ذلك وابعثنا الزوايا التي اركياك الا انفسه للناس والشجرة لهوثة لعني الحكم وولده وروى
 من ذلك عن اهل بن سعد ويلي بن مرة والحسين بن علي سيد بن اسب عايشة عن عمر بن الخطاب عن النبي صلى الله عليه وسلم
 في قوله اقم الصلوة لئلا تكون الشمس قال لزال الشمس عن قتادة في قوله رب ادخلني مدخل صدق الاية اخرجه الله من مكنة مخرج صدق
 وادخله الله من مكنة مدخل صدق قال وعلم بن النبي صلى الله عليه وسلم انه لما طاعة له بلجدا لاهرا الا بالسلطان فسأل سلطانا نصيرا
 كتاب الله وحدوده وفرائضه ولا فاته كتاب الله فان السلطان عزه من الله جعلها بين أظهر عباد الله لولا ذلك لانغار
 بهم من مفسد اكل شديد هم ضعيفهم وعن عمر بن الخطاب قال والله لما نزع الله بالسلطان اعظم مما ينزع بالقرآن
 عن عمر بن الخطاب قال سمعت ان ابا بكر كان اذا قرأه خفض وكان عمر اذا قرأه جهر ففعل لابي بكر لم تصنع هذا قال انا جريبي
 وقد عرف حتى وقيل لعل لم تصنع هذا قال طرد الشيطان واوقظ الركنان فلما نزلت ولا تجعلن ليهنك ولا تفتكك

آتشی که در پیشگاه عبادتگاه است و کانی تحقیقاً حقیر گوید خدای تعالی ما را از این عبادات الهی و علیهم بیان میفرماید بعد از آن میگوید
 و لکن لا یزیدنکم الله علیکم ایشان اند آن گروه که انعام کرد خدا بر ایشان از جمله پناهمان چون خوانده میشد بر ایشان آیات خدا
 تعالی بر روی می افتادند سجده کفان و گریان و خلفه برین نیکوچشم پس از پی در آمدند ایشان را جانشینان که ندانستند ساختن نماز را
 یعنی حقوق صلوة را و انکروند و پیروی نمودند و خویش نفس را پس نزدیک است که برخورد بجای گمراهی را که من کاتب لیکن کسی که
 تو بر کرد از حال زشت خود و بعل آورد و کارشالسته پس ایشان در آیند بهشت که کرده نشود و از اجور عمل ایشان چیزی آن بهشت
 چیست باغهای همیشه ماندن آن باغهای که وعده داده است خدای تعالی بندگان خود را ندیده بر آینه بهشت وعده داده او البته آیند
 نشوند آنجا سخن پیوسته و لیکن نشوند سلام بر یکدیگر و ایشان رست روزی ایشان بگاه و بگاه نیست آن بهشت که وارث آن میباشند
 از بندگان خود کسی را که بشد بر بزرگوار حاصل کلام آن است که بعد از انقضای عصر آنجا جماعتی پیدا شدند که برخلاف سیرت ایشان
 رفتند و این اشارت است به پیروی و نصاری که در دین خود و تحریف و تبدیل کردند معانی تدین را از دست دادند و تنها
 با سهم پیروی و نصاریت استفا کرده طمع حقوق بنیاد صلوات الهی علیهم نمودند و جزای ایشان نیست که برخورد روز قیامت بجای
 گمراهی خود بعد از آن میستاید مومنان امت مرحومه محمدیه را و ایشان را جنات عدن وعده میدهد و در ضمن کلام اشاره میفرماید
 که دعوی بنفوذ و نصاری که آنان را بنیاد ما ضعیف هستیم باطل است تا بمانان بنیاد ما ضعیف مومنین این امت مرحومه اند باز فقیر
 میگویم که ظاهر مالی ال بر آن است که جمعی در وقت نزول سوره مریم باین صفات متصف بودند تا ما را سخن بر آنان شنیدند فرض
 محض و شک نیست که در وقت نزول سوره غیر مستجاب مومنین از محارمین ائمهین موجود نبودند پس ایشان اند مشرف باین
 شریف و شوق باین معاصی جلیل و هو المقصود قال الله تعالی و اذا مثل علیکم ایتنا بلیت قال الذین کفروا الذین
 امنوا ای القریة بقیة خیرة مفا و احسن یدها و کم اهلکنا قبلکهم من قرون هم احسن اتانا ویرثکم
 قل من کان فی الضلالة فلیمد له الرحمن ممداه حتی اذا سر و ما یرى من انکال العذاب و اما الساعه فسیعول
 من هو شمس کما نارا و اضعف جندک و یرید الله الذین اهدى ط و البقیة الضالین خیر عنک
 درینک تو ابا و سخندارتر از حقیر گوید عفی عن خدای تعالی شبهه از شبهات کافران را ذکر میفرماید و آنرا از احوال بنیاد و حقیقت این
 شبهه بر اصحاب جل است در هر طبقه و در هر زمان یعنی چون تلاوت کرد میشو و بر کافران آیات ما واضح آمد میگویند کافران خطاب
 میکنند مسلمانان را کدام یک ازین دو فریق بهتر است باعتبار منزلت و نیکوتر است باعتبار خلص حاصل کلام این است که بر ائمه حسب
 و زیاده جاه و کثرت آخوان و انصار را مدار فضل و خیر میگیرند و خود را حسن و اخیر می شمارند و سختی بشارت عظیمه و فوز بدو
 اخیره می انگارند خدای عز و جل رواقین شبهه بنیاد اول بزرگتر قصه قرون پیشین که حسن بودند باعتبار متاع خانه و باعتبار
 دیدار خدای تعالی ایشان را بجای کرد از زشت ایشان هلاک نمود و ثانیاً می فرماید قل من کان فی الضلالة یعنی سنت الهی چنین
 جاری شده که اهل ضلالت را در ضلالت میگذارد و از ایشان در جهل و گمراهی خود می افزاید تا آنکه می بینند آنچه
 بهم کرده می بینند مقرب و دنیا یا عذاب آخرت آنگاه با فاقه می آیند و بدانند کسی را که دمی بدتر است در منزلت و ناتوان
 تر است باعتبار لشکر و زیاده دهد خدای تعالی آنان را که راه یافتند راه یابی و از کارشالسته که باقی است و در نامه اعمال ایشان

[illegible]

رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِهِمْ مُؤْمِنُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَرْجِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ يَرْجِعُونَ
وَقُلْ هُمْ رَجَعُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمْ لَعَلَّهُمْ يُذَكَّرُونَ وَلِلَّهِ يَكْسِرُ عُرُوسَ فِي الْخَبَرَاتِ وَهُمْ كَمَا سَبَقُونَ ٥ فَيُكَرِّمُ عَنْهُ سُبُوهُ
مُؤْمِنِينَ كَيْفَ تَجِدُونَ دُفْعَ مُؤْمِنِينَ بَصَفَاتٍ كَذَا وَكَذَا نُوْدُهُ أَمْرُكُمْ دَرَسَبَاتٍ مُؤْمِنِينَ مِنْ هَاهُنَا جَرِينِ أُولَئِكَ الْإِنشَانِ بَآنِ
سَعَاتٍ مُشْهُورٍ لِبُودِ دَآنِ جَمَاعَةٍ رَاصِفٍ صِلَاحٍ وَدَعْدَةٍ جَنَّتِ دَسَارِعَتِ دَرَجَاتِ ثَبَاتٍ كَرْدَةٍ شَدِيدَةٍ بَصِغٍ ظَاهِرٍ أَمْرٍ بَرِّضَانِ
جَمَاعَةٍ نَاسِ كَمَا خَلَقُوا دَرَانِ جَمَاعَةٍ دَاخِلِ أَمْرٍ دَرِ مَقْصُودٍ وَخَرَجِ التَّرْمِذِيِّ عَنْ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ قَالِ كَانِ إِذَا نَزَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْوُجُحُ يُسْمِعُ عِنْدَ وَجْهِهِ كَيْفَ يَنْصَلُّ فَاَنْزَلَ عَلَيْهِ لِيَوْمَ مَا هُمْ كُنَّا سَاعَةً فَسَرَى عَنْهُ فَاسْتَقْبَلَ الْقَبْلَةَ فَرَفَعَ يَدَيْهِ فَقَالَ
اللَّهُمَّ زِدْنَا وَلَا تَقْصُصْنَا وَارْزُقْنَا وَلَا تُخْزِنَا وَارْزُقْنَا وَلَا تُخْزِنَا وَارْزُقْنَا وَلَا تُخْزِنَا وَارْزُقْنَا وَلَا تُخْزِنَا وَارْزُقْنَا وَلَا تُخْزِنَا وَارْزُقْنَا وَلَا تُخْزِنَا
عَلَى عَشْرَ آيَاتٍ مِنْ آيَاتِهِمْ دَعَلَ الْجَنَّةِ ثُمَّ قَرَأَ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ حَتَّى خَتَمَ لَمْ يَسْمَعْ عَنْ أَبِي بَكْرٍ لَصْدِيقِ قَالِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنْ خَشَوَعِ الْبِقَاقِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا خَشَوَعُ الْبِقَاقِ قَالِ خَشَوَعُ الْبَدَنِ وَنَفَاقِ الْقَلْبِ وَخَبَرِ
عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ أَنَّهُ كَانَ يَقُومُ فِي الصَّلَاةِ كَمَا تَعَوَّذُ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ لَفِيعٌ ذَلِكِ وَقَالَ مُجَاهِدٌ يُوْشِعُ فِي الصَّلَاةِ وَخَبَرِ إِسْمَاعِيلَ
بَنَتِ إِلَى بَكْرٍ عَنْ أُمِّ رُومَانَ وَالِدَةِ عَائِشَةَ قَالَتْ رَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ لَصْدِيقِ أَتَيْتُ فِي صَلَاتِهِ فَرَجَعَنِي زَجْرَةً كِدَتْ أَنْصَرِفَ مِنْ صَلَاتِهِ
ثُمَّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ فِي الصَّلَاةِ فَلْيَسْكُنْ اطْرَافَهُ لَا تَمِيلُ بِمِثْلِ الْيَهُودِ فَإِنْ كَانَ لَطِيفًا
فِي الصَّلَاةِ مِنْ تَامِ الصَّلَاةِ عَنْ قَتَادَةَ قَالَ تَسَرَّعْتُ أَمْرًا غَلَا مَا هِيَ فَذَكَّرْتُ لَعَمْرُفَا كَمَا مَحْكُوكٌ عَلَى بَرَاءِ فَقَالَتْ كُنْتُ أُرْسِي أَنْ يَحِلُّ
لِي أَنْ يَحِلَّ لِلرَّجُلِ مِنْ بَيْتِ الْيَمِينِ فَاسْتَشَارَ عَمْرُوفَهَا أَصْحَابُ الْبَيْتِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالُوا أَمَّا ذَلِكُ كِتَابُ اللَّهِ عَلَى غَيْرِ مَا وَدِدْتُمْ
عَمْرُ لَاجِرٍ وَاللَّهُ لَا أَطْلُكُ يُجْرِعُهُ أَبَدًا كَانَهُ عَابِقُهَا بِذَلِكَ وَدِرَاجَةً عَنْهَا وَامْرُءٌ لَعِبْدَانِ لَا يُقَرَّبُهَا عَنْ صَالِحِ إِلَى الْخَيْلِ قَالِ لَمَّا
نَزَلَتْ بِذِهِ آيَةِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلَةٍ مِنْ طِينٍ إِلَى قَوْلِهِ ثُمَّ أُنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ قَالِ عَمْرُ
فَقَبَّارُكَ اللَّهُ حَسَنُ الْخَالِقِينَ قَالِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ أَهَذَا تَحَمُّتٌ بِالَّذِي تَحَمُّتُ بِهِ يَا عَمْرُ عَنْ أَحْسَنِ انْ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى بَقْرَةَ
كَيْسَرِي وَبَقْرَةَ فَضِيحَتِ بْنِ يَدِيهِ وَفِي الْقَوْمِ سُرَاقَةُ بْنُ مَالِكٍ فَاحْذَرُوا سُرَاقَةَ فَرَمَى بِهَا إِلَى سُرَاقَةِ فَاحْذَرُوا جَمْعَهُمَا فِي يَدَيْهِمَا
تَكْلِيهِ قَالِ الْحَمْدُ لِسُورَةِ كَيْسَرِي بْنِ هَرَمَزٍ فِي يَدِي سُرَاقَةَ بْنِ الْكَافِ بْنِ جَسْتَمِ أَعْرَابِيٍّ مِنْ بَنِي مُدَجٍّ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ عَلِمْتُ
أَنْ رَسُولُكَ كَانَ حَرِيصًا عَلَى أَنْ يُصِيبَ مَا لَا يَنْفَعُهُ فِي سَبِيلِكَ عَلَى عِبَادِكَ فَرَدَّيْتُ عَنْ ذَلِكَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ يَكُونَ هَذَا
مَكْرًا مَكْرًا بِعَمْرٍ ثُمَّ تَلَا الْيَحْيَى بْنَ مَرْزُوقٍ قَالِ وَبَيْنَ نَسَارِخِ لَمْ يَنْفِرْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا تَسْعُرُونَ وَعَنْ عَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ سَمِعْتُ رَسُولَ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَّا سَبَبِي وَنَسَبِي عَنْ أَبِي بَكْرٍ لَصْدِيقِ أَنَّهُ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ
طَلَنِي دَعَاءُ أَوْ حَوَابِي فِي صَلَاتِي قَالِ قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيرًا وَأَنَا لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ فَاعْفُ عَنِّي مَغْفِرَةً مِنْ
وَارْحَمْنِي أَنْكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ قَالِ اللَّهُ تَعَالَى فِي قِصَّةِ بَرَاءَةَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا لَا يَأْتِي الْفَضْلُ مِنْكُمْ وَالسَّعْدَانِ يَوْمَ
أَوَّلِ الْقُرُونِ وَالسَّيِّئَاتِ وَالْخَيْرِ بَيْنَ سَبِيلِ اللَّهِ وَلَمْ يَعْصُوا وَلَمْ يَعْصُوا إِلَّا الْخَيْرَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ عَفُوٌّ رَحِيمٌ إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مَوْفُونَ
أَلَمْ يَصْنَعُوا الْقُلُوبَ لِلْمُؤْمِنِينَ لَعَلَّوْا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَهُمْ عَلَى عَظِيمَةٍ يَوْمَ تَنْهَضُ عَلَيْهِمُ السِّنَنُ وَأَبْدَانُهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ يَمُوتُونَ
أَبْسِئِي يَوْمَ قِيَمِ اللَّهُ دِيْنَهُمْ لَمْ يَكُنْ وَبَعْدَهُمْ أَنْ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ هَلْ خَلَقْتُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُؤْمِنَاتِ

اي ما ست كذا

اي ما ست كذا

اي ما ست كذا

و امثال آن و باصلاح اخلاق و به ایت خلق الله مناسبتی ندارند و اینجا در هر حسیه خواص صلاح اخلاق و اعمال است
که لایحقی در ضمن این تقریر شریعت فرماید فلا تخرج یعنی بر توحید عبادت مستمر باش و نزدیکیترین قبیده خود را تخصیص انداز کن
و با جمعی که پیروی تو کرده اند تواضع پیش آید و اگر آن است دعوت فرمان تو بجای نیارند تو کل کن بر خدای عزوجل
و عبارتشویش از انکار ایشان باید که بر خاطر تو نشیند باز فیر میگوید خدای تعالی پنا بر خود را صلی الله علیه و سلم بخصیص حاج
به نسبت طائفه که بایمان مشرف شده اند ارشاد میفرماید و این سوره بی شبهه یکیه است و آن آنکه در انوقت مؤمن بودند و انرا
آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده اند نیستند مگر سابق مؤمنین از مهاجرین اولین و نامیکه هم من فضیله عن ابن عباس الا انزل
اموا و حملوا الصالحات و ذکر و الله کثیر قال ابو بکر و عمر و علی و عبد الله بن رواحه و رومی من طرق متعدد و ان حسان
بن ثابت لما استاذن النبي صلی الله علیه و سلم فی رجاء ترقریش قال اذهب الی سلبه کبر فلیحدک حدیث القوم و ایاهم و احسبهم
عن عائشة فان کتابی فی وصیته سطرین بسم الله الرحمن الرحیم هما ما اوصی ابو بکر بن ابی قحافة عند خروجه من الدنیا من یومین فیکلف
و یقی القاجر و یصدق الکاذب انی استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان یعزل فذلک ظنی به و رجائی فیه و ان یجرح و یدیل فذلک
لنسیب و یسئلکم الظالم انی متقلب یتقلبون قال الله تعالی قل الحمد لله و سلم علی عباده الذین اصطفی طه الله خذوا الذین یستوفون
نفیر گوید عقی عنه خدایتعالی در سوره نمل اهلک نمود و قوم لوط بسبب طغیان و کفر ایشان ذکر میفرماید بعد از ان ارشاد میکند قل
الحمد لله گویم ستایش مر خدای رحمت بر نصرت انبیا و اهلک آشقی و سلامت از آفات دنیا و آخرت بران بندگان او که برگزیده
ایشان را و برگزیدن او سبحانه بندگان خود را درجات دارد و مرتبه علی آن علی الاطلاق صطفا بر انبیا است علیهم السلام بران
خلق بعد از ان جماعتیکه از میان مسلمین برای اعلای کلمه الله و نصر رسل الله ایشان را برگزیده سابق مؤمنین اند و بیک معنی صطفا
است مرحومه راشا مل است قال تعالی ثم اوتینا الذین کذب الذین اصطفینا عبادنا تا الایه ظاهر آیه آن است که در مقابل
اشقیاکه ساعی در اعلا کلمه کفر و دند سابق مؤمنین را که ساعی جمیله در اعلای کلمه حق صرف نموده اند مراد دشته اند و دهنه اکثر
مفسرین با صحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند برین تقدیر منقبت عظیمه سابق مؤمنین را از مهاجرین اولین عن
ابن عباس فی قوله و سلام علی عباده الذین اصطفی قال هم اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم اصطفا هم الله لنبیه عن صفیان الثوری فی قوله
و سلام علی عباده الذین اصطفی قال نزلت فی اصحاب محمد فاعنه عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال ان مؤمنا در دمار مدین و جد
علیه امم من الناس لیستون فلما فرغوا اعدوا الصخرة علی البیر و لا یطیق رفعها الا عشرة رجال فاذا هو بامر آتین قال ما خطبکم
فحدثنا فاتی البیر فرقه و حده ثم استسقی فلم یستق الا فرقا و با واحد احتی روست الغنم فرجت المراتان الی ابیها فحدثنا و قوی
موسی لیه اطلق فقال رب انی لیا ازلت الی من غیر فیر قال فجاره اعد لها منشی علی اشجار و ارضه ثوبها علی وجهها لیست یستلغ
من الناس آتیه و لا یجوز قال ان الی یزحک یزحک یزحک انما تقام معهما موسی فقال لهما منشی خلفی و انشی لی بطریق فاتی
اکره ان تصیب الریح فیکف فی جسدک فلما انتهی الی ابیها قض علیه قالت اعد لها یا ابی استاجرته ان یقر من استاجرته
الفرق فی الایین قال یا بیه ما بیه و قوته قالت اما قوته فرقه البیر و لا یطیق الا عشرة رجال و اما انیه فقال منشی خلفی نعمتی
لی بطریق فاتی اکره ان تصیب الریح فیکف فی جسدک فلما فرغوا فکاک رغب فیهم فقال انی اری انکم مکذوبون منشی الی قوله سجدت

آیات سوره
نمل

آیات سوره
قصص

منه و انزل
نزل و انزل
بیک

اِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ الصَّالِحِينَ اِی فی حسن الصلوة والوفاء بما قلت قال یحییٰ بن یزید بن ابی ایا الاجلین فصیبت ظلمة و ان علی قال
 نعم قال الله علی ما یقول ویلک من زوجہ و اقام معہ کیفہ و یعلل لہ فی رعایة غنمہ و ما یحتاج الیہ و زوجہ صفورہ و اختہ شرفاء و اهلہ
 کانتا مذودہ ان و عمر بن عمر بن الخطاب فی قولہ منشی علی استیجار قال جارت مستترہ یحییٰ بن عمر علی و جہا قال الله تعالیٰ لعلیادی
 الذین آمنوا ان اکرضی و اسعہ قایا ہی فاعبدون کل نفس ذابقة الموت نشر الکینا ترجعون و الذین
 آمنوا و عملوا الصالحات لننبوئنهم من الجنة غرقا یجوزی من تخیرها الاخر تخیلنا بن فہما نعم اجرا العملین الذین
 صبروا و اعلیٰ ربهم یوکلون و کان من ذابقة لا یخجل رزقہا و الله یمرس قہا و اکرضوہ و هو السہبہ العظیم
 یعنی ای بندگان من کہ ایمان آورده اید ہر آنہ زمین من فراخ است پس خاص عبادت کنید یعنی اگر قوم شما از اخلاص در عبادت
 مانع میشوند ہجرت کنید تا اخلاص عبادت میسر آید ہر نفس چشندہ مرگ است باز بگو ما گردانیدہ شوید و انا کہ ایمان آورده اند و گردو
 کارهای ثانیہ البتہ جای دیم ایشان را از بہشت بجاہای مرتفع کہ میروزیان جہا جایدہ آجا یگو فرکار نیک کنندگان است ان جہا ان کا نیک کنندگان
 صبر کردہ یعنی بر مشاق ہجرت و توکل میکنند بر پروردگار خویش و بسا جانور کہ بر نیدار در روزی خود را خدا روزی میدہد و را
 و نیز شمار او دہست شنو انا فقیر گوید این آیت امر است بہ ہجرت از دار کفر و وعدہ است بہشت آنرا کہ شکیبائی در زید نہ مشاق
 ہجرت و جہاد و غیرہا و بر خدا توکل کردہ و تشیع است مومنان را بر حبشہ و ترک سہاب معاش کہ ہر کی در وطن خود مہیا دہست
 بتذکر حال دواب کہ ذخیرہ نہادن و زراعت کردن و تجارت نمودن شان ایشان نیست مہمنا خدا تعالیٰ ہر یکہ را روزی
 میسر اند باز فقیر گوید بنقل متواتر باشد بوجہیکہ شک را در ان مدخل نیست کہ جہا از سابق مومنین ہجرت کردند و ہر مشاق ہجرت
 و جہاد صبر نمودند و سہاب معاش کہ در کہ میتراشد بطلید غنای الحی بک نمودند و انواع اعمال خیر از ایشان بظہور انجا مید
 پس و مد عرف کہ اعلیٰ درجات است در بہشت برای ایشان مقرر شد و ہو المقصود و عن الشیخی فی قولہ الہم حسب الناس ان یزیدوا
 الایۃ قال انزلت فی اناس کانوا بکلمۃ قد اقرؤا بالاسلام فکتب الیہم اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من المہدیہ لما نزلت
 آیتہ الہجرۃ انہ لا یقبلنکم اقراؤا بالاسلام حتی یتاجروا قال فخر جوا عایدین الی المہدیۃ فاتبہم لہم شکر کون فردو ہم فزلت فیہم الایۃ
 فکتبوا الیہم انہ قد انزل فیکم آیتہ کذا کذا فقالوا انخرج فان اتبعنا احد قاتلناہ فخر جوا فاتبہم لہم شکر کون فکتبوا ہم فہم من انہم
 من تجا فانزل اللہ فیہم ثم ان ربک یلذین باخروا من ایدیا فیتوا انہم جاہدوا و صبروا ان ربک من بعدہ یغفور لرحیم عن ابن مسعود
 قال اول من اظهر اسلامہ سبعۃ رسول اللہ و ابو بکر و سیدہ ام عمار و عمار و صہیب و بلال و المقداد قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم فسمی اللہ بسم ابی طالب اما ابو بکر فسمی اللہ بقومہ و اما سائرہم فانہم لہم شکر کون فکتبوا ہم فہم من انہم
 فاما ہم اللہ الا قد و انہم علی ما ارادوا الا بلال فانہ لانت علیہ فہم فی اللہ و ان علی قومہ فانہم و ہ فاعطوہ الاول ان یجعلوا لوطون
 ہر فی شعاب کہ و ہو یقول احد احد عن النسر قال اول من ہاجر من الی حبشہ باہلہ عثمان بن عفان قال البیہی صلی اللہ علیہ وسلم
 صحبہما اللذان عثمان لا اول من ہاجر الی اللہ باہلہ بعد لوط عن اسماء بنت ابی بکر قالت ہاجر عثمان الی حبشہ فقال البیہی صلی اللہ
 علیہ وسلم انہ لا اول من ہاجر بعد ابراہیم و لوط عن زید بن ثابت قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما کان بین عثمان
 و بنی مرقیہ و بنی لوط من ہاجر عن ابن عباس قال اول من ہاجر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عثمان بن عفان کما ہاجر لوط

لہ ای عثمان انہما
 علی الاول و الاثنان
 فی فہم المقیم
 آیات سورہ
 عنکوت

ن

از مهاجرین اولین که در وقت نزول سوره لقمان بشرف اسلام و معارضه با کفار موصوف و مشهور بودند و نامیک بهر من فضیله قال
 قال ولقد انبأنا موسى انك كتب قللا تكن في مرتبة من تعالیه و جعلك له هدى لبني اسرائيل و جعلنا منهم
 ائمة يهتدون يا مينا لما صدر و اموكا نوايا بالذات بوقيلون ۵ فقیر گوید عفی عنه خدی تعالی میفرماید و هر آینه وادیم موسی را کتاب
 پسینش در شیعه از بر خور من کتاب مراد از کتاب اول تورات است و از کتاب ثانی قرآن عظیم و اینجا است خدا که نمیست از بیع
 کار برده شد و جنانکه بدی و ملاخیم تورت را هدایت برای بنی اسرائیل و ساختیم از بنی اسرائیل پشویان که راه نموند و توفیق ما
 چون صبر کردند و آیات مایعین می آوردند باز فقیر میگردد خدای تعالی در اول کلام ذکر مؤمنین را علیین فرمود و انما المؤمنین
 اذا ذكروا به لزمان فرق در معاد این جماعه و معاد جماعه که طرف مقابل ایشان واقع شده اند ارشاد نمود انما کان المؤمنون
 کان فایضا لا یسترون بعد از ان تشبیه و ادعالت آنحضرت راضی الله علیه و سلم بحالت حضرت موسی که پیش ازین بحضرت موسی
 تورت وادیم و آنرا سبب هدایت بنی اسرائیل گردانیدیم پس اگر ترا قرآن وادیم و آن را هدایت است مرحومه گردانیدیم مکان تجارت
 نیست و از بنی اسرائیل جمعی را ائمه ساختیم چون استحقاق امامت پیدا کردند و بصبر بر مشاق جهاد و خاصه کفار و بقوه یقین
 اگر از مؤمنین کالین جمعی را از امت تو امام سازیم و بدست ایشان عالمی را هندی گردانیم جای تعجب نیست و درین آیه بحسب
 سابق و سابق اشارتست خفی بآنکه جماعه از امت مرحومه ائمه خواهند بود و حسن و ارضایان در برین خاری و سلم
 بر دیده کی بیند کما چشم باز است این ۴ قال الله تعالی و ما تار المؤمنون الا کرب قالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله و
 صدق الله ورسوله و ما تارهم الا ائمة و کتبنا کما بین المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فیه نفع
 بین قضی بحسب و منهم من یبدنظر و ما یبدل و انک بل لا لیغیری الله الصید فیه یصد فیه و یعلاب الملیفان ان
 شاء او یحب علیهم ان الله کان غفوقا زحیم فقیر گوید عفی عنه این آیه در قصه اعراب نازل شده و ما تارای المؤمنون
 الا اعراب و چون دیدند مسلمانان افواج مشرکین را گفتند این است آنچه وعده داد ما را خدا و رسول او و دست فرمود خدا و رسول او
 و زیاده کرد آمدن افواج مشرکین در حق ایشان گرا در دشمنی و گردن نهادن یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر دادند که چند روز
 از دست کافران تنی پیش خواهد آمد بعد از ان فتح و نصرت نصیب خواهند و کلام الا ایام مد و لها بین الثانی چون مؤمنان از افواج
 کفار دیدند داشتند که نصفی از موعود با نجا رسیده و توقع نصفت در دلهای ایشان حکم شد من المؤمنین بر حال از مسلمانان جمعی هستند که
 رست کردند با خدا آنچه بران عهد بسته بودند با خدای عزوجل یعنی ثبات قدم در موطن حرب اختیار نمودند پس از ایشان کسی هست که
 تمام رسانند بخود را و از ایشان کسی هست که انتظار میکشد تا می نزد خود را یعنی محققین مؤمنین با خدا عهد بسته که در اعلا کلمه اللهی
 جمیل کار بر نهند و در مواقع حرب ثبات قدم بنهند پس گردی از ایشان آنچه کردند و کردند و با نجام رسانند یعنی شبهه نشدند
 یا غیر از اعلا کلمه الله که بوقوع آمد نصیب ایشان چیزی نگرفتند اگر چه با قیانه و گردی بنزد باری دیگر در انتظار اعلا کلمه الله هستند
 یعنی با قیانه و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد از وفات وی و بعد از اعلا کلمه الله و بعد از اعلا کلمه الله و بعد از اعلا کلمه الله
 درین آیات تشریف عظیم است برای جمیع در غزوه اعلا کلمه الله و ان تمام نمودند و بدین جهاد کرده اند و این کلام از ان
 جماعه بودند و راه خفیه است بآنکه هنوز کارها در پیش است و از جمعی سبب طمع در ان کار با نبل و خواهد رسید و خرج بخارج و علم عن

از مهاجرین اولین

از مهاجرین اولین

ابن عباس ان سرق محمد بن عبد الله عليه السلام قال يا ايها الناس لا تتخذوا من آية الرجم فانهما انزلت في كتاب الله وقرآننا ولا تهاونا به
في قرآنكم كثير ذهب مع محمد صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قد رجمه وان ابا بكر قد رجمه ورحمته بعد ما وادته
سبحي قوم من هذه الامة يحذرون بالرجم وروى ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن مسيب وزيد بن ابي عمير عن كثيرين
بن عمر بن عوف المزني عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق عام الاحزاب فخرجت لنا من الخندق
يضارب يد قدرة فليست حديدنا وثقت علينا فشكوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحذر ليعلم من سلمان فضرب لينة ضربة
صدها وبرقت منها برقة اقدار ابا بن كاتبي المدينة حتى كان مضطجها في جوف بيل مظلم فكلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلب
اسلمون ثم ضربها الثانية فصد عنها برق منها برقة ضاربين لا يتبينها فكلب اسلمون ثم ضربها الثالثة فاصروا برق منها برقة اضاربوا لا يتبينها فكلبوا
فشاونا فقال فلان في النار قصصا كثيرة وداكن كثر في كتاب الكلاب فخرجت في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضارب في الثانية فقصصوا الحمر من الرجم
كلها انياب الكلاب فخرجت في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضارب في الثانية فقصصوا كل انياب الكلاب واضرب في جبريل ان
امتي ظاهرة عليها فالتبر والناصر فاستبشر اسلمون قالوا الله الله في هذا ما قد بان وعدنا النصر فكلبوا فطلعت الاعراب
اسلمون باءا ما قد تانا الله ورسوله وسدد الله دروسه وداوا الله ايانا لولا انما وقال المنافقون الا تعجبون سجدكم ولجعدكم
ولكنكم الباطل انهم رجم من شرب قصور الخيرة وداكن كثر في كتاب الكلاب فخرجت في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضارب في الثانية فقصصوا الحمر من الرجم
القرآن اذ يقول المنافقون والذين كفروا بقرآنهم قرآننا الله ورسوله اذ قالوا عن البرابن عازب نحوه عن قتادة قال بهم عمر
بن الخطاب ان النبي صلى الله عليه وسلم من صناع البواقي قال له رجل ليس قد رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يسمها قال عمر بن الخطاب قال الرجل
الم يقل الله قد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن ابن عباس ان عمر اكتب على الركن قال سألني لا علم انك جرد لولم ارجع صلى
عليه وسلم فلك وسلكك هلكك ولا قبلتك لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن يعلى بن امية قال طفت مع عمر فلما كنت
عند الركن الذي على الباب الى الحجر اخذت بيده ليستلم فقال طفت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت بل قال فهل رايته ليستلمت قال لا قال
عنك فان لك في رسول الله صلى الله عليه وسلم اسوة حسنة عن عيسى بن طلحة قال دخلت على ام المؤمنين عائشة وعاشت بنتي
وهي تقول اللهم اسأنا خير منك الى خير من ابيك فجعلت اسمائت شيئا وتقول انت خير مني فقالت عائشة الا اقصي بينكما قالت
بل قالت فان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له انت عتيق الله من النار قالت فمن يومئذ سمى عتيقا ثم دخل
طلحة فقال انت يا طلحة ممن قضى تخبر عن جابر قال اقبل ابو بكر يستاذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يابيه جلوس
والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستاذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فخلا والنبي صلى الله عليه وسلم
جالس وجوه نسائه وهو ساكت فقال عمر لا تكلم النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر يا رسول الله لو رايته ابنة زيد امرأة عمر
سالتني النفقة اذ فاقوا جئت عتيقا فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بدى نأجه وقال من جولي سالتني النفقة فقام ابو بكر الى عائشة
ليضربها وقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان سالت النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلن
نسائوه وانشد لانسال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذا المجلس باليسع منه وانزل الله انما يريد الله ليعاذركم فقال في ذكر الكلب
امرا احيي ان يحيي فيه حتى تستأمرى اوكيك قالت ما هو قتلها عليها يا ايها النبي قل لا راد لك الاية قالت عائشة اتيك سائر ابوي

عن ابن عباس ان سرق محمد بن عبد الله عليه السلام قال يا ايها الناس لا تتخذوا من آية الرجم فانهما انزلت في كتاب الله وقرآننا ولا تهاونا به في قرآنكم كثير ذهب مع محمد صلى الله عليه وسلم وآية ذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم قد رجمه وان ابا بكر قد رجمه ورحمته بعد ما وادته سبحي قوم من هذه الامة يحذرون بالرجم وروى ذلك عن عبد الرحمن بن عوف وسعيد بن مسيب وزيد بن ابي عمير عن كثيرين بن عمر بن عوف المزني عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق عام الاحزاب فخرجت لنا من الخندق يضارب يد قدرة فليست حديدنا وثقت علينا فشكوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحذر ليعلم من سلمان فضرب لينة ضربة صدها وبرقت منها برقة اقدار ابا بن كاتبي المدينة حتى كان مضطجها في جوف بيل مظلم فكلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلب اسلمون ثم ضربها الثانية فصد عنها برق منها برقة ضاربين لا يتبينها فكلب اسلمون ثم ضربها الثالثة فاصروا برق منها برقة اضاربوا لا يتبينها فكلبوا فشاونا فقال فلان في النار قصصا كثيرة وداكن كثر في كتاب الكلاب فخرجت في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضارب في الثانية فقصصوا الحمر من الرجم كلها انياب الكلاب فخرجت في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضارب في الثانية فقصصوا كل انياب الكلاب واضرب في جبريل ان امتي ظاهرة عليها فالتبر والناصر فاستبشر اسلمون قالوا الله الله في هذا ما قد بان وعدنا النصر فكلبوا فطلعت الاعراب اسلمون باءا ما قد تانا الله ورسوله وسدد الله دروسه وداوا الله ايانا لولا انما وقال المنافقون الا تعجبون سجدكم ولجعدكم ولكنكم الباطل انهم رجم من شرب قصور الخيرة وداكن كثر في كتاب الكلاب فخرجت في جبريل ان امتي ظاهرة عليها واضارب في الثانية فقصصوا الحمر من الرجم القرآن اذ يقول المنافقون والذين كفروا بقرآنهم قرآننا الله ورسوله اذ قالوا عن البرابن عازب نحوه عن قتادة قال بهم عمر بن الخطاب ان النبي صلى الله عليه وسلم من صناع البواقي قال له رجل ليس قد رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يسمها قال عمر بن الخطاب قال الرجل الم يقل الله قد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن ابن عباس ان عمر اكتب على الركن قال سألني لا علم انك جرد لولم ارجع صلى عليه وسلم فلك وسلكك هلكك ولا قبلتك لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة وعن يعلى بن امية قال طفت مع عمر فلما كنت عند الركن الذي على الباب الى الحجر اخذت بيده ليستلم فقال طفت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت بل قال فهل رايته ليستلمت قال لا قال عنك فان لك في رسول الله صلى الله عليه وسلم اسوة حسنة عن عيسى بن طلحة قال دخلت على ام المؤمنين عائشة وعاشت بنتي وهي تقول اللهم اسأنا خير منك الى خير من ابيك فجعلت اسمائت شيئا وتقول انت خير مني فقالت عائشة الا اقصي بينكما قالت بل قالت فان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له انت عتيق الله من النار قالت فمن يومئذ سمى عتيقا ثم دخل طلحة فقال انت يا طلحة ممن قضى تخبر عن جابر قال اقبل ابو بكر يستاذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يابيه جلوس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فلم يؤذن له ثم اقبل عمر فاستاذن فلم يؤذن له ثم اذن لابي بكر وعمر فخلا والنبي صلى الله عليه وسلم جالس وجوه نسائه وهو ساكت فقال عمر لا تكلم النبي صلى الله عليه وسلم لعله يضحك فقال عمر يا رسول الله لو رايته ابنة زيد امرأة عمر سالتني النفقة اذ فاقوا جئت عتيقا فضحك النبي صلى الله عليه وسلم حتى بدى نأجه وقال من جولي سالتني النفقة فقام ابو بكر الى عائشة ليضربها وقام عمر الى حفصة كلاهما يقولان سالت النبي صلى الله عليه وسلم ما ليس عنده فنهاهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلن نسائوه وانشد لانسال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد هذا المجلس باليسع منه وانزل الله انما يريد الله ليعاذركم فقال في ذكر الكلب امرا احيي ان يحيي فيه حتى تستأمرى اوكيك قالت ما هو قتلها عليها يا ايها النبي قل لا راد لك الاية قالت عائشة اتيك سائر ابوي

يا ايها النبي قد وردت فيك آيات من كتابك انك انت الذي اوتيت به من عند ربك
 منهن مما اخبرتك الا اخبرتك عن عمر قال استمعوا على انفسار بالعرسي ان احد من اهل البيت يا ايها النبي وصفت في كتابها الخروج عن
 معاذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا سابه فقال ايها الجاهل عظم اجرا قال الشرحم لم يذكر قال فأتى الصالحين فقام
 اجرا قال اكثرهم سر ذكر ثم ذكر الصلوة والزكاة الحج والصدقة كل ذلك و رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اكثرهم لم يذكر
 فذكر فقال ابو بكر لعمر يا اخي فببب الذكر من كل خير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجل عن مجاهد قال لما نزلت ان الله
 و ملائكته يصلون على النبي قال ابو بكر يا رسول الله ما نزل الله عليك غير انما نزلت عليه فقلت هذا الذي يصلي عليكم و ملائكته يخرج
 الزند عن خنثيه والحاكم وصح عن ام ثني بنت ابي طالب قالت خطبني رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعتذرت اليه فقعدني فانزل
 يا ايها النبي انا اخلانا لك الى قوله ما جرن منك فانت فلم اكن اقل له لاني لم اخرج معه كنت من الظلماء وعن ابي صالح مولى ام ثني قال
 خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم ام ثني بنت ابي طالب فقالت يا رسول الله اني مؤمنة بنبي صابر فها ابرك فو ما عرفت نفسها عليه
 اما الان فلا ان الله انزل على يا ايها النبي انا اخلانا لك انزوا جاك الى قوله الله اني ما جرن منك ولم تكن من المهاجرات عن ابن عباس قال
 عمر بن الخطاب يا رسول الله يحل عليك ان تروى الفاجر فلو امرت اموات المؤمنين بالهجاب فانزل الله آية الهجاب عن ابن عباس قال دخل
 رجل على النبي صلى الله عليه وسلم فاطال المجلس فقال النبي صلى الله عليه وسلم مر انا كي يفتد و يقوم فلم يفعل فدخل عمر فرأى الرجل خرج
 الكراهية في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يقعه فقال لعنك اذيت النبي صلى الله عليه وسلم ففطن الرجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم لقد
 امر انا كي يفتدني فلم يفعل فقال عمر لو اتخذت حجابا فان شارك سن كسائر النساء و هو اظهر لقوم من فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا تلبسوا
 بلباس الذين لا يؤمنون بالآية فامر الله عمر فاجره بذلك وعن عائشة قالت كنت اكل لحم النبي صلى الله عليه وسلم في حفرة فمر عمر فدهاه فاكل من صا
 اصبه اصبعي فقال عمر آوة لو اطاق فيكن ما امكن عين فقلت آية الهجاب وعن عائشة ان اذ واج النبي صلى الله عليه وسلم كمن يخرج من
 بالليل اذا تفرزن الى التامع وهو صعيد آفج وكان عمر بن الخطاب يقول لرسول الله صلى الله عليه وسلم تحب نساك فلم يكن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يفعل فخرجت سودة بنت زمعة ليلة انتشار وكانت امرأة طيلة فنادا ما هذا بصوت الاكلى قد عرفناك يا سودة فخرجت
 على ان ينزل الهجاب فانزل الله الهجاب قال الهجاب الذين آمنوا لا تلبسوا بلباس الذين لا يؤمنون بالآية سن ابن مسعود قال يقول الناس عمر بن
 باربع بذكره الاسارى يوم بدر فمقتلهم فانزل الله لو لا كتاب بين الله سبق الآيات وذكر الهجاب امرنا النبي صلى الله عليه وسلم ان يتجهن
 فقالت زينب و انك تغار علينا يا ابن الخطاب والوحى ينزل في بيوتنا فانزل الله اذا سألتموهن متاعا فاسئلهن من ثمن زيارتهن فخرجت
 النبي صلى الله عليه وسلم اللهم ابراهيم و ابراهيم في ابي بكر كان اول الناس بالية عن ابي بكر الصديق قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم فجار رجل فسلم فرأى النبي صلى الله عليه وسلم و اطلق وجهه واجلسه الى جنبه فلما اتفنى الرجل حاجته نهض فقال النبي صلى الله عليه وسلم
 يا ايها الرجل اخرج من كل يوم كحل الى الارض قلت ولم ذاك قال اذ لكما اصبح صلي على عشرة مرات صلاتي اجمع قلت وما ذاك
 قال يقول اللهم صل على محمد النبي عدو من صلي عليه من خلقك وصل على محمد النبي كما يغني ثمان اصبلي عليه وصل على محمد النبي كما يغني
 ان اصبلي عليه وعن ابي بكر الصديق قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم انما هي للخطايا من المار للنار و السلام على النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم افضل من عرق الرقاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من الحج الا تقصير وقال من ضرب بسيف في سبيل الله وعن

ايها النبي ما كان
 كرسى ما كان
 انزلت
 في قوله
 في قوله
 في قوله

ايها النبي ما كان
 كرسى ما كان
 انزلت
 في قوله
 في قوله
 في قوله

ايها النبي ما كان
 كرسى ما كان
 انزلت
 في قوله
 في قوله
 في قوله

[illegible]

اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَكَ عَنْ دِينِكَ وَأَخْرَجَكَ بِهِ وَفَقْتَهُ فَاثْنَيْنِ قَالَ فَنَزَلَتْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
 قَالَ فَكُتِبَ بِهَا إِلَى رِشَاطٍ فَقَدِمَ وَأَخْرَجَ بَنَ مَرْدُودٍ عَنْ ابْنِ عَمْرٍو قَالَ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ غَدَاةٍ
 فَقَالَ إِنِّي رَأَيْتُ فِي غَدَائِي هَذِهِ كَأَنِّي آتٍ بِالْمَقَالِيدِ وَالْمَوَازِينِ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهِيَ الْمَقَاتِلُ وَالْمَوَازِينُ فَوَازِنُكُمْ هَذِهِ الَّتِي تَزْنُونَ بِهَا
 دَجْنِي بِالْمَوَازِينِ فَوَضَعْتُ فِيهَا مِنَ السَّارِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ وَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ وَجِيءَ بِاللَّامَةِ فَوَضَعْتُ فِي الْكِفَّةِ الْآخَرَى فَرَجَحْتُ بِهِمْ ثُمَّ جِيءَ
 بِالْبُكَرَةِ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ وَاللَّامَةُ فِي كِفَّةٍ فَوَزَنَهُمْ ثُمَّ جِيءَ بِعُفْرِ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ وَاللَّامَةُ فِي كِفَّةٍ فَوَزَنَهُمْ ثُمَّ جِيءَ بِعُفْرِ فَوَضَعْتُ فِي كِفَّةٍ وَاللَّامَةُ فِي كِفَّةٍ
 كِفَّةٍ فَوَزَنَهُمْ ثُمَّ رَفَعْتُ الْمِيزَانَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ ابْنِ عَثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ جَارِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنْ مَقَالِيدِ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ الْأَوَّلِ
 وَالْآخِرِ وَالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ بِيَدِهِ الْخَيْرُ يُجِيبُ وَيُسَيِّتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مَنْ قَالَهَا إِذَا أَصْبَحَ عَشْرَ مَرَّاتٍ وَإِذَا مَسَى عَشْرَ مَرَّاتٍ
 حَبَّتْ خَصَالُهَا أَلْفَ مَرَّةٍ فِي مِيزَانِ الْبَيْتِ وَجَنَّتْ مِنْ أَلْسِنِ النَّاسِ وَجَنَّتْ مِنْ أَلْسِنِ النَّاسِ وَجَنَّتْ مِنْ أَلْسِنِ النَّاسِ وَجَنَّتْ مِنْ أَلْسِنِ النَّاسِ
 الرَّابِعَةُ فَيُغْفَرُ لَهُ ذُنُوبُهُ وَأَمَّا الْخَامِسَةُ فَيَكُونُ مَعَ إِبْرَاهِيمَ فِي قُبَّتِهِ وَأَمَّا السَّادِسَةُ فَيُحْفَظُهَا اثْنَا عَشَرَ مَلَكًا عِنْدَ مَوْتِهِ يَشِيرُونَ بِهَا
 وَيَزِيدُونَ مِنْ قَبْرِهِ إِلَى الْمَوْقِفِ فَإِنْ أَصَابَ شَيْءٌ مِنْ أَمَّا دِيلُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ قَالُوا لَا تَخَفْ أَنْكَ مِنَ الْأَمِينِينَ نَحْمُ بِحَسْبِهِ اللَّهُ حَسْبُ الْبَاسِ
 ثُمَّ يُؤْمَرُ بِهِ إِلَى بَيْتِهِ فَيُزَوِّجُ فِيهِ الْجَنَّةُ مِنْ مَوْقِفِهِ كَمَا يُزَوِّجُ الْعَرُوسُ حَتَّى يَدْخُلُوهُ الْجَنَّةُ بِأَذْنِ اللَّهِ وَالنَّاسِ فِي شِدَّةِ الْحَسَابِ عَنْ
 أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ عَنْ مَقَالِيدِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَقَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُبْحَانَ اللَّهِ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ مَقَالِيدِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مِنْ كُنُوزِ الْعَرْشِ عَنْ ابْنِ عُمَرَ
 شَمَّانٍ سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَقْسِيمِ مَقَالِيدِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا سَأَلَنِي عَنْهَا أَحَدٌ قَطُّ
 إِلَّا إِلَهُ الْأَسْمَةِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ سَتُغْفَرُ لَهُ لِحَوْلِ اللَّهِ قُوَّةَ الْأَسْمَةِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ وَالظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ بِيَدِهِ الْخَيْرُ
 يُجِيبُ وَيُسَيِّتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ أَفْقَنَ
 زَادَ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِلْجَنَّةِ أَبْوَابُ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلَاةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلَاةِ وَمَنْ كَانَ
 مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الرِّيَاقِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ
 بَابِ الْجِهَادِ وَقَالَ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ يَارَسُولَ اللَّهِ قَبْلُ يُدْعَى أَحَدُهُمْ كُلُّهَا قَالَ نَعَمْ وَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَقِيرٌ كَوَيْدِ خَدَايَ تَعَالَى فِي سُورَةِ
 ذِكْرِ مِغْرَابٍ قَصَّةَ مَنْ أَلْفَرَعُونَ كَمَا دَعَا جَدَّالَ بَرَاءِ حَضْرَتِ مُوسَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ فِي قَلْبِ أَوْ رَجَحْتَهُ وَغَرَمَةَ اِعْلَامِ
 كَلِمَةِ اللَّهِ وَالزَّامِ حُجَّةَ اللَّهِ بِرَعْلٍ أَوْ فَرَدَّ أَوْ دَرَدَ تَا دَسْتُورُ بَشَرٍ صَدِيقِينَ وَمُحَدِّثِينَ أَمْتٍ مَرْحُومَةٍ رَاوَزِيخًا وَانْدَهَ خَيْرُ شَيْءٍ
 كَمَا خَدَايَ تَعَالَى فِي وَقْتِ بَرِيغَامِ بَرِي كَمَا رَامَ مَنْ أَلْفَرَعُونَ دَاعِيَةَ جَدَّالَ بَرَاءِ رَسُلِ اللَّهِ وَاعْلَامِ كَلِمَةِ اللَّهِ وَرَلَّ
 مِيرِزْدَادَانَ جَاعَ بَهْرَمِينَ أَمْتِ يَشْبَدُ دَاخِلَ دَرَايَاتٍ سَابِقَةٍ كَفَتْ شِدَّةَ الَّذِينَ يَنْجُوْنَ الْعَرَّاشِ وَمَنْ حَوَّلَهُ مُسِيحِيْنَ يَحْيَى لَيْلِي
 وَهُوَ مَسْكُونَاتُ يَهُ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا وَابْنُ عَبْدِ بَرٍّ قَصَصَهُ كَفَتْ مَشْهُدًا
 لِنَصْرِ رَسُولِنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ مِنْ جَانَةِ شَرِّهِ لِيَفْهَمُ نَبَطُ سِتِّ بَارِ فَيُفَرِّغُ كَوَيْدِ جَمْعِيٍّ مِنْ سَبَاقِ مُؤْمِنِينَ مِنْ جَاهِلِينَ أَوَّلِينَ بِالْقَطْعِ
 شَدَّ كَيْسَ بِلُوبِ جَدَّالٍ كَفَارٍ مَكْرَدُ وَنَصْرَتِ دِينَ بِرَدِّ سِتِّ الْإِثَانِ وَاقِعَ شَدِّ لَيْسَ مُطْلَحِ الْإِثَانِ أَشَارَاتِ الْإِثَانِ وَاصْدَقَ

زنجار
 قوت

از سوره شوری

عن عكرمة مثله عن ابن عباس في قوله لَا تَسْتَكْبِرُوا قال نبال بل بدو خاصة وعن ابراهيم النخعي قال ذكر ان اسماؤة زوجة نوح
 بر فقيل اعملوا انتم قال اسرعتا لي قما او يتيكم من شيء فتسألهن الخبوة الدنيا وما عند الله خيرا وابقى ليلتين
 املاوا و على ربيهم يتوكلون والذين ينجتنبون كبر الاكبر والنفوا احشوا واذا ما غضبوا فغفروا والذين
 استجابوا لربهم واثابوا الصلوة وامرهم شؤناي بآياتهم وواظروا فقاموا بنفقون والذين اذا اصابهم البغي
 هم ينتصرون وجراؤا سبيته سبيته مثلها فمن عفا واصفح فاجره على الله ان لا يحب الظالمين و
 لمن يضر بعد ظلمه فاولئك ما عليهم بين اسبيل انما السبيل ان الذين ينفقون اناسا يجهلون
 في الارض يغفروا الحق اولا و لئلا تلهيكم آياتهم و لكن صبروا على ما لايك لمن عذرا ان لا يوردوا
 عني عنه ودين آيات تعريض استبحال صحا كرام خصوصا خلفا في دهر الاحزاب و ان يستلم زودا في فهم قرآن استحضرت
 اين مقدمه را بخاطر توفه بيايد است كه تعريض است او معينه حاصل بر و با كلف لفظ الصاع مشبه تعريض است و مشا عا و مشا عا و مشا عا
 افراد آن مفهوما مشهور است بوضوح چندانكه اول نظر سامع بآن است نه است جدا ان بايد دانست كه وصف آمدن و صلي رحيم
 يتوكلون از او صا مشهوره مهاجرين اولين است زيرا كه در غربت سلامت ان از مالوفات قوم خود گذشتن و از مشا عا خود
 بريند محض براي ايمان بعد از ان بخت كرده و ترك مناسبي كه بريك براي خود آماده است نمودند و در جهالك و مشا عا
 تن در و اند بجز و اعتماد بر و عده الهی و بصيرت و كل بر خبر رب العزت تبارك تعالی و وصف و الذين ينجتنبون كبر
 الاكبر و النفوا احشوا و اذا ما غضبوا فغفروا از او صا صا صا است از انصار و الذين اتبعوهم با حسان زيرا كه معني
 تهذيب آن است كه قوة بجميعة يرعكم عقل مطمئن شود و لغني كنتم ينجتنبون كبر الاكبر و النفوا احشوا اشاره بآن است و قوة سبيته
 تحت فرمان عقل رام گردد و اذا ما غضبوا فغفروا رفرست بدان و كلمه و الذين استجابوا لربهم تعريض است بصديقي
 اكبر زيرا كه شهر او صا و آن بود كه دعوة الحق را اول مرتبه شنیده و بقوة تصديق و كمال يقين تلقى نموده در اقامت صا
 پايه بلند پيدا كرد تا آنكه آنحضرت صلي عليه وسلم او را از میان صحابه با صلوة برگزيد و كلمه امرهم شؤناي بآياتهم اشاره است
 بفاروق اعظم زيرا كه شهر او صا و آن بود كه در زمان خست او جميع امور مشورة علماي صحابه نافذ ميشد و معظم اجماعات
 اسلاميه همان است كه اجماع و اتفاق بران است بدو فاروق اعظم و به راي او دقت و كلمه فقاموا بنفقون كناية است
 بحال ذي النورين زيرا كه شهر او صا و در سلام كثر اتفاق است في سبيل الله و بهين اتفاقات ايشان عظيمه فاي رگشت و
 بدرجات عاليات ترقى يافت و كلمه و الذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون منطبق است بر علي مرتضى زيرا كه در ايام خست او امری كه
 دقت و دوی بآن متفر دلوده قال بغاة است و قوله تعالی و جزا سبيته الى فاولئك ما عليهم بين سبيل حاصل معني آن بخير انتقام است
 و تفضيل عفو و اصلاح و صفی كه حسن محبتی مخصوص است بآن و لسان نبوت در استمسان آن وصف از و اين كلمه لطف فرموده و كذا في
 سبيل الله و سبيل الله بهيستن عظيمين من اهل صلح است و دفع نزاع و لفظ صلي لالت ميكنند بر وجود اتفاق مسلمين و ارتقاء
 تفرقه از میان ايشان و اين اشاره است بخلاف مغوية بن ابی سفیان انما السبيل على الذين ينفقون اشاره است بجهان ان بنی اميه
 كه آنحضرت صلي الله عليه وسلم در باب اين فرموده انما لك استي على ايدى غلمة من قریش لكن صبر و قهر اشاره است بجمعي صحابي

اجبار که رئیس ایشان امام علی بن حسین لقب برین العباد است رضی الله عنه و عن ابائهم الکرام که ادراک آن زمان کردند و برایت
حدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از سلسله بر خلیفه وقت نهی فرموده ساکت شدند و تن زدند با وجود کبریت آن فعال و طوار
و الله اعلم بدقایق کتابه عن ابهریره ان رجلا شتم ابابکر و لم یسئل الله علیه و سلم جالس فی مجلس النبی صلی الله علیه و سلم تعجب و تبسم
فلما انکثر رد علیه بعض قومه فغضب النبی صلی الله علیه و سلم و قام فلقبه ابوبکر فقال یا رسول الله کان لیثمینی و انت جالس فلما رد علیه
بعض قومه غضبت و قلت قال انه کان معک لما یرد عنک فلما ردت علیه بعض قومه دفع الشیطان فلم یکن لا تعد مع الشیطان ثم قال
یا ابوبکر ثلاث کبریات من حق ما ین عبد فیکم بظلمة فیغضب عنها الله الا اعزها الله بالنصرة و ما فتح رجلا باب عطیة یرید بها صلی الله الا زاده الله
بها کثرة و ما فتح رجلا باب منیة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة عن قیلان بن انس قال اتباع ابوبکر جارية عجمیة من رجل قد
کان اصبا بها فحلت له فاراد ابوبکر ان یطأها فابت علیه و اجرت ابنا حامل فرغ ذلک الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال النبی صلی الله علیه و سلم انها حطت
تخبط الله بها ان احکم اذا شجع ذلک الشیخ فلیس بالخیار علی الله فردا الی صاحبها الذی باعها قال الله تعالی فاکما نذرت
یک فاکما ینتم کتفیسون او من ینک الذی وعد لهم فاکما علیهم ثم قاتلهم فکانت قاتلهم فکانت قاتلهم فکانت قاتلهم
الک علی صراط مستقیم و ان الله لیزکرک و لیزکرک و لیزکرک و لیزکرک یعنی اگر نقل کنیم ترا از دنیا بر فراق
قبل از انجام زود عده فتح چه پاک پس بر آینه ما انتقام کشنده ایم از اصناف کفار و اگر بنمایم ترا آنچه وعده میدیم دور نیست پس بر آینه
ما برایشان توانایم پس چگ محکم کن آنچه وحی فرستادیم بسوی تو بر آینه تیر راه رستی و بر آینه آن وحی فرستادن شرفست ترا
و قوم ترا نزدیک است که ازان سوال کرده خواهند شنید گوئیم معنی چنین است و بر آینه قرآن پند است ترا و قوم ترا الی آخره باز
تفسیر گوید بظاهر تردید کرده شد در آنکه خدا می بخشد خود را پیش از انجام زود عده و از عالم دنیا بردارد و خود را متصفه مقام
شکوه مضمون وعده است یا بخشود و نباید آنچه وعده میدهد و در هر دو صورت تشویش را بخاطر راه نباید داد زیرا که تو براه رستی
آنچه میفرمائی رست است و آنچه وعده میدهد یعنی بودنی است و در علم خدا تعالی تردید نیست پس مراد توزیع است که بعضی موعود
بخشود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخان زود عده و بعضی آن بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بظهور آید و از احادیث متواتره که شکر از آن
راه نیست ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ابتدای بعثت تا آخر حیات وعده تم بحم و مسمیاد و وجهه میفرمود که خدا تعالی
دین خود را بر اهل مکه و مدینه غالب خواهد شد بذل ذلیل و عز عزیز چون این صورت در عهد مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظهور یافت
لازم شد که بعد انتقال و صلی الله علیه و سلم بر فراق اعلی بردست بعضی ثواب آن جناب واقع شود و وقوع آن متعمم مراد حق باشد
از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این یکی از لوازم فسخا خاصه است حالادر فکر آن باید افتاد که آن معانی بردست کدام یکی
ظاهر شد و اوست خلیفه خاص و معنی لیزکرک و لیزکرک و لیزکرک و لیزکرک که جماعه از خویش این شرف ظاهر و باطن رسید
و بنیابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسا عالم شوند و احراز فضیلت اعلام کلمه الله نمایند عن محمد بن عثمان الخرمی ان اقریشا
قالت قتیصوا کل رجل من اصحاب محمد رجلا یاخذہ فقیصموا للابی بکر طلحة بن عبید الله فاته و هو فی القوم فقال ابوبکر الی ما تدعون قال
ادعوا الی عبادة اللات و العزی قال ابوبکر و ما اللات قال ربنا قال و ما العزی قال بنات الله فقال ابوبکر فلیمن فکنت طلحة
علمت بجمه قال طلحة لا صحابه یحبوا الرجل فکنت لقوم قال طلحة قم یا ابوبکر شهید ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فانزل الله

یعنی آنکه
سید از زود عده
از سوره بقره

یعنی آنکه
سید از زود عده
از سوره بقره

وَمَنْ يَفْعَلْ مِنْ دِينِ اللَّهِ يَجْعَلْ لَكَ شَرْحًا مِمَّا كُنْتَ تَعْلَمُ قَالَ قَرَأَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِهِ الْآيَةَ قَالُوا بَرَكًا
 بِكَ قَالُوا تَبَارَكْتَ يَا قُدُّوسُ قَالَ تَدْرِي سُبُّ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَقِيَتْ رَقَبَتُهُ فِي عِدْوَةٍ عَنْ مَجَاهِدٍ فِي قَوْلِهِ وَإِنَّ كُرْكُوكَ وَلَقَوْلُكَ قَالَ يُقَالُ
 مِنْ بَرِّ الرَّجُلِ يُقَالُ مِنَ الْعَرَبِ يُقَالُ مِنَ اتِّى الْعَرَبِ يُقَالُ مِنَ قُرَيْشٍ يُقَالُ مِنَ اتِّى قُرَيْشٍ يُقَالُ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ وَمِنْ عَلِيٍّ بَرٌّ
 عَبَّاسٌ قَالَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرْضُ نَفْسَهُ عَلَى الْقَبَائِلِ بِكَلِمَةٍ وَيَعْبُدُهُمْ لِيُظْهِرَ فَإِذَا قَالُوا لِمَنْ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ
 فَتَمَّ بِحُجَّتِهِمْ لِأَنَّهُ لَمْ يُؤْمَرْ فِي ذَلِكَ بِشَيْءٍ حَتَّى نَزَلَتْ وَإِنَّ كُرْكُوكَ وَلَقَوْلُكَ فَكَانَ بَعْدَ ذَلِكَ إِذَا سُئِلَ قَالَ لِقُرَيْشٍ فَلَا تُجِيبُوهُ حَتَّى يَكْتُمَ
 الْأَنْصَارُ عَلَى ذَلِكَ وَمِنْ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ كُنْتُ قَاعِدًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ أَلَا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا فِي قُلُوبِهِ
 مِنْ سُبْحَى لَعْنَتِي فِيهِمْ فَقَالَ وَإِنَّ كُرْكُوكَ وَلَقَوْلُكَ وَسَوْفَ تَسْتَلُونَ فَيُجْعَلُ الذِّكْرُ وَشَرَفُ الْقَوْمِ فِي كِتَابِهِ ثُمَّ قَالَ وَأَنْزَلَ
 عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَخَفِضَ بَنَاتَكَ لِمَنْ أَتَبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَعْنِي قَوْمِي فَأَمَّا بَشِيرَةُ الَّتِي جَعَلَ الصَّدِيقَ مِنْ قَوْمِي وَشَبِيبَ مِنْ قَوْمِي
 وَالْآيَةُ قَوْمِي فِي الصُّلْبِ الْعَبْدُ نَهْرًا وَبَطْنًا فَكَانَ خَيْرَ الْعَرَبِ قُرَيْشًا وَهِيَ الشَّجَرَةُ الْمُبَارَكَةُ الَّتِي قَالَ السُّدِّيُّ فِي كِتَابِهِ وَمَثَلُ كُلِّ شَيْءٍ كَبِيرَةٍ كَبِيرَةٍ
 طَبِيعَتُهُ يَعْنِي قُرَيْشًا أَصْلُهَا تَارِكٌ يَقُولُ أَصْلُهَا بَحْرٌ وَمِنْهَا كُنِيَ السَّامِرُ يَقُولُ شَرَفَ الَّذِي شَبَّ فِيهِمُ السُّدُّ بِالْإِسْلَامِ الَّذِي دَاهِمٌ لَهُ
 وَجَعَلَهُمْ أَبْلَهُ ثُمَّ أَنْزَلَ فِيهِمْ سُورَةَ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ بِكَلِمَةٍ لِلْإِيْلَافَةِ قُرَيْشٍ إِلَى آخِرِهَا قَالَ عَدِيُّ بْنُ حَاتِمٍ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَكَرَ عِنْدَهُ قُرَيْشِينَ خَيْرَ قَطْعِ الْأَشْجَةِ حَتَّى يَسْتَبِينَ ذَلِكَ السُّرُورَ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ فِي وَجْهِهِ وَكَانَ كَثِيرًا مَا يَتْلُو بِهِ الْآيَةَ وَإِنَّ
 كُرْكُوكَ وَلَقَوْلُكَ وَسَوْفَ تَسْتَلُونَ عَنْ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي بَكْرٍ عَنْ عَمِّهِ عَنْ جَدِّهِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قَالَ يُنْزَلُ اللَّهُ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا لَيْلَةً لِنُصْفِ مِنْ شُعْبَانَ فَيَنْفَرُ كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا رَجُلًا مَشَتْ كَأَنِّي قَلْبُهُ شُجْبَانٌ عَنْ قِتَادَةَ عَنْ أَبِي
 حَرْبٍ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ الدُّدِيِّ قَالَ رَفَعَ إِلَى عَمْرَأَةٍ وَلَدَتْ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَسَأَلَ عَنْهَا صَاحِبُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ عَلَى
 الْأَرْحَمِ عَلَيْهَا الْآتَرَى ابْنُ يَقُولُ وَحَمْلُهُ وَفَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا وَقَالَ وَفَصَالُهُ فِي مَا يَكُونُ وَكَانَ الْحَمْلُ بَيْنَ سِتَّةِ أَشْهُرٍ وَثَلَاثِينَ
 قَالَ ثُمَّ بَلَّغْنَا هُنَا وَلَدَتْ آخِرَ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ وَعَنْ نَافِعِ بْنِ جُبَيْرٍ ابْنِ عَبَّاسٍ أَخْبَرَهُ قَالَ ابْنُ لَصَّافٍ الْمَرْأَةُ الَّتِي آتَى بِهَا وَضَعَتْ
 لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَأَمَّا النَّاسُ ذَلِكَ فَقَدْ يَعْرِيفُ تَعْلِيمُ قَالَ كَيْفَ قُلْتُ أَرَأَيْتَ وَحَمْلُهُ وَفَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا وَكَانَ الْوَلَدُ إِذَا مَرَضَ ضَعُفَ الْوَلَدُ
 حَوْلَيْنِ كَمَا يَكُونُ كَمُ الْحَمْلِ قَالَ سِتَّةَ قُلْتُ كَمُ لِسِتَّةَ قَالَ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا قُلْتُ فَارَبْعَةٌ وَعَشْرُونَ شَهْرًا حَمْلَانِ كَمَا لَانَ وَيُخْرَجُ اللَّهُ
 مِنَ الْحَمْلِ مَا شَاءَ وَلَقَدْ قَدَّمَ قَالَ فَاسْتَرْجَحَ عُمَرُ بْنُ الْقَوِيٍّ وَعَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ مَوْلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ قَالَ رَفَعَتْ امْرَأَةٌ إِلَى خَتَّانَةَ
 وَلَدَتْ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَقَالَ عُمَرُ تَدْرِي ابْنُ امْرَأَةٍ مَا أَرَأَاكَ إِلَّا جَارَتٍ بِشَيْءٍ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا كَمَلْتَ الرِّضَاعَةَ كَانَ أَهْلُ
 سِتَّةِ أَشْهُرٍ وَقَرَأَ وَحَمْلُهُ وَفَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا فَبَدَأَ عُمَرُ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ إِذَا وَلَدَتْ الْمَاءَةُ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ
 كَفَا مِنَ الرِّضَاعِ أَحَدٌ وَعَشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَلَدَتْ لِسَبْعَةِ أَشْهُرٍ كَفَا مِنَ الرِّضَاعِ ثَلَاثَةٌ وَعَشْرُونَ شَهْرًا وَإِذَا وَلَدَتْ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ
 فَحَوْلَيْنِ كَمَا يَكُونُ لَانَ السُّدُّ يَقُولُ وَحَمْلُهُ وَفَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ نَزَلَتْ بِهِ الْآيَةُ فِي أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ حَتَّى إِذَا بَلَغَ
 أَشَدَّ نَأْوٍ بَلَّغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اكْشِرْ عَنِّي الْآيَةَ فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ فَاسْلَمَ دَالِدُهُ وَجَمِيعُ إِخْوَانِهِ وَوَلَدَهُ كَبِيرٌ نَزَلَتْ
 فِيهِ فَأَمَّا مَنْ كُتِبَ دَاخِلُهَا إِلَى آخِرِ سُورَةِ عَنْ مَجَاهِدٍ قَالَ مَا أَبُو بَكْرٍ عَمَّرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَقَالَ لَبَّ ابْنِي مُصَيَّبٌ بِوَصِيَّتِهِ أَنْ تَحْتَمِلَ أَنْ يَنْتَهِيَ
 فِي الْيَلِّ حَقًّا لَا يُقْبَلُ بِالنَّهَارِ وَحَقًّا بِالنَّهَارِ لَا يُقْبَلُ بِاللَّيْلِ ابْنُ لَيْسَ لِأَحَدٍ نَافِلَةٌ حَتَّى يُؤَدِّيَ الْفَرِيقَةَ إِنَّهَا أَقَلَّتْ مَوَازِينَ مِنْ ثَقَلَاتِ

از سوره
احقاف

بما ائرم خلافت خاصه و اخدا آن مذکور میشود و توضیح نموده می آید بآنکه این هر دو فریق در میان مبارک حضرت مصی
علیه وسلم موجود بودند و هر چند عموم آیات شامل هر دو سن و منافق است تعریف کرده شد بحال حاضرین و فقیر
قوله الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا وَقَوْلِهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ دلالت میکند بر وجود هر دو طایفه قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِنَّ تَتَمَنَّوْنَ اللَّهُ تَتَصَرَّفُ كَمَا تَوْحَدُونَ ویریم ظن قوی بهر سید که تشریف از آن حضرت
بود و ثواب آن اللَّهُ يَغْفِرُ الذَّنْبَ أَلَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ برای ایشان مترتب چون در مقابل قرینک الْحَنَّةُ آخر بحث و درین که
سوره عجم گفته شد أَمَّنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتِهِ مَن رَّيْبٌ معلوم گشت که مهاجرین و انصار حاضرین مراد اند و مثل الْحَنَّةُ آنی و بعد از آن
ثواب ایشان است و نیز درین آیات اشاره واقع است بآنکه ضد خلافت رشد و منافقین و فاسقین ایضا باشد آن است که فَلْيَسْمِعِ
إِنَّ تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَعُوا أَرْحَامَكُمْ و بطریق مفهوم مخالفی بلی توان برد بآنکه خلافت رشد آن است
که مفضی باشد باصلاح فی الارض و وصل ارحام و هر چیزی را در محل خود نگاه داشتن و بهر قصد و عن ای برصدیق
عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال علیکم بلاله الا الله و الاستغفار فاکثروا منها فان ابلیس قال ابکت الناس بالذنوب
و ابکونی بلاله الا الله و الاستغفار فلما رأیت ذلک اهلکتم بالابواء و هم یحسبون انهم یهدون و عن شیخ بن طلحة بن
عبید الله قال رأی عمر طلحة خزینا فقال له مالک قال لئن سعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انی لاعلم کلمة لا یقولها عبده
عند موته الا لَسْتُ اَعْبُدُ شَيْئًا سِوَ اللَّهِ وَ شَرَقْتُ لَوْنَهُ وَ اسْتَعْنَيْتُ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ الْقَدْرَةَ علیه حتی مات فقال عمر انی اعلمها
قال لا تعلم کلمة هی اعظم من کلمة امر بها نعمة لاله الله قال فی و الله و عن عثمان بن عفان قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من مات و هو یعلم ان لا اله الا الله و قیل الجنة و عن یسید: قال کنت جالسا عند عراذ سمع صائحا یقول یا ربنا انظر
ما هذا الصوت فنظر ثم جاز فقال جاریه من قریش تباع أمتها فقال عمر أرونا هذا الجارین و الا انصار فظلم بکث الا ساعه حتى امتلأ
الدار و البحر فحمد الله و شطی علیه قال اما بعد فبل تعلو نه کان فیما جاریه محمد صلی الله علیه و سلم القطیعة قالوا لا قال فانها
قد صحبت ینکم فاشبهتکم قرا فبل عسیتکم ان لو کتیم انی نفسی و انی الارض و تقطعوا ارحامکم ثم قال و ای قطیعة قطع من بیتام
ام امر ینکم و قد اوتیتکم الله کم قالوا فاضغ ابدا ک کتبت فی الا فاق ان لا یتباع أم جر فانها قطیعة رجم و انه لا یجزل عن
عروة قال تلار رسول الله صلی الله علیه و سلم یوما فلا یتدبرون القرآن أم علی فلو کتب آتقائها فقال شاب من اهل البیت
علیها آتقائها حتی ینزل الله لیفها و لیفها فقال السبی صلی الله علیه و سلم صدقت فما زال الشاب فی نفس عمر حتى ولی قاتله
و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما یتدبرون القرآن أم علی قاتلها فقال شاب عند السبی
الله علیه و سلم انی والله علیها آتقائها حتی ینزل الله هو الذی یقلها فلما ولی عمر سال عن کک الشاب لیس تماله فقیل و یا خدا تعالی
در سوره فتح و لائل باهره بفضل اهل حدیبیه که خلفا از شما اند ذکر میفرماید انهم هؤالا الذی انزل الله کتبه الذین و انهم هؤالا
الذین یبایعونک لاله و انهم هؤالا الذین یبایعونک لاله و انهم هؤالا الذین یبایعونک لاله و انهم هؤالا الذین یبایعونک لاله
میکنند بر وجود و دایه بسوی جهاد و در زمان مستقبل و مرتب اجر جمیل بر اعطاء آن داعی و عذاب الیم بر عصیان و آن حتی از لوازم غل
خاصه است و این علامت تحقق شد الا در حق خلفای طایفه عظم الله ارحامهم الاجور و این بحث مفصل در فصل سیوم محرکات از نهجیه

و عن سهل بن سعد

محمد رسول الله والذين معه أشهد على الكفار سوء ما يبعثهم الله وأين صفات مرضية از لوازم خلافت خاصه است و ازان جمله
 میسر ماید که گویج آخرت شطاکا الایه چون حالات مثل بر حالات مثل له منطبق سازیم احوالی بر لوح خاطر منقش میشود که در خلفان
 معانی ظاهر و هوید است عن عمر بن الخطاب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر فسالته عن شیء ثلاث مرات فلم یرد
 علی فقلت لنفسی کلتک امک یا ابن الخطاب فزرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث مرات فلم یرد علیک فحرکت بعیری ثم
 تقدمت امام الناس فخشيت ان ينزل فی القرآن فانشيت ان سمعت صراخا یصرخ بی فرجته وانا اظن انہ نزل فی شیء فقال
 ابني صلی الله علیه وسلم لقد انزلت علی الیله سورة هی احب الی من الدنیا و ما فیها انا قحنا کذا فکتنا یقینا کذا فکف الله
 ما تقدم من ذنبک و ما تلو عن ابراهیم بن محمد بن المنتشر عن ابيه عن جده قال کانت بیعة النبي صلی الله علیه وسلم حين انزل علیه السلام
 یابا یعوی ک انما یبکی یعوی الله الایه کانت بیعة النبي صلی الله علیه وسلم البی بالی علیها الناس البیعة لله و الطاعة لله و
 کانت بیعة الی بکر بن الوعنی ما اطعت الله فاذا عصیتہ فطاعة لی و کانت بیعة عمر بن الخطاب البیعة لله و الطاعة لله و کانت
 بیعة عثمان البیعة لله و الطاعة لله قوله اونی بئس شذیه قال حسن بن فارس و الروم و عن مجاهد فی الایه قال اعز ابنا سر
 و اکرا و یحیی بن ابن جریر فی قوله قل یحیی بن من الاعراب یحیی بن من الاعراب المدینه یحیی بن من الاعراب المدینه و یحیی بن
 الی بن کان ابی صلی الله علیه وسلم دعا هم الی مکة و دعا هم عمر بن الخطاب الی قتال فارس قال فلان یحییوا اذا دعاکم عمر
 یحیی بن قویة یحیی بن علی بنی صلی الله علیه وسلم و یحیی بن عمر بن الخطاب و ان تلو اذا دعاکم عمر کما تلو کیم من قبل اذا دعاکم
 ابني صلی الله علیه وسلم یحیی بن عمر بن عبد الله بن عباس یحیی بن عمر بن عبد الله بن عباس یحیی بن عمر بن عبد الله بن عباس
 بن الاکوم قال یحیی بن قائلون اذا نادی منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم ایها الناس البیعة نزل روح القدس فثبنا
 الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو تحت شجرة فیا یلنا ه نذک قول الله تعالی لقد رضى الله عن المؤمنین اذ یأبوا یعویک تحت
 الشجرة فیا یل عثمان احدى یدیه علی الأخری فقال الناس هنیذا لابن عثمان یطوف بالبیت و نحن نهیها فقال رسول الله
 علیه وسلم لو کنت کذا و کذا استنما طاف حتی اطوفت عن نافع قال بلغ عمر بن الخطاب ان ناسا یأتون الشجرة الی یؤیی تحتها فامرهم
 فقطعت و عن جابر بن عبد الله قال کنا یوم الحديبية الفاء و اربعاء فقال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم انتم خیر اهل الارض
 عن عروة قال لما نزل النبی صلی الله علیه وسلم الحديبية فرسیت قریش فزولوا علیهم فاجب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یبعث
 الیهم رجلا من اصحابه فدعا عمر بن الخطاب لیبیعه الیهم فقال یا رسول الله انی لا اؤمن و لیسن تکة احد من بنی کعب یغضب الی ان اودیته
 فارسل عثمان بن عفان فان عیشته بها و ان یبلغ لک ارددت فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم عثمان فارسله الی قریش
 و قال آخرهم انما لم تأت لقوال و انما جئنا محاربا و ادعیم الی الاسلام و امره ان یأتی رجلا لاجلکة مؤمنین و نساء سونات فیدخل
 علیهم و یبیتهم بالفتح و یخبرهم ان الله ورسوله ان یطهر دینه بکة حتی لا یستخفی فیها بالایمان فانطلق عثمان الی قریش فاجبرهم
 فارتبته لیسه کون و دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی البیعة و نادى منادی رسول الله صلی الله علیه وسلم الان روح
 القدس نزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامرهم بالبیعة فخرجوا علی اسم الله تعالی یؤیه فیلزمون الی رسول الله صلی الله
 علیه وسلم و هو تحت الشجرة فیا یلوه علی ان لا یفرقه لایدرأ فرغمهم الله فارسلوا من كانوا ارتبتهوا من المؤمنین و دعوا الی المواذع و اقام

٢٣
 در این کتاب
 در بیان

در بیان
 در بیان

وعن جابر قال كنا يوم الحديبية في دار بعلج فبايعناه وعمر أخيه هيد وفتح الشجرة وهي شجرة وقال يا بايعا على ان لا نفرق
 ولهم نيايعة على الموت وعن انس قال لما امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ببيعة الرضوان كان عثمان بن عفان رسول رسول الله صلى
 الله عليه وسلم الى اهل مكة فبايعهم ان يسلموا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه وسلم لهم انهم ان عثمان في عابرة الشجر وعابرة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يدير على الاخرى فكانت يد رسول الله صلى الله عليه وسلم لعثمان خيرا من ايديهم لانفسهم عن جابر ومسلم عن ام مبشر عن النبي صلى
 الله عليه وسلم قال لا يدخل النار احد ممن بايع تحت اشجرة عن ابي امامة البجلي قال لما نزلت لقد رضي الله عن المؤمنين اذ
 ساءلواكم تحت اشجرة قلت يا رسول الله انما من بايعك تحت اشجرة قال يا امامة انت متي وانا منك عن عكرمة واما جابر
 فربما قال فخير حيث رجعت من صلح الحديبية عن مجاهد وعمر بن الخطاب عن عكرمة قال اخذوه بها قال المغنم الكثيرة التي تؤيدوا ما اخذ
 حتى اليوم فقبل لكم وقال عجلت لهم خيبر عن ابن عباس عن عبد الله بن مسعود عن عكرمة قال اخذوها فقبل لكم هذه يعني الفتح وعن ابن
 عباس عن عبد الله بن مسعود عن عكرمة قال اخذوها فقبل لكم هذه يعني الفتح وعن ابن عباس عن عبد الله بن مسعود عن عكرمة قال اخذوها فقبل لكم هذه
 بكم وانتم حررتم وليكونن آية للمؤمنين قال سنة لمن عبدكم عن مردان ولمسور بن مخزومة قال لا انصرف رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسلم عام الحديبية فنزلت عليه سورة الفتح فيملاين مكة والمدينة فاعطاه الله فيها خيبر وعكم الله مغنم كثيرة تاخذونها فقبل
 لكم هذه خيبر فقدم النبي صلى الله عليه وسلم في فري النجدة فاقام بها حتى سار الى خيبر في الخوم فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بالرجيع واد بين غطفان وخيبر فتخوف ان يغيرهم غطفان فبات به حتى اصبح فعذا عليهم وعن قتادة فقبل لكم هذه قال هي خيبر
 وكف ايدي الناس عنكم قال عن بعضهم وعن عياهم بالمدينة حين ساروا من المدينة الى خيبر وعن عطية فقبل لكم هذه قال
 فخرج خيبر وعن ابن جريح في قوله وكف ايدي الناس عنكم قال جريح فخرج خيبر وعن عطية فقبل لكم هذه قال فخرج خيبر وعن ابن جريح في قوله
 ابو النصر واهل خيبر على يرمونه قال في الله في قلوبهم العرب فانهزموا ولم يبقوا النبي صلى الله عليه وسلم وفي قوله وكف ايدي الناس
 كثر واسد وغطفان وكف ايدي الناس لا تحبوا لشيء الله شيئا لا يقول الله في الذين كفوا عن قول الله ان لا يقاتلوا الله ورسوله الا
 اخذ الله نفلهم اذ رغبوا فيه فلم يسع به عدوا الا انهزموا واستسلموا وعن ابن عباس واخرى لم تقدروا عليها قال في الفتح التي
 تفتح الى اليوم عن ابى الاسود الدؤلي ان الزبير بن العوام لما قدم البصرة دخل بيت المال فاذا هو بصغار وبهضار فقال يقول الله
 وعكم الله مغنم كثيرة تاخذونها فقبل لكم هذه واخرى لم تقدروا عليها قد احاط الله بها فقال يا ابا عبد الله قال لا
 في قوله نفل الله وعكم الله مغنم كثيرة فتوح من لدن خيبر تلونها وتغنمون ما فيها فقبل لكم هذه من ذلك خيبر وكف ايدي الناس
 عنكم لصلح يوم الحديبية وليكون آية للمؤمنين شاة على بالعدا وليكاف على انجازها واخرى لم تقدروا عليها على الله وقبها فقبل لكم
 فارس الروم قد احاط الله بها فقتلها عن ابن عباس عن ام مبشر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يقاتلوا الله ورسوله الا
 واخرى لم تقدروا عليها قال فتح فارس عن جابر بن حنيفة انه قال يوم تبين اهل مكة فقتلوا النبي صلى الله عليه وسلم
 الذي كان بين النبي صلى الله عليه وسلم وبين المشركين ولو لم يكن قتلا لقاتلنا فاجابهم الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه وسلم
 رسول الله صلى الله عليه وسلم على الحق وهم على الباطل فقال النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس ثقتنا في الجنة وقتلهم في النار قال بل قال فقتلهم في الدنيا في
 ديننا ونرجع ولما يحكم الله بيننا وبينهم فقال يا ابا ان استطاعوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ولئن يفتنوا الله ابدا فزنا فتغيبوا فلو يفتنوا حتى جابا لهما

سنة
 بعث النبي صلى الله عليه وسلم
 يوم فتح مكة
 سنة
 التي اذن فيها
 النبي صلى الله عليه وسلم
 في الفتح
 سنة
 التي اذن فيها
 النبي صلى الله عليه وسلم
 في الفتح
 سنة
 التي اذن فيها
 النبي صلى الله عليه وسلم
 في الفتح

قال يا بركه انما على الحق وهم اهل الباطل قال بل قال ليس قلنا في الجنة وقلنا انما في الجنة ففهم كلفى الدنيا في
ديننا قال يا ابن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد نزل في سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
فا قرأه ليا قال يا رسول الله انك قد نزل في سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
بحية الجارية وكونهم كما كانوا في سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
قد عانا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرأ فيكم سورة الفتح فقرأ زيد على قرأتنا اليوم فقلنا له عمر قال ابي الحكم
قال نعم فقال لقد علمت اني كنت اذ دخل على النبي صلى الله عليه وسلم وقرأت في سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
على ما قرأت في سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
اني لا أعلم كلمة لا يقولها عبد حقا من قلبه الا حرم عليه النار فقال عمر بن الخطاب انا اشدكم ما هي كلمة الاخلاص التي اوصى الله بها
وسماها وهي كلمة التقوى الا حرم عليها بنى الشريعة يا طالب عند الموت شهادة ان لا اله الا الله عن عائشة قال لما سئل
ما افترض في رسول الله صلى الله عليه وسلم واوجبه عليه في نفسه محمد بن عبد الله في لا تحرف بكاء ابني بكر من بكاء عمر وانا في محرابي وكافا
ك قال انما افترض في رسول الله صلى الله عليه وسلم في نفسه محمد بن عبد الله في لا تحرف بكاء ابني بكر من بكاء عمر وانا في محرابي وكافا
في سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
عما يروى في ما شتم قال سالت ابا هريرة عن النبي قال انكف منية آخر سورة الفتح محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم الى آخر ما يعني
ان الله تعظم قبل ان يخلقهم عن ابن عباس قوله كزج قال اصل الزرع عبد المطلب اخرج شطاه محمد صلى الله عليه وسلم فاذكر
بابي بكر فاستغلظ بعمر فاستوى على سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
استدار على الكفاية عمر بن الخطاب فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
انما افترض في رسول الله صلى الله عليه وسلم واوجبه عليه في نفسه محمد بن عبد الله في لا تحرف بكاء ابني بكر من بكاء عمر وانا في محرابي وكافا
يكر فاستغلظ بعمر فاستوى على سورة الفتح فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
يجمع بها محمد صلى الله عليه وسلم خدا تعالى في سورة محمد والائل باهره بفضل خلفا ذكر سيفر ما يد از اجله ان الذين
بعضون اصوا الله عند رسول الله اذ ذلك الذين آمنوا بالله فلقوا الله بالتقوى لهم مغفرة واجز عظيم
وشتمين سبب در و آية ومصدق ان بوده اند نقل مستفيض از اجله انما المؤمنون آمنوا بالله الاية و مقابله
اعاب ر قوال ايشان انما عن عبد الله بن الزبير قال قدم ركب من بني تميم على النبي صلى الله عليه وسلم فقال ابو بكر
ابو القحافة بن معبد قال عمر بن الخطاب قال ابو بكر ما اردت الا خلافة فقال عمر ما اردت خلافا قال فماذا
سألت انكف فاذكر من رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طر
قال كاد الحيران ان يهلك ابو بكر وعمر فذا اصواتها عند النبي صلى الله عليه وسلم حين قدم عليه ركب بني تميم فاشاد ارضا
بالاقرع بن حابس و اشاد الآخر رجل فقال ابو بكر لما اردت الا خلافة في قال ما اردت خلافا قال فماذا
فانزل الله يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا صوتكم فوق صوت النبي الاية قال ابن الزبير فما كان عمر يسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم

عن ابن عباس

عن ابن عباس

[illegible]

سنگینی قلبی کتباً
بغافض بند و دور
که تنویر آفتاب
نقح ثانی میساز
و دل کی بکسر و
در آرزوی کس
نستغاث جبرین

ائمنوا بالله ورسوله واتقوا آياتكم فتعلمون فيه فقلت شهيدان لا والله ان محمد رسول الله فخرج القوم مشبهين بغيره
 عن جابر بن عبد الله قال لا يستوي بينكم من الفقه من قبل الفقه يقول من سلم وقابل اولئك اعظم درجة من الذين اتقوا من بعدى رسول الله
 يقول ليس من اباكم من لم يهاجر وكذا وعد الله الحسنى وعن قتادة بن شبيب قال لا يستوي حكم من اتق الفقه من قبل الفقه الاية قال كان
 قتادة لان احدهما افضل من الآخر وكانت نفقتان احدهما افضل من الاخرى كانت النفقة والقتال قبل الفقه فتح مكة افضل من النفقة
 والقتال بعد ذلك وكذا وعد الله الحسنى قال الجنة وعن زيد بن اسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ايها الذين آمنوا
 تحفظون اعمالكم عند اعمالهم قالوا نعم خير امهم قال بل انتم لو ان احدهم اتق الفقه مثل ابي ذر بن ابي اسلم او ابي بكر بن ابي
 وقصت هذه الاية بيننا وبين الناس لا يستوي حكم من اتق الفقه من قبل الفقه وقابل اولئك اعظم درجة من الذين اتقوا من بعدى رسول الله
 وقالوا وعن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية حتى
 اذا كان بفسفان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يؤشك ان ياتي قوم تحفرون اعمالكم مع اعمالهم قلنا يا رسول الله او ليس قال
 ولكن هم اهل اليمن هم ارق افيدة والين قلوبا قلنا اهم خير منا يا رسول الله قال لو كان لاحدكم رجل من ذهب فالفقه ما ادرك
 احدهم ولا النصفه الا ان هذا فضل ما بيننا وبين الناس لا يستوي حكم من اتق الفقه من قبل الفقه الاية وقد استفاضت الاخبار في
 تفضيل القدامى من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم على من بعدهم فحق السبق قال كان بن خالد بن الوليد وبين عبد الرحمن بن عوف كلام
 فقال خالد لعبد الرحمن بن عوف تستطيلون علينا يا ايها الذين آمنوا بما فيلح النبي صلى الله عليه وسلم فقال دعوا لي اصحابي فوالذي نفسي
 بيده لو انفقتم مثل احد او مثل الجبال ذبيبا ما بلغت اعمالهم وعن يوسف بن عبد الله بن سلام قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اني خير ام من بعدنا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو انفق احدكم ارضا ذبيبا ما بلغت اعمالكم ولا النصفه وعن ابي سعيد
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشبوا اصحابي فوالذي نفسي بيده لو انفق احدكم الفقه مثل احد ذبيبا ما ادرك احدكم ولا النصفه
 وعن ابن عمر قال لا تشبوا اصحابي صلى الله عليه وسلم فلمقام احدكم ساعة خير من عمل احدكم عمره عن ابن مسعود قال ما كان بيننا
 وبين ان عاتبنا الله بهذه الاية اكله بان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله لا يراهم سوا الله لا يسمعون له الا نداء من الله
 لما نزلت اكله بان للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله الاية اقبل بوفنا على بعض اشي مشى احدنا اشي شئ صنعنا عن ابن عباس
 قال ان الله استبطل قلوب المهاجرين فعاينهم على اربع ثلثة عشر سنة من ذل القرآن فقال اكله بان للذين آمنوا الاية عن الاعشى
 قال لما قدم اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم المدينة فاصابوا من لين العيش اصابوا بعد ما كان بهم من الجوع فهاهم فتردا عن بعض
 ما كانوا عليه فموتوا فخرت لهم بان الاية عن الجعد الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قرأ بسم الله الرحمن الرحيم
 من فقهه على نفسه ومنه كتب عند الله صدقا فاذا مات قبضه الله شهيدا وتلا هذه الاية والذين آمنوا بالله ورسوله
 اولئك هم الصديقون كما قال الله عز وجل من قرأ بسم الله الرحمن الرحيم ثم قال اكله بان للذين آمنوا الاية عن ابن مسعود قال ان الرجل لم يوت على فراشه
 الاية مع عيسى بن مريم في درجة في الجنة وعن البراء بن عازب سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول مؤمنوا امي شارب
 ثم تلا النبي صلى الله عليه وسلم والذين آمنوا بالله ورسوله والذين آمنوا بالله ورسوله والذين آمنوا بالله ورسوله والذين آمنوا بالله ورسوله
 ورسوله ثم تلا الذين آمنوا بالله ورسوله والذين آمنوا بالله ورسوله والذين آمنوا بالله ورسوله والذين آمنوا بالله ورسوله

وشهر طالع في ان منيوني ما منعتكم انفسكم وايقاركم قالوا فاذنا فعلنا ذلك فاما النبي السد قال لكم النصر في الدنيا والجمعة في الاخرة
 ففعلوا ونزل الله قال والحواريون كلهم من قرشيين ابو بكر وعمر وعطية وحمزة وجعفر والابو عبدة بن الجراح وعثمان بن مطعون و
 عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابى وقاص وعثمان بن عفان وطلحة بن عبس بن عبد العزيز بن العوام عن ابن عباس فاذنا الذين استأمنوا محمد صلى
 عليه وسلم دامت على عهدهم فاصبحوا اليوم طاب يوم عن السائب بن يزيد قال كان السد الذي ذكر الله في القرآن يوم الجمعة في
 زمن رسول الله صلى الله عليه وسلم ابوبكر وعمر وعطية خلافة عثمان ان ينادى النادى اذا جلس الامام على المنبر فلتا بتا عت المساكين
 كثر الناس احدث الله الاول فلم يلب الناس ذلك عليه وقد عابوا عليه حين اتم الصلوة يعني قال فلتا في زمان عمر رضي الله
 عنه فخرج عمر وجلس المنبر فطفا الصلوة وتحدثنا وربما قبل عمر على بعض من يلبه فسا لهم عن سوقوفهم وراهم والمؤذنين يؤذن فاذا
 سكنت المؤذنين قام عمر فسلم ولم يتكلم حتى يفرغ من خطبته عن خرشة بن الحو قال رأى معي عمر الخطاب لو كما مكتوب فيه اذ اودى بالصلوة
 من يوم الجمعة فاستأمنوا الى ذكر الله قال من انى عليكم ان اقول لى بن كعب قال ان ابيا اقرانا المنسوخ اقرانا فامضوا الى ذكر الله عز
 الحسن ان سئل عن قوله فاستأمنوا الى ذكر الله قال ما به السبع على الاقدام ولقد هممت ان انا لولا الصلوة الا ان عليهم السكينة ولولا
 ولكن بالقلوب والنية والخشوع عن جابر بن عبد الله قال بينما النبي صلى الله عليه وسلم خطب يوم الجمعة قارنا اذ قدمت غير المدينة فالتفت
 اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى لم يبق فيهم الا ثلثة عشر رجلا فانهم ابوبكر وعمر فانزل الله واذ ارادوا تجارة او كهوا
 ان يفتقروا اليها الى آخر السورة وعن الحسن بن عمار قال صلى الله عليه وسلم خطب يوم الجمعة اذ قدمت غير المدينة فالتفتوا اليها و
 تركوا النبي صلى الله عليه وسلم فلم يبق معه الا رطبط منهم ابوبكر وعمر فزلت هذه الآية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي
 بيده لو تبا بكم حتى لا يبقى مني احدكم لسأل بكم الواوئى ارا عن طائفة قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم قائما ابوبكر وعمر
 وعثمان واول من جلس على المنبر معاوية بن ابي سفيان عن الشعبي قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صعد المنبر يوم
 الجمعة استقبل الناس بوجهه فقال السلام عليكم ويحيى الله فينزل ويقرأ سورة ثم يجلس ثم يقوم فيخطب ثم ينزل فكان ابوبكر وعمر
 يفعلان في قصه زيد بن ارقم فبينما انا اسير وقد خففت رأسي من الهيم اذا ناني رسول الله صلى الله عليه وسلم ففكر اذني فحك
 في وجهي ثم ان ابوبكر كلفني فقال ما قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت ما قال في شينا الا انه عرك اذني فحك في وجهي
 فقال كبرها اصحنا قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم واذ جارك التنافقون قالوا ان شهدنا انك كرسول الله حتى بلغ كبره من الاعتراف
 شيئا الا انك عن جابر بن عبد الله قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم في غزاة قال سفيان يرون انها غزوة بسنة لم يطلع كسيع حل
 من المهاجرين رجلا من الانصار فقال المهاجرين يا المهاجرين وقال الانصار منى يا الانصار فسمع ذلك النبي صلى الله عليه وسلم فقال
 ما بال دعوى الجاهلية قالوا رجل من المهاجرين كسع رجلا من الانصار فقال النبي صلى الله عليه وسلم دعوا فانها منقبة فسمع ذلك عبد الله
 بن ابي قال او قد فعلوا والله لئن رجعتا الى الكوفة ليجرحن الاعتراف منها الا انك فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فقام غير فقال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم اخبرني عن هذا المنافق فقال النبي صلى الله عليه وسلم وعه لا يتحدث الناس ان محمد يقتل اصحابه زاد الترمذي فقال له ان
 عبد الله لا تغيب حتى تفرط انك لاذيل ورسول الله العزير ففعل عن ابن عمر انه طلق امرأته وهي حائض على عهد النبي صلى الله
 عليه وسلم فانطلق عمر فذكر ذلك له فقال مره فليرجعها فليشكرها حتى تظهر ثم يطلها ان براكه فانزل الله عند ذلك يا ايها النبي اذا

[illegible]

طلقتم النساء فطلقتم في ذلك ما رواه عن ابن عمر انهما طلقا امرأتين وهما حائضتان فذكر ذلك محمد بن رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ثم قال لا رجعهما ثم يسكنهما ثم يحض فتنكحان بما لهما ان يطلقهما فليطلقها طاهرا قبل ان يمسها فتلك العدة التي
 امر الله ان تطلق لها النساء وقرأ النبي صلى الله عليه وسلم يا ايها النبي اذا طلقتم النساء فليطلقوهن في قبل عتقهن عن محمد بن محمد بن
 ابي عن جده قال اجتمع ابو بكر وعمر وابو عبيدة بن الجراح رضي الله عنهم فتماروا في شيء فقال لهم علي انطلقوا بنا الى رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فلما وقفوا عليه قالوا يا رسول الله جئنا لنسئلك عن شيء فقال ان شئتم فاسئلوا وان شئتم فاسئلكم ما جئتم ل فقال
 لهم جئتم تسألون عن الرزق من أين يأتي وكيف يأتي اليه الله ان يرزق عبده المؤمن الامن حيث لا يعلم عن عمر بن الخطاب
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو انكم تتوكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو ضاحكا وتروح بطانا و
 عن قادة قال كان عمر يقول لو وضعت ذابطنها وهو مومن على سريره من قبل ان يتقبر علكت عن سعيد بن المسيب قال ففرض عمر
 في المرأة التي يطلقها زوجها تطليقة ثم تحض حيفة او حقيقتين ثم ترفعها حيفتها لا يدرى بالذي رفعها له انها تركت نبيها
 ومن تسعة شهيرة فان استبان حمل فحمله وان مرت تسعة شهيرة ولا حمل بها اعتدت ثلثة شهيرة بعد ذلك ثم عكث وعن
 سعيد بن المسيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب زيد بن ثابت قال زيد رأيت ان كانت سبيها على ذاك الا بليس قال
 لو وضعت ذابطنها وزوجها على نعش لم ير قل حفرته لكانت قد عكثت عن سبيها سنان قال سأل عمر بن الخطاب عن سبيدة فقلت
 انه ليس الغليظ من الشيايب اكل خشن الطعام فبعت اليه بالقبول دينار وقال يا رسول الله انظر ما صنعت بها انها هوانة فقاموا
 ان ليس آلين الشباب واكل اطيب طعام فجار الرسول فاجره فقال حمة الله ما قال لانه لا ينفقه ذمعة بين عتقها وموتها
 عليه زلفة فلهذا قال الله عز وجل من اجل ذلك قال عاتبة حصة وكان ذلك الحديث في شأن مارية
 ام ابراهيم القبطية اصابتها السجبة صلى الله عليه وسلم في بيته حصة ففعل بها ما فعلت فحصة فقالت يا نبي الله جئت اليك
 ما جئت الي احد من اهل وادجك في ليحي وفي دوري وعلى فرشي قال لا تفرقي بيني من اخرجها فلا اخرجها قالت لي فخرجها وقال لا تدركي
 لاحد فذكرت عائشة فانزل الله تعالى ما احل الله لك الايات كلها فاجبتنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفر عن عيبيه و
 اصابت مارية عن ابن عباس قوله واذ انت النبي الى بعض اقرابه حية قال فحصة عن النبي صلى الله عليه وسلم فقال لها لا تجري عايشة
 حتى ابشرك ببشارة فان ابك على الامر بعد الي بكر اذا انايت فذهبت حصة فاخبرت عائشة وعن عائشة في قوله واذ انت النبي
 الى بعض اقرابه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفة من بعدك وعن علي وابن عباس قال لا والله ان اماره ليجر بكر وعمر في الكفا
 واذ اسر النبي الى بعض اقرابه حديثا قال حصة ابو بكر وابو عايشة واليا الناس بعدك فاياك ان تجري احدا وعن ميمون بن
 مهران في قوله واذ اسر النبي الى بعض اقرابه حديثا قال اسر اليها ان ابا بكر خليفة من بعدك وعن حبيب بن ثابت واذ اسر
 النبي الى بعض اقرابه حديثا قال اجز عايشة ان ابانا الخليفة من بعده وعن ابا حصة الخليفة من بعد النبي وعن الضحاك في
 قوله واذ اسر النبي الى بعض اقرابه حديثا قال اسر الى حصة بنت عمران الخليفة من بعده ابو بكر ومن بعد علي بن ابي طالب
 بعضه واعرض عن بعض قال الذي عرف امر مارية واعرض قوله ان ابك دابا لكيان ان من بعدني فمما تخرج مسلم عن ابي عبد بن عباس قال ففرض
 عمر بن الخطاب ما قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم من سورة فقلت لسجد فاذا الناس يتكلمون بالسمع وقيلوا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجزى احدكم

سله
 بكره ان يزوج غيره
 يعني ان السجبة هي
 بالسجبة هي
 يعني ان السجبة هي
 يعني ان السجبة هي

الاسود
 حليم

منه جنة ثم قال فيه شاقيل فذكر كثير عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قرأ في ليلة الف
 آية سحر الله به و هو ضاحك في وجهه قيل يا رسول الله ومن يقرأ الف آية فقرأ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم لك الحمد أنت كاشف
 قال والذي نفسي بيده انها لتعول الف آية عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه سئل عن قوله ثم لتسكنن في بيته عن النبي قال
 من اكل خبز البر وشرب لبن الفرات تبرؤا وكان له منزل في الجنة فذكر من النعيم الذي يسأل عنه وعن جابر بن عبد الله قال جابر قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فاطمناهم ركبنا وسقناهم ماء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي
 تسألون عنه وعن علي بن ابي طالب قال خرج النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم فاذا هو بكسبي كبر وعمر رضي الله عنهما فقالا اخرجهما
 من بيوتكما هذه الساعة قال لا الجوع يا رسول الله قال والذي نفسي بيده لا اخرجنهما الذي اخرجهما فقوما فقاما معه فكلتا رجلا من
 الانصار فاذا الجوع في بيته فلما رآته المرأة قال مرحبا فقال النبي صلى الله عليه وسلم فلان قالت انطلق ليستغيب لنا الماراد جاز
 الانصاري فنظر النبي صلى الله عليه وسلم وصاحبه فقال الحمد لله اكرم اخيا فاسني فانطلق فجاء يعقوب في بيته فبشره
 فقال كلوا من هذا واخذوا منه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اياك والكلوب فبشروهم فاكلوا من الشاة ومن ذلك العذق وشربوا
 فلما شبعوا وردوا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر والذي نفسي بيده لا تسكنن عن هذا النعيم يوم القيامة عن ابن عباس
 انه سمع عمر بن الخطاب يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يوما عند الظهر فوجد ابا بكر في المسجد جالسا فقال يا خراب هذه
 الساعة قال اخرجنني الذي اخرجك يا رسول الله ثم ان عمر بن الخطاب جاء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب يا خراب
 هذه الساعة قال اخرجني الذي اخرجك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بل يكما من قوة فنظروا في هذا النخل فقيما بين
 طلعهم وشربوا فقلنا نعم يا رسول الله فانطلقنا حتى اتينا منزلا لك ب بن النبتان البهيم الانصاري وعن ابي بكر الصديق رضي الله
 عنه قال انطلقنا مع النبي صلى الله عليه وسلم ومعنا عمر بن الخطاب فقال له الوهبة فذبح لنا شاة فقال النبي صلى الله عليه وسلم
 اياك ذوات الدرناكلنا تزيدا وحما وشربنا ماء فقال النبي صلى الله عليه وسلم هذا من النعيم الذي تسئلون عنه وعن عثمان بن عفان رضي الله
 تعالى عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل شئ يسوي نخل ميت وطيف الجوز ونوب يوارى عورتها والماء فافضل عن هذا فليس
 لابن آدم فيه من حق عن عمر بن الخطاب قال مر عمر بن الخطاب برجل شعث اجرم عظمته فمعه بل تردن هذا من نعم الله شيئا قالوا
 لا قال بل لا ترويه يقول فلا يعجز ولا يملو يخرج بولته سهلا هذه لغمة من الله تعالى عن قيادة بن النعمان انه وقع بقرش فكلوا
 منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا قادة لا تسكنن قرشنا فانه لعلك ان ترمي منهم ربلا لا تدرى عليك مع ما لهم فذلك
 مع انفعالهم وقبيحتهم ذار آيتهم لولا ان تطفئ قرشك لا تجرهم بالذي لهم عند الله وعن معوية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول الناس سبع قرش شئ هذا الامر خبارهم في الجاهلية خبارهم في الاسلام اذا فقروا اذا فقروا لا ان تبطل قرشك لا خيرا بها
 عند الله قال وسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير شئ في ركنين الا بل صالح قرش على رجب في ذات يده اجابته
 وليف في جحر وعن انس قال كنا في بيت رجل من الانصار فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى وقف فافخذ بعضا من ابله فقال
 الائمة من قرشهم عليكم حتى وكلهم مثل ذلك ان اكلوا عدلوا وان شربوا سحر احرأوا اذا فادوا وقوا فمن لم يفعل ذلك منهم فعليه لعنة
 والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منهم صرف ولا عدل عن جابر بن مطعم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان القرش شئ من قوة الرجل

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

عمر بن الخطاب

من غير قریش قبل لزمه ربي ما عني بذلك قال نبي الامي وعن سهل بن جهمه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلموا من
 قریش ولا تعلموا قديموا قریشا ولا تفرقوا فان للقرشي قوة الرجلين من غير قریش وعن سفيان بن عيينه عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا تقدموا قریشا فتضربوا ولا تأخروا عنها فتضربوا خيار قریش غير ان الناس شر قریش ثم ان الناس والذين
 نفسهم بيده لولا ان قبط قریش لا خربت بالها عند الله وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اناس تبعهم لقریش في الجحيم
 والشرا في يوم القيمة ومن اسمعيل بن عبد الله بن رفاة عن جده قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قریشا فقال من فليمن فيهم
 قالوا الا لا ابن اخينا ومولانا وصديقنا فقال ابن اخكم منكم ومولاكم منكم ان قریش اهل صدق وامانة فمن فليمن فيهم القوا في كفة الساع على وجه
 وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اناس تبعهم لقریش في هذا الامر خیارهم تبع خیارهم وشرهم تبع شرهم
 وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على باب فيه نفر من قریش فقال ان هذا الامر من قریش وعن ابن مسعود قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لقریش ان هذا الامر منكم وانتم ولاتة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر
 في قریش طلبة من الناس اثنتان دحركا صبغية وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الملك في قریش والقضاء
 في الانصار والاذا كان الحجة عن سعد قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول من يريد ان يكون قریشي فليكن من عبد بن عبد
 قال كذا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقریش فقال اللهم كما اذقتهم عذابا فاذق اخرهم كذا قال وعن سعد بن وقاص ان
 رجلا قتل قيل للنبي صلى الله عليه وسلم فقال البعده المذنبه كان يخبرني عن امر ان رجلا قال يا رسول الله ما الكوفة قال نهر
 في الجنة اعطانيه بعبادة الله من اجله ما بين المشرق والمغرب لا يشرب منه الا من شرب مني ولا يمشي منه
 احد في شئت ابدا لا يشرب منه من اخر مني ولا يمشي مني من اخر مني قال كان عمر بن الخطاب يومئذ يرضخ به فقال له
 عبد الرحمن بن عوف لم تقل هذا الفقه سمعنا ولنا اباكم فقال انه من قد علمت فذات يوم دخلت معهم وما رايت دما
 يومئذ الا ابراهيم بن ميثم فقال ما تقولون في قوله اذا جاز نصر الله ونفسه ثم استخيم السوء فقال بعضهم امرنا ان نسمع منكم فاستغفروا اذا جاز
 نصر الله وفتح علينا وقال بعضهم لا ندري وبعضهم لم يقل شيئا فقال له ابن عباس انك ان تقول قلت لما قال فما تقول قلت
 ما جاز رسول الله صلى الله عليه وسلم انك اذا جاز نصر الله ونفسه ثم استخيم السوء فذاك علامه جيك نسيم محمد ركب واستغفروا ان كان
 لو انما قال عمر ما انتم منها الا انكم قال ابن عباس قال اذا جاز نصر الله ونفسه ثم استخيم السوء فذاك علامه جيك نسيم محمد ركب واستغفروا ان كان
 انطلق بنسالة رسول الله صلى الله عليه وسلم فان كان هذا الامر لنا لم يعبه لم يث حذ في قریش ان كان غيرنا انما
 بنا قال لا قال العباس بن جهمث رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم انك ذكرت ذلك فقال ان الله جعل ابا بكر خليفة على دين الله
 ووصيه وهو ستون فاصحابه واطيعوا اهل بيته واولادهم واولادهم وقال ابن عباس فما وافق ابا بكر على رأيي ولا
 وازره على امره ولا اعانته على شانه اذا خالفهم في امره اذ قال العرب الا العباس قال فوالله ما عدل رأيها وخرمها رأيي اهل الاخر
 اجمعين عن عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه انه قرأ الله الواحد الشهم فصل متبهم وراق مست دليل عقله بخلافه خلقا من
 اشخاص معينة وصفات الشان بحر وعقل ثابت فيمشو ويملك بنقل متواتر مشهور يا خبر واحد صحيح لا بد من دليل عقله ليجي ان
 كيك مقدمه از مقدمات آن عقلی باشد و دیگر متواتر مشهور و آن مقدمه که عقلی باشد و قسمه تواند بود قسم اول عقلی محض که غیر

سوره کافرون

در سوره کافرون

سوره انفال

استناد بشرع ثابت شود و لیکن میاید که شرع تصدیق آن فرماید تا اعتقاد را شاید قسم دوم عقلی یا خود از استقراء و دلائل شرعی
یا مأخوذ از آنکه نقیض او مستلزم محال شرعی باشد مثلاً صد و ر چیزی از پنا مبر صلی الله علیه و سلم که صد و آن جایز نیست و آنچه
بآن ماند و لهذا این فصل را قسم میسازیم بدو مقصد مقصداً اول حاصل آن تنقیح معنی خلافت خاصه است زیرا که لفظ خلافت
حقیقه شرعی است و مدعیان شرع آراء مختلفه دارند هر یک از لفظ خلافت معنی ادراک میناید و صفات لازمه خلیفه بنوعی تقریر
میکند مثلاً فرقه خلافت پنا مبر صلی الله علیه و سلم معنی امامت میگیرند و در صفات خلیفه امامیت و فاطمیت و عصمت و مانند آن
اعتبار میکنند و شک نیست که هیچ عاقلی اینهمه را برای خلفای ثلثه اثبات نمیتواند کرد و ما در خلافت مفهوم سلطنت و فرمانروایی
مسلمین اخذ مینمایم و در خلافت خاصه بجزت و سوابق اسلامی معتبر میسازیم و هیچ طایفه ایمنه را بر این اثناعشر غیر مرتضی
اثبات نخواهد کرد پس شعبه که در میان فریقین واقع است مثلاً آن عدم تنقیح معنی مراد بوده است اختلاف اصطلاحات حق را
مختص با پس خلافت با اعتبار بقا نشینی است که یکی بجای دیگری بنشیند و به نیابت او کار کند و در شرع مراد از وی پادشاه
است برای تصدی اقامت دین محمدی علی صاحب لهلوله و تسلیات به نیابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اگر کسی پادشاه
نباشد و حکم او نافذ نباشد و خلیفه نیست بر چند فرض کنیم که افضل است باشد و معصوم و مقرر فی الطاعت و فاطمی و اگر کافر یا پادشاه
باشد یا حکیم کند سیف را نه شرع را و کار را و اخذ خراج و باج باشد و باقامت دین مثل جهاد و اقامت حدود و فیصل قضایا
اصلاً نپردازد و خلیفه نخواهد بود و چند اکثر متغلبه و در زمان ما پیش از آیتها گفته باید فهمید که گفتگوی امامیه درین بحث نزاع لفظی
است بلکه شعب محض است نزاع لفظی هم نیست زیرا که خلافت غیر امامت است عدلاً امامیه و مراد فاطمه است و عدل است یکی از
خلافت بعضی پادشاهی و صفات خلیفه معنی صفات که نزدیک و دور آنها پادشاهی معصیت نباشد یا حکم او نافذ نشود و افضل است
باشد یا نه سخن میگوید دیگری از افضل است که در حکم الله متقارن شدن با و بر تمام است فرض است پادشاه باشد یا نباشد و ذکر میکند
و امامت اینهمه سخن است که هیچ فرقه از فرق اسلامی بآن لفظ نکرده است و نه از کتاب و سنت اینهمه مفهوم شده و نه اولاد
حضرت مرتضی در عصری از عصاره بران اتفاق کرده اند و حکم عادت مستحیل است که در شعبه دلالت بر این معنی باشد و کسی از آنرا
و بگوشت کسی نرسد همان سمانه که شخصی گوید امروز در بازار سیب آمده چند هزار کس را غرق شاد و غیر او بیچس این اندیشه اند
و اثری از اربابان بهم دیده اند شعبه ثانی که از اینها عظیم تر و اگر با در کنیم این را سو فسطای بشیم و امامیه با امامت زین العابدین محمد
باقر و جعفر صادق رضوان الله تعالی علیهم فاضل اند حال آنکه ایشان با اتفاق پادشاه بودند و آرمی خلافت را ضمیمه امامت
میدانند معنی آنکه چون امام موجود باشد خلافت حق او است دیگری را نمیسند که اقدام بران کند و ظاهر آن است که این مسئله از
فروع فرضیت انقیاد است مراد پس اگر معصومی مقرر فی الطاعت پادشاهی را با سلطنت قائم گرداند پادشاهی او صحیح باشد
خودش امام باشد و آن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شعیل طاووس را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طاووس ملک و اگر
عصیان امام در حکم کج یا غیر آن بود و آید آن نیز معصیت باشد پس خصوصیت خلافت تأثیری ندارد پس در مسئله خلافت را
خلافت افرشتن و از هر دو جانب برود و ما در میان آوردن معنی ندارد فاضل بده النکتة حق التامیل چون این نکته مذکور شد
بر اصل سخن رویم خلافت را چون بوصف بر شده مقید کنیم معنی آن باشد که نیابت پنا مبر صلی الله علیه و سلم در کارهای که

پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا بر منصب پیمبری میگردند از اقامت دین و جهاد اعداء الله و امضای حدود و احیای علوم ختم شده
 و اقامت ارکان اسلام و قیام بقضا و افتاد آنچه باین قبیل تعلق دارد و آنچه که از عهد ما واجب بر آید و عاصی نباشد و قابل
 آن خلافت جابر است که در بسیاری از احوال مخالف شرع بعمل آرد و از عهد واجب بر نیاید و محط گذارد بسیاری از
 آنچه میباید تا آنکه عاصی بشود در خلافت خود مثلاً اقامت حدود و میکند و احیای علوم دین نمی نماید یا اقامت بوضع میکند که شرع
 بآن حکم نفرمود و بجای قصاص و مجازات رسیده و از می چند دارد که بدون آن لوازم
 قیام شخصی خلافت رسیده تصور نیست مانند عقل و بلوغ و کورت و مستی و دهر و حریت و علم و عدالت و شجاعت
 و رأی و کفایت در حرب و سلم و غیر آن و این صفات بعد از عقل معلوم میشود که تحقیق مقصود خلافت بنیز آنها ممکن نیست و
 سنت سبیه و صفی دیگر برین صفات مزید کرده است و آن قریشیت است تا تشبیه و فحشود با فعل الله در سبب اسرائیل که
 انبیا بنی بو ذوالا زبنی اسرائیل از سبط لاوی هستند یا یهود یا غیر آن همه چنان آن حضرت صلی الله علیه و سلم لادم گردانید که خلیفه
 از قریش بشد از بنی هاشم یا بنی مضر یا بنی نضیر یا بنی سبئه یا بنی خزیمه یا بنی عقیل یا بنی سکنان یا بنی قریظ
 یا جابی یا غیر مجرب غیر کافی را بعد موت پدر او خلیفه سازیم و ملایم برای احیای علوم دین و برای قضا و افتاد منصوب گردانیم
 امیری حاذق را در فوج کشی و مجرب در شکست دادن اعدا امیر غزاه گردانیم و حکیمی را که طریق اخذ زکوة و خراج میداند و نصب
 حکام بر شرط می شناسد و تقسیم بیت المال در تحقیق میتوان از وزیر الوزرا سازیم امور سلطنت منتظم شود و بجز وجود این صفات
 در خلیفه جواب گوئیم بقصص اولاً اگر این صبی را یا این زن را از میان براندازیم دین علماء و امار و ذرا با هم تفق شوند و با
 یکدیگر مخالفت نمایند و عمو و موگده در میان آرند امور سلطنت بغیر خلیفه منتظم می تواند شد پس نصب خلیفه چه ضرر دارد و بجز اینها
 نفوس بغیر جمعی که بشوکت خود همه را در یک سبک مشکک گردانند بر هواست نزد یکست که اندک خوشنوی در میان ایشان
 افتد و آن مخالفت بر هم خورد و لهذا حکما گفته اند سبب تالیف ناس و جود متعدده میباشد در رتبت و رتبت و حاجت و اتفاق طبایع
 و اتفاق بر صفات کسبیه در رسم و عقل و اجتماع که بیکو چه یا دو وجه پیدا شود یا بر هوا دارد بران بنا کرده چنگها و کارهای
 عمره صورت نمی بندد و تشبیه است از اطلع بشار حکمت سیتان چون در این امور بر احتمالات عقلیه نیست بلکه بر آنچه در عادت
 موجب رفع مفهده با وجود حکمت بشد باید نیست که این عزیز ناقص باین زن هیچ کار نمی آید وجود و عدم و مسامحه است او
 خود نمیداند که شریعت و مصلحت چیست تا در آنچه موافق شریعت و مصلحت است و مخالف آن است تمیز نماید یکی را ترجیح دهد و از دیگری
 منخی نماید و اعتماد در هر فن بر اهل آن فن کردن و خود منقطع محض بودن بر گزینست نمی آید و کار می نیکیست یا اگر مفسد عالم
 از همین جهت ناشی شده و اگر تسلیم این شخص ضرر در فساد انصاف و راست باین خطورات باطله شک نیست که خلیفه چون نصف
 باین صفات فاضله بشد نوعی از تشبیه با پیغمبر علیه السلام پیدا کرده است همه در ملکات و همه در افعال چون بر خطا رفته و صفی دیگر زیاده
 کنیم و گوئیم خلافت رسیده خاصه مرید آن تشبیه خلیفه است بر پیغمبر علیه السلام زیاده از آنچه در خلافت رسیده و شرط کرده و در
 تفصیل آن زیاده می باید افتاد بر سر سخن اینست که آن خلیفه عین پیغمبر نخواهد بود و از احوال شمس و اقراض طاعت صفات او
 بشد بلکه از صفات امتیاز آن صفت که اقربا بصفت پیغمبر است پیغمبر می و غرض او و ظل او است اقتدا باید کرد با تشبیه معین پیغمبر

در اوصافی است که پیغمبر با اعتبار پیغمبری باشد مثلاً آنحضرت صلی الله علیه و سلم اجل الناس بودند و پیغامبران دیگر در جمال متفاوت
پس اجملیت وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اعتبار پیغمبری باشد و ششم بودند و سایر انبیاء از سباط بنی اسرائیل پس با شصت
با اعتبار پیغمبری نخواهد بود و قول با اعتبار پیغمبری شامل است چها در اشکال حال آنکه اکثر پیغامبران بجهاد مامور بودند زیرا که جهاد
ناشی است از جهت دین و پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنحضرت را بجهاد آورد باز تشبیه بجمیع آنچه از لوازم پیغمبر است
مطلوب است یا اکثر آن تشبیه با اعتبار بعضی اوصاف قلیلیه که هر کس که هست با پیغمبر تشبیه درست کرده است اگر چه در نماز پنجگانه و تلاوت
قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبیه درست داشته و در بعضی اوصاف کمال حدیقه نه عبد الله بن مسعود و این خلافت در
واحد است و در آخر مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است جهت باز جمیع آنچه از پیغامبر صا و در پیش از جهت پیغمبری
باز تشبیه پیغامبر با نصف که تقریر کردیم نمیتواند شد الا آنکه آن شخص از طبقه علیای است باشد نه از طبقه سفله و وسطی و از طبقه
علیا بودن بدو وجه تواند بود یکی با اعتبار تشبیه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنییه و اخلاق حمیده دیگر با اعتبار سوابق
اسلامیه مثل محبت و جهاد و نمیتواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود یعنی قوت عاقله و عالمه جبله و کسبا با پیغمبر
مناسبت داشته باشد و غرات هر دو را جدا جدا و مجموعاً ندیده شود و نمیتواند شد مگر آنکه داعیه الهیه برای اتمام مواجیه الهی در قلب
او ریزد بواسطه نفس پیغمبر و برکت صحبت او و آثار برکات داعیه الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و نمیتواند شد مگر آنکه واسطه
باشد در میان پیغامبر و امت او در افاضه علوم و معنی حقیقت خلافت خاصه و قسری واضح گردد که حقیقت تشبیه را اولاً داشته
شود بعد از آن حقیقت نبوة را زیرا که خلافت خاصه نمونۀ نبوت است و تشبیه است با و پس لابد نکته چند بیاید که بنویسیم نکته اولی
تشریع تتمه تقدیر است معنی تقدیر اندازه نهادن خدا می نقلی برای هر نوع اندازه نهادن است هر نوع را خلق است خاص و عموم
است خاص و افعالی و اخلایه است و الیها مات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه متولد میشود و این قصه پس در آثار
و آدمی فضل انواع حیوان است عقل و ذکا و استقامت با انواع غریبه از ارتقا قات منقصه نوع او است و در نفس آدمی دو قوت نهادن
قوت ملکیه و قوت بهیمی که اگر کسی خود را بقوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب یادت قوت ملکیه است در عداد ملائکه دخل شود و گویا ملکی است
از ملائکه و اگر خود را بقوت بهیمی دهد در عداد بهائم داخل گردد و گویا بهیمی است از بهائم طایفه است که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا
میکند و آن امتزاج است در هر دو قوت از افعال بهیمی آن کند که با ملکیت مضاد است داشته باشد و از افعال ملکیه آن کند که با بهیمی
به تراحم بر بخیزد پس بر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیه انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا میکند اگر عصبیان ماده نوع آن
نباشد فطر الله الذی فطر الناس لهم ما شاء بهمان هیئت است و برای این هیئت اعتدالیه ملکات است و احوال است و افعال است
از کارها است و این را منقصات است و کفارات آن منقصات است و این قصه بهمان میماند که صاحب طب می شناسد که برای هیئت
اعتدالیه سه بصفت است سباب است و منقصات است پس امر میکند و نمیاید چون در ازل الازل خدای تعالی جمیع منقصیات
نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن منقصه حکمت و اینست که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع سسی لفظه است و ملکات و احوال که از آن
پیشتر و کوه منقصات او معین میاید و آخر شریعت بنی آدم گویند بعضی شیاری را و اینجاست و بعضی آخر مانند و مباح و مکروه
و حرام و تعلیم آن بشر را نمی باشد مگر تشبیه با الیها مات جبلیه و قابل تعلیم بود بواسطه نباشد الا عدل انسان با اعتبار قوای نفسانیه آن

۴
در اوصافی است که پیغمبر با اعتبار پیغمبری باشد مثلاً آنحضرت صلی الله علیه و سلم اجل الناس بودند و پیغامبران دیگر در جمال متفاوت
پس اجملیت وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اعتبار پیغمبری باشد و ششم بودند و سایر انبیاء از سباط بنی اسرائیل پس با شصت
با اعتبار پیغمبری نخواهد بود و قول با اعتبار پیغمبری شامل است چها در اشکال حال آنکه اکثر پیغامبران بجهاد مامور بودند زیرا که جهاد
ناشی است از جهت دین و پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنحضرت را بجهاد آورد باز تشبیه بجمیع آنچه از لوازم پیغمبر است
مطلوب است یا اکثر آن تشبیه با اعتبار بعضی اوصاف قلیلیه که هر کس که هست با پیغمبر تشبیه درست کرده است اگر چه در نماز پنجگانه و تلاوت
قرآن و مانند آن باشد و افاضل امت تشبیه درست داشته و در بعضی اوصاف کمال حدیقه نه عبد الله بن مسعود و این خلافت در
واحد است و در آخر مقصود از خلافت خاصه خلافت مطلقه است جهت باز جمیع آنچه از پیغامبر صا و در پیش از جهت پیغمبری
باز تشبیه پیغامبر با نصف که تقریر کردیم نمیتواند شد الا آنکه آن شخص از طبقه علیای است باشد نه از طبقه سفله و وسطی و از طبقه
علیا بودن بدو وجه تواند بود یکی با اعتبار تشبیه نفس با پیغمبر در عبادات و مقامات سنییه و اخلاق حمیده دیگر با اعتبار سوابق
اسلامیه مثل محبت و جهاد و نمیتواند شد مگر آنکه این شخص در دو قوت نفس خود یعنی قوت عاقله و عالمه جبله و کسبا با پیغمبر
مناسبت داشته باشد و غرات هر دو را جدا جدا و مجموعاً ندیده شود و نمیتواند شد مگر آنکه داعیه الهیه برای اتمام مواجیه الهی در قلب
او ریزد بواسطه نفس پیغمبر و برکت صحبت او و آثار برکات داعیه الهیه در افعال و اطوار او دیده شود و نمیتواند شد مگر آنکه واسطه
باشد در میان پیغامبر و امت او در افاضه علوم و معنی حقیقت خلافت خاصه و قسری واضح گردد که حقیقت تشبیه را اولاً داشته
شود بعد از آن حقیقت نبوة را زیرا که خلافت خاصه نمونۀ نبوت است و تشبیه است با و پس لابد نکته چند بیاید که بنویسیم نکته اولی
تشریع تتمه تقدیر است معنی تقدیر اندازه نهادن خدا می نقلی برای هر نوع اندازه نهادن است هر نوع را خلق است خاص و عموم
است خاص و افعالی و اخلایه است و الیها مات جبلیه که در میان صورت نوعیه و حاجت طاریه متولد میشود و این قصه پس در آثار
و آدمی فضل انواع حیوان است عقل و ذکا و استقامت با انواع غریبه از ارتقا قات منقصه نوع او است و در نفس آدمی دو قوت نهادن
قوت ملکیه و قوت بهیمی که اگر کسی خود را بقوت ملکیه دهد و همه آن کند که سبب یادت قوت ملکیه است در عداد ملائکه دخل شود و گویا ملکی است
از ملائکه و اگر خود را بقوت بهیمی دهد در عداد بهائم داخل گردد و گویا بهیمی است از بهائم طایفه است که اعتدال نوع آدمی آنرا اقتضا
میکند و آن امتزاج است در هر دو قوت از افعال بهیمی آن کند که با ملکیت مضاد است داشته باشد و از افعال ملکیه آن کند که با بهیمی
به تراحم بر بخیزد پس بر دو قوت صلح کنند و اصل صورت نوعیه انسان همین هیئت اعتدالیه را تقاضا میکند اگر عصبیان ماده نوع آن
نباشد فطر الله الذی فطر الناس لهم ما شاء بهمان هیئت است و برای این هیئت اعتدالیه ملکات است و احوال است و افعال است
از کارها است و این را منقصات است و کفارات آن منقصات است و این قصه بهمان میماند که صاحب طب می شناسد که برای هیئت
اعتدالیه سه بصفت است سباب است و منقصات است پس امر میکند و نمیاید چون در ازل الازل خدای تعالی جمیع منقصیات
نوعیه را تقدیر نمود در ذیل آن منقصه حکمت و اینست که هیئت اعتدالیه نفسانیه که در شرع سسی لفظه است و ملکات و احوال که از آن
پیشتر و کوه منقصات او معین میاید و آخر شریعت بنی آدم گویند بعضی شیاری را و اینجاست و بعضی آخر مانند و مباح و مکروه
و حرام و تعلیم آن بشر را نمی باشد مگر تشبیه با الیها مات جبلیه و قابل تعلیم بود بواسطه نباشد الا عدل انسان با اعتبار قوای نفسانیه آن

شرع واحد است غیر و تبدیل را راه بآن نیست لیکن قابل آن است که مومنین خاص عقیده کنند مانند آنی لطیف برای صحبت آدمی
 خاص بعد ملاحظه سن و فصل و بلد معین بنمایند از میان چندین محملات و این را شرع و مینماز گویند **فَعَلَمَا أَنَّكُمْ تَعْبُدُونَ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ شَيْئًا**
 نکته دوم گمان کن که ارسال رسول فرستادن پیغمبر است از بالا است یا از مشرق یا از مغرب یا از بلندی بلندی بلکه معنی آن
 رسول از جانب حق جل و علا آن است که اراده الهیه متعلق شود با یک شریعت را جمیع بنی آدم بپندهند تا صلاح ایشان باشد
 و از مشهورات دانسته گردد و عقل و قوای ایشان بآن علم حق محقق شود تا سبب حاشا و اراده افعال خیر و کف از مینمایا گردد
 در حق بسیاری یا در میان بنی آدم انواع مشرک و مظالم شافع گردد و در رفع شرک و مظالم از میان ایشان بدون پیغمبری
 مؤید از جانب قدس میر نباشد لیکن از مومنین را وقت عقوبت و اجل آن در رسد و صلیت نباشد که سنگ از آسمان اندازند
 یا پیغمبر هلاک نمایند بلکه مصلحت سال رسول باشد صاحب کت که آن عزیز بنزد جبریل و هبط تعذیب آن جامه لعنه گردد
 و این علم و این داعیه را همه افراد انسان قابل نیست بلکه قابل آن عدل افراد و شش آن بلا علی می تواند شد و همه اوقات قابل
 ظهور امر حق نیست بلکه حکمت الهیه پیش از وجود افراد معین میکند فردی را و شخص بسیار را و چون آن در رسد و آن فرد
 بوجود آید نفس قدسیه آن فرد معتدل را برای خود مصطنع فرماید که **وَأَوْصَيْنَاكَ أَنْ تَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا** و در این دو جمیع قومی عظیم
 و قلبیه آن فرد معتدل را مسخر خود نماید و آیه گردی جمع کند و او منصب ارشاد و تعلیم گزیند و فرماید و ایشان را وفق تعلیم بشناسد
 بخشد و این داعیه را در میان ایشان شافع گردانند بدان مانند که چنانچه در خانه افروزند و عکس آن چراغ در آینه ها که حواجر را
 منصوب ساخته اند بینه پس بوجود این ارشاد و دستر شد و بر او موهب شود کمال نفس پیغمبر و نفوس آتیه **أُجِزَتْ لِلنَّبِيِّ هِمَمُ**
 آن شد بیت الهیه که در ازل الازل صورت بسته بود و در حقیقت یکجا بخوی از اسرار تحقق موجود گشت چنانکه کتاب طب نشان میدهد
 خط است و وجود لفظی و وجود فنی پس وجود خطی رنگی است سیاه بر صفی کاغذ بر وضعی خاص رنگی لیکن ال بر سر و چند درخت صورت
 خاص غیر فار دال بر صورت زبیه چند و آن صورت زبیه تفصیل مسائل طب حل معضلات او است بسبب شستن این کتاب را می تواند
 طب پدید شد و در میان مردم طب پدید آمد باین سبب آن شریعت مشد در ملکوت باین تعلیم تحقق شد پس نیست معنی ارسال
 و انزال کتب قدیر و این وجودی است در ضمن وجودی آن یک روح است و آن گیر حید و صورت نبی گاهی صورت پادشاه خلیفه میشد
 و گاهی صورت جبر و عالم و گاهی صورت زاهد و مرشد و بر صورت را سبب از بخت و حظ و قومی و هر صورت را فعال است و آثار چنانکه
 ماده بدن را بر چهار است و نفس ناطقه روح مبره اوست و سبب بدن لفظ است و اندیه ظاهر میان نبوت تحفه است **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهَا كُفُلٌ**
 یا و شایسته و روح این فرج که **إِنَّا فَخَّرْنَاكَ فَخْرًا مَبِينًا لِنُفَصِّلَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ قَدْرِكَ وَتَأَخَّرَ** و در دستار ابرامند
 و افضل الشرائع که بر افضل بشر نازل شد صورت آدم کب بود و از چند چیز هم صورت خلافت و هم صورت جبر و هم صورت اهرم
 نکته سوم خلافت نظری دارد و مطلقه نظر خلافت سبطیت و فرمانرواست برای تمامیت دین و بطریق آن شش است یا چند
 او صفا که به پیغمبری تعلق دارد پس نبوت آن است که اراده الهیه متعلق شود به بیان و تفسیر مفسدین و کفار و ترویج مکتب
 ضمن افعال و اقوال پیغمبر و قضا آن است که متعلق شد اراده الهیه بیکیل افعال پیغمبر و ضبط اقوال و اشاعت نواد و غلبه دین او
 در ضمن قیام شخص از است بخلاف پیغمبر و داعیه علی بن پیغمبر در ظاهر شنیده میزد و از اینها منع می شد و بسا است و این عزیز قوت

و مسلمین از هر جانب موقوف گشتند بجهت و تمایلی برای جهاد پیدا نکرد و معنی ریاست و جمع فوج و فرمان روائی افزون شدن گرفت تا آنکه
 فتح مکه بوقوع آمد و در فوج عرب از هر طرف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شتافتند و سوره اذ جاء نصر الله و الفتح و رایت
 التمام بکسب خلقت فی دین الله افواجاً نزول یافت و در غزو تبوک چهل هزار کس و بر ولایت هفاد هزار کس در کاب آنجناب صلی
 علیه و سلم حاضر بودند و در حجة الوداع صد هزار و بیست و پنج هزار کس بلا زحمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شدند و در این مقام
 و بعد بعضی نواج شام در تصرف وی صلی الله علیه و سلم داخل شد و جزیه و زکوة ازان بلدان میگرفتند و عاملان آن جناب در هر مکان
 نشستند تا آنکه صورت سلطان ناصیه از نواحی پیدا آمد چنانکه جسد طفل در جمیع اقطار و زمین نمودن میگرد و در هر لمح قوی نفس ناطقه
 متکامل میشود همچنان بر کثرت نبوت و فیوض رسالت متضاعف میشد و در نیصورت یک پایه از ترقی باقی مانده بود که آنحضرت صلی
 علیه و سلم بر رفیق اعلی انتقال فرمود و آن هیئت ذوالقرنین است که جمیع بادشاهان را مطیع خود ساخت و لوائی فرمانروایی بر همه فرخت
 و این پایه را بعرف بادشاهان و پیشین شاهنشاهی میگفتند و خدای تعالی آنحضرت را تسبیح علیه و سلم باین ترقی بشارت متواتر و نوبت و وی
 صلی الله تعالی علیه و سلم عزت بسیار و کرات بشمار آفرینان داده فرمود و چون ندای آنها النفس المطمئنة ایچی الی انباء و در آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بیکل جابت گفتند خدای تعالی آن موعود را برست و خلفا بنمیزد و این نارس در دم را که تمام ارض با جلال ایشان بود و بخت
 ایشان مفتوح شد و خزاین انجم و سیما نمان داد و آهند و در پیکر حسنات آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهاده و نعمت متکامل شد و در ضمن این
 ترقیات معنی نبوت متفر گشت و منقول **هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیکمل به فی الدین علی الذین ظلموا** و بعد از این که در این مقام
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقتی پدید شدند که عرب کلمه شعار بت پرستی داشتند راه در رسم انبیاء سابقین با کلمه فراموش نموده
 نازم و ایشان انبری و نازم در میان ایشان ذکر می نمودند که یک گز آیین ایشان بود حلال و حرام نمیدانستند پس حق سبحانه و تعالی
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم مبعوث فرمود و بهترین کتب الهیه بر وی صلی الله علیه و سلم نازل نمود و با انواع احکام و حکم انطالق فرمود
 که **و ما ینبطق عن الله فی ان یوحی و ما یوحی و ما یوحی و ما یوحی** و جمیع را موقوف گردید بحفظ علم و رشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم امین کتاب الله را خواندند و
 احادیث حکم و احکام را یاد گرفتند تا حدی که بادیه نشینان اخبار ملت گشتند باز در میان امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حفظ این سیر
 فرمود و در هر عصر جمیع ابرار قرآن توفیق بخشید بخیر و تفسیر قرآن میرساند و طایفه را بر دست حدیث ممتاز گردانید و قوی القوی
 و قضا قائم نمود و در هر نقطه خلف را توفیق اخذ از سلف داد اگر کسی دل دانا داشته باشد بدانکه ما را بحیوة از منقذ قلب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم منفر شده است و آنرا جلال و آنها را پدید آمد مسلمین شده تا و غرباً ازان جلال و آنرا حصه یافته اند و حق در و پیش
 مثل کوفته را هشد ماره ایض من اللبّن و الحلی من العسل و آواشی که در بخوم السمار پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هیچ چیز از این
 قبیل موجود نبود و بعد بعثت از میان قلب مبارک وی صلی الله علیه و سلم چشمه جوشیده تمام نافع رسید و در ضمن این تعلیم و حفظ
 آن شریعت حقه که در غایت اولی ثابت بود و در صدد ملاطفت عمل گشته نازل فرمود و وقت شد این انبیا حق تعالی را گفتند
 شد ظهور بلکه رأی العین میاید بشیر و ترقی در صورت جبریت نیز مرا تبار و تا نکامید آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هر که تشنه یافد و تشنه کمر
 الهیه که روز و شب بر قلب مبارک او باران صفت نازل میفرمود و همه توحید عبادت بود و در سنن و اذ قسص انبیاء صالیه صلوات الله
 علیه و علیهم اجمعین چون بیدار رسید داناان علم گشاده تر شد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم احکام و حکم مفصل تر نازل گردید و آنجناب

طریقه ادای صلوة و زکوة و صوم و حج و واجبات و منہیات کماح و بیع و طریقہ سیاست مدن و آداب معیشت علی کل الوجہ بیان
فرمودند بعد از این دو مرتبہ مرتبہ سیوم کہ آخر مرتبہ ہجرت است باقی ماند و این مرتبہ سیوم دو قسم است قسمی آنست کہ بحضور پیغمبر
می توانست بوجوہ آن بخیر از عمر لیکن نسبت الیہ آنرا مؤخر داشت تا خلفا را معنی خلافت در جہت تمام شود و آن جمع قرآن است
از عصب و عنایت و صدور رجال تا آنکہ بین الدنئین مجموع شد و بہمان نسبت اجتماعیہ در آفاق شیعہ فیت و دروازہ حفظ قرآن بکافہ
اسلیم منتوج گردید و قسمی آنست کہ بحضور حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ممکن نبود کہ بوجوہ آید لا بد بعد صلی اللہ علیہ وسلم تحقق شود آن
تفصیلش احکام حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ هنوز در میان مردم مانع نگشتہ بود و خلفا آن را تفسیر نمودند و از صدور رجال برآوردند
و حکم بران فرمودند و بسبب حکم ایشان شش شد و نیز بعضی خصوص محفل معنی شستہ بود و تشخیص معنی مراد مشکل شد خلفا تشخیص معنی مراد کردند
یا سنباطی خفی کہ خلفا اصحاب اہل حل و عقد بران منعقد گردانیدند و طرق اجتہاد و در آنچه نص از شارع ثابت نشود و محمد کر و در طریق
و بہرہ حدیث و احتیاط در آن آموختند و این مرتبہ آخر بہر دست خلفا تمام شد و این قسم بیواسطہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم استفادہ
نمی توان نمود زیرا کہ ہر چہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم استفادہ کردہ شود آن اہل سنت خواهد بود و کتاب پس پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم
خلفیہ یہ یکہ جمع کند قرآن و تعلیم نماید سنباط شرع و افضل انواع فقہ بعد کتاب سنت جماعات خلفا است کہ مشورہ فقہای صحابہ
حکم کردند و آن حکم نافذ شد در مدت و ہمہ مت آنرا قبول کردند و این نوع در زمان پیغمبر نمیتواند شد اما صورت آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم کہ زائد و مابہ و راہ نمایندہ مسلمین بہر انواع کتاب احسان از تلبس فی ظالیف طاعت و این را نمودن چند نوع متصور است ہمہ قوامین
احسان اشل و طاعت صلوة و ذکر و بیان کردن حفظ لسان و اشارہ نمودن بمقامات و احوال دیگر نمودن آن مقامات و احوال
بہر سبب و بہرین معنی اشارہ و نقش در کلمہ و ترجمہ و بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ہر عصری فاضل مت بعد انصاف احسان و کمال
انضباط نفوس ایشان بمقامات و احوال دلالت نمودند سائر ناس و از افادہ اینان استفادہ آنان خالوادا ملتئم شد و این نیز
بہرین است آنرا سرباطی کہ در عہد حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم منظومی بود و دال و اقدم این سلسلہ خلفا بودند کہ عالم را ہنجاری
دلالت میفرمودند قولاً و فعلاً و تعلیم مسائل احسان قولاً و فعلاً مراتب بسیار دارد و مرتبہ آخرینش دو قسم است قسمی آنست کہ مردم
الی واسطہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میپرسیدند گرفت بوجہ از عمر عنایت الہی خلفا را قائم مقام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای این تعلیم است
تا بیکہ است آید تفصیل این احوال آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جامع بودند در کمالات شش شصت و وحی و احسان و بعضی امور از ایشان
می شد از جہت احسان و بعضی از جہت نبوت مستفیلان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہجرت در ماندند کہ این فعل منحصراً بآنجا بہت از جہت
نبوت صادر شد پس اہل اتباع در آن سددست و جب تمنا از ان نبی یا از جہت احسان است پس بحسین امت را بان اقتدا بیا یکرو و وحی
و تحصیل آن مباد نمود ہر دو باب شہید میشد و حیرت مانع کمال امتیاز میکردید چون خلفا این طریقہ را از آنجا بصلی اللہ علیہ وسلم اخذ نمودند
و مردمان از خلفا مشاہدہ آن امور کردند و اینچہ شد کہ این ہمہ باب احسان است بحسین امت را اقتدا بیا بیکرو و وحیہ مخصوص انبیاست
بکرت عام برای اولیاد و خصوص انبیاست تقدیرت عام کہش کہ دلیل قطعی تواند بود و مخصوص انبیاست و کشف بشرات و اوست عام و وحی
آن است کہ مردم آنرا بویہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مقبول نمایند اخذ نمودند لایطریق فرمودند و در ان فعل و احوال از ان محبت رسول کہ بفعل
آنرا فانی الرسول گویند نسبت الیہ ما انصاف و شریعہ و در منہ شہادت الی بر رکن ان القباس پیغمبر است و اولیاد و وحیہ

در این کتاب
مجموعہ احکام
و عقاید
و منہیات
و واجبات
و منہیات
و واجبات
و منہیات
و واجبات

فی هذه البیاض یطول اما افعالی که تعلق بحجرت دارد و بر وجه اتقان صادر نشود مگر که خلیفه عالم بکتاب دست باشد و تعلق آن
 بفهمنده او را و در شبهه و صحت هر حکمی دلالت انبیهت او با پیغامبر نسبت منحصر بین با مجتهد مستقل فن فقه را خوب و وزیده و فنی حکمت
 از دل او جوشیده و آنکه خود این علوم را در یک آن پیدا نکرده و فرایده مشکک ابری که بود از اب تهنی نماید از وی صفت آید بی و
 معجزا لطف او با قوم و اهتمام و در تعلیم علوم دیده شود و سبب الواب تحریف منشور نثار بود و اینجا دقیقه ایست آنرا نیز باید فهمید
 حضرت محمد علی صاحب الصلوات و تسلیات شخصی است که در آنچه شارع خوض نفرمود و مجمل گذارد و چیزی که لغت در آن نکرد و تحقق در آن
 نکند چنانکه قصد فی العمل مطلوب شده است قصه فی العلم نیز از اهمیهات آمده بسا وقت نظر و تفتیش بیان که جبر از جبریت ملت مطلق
 در آن است و هر که در آن از ترا و در تر از بنین سید است او مجرب تر و اما افعالی که بارشاهت تعلق دارد و بر وجه اتقان
 صادر نشود مگر آنکه راه متوسط را که فیطر الله الی فطر الناس علیها عیار از آن است شناخته باشد و کرامات و مقامات عالی
 داشته باشد و اینجا نیز دقیقه ایست مثل دقیقه بقصد فی العمل مطلوب است در میان بهیبت و ملکیت صلح میاید که در ملکیت مطلقا
 بیکار گذاشتن و نه از بهیبت مطلقا مسلخ گشتن و آن وسط همان است مطهر نظیر انبیا صلوات الله علیهم و سلامه علیهم اینجا غلط نکنی و تفتیش
 کلام مغرور گردی قصدت وجود معرفت تنزلات خمس خروج بسوی فلسفه در تقریر لیسبیا هر از حد وسط بیرون است هیچ کج
 مرقوم بهیبت هستی که در طریق ما را نشانهاست از آن یاری نشان چون این صحبت گفته شد سخن دیگر نامش تر از این بحث بشود بهیبت نفسی که سبب
 اخروی بآن منوط است بلکه ستاد داری بآن مربوط و دلی تواند بود یکی استعداد آفوس که شرح آن گذشت و دیگر برکات نازل از
 نزدیک خدا می تبارک تعالی بنا بر سوابق اسلامی پیشتر از کسب بندگان استعداد ایشان این را بگویم فی ایام فیه که نجات الانفس صواب
 و این نوع در هر ملت علی حد می باشد در ملت ما جالب غلظت آن برکات اعانت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در وقت غرابت دین خدای تعالی
 چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض رحمت خود بسوی عالم فرستاد و پنجاب علیه الصلوة و السلام تنها بود و هر که با آنها و صلی الله علیه و سلم
 برخاست مشمول برکات الهیه گشت و هر که تا فرزند از مراتب فرمایند لهذا در شریعت مهم گشت که هر که هجرت او سابق تر در مراتب قرب
 بلند تر و هر که در جهاد اعدا مقدم تر در صف سعدا پیش قدم تر فال استیلا لا یستوی من ینکح من انفق من قبل الفی و قاتل
 اولیک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا اول تبارک و تعالی لا یستوی القاعد و الذین المؤمنین غار
 اولی النصر و الجاهدین فی سبیل الله یا مؤایه و انفسهم فضل الله الجاهدین یا مؤایه و انفسهم و انفسهم و انفسهم
 انفعیدین درجه و کلا و عدا الله الحسنة و فضل الله الجاهدین علی القاعدین اجزا عظیمه لا درجه و منته
 و مقفلا و رحمة ما کان الله غفورا ارحمنا و سر در اینجا آن است که مراد حق جل و علا از کلمه الله بود موافقت باقراد و
 سبحان در یکسان بهتر از عبادت صد ساله خواهد بود و لهذا مؤمنین اولین که قبل از هجرت در که بزور ایمان متعلق شدند سر آمد عالم آمدند باعتبار
 انوار آنانکه در مشبه بدر و احد و حدیبیه حاضر بودند گوی مسابقت را بودند و چون اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم صورت عالم فتنه
 بشکل معنوی که عند الله متحقق است اینجا در دنیا نیز سر آمد عالم آمدند باین اعتبار و آنست که خلیفه خاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم از
 مهاجرین اولین باشد و از حاضرین بدر و احد و حدیبیه این برتری است که ظاهر بنیان الفهم آن نیستند لیکن وقتی که کتاب دست میخوانند
 علی که و آنرا قبول میکنند چون این تسبیح خلیفه که متشبه با پیغامبر باشد بوجه بسیار صید عالم شود و لطف ایزد کرد که زمام اختیار بدست او

دقیقه
 سالک از این
 سبب از آن راه
 و تعلق لطف
 و تفتیش

و در وقت ظهور و صحت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند به مصلحت عام را نبوت و خلافت نبوت محض تهذیب نفوس این
 جماعه خاصه نیست بلکه برکتی است عام برای تمام عالم که در ضمن تهذیب نفوس این جماعه پدید آمده و از میان نفوس ایشان جوشیده از باب تکوین است
 نه مطلق با تشراج بزرگه بواسطه مستل است که امرضی مرفعی عالم را صلاح فرماید یا بارانی عظیم که قحط قحطزدگان را ازاله نماید و مکتبه ششم
 در طریق شناختن مستعدان خلافت خاصه از میان مردمان چنانکه شناختن پیغامبر برحق از میان مدعیان نبوت بغایت عیسیت و درایت
 الیسیر علی من کثره الله علیه چنان معرفت مستعد خلافت خاصه نبوت نیز عیسیت مخلص ازین حیرت منظمه و دجیر تواند بود چنانکه معرفت
 پیغامبر نیز به وجهی سبکی سابق از نبوت این نبی و دیگر لاحق بعد از نبوت آما وجه سابق است که پیغامبران پیشین بوجود پیغامبر تا فرشتگان بشمار
 و مهابت ایشان شود پیشتر از رسول یاقین بعد از انکه اول آنکه هم آیه ان یفعلوا علموهی الله تعالی و این سری عجب از آنکه کون جویان
 نخواهند که پیغامبری صاحب کت را در آخر زمان مبعوث فرمایند بر زبان پیغامبران سابق بآن معنی اخبار نمایند و بعد از آن متناهی مردم
 و انذار است که نه و مانند آن هر دلیف اخبار آن پیغامبران سازند تا وجه لاحق آن است که شریعت پیغامبر لاحق مصدق شریعت سابقه
 باشد و بجزایات با بهره بردست این پیغامبر ظاهر سازند و شریعت او را سخته بضاگردند تا ملاک نشود و بر که ملاک شود و الا علی بینه من ربی چنان
 او نمیدانست خلفای حقیقه واقع است و مخلص ازین حیرت دو وجه میباشد یکی سابق که اخبار پیغامبر است با انواع بسیار نخست بیان فرماید
 که نه آن کس مشتی است دوم اعلام نماید که فلاں شخص از صدیقین و مشبه با و صالحین است سیم امارات استحقاق او خلافت را قولا
 و عملا ارشاد کند چون سخن تا اینجا رسید حجه الله بخلاف او قایم گردید و مردمان با طاعت او مکلف شوند بعد از آن در وفات
 پیغامبر طایفه را بهم گردانند که برای خلیفه خلافت رسیده نمایند و بعد از آن بعد و غیب است تصرف او در عالم بمسوط فرماید که اهل
 من هم اهلک و من یبینه و یبینه من یبینه و اما وجه لاحق آن است که معانی خلافت خاصه و خلیفه نمایان کنند و آیات و امارات
 خلافت او مثل فلق الصبح متواتر فاضله فرماید جهان میانه که شخصی گوید من طبعیم و مهارت او در طب اول مرتبه تخطی باشد بعد از آن در
 بوی جمع کنند و هر مریضه را به سبب و علائق حکم کند که فلان مرض دارد و اصابت نماید در آن بعد از آن برای هر مرض و دوائی
 وصف کند و آن ادویه مؤثر اند و عالم عالم بمعالجه او از امراض محکمه خلاص شوند و طبابت او بمنزله شمس در رابعه النهار و انوار
 گر و در حاله در مطالع خلافت که مابیان آن کردیم تامل وافی کن و مقصد اول از کتاب یا برخوان تا دلائل خلافت خاصه از میان حضرت
 شارح ادراک نمایی بعد از آن مقصد ثانی برخوان و دلائل قسم شانه مشاهد فرما ازین جهت واجب که خلیفه خاص شمس بهشت باشد
 و شمس و مقامات عالیه و پیغامبر را معامله نماید که امیر با منظر الامارت کند مکتبه هفتم در فروع و لواحق مسند خلافت خاصه فروع
 اول آنچه بیان کردیم نوعی است از مراتب ولایت که شمس انواع ولایت است نبوت و درامی و مراتب بسیار است که خدا تعالی
 خواص عباد خود را بآن میوزد و اما چون تعلق بعوم ناس ندارد و بحث ما در آن نیست و شریعت ظاهره چندان در اثبات آن نطق لغز
 از این قسم ولایت را در شخص معین حصرت نمائیم غلط نمایی و انکار و لا دیگران نمایی و اگر فضیلت یکی بر دیگری تقرر نماییم هر اولیست
 در همین مرتبه خواهد بود و باعتبار سائر مراتب اسرار الهی بسیار است و مقصود بالبيان همان است که شرائع الهیه تعلق باین دشته با فروع
 نشان از پیغمبران کردیم صورت کامله خلافت خاصه است چنانکه افراد هر فروع در مقتضای آن نوع مختلف می افتد باعتبار مواد کمی مضطربه
 آن نوع بوده است همچنان لازم نیست که همه خلفا و درخواص مساوی الاقدام باشند ممکن است که شخصی باعتبار یک صفت اقصی و اقدم باشد

و شخص دیگر باعتبار وصف دیگر ثبوت اولی بعد شترک همه در اصل این امور پس چنانکه انبیا در اصل نبوت مشترک اند و در اصول
 لوازم نبوت متوافق و در زیادت و قلت بعضی اوصاف متفاوت همچنان بعضی علما سوابق اسلامی بیشتر دارند و بعضی سلفی باشند
 زیاده تر بعد اتفاق در اصول لوازم خلافت خاصه و بعد حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در سنت ان خلافت سخن داشت باعتبار
 بعضی اوصاف جلیه که بکسی ملک تعلق دارد و فرقی ثالث اگر جماعه از کمال مؤمنین در اصل لوازم خلافت خاصه همچنان نبینند و در زیادت
 و قلت اوصاف متفاوت متضمنی خلافت خاصه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن است که صاحب یاده اوصاف متعلقه باشد بی مقدم
 باشد بر حسن زیاده اوصاف متعلقه بحجرت و زبد بچند وجه یکی آنکه بادشاه و مابط بشوکت خود میتواند که اجبار و زما در دریا نگاه
 ایشان نگاه داشته از ایشان امور متعلقه بحجرت و زبد بگیرد و در عالم بعد نصب ایشان فائده های مطلوبه شایع گردد و چون بکسی
 ملکات جلیه و کسبیه خود آن همه را میثنا سدید که سالک بخیر بنویزد و راه و رسم منزه را بخلاف اجبار و زما و که نمیتواند تغییر دادن
 ملوک و اعیان ملوک را و دم آنکه چون در اوصاف ظاهره که در پوش نبوت پیغامبر صلی الله علیه و سلم اما کنیز خلافت حضرت سبی الله
 علیه و سلم ظاهر تر بود از جبریت و زهد وی صلی الله علیه و سلم پس رعایت جز و انظر و اقوی الحق دادلی است سیوم آنکه حضرت
 الله علیه و سلم در بسیاری از اوقات رعایت ملکه سبیل لشکر اسلام و ملکه داری مقدم داشته اند مانند امیر عتاب بن سید برکه یا و جود
 بودن مهاجرین و انصار و لا بد چون این صفت نکته گفته شده باید دانست که مفهوم خلافت خاصه بر نهی که بیان کردیم علمی است شریف
 که نور توفیق آنرا در خاطر بنده ضعیف رنجیه نیست غلبه من کفر من لا یعرفه و ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و کلین
 اکثر الناس لایستخوان مقصود ثانی در دلائل عقلیه بر خلافت خلفا که ما خود پیش از استقرار احوال و افعال پیغامبر صلی الله علیه
 و سلم یا خود پیش از مقدمات مسلمة عند المسلمین از جهت که نفیض آن مقدمات مستلزم محال شریعت مثلاً خلف و عده الهی لازم
 آید یا قاضی و عصمت پیغامبر بجمهر یا اجماع امت مرحومه بظلال ظاهر گردد و توجیه مختصرت در دو مقدمه مقدمه نخستین آنکه
 بدلائل عقلیه یقین میکنیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم لابد خلیفه برای امت خود معین فرموده است و انقیاد آن عزیز در آنچه بخلاف
 تعلق دارد لازم نموده و و هم آنکه بدلائل عقلیه یقین مینماییم که اگر حضرت صلی الله علیه و سلم برای امت خود خلیفه معین ساخته است
 آن خلیفه صدیق اکبر است لا غیر ثم الفاروق بعده ثم ذوالنورین بعد الفاروق و لهذا و ان شروع فی المقدّم الاول و پیش از
 شروع در تقریر آن نکته است همه که ترتیب لائل و تقریب آن بمسائل بر معرفت او موقوف است و آن نکته آن است که ما از تقریر
 خلیفه که بوجوب لزوم آن زبان میکشایم نه آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک بوفات خود مسلمانان اجماع فرماید و بعیت آن
 خلیفه امر نماید یا فعلی از افعال متفهمه استخلاف و در محال بعل آر و چنانچه الحال بر تخت نشاندن و چه بر سر نهادن مفهوم استخلاف میباشد بلکه
 مراد با ایجاب شرعی است مثل ساز شرعیات چنانکه بوضو و غسل و نماز و زکوة و ساز عبادات و مناکات و مباحیات و اخصیه و جزایا
 در عمر شریف خود امت را مکلف ساخت بنص قرآن و اشاره آن تار و بعضی حدیث و اشاره آن آخری و تشریح اجماع و قیاس صحیح
 مره تا نشانه همچنین واجب است که خلیفه خاص مکلف سازد بآن انواع تکلیف که تقریر کردیم باین نکته شفعی عظیم منفع میگردد و لایف
 از اهل سنت در صدد آنکه خلافت خلفا بنص ثابت شده حدیثی چند در مباحث و ایت کنند و اکثر از متکلمین و محدثین در پی آنکه حضرت
 الله علیه و سلم استخلاف نکرده و نقلی چند درین باب و ایت میکنند چون بنظر انصاف می بینیم این نقول محمول است بر نفی بیست خاصه که در

مقصود دوم
از فضل پیغم

نکته

عقد ولایت عهد می باشد و آن احادیث و آل بر خلافت مثل دلالت سایر ادله شرعی بر ثبوت موجب آن قال محمد بن اسحق حدیثی
 محمد بن ابراهیم عن القاسم بن محمد بن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال حين سمع تكبير عمر رضي الله عنه في الصلوة اين ابو بكر
 الله ذلك المسلمون قلوبا متفائلة فأكلمهم عن وفاته لم يثبت المسلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد استخلف ابا بكر ولكنه
 قال عنه وفاته ان استخلف فقد استخلف من هو خير مني وان آخرهم فقد تركهم من هو خير مني فعرف الناس ان رسول الله صلی الله
 علیه وسلم لم يستخلف احدا فكان عمر رضي الله عنه غير منهم على ابي بكر رضي الله عنهما واما ان بعض من ان است که یکتا میری
 دین باطل شده باشد با حدیث صحیح بتواتر رسیده باشد بلکه می تواند بود که آیات و احادیث بسیار از اخبار در قد مشترک است
 متوجه باشند در بعضی آثار من خلفا بطریق رمز و ابهام برده باشند و با هم خلافت تصریح کرده باشند با کمال عن طائفة من اهل البيت
 و علی الصلوات لیسئلکم الله الایام فاما بطریق تعیین و تصریح بر دوشنبه و معنی خلافت بکنایه ادا کرده باشند کما قال النبی صلی الله
 علیه وسلم لقد واثقوا بالذین من بعدی الی بکر و عمر و در بعضی رمز و ابهام بیان نموده باشند کما قال عمر بن الخطاب انکم فی
 الاکثرین قاموا بالصلوة الایام و در بعضی لوازم خلافت لاین عزیزان صریح اثبات کرده باشند و در بعضی بطریق ایما و اشاره و اقتضای آن
 معنی کنایت نموده باشند چون به بیست اجتماعیه بهم آید در مدعی خود و دلیل قاطع گردد و حجت تکلیف بآن قایلیم شود و باین نکته شفاهی
 دیگر نیز مندرج میگردد و طائفة در صد و آنکه خلافت این بزرگواران بنص ثابت است لیکن بنص ضعیف و جمیع در بیان آنکه تجاوز
 جلی است چون نظر انصاف می بینیم اگر یک حدیث یا یک دلیل از میان برداریم آن خود جلی نیست لیکن آنچه از شارع بار رسیده است
 قاطع و جلی است و دانشگران فن استنباط میدهند که اکثر احکام قطعی که بر مسلمین بانند جمیع و عیدین بغیر این طریقی که گفته ام نص جلی
 ندارند چون این نکته مبرهنه شد بر هر جلی سخن برویم دلیل اول استقرار احادیث که در باب فتن روایت میکنند دلالت ظاهره دارد بر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر و قاطع آئینه تقریر فرموده است و هر واقعه را بلفظ ادا کرده که رضای خدای تعالی یا سخط بآنان
 مفهوم شود چون انقیاد بر شهادت بنی سیم بخدش قومی یقین نیایم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه اول و ثانی ثالث که بر نزدیک بودند و
 در اختلاف قوم و اختلاف ایشان فتنه بر میخواست و کارهای عظیم مثل قتل فارس و روم برهم میخورد البسته یقین فرموده اند عاقلان
 بخیر کرد که اهم مهات را بگذارند و در بیان امور جزئیة اهتمام نمایند سبحانه که بذا بهتان عظیم درین محبت جواد عالم اگر متفرقا و متفرقین
 بشان نماید چه ضروری که کج عنان او کرده شود و بدان اشهدک الله تعالی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است بعد آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم پیغمبری نخواهد بود پس حکمت الهیه تقاضا کرد که حکم و قایمی که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا روز قیامت بودنی
 است بر زبان وی صلی الله علیه وسلم جاری شود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رضای حق جل و علا بپسند بعضی آن قاطع و سخط او
 تعالی بپسند بعضی بیان فرماید تا نعمت تمام شود و حجت تمام گردد پس بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد آن قاطع شکست گشت و ضا
 و سخط بپسند بر یکی از آنها نمودار گردید و وی صلی الله علیه وسلم همه آن در بعضی اوقات خبر دادند مانند کسی که بچشم ظاهر می بیند باز
 بحسب تقریب و واحد بعد واحد بیان فرمودند و حکمت مقتضی آن است که بعد آن قاطع میباید به بالاستیجا با جمالا و تفضیلا اگر امر
 اخفای واقع شده باشد پس باین روایات یا بسبب صحت و طبیعت و صف کل بر متواتر خاصه واقع شده است اما میان اجمال پس از حدیث خلیفه
 قال قام فیما رآه رسول الله صلی الله علیه وسلم متاعا لم ترک شیئا یكون فی مقامه ذلک الی قیام الساعة الا حدیث بر حظه من حظه و کثیر

تقریبی
 و در بیان
 و در بیان
 و در بیان

تفسیر قد علیه السلام بآنکه لیکن منہ الشیء قد نسبتہ فاراً فاذا ذکرہ کمایذکر الرجل ورجل الرجل اذا غاب عنه ثم اذا رآه عرفہ
متفق علیہ واما بیان آن واقع تفصیلاً آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حدیث صدیق رضی اللہ عنہ خبر دادند در احادیث بسیار از
منامات و غیر آن بین ذلک قبلہ لامرأة ان لم تجدنی فلیتی ابی بکر وایندیش دلالت میکند بر صحت خلافت حضرت صدیق زیرا کہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این باجرا بطریق وحی معلوم فرمودند و تقریر نمودند و اظهار کراهیت نکردند و اگر اصولی درین است
بامان قبضہ کند گوئیم پیچیدہ روایت میکند عن الحسن ان عمرائی بسوا ذی کسری فالبسہا سراقہ بن مالک فلبسنا منکبیه فقال الحمد للہ
کسری بن ہرمل بن یزید سراقہ بن مالک اعراہی من بنی تميم قال الشائستہ انما البسہا سراقہ لان البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال
لسراقہ و نظر الی باب قد لبست سوار سی کسری و منقطعہ و تاجہ و معلوم است کہ این سوار از ذہب بود و لباس زیب
مردان احرام است و شافعی کہ راس در رئیس اصولیان است خبر دادند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با عدم کار بران مخصص آن عموم است
است و بخاری از جابر نقل میکند کہ زن خود را میگفت اقری عانا ملک و وی استدلال میکرد بخبر دادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بوجود اناط و سکوت فرمودن از انکار بران پس این اصولی نہ استدلال اصحاب را یاد گرفته است و نہ مذہب شیخ خود و السد علم دین
سخن بنابر تبرع است و الا ائندوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر صریح است در ایجاب اقتدای پیشین و نظایر آن بسیار یافته میشود بعد
از ان خبر دادند بآنکہ در انفا و خلافت صدیق اکبر خلاف گوئند واقع خواهد شد و بآئی السد و السلون الا با بکر بعد از ان خبر دادند قبضہ
یروت بر تبلیغ آیتہا الذین آمنوا من ہر قدر متکثر عن دینہ فسوف یأتی اللہ یقوم بجمعہم و یجوز لہ و انما رکال رضا
باین قال فرمودند بعد از ان خبر دادند بقابل فارس و روم در حدیث شیعین اذا ملک کسری فلا کسری بعدہ و اذا ملک قبصر فلا قبصر بعدہ
والذی نفسی بیدہ لتنفق کنوزہا فی سبیل اللہ و خبر دادند جمیع قرآن در مصابیح تبلیغ آیتان علیکنا جعہ و قوائہ و خبر دادند بخلاف
فارق عظم در احادیث بسیار در حدیث نزاع ذہب و نوط بعضی البعض و امر کردند باقتدار او در حدیث ائندوا و جہاد
مخلاف حضرت عثمان و بآنکہ در آخر ایام و بلائی خواهد آمد و خبر دادند بآنکہ از نزاع قمیص خلافت خواهند خواست و وی آنروز
بر حق خواهد بود و اعدای او ظالم و فاسق و فرمودند آن قمیص را نزاع کن و خبر دادند کہ مرتضی را باقریش مناقشات خواهد افتاد
و بآنکہ شیعین و مار قین و قاصطین جنگ و واقع خواهد شد و خبر دادند کہ یکے از اہلنا موئین در فلان جا کلا بکلیج خواهند کرد و وی
در بلائی خواهد افتاد و در آخر خلاص خواهد شد و عمار بن سہرانیہ باغیہ خواهند گشت و بر دست او لی الناس باقی تہماۃ ارقم ملک
خواهند شد آیتہم رجل مشد و ن و بقتل حضرت مرتضی نیز خبر دادند و در حق قابل او فرمود و اشق الناس قمعاً و فرمود ان
ملکت فاحصن و فرمود کہ کیف یک نو قدر تمسک شد تمسک یعنی الخلافة فالت أم حبیبہ او ان السد قمیص اخی قال نعم و لکن فیہ ہذا
مہتا و بنات و این کلمہ شعار است بآنکہ خلافت او منقطع خواهد شد بہت تسلط نہ حسب بیعت و سیرت او موافق سیرت شیعین نباشد
و آن خلافت بعد لغی بر امامت باشد و ایند اسسہ باللفظ بنات فرمود و نیز با معاویہ فرمود ان ولیت امر افاق اللہ و اعدا
آن انصار و امارت شام خلافت ہند میعاد عن الحسن بن علی قال سمعت علی یقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان
الا یام و اللیالی حتی یکام معاویہ عزاء فی انحصایس للیالی و فرمود لکن غلب معاویہ ابدا و یصلح امام حسن خبر دادند و ندیم بن ابی اسید
و سیف اللہ بر بن قیس عظیمین و قیس بن سہیل خبر دادند و فرمود و خبری را ترتیب آن بن نمود و در حدیث حضرت

نظام نو سے آزاد
اسم دینی نظام
جمع آن ۱۲

بنائین عبد
 شکند خان و
 بارقین کو جو
 دفاستین کردہ
 بیداران طالبان
 ای کشور و رو
 خیزد
 جمع ہستی لہجہ

آنچه چنانچه آمد از آنجا که عاقلان علی الاموال فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف یک اذا اخرجت
 من خیر و لقد و یک فلو تمک لیل بعد لیل فقال هذه کانت بزیمة من ابی القاسم قال کذبت یا عدو الله کما جلاهم عمر و اعطاهم قتیمة
 ما کان لهم من الشرا لا و لا بلا و عروضا من اقباب و حبال و غیر ذلک و اده البخاری و دلیل ثانی بر که کتاب فضائل اصحاب از جدول خوانده
 باشد و فن معرفه اصحاب را قیاس نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق هر یک از اصحاب خود که نشست و خاست
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم داشتند نفس را بی فرموده است و کلمه که مرآت حاصل عمر و تواند بود و بزبان شریف جاری شده و
 این قصص بیرون از شمارست بر گاه برای هر کس که روان ساخته است بر کبار اصحاب خود و در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم که دزیر و شیراد بودند و بعد از وی صلی الله علیه و سلم تحمل اعباء خلافت نمودند و چنانچه در آنوقت ایشان
 از دو حالت بیرون نیست یا خیرست پیشه اگر خیرست بهترین جمیع خیرات است که من ستن شسته حشمتی الاسلام کان له اکبر ما و
 اگر خیرست عمل به این بزرگواران را مثل اجر جمیع مجاهدین و جمیع آنانکه بسعی ایشان جهت می شده اند حاصل است و اگر شرست
 بدترین مشه است زیرا که دین محمدی را بر هم زدند و امام معصوم را ترسانیدند و بهر تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم امور جزئیة
 اصحاب خود را که بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن متصف شدند بیان میفرماید چرا امر عظیم را اما الی الخیر و اما الی الشریان نفرمود
 اگر خیرست لطف خدای تعالی و دانست حضرت پیغامبر تقاضا مینماید که بران خیریت مطلع سازند تا مردم آن خیر را خیر دانند و بران
 اهتمام نمایند و اگر شرست لطف الهی و دانست حضرت رسالت پناهی تقاضا میفرماید که بر شریت آن مطلع سازند تا مردم آن شر را شر
 و محبت الله را ایشان چنان نمیشود و اگر نوع ثانی می بود آن نیز بیان امر خلافت است و نفی از تعیین خلفا است که فلا فلان بخلاف
 حقیق نیستند و حقیق غیر ایشان است با جمله استقراء سیرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تحکم بر احوال اصحابه دلالت ظاهر دارد
 که خلفا را بیان فرموده است و تعیین خلفا بوجه اتم کرده و آیین نکته را نیز تفصیل و بهیم باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از جهان غیب بود و در آنچه از مناقب هر یک از اصحاب بیان فرمود و هر کسی با تفصیل که در وی بود و عاقبت الامر همان فضیلت برسد
 کار آمد اختصاص داد آبی بن کعب سید القراء گفت و فرمود که خدای تعالی مرا فرموده است که سوره لم یکن اقلیم تو کنم ای گفت و بگو
 الله قال نعم فذرفت عینا آبی و برتر و تشخیص سوره لم یکن انست که در آن سوره تلاوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قرآن اشتغال
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین امر جلیل الشان بطریق مرجع و الزام حجت بر اهل کتاب مذکور فرموده اند رسول الله صلی الله علیه و سلم
 انما یؤتی فیما یشاء و الله اعلم بشیء میدانی که نکته در تشخیص سلب حجت آن است که سلسله جماعه عظیمه از قراء امت مرحومه بواسطه
 ادب جناب رسالت رسیدن مقدربود و عبد الله بن مسعود را چنان فرمود که ما امرکم ان ام عبد فخذوه و ما امرکم ان تفرزوه برای که
 سلسله فقره قراءت جمیع غیر از است جناب رسالت صلی الله علیه و سلم پیوستن مقدربود و در حق خالد چرا فرمود سیف بن سید فاش
 برای که قیام بسیار دست او بهم آمدنی بود و در حق سعد چرا فرمود عسی ان یقی حتی تنقذ یک اقوام و یضربک آخرون برای
 فتح عراق و حکومت آن برقرار شودنی بود و در حق ابوعبیده چرا گفت امین بنده الامه ابو عبیده برای آن گفت که مل و عقد شام برسد
 و انا قد ن بود در حق عمر بن العاص گفت نعم المال الصالح للرجل الصالح برای آنکه ایالت مصر بطور ادب و دینی بود و در حق معاویه
 گفت ان ولیت امر الناس فاحسن الیهم برای آن گفت که خلافت آخر باور رسیدنی بود و در حق ابن عباس دعا کرد اللهم علی کتاب برای

سنة
در کتابی
۱۲۰۱

آنکه تفسیر قرآن بردست او شایع شدنی بود و در حق انس گفت اللهم انزلناک و قوله و یحییان فیه و یومر که فرموده بود و در حق ابودر
فرموده شیه عیسی بنی الزبیر که این صفت در وی کامل بود و ابوهریره را عیسیات علم در امان ریخت که در خجسته و اکثر
برایت حدیث مشابیه نموده بود و در حق شیخین چرا گفت ایتدوا بالکذین من بعدی ابی بکر و عمر زیرا که خلافت ایشان مقدار
بود و دلیل ثالث بر که فن مغازی را منع نموده باشد البته میداند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگاه برای غزوه از مدینه
شریفه سفر میفرمودند شخصی را حاکم مدینه مینمودند و امر سلیمان را گاهی محل نگذاشته اند پس چون کوس رحلت از دنیا نرفتند
و غیبت کبری پیش آمد آن سیرت مرضیه خود را چو امرات لغزایند اگر تامل کنی در رفت تمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم شد
و مذکر گشتن امت بغیر کسک محال دانی و اگر صلاح عالم که سبب بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و پیش نظر داری شایع
گذاشتن بنی آدم بعد سعی بلع دو تربیت و اصلاح آنها تفاوت و تناقض نگاری و اگر بر سیرت علیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نصب حکام و قضایه و تقویض بر امری مستحق آن نظر بر نگاری بغیر اختلاف پدر و دردن نیامستند و مستبعد شاری استقرار
اکثر افراد و احوال و حکم کردن بموجب آن در افراد و احوال باقیه یکیه از ادله خطایب است که در مفسر احکام بآن اکتفا مینویسند
کرد و قصص نصب نواب بعد بر آمدن در غزوات از آن و آنحضرت که بنقل شده از آن احتیاج افتد و دلیل رابع اگر شریعتی را
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دفع مفاسد عالم و صلاح جهانیان با آورده و پنجم عبرت تبع کنی شک نداری در آنکه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آن مقربات که افراد بنی آدم را از حوض بیعت با فج ملکیت رساند بیان فرموده بعد از آن بر چه حاجت بآن با نیست
از آداب معیشت و مکاسب معاملات و تدبیر منازل و سیاه شدن همه را مشروح ساخته و بهر نا بایستی که در آنجا بود از آن منع
و بجز نموده و از آن همه گذشته تحسینات و ستر ذرائع مفاسد و دواعی اثم را بوجه اتم مبین گردانید و هر چیزی را
گروه ارکان و شروط و آداب مفصل ساخته مثل این حکیم دانا و مشفق مهربان عقل تجویز میکند که امت خود را در عین مصلحت بسیار
و تدبیر خلاص ایشان نفرماید در غزوه تبوک متوجه شام شود و انا قوت غضبیه رو میان کند و ایشان را تخویف نماید دانه
بکسری نوید که آتش غیرت بسبب آن بدماغ او رسد و وی از کمال رعوت خود قاصدی پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستد
و قصد امانت کند و سنینان مانند سیله کذاب و اسود عسلی از زمین عرب برخاسته باشند و مردم ضعیف الاسلام در پی ترویج
کفر افتاده باشند و سوره قرآن مانند عصا فیر در دست مردم پراگند و باشد حکمت این حکیم دانا و رفت این مشفق مهربان مناسبت دارد
که تدبیر اصلاح عالم ناکرده و امت خود را زیر لشق خلیفه سپرده از عالم بگذرد سوال اگر گویی همه حکام در شرع مبین شده است
بلکه بسیاری از احکام بقیاس مجتهدین حواله گذشته اند نصب خلیفه هم از احکام غیر مبینه پیش گو جواب گوئیم چیزی که در زمان آنحضرت صلی الله
علیه و سلم واقع بود خبر آن بآن حضرت رسیده لابد صلاح آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است اگر غیر است تقریر نموده و اگر
شرع است منع فرمود و الا تقریر بر عصیت لازم آید و آن محال است و مصداق عصمت دینیه که قرب الوجود و قرب الحصول بود از آن
بیان فرمود آری آنچه بعید الوقوع است انما رب مشبهات بآن نکرد و آن عین رحمت است چنانچه میگوید بقیه سجدتین حواله کرد و اند
آن و قانع بعید الوقوع است از قرب الوقوع و واقعه که تقریر آن کردیم قرب الوقوع است پیش از آنکه به آن برسد و قوت
غذا و بعد غد میداند نشان بین القلیتین باز بر قیاس مجتهدین آنرا حواله کرد که عقل تحقیق آن مستقل باشد از آنچه خبیثی متعلق نیست

و لهذا جابلان گفتند که این کتاب را بخوان علی بن ابی طالب علیه السلام که این کتاب را بر او نازل کرد و آن را بخوان
 بکمال رساند مقدور بشیر نیست این همه تدبیر غیب است که از پس پرده کار می کند و لابد است که پند ما بر آن شخص معین ارشاد فرماید
 و اگر فرض کنیم که بعضی انواع تعیین نگذارد و آن سخنان را بگوید و الا از جهت اعتماد بر کفلی الهی که یا ای الله المؤمنون الا با کفر ظاهرین
 معنی خلافت را تصدیق شخصی بر ابناء نوع خود بفرمان روانی فهم میکنند و اینست که میگویند و برین تصدیق حسدی و رزند و یا علی
 الا ان یحکم فیهم بحکم الله و حقیقت شناسان توحید بر این صهان عالم و بخار و عود می بینند و این استجلافت ایلی از نعم عظیم
 می شمارند و حکمت نفس است در نطفه جهالت آفرین پند فاضل کند به مصلحت عام را به مقدمه ثانیه آنکه اگر حضرت معلی اند
 علیه وسلم تمضیص تنلیفه فرموده است آن تنلیفه است که برست و غیر غیر نموده و غم نشان بعد عمر و کیشل که بتواتر حلیه شد که صدق
 و فاروق و ذوالنورین بادشاهان نیست بود و در وفراوان را می میگردند و مردمان همه بایشان معامله رحمت با تنلیفه بجای
 و بلفظ یا تنلیفه رسول الله و یا امیر المؤمنین تا اینکه دندانین قدر را خود و موافق و مخالف همه میدانند پس کجور خلافت که فرمانروائی است
 ایشان را ثابت شد نه بر ایشان را پس از غیر این مسکنین اسم خلافت گشتی شد گفتگوی سنی و شیعی در آن است که ایشان درین فرمانروائی
 مطیع بودند یا عاصی شایع بخلاف ایشان نص کرده بود با بجا نیت دیگری یا بر خلافت هیچ کس نص نفرمود پس میگوئیم اگر نفس
 بر همین عزیزان بود و ایشان موافق آن نص طیفه شدند نه فيها و اگر نص برای دیگری بود و ایشان پسندند و در حق طیفه شدند و عاصی
 گشتند در تصدی خلافت قبا جهای بسیار لازم می آید پس در کلام رب لغزت بل و علا و کلام افضل انبیا علیه افضل الصلوات
 و تسلیات و کذب متواترات مر ویه از صادق و صادق و جامع است در حومه بر نملات و ارتفاع امن از کلام شرع و حکم قیام
 تخفیف پیگیری از کلام بر هیچ یک از ممت و مخالفت مکمل عقل صراح و تناقض در مقصود و شایع اما در کلام رب لغزت بر تقدیری که
 ایشان عاصی شدند در خلافت از آن جهت لازم می آید که در قرآن عظیم شارت بهشت و در دنیا و اخبار برضای اهل بیت شجره باقی
 اولین از مهاجرین و انصار آمده است لقد افاض الله عن المؤمنین ان ذیبا یعونک تحت الشجرة فاعلموا فی قلوبهم فانزل المکذبة
 علیهم و اتاهم فقتلوا قریبا و مغایره گشتن یا تاخذوا قتلوا و کان الله عزیزا حکیم و شغین از آن جمله اند پس اگر ایشان غاصب
 جابری بودند پس عظیم شد و خدای تعالی از ندلیس منزله است و غیر شغین از دوطالت بیرون نیستند یا تا نمودند یکوت و رزیدند
 اگر تا کردند همه ظالم و ناسق شدند زیرا که اعظام ظلم است قال الله انکم اعداء الذین ظلموا و ازواجه و اگر سکوت کردند سکوت
 بنا بر خوف بود یا بر خوف اگر بر خوف بود و همه عاصی شدند و اگر خوف بود و آن خوف در جمیع مهاجرین و انصار و اهل بیت رضوان
 یا اکثر ایشان بود یا تطیل را از ایشان اگر جمیع را بود یا اکثر را این مقدمه باطل است بالبدلت زیرا که چون مهاجرین یا اکثر ایشان
 بر صرف خلافت از شغین کرمی بستند استخلاف ایشان صورت نمی بست و شغین را بجز مهاجرین و انصار ناصری نبود و اگر اقل اخوت
 لاحق شده بود و اکثر عاصی شدند یا بافت آن اقل پس این شارات بصیغه جمع بر آن صرف شده و از آن جهت که اگر صدیق در خلافت خود
 با بر و غاصب بود در حق او آیات و اله بر کمال مرج و نهاد و منزه بدخول جنت نازل نمیشد لیکن آیات بسیار باین صفت نازل شده
 پس خلافتا حق است اما از ممت پس از کجاست که مرج و خدای شخصی که مبداء عام شود ندلیس است و خدای تعالی از ندلیس منزله است و
 ایشارت کسی که مرکب گیره باشد و غیر توبه بریزد و نیک شاعر قلیل النوع است و نزد یک معتزله متنع الوقوع و بهر تقدیر در توبه امر و غیر

نقد مراد دوم از دلائل عقلی

لا بد از این

بقال اهل خراسان و افریقه و مغرب و اقصا کما هو مبسوط فی التاریخ پس دعوت ایشان واجب الاتثال بود و این صفت خلیفه حق
 است و چون حقیقت ایشان در دعوت بجهاد در دم و عجم ظاهر شد جمیع حکام ایشان واجب الاتثال شدند زیرا که سلطان بکلمه اسلام
 مجتمع اند بر دو قول جمیع اثبات و وجوب انقیاد ایشان کرده اند در جمیع حکام و جماعه منفی و وجوب انقیاد ایشان میکنند در جمیع حکام
 فلما بطل ان فی تعیین الاول و از آنجمله که خدا می فرماید یا ایها الذین امنوا امنوا من قریبتکم عن دینکم فستبانی الله
 یقوم یتجسس و یجسسونه اذ لکم علی المؤمنین اعتراف علی الکفر بنجاح هکذا فی سبیل الله ولا جافا
 لک فی ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله واسع عظیم و این آیه دلالت میکند بر آنکه جماعه مجوسین
 کاملین مضیین جهاد نخواهند کرد با مرتدین و یعنی در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر نشد زیرا که اسود عسی خروج نکرده
 بود و انتخاب بسوی دی لشکری روان نکرده و نه در ایام حضرت مرتضی زری که قتال ایشان با بغات یا خوارج اتفاق افتاد و نه مرتضی
 و خلفای بنی عباس بنی امیه نیز هیچ یکی از مرتدین بطریق فوج کشی قتال نکردند و مفهوم از نحوای آیه جمع رجال و نصب قتال است
 پس متنبیه که آن موصوفین صدیق و فاروق و جوش ایشان بودند و در عرف عام قتال منسوب میشود و تکلیف بر چندوی خود
 حاضر و قعه نباشد و اگر صدیق و فاروق خلیفه نباشند جمعی که با مرتدیان جهاد کردند یا بیعت نمودند و بهتلاف ایشان ارضی شدند
 محبین و مجوسین بودند باز این آیه دلالت میکند بر آنکه این جماعه مجوسین اند و بر مؤمنین رحماند و بر کافرین شتند و مجاهدین
 و از کسی ترسند و این همه اوصاف کمال است باز فرمود ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و این دلالت میکند بر کمال فضل
 و تنهایی در شتاب پس ثابت شد که شیخین در ایام خلافت خود با جماعه که اتباع ایشان بودند موصوف بودند بصفات کامله که در شریعت
 بهتر از آن وصفی نیست و ممدوح و مشمول فضل الهی بودند و همچنین لازم اختلاف حق و دال بر فضیلت ایشان است و اما لزوم تدلیس
 کلام فضل انبیا علیه الصلوٰه و السلام بر تقدیر که خلافت شیخین بل مشایخ ثلثه جور شد از آنجمله است که بشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برای این بزرگواران در احادیث بسیار که روایت کرده از جماعه عظیمه فی کل طبقه و همه کن احادیث علی کثره طرقها و تشعب سانیها
 دلالت میکند بر یکسانی که بشارت است بهشت پیش از معنی بالقطع ثابت شد و اگر ایشان فاسق و جایز باشند لایق بشارت نباشند و بشارت
 تدلیس بود و بشارت ایشان مبین میشود در فصل که تقریر آن سابقا گذشت و اما کذب متواترات مرویه از صادق مصدق
 از آنجمله است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در احادیث بسیار خلافت این بزرگواران اثبات فرموده و نصائره و اشارت آخری بحکام تار و
 و مفصلاً آخری پس این احادیث اگر چه هر یکی خبر واحد است اما چون آن همه را ملاحظه کنیم غیر محصور بشد متفق در یکسانی و آن صحت خلافت
 ایشان است در وقت خلافت خویش بیان این محمل آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم رویا قلبی فرمود بعد از آن فرمود لا ادری بالبقای
 نیکم فاقعدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر را و آن است که بالذین یعوان من بعدی فی مقارن زری که صلح محض و تعیین معل شد و وجود
 ایشان بغیر قیام بقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض و تعیین این برده و نمیشد و صلح باید که مخاطبین مصل را با آن شناخته باشند پس
 شد که ذکر رویا قلبی اند آن مخاطبان شنیده بودند و مرا و از اقتدا ائمه در امور خلافت است زیرا که تعلیق اقتدا بلفظ که شعر برفت
 باشد ایماست بآنکه اقتدار رعیت بخلیفه مراد و هشتم اند در همین حدیث تعلیم قرآن و غیر آن بدیگران حال که پس مراد از اقتدا غیر تعلیمی
 و تعلیم است و آن نیست الا استخلاف پس حدیث دال است بر ایجاب انقیاد قوم ایشان را من جبهه الخلفاء و همین است معنی تشدیم استخلاف

و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خطبه تودیع که بهت را بان تودیع کردند فرمودند علیکم بسنتی و سنته خلفاء الراشدين من بعدی
عقوا علیها بالواجب بعد از آنکه رویا چند مذکور کردند که داناشد بر آنکه دلاوه امر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلفای غلبه
خواهند بود پس گویا فرمودند علیکم بسنتی و سنته ابی بکر و عمر و عثمان پس انقول بحجاب النقیه و قوم است در آنچه خلافت متعلق شد
با ایشان و هو المطلوب و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه فرمودند که بعد وفات منی صلی الله علیه وسلم خلافت نبوت و
خلافت رحمت خواهد بود و بعد از ان ملک عضوف و آنچه متصل وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تحت خلافت خلفای اربعه بود پس
خلافت ایشان خلافت نبوت و رحمت باشد و اگر سیر این خلفا مشابه سیر انبیاء می بود یا ایشان بخصیصه خلافت را گرفته بودند خلافت نبوت
و رحمت منتهی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه اعلام فرمودند بآنکه خلافت تا نسی سال است و سفینه
تفسیر کرد آنرا بخلایف خلفای اربعه و عقل نیز بران دلالت میکند زیرا که مطلق رحمت موقت بسی سال نیست پس این خلفا مستفیضه
بودند که غیر ملک عضوف پس انخلافت مدوح بود و خلافتی که بخصیصه جور باشد مدوح نمیشود و در احادیث مستفیضه دارد
شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویا قلب دیدند و جماعه از صحابه نیز بالذوار مختلفه رویا دیدند از جمله حدیث سبب اهل بیت
سازمین و حدیث توطی بعض ایشان بعض و حدیث آشامیدن آب بر تریب و تشویش یافتن عثمان و باز جمع شدن سباب برای او
و حدیث وزن بر تریبالی غیر ذلک و این همه عبرت بخلاف و این تفسیر در بعض تصریح دارد شده و در بعض با شارت و در بعض
از ان سکوت کردند از اظهار تخط بلکه آن هر چه شد پس از اینجا دانستیم که خلافت ایشان ظلم و جور بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مرض آخر صدیق را امام نماز ساختند و با مامت دیگری رضی الله عنه دلائل میکند بر استخلاف صدیق عظاماً و نقلاً اما عظاماً
از جهت که عادت جاری است بآنکه بر تخت نشاندن محرم و یک موت دلائل بر استخلاف میکند و عقد لواء دلائل بر تائید جماعه و دوات
و قلم دادن دلیل منصب زارت است و این اشیاء حکم عبارات دارند مثل اشاره بدست و سر بجای لا و نعم و مامت و نماز منصب
آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و بهترین امور دین و دنیا پس تسلیم آن بصدیق دلیل شد بر اقامت او مقام خلافت را و اما نقلاً از ان
بهت که جمعی در وقت عقد خلافت بآن متکلم کردند مثل فاروق و مرثیه و ابو عبیده و ابن مسعود و از سایر حاضرین ردی و انکاری
بر این استدلال ظاهر نشد پس گویا همه تصواب این استدلال نمودند و اگر امر و زور دلائل این فعل خفای خیال کرده شود در عصر صحابه
خفای نبود و مثل این اشارات مختلف میشود دلائل و با اختلاف عادات و عصور و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساند را فرمودند ان
لم یجیرنی فانی ابا بکر این نیز صریح است در آنکه خلافت بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصدیق راجع شود زیرا که تصرف در بیت المال
و ادای و عدا می پیغامبریکه از خواص خلیفه است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند لا یجوز فی المسجده ان یخلفه ابی بکر و این حدیث
دلالت میکند بر خلافت صدیق و علاء درین دلالت دو وجه نقل میکنند قیل لان خلیفه یتحتاج الی الاکثار من دخول المسجده لشدت
احتیاجه الی ملازمه المسجده کی یصلی بهم و یا مریم و کنها هم و لقیته لهم و کان الناس فی الزمن الاول لا یقفون الا فی المسجده قیل لانه اشاره
الی سدر رغبات الناس فی خلافت و آنحضرت عایشه صدیق رضی الله تعالی عنهما ذکر کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریب مرض موت
فرمودند لقد هممت ان ادعو اباک و اخاک المحدث و این حدیث صریح است در آنکه مقصود آنحضرت صلی الله علیه وسلم استخلاف صدیق بود
و کرده میباشند که غیر صدیق بآن رغبت کند لیکن ترک کردند که بت خلافت بنام او و اخذ بیعت برای او بنا بر لوکل بر دعه و الهی و آنحضرت

ملک
الخلافة بالواجب
لان لا بد من الکثرة
تاکثر من یجوز
منصب علیاً

و اختلاف جمیع اختلاف است درین نوع و لا تکلّفوا کما کنتم تکلّفون و احسن کلفوا الایه من أحدث فی دیننا ما لیس منه فهو
 بر و محمول است برین نوع و این نوع عبارت است از لغوی صریح کتاب الله و حدیث مشهور حضرت سرور انبیا علیه الصلوٰه و السلام که بطریق
 متعدد و بر دایت رجال عن رجال فی کل طبقه بهر سه و در حکم حدیث مشهور است خبر واحد که قراین آنرا بر تبه یقین رساند و این قراین
 مفهوم مخالف و موافق کتاب الله بشد یا حکم صریح عقل بر حسب مضمون خبر یا قیاس بر اصول شش و مانند آن و اجماع است مرمومه
 خصوصاً اجماع طبقه اولی از ائمه و قیاس بر این امور مذکور و تنوع دیگر اخبار احاد که در دار دیگر اختلاف علماء در تصحیح و تضعیف
 افتاده و اقریه متعارضه و اخبار متخالفه که است در تطبیق آنها شذر و نذر رفته اند و استدلالات ضعیفه که عقول در رد و قبول آن
 گفتگو کرده و حکم این نوع آن است که درین مسائل صحت خود را بموافقت صاحب شریعت صرف باید نمود و بر چه بعد استقرار جمیع مطلقون یا
 باشد بران عمل باید کرد و این حکم کلی نیز با جماع امت در یافته ایم مختلفان درین نوع همه مصیب اند یا یکی مصیب و دیگر غلطی معذور بنا علی
 اختلافی فی ذلک علی قولین تقسیتی را در اینجا مجال نیست و اختلاف امت درین نوع رحمت است و وسعت است و این نیز بضرورت
 حکم عقل معلوم است که مناضل در تخلیف نوع اول است و قسمه رابع از نوع اول که قیاس است متفرع است بر سه قسم اول کسیکه
 خلافت شیخین بلکه مشایخ ثلثه را منکر است و این بزرگواران را فسق و کفر مطلق بسیار و خاک در دهن او و در حقیقت تیشه بر پای
 دین زده است و قطع رتبه دین از رتبه خویش است زیرا که کتاب الله جمیع شیخین است و سبب اتفاق عالم بران ذوالنورین است اگر
 ایشان خلافت را بغصب و جور گرفته بودند و منصوص علیه بخلافه را رسانیده بودند و قرینه از فرائض الدن ترک کرده اند فسق
 فطن الله بهند و بدترین انس و همچنان معاوان ایشان پس نقل بر واحد از ایشان قابل اعتماد و اعتماد اگر تو اتر را اعتبار کنی مطلب ما
 حاصل است زیرا که ثبوت خلافت این عسکریان بقل متواتر متحقق است و اگر نقل چند کس که بر زمین این منکر خلافت خلفا بودند بشویم
 از آن نام برده ما نقل قرآن و احکام ثابت نشد و نه بطریق خبر و نه و اگر بالفرض مردی باشد ضعیف ترین نقل خواهد بود که کتب
 پس از هر که علم آنرا افتد و باین نوع اول از نقل بهم نرسد و احادیث مشهوره نقل مشایخ ثلثه را عون ایشان و قائلان خلافت
 ایشان است پس نقل بر واحد از ایشان قابل اعتماد نباشد و اگر تو اتر را معتقد سازیم تیر ایشان هم در سینه ایشان مار گشته باشد
 و کفی الله المؤمنین بن النفاق و جماع است حکم است مجمل چون آنرا بر شکافیم در غیر زمان خلفای ثلثه متحقق نشده و بغیر حکم
 ایشان معتقد نگشته پس آنرا هیچ اعتبار نباشد بلکه در دست ما هیچ چیز از شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نوع اول نباشد
 و است بظنون خود و عمل کنند ثبوت عمل مطلقون در جزئیات شریعت ثابت نیست الا باجماع طبقه اول پس آن نیز متحقق نباشد
 پس هیچ کس الیوم مکلف بحکم شرعی نیست گفته اند و الملائکه و الناس اجمعین علی هذه العقیده الباطلة اما مخالفت حکم عقل صراح
 از آنجست که نسبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشریعت غر نعمت عظیمه و لطف جسیم است و قتال بنی آدم که لذات قبیح بود برای همین
 مساحت تجویز کرده شد پس اگر تمام امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن ایمان بر آید باشند و را و فضیلت بموده و مگر جمیع
 اندک در غایت قلت این نعمت عظیمه نباشد و قتال برای همین فائده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمان شوند
 و عنقریب از ایمان بر آیند یا برای صورت اسلام بدون آنکه در آخرت نقصی در بدن عظیم بود و قبیح فاحش و اگر ایشان یا
 اکثر ایشان بر حق بود و در چهره آثار منکر کردند و چرا تسلیم جایز و غاصب نمودند و درین مقام عقل خود را اندکی حکم باید ساختن

مجاوده که جناب نبوی صلی الله علیه و سلم در این اعلا کلام کشیدند برای همین قدر بود که جماعه مسلمین از یک در اسلام در شرف
 و از در دیگر بر روند و این قدر آدمیان را که کشتند و غارت کردند و دنیا و ذریه ایشان را با سیر گرفتند برای همین بود که
 تکلف بلفظ اسلام کنند و در آخرت بهره نیابند و اگر شیعہ گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهتلاف مرتضی و اولاد او و خیرت
 جمیع مسلمین اراده فرموده در دنیا و آخرت و ایشان اختیار خود با خافه امام بر خود قسم کرده اند جواب میگویم مقتضای صراحه
 عقل آن است که ترتیب موجودات و تسلط بادشاهان و مانند آن بر حسب غایت اولی اهل است بمنزله طعام و الهام علوم حقه و شنیدن
 راسته برای اصلاح عالم در دل از کی خلق الله و از اینجا اجرای آن علوم در دل حواریین و از اینجا در دل عوام ناس طبقه
 بعد طبقه اصلاح است بمنزله نمک در طعام پس شرائع همه باندازه استعدادات کائنات خارجی و قسط هرگز در حکمت حکیم
 اعلی جل مجدّه گنجایش ندارد که در تحقق لطف الله که مقتضی ارسال حضرت پیغمبر بوده است صلی الله علیه و سلم بعد خلافت
 مرتضی و اولاد او را سازند حال آنکه در عنایت اولی مقرر بود که پیغمبر گاه حضرت مرتضی و اولاد او تا دامن قیامت منصوب
 نشوند و همچو خلافت ایشان علی و جها صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بخود کند و سر اقتال برآورد و مخدول بکند
 مقتول گردد و نهایی میفرماید و لقد سبقک کلک منّا لعلیّا تا المرسلین اهلهم لکم المنصورون و ن کواکب
 جحد تا لکم الغلبون و لعلیّا الذين هم خلفاء الانبیاء حقاً اسوة المرسلین فهم المنصورون و هم الغالبون ممکن است که نایب
 امر فرایند و هزاران هزار توفیق یابند و نماز خوانند و باین سبب مراتب عالیہ بسند و بعضی اشقیاء که شقوت او در عنایت اولی محصور
 شده و امثال آن امر کنند و از فیض عام محروم ماند و ممکن نیست که چیزی فرایند که هیچگاه هیچکس از او عمل نکند و از آنجمله که جریان
 افعال خدا تعالی در عالم بر نسق واحد دلالت بر بعضی معانی دقیقه میفرماید اگر آفریننده الهی بر ستمه الهی حواله نایم بجایست و اگر از دم
 عقلی نیز تقریر کنیم و است و لهذا اشکالمان در الهیات از نظام حسن که در عالم است ثابت و واجب الوجود و قادر بر مختار علیم قیود کرده اند
 و در نبوت ظهور معجزه بر طبق دعوی پیغامبر مثبت نبوت قرار داده اند نظیر آن از محسوسات دلالت شیرستان است بر سبب ولادت
 و دلالت خضرت زیم اراضی است بر سبق غیث و دلالت تقاضی است بر مرض و دلالت جرح الی غیر ذلک پس لطف
 خدای تعالی که سبب بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شده است در اول حال کاری که در که اتفاق طائفه بر قبول دعوت توحید و انکار
 شرک و شرکان ظهور آید پیش از هجرت بعد از آن کاری فرمود و متفرع بر نیکار و آن چهار اعداد است اولاد و دخول افواج نبی
 آدم فی دین الله آخر بعد از آن کاری دیگر نمود و متفرع بر نیکار و آن ازاله دولت کسری و قیصر است بر دست شیعین پس این حق از
 امت مرحومه بر جمیع ادیان ظاهر شد بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن همه در بر حال بشارت میدادند و ترغیب میفرمودند
 پس این تنسقی است واحد مانند نهال نشانییدن و بر آمدن غصیان و ادراک اولاد بر آمدن از نار ثانیاً و خروج ثمار ثانیاً و مانند
 طفلی و جوانی و کهنه و آدمی و ترتیب هر یکی بر دیگر می چون این نسق واحد دیدیم و هستیم مان لطف است که ساعت نبش آثار او
 ظاهر میشود پس حقیقت تلافی خلفا از این نسق واحد عقل بطریق حدس ادراک کرد چنانکه از ترتیب از بار و ثمار گشته همچنان نزول قرآن
 باغبان مژموند و آن لطف باغبان که نشاندن نهال را تقاضا کرده بود همان لطف بعینه متقاضی از بار و ثمار گشته همچنان نزول قرآن
 آیات بعد از آن سوره سوره مرتب شدن بعد از آن همه در حصص هر یک تن نسقی است و از چنان اصل علوم حکام از سینه مبارک

مک

آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز فرمود بعد از آن بطریق قیاس و جماع مؤثر و منتشر شد و همچنان علم احسان از صدر شریف انتخاب
علیه السلوٰة والسلام جلوه نمودن و بعد از آن در خلفا آن علوم احسانیه گل کردن همه ترتیب واحد است تناسق بیشتر از آنکه بآخه
و بیل آخره علی اوله و از جهت که مسلمین همه با خلفا بیعت نمودند و متفق شدند بر خلافت ایشان بعد از آن بردست ایشان اقبال مریض
اولاً و جهاد فارس و روم ثانیاً متحقق شد قرآن با تمام ایشان مجروح و متفق علیه گشت و کفر از بلاد شام و عراق و یمن برخاست و
حد و جاری شد ناز و روزه و تلاوت قرآن و اتفاق مسلمین بر یکدیگر پدید آمد و آنچه که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
نامی و نشانی از وی نشینده بود و بیم محض تسبیح و می صلی الله علیه و سلم ظاهر شده بود و در جمیع اقطار ارض فاش گشت درین
خود اتفاق واقع است پس عقل صراح که بکدورت تعصب کدر نشده باشد حکم ینماید که این خلافت حق است و عصیان پیغامبر
در عقید آن واقع نشد و در مقاصد خلافت قصوری روی نداد زیرا که اصل در اتفاق سواد عظیم از امت مرحومه موافقت امر
پیغامبر است و عدم عصیان او و پیغامبر ایشان یکی است و قرآن که امام ایشان است یکی اگر اختلافی در میان امت واقع شود بعارض
هواست یا بعلت جهل و عقل صراح می شناسد که پدید آمدن عارض هوا بجز دو وقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون وقوع
امری که آثار قوت غضبیه ایشان کند بغایت بعید است و حقد مقدم که سبب این انحراف باشد غیر معلوم و جهل نفس از سواد عظیم
بغایت دور و اگر ایشان از نفس غافل بودند صاحب حق چرا اظهار حق نکرد و کدام خوف موجب ستر آن گشت بجا که در این
عظیم و خیریت افعال ایشان معلوم کردیم از موافقت آنها بقرآن عقل حکم میکند که اینهمه خیر است و حق است قطعاً و مصلحت شرع در پیغمبر
این هزاران هزار در امری که رشد آن معلوم است بموافقت قرآن بسبب آنکه مقصدی آن شخصی شد غیر شخصی هیچ نیست و ایجاب
استحکام شخصی که خلافت آن بودنی نیست کدام مصلحت است آری اقارب و اعموان شخصی که خلافت از دست او رفت بیشتر
متعلق میشوند و برتری که در ترکش ایشان است می اندازند و وز نیست که حب جاه بر او غایب واقع حل کند و با قدام
خلافت جمهور دلالت فرماید قاعده عقل صراح آن است که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قراین قویه ازان ظاهر را دارد مثلاً
دیدیم که آتش شعله میزند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جهل برتری که شبیه بنار ینماید یقین بدانیم بجز حد احتمال
قصید آن نکردن و بچتن طهام را بر آن موقوف نگذاشتن محض دیوانگی است اما تناقض در مصلحت شرع از جهت که شیعیه میگویند
لطف واجب است بر خدا تعالی و لطف او تعالی تقاضا میفرماید که ملت را حافظی باشد و آن حافظ ملت لابد است از آنکه عالم معصوم
باشد و معصوم غیر مرتضی نبوده پس امام باشد و ما مساعده میکنیم در مقدمه ادلی و ثانیه بتغیر ما میگوئیم که خدای تعالی متصف است
بلطف که قال الله یطیّف بکعبه و عده فرمود حفظ قرآن را قال الله لا یطیّفون و عده داد و حبب الوقوم است
و میگوئیم که لطف تقاضا میکند که ملت را حافظی باشد اما این حافظ سه چیز میتواند شد یکی آنکه خود متکفل حفظ باشد پس همیشه دفعه بعد
دفعه تقریبی احداث فرماید از غیب با نقاد در قلب مردمی که امر کند معروف و مخفی از منکر و القا در قلب قوم انقیاد و در اقبال الله
تعالی و انما له کما یظنون و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یحب فی کل بایة فی هذه الامة من یحذو دینها و هم آنکه است محو
من حیث المجموع خاصیتی باشد که بر ضلالت مجتمع نشوند کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجتمع امتی علی الضلالة سیووم شخصی را
معین کنند که اقامت دین فرماید و چنانکه شیعیه میگویند که لطف گاه بی ظهیر امام معصوم است و آن اکل انواع لطف است و گاهی وجود داد

به اخفا و آن نیز از اصل لطف خالی نیست باینکه میگوئیم که گاهی خدا می خواهد که بعضی از اشیاء را که
 است و آن در ایام خلافت رحمت و خلافت نبوت است و گاهی بر دو نوع اول اکتفا بیناید زیرا که اصل لطف آن نمودی
 می شود و در مقدمه ثالثه نیز مساعده میگوئیم نوعی از تغییر پس میگوئیم که اگر لطف الهی تعیین شخصی که حافظ ملت باشد تقاضا
 فرماید لابد است از آنکه بشیر بکثرت علم و بلبلو در به در آخرت باشد تا لطف مستحق گردد و عصمت بمعنی که شیطانان نمیکند ضرر و نیست
 ممکن است که در اول عمر کار و فارسی باشد بعد از آن خدا تعالی توبه نصیب کند و زبان پیاپی مبراطلاع دهد که آخر حال او خیر است
 و تصرفات و تلمیحات حسن حال و مال و تعلیم فرماید لیکن اینجا شرطی دیگر مطلوب است و آن آن است که امام ظاهر و منصور بود زیرا که
 اگر محتاجی باشد تکلیف باتباع شخصی مجهول که نه امر ینماید و نه نهی میکند لازم آید و اگر مخدول بود و تقریب ببحیر نباشد از نصیب و بلکه
 تقریب بشیر باشد و ترک نصیب و اقرب باشد بلطف از نصیب او زیرا که در صورت اولی مواخذ نباشد بر ترک واجب و فعل محرم و درین
 صورت مواخذ خواهد بود و بعد تمهیدات میگوئیم که لابد امام حق بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم موجود بود و اتفاق علیه
 الموافق و مخالف و آن امام صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه بعد از آن فاروق اعظم زیرا که هر دو بشیر بعلم و فلاح و صلاح
 بوده اند و ظاهر و منصور بودند و حضرت مرتضی زیرا که اگر چه عالم بود و بشیر بهشت بود و ظاهر و منصور نبود و تحقیق این مسئله
 موقوف است بر تمهید نکته بدان اسعدک الله لقاء شاعره گفته اند که احکام الله حکما معلل باغراض نیست و این مسئله را بر روشی
 سر داده اند که موهم آن باشد که در ارسال رسل و انزال کتب و نسخ شرایع سابقه و برهمه درین عادات جاہلیت مصلحتی
 نیست اراده که ترجیح احد المقدورین است کار خود کرده است و این قول باین صورت و هیئت مسلم نیست آری غرضی که کمین و
 واجب کند فی نفسه منتفی است مصلحتی که مرجع آن لطف عباد باشد و مربوط ساختن بعضی مسببات به سباب و آتی است اصل در
 فقها چه صحابه و تابعین چه من بعد ایشان مفسر علی احکام است باعتبار مناسبت شناختن معانی مناسبه مثلاً حفظ نفس و مال و عقل
 و عرض و ملت ضروری و نهفته اند و قصاص و حد و سرقه و شرب و قذف و ارتداد بران و از ساخته اند و مشر و عیت
 صلوة و صوم و زکوة و حج برای تهذیب نفس و خروج او از اسیر بهیبت و انبساط او و در رضای ملکیت امری است مقرر و مفاسد
 کبار و ذنوب معقول امام غزالی در باب توبه چه قدر تصریح بآن کرده است ازین همه گذشته است قرار احکام و اعمال لطافت
 دران با بحر مبرم مصلحت مطلوبه مفیده مطر و مضطر میگرداند چنانکه در حجت بالغه اکثر آن مطالب تقریر نمودیم ازین
 هم گذشته در قرآن و احادیث خبر بسیاری از مصالح و مناسبتها در باب ارسال رسل گفته اند و کلمات آیه که گفته اند
 یَعْلَمُ ابْنُ مَرْيَمَ قَبْلَهِمْ لَقَدْ آتَيْنَا لَكَ الْأَنْبَاءَ كَمَا أَرْسَلْنَا مِنْكَ قَبْلَ أَنْ تَنْزِلَ فِي الْأَنْبَاءِ وَنَحْنُ بِمَا
 و در حدیث قدسی آمده ان الله خلق بنی آدم خفّار و ان الشیاطین احمأ لهم و ان الله نفث عربهم و عجمهم و انی بعثت لکم
 بهم و انی بعثت لکم و در حدیث وارد شده که مثل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مثل مندر جمیش است و این عقدهات بوجهی شهرت
 یافته که سنی بر قاعده خود که التزام به اول حدیث مشهور است باثبات آن مضطر میشود و بحقیقت مذموب سنت نه قول شعری است
 و نه قول با تریبی بر چه حکم بعضی کتاب و حدیث مشهور و اجماع امت و قیاس طایفه باشد همان سنت است و قائل آن سنی شعری
 باشد یا غیر آن ظن غالب فقیر آن است که غرض شعری درین مسائل متوجه چند است که صورت مذموب مخالف را بسبب آن میگویند

نه جزم یا نکه در شریعت چنین و چنین است چون این نکته بوجه اجمال مذکور شد باید دانست که سبب ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف حکام
 شرع لطف الهی است یعنی رسیدن افراد بنی آدم بحال نوعی خود بدون این چیز مایه شریعی مدبران رحمت که باعث خلق نوع
 انسان شده است باید دیگر بر رفع اندوهی خود گشاید و افاضه شریعی فرمود که تکمیل افراد بشهر نماید و ایشان را بحال اجمال
 خویش رساند بهمان پیمانده که باغبان نهال می زند و تربیت او میکند در اول مرتبه اثر تربیت او نشستن تخم است در زمین و جذب
 کردن آب و هوای اطراف و جوانب خود و ثانیاً همان تربیت سبب ظهور شاخ و برگ درخت میشود و ثالثاً بعینه همان تربیت
 موجب وجود آزار و شمار میگردد و نیز آن تربیت اولاً سبب زیادت اجزاء درخت است و ثانیاً بعینه همان تربیت باعث تازگی
 اجزاء درخت و ظهور شطاط عجمیه در اوراق و از باران می گردد و همچنین غذایی که مدبر لیسوات و الارض اولاً سبب زیادت
 اجزاء طفل ساخته است همان غذائاتی موجب ظهور جمال حسن او پیدا آمدن حرکات و سکنات خاصه بنوع او گشته است پس شریعت
 تمهید تربیت و تکلیف شرعیست که چون این نکته بنحیض است بل غرض پر دازیم حق جل و علا در کتاب عظیم منبر ما
 هُوَ الَّذِي ارْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَتَوَكَّلْ عَلَى الْكَافِرِينَ وَتَقَالِ الْفُتُورَ وَتَقَالِ الْفُتُورَ
 كَلَّمَ بِهِمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَكِنَّ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ الْفُتُورَ وَتَقَالِ الْفُتُورَ وَتَقَالِ الْفُتُورَ وَتَقَالِ الْفُتُورَ وَتَقَالِ الْفُتُورَ
 صلی الله علیه و سلم فی حدیث عدی بن حاتم و ابو ذر و المقداد و غیر هم حتی صار مشهوراً و کثرت شد باین امر حتی یغل فی کل
 بیت من در آن و بر بجز غریز او ذل ذلیل آنرا ظنم شد و المعنی المشترك واحد دین حق همان است که ممکن شد و همان است که تا شتم
 و همان است که شرقاً و غرباً در بیوت و بز و مدر در آمد و شک نیست که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین مسط شدند بر روی
 ارض و روم و فارس را فتح کردند و قرآن را جمع نمودند همان قرآن در تمام عالم شایع شده است و مسامع اجماع ایشان را
 جمیع آفاق منتشر گشته و اکثر اهل اسلام بذهب سنت متذصب شده اند چه محدثین و چه فقهاء و قرا و چه مفسرین و چه بادشاهان و بی
 زمین و بر سادات اهل بیت گاهی خلافت منتظم نشد الا خلافت حضرت مرتضی فقط و معلوم است که حضرت مرتضی در ایام خلافت خود چه
 دیده و چه شنیده و ایام خلافت حضرت مرتضی بذهب شیعه ایام تبتلا و ایام تقیه و خوف بوده است و بعد از چند سال که در مدینه
 تعاونه بدر بقاء انتقال فرمود و بنو امیه در اخفا و استیصال امر او چه کوششها نموده اند و بعد از حضرت مرتضی هیچگاه خلافت بر کسی
 مستقر نشد و رواج میکرد و در اول جمع رجال و نصب قتال گشته میشدند الی ان اذنت الدنيا بصرم قاتلین من مذہب مبین مخدول
 و مطر و بوده است که ما هو مخرج فی کلامه حالاً انصاف باید داد که دین با ممکن است یا دشمنی و منتقم طریقه ماست یا طریقه شیعه لطف الهی
 که باعث پیغامبر علیه الصلوٰه والسلام و اشاعت دین و مطلوب بود مذہب اهل سنت یا نتیجه داده است یا مذہب شیعه را افاده فرموده
 و نصب امامی مخفی خائف که صلابت بر عرض مذہب خود علی رؤس الاشهاد و در نشد لطف الهی است یا تسلیط با دشمنی که مانند شمشیر
 رابطة النهار ظهور فرماید و دین خود را با اعلان تقریر کند و شرق و غرب عالم را سحر حکم خود گرداند و از این بطایع جیسیم شیوعین است در
 اقطار ارض یا نصب امام مخفی مخدول که سبب تأشیم جمیع عالم شود اگر فرض مدار این بشارات متواتره صور اسلام باشد تغییر حقیقت
 آن لطف نباشد بلکه بدین باشد و ارا ده شریطوائف بنی آدم سوال اگر گوی باین دلیل که تقریر کردم مد ما وقتی ثابت شود که مخالف
 در معارضه آن و لیلای می دیگر تقریر نموده لیکن شیعه گفته اند قال الله تعالى وَاُولَئِكَ اَصْحَابُ الْاَلْوَانِ اَلْوَانٌ مَّخْفُوفٌ اُولَئِكَ يَنْظُرُونَ وَاُولَئِكَ اَصْحَابُ الْاَلْوَانِ اَلْوَانٌ مَّخْفُوفٌ اُولَئِكَ يَنْظُرُونَ

و حضرت مرتضی از اولاد ابراهیم حضرت بلا دونه صدیق اکبر و قال تعالی اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ
 الآیه و انه تفسیر صریح تصریح بان کرده اند که اشارت به مرتضی است و قال ابنی صلی الله علیه و سلم یوم الغدير من كنت مولاه فعلى مولاه
 و قال صلی الله علیه و سلم یوم خرج الی تبوک انت متبى بمنزلة ما ردن من موسى الا انه لا یجى بعدی و قال صلی الله علیه و سلم لئن
 تارک فیکم ما ان تسکتتم به لئن قتلوا من بعدی الحدیث اینهمه دلالت بر خلافت حضرت مرتضی نماید و زاد صاحب الاساس من الزیدیه
 حدیث الحسن و الحسین اما ان قاتلوا قتلوا ابوهاما خیر منهما جواب گوینم ظاهر بجانب است زیرا که متصل ذات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 انبیران مقتدی امر خلافت شدند و هم بر صحاب احکام خلافت ایشان قبول نمودند و آثار جمیله بر خلافت آن بزرگواران مترکبت
 و مخالفی رایت خلاف نصب کرد اتفاق سواد عظم البتة بر حق میباشد و عدول از حق نیست الا بعارض هوا یا بعلت جهل و وجود این
 هر دو در سواد عظم لغایت بعد است و آنچه ایشان کردند همه خیر بود و بدلتا قرآن و موافقت آن تحمل اول سکوت قوم رضا و تسلیم است
 و خصم مدعی خلاف ظاهر است زیرا که حاصل مذکور خصم تفسیق یا تکلیف جمیع امت مرحومه است خصوصاً طبقه اولی از ایشان و هیچ چیز شیعی
 از آن نتواند بود و دعوی نص است برای حضرت مرتضی و هیچکس از صحابه آنرا ردایت نکرد و نه خود مرتضی در خطب محاورات خود ایراد
 آن نمود و نه از اولاد و اثبات آن ظاهر گردید و حاصل مذکور ایشان امامت است بمعنی حجت معصومه فرض الیها و اگر انحصار ثابت
 می بود و اما محاله فرقه از فرق اسلامی اعتراف بآن میکرد باز میگوینم علامت کونایت بر مذهب بودی است که در اول ملت نبود و بعد از آن
 شیئا فشیئا ظاهر شدن گرفت بر صفت خوف و تقیه و هر چند زمان فترت پیش آمد آن عقیده محکم شدن گرفت تا آنکه کتب و آثار برود خفتند
 باز میگوینم خفاقت اوله ایشان پدید است که تشابهات قرآن و سنت را نتج کرده تا دلیل و دواز کار اختراع نمودند که سیاق و سباق
 از آن ابایی نماید باز نکته بیان کنیم اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بفرض در اول امر فرموده باشند کلمه که بر خلافت حضرت مرتضی دلالت
 دارد و بعد از آن متصل ذات خطبه خوانند و مناقب صدیق و امامت صلوة بصدیق تفویض فرمودند پس این متأخر تا نسخ حکم
 بوده است یعنی آن کلام از ظاهر خودش بمعنی دیگر نموده اند و اگر ازین مقام نیز تنزل نمایم گوئیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عقول
 از آنکه اند که ذکر مناقب صدیق اکبر قریب بوفات و می صلی الله علیه و سلم تفویض منصب امامت صلوة بصدیق در آخر حال متمسک خلا
 ف مدعی تواند شد پس بپس است که امساک فرایدا زبان و آلات و تلبیس شدن چون امساک نفرموده استیم که غرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 استخلاف مرتضی بود باز نکته دیگر میگوئیم در قرآن عظیم ذکر استخلاف مرتضی بصریح لفظ واقع نشده است و نه در حدیث مشهور وارد
 شده با عتراف موافق و مخالف با قیامنا اشاره خفیه کتاب حدیث مشهور یا صریح خبر واحد که مخالف بروایت آن متفر دست هر چه نشان
 خفیه است قول سواد عظم بصفتی که ذکر کردیم منع آن اشاره و وصف کلام بغیر آن میتوان کرد با جماع متنا و من مخالفینا و خبر واحد که
 در مقابل اتفاق کذا و کذا واقع شود غیر مسموست با جماع متنا و من مخالفینا باز نکته دیگر میگوئیم بسیاری از اوله صریح نص نیست در
 استخلاف بلکه بیان استحقاق شخص میکند استخلاف را و اما اصل آن اوله آن است که شخص فی نفسه کامل است و شر و ط خلافت در دست متوفر
 اگر اتفاق بران دفع شود و آن خلافت رشده خواهد بود و این عین استخلاف است و این اوله پیش موجود است برای هر یک از صدیق و مرتضی
 و در مقدمه معالیه آنحضرت خلفا آنچه امر با منتظر الامر میکنند قولاً و فعلاً ذکر کردیم چون فراموشی در خارج برای شخصی مستحق شد این اوله
 اثبات خلافت رشده و او خواهند کرد زیرا که خلافت رشده و جزو دارد یکی فراموشی و آن بپس معلوم خواهد بود و دیگر البتة زمان وانی

با و صافیکه خدای تعالی در استعداد این شخص و ولایت نهاد است و آن همین معلوم خواهد شد و چون فرما روا می دهنده تحقیق
 نشد این ادله بر کمال محض نفسیه دلالت خواهند کرد نه بر ایجاب تعلیقات و پس این ادله خالی از غرض مستدل خواهد بود و بهر حال این مقاله
 بمنزله نقض اجمالی است و در مخالف را در تنبیه علی است بر طریق تنصیر از انکالات ایشان بحال متوجه جواب تفصیلی می شویم قوله تعالی و اولی
 الا ارحامکم بعضهم اولی بعضی فی کتاب الله اگر انصاف اکار فرماییم و نظر بسباق و سباق آیه بر گاریم کالشمس را بعد از انوار معلوم خواهد شد که
 خدای تعالی در این آیات فضائل مهاجرین و انصار بیان می فرماید و چون همه در مرتبه علیا از مرتبه واقع اند امر نماید توصل با یکدیگر
 مانند آنکه یک قبیل با یکدیگر می کنند در تائید عیادت و مریض و مشهور و جنازه و غیر آن این منزله را از غیر ایشان بآن سلب می فرماید و این
 املوا و لکنها جرحوا اما لکنهم فی شئخیهم لیس فیها جرح و الا لایه الا در یک حکم که اگر استنصار کنند از عامه مسلمین
 بر کفار لازم است نصرا ایشان اگر این نصرا در میان نیاید فتنه عظیم بریزد که غلبه کفار بر مسلمین است و استیصال مسلمین را سبب ازین می نماید
 و اولی الا ارحام بعضهم اولی بعضی فی کتاب الله یعنی در جواب توصل بین المهاجرین و الانصار ناخن توصل ارحام نیست گفتیم که توصل
 ارحام بخارید و توصل مهاجرین و انصار پیش گیرید بلکه لزوم صل ارحام بطور خود است محکم غیر منسوخ و توصل بین المهاجرین
 و الانصار از جهت آن ندارد و هر دو واجب اند و هر دو مطلوب پس ظاهر بسباق و سباق دلالت میکند که مراد از اولی بعضی صدمه است
 نه توارث و جمعی که توارث فهمیده اند آیه را از بسباق و سباق منقطع ساخته اند پس درین آیت مخالف را صلا جان بنی زدن نیست
 لیکن ترتیب و هوای ایشان را بر تاول جل حل کرد گفتند آیه عامه فی الا یورکها صدمه الاستثناء و منها الامامه و علی من اولی الاحرام
 و من ابی بکر فها اولی بخلافه رسول الله صلی الله علیه و سلم و عجب است که از اهل عقل و تکلام صا در شود زیرا که غایت الامر آن است
 که مطلق باشد و بر سید و شوالی کذا امم کذا چنانکه گوئیم زید مقدم است بر عمرو و سوال متوجه شود که در علم یا در نسب یا در شجاعتی غیر
 پس با علامت اطلاق سبب اول مطلق است و ثانی مقید مطلق را حواله بر قرآن میکنند یا قید را صریحا ذکر نمی نمایند صحت استثنای آن را
 نمی گذرند زیرا که اگر استثناء باشد مثلا گوئیم اولی لانی کذا استثناء مقید است نه خواهریم که در بقریه مستثنی مانند قرات الا یوم جمعه معنا قرات
 کل یوم الا یوم جمعه و لو قلت قرات کان اخبارا من قرات ما کان لک هذا و اگر این کلام صحیح باشد لازم آید که چون امامی میر و امامت را الا الاحرام
 در میان خود و ائمه نمایند بمنزله مال و لا قائل به و اینجا نکته است بغایت ظریف در عالم و سنت مسلول بود که یکی طریق انبیاء صلوات الله
 علیهم که توارث و رتبت نیست حضرت موسی و هارون از سبط لاوی بیعت شدند و حضرت یوشع از سبط بن امین باز حضرت داود
 از سبط یهو و اینها و بکنند و یکی طریق ملوک چنانکه در توارث سلاطین است معلوم که ده شاهی که با دشاهی میروند و شخصی از اولاد او ویر
 می نشست و اگر دیگری با دشاهی میجوست و ارث ملک او را در دست به جنگ بر میخواستند و او را دفع می ساختند که آنکه غالب آید و میبند
 دولت از خاندان با دشاه اول بیرون می رفت و خلافت نبوت و در اجمال دارم که آنکه نبوت ملحق شود و توارث در آن جاری گردد
 و دم نکند با دشاهی صحیح شود مقتضای طبیعت بشر توارث در آن جاری کنند اگر نبوت ملحق سازند کسی را خلیفه باید کرد که متمم کارهای نبوت باشد
 و اگر از قبیل یا دشاهی گیرند فطری اینهاست با حکمت و ارث میل کند چون دیدیم که میر و خلافت مستمره در ملوک عمل کردند و آئیم که
 ما و ایشان اقامت سنت صلاک انبیا و باین نکته عبدالرحمن بن ابی بکر اشاره فرموده است در قصه اختلاف معاویه و خود را حجت قال
 منتهی قری و قیصر لائمه الی بکر و عمر و اگر که نیت تمام منزل نایتم گوئیم که ترک عادت مستمره نمودن دلیل است بر آنکه اینجا دلیل قومی بر آنند بر خلا

عادت مستمره با وجود رغبت طابع در آن قوله تعالى **لَا تَأْكُلْ أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِغَيْرِ حَقٍّ** سیاق آنست که در
 مرتبت و جهاد با ایشان و تمییز با تلقای مفسرین معنی صدیق اکبر است قاطبه قناده و الضحاک و حسن البصری و حوادثی که در عالم
 پیدا شد اول دلیل است بر آن از میان مؤرخین کسبت که یاد دارد که کسی درین مدد مستطاده بوصف جمع رجال نصب قال باقر دین
 نموده باشد سواد صدیق اکبر و لفظ آنها در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و ثبوت او می آید یعنی ای مسلمانان از ارتداد
 عرب و جموع مجتهد ایشان چرامی ترسید غیر ازین نسبت که کار ساز شما و حقیقت خداست که الهام میکند و تدبیر امور بان الهام میفرماید
 و رسول او که سرشته ترغیب جهاد و در عالم آورده است و بدعی خیر استگیر امت خود را و در ظاهر تحقیق اهل ایمان که باقی صلوة
 و اتیان زکوة بوصف نیایش و خشوع متصف اند و اهلیت تحمل داعیه الحیه دارند و خدای بی برد ایشان تمام صلاح عالم میفرماید پس
 آنها و شما شباهت سیاق و سباق نازل است در باب صدیق اکبر و تعریض است با و و متابعان او و اگر مجموع صیغه متمسک شویم جمیع تحقیق
 را شامل است و لهذا قال ابو جعفر محمد بن علی الباقری عن ابيه عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال علي بن ابي طالب
 نزلت في عبد الله بن سلام لما هجره قومه حال لا يخفى اين مبتدعان را قاشاکن که این سیاق و سباق را گذشته در پی ترویج هوای پهل خود
 افتاده اند قال ابو بصير في الاساس للفقهاء والقرآن **أَمْوَالُكُمْ** و صده لوقوع التواتر بذكر **الْمُفْسِرِينَ** و اهل التواتر و زود بلفظ الجمع من باب
 اطلاق لعمام على خاص و نظيره قوله تعالى **هُمُ الَّذِينَ لَا يَتَّقُونَ اللَّهَ** لا يَتَّقُونَ عَلَى مَرْءٍ عَنِكَ سُؤْلِ اللَّهِ و المعنى بما ابن أبي وحدها
 التواتر من باب أن تفوه و يكند منوع است معنی تواتر آن است که جماعه عظيمه که تواتر ايشان عاده بر کذب متبع باشند کجای ادراک کرده باشند
 چیزی را و خبر بنداران ادراک خویش اینجا حسن غیر سمع از صادق مصدوق نمیتواند بود هیچ حدیث مرفوع ثابت نیست چه جای تواتر
 و اگر بسامحه از لفظ تواتر اتفاق اراده کرده شود آن نیز در حیز منع است لما مر عن جابر و الباقر بلکه این تأویل امری است مختلف فیه
 شامل میاید و در آن اگر بر قاعده باشد اخذ کنیم و اگر خلاف قاعده است رونماییم باز میگوئیم که ام ضرورت پیش آمده که از لفظ عام معنی
 خاص اراده میاید که در تخصیص آن از لفظ جمع مفرد را باید گرفت این قسم تأویل بعید را قرینه تویه میاید و آن قرینه کجاست آنچه ظن
 غیر کار میکند آن است که بعض مردم بطریق تعریض حضرت مرتضی را از این لفظ تخصیص باشند و تعریض امر جدالی است غیر تخصیص عام
 اینجا عام بر معنی عموم و باقی است لهذا قراین دلالت مینماید بر دخول فرد واحد در عام بلکه بزرگه سوق کلام برای او بوده است
 چنانکه در فصل تعریضات بسط نمودیم لیکن این شخص سبب تلف معلوم ما خود جمع است و تشنا نیست بر تخصیص فرد و می آید باز میگوئیم که اینجا تعریض
 اوقتی است باید که **وَهُمْ رَاكِعُونَ** حال واقع شود و از **يُؤْتُونَ** **الزَّكَاةَ** تنها و آن قصه مخبره که راز مرتضی واقع شده و کلامها
 منوعان باشد وجهی آنکه **وَهُمْ رَاكِعُونَ** حال واقع شده بعد و جمله تناسقه داخل در خبر صله و مبتدیه بر ضمیر جمع که فاعل آن بردوا
 پس ظاهر آن است که از هر دو جمله حال واقع شده باشند و چنین معنی مربوط گردد که **يُؤْتُونَ** **الزَّكَاةَ** و **هُمْ رَاكِعُونَ** مخالف آنکه گوئیم
 و **هُمْ رَاكِعُونَ** **يُؤْتُونَ** **الزَّكَاةَ** یا گوئیم **يُؤْتُونَ** **الزَّكَاةَ** **وَهُمْ رَاكِعُونَ** **يُؤْتُونَ** **الزَّكَاةَ** یا گوئیم **يُؤْتُونَ** **الزَّكَاةَ** **وَهُمْ رَاكِعُونَ** **يُؤْتُونَ** **الزَّكَاةَ**
 علی التوافل و دم آنکه **يُؤْتُونَ** صیغه مضارع است دلالت میکند بر استمرار و می پس اگر مقید شود بحال میاید که چندین دفعه اتیان زکوة
 در حین رکوع بعمل آمده باشد و یک بار کفایت نمیکند و لا قائل بر سیم آنکه توضیحی که ما اختیار کردیم آذغل است در تهنید نفس و آذوق است
 کتاب و سنت زیرا که خشوع در وقت صلوة و صدقه مطلوب شرعی است و هزاران دلیل شرعی بر طلب آن دلالت مینماید و همچنان اقامت

بر قرائن با موافقت بر نوافل ممدوح است در شریعت و مدار فضیلت و کلیت آنرا بشر واقع شده بخلاف صدقه دادن در وقت
 رکوع که هیچ مناسبت با شکر عید پیدائی که الا آنکه نه بجهت لالت دارد بر عساکر در صدقات و چنین حسن عبارت آن باشد که گویند و میگویند
 بسیار چون بعد از تو خصوصیت رکوع را و نمی نیست که روح و اثر کرد و بیان باز اگر تسلیم نمایم که آیت نازل شده است و شایع حضرت مرتضی علیه السلام است
 حضرت مرتضی علیه السلام است و الا که آنکه از خدا می خدای تعالی مرتضی را در مشاهد حضرت صلی الله علیه و سلم توفیق عظیم است فرمود
 تا امور عجیب از وی ظهور آمد مثل مبارزت در روز بدر و جنگ احد و قتل عمر بن عبدود و در غزه و خندق و فتح حنین و وقعه خیبر و غیر
 ذلک و این نصیر مسلمان بود و خلافت از کجا مفهوم شد و اگر شیعہ گویند ولی بمعنی متصرف است در امور نهی و لی مراد در شایع در ولی صبی
 معاملات او و نصیر خطاب برای است و ولی است نمی باشد مگر امام جواب گویند و لا یفصل جمالی اگر این آیت دال است بر امامت آنجا که
 پس در حال حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم امام باشد و لا قائل به و اگر معنی و گویند حنین بغیر بر ما نهض گرد و زیرا که در وقتی از اوقات
 و هو وقت قیامه بالخلافه امام بحق بود و تا نبأ بحل بر جا و در قرآن ولایت آمده معنی آن نصرت است فی الانفال ان الله بنی انبیا
 و هاجروا و جاهدوا یا ایها المسلمون و انفسهم فی سبیل الله و الذین اؤوا و نصروا اولئک بعضهم اولیاء بعضهم
 و الذین اؤوا و لم یجروا ما لکم من و لا یموت من شیء حتی یهاجروا و ان استنصرکم فی الدین فاعلموا انکم انتم النصیر لآله
 فی الاماره لا تتخذون الهی و لم یصری اولیاء بعضهم اولیاء بعضهم الی غیر ذلک خصوصاً در این آیت سابق و سابق جبر بر نصرت
 دلالت مینماید زیرا که در اول میفرماید یا ایها الذین امنوا منکم من یترککم من بعدکم فبهم قسم ان الله یتقوهم بحکم و یحییون لآله
 و این اشارت نصرت است بعد از آن میفرماید و من یتوکل الله و مرسله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون و این
 صریح است در نصرت انصاف به که این دلیل نفس دلالت بر وجوب خلافت حضرت مرتضی مینماید یا بعارض بود و قائل بعد
 برده عاید دور و درازی فرد آورده اند و گفته اند که تعالی لایزال حکم علی الظالمین یعنی الخلافة و ابو بکر کان ظالماً لانه کان
 کافراً فی اول عمره حتی یبعث النبی صلی الله علیه و سلم و و عاده الی الاسلام اصل قصه است که خدای تعالی خطاب فرمود بحضرت ابراهیم
 علیه صلوات الله و سلامه و علی آله و من یرثی قال لا یزال علی الظالمین اگر چه معنی امام بشیوه
 نبی باشد یا خلیفه یا عالم مقصد الیکن مراد در اینجا نبی است بلا شک پس کلام این است که خدای تعالی حضرت ابراهیم را نبی ساز برای
 مردمان و مبعوث گردید و او را بسوی مردمان دی صلوات الله علیه سوال نمود که بار خدا یا از دین من جمعی را انبیا گردان و حق سبحانه
 فرمود در سوره وحی من ینبئ من ظالمان را و در حکایت این با جرات است بر شکن عرب با ملج و جوه که میگفتند تو لا ینزل هذنا
 القرآن علی رجل یموت من بعدک عظیم چون معنی آیت دانسته شد میگویند اینجا صلوات ذکر خلافت نیست و در اول آیت پسند است و ندارد
 و ذکر نبوت و وحی است و علی تسلیم لفظ ظالم حقیقه بر شخصی منطلق است که در وقت وقوع مضمون جمله ظالم باشد نه بر شخصی که در زمانی
 که قبل است یا بعد است ظالم بود اطلاق عصیر بر عصیر مجاز است بالاتفاق و ابو بکر صدیق در ذیل خلافت ظالم نبود و قوله
 صلی الله علیه و سلم لا ترضی ان یموت من ینزل من الله لانی بعد حی اصل قصه آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 متوجه شد بغزو بنوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت مصالحت خانه خود از یو جوه گونه ملا بجا طر حضرت مرتضی بهر سید که وقت جنگ
 چو همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد آنحضرت فرمود و الا ترضی ان یموت من ینزل من الله لانی بعد حی و این حدیث صحیح
 چو همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد آنحضرت فرمود و الا ترضی ان یموت من ینزل من الله لانی بعد حی و این حدیث صحیح

بلغت حد ثقتي لشكرهم على ما علموا من رجب وانشاء رجب ارجع الوداع خطبة برخواستند در امر بقاء مصله اهل بیت و در آخر خطبه و بعضی از این
مردی است که زجر فرمود از ثقت با مرتضی و امر نمود بدوستی او و اخرج مسلم بن طریق اسماعیل بن ابراهیم عن ابی حبان عن یزید بن حبان
قال انطلقت انا وحصین بن سبرة و عمر بن مسلم الی زید بن ارقم فلما جلسنا الیه قال لحصین لقد لقیته یزید خیر اکثر ارایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم سمعت حدیثه و غفوت معه و ملیت خلفه لقد لقیته یزید خیر اکثر اجدنا یزید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال یا ابن اخی والله لقد کبر شرفی و قد علمت حدیثی و نسیت بعض الذی کنت اعمی من رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجده شکم فاقبلوا و الا
فلا تکفونی ثم قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یومنا خطیبا بآیه ۱۲۳ یزید عنی خباب بن مکه و المدینه فحمد الله و اشنی علیه و وعظ و ذکر
قال اما بعد الا یا ایها الناس فانما انا بشر و یشک ان یأتی رسول ربی فاجیب و انما یرک فیکم فیکم اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور
فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به فحث علی کتاب الله و رغب فیه ثم قال و اهل بیتی اؤذوکم الله فی اهل بیتی اؤذوکم الله فی اهل بیتی
فقال له حصین من اهل بیتی یا زید الیس نسأله من اهل بیتی قال نسأله من اهل بیتی و لکن اهل بیتی من حججهم الصدقه بعده قال
من هم قال هم اهل علی و اهل حمیل و اهل جعفر و اهل عباس قال کل هؤلاء حریم الصدقه قال نعم و من طریق محمد بن فضیل
و جری عن ابی حبان نحوه حدیث فضیل و من طریق سعید بن سروق عن یزید بن حبان نحوه این قدر کف و صحیح است نکند و صحیح مسلم
و زیاده قصه از ناس بموالاه مرتضی اینجا مذکور نیست و اهل حدیث در آن زیاده مختلف اند طائفه صحیح و اند و طائفه غریب طبق
و سبل بنده ضعیف بآن است که این زیاده نیز صحیح است لیکن نه بدرجه حدیث مسلم اخرج الحاكم من طریق سلیمان الاعمش
عن عیوب بن ابی ثابت عن ابی الطیغی عن زید بن ارقم قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع و نزل
فدیر جم امر بعد حیات فقیهین قال کانی قد دعیته فاجبت انی قد ترکته فیکم الشقیین احد هما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی
و عترتی فانظروا کیف تحلفونی فیما فانهما لن یفرقا حتی یردوا علی الحوض ثم قال ان الله عزوجل سؤلای و نادانی کل یومین
ثم اخبر بید علی رضی الله عنه فقال من کنت و لیته فلهذا ولیته اللهم و ال من و آله و عاده و من عاده و ذکرنا حدیث بطوله و اخرج
الحاکم من طریق سلمه بن کسیر عن ابی الطیغی انه سمع زید بن ارقم یقول نزل رسول الله صلی الله علیه وسلم من کعبه الیه
عند سمرات خمس درجات عظام فکلش الناس ما تحت الشرات ثم ارج رسول الله صلی الله علیه وسلم عشیه فصلی ثم قام خطیبا
فحمد الله و اشنی علیه و ذکر و وعظ فقال یا شاة الله ان یقول ثم قال ایها الناس انی تارک فیکم امرین لن یغفلوا ان یجتنبوا و هما
کتاب الله و اهل بیتی عترتی ثم قال انظروا انی اؤلی بالمؤمنین من انفسهم ثم قال قالوا نعم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه و اخرج الحاكم عن بريدة الاسلمی قال غزوت مع علی الی الیمین و ارایت منه جوهه ففهم علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرته علیا فتنقضت و ارایت و جد رسول الله صلی الله علیه وسلم یخبر فقال یا بريدة است و الی
بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی یا رسول الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه و اخرج الحاكم و الترمذی نحوه و من عترتی بن حصین
قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سیرته و استعمل علیهم علی بن ابی طالب رضی الله عنه فنهض علی بنی اسیرته
فاصاب جبارته فاکرم و اذکک علیه فها قد اربعة من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ التقینا البقیة صلی الله علیه
و سلم اخبرناه بما منسج علی قال عمران و کان المسلمون اذا قد سوا من سفیر بدوا برسول الله صلی الله علیه وسلم

۲۹۳
و در حدیث
نیز

بر آنکه هجرت و جهاد و جهاد که ششصد و شصت نفر از ایشان فائق تر و از آن جمله حدیث بخاری عن ابی الدرداء ان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فاروق عظیم را که از مهاجرین اولین بود ارشاد نمود که من انتم را که کون لی صاحبی معک ساختن ترک کرد و از تقدیم و در تقدیم من بپیش از آنکه پیش از آنکه بنی نضیر بن عبد الرحمن بن عوف کلام فقال خالد بن عبد الرحمن بن عوف و تبت علیهم علینا با یام سبقتونا بیا منسبلع النبی صلی الله علیه و آله وسلم فقال دعوا لی اصحابی فوالذی نفسی بیده لو انفقتم مثل احد او مثل الجبال فیهما ما بلغتم ما علمتم و از آن جمله حدیث ستغیض برایت ابو سعید خدری و غیره لا تشبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل احد فیهما ما ادرک مداحوهم و لا یصفی و ظاہرست که خطاب برای جمهور حاضرین است پس لفظ اصحاب قدما می صحابه را اراده کرده اند لا محاله چون این مقدمه بوضوح پوست باید داشت که صدیق اکبر پیش از هجرت قال و اتفاق فی سبیل کرده است و فاروق عظیم پیش از هجرت قتال فی سبیل الله نمود و بجای صحابه دیگر چه حضرت مرتضی و چه غیر او قبل از هجرت قتال و اتفاق از ایشان واقع نشد پس شیخین افضل شدند از حضرت مرتضی و غیره بمقتضای حدیث است قال الواحدی لا یستوی شکرکم من الفتح من قبل الفتح و قال یعنی فتح مکة قال فقال لا یستوی فی الفضل من الفتح ماله و قاتل العدو من قبل فتح مکة من الفتح من بعد و قاتل قال الکلبی فی روایة محمد بن الفضیل نزلت فی ابی بکریدل علی هذا انه کان اقل من الفتح المال علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی سبیل الله و اول من قاتل علی الاسلام قال ابن سعو و اول من اظهر اسلامه بسیفه النبی صلی الله علیه و آله وسلم و ابو بکر قد شهد له النبی صلی الله علیه و آله وسلم بانفاق بالقبول الفتح فاما اخبرنا الله بن اسحق باسناد عن ابن عمر قال بنی النبی صلی الله علیه و آله وسلم جالس و عنده ابو بکر الصدوق علیه السلام قد غلبا علی صدره بخالد انزل علیه جبریل فاقرأه من الله السلام فقال یا محمد مالی اری ابابکر علیه عباة قد غلبا علی صدره بخالد قال یا جبریل الفتح ماله قبل الفتح علی قال فاقرأه من الله السلام و قل له یقول لک ربک اراض انت عنی فی فکرک هذا ام ساخط فالتفت النبی صلی الله علیه و آله وسلم الی ابی بکر فقال یا بکر هذا جبریل یقریک من الله السلام و یقول لک ربک انت عنی فی فکرک هذا ام ساخط قال فیکلی ابو بکر فقال علی ربی غضب انا عن ربی راض انا عن ربی راض و قوله لک اعظم درجه من الذين الفتحوا من بعد و قالوا قال عطاء درجات الجنة تفاضل فالذين الفتحوا من قبل الفتح فی فضلهم قال الزجاج لان المتقدمین نالهم من المشقة اکثر مما نال من بعدهم و کان بصرهم ابطأ و کلاما وعد الله الحسنی کلاما الفرضین و وعد الله الجنة اما قال ابی بکر صدیق پیش از هجرت یس ثابت است بطریق بسیار اخرج البخاری عن عمروة قال قلت لعبد الله بن عمرو بن العاص اخبرنی بشیء صنعته الشکرکون بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال بنی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یصلی فی کعبه اذا قبل محبته بن ابی معیط فاخذ بمنکب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و کوی ثوبه فی عنقه فحقه خیفاً شدیداً فاقبل ابو بکر فاخذ بمنکبیه و دفعه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم ثم قال اقتلوا رجلاً ان یقول انی رسول الله و قد جاءکم بالنبیات و عن عمرو بن العاص قال ما ینزل من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شیء کان أشد من ان طافت بالبيت منی ظفوة حین فرغ فاحذوا بما سمعوا و قالوا انت الذی تنهانا عما کان یعبداؤنا قال انا ذاک فقام ابو بکر فاقرأه من و رآه ثم قال اقتلوا رجلاً ان یقول انی رسول الله و قد جاءکم بالنبیة من ربکم و ان یکملوا ذبا

شرح حدیث
مرتضی
کذا

وقد ائتمنت الصلوة وفيهم ابو حمش الليثي فقام الرجلان فاعادا الحديث ثم قال عمر والله يا رسول الله ما كانت محنة
عثمان اياه الا انه ضاقه ليدته فاحب ان يشكر الله منحه عثمان فقال يا رسول الله لا تسبح ما يقول لنا عمر عندك
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رضا عمر رضى الله عنه وادب الله له ذلك انك كنت جئتني برأس الخبيث فقام عمر فلما بعد
ما داه النبي صلى الله عليه وسلم فقال بكم يا عمر ان اردت ان تدب فقال اردت ان اتيك برأس الخبيث فقال اجلس حتى
انزلك بغني الرب عن صلوة الى حمش الليثي ان الله في نهاية الدنيا لا يملكه خشوع لا يرفعون رؤسهم حتى تقوم الساعة فاذا
قامت الساعة رفعوا رؤسهم ثم قالوا ربنا ما عبدناك حق عبادك فقال له عمر بن الخطاب رضى الله عنه وما يقولون يا رسول الله
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما اهل السمار الدنيا يقولون سبحان ذي الملك والملكوت واما اهل السمار الثانية
فيقولون سبحان الحي الذي لا يموت فلما يا عمر في صلواتك فقال يا رسول الله تكلف بالذي علقني وامرني ان اقول في صلواتي
قال قل هذه مرة وهذه مرة وكان الذي امره ان قال اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك
جل وجهك وعن ابن عمر رضى الله عنهما قال قال عمر الشركين في سجدتك فلم يزل يقاتلهم منذ غداة حتى صارت الشمس جبال
قال داغعي وقعد فدخل رجل عليه برؤا حمر فقيس موسى حسن الوجه فجاوزه حتى اقرضهم فقال يا ربون من هذا الرجل قالوا لا والله
الا انه صبا قال فخرج رجل اختار لنفسه ديناً دعوه وما اختار لنفسه زون بنى عدي رضى ان يقتل عمر والله لا ترهني بنو عدي
قال وقال عمر يومئذ يا اعداء الله والله لو قد بلغنا ثمانمائة لقد اخرجناكم منها قلت لابي بعد من ذاك الرجل الذي ردهم
عنك يومئذ قال ذاك العام من بن ايل ابو عمرو بن العامر ومن عكرته عن ابن عباس رضى الله عنهما قال لما اسلم عمر رضى الله
عنه قال المشركون اليوم انصفنا وحضرت ورضي دين ايام صغيره ودرجهم ان حضرت صل الله وكنا ليلاً وقدرنا لقتال
والفاق نه بخلاف شيخين واسلام او تكايت بل كغير ذلك بخلاف شيخين واكرسى در اطلاق فقال له جنگ عصا دشت اشكالي
داشته باشد استعمال شائع عرب آن اشكال را با بلیغ وجوه دفع خواهد نمود و استعمال علی قمر و ابن مسعود و غیر ایشان از صحابه
نظره قال را برین معنی اول دلیل است بر آن و اگر این همه کفایت نکند قوله تعالی اذ ان للدین بقا تکون یا انهم ظلموا
ورشان مهاجرین حال آنکه آنجا استعمال سلاح نبوی و جاسم شبیه است اما وجه تسمیه پس خدای تعالی در سوره فاتحه که
برائینه مسلمین نازل فرموده است می فرماید اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم هم مسلمین
می باید در نماز و از جناب حق جل و علا طلب کنند هدایت براه شمع عالم شک نیست جماعه که را ایشان اعظم سطوبات
افضل اندر ذلک خدای تعالی والا طلب راه مفضل یا بساوی معقول نمی شود بعد از آن تفسیر فرمود منعم علیهم را و متوجه
یطیع الله وارسو قال فاولیک مع الذین انعم الله علیهم من الذین یصدقون بالشهادۃ و الصلوة و الحج و سائر احسن
اولیک رفیقاً بعد از آن استحضرت صل الله علیه وسلم در احادیث مستفیضه که حجت بان قائم شود فرمودند که ابو بکر
صدیق است و عمر عثمان شهید پس از اینها مبرر گشت که این عزیزان افاضل ائمت اند و ایشان را ریاست معنوی
بر سایر مسلمین متحقق است در معنی این آیت آیات و احادیث بسیارست متفق درین مضمون که است مراد از
بسم اول مقبرین و سابقین دوم ابرار و مقصد سوم ظالم النفسه و مقبرین و سابقین سمر و مقبرین

و صدیقان و شهیدان از جمله یقربان و سابقان اند و این عزیزان از جمله صدیقان و شهیدان اند تا جایی که تواتر در هر مذهب متحقق
 شده است و باین نوع است لال اشاره مقول است از حسن بصری و ابوالعالیه خالانی قوله تعالی **إِنَّا لَنَقُولُ لِكُلِّ قَوْمٍ قَوْلًا مَّا يَسْمَعُونَ**
 و صاحباه باز در سوره تحریم قرآنی بن کعب این بود که و صالح المؤمنین ابوبکر و عمر بن عباس قال کان ابی بکر با صالح
 المؤمنین ابوبکر و عمر و سواد اعظم از تفسیرین صالح المؤمنین را باین هر دو بزرگ تفسیر کرده اند قال **ذَلِكَ سِرُّ النَّبِيِّ** ابن مسعود
 و ابن عباس و بریده الاسلمی و ابوامامه و سن التبایین سعید بن جبیر و عکرمه و یحیی بن عمران و الحسن البصری و مقاتل بن
 سلیمان و کتبی هم قدوة و عامل ایشان برین تفسیر آن است که هر چند کلمه و صالح المؤمنین عام است اما قصه که سبب نزول آیت
 شده است دلالت دارد بالقطع که صدیق و فاروق داخل اند در آن عام بی شبهه این همان می ماند که در زمان آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم ابن کعبیه گفته بود یا کلم و انذا اهدی لی حضرت صلی الله علیه و سلم خطبه خواندند ما بال اقامه نو نیم علی علی
 مهولانی الله ثم یقول احد هم نذرکم و انذا اهدی لی هکذا مجلس فی بیت کعبیه و امه فینظر اهدی له ام لا در صورت قرآن
 بسیار دلالت کرد و نذر آنکه ابن کعبیه داخل است درین معاتبه بالقطع از آنجه آنکه سوتی کلام و تقریب سخن قصه او بوده است
 باز همان نقطه که وی گفته بود حکایت کرد و نذر از محل انکار گویند هیچ عاقلی در دخول او توقف نمی کند که همچنان در قصه که در بیان
 از واج طایرات و آن حضرت صلی الله علیه و سلم رفته است اسو بسیار واقع شد که سماعان مضطر شدند بحکم دخول این هر دو عزیز
 در صالح المؤمنین من عایشه قالت انزل الله عزیری و کادت الاثنه تملک فی سبی فلما سیرت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و عرج الکک قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لابی اذهب الی ابنک فاجیرهما ان الله قد نزل عذرهما من السماء قالت
 فأتانی ابی و هو یعد و یکاد ان یغیر فقال انبشری یا بنیه بآبی و امی فان الله قد نزل عذرک قلت سبحان الله لا یجوزک الا بحمد
 صاحبک الذی ارسلک ثم دخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فتناول ذراعی فقلبت بیده هکذا فاخذ ابوبکر النعل الفلانی
 به ففنته فضحک رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال قسمت لا تفعل و فی سوره التحریم قال عمر فانی اظن ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ظن انی جئت من اجل حفصه و الله لئن امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بضرب لاضررن عنقها
 و اما وجه نفع سلیمین سبب ایشان قال الله تعالی **لَمَّا تَخَيَّرْتُمَا مِمَّا رِزَقْتُمَا لِكُلِّیْنِ تَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْدُوفِ وَ تَنْهَوْنَ**
عَنِ الْمُنْكَرِ کید الایه ازین آیه منظم قلم معلوم میشود که انست مرحومه بهتر است از سایر احم از جهت کمال این صفت که
 امر معروف و نهی از منکر باشد و مفهوم ماد دلالت میکند بر آنکه هر که ازین است بکمال امر معروف و نهی از منکر مصف باشد
 افضل است از ادا و ن خود را بدین مفهوم قول خدای عز و جل است **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ**
يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ باز در آیه دیگر میفرماید در شان
 مهاجرین اولین آل بن ان فکنتهم فی الامم فی **آتَا مَوَالِیْهِمْ وَ آتَا مَوَالِیْهِمْ وَ آتَا مَوَالِیْهِمْ**
وَنَهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در خارج مکتب واقع نشد الا شایع نموده را پس واجب شد که وصف مذکور که در خیریت است
 درین بزرگواران متحقق شده باشد این آیات دلالت کرد و در فضل این جماعه بر سایر سلیمین و تقلیل شکر که جدا متحقق شده
 اندیم بر بره تعین صدیق اکبر از میان ایشان پس بگوئیم خدای تعالی در سوره و اللیل فرمود و سيجنبها الا نطقا

این حدیث در
 مصنفین
 مذکور است

الذی یؤتی ما لا یحسب و سورۃ یس از آن جمله است که در اول بعثت نازل شده وقتی که کفار ضعفای سلیمان را
 ایذا میدادند و صدیق اکبر را با خود را رسید استخلاص ایشان از تعذیب کفار میساخت تا آنکه سامعان را شکالی نماند
 در آنکه یا لفظ آتقی الذی یؤتی ما لا یحسب عامیست حضرت صدیق را البته اول مره در گرفته است پیش از دیگران
 از جهت قیام قراین یا این است که الا تقی معبود دست و شخص معین مراد است و آن شخص معین صدیق اکبر است عن ابن مسعود
 قال ان ابابکر الصدیق رضی الله عنه اشتری بلا لاسن ابیه بن خلف و ابی بن خلف بخرده و عشر اواق فاحقه به
 فانزل الله و اللیل اذا یعشی الی قوله ان سقیم کشتی ابوبکر و ابیه و ابی الی قوله و کذب باحسنى قال لا اله الا الله
 الی قوله فسنسره للعسری قال النار من حره ان ابابکر الصدیق اعتق سبعة کلهم تعذب فی الله بلا لا و عامر بن
 ثویره و النندیة و ابیها و زبیرة و ام عیسی و امه بنی المول و فیه زلت و یجبها الا تقی الی آخر السورة عن عامر بن
 عبد الله بن الزبیر عن ابیه قال ابو قحافة لابی بکر اراک تعیق رقاباً صنعاً فافلو انک اذا فعلت ما فعلت اکتفقت
 رجلاً جلداً یمنعونک و یتومنون و تکفعل ما یبیت انما ارید وجه الله فزلت فذه الایة فیه فاما من عطفی و الا تقی
 قوله و لا یحید عنه من فیه شجر فی الا ابتغوا وجهه و فیه زبیرة الا علی و لست یرضی عن معبد بن السیب قال زلت و لا یحید
 عنه من فیه شجر فی الی بکر اعتق ناساً لم یلتس منهم خیاراً و لا شکر رسته او سبعة منهم بلال و عامر بن فیره عن ابن
 عباس فی قوله و یجبها الا تقی قال هو ابوبکر الصدیق و قال عامر بن یاسر فی ذلک شعر اس جزی الله خیراً
 عن بلال و صحبه ۴ عقیقا و اخری فاکرها و ابابکر ۴ باجملة چون این مقدمه ثابت گشت خدای تعالی بفرموده
 ان ابابکر الصدیق اکبر اتقی است و ابی است و اتقی است اکرم است و هو المطلوب یا این باب
 که تقریر نمودیم کتاب الله بوجوه بسیار بر فضیلت صدیق و فارق دلالت می نماید مسلک و هم در تصحیح و تلویح
 سنت سنیه با فضیلت صدیق بسیار است ثم فارق ثم ذوالنورین و پیش از آنکه در روایت احادیث شروع کنیم در
 کتب مطلق سازیم نکته اولی سلسله فضیلت شیخین در مرتبه سلسله فضیلت است و اینجا قطع حاصل می شود بدو وجه
 یکی نقد و طرق حدیث تا آنکه اصل سند متواتر باشد یعنی شود مانند سخاوت و ستم و شجاعت رستم دیگر جنون قراین زیرا که خبر
 واحد بسبب جنون قراین بسبب حدیثین می رسد مانند آنکه باری را دیدیم که صاحب فرارش شده و افاضت او پیش طبایع می روند
 و آخر با یس از حیات او بهم رسانیده و با فوارح بهم و الم فرما شد بعد از آن روایت دیده شد که در خانه او نود و شکره
 می کنند و جازه بر دروازه نهاده اند و از هر جانب مردم می آیند و ساکت بخانه او می در آیند درین حالت اگر شخصی خبر دهد
 که آن بیار مرد است این خبر واحد بسبب جنون قراین بسبب حدیثین خواهد رسانید همچنین احادیث فضیلت شیخین جنون است
 بقراین بسیار و این قراین و فوارح تواند بود یکی اوله خطیه و خطایه که سوا حق باشند در اصل مقتصد با این خبر واحد از آنکه
 عمومات کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در فضیلت مهاجرین و مجاهدین مانند حدیث رفاعة و رفاعة
 جابر بن سئل الی البقی صلی الله علیه و سلم قال یا محمد و کن اهل بدر فیکم قال من افضل المسلمين و قال رافع بن خدیج
 خیبرنا قال و کذلک من شهد بدر من الملائکة و فانه حدیث جابر کنا یرم المحدثین الفاء و در بعضی فقیه قال لنا رسول الله

کتب
 مطلق

صلی الله علیه وسلم انتم الیوم خیر الابرار و این هر دو حدیث ثقیل شرکا جدا در افضلیت حاصل گردانیدند و تعریضات
 کتاب الله و سنت رسول الله و فضیلت شیخین هر چند فضیلت بر جمیع امت از آنجا مفهوم شود لیکن در معنی فضیلت تفاوت
 میکند و ثقیل شرکا جدا بعمل می آید و دیگر فروع افضلیت که ثابت مروجه قولاً و فعلاً بآن شناخته اند و در هر محل
 و هر موطن افضل بنده الایمه و خیر بنده الایمه گفته اند و این مقال را بوجهی سر داده اند گویا پیش ازین متیقن بوده است
 و محکم بر فکر در آن مدخل نه و این هر دو بحث طولی دارد و بسیار از آن مذکور کردیم اینجا استحضار آن مقال باید نمود
 نکته ثانیه چون استقر کنیم احادیث را که در افضلیت شیخین وارد شده مدار افضلیت چهار خصلت را می یابیم
 یکی در مرتبه علیاً از مراتب آنست بودن صدیقیت و شهادت عبارت است از آن دوم اعانت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و ترویج اسلام در وقت غربت او امین الناس علی ابوبکر و اساس بنایه و نفی و غرت اسلام
 که از خصائص عمر است اشاره است بآن سوم اتمام کارهای مطلوب از نبوت است این هر دو غیر رؤایا و خصلت
 صلی الله علیه وسلم در قصه تعالید و قصه آب کشیدن از بر نالی است از آن چهارم علو درجات ایشان و معاودت
 کسول اهل الجحیم و اقامت در عرف عالی و اولیة شری و تجلی خاص برای صدیق و معاونه حق برای عمر یاران
 از آن و این خصلت هرگز جدا نمی تواند شد از یکی از خصال ثلثه زیرا که اکثر ثواب یا بسبب صفات نفسانی است
 یا بسبب اغراض اسلام و نصرت او یا بسبب اتمام کارهای نبوت لیکن ممکن است که شخصی صحبت پیغمبر نباشد
 بلکه آخر همه ایمان بیارد و هیچ شمس از شاخه برادران نماید و لهذا فضل است باشد با اعتبار اتمام کارهای مطلوب از نبوت
 پیغمبر است او یا با اعتبار صدیقیت و شهادت و مناسبت قوت عامه و عاقله او با نفس قدسیه پیغمبر و ممکن است
 که در اغراض اسلام و نصرت پیغمبر اقصی الغایه سعی بجا آورد و اخیر ایام آن حضرت صلی الله علیه وسلم منوفی شود
 کارهای مطلوب پیغمبر را نداند فضلاً از آنکه مباشرت آن نماید یا با اعتبار قوت عاقله و عامه با پیغمبر مناسبت مقتدر
 ندارد و نهایت حرمی است او حلال است از احوال ابرار نیست مقتضای امکان عقلی لیکن سنه الله جاری شده است
 بانکه داعی بزرگ نیز ندگر بر نفوس قدسیه که سالها زیر تربیت پیغمبر پرورش یافته هستند و تشریف آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم تقاضای نماید که خلیفه او نباشد الا اکمل است باعتبار این خصال اربع جمیعاً باجمعه در احادیث
 این باب تا علی و ابی بکار بایرد و مدار افضلیت از هر حدیثی جدا استنباط باید نمود چون این همه گفته شد بر او است
 احادیث مشغول شویم اما باعتبار کارهای که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن جهت پیغمبری میکردند پس شیخین را
 ثابت است با حدیث بسیار اول حدیث ابی هریره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بیننا انا و انتم
 رایشی علی قلب علی ما دلوق فرغت منها ما اشار الله ثم اخذ ابن ابی قحافه قرع منها ذنوباً و ذنوبین و فی نزعه و الله
 یغفر له ضعف ثم استخالت غرباً فاخذ ابن الخطاب فلم أر غیراً من الناس نزع نزع عمر بن الخطاب حتی ضرب الناس
 بطنین و حدیث عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اریتم کانی انزع بدو بکره علی قلبی
 فجار ابوبکر فزع ذنوباً و ذنوبین نزعاً ضعیفاً و الله یغفر له ثم جار عمر فاستغنی فاستخالت غرباً فلم أر غیراً من الناس

و این حدیث را در کتاب
 فضیلت شیخین
 آورده اند

و اجماع که اصل ثالث است از اصول شریعت بسعی ایشان بر سر کار آمد بدو ن سعی دیگری و همچنین تحقیق مقامات تصوف
و غیر آن تا آنکه بطریق اشاره این احادیث رأس برأس اختصاص این شاخ ظاهر شد و نیز نتوان رسید که صدیق پیش از همه
ایمان آورد و نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قائم شد در موطن بسیار و نزدیک شش سال از نبوت فاروق اسلام آورد
و عزت اسلام بسبب او ظاهر گردید و این همه بر این واضح است بر انصافیت ایشان و تفسیر این احادیث است و الحمد لله
آنکه صدیق نبیر است از فاروق درین صفت این معنی مفهوم است از خطاب کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در قصه مغامره صدیق بر فاروق بل انتم تارکون لی صاحبی و آن نوزدهم است از احادیث این مسلک اخراج النجاری
عن ابی الدرداء قال قلت جالساً عند النبی صلی الله علیه و سلم یؤذی اقبل ابوبکر اخذ الطرف لثوبه حتی ابدع کبته فقال
النبی صلی الله علیه و سلم اما صاحبکم فقد غامر منکم فقال انی کان یبغی دین ابن الخطاب شی فاسرعت الله ثم ندمت فاست
ان بغیر لی فابی علی فاستبک الیک فقال بغیر الله لک یا ابوبکر لثام ثم ان عمر ندم فاتی بنزل ابی بکر فسال انتم ابوبکر قالوا
لا فاتی الی النبی صلی الله علیه و سلم نسلم ففعل وجه النبی صلی الله علیه و سلم یمحی الشفق ابوبکر فحشا علی رکبته فقال
یا رسول الله والله انما کنت اظلم من قرین فقال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یغفر لک الیک فقلتم کذبت و قال ابوبکر صدق
و باسانی بنفیه بالفضل انتم تارکون لی صاحبی مرتین فافو ذی بعد ما انا انکه فاروق بهتر است از ذی النورین پس
مفهوم است از قصه مغامرت ذی النورین با فاروق در نصر ابی جحش که رضا عمر رحمة و آن بیستم است از احادیث
این مسلک حدیث عبد الله بن عمر فی قصه طویله فیها مغامره عمر مع ابی جحش فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
رضا عمر رحمة اخرجه الی کم اما باعتبار کمال نفسانی و بودن از طبقه علیای است پس ثابت است با احادیث بسیاری
از آنها گواهی و ادن آنحضرت است صلی الله علیه و سلم صدیق اکبر و البصیقه فاروق اعظم و ذی النورین را
بشیدیت و آن بیست و یکم است از احادیث این مسلک و آن حدیث مستفیض است بروایت عثمان بن عفان النس و
ابو هریره سعید بن زید و صحابی مبهم در مسند احمد عن ثامنه بن خزن القشیری فی قصه طویله قال عثمان انشدکم بالله و
الاسلام بل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان علی اثیر کتبه و معه ابوبکر و عمر و انا فتحرک الجمل حتی قطعت
حجارتها بالخصیف قال فرکضه برجله فقال اسکن ثیر فانما علیک نبی و صدیق و شهود ان قالوا اللهم نعم قال شد اکبر شید و الی
و رب الکعبه اتی شید بعیت و دوم اثبات مرتبه که تلو ظلت باشد صدیق را و آن نیز حدیث مستفیض است جید
الاسانید از حدیث ابن عباس و ابن الزبیر و الوصید حذری و عبد الله بن سعد و ابو المعلی عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه و سلم قال لو کنت تنفذ من امتی خلیلاً لا تجتذ ابوبکر و لکن اخی و صاحبی بعیت و سوم موافقت رای صدیق
با وحی در چندین واقعه تا آنکه قد مشترک متواتر بالمعنی گشته از سجد قصه فخاص صیودی که عکرمه و مجاهد و سدی آنرا
روایت کرده روی عن عکرمه **الحجی** **صلی الله علیه و سلم** بعث ابوبکر الی فخاص اليهودی یستده و کتب الیه قال
لا ابی بک لانت علی شیئی حتی ترجع الی فلما قرأ فخاص الکتاب قال قد احتاج بکم قال ابوبکر فمیت ان اقره کسب
ثم ذکر قول النبی صلی الله علیه و سلم لانت علی شیئی فزلت لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله یضرب عناقیه

این حدیث در مسند احمد است

این حدیث در مسند احمد است

این حدیث در مسند احمد است

فهم ابو بکر ان یوتهم غیره و عن ابن عمر قال لما اشته رسول الله صلى الله عليه وسلم وجهه قيل له في القلعة فقال مروا ابوبکر فليصل
 بالناس قالت عائشة ان ابوبکر جل رقیق اذا قرأ عليه البکارة قال مروه فليصل فعاودة فقال مروه فليصل انکن صواب یوسف
 اخرجه البخاری جمل و تخم تنویر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بناتیب شخین با جمعی از صحابه آن مستفیض است از
 حدیث مرتضی رضی الله عنه والنس و ابی محسن عن علی رضی الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله ابوبکر و جنتی
 انتم و طغی الی دار الهجرة و اخرج بلال بن الأسد رحمه الله عن عمر بن الخطاب قال کان من انكره الحق و مال به صدیق رحمه الله
 عثمان بن عفان منه الملائكة رحم الله عليهما اللهم ادبر الحق و اخرج الطغاة بسند حسن عن أنس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
 شخین را بکلین مقررین بدو پیغامبر اولی العزم اخرج الطغاة بسند حسن عن أنس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
 ان فی السماء بکلین احد هما یمر بالشد و الاخر یمر باللعین و کل مصیب ذکر جبریل و سکا تیل و نبیان احد هما یمر باللعین
 و الاخر بالشد و کل مصیب ذکر ابراهیم و نوح و اوی صاحبان احد هما یمر باللعین و الاخر بالشد و کل مصیب ذکر ابوبکر
 و عمر و عن عبد الله بن عمر قال جاء فیما هم من الناس الی النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا یا رسول الله زعم ابو بکر ان احسن
 من الله و الشیات من العباد و قال عمر الحسنات و الشیات من الله فتابع هذا قوم و تابع هذا قوم فقال رسول الله صلى الله
 علیه وسلم لا قضین بنیکما بقضای اسرائیل بن جبریل و میکائیل ان یسکاتیل قال یقول ابی بکر و قال جبریل یقول عمر
 فقال جبریل میکائیل انما منی مختلف اهل السماء مختلف اهل الارض فلنحکم الی اسرائیل فتحا کما الیه قضی بینهما بحقیقة القدر
 و غیره و شریه و مخلوه و مره کلمه من الله ثم قال یا ابوبکر ان الله لو اراد ان یقضی لم یخلق البلیس فقال ابوبکر صدق الله و رسوله
 و اخرج المحاکم من حدیث عبد الله بن مسعود فی قصة بکر و اشارة الی بکر الی الفدک و اشارة عمر و ابن رواحة الی القبل قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء یکش اخوه لهم کما نواس قبلهم قال نوح ربه لا تدن علی الارض من الکافرون
 و یأر و قال موسی ربنا طمس علی انوارهم و اشد و علی قلوبهم الایة و قال ابراهیم فممن تعینی فانه تنی من عصفانی فانک غفور رحیم
 و قال عیسی ان تعذبهم فاعذبهم عذاباً و ان تعفهم فاعفهم فانک انت الغفور الحکیم جمل و منهم حدیث ابن عمر کنا شیخین بنی الناس فی
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فغیر ابوبکر ثم عمر ثم عثمان بن عفان اخرجه النجاشی و فی روایة کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا نقبل
 ابی بکر اصد ثم عمر ثم عثمان ثم ابوبکر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نقبل منکم اخرجه ابو داود و ابن حدیث خبر واحد است
 لیکن صحیح شیخین و غیر ایشان صحیح آن جازم اند این را در مسلک سنت هم توان آورد باعتبار آنکه این مصیقه تقریر است
 و در مسلک اجماع نیز باعتبار منطوق خود چهل و هشتم قبول فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشوره شیخین را در قالیسیا
 عن عبد الرحمن بن عوف الا شعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا بی بکر و عمر لواء اجتماعهما فی مشوره یا خالفتهما رواه احمد
 و اخرج مسلم فی قصة طویل عن ابی هریره فقال لعنی عمر یا رسول الله یا بی نیت و اخی بعثت ابا هریره یخبرک عن کلمی شهدا
 لا اله الا الله ستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانی خشی ان ینکل الناس علیهما فخلهم یعلون فقال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فخلهم جمل و منهم تشریف صدیق اکبر بقبول صدیق از حدیث مرتضی رضی الله عنه و عائشه رضی الله
 عنهما من النزال ابن مسعود قال و فیما علیا رضی الله عنه طیب النفس و هو یخرج فقلنا حدیثنا عن اصحابک قال کل صحاب رسول الله

حدیث
 و صحیح
 ابن
 عمر

صلی الله علیه وسلم اصحابی نقلنا حدیثنا عن ابی بکر فقال ذاک امر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی لسان جبریل ومحمد صلی الله علیه وسلم
 اخرجه الحاکم وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما أنشأ رسول الله صلی الله علیه وسلم المسجد الاقصی أصبح يتحدث الناس
 بذالک فارتد الناس من کان آمنوا به وصعدوه وسعوا بذالک الی ابی بکر فقالوا بل لک الی صاحبک یرحم الله امیری البلیة
 الی بیت المقدس قال او قال ذالک قالوا نعم قال لئن کان ذالک لقد صدق قالوا وصدقه انه ذهب الی البلیة الی بیت
 المقدس وجاء قیل الله صلی الله علیه وسلم قال نعم انی لا صدقه فیما هو البعد من ذالک اصدقه بخبر الشایع فی عذرة او روجه فلذلک
 یسمی ابوبکر الصدیق سبأهم اختیار کردن حضرت صلی الله علیه وسلم صدیق اکبر را برای امارت حج اخرج الحاکم عن
 عباس ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابابکر رضی الله عنه وامره ان ینادی بهیولاً بکلمات الحج واخرج البخاری
 عن ابی هريرة فی شل معناه اما خرج کما از اسوره عظیمه است که حضرت صلی الله علیه وسلم از اینا بر نبوت بجای آوردند مثل امارت
 صلوته بلکه اذل است بر اختلاف از امارت صلوته زیرا که امارت صلوته در بر مسجد شریفی راجع بگرد و امارت حج تمام
 عالم یکجای می شود و امارت صلوته تقدم است بر قوم محصور و امارت حج تقدم بر اقوام غیر محصورین بحقیقت اما بیرون حج
 در ملت ما مانند شستن است بر تخت یا مانند نزول در کوشک شاهان بزرگ در دولت ساسانیان عباسیان و غیر ایشان
 در اشاره یا اختلاف لیکن صحابه استدلال نمودند با امارت بجهت قرب عهد و اختلاف امارت حج سبأهم اختیار کردن
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فاروق را بجهت اخذ بیت الزایشان و آن ادل دلیل است بر فضیلت او این است آنچه درین
 اوراق از روایت احادیث فضیلت میسر شد و آن نمودی است از احادیث بسیار غرض از ایراد این آدوایت آن است که
 خصال اربع که در فضیلت است شناخته شود و شناخته شود که هر یکی ازین چهار ثبات است با حادیث متواتر المعنی اما
 فضیلت بر اشخاص متعدده از اهل فضل بعضی اسما بر آنها اینجا قطع نمی باشد و قطعیت آن رجوع بساکنان مگر باید در
 مسکب سوم اجماع است بر فضیلت سبأهم اختیار کردن حضرت صلی الله علیه وسلم و اجماع است بر ابد و وجه تفریق بر نام
 حکایت انعقاد اجماع از زبان ثقات روایت اقوال جم غفیر از صحابه تابعین تا آنجا که حافظه عبد مصیبت کفایت نماید و در
 گنجایش کند متفق با هم در اصل معنی فضیلت بر چند طریق دلالت متعارف باشند اما وجه اول در مرتبه است مرتبه اولی نقل صحیح
 اجماع از حدیث عهدا شدن عمر قال کنا نخیر بین الناس فی زبان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر ابابکر ثم عمر ثم عثمان بن
 عفان اخرجه البخاری و فی روایتی لا فعل یا بی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم عمر ثم ابی بکر صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نقل
 بنهم اخرجه ابو داود و هر چند این حدیث خبر واحد است اصح شی است درین باب و محض است بقرآن بسیار که نزدیک اجماع
 ازنا قطع حاصل شود زیرا که در نقل اجماع دلالت و در روایت اقوال جم غفیر بیان خواهم کرد که بروقت که در اختلاف خفیه سخن
 زقیه است لفظ خیر لا شیه و فضل الناس و احق بالخلافه و احق بهذا الامر گفته اند و از ابو جحی سر داده اند که گویا پیش ازین در نظر ایشان
 محقق بوده است و احتیاج استدلال و تحقیق متقابل نداشته اند مرتبه ثانیه نقل اجماع دلالت و بنا بر آن بر صلی است اما آن
 که سکوت قبل از تدوین مذاهب اجماع است و آنرا درین نوع نفرینیم نوع اول وقت انعقاد اختلاف عهدی است
 صحابه صدیق را فضل است گفته و بان استدلال کردند بر استخلاف و آنجا ان تسلیم نمودند و در آن

۴۲
 صحیح است
 و در آنجا که
 در روایت
 در

مسکب سوم

يا بعد توقف مسكوت وتسلم قبل تدوين ناسبا جاع يست كما بين في محله از حديث فاروق قال قلت يا معشر الانصار
 يا معشر المسلمين ان اول الناس باقر رسول الله صلى الله عليه وسلم من بعده ثانيا في اثنين اذ هما في الغار ابوبكر السباقي المدين
 ثم اخذت بيده الحديث اخرجه ابن ابى شيبة من حديث ابن عباس في قصة سقيفة بني ساعدة ونيز از حديث فاروق در
 قصة حيت عاترة عن انس بن مالك انه سمع خطبة عمر الاخرة حين جلس على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله
 عليه وسلم فتشهد ابوبكر صامت لا يكلم قال كنت ارجو ان يعيشت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يبرئنا من يد الكفار
 يكون اخرهم فان يك محمد قد مات فان الله عز وجل قد جعل بيننا وبينكم نوراً تهتدون به يدي الله محمد وان ابوبكر
 صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثاني اثنين وانه اولي بالمسلمين باسوركم فقوموا فبايعوه اخرجه البخاري ونيز از حديث
 فاروق برواية ابن مسعود قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت الانصار سائنا اميراً ومنكم امير قال فأتاهم
 عمر فقال يا معشر الانصار استمعوا لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر ابوبكر ان يصلي بالناس قالوا بلى قال فأيكم
 أقطيب لنفسه ان يتقدم ابوبكر قالوا نعم فأتاهم فقال ان تقدم ابوبكر واز حديث ابو عبيدة بن الجراح فقال تاتوني فيكم
 ثلث شئتي يعني ابوبكر اخرجه ابن ابى شيبة واخرج احمد معناه غير انه ذكر استدلال ابى عبيدة لاستخلافه صلى الله عليه وسلم
 في القلوة واز حديث مرفعي وزبير رضي الله عنهما حين جعا الى البيعة ما خضفنا الا انا اخرنا عن المشاورة وانا نرى ابوبكر
 احق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار وثاني اثنين وانا نعلم شرفه وكبره ولقد امره رسول
 الله صلى الله عليه وسلم بالقلوة بالناس وهو حي اخرجه الحاكم نوع دوم انكه فاروق در مجلس سبعة فضليت صدق
 بزبير بيان سكره واز کسی ردی و سوالی در میان نیاید از حدیث عبد الله بن عباس قال عمر كان والله ان آدم فضرع عني لا يقربني
 ذلك من حيث اثم ياتي من ان الامر على قوم فهم ابوبكر اللهم الا ان رسول بنى نفسه عند الموت شيئاً لا اجد له الا ان اخرجه البخاري
 ونيز از حدیث ابن عباس قال عمر في جواب سق قال انما كانت بيعة ابى بكر فليته وتنت الا وانهما قد كانت كذلك ولكن الله وقى
 شره وليس فيكم من قطع الاعناق اليه مثل ابى بكر اخرجه البخاري حال انكه عادت قوم در سوال و اعتراض در مجلس فاعلموا
 است ما خور از لقول سبارة انكه مشوار بلعني كشته و در مقامات فاروق بسیاری ازان مقالات مذکور کردیم و روی الله قال
 يوما على المنبر يا معشر المسلمين ما ذا تقولون لو بليت براسي الى الدنيا كذا و قيل راسه فقام اليه رجل فاستل سيفه قال اجل
 ان تقول ببيت كذا و اشار الى قطعه فقال ايماي تعني بقولك قال نعم اياك اعني بقولي فنهزه عمر ثلثاً و بهوته عمر فقال حكاه الله
 الحمد لله الذي جعل في ريعتي اذا تعوجت قومتي نوع سوم صدق در وقت اخلاف فاروق بيان فضليت فاروق نمود
 و بر دوی و البخاري پیش نیاید از حدیث زبیر بن الحارث ان ابوبكر حين حضره الموت ارسل الى عمر يخلفه فقال الناس
 استخاف علينا فظاً غليظاً ولو قد ولىنا كان افظاً و غلطاً فما تقول لربك اذ اليقين وقد استخلفت علينا عمر قال ابوبكر كرمي
 تخونوني اتول اللهم تخلفت عليهم خير خلقك ثم ارسل الى عمر فقال اني موصيك بوصية الحديث اخرجه ابن ابى شيبة
 واز حدیث صدیق عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابي بكر يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابوبكر
 اما ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر اخرجه الترمذي

شرح این حدیث
 در مصنفه ۲۱
 در سنن فاروق
 حدیث

شرح این حدیث
 در مصنفه ۲۱
 در سنن فاروق
 حدیث

واما حکم و المعنی آنست که در ایام خلافت فروع چهارم عبد الرحمن بن سعد بن در وقت اختلاف فی النورین جمع
 عظیم شرط کرد که بر سر پنج شیخین معنی کنیه و سنان است و بودند و مرتضی رضی الله عنه در فضیلت فی النورین بر طرفیست
 و نه برین شرط پس این معنی دلیل قاطع شد بر فضیلت شیخین زیرا که حواله کردن احد المجتهدین بر فضول یا سادی غیر
 است از حدیث مسور بن مخزومه فارسل یعنی عبد الرحمن الی من کان حاضراً من المهاجرین و الانصار و ارسل الی امرأ الا
 وکانوا و اقوا تلك الحجة مع عمر فلما اجتمعوا تشبه عبد الرحمن ثم قال اما بعد یا علی انی قد نظرت فی امر الناس فلم اجد لهم
 یعدون لبعثان فلا تجعل علی نفسك سبیلاً فقال ابا یعلک علی شیئت و رسول الله و الخلفیین من بعده فبايع عبد الرحمن و بايع
 الناس و المهاجرون و الانصار و امر آثر الاجساد و المسلمون اخرجه البخاری و از حدیث ابی الطفیل قال لما خضر عمر جعلها
 شوری بن علی و عثمان و طلحة و الزبیر و عبد الرحمن و سعد فقال لهم علی انشدکم الله بل فیکم احداً رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بینهم و بینهم اذا آخا بن المسلمین غیری قالوا اللهم لا اخرجه ابو عمر و اخرجه البخاری فی فقه الا اتفاق علی عثمان من حدیث
 عمر و بن میمون فلما فرغ من دفن جريحه بولاء الربط فقال عبد الرحمن اجعلوا امرکم الی ثلثة منکم قال الزبیر قد جعلت امری
 الی علی و قال طلحة قد جعلت امری الی عثمان و قال سعد قد جعلت امری الی عبد الرحمن فقال عبد الرحمن انکم تبايعون انما
 الامر فنجعله الیه و الله علیه و الاسلام لنظرون فضلیکم فی نفسه فاشکک الشیخان فقال عبد الرحمن فتجعلونه الی و الله علی
 لا اؤعن فضلیکم قال نعم فاخذ بید احدیها و قال لک قرأت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و القدم فی الاسلام ما قد علمت
 فاشکک علیک لکن اقرتک لتعدین و لکن اقرت عثمان لتضمن و لتطیعین ثم خلا بالآخر فقال له مثل ذلك فلا اخذ لیس
 قال ارفع یدک یا عثمان فبايعه و بايع له علی و ولج اهل الدار فبايعوه فروع پنجم مرتضی در آیام خلافت خود در مجلس
 متعدد فضیلت شیخین را بترتیب بیان نمود و جمعی را که درین مسئله ظن فاسد داشتند زجر فرمود و فقهای صحابا ضرورت
 و از کسی منعی و اعتراضی ظاهر نشد و این آثار سجد تو اتر رسیده اند چنانکه عنقریب ذکر میکنیم و پیش از آنکه بروایت آثار صحابه
 و تابعین مشغول شویم بر یک نکته مطلع سازیم صحابی یا تابعی و غیر ایشان از عدول و ثقات قبل از تذهب بدلیل
 و تقصیب هر شخصی برای تذهب خود و قبل از جمع احادیث بلدان و تکلیف هر یک در تطبیق و تاویل آن اگر حدیثی روایت
 و بصحت آن خبر نماید ظاهر آن است که منطوق آن قائل است زیرا که با وجود صحت حدیث نزدیک او اگر منطوق
 آن قائل نباشد ساقط العدالت گردد و وقید قبلیت ازین جهت نمودیم که بعد ازین حوادث ترک عمل بر حدیث نعلبت
 عمل بر حدیث نمی تواند کرد الا مجتهد مطلق و درین زمانه اجتماع فقودست شایع و عادت ستمه گشته هر چند آن همه مطلق
 لیکن نزدیک خویش عذری درست ساخته اند و همچنین آرامی در تطبیق احادیث و تاویل آن مختلف شده پس ممکن است
 بلکه واقع است که علما حدیثی را روایت کنند و بصحت آن جازم باشند و بر منطوق آن عمل ننمایند و سبب آن خطا جهل باشد
 باشد و عدالت ایشان ساقط نگردد و بخلاف زمان پیشین که این چیز با آنجا بود و وقید منطوق ازین جهت گفتیم که ممکن است
 که عدل حدیثی روایت کند و بصحت آن جازم باشد و آن حدیث مضمونی یا مقتضای دارد و دقیق المأخذ و اثر اصلاً
 نمی نمود و هر چه او بان اقبال نماید فاسطلاً از آنکه بان قائل شود و تذهب خود گیرد زیرا که نفوس معاد را که مضمون

کما
 من
 راجع
 فی
 حدیث
 عثمان

و مقتضیات مختلف اند و در رد و قبول آن مذاهیب پراکنده دارند و این سخن بهمان می ماند که اصولیان گفته اند که سکوت
 قوم از رد و قبولی اجماع است بر آن قول پیش از تدوین مذاهبت بعد از آن پس هر که حدیثی را که بر فضیلت شیخین لالت کند
 بر منطبق روایت کرده است آنرا در عداد اجماع و اتفاق می توان شمرد چون این نکته ذکر کرده شد باصل غرض متوجه شویم
 انا حکایت اقوال فقهای صحابه و تابعین در مسئله فضیلت شیخین تفصیلاً استعیاب آن متعذر است بر من و جمعی که فائزیم
 اما اقوال صدیق اکبر رضی الله عنه در فضیلت خود را خارج از حدیثی عن ابی سعید الخدری قال قال ابوبکر است احق الناس
 بما كنت اول من اسلم است صاحب کذا است صاحب کذا و قد خلفت فی ارسال هذا الحديث و قد علیه و عن عمر بن الخطاب
 عن ابيه ان ابابكر الصديق قال انكم تقرؤن سورة التوبة قال رجل انما قال انما بلغنا انك تقول لصاحبه لا تخزن كذا قال
 و شيئا انا صاحب و اما اقوال صدیق و فضیلت فاروق اخرج الزهري عن جابر بن عبد الله قال قال عمر لابي بكر
 يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابوبكر ان قلت ذاك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول ما طعت لشمس على رجل خير من عمر و اخرج ابوبكر بن ابي شيبة عن زبيد بن الحارث ان ابابكر حين حضره
 الموت ارسل الى عمر يستخلفه فقال الناس لشجاعت علينا فظا غليظا و لو قد و لكنا كان افظ و اغلظ فالتقول لربك
 اذا القيت و قد استخلف علينا عمر قال ابوبكر ابرئني من قول الله تخلف عليكم خير خلقك الحديث و اخرج ابوبكر
 بن ابي شيبة عن محمد بن زريق عن زريق في قصة طييلة قال ابوبكر لعمر انت اقوى مني فقال عمر انت فضل مني
 انا اقوال فاروق و فضیلت صدیق بیرون از حد شمار است تا آنکه سجد تو او را رسیده است و بعض روایات خیر الناس
 گفته است و در بعض سابق الی الخیر و در بعض احق بالخلافه و معلوم است که خلافت تشروط است بشرط کمال احق بالخلافه
 اکمل مردان است در آن صفات فمن حديث عائشة اخرج البخاري عن عائشة في قصة سفيقة بنی ساعدة فقال عمر
 اني لما بيئت كنت سيدنا وخيرنا و احبنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم و اخرج الحاكم عن هشام بن عروة
 عن ابيه عن عائشة عن عمر قال كان ابوبكر سيدنا وخيرنا و احبنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن حديث ابن
 عباس اخرج البخاري عن ابن عباس خطبة عمر في قصة الاتفاق على ابي بكر و جواب من قال انا كان بيعة ابي بكر
 قلته و في تلك الخطبة قال عمر ثم انه بلغني ان قايلا منكم يقولون و الله لو مات عمر بايعت فلانا فلا تغير امرنا ان يقول
 انا كان بيعة ابي بكر قلته و تمت الادلة بما قد كانت كذلك و لكن الله و في شرنا و ليس فيكم من يقطع الاتفاق اليه
 ابي بكر و في هذا الحديث ايضا كان و الله ان اقدم فيضرب عنقي لا يضرني ذلك من حيث اثم احب الي من ان انا على خرم
 فيم ابوبكر و من حديث انس اخرج البخاري عن انس انه سمع خطبة عمر الاخرة و فيها قال يا ايها محمد صلى الله عليه وسلم
 قد مات فان الله قد جعل بين اهلكم نوراً تمتد دن به يدى الله محمد صلى الله عليه وسلم و ان ابابكر صاحب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم و ثاني اثنين و اول المسلمين با موافقهم فموا فبايعوه و من حديث شعبة اخرج البخاري عن ابي
 قال جلست مع شيبة على الكرسي في الكعبة فقال لقد جلس هذا المجلس عرفت ان لا ادع فيها صفراً و لا بيضاً
 الا فتنة قلت ان صاحبك لم يفعل قال هاهنا ان اتمنى بها و من حديث رجل من بني زريق اخرج ابوبكر

در حدیثی که در فضیلت ابوبکر است
 در حدیثی که در فضیلت ابوبکر است
 در حدیثی که در فضیلت ابوبکر است

عشرة في الجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة الحديث واخرج الحاكم عن ابراهيم بن عبد الرحمن ان عبد الرحمن كان مع عمر بن الخطاب رضي الله عنه يعني في تفضيل ابي بكر والسعي في افاتيه خلافة واليه رجع امر مشوري قال فجمعوا له الى والله تعالى ان لا اؤلف عن افضلكم قال نعم فباع عثمان ومنهم سعد بن ابي وقاص روى حديثه والذي نفسي بيده ما ليك الشيطان قط ساكنا فجا لا سلك فجا غير فجا يعني لعمر واخرج ابو بكر بن ابي شيبة من حديث ابي سلمة قال سمعت ابا وشد ما كان باقدا اسلاما ولا اقدمنا هجرة ولكن قد عرفنا شي فصلنا كان ازهدنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب قال عند فتنة عثمان اشهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال اريت ان دخل على نبي ولست بيده لتعلمني قال كن كابن ادم ومنهم سعيد بن زيد روى حديث بشاره عشرة بالجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وحديث اثبات الصديقين والشهداء اثنى رسول الله صلى الله عليه وسلم فوق الجاهليين استونيا رجع بنا فصره رسول الله صلى الله عليه وسلم بكفتم قال اسكن حرارة فانه ليس عليك الايتي او صديق او شهيد عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر عثمان وعلي طلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن وسعيد بن زيد الذي حدثت الحديث وهو القائل لو ان حدا ارفض للذي صنعت عثمان لكان ومنهم ابو عبيدة بن الجراح وكونه مع عمر في اختلاف ابي بكر مشهور وهو القائل يا توفى فيكم ثالث ثلثة يعني ابا بكر وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه بدأ اذا الامر بوجه ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا عضوا الحديث وحمل قوله خلافة ورحمة على خلافة الشيخين ومنهم عبد الله بن مسعود روى حديث بشاره الشيخين بالجنة وحديث اقدموا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر واخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود اجمعوا اياكم فضلكم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل ابا بكر امامهم واخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعته خير عندي من عبادة سنة واخرج الحاكم عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب وابا جهم بن هشام فجمع بين دعوة رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر فبنى عليه ملك الاسلام وهدم به الاوثان واخرج الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدناه مسلما ولما بلغه انهم يتخلفوا عثمان قال ما لولا نحن اعلا ناذ اخوق اخرجه ابن ابي شيبة قال والله لو قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومنهم عمار بن ياسر روى حديث انا في جبريل انفا فقلت يا جبريل حدثني بفضا عمر بن الخطاب في شأنا فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر مثل ما كنت فوج في قومه الف سنة الا حسنين عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر لحسنه من حسنات ابي بكر وله شهر في سابق ابي بكر سنة جزى الله خيرا عن بلال وصحبه عتيقا واخرى فاكما و ابا جهم عيشية يمانى بلال بسوة ولم تحذرا ما يحذر المرء ذوالعقل بتوحيد رب الانام وقوله شهدت بان الله ربى على تهمل فان تعلموني تقتلوني ولم اكن الا شريك بالرحمن من حقيقة القتل فيا رب ابراهيم والعبيد لونس وسوسى وعيسى يحيى ثم لا يحيى لمن طلل يهدى النقي من ال غلاب على غير مكان منه ولا عدل ومنهم حذيفة بن اليمان روى حديث انهما من الدين كالشمع والبصر وحديث اقدموا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر وهو القائل كان الاسلام في زمان عمر كالرجل الضيف لا يزود الا قريبا فلما قتل عمر كان كالرجل المذير لا يزود الا بعدا ومنهم ابو ذر روى حديث الخصيات السبع واخرج الحاكم عن ابي ذر قال قال عمر بن الخطاب قال فبجعة ابو ذر فقال يا فتى استغفر لي فقال

ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا اؤلف عن افضلكم قال نعم فباع عثمان ومنهم سعد بن ابي وقاص روى حديثه والذي نفسي بيده ما ليك الشيطان قط ساكنا فجا لا سلك فجا غير فجا يعني لعمر واخرج ابو بكر بن ابي شيبة من حديث ابي سلمة قال سمعت ابا وشد ما كان باقدا اسلاما ولا اقدمنا هجرة ولكن قد عرفنا شي فصلنا كان ازهدنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب قال عند فتنة عثمان اشهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الساعي قال اريت ان دخل على نبي ولست بيده لتعلمني قال كن كابن ادم ومنهم سعيد بن زيد روى حديث بشاره عشرة بالجنة ابو بكر في الجنة وعمر في الجنة وحديث اثبات الصديقين والشهداء اثنى رسول الله صلى الله عليه وسلم فوق الجاهليين استونيا رجع بنا فصره رسول الله صلى الله عليه وسلم بكفتم قال اسكن حرارة فانه ليس عليك الايتي او صديق او شهيد عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر عثمان وعلي طلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن وسعيد بن زيد الذي حدثت الحديث وهو القائل لو ان حدا ارفض للذي صنعت عثمان لكان ومنهم ابو عبيدة بن الجراح وكونه مع عمر في اختلاف ابي بكر مشهور وهو القائل يا توفى فيكم ثالث ثلثة يعني ابا بكر وروى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه بدأ اذا الامر بوجه ورحمة ثم كائن خلافة ورحمة ثم كائن ملكا عضوا الحديث وحمل قوله خلافة ورحمة على خلافة الشيخين ومنهم عبد الله بن مسعود روى حديث بشاره الشيخين بالجنة وحديث اقدموا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر واخرج ابو عمر في الاستيعاب عن ابن مسعود اجمعوا اياكم فضلكم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم جعل ابا بكر امامهم واخرج ابو عمر عنه انه قال لان اجلس مع عمر ساعته خير عندي من عبادة سنة واخرج الحاكم عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب وابا جهم بن هشام فجمع بين دعوة رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر فبنى عليه ملك الاسلام وهدم به الاوثان واخرج الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله كان عمر اذا سلك بنا طريقا وجدناه مسلما ولما بلغه انهم يتخلفوا عثمان قال ما لولا نحن اعلا ناذ اخوق اخرجه ابن ابي شيبة قال والله لو قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا ومنهم عمار بن ياسر روى حديث انا في جبريل انفا فقلت يا جبريل حدثني بفضا عمر بن الخطاب في شأنا فقال يا محمد لو حدثتك بفضائل عمر مثل ما كنت فوج في قومه الف سنة الا حسنين عاما ما نفدت فضائل عمر وان عمر لحسنه من حسنات ابي بكر وله شهر في سابق ابي بكر سنة جزى الله خيرا عن بلال وصحبه عتيقا واخرى فاكما و ابا جهم عيشية يمانى بلال بسوة ولم تحذرا ما يحذر المرء ذوالعقل بتوحيد رب الانام وقوله شهدت بان الله ربى على تهمل فان تعلموني تقتلوني ولم اكن الا شريك بالرحمن من حقيقة القتل فيا رب ابراهيم والعبيد لونس وسوسى وعيسى يحيى ثم لا يحيى لمن طلل يهدى النقي من ال غلاب على غير مكان منه ولا عدل ومنهم حذيفة بن اليمان روى حديث انهما من الدين كالشمع والبصر وحديث اقدموا بالذين من بعدي ابي بكر وعمر وهو القائل كان الاسلام في زمان عمر كالرجل الضيف لا يزود الا قريبا فلما قتل عمر كان كالرجل المذير لا يزود الا بعدا ومنهم ابو ذر روى حديث الخصيات السبع واخرج الحاكم عن ابي ذر قال قال عمر بن الخطاب قال فبجعة ابو ذر فقال يا فتى استغفر لي فقال

[illegible]

ما علی هذا الواق م بالمدینه صییر و شرم بر وجه شرم دنی الرجل فقال النظر من هذا نظر من قلت ار لمی رجلا سمعنا بر و ایه یسوق
 بکبرین شرم دنی الرجل فقال النظر فلما شت فاذا هو عمر بن الخطاب فقلت هذا امیر المؤمنین فقام عثمان فاخرج رأسه من الباب
 فاذا النعمان السهم فقام عا در آسه حتی اذا حاداه قال ما اخرجک بهذه الساعة فقال بکران من ابل الصدقة تخلفا وقد مضى
 بابل الصدقة فاردت ان اخرجهم بالجمعی و خشیت ان یضیعاً فیما لنی الله عنهما فقال عثمان یا امیر المؤمنین یلم الی الکابر
 والظلم و کفیک قال عدلی تلک و مضی فقال عثمان من احب ان یظهر الی القوی الامین فلیظهر الی هذا اخر جالس
 فی سنده و اوصاف چندست از رعایت حقوق عباد و ترویج در آن که حضرت مرتضی بآن اوصاف تفضیل داده است
 شیخین را بر خود بلکه جمیع فقهای را تا بعضی تفضیل شیخین بآن اوصاف رفته اند قال علی رضی الله عنه سبق رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و صلی الله علیه و سلم و قبل لعلی امیر خلافتها تلک ای یرخل ابو بکر و عمر الجنته تلک فقال علی رانی و الذی
 فلق الجنة و برء النعمة لیدخلها و انی لمع معاوية موقوف فی الحساب مکتبه ثانیة اگر سوال کنی که در کتاب
 دو صفت را سبب تفضیل بعضی صحابه بر بعضی ساخته اند که سوابق اسلامیه باشد و اوصاف قریب عنوی که صدیقت و
 و شهیدیت رفوی است از آن و سنت سنیه چهار خصلت را سبب تفضیل بعضی صحابه بر بعضی اختیار کرده اند دو صفت
 متقدم و دو دیگر یکی ارتفاع درجا و جنت و تقدم است رفیع و شرف و دیگر قیام بموعود و خدای تعالی برای پیغمبر خود صلی الله
 علیه و سلم و صحابه اوصاف دیگر بر آن نیاورده که یکی از آن علم کتاب و سنت است و دیگر کفایت و حریم و حسن سیر است
 و شوم اجتناب از شبهات و قتال مسلمین و در رعایت بیت المال و مانند آن پس تطبیق در بیان هر سه چگونه باشد گوئیم تطبیق
 در بیان این خصلت سوابق تطبیق نقیض می باید کرد در اختلاف و واقع در سنده قتل در قرآن عظیم نیست ثانیة فرموده اند که
 قتل یا عده است یا خطا و در سنده سنیه شمس ثلاثیه تقریر نموده اند که قتل یا عده است یا خطا یا خطای شبهه عده
 و قتیامی خفیه بقسمت خماسیه قابل شده اند پس این قسمت ثلاثیه را بقسمت ثنائیه راجع ساخته اند و خماسیه را بثلثیه همچنین
 اینجا میگوئیم که دو صفت زانده در سنت راجع است بآن دو صفت مذکوره در کتاب الله و تفضیل اوصاف و شرح و بیان کرده است
 زیرا که ارتفاع مکان و جنت بسبب این دو خصلت است یا کمال نفسانی شخص بآن میرساند یا سعی در اعانت حضرت صلی الله
 علیه و سلم و قیام بموعود خدای تعالی از سوابق اسلامیه است زیرا که اهل دیوباق اسلامیه اعانت حضرت است صلی الله علیه و سلم
 در ترویج دین و صلی الله علیه و سلم و این گاهی در بد اسلام می باشد و گاهی در آخر آن بعد انتقال حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر فیق اعلی و سه صفت زانده در اقاویل صحابه راجع است باین خصلت آخره که تمام موعود آن حضرت است صلی الله علیه و سلم
 زیرا که اعانت باعتبار ترویج علم حضرت موقوف است بر التمساع علم کتاب و سنت اجماع است و باعتبار کثرت فتوح
 و امن مسلمین از ترس قمار موقوف است بر کفایت و حریم و حسن سیر و باعتبار تعلیم زید موقوف است بر اجتناب از شبهات
 که شان شیخین بود و چون ما بر مسلمین اہم امور است ترویج در آن بزمید اهتمام مخصوص گشت پس انیمہ شرح تفضیل سنت سنیه است
 شرح تفضیل قرآن عظیم سوال اگر گوی که در اقوال صحابه قریب بسبب حضرت صلی الله علیه و سلم و وجاہت در بیان نان
 مانند آن از فضائل شمرده اند و در قرآن عظیم نفی تفضیل باعتبار نسبت وجاہت بیان کرده شد از فضائل حضرت فی المؤمنین ذکر کرده اند

که حضرت صلی الله علیه وسلم دو جگر پاره خورادی ترویج فرمود از فضائل مرتضیٰ که کرده اند که ابن تمیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود
و ترویج بیل زهر را رضی الله عنهما و همچنین بعض فضائل حبلیه مثل شجاعت و فصاحت و تصادیف فضائل مرتضیٰ تقریر نموده اند پس
تطبیق در میان این دو قول می نماید چگونه تا می گوئیم فضائل دو قسم است یکی آنکه در حد ذات خود فضیلت آدمی و سعادت او است
و تشبیه با پیغمبر آن حاصل میشود از جهت بیغایری و این قسم همان است که سنت سنیه بان تصریح و تلویح نزد قسم دوم آنکه در حد
ذات خود فضیلت معتبره در شرع نیست مثل نسب مصاهره و قوه بدن شجاعت و فصاحت لسان و جاهت و میان مردان
لحاذا کافر و مسلمان را آن فضائل حاصل میشود متقی و فاسق بر دو بان تقصیف می توانند شد لیکن گاهی سبب فضیلتی از فضائل معتبره
و در شرع میگرد و باین اعتباری توان از فضائل مذکور ساخت مثلا ترویج آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگر پاره خوراست ضمن غایت حضرت
صلی الله علیه وسلم نشان او است و سینه الله چنین جاری شده که صبر بهترین انبیا علیه الصلوٰة و السلام نکرد اندک شخصی را که حال
او در شرع محمود باشد الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس باین اعتبار بعض فضائل نفسانیه و لا سببند و همچنین ابن علم بود
سبب غایت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم نسبت او اعتنا بتعلیم و تحقیق او و همچنین شجاعت و فصاحت گاهی ضرر کرده میشود در نصرت
اسلام و علامه بکلمه بنده پس باین اعتبار با فضائل معتبره نسبت پیدا میکند و چه مانا است باین بحث بیت مولانا جلال الدین رومی
قدس سره علم را بر تن زنی مار بود و علم گر بر دل زنی یار بود پس سقراط این صفا از وجه اعتبار با نبیعتی
که در حد ذات خود فضیلت معتبره نیست و اثبات این معانی در ذیل مناقب بان معنی است که در ماده خاص سبب فضائل
معتبره شده پس نام این چیز با سبب نگیرد و مراد همان فضائل معتبره میدارند و باین است در منازل این دو قسم قدس
الله لکل شیء قدرا پس اگر ثابت شود وجود فضائل از قسم اول قسم ثانی زیاد و رونق او خواهد افزود و گواهی تحقیق او
خواهد داد و اگر قسم اول ثابت نشود یا در مرتبه دیگر ثابت نشود این فضائل در شریعت مراد بالا نخواهد شد مسکب رابع اثبات
فضیلت شیعین از جهت ملازمت خلافت خاصه فضیلت را و این مسلکی است دقیق المأخذ که محققین از صحابه غیر ایشان آثار اثبات نموده
و با سالیب متحد و بیان آن کرده و اصل درین سلسله است که حقیقت خلافت خاصه اراده حق است تبارک تعالی صلاح عالم را
بوجهی که آن تلو صلاح عالم است بعثت انبیا چون عالم متلی شود بکفر و فسوق و تظالم بدین حق جل شانہ شخصی را که جبر نفس او
اشب باشد بآنکه مقربین برگزیند و از بطنان عرش اراده تعلیم آن شخص و شیوع علم او در میان مردم پیدا شود و جبرئیل را ندانند
که فلا بنده مراد حق است غلبه او بر عالم و جمع عالم بر انقیاد علم او باز شیوع علم او در آفاق و تهذیب نفوس بنی آدم بان علم حق
باز در هم شکستن مخالفان او بعد از آن جبرئیل ندا کند و ملکوت سموات الا ان الله احب فلانا فاجتبه پس همه ملائکه محبت
او شوند و لغت بر مخالفان او نمایند و استغفار و طلب خیر برای تابعان او کنند که قال الله تعالی الذین یحکمون بالقسط
و من حواله یسبحون بحمده و یسبحون لیه و یتذکرون لیل الذین املوا ربنا و سعیت کل شیء رحمة
و علیما فاعرف الذین تابوا و اتبعوا اسبابک و قد جردنا بآلحججهم بعد از آن قبول او نازل شود و زمین
و افواج ملائکه سفلیه با شاعت عین او و نصیران نقیض او قائم شوند تا آنکه مراد حق کمال تحقیق گردد و این است حقیقت نبوت و چون
شی در عالم پیدا شود و جاه را مذهب گرداند و مراد حق از بعثت پیغمبر کمال ظاهر باشد و ایام حیات پیغمبر آخرت شود که قال

کتاب

عزیز من مثل قاتل نفسی که بعضی از آن می گویند هر آتش فتنه است تدبیر الهی شخصی را بجای او برگزید
 از این جهت که اصل فطرت جوهر نفس در نزد یک بجوهر نفس پیغام بر فریده باشند چنانکه حال مومن آن فرعون بنو اسرائیل است که باقی
 بعد از آن آن عزیز را عانت پیغام بر سعی بلیغ بتقدیم رسانیده باشد و در ضمن آن اعانت هارحمت الهی مکرر شامل حال او گشته باشد
 و نفس پیغام بر چندین بار نفس او را بقوت قدسیه خود در گرفته باشد و چندین بار از زیر بر ساخته تا آنکه بواسطه نفس قدسیه پیغام
 بر نفس او مستعد المام الهی گردد که محدثیت صدیقیت شعبه ایست از آن انگاه تدبیر الهی در تمام موعود برای پیغام بر نفس این شخص را
 مبارکه خود سازد و فرج فوج عنایت الهی در نفس قدسیه او فرو ریزند و مانند چراغ که در وسط خانه نگه داشته باشند و اجسام حقیقه خانه
 بواسطه او متور گردند و نفس نبی آدم اثر پذیر آن خلیفه باشند و همه بهمان حرکت که بعد از آن در غیب است متحرک شوند گاهی داد و قتال دهند
 و گاهی انشمار علم نمایند و گاهی قولا و حالا نافه برکات بر نفوس طالبان کنند این نفس که در خارج شبیه چراغ سبزه این فیض خاص است
 خلیفه پیغام بر است مانند دل نسبت اعضای آدمی و از لوازم خلافت خاصه است نصرت او بر عالم و الا جاره فیض نشود و آن موعود
 برست او ظاهر نگردد و قال تبارک و تعالی و لقد سبلت کل منکنا لعیبک و تا المرسلین اثم لکم المکنصون و ان و ان
 جحدنا لکم الغالیون و از لوازم خلافت خاص است ظهور مواعد الهی بر دست او و هو الذی ارسل رسولکم بالهدی
 و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و لیکفره المشرکون و از لوازم خلافت خاص است تالیف مسلمین فیما بینهم و عدم اختلاف است
 و رحمت در میان خویش و کتبت کافران و روز بروز شکست افتادن بر ایشان تا کلمه شهادت علی الکفار راجعاً و تحقیق گردد و این
 خلافت خاص پیغام بر که خلافت و رحمت کنایه است از آن جمعی از محققین فضیلت شیخین از صفطای محمد و عروجل الشیطان را
 برای خلافت پیغام بر خود دانسته اند اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن عبد الله بن سحر و قال ان الله تعالی نظر فی قلوب العباد
 فوجد قلب محمد صلی الله علیه و سلم خیر قلوب العباد و فاستخلفه و بعثه برسالة ثم نظر فی قلوب العباد فوجد قلوباً صحابیه خیر قلوب
 العباد فجعّلهم وزراء له فبقا یقولون عن دین و جمعی از افاضت خیر که عبارت از اینست مسلمین و برهم شکستن جمیع کفار
 و نهست اخرج الحاکم عن ابی وائل قال قال علی بن ابي طالب ما استخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم فاستخلف
 و لکن ان یرد الله بالناس فی جمیعهم بعدی علی خیرهم و اخرج ابو عمر فی الاستیعاب عن علی قال خیر یزید الاکابر بعد نبینا
 ابوبکر و عمر ثم یزید و بعد الخیر یزید فی حدیث آخر قال استخلف ابوبکر رحمه الله علی ابی بکر فقام مقام ثم استخلف عمر رحمه الله
 علی عمر فقام مقام حتی ضرب الدین بجرانه و بعض محققین فضیلت شیخین از اجماع صحابه دانسته اند بر اختلاف شیخین قال صفیان
 التورسی من قال ان علیاً افضل من ابی بکر فقد خطا المخرجین و الا دنا و الا ارسی ان علیاً افضل یون اصل حقیقت خلافت
 خاص معلوم شد ارتباط برستنباط بومنی از آن اوصاف که داخل در حقیقت استخلاف است یا لازم است یا در فی تامل
 می توان شناخت و تقریر بر این مسلک و قی تمام شود که بیان سه مقدمه کنیم اول لازم است خلافت خاص و فضیلت بر عتبه
 خویش ثانیه ثبوت خلافت خاص این بزرگواران نبض کتابت است سنیه و اجماع است و بقول ابو جهم که حقیقت خلافت خاص
 مبرهن گردد و چون مقدمه ثانیه سابقاً بطول و عرض بیان شده لا جرم اینجا بر نکتهای چیده گفتیم سوم بیان نکته خلافت
 خاص ایام حضرت مرتضی منتظم شد هر چند حضرت مرتضی مصفاً کمال بود که در خلافت خاص در کمال است لیکن با وجود آن

اوصاف در سابق ازل حضرت او مستقیم گشت و در خارج بروفق بهمان مقدار انتظام نیافت بسبب حکمت مخرج بر زمان
 و این مقدمه تا آنکه ازین سبب ضرورت شد که از مهاجرین اولین هیچ کس غیر مرتضی بعد از شایخ نشسته است بخلفه نشاند تا بنزد بیا
 احتیاج اقتضا آنچه محتاج بیان میشود عدم انتظام خلافت حضرت مرتضی است مقدمه او بیان ملازمت درین خلافت
 خاصه و فضیلت شخصی که باین خلافت مکرر شایسته اند بر اهل زمان او پس این ملازمت گاهی تقریر کرده می شود
 باعتبار رسته شد در وقت اراده رحمت خاص نسبت است که در حث شریف خلافت و رحمت اشاره بآن است زیرا که حکیم
 مطلق در وقت اراده رحمت خاص تسلط مفضول نمی فرماید و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار ظهور داعیه و نفس شخص
 که غیر فضل اهل زمان این داعیه را قبول نمی کند الطیبات للطیبتین و گاهی تقریر کرده می شود باعتبار تعین آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم شخصی را برای خلافت خاص خود که تعین شخصی برای این امر عظیم از پیغمبر نمی آید مگر فضل است را و گاهی
 تقریر کرده می شود باعتبار اتفاق صحابه بر شخصی خاص بوجهی که فضیلت او را بنمای اتفاق خود گردانند زیرا که اجماع
 صحابه بلکه مسلمین تا طاعت نمی باشد الا بر آنچه حق است نزدیک خدای تعالی و این همه وجوه متوافق اند یکی لازم دیگر است
 و یکی بیشتر بدینکه عبارت از ناشی و خشک واحد و کل الی ذاک الجبال یسیر و وجه اول را از ملازمت حضرت مرتضی
 تقریر کرده است ان یرد الله بالناس خیرا فیسبغهم علی خیرهم و وجه ثانی را عبد الله بن مسعود ذکر نموده هم ان الله نظر الی قلوب
 العباد و خیر قلوب اصحابه خیر قلوب العباد فجعلهم و زراة النبیه یقاتلون عنک دینه و وجه ثالث را ابو بکر صدیق و عبد الله بن عباس
 بیان فرموده بحديث مرفوع و مقتضای نص او و وجه رابع را نیز عبد الله بن مسعود تقریر کرده است و سفیان ثوری شرح و بیان
 آن نموده ما رأنا المسلمین حسنا فیرد الله حسن قدرهم ای بکرم ثم قال فی استخلاف عمر اقرض الناس
 شایسته الی ان قال و ابو بکر صین یخلف عمر و قال سفیان الثوری من فضل علیا علی الشیخین فقد اخطأ المهاجرین و الانصار و گاهی
 تقریر کرده می شود بآنکه در کتاب الله امر معروف و نهی منکر را تعلیق کرده اند بآنکه در زمین و این صفات حقیقت
 خلافت خاصه است و جائی دیگر میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس پس خیریت لازم امر معروف و نهی منکر ساخته شد
 و امر معروف و نهی منکر داخل خلافت خاصه است پس فضیلت از خواص خلیفه خاص باشد و گاهی تقریر کرده می شود
 بآنکه تسلط خلیفه فی حکم الله و شریعت و وجوب انقیاد قوم را در آن امور که منسوب بخلاف است اوست نوعی از فضیلت است
 و این نوع فضیلت لازم خلافت خاصه است و الهیه الاشارة فی قوله تعالی ستدا عونا الی قوم اولی بآیین شیدیل
 و گاهی تقریر کرده می شود در آنکه اولی الله و رسول الله و الذین آمنوا الایة که با سابق و سیاق خود اشاره است بآنکه ولایت مسلمین
 سزاوار نیست الا قومی را که پیغمبر و پیغمبونه الی آخر ما قال صفات ایشان باشد چون اصل ملازمت بوجه شئی تقریر
 کردیم حالا باک نیست که مفصل تر بر نگاریم تقریر وجه اول خدای تعالی باستخلاف شایخ نشسته اراده کرده است بآنکه درین
 مرتضی و رحمت باشت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و دفع کفار و اقامت ارکان اسلام و شیوع امر معروف و نهی
 منکر و این معنی مستلزم خلیفه سابقین افضل است و احق ایشان بخلاف و اقوم ایشان بحقوق او زیرا که اگر احق را
 خلیفه کنند لایه تکلیف دین و رحمت است و سایر معانی مذکوره زیاده تر ظاهر گردد و نزدیک اراده تکلیف دین مرتضی که شایسته

که معنی تشبیه به پیغمبر است پیغمبر می باشد و وجود دیگر از فضیلت تقریر وجه سابق نیست که خدای تعالی باریت یا
آل بن امیة است که در حدیث آمده است که این آیه اشاره فرموده است بآنکه متولی رنج فتنه ارتداد خواهد بود الاجمعی که مجرم و مجنون
آورد که علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیثی که در بیان سجاد علیه السلام است که فرموده است که این آیه اشاره فرموده است بآنکه متولی رنج فتنه
ارتداد خواهد بود از دست ایشان مندرج گردد بعد از آن فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
خاص است با قاضی است این نصیحت را در حدیثی که در بیان سجاد علیه السلام است که فرموده است که این آیه اشاره فرموده است بآنکه متولی رنج فتنه
ارتداد خواهد بود از دست ایشان مندرج گردد بعد از آن فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
و مصداق این آیه مشایخ ثلثه آمده اند پس در غیب الغیب نزدیکی و سبحانه تعالی بکنین این مرتضی و مراد بود از تخیلات این بزرگوار
و خدای تعالی فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَعِينُكَ بِبَعْضِ مَا نَسْتَعِينُكَ بِهِ و در بیان آیت فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
و در کفایت و احیای اسلام مراد است و خدای تعالی فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
عباد الله الصالحين از این آیت استنباط کرده اند و در حدیثی که در بیان سجاد علیه السلام است که فرموده است که این آیه اشاره فرموده است بآنکه متولی رنج فتنه
ارتداد خواهد بود از دست ایشان مندرج گردد بعد از آن فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
برست صاحبین منقح شود و چون فتح این دایره برست شیخین واقع شد آن صاحبان ایضا بودند و خدای تعالی فرموده است که این آیه اشاره فرموده است بآنکه متولی رنج فتنه
ارتداد خواهد بود از دست ایشان مندرج گردد بعد از آن فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
پیش از وقوع فتنه ارتداد در علم مصمم بود که تویم که از او که این فتنه را خواهد نشانید و خدای تعالی فرموده است که این آیه اشاره فرموده است بآنکه متولی رنج فتنه
ارتداد خواهد بود از دست ایشان مندرج گردد بعد از آن فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
فوقهم و اولی بآیین شد پس از این آیت فهم شد که دعوت بجهاد و غارت روم شخصی که نائب پیامبر باشد خواهد بود و حکم
در شریعت واجب الانقیاد گرد و خدای تعالی فرموده است **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
صدق و اجعل لی من لک سلطانا **وَلَا يَخَافُ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ** و در این مقام است یعنی همچنین لایستغیر
در آراء عالم علی در آوردن نیک بر آراء عالم بر آوردن نیک بسیار در دنیا بعد فوات سن سلب نصرت داده شد و چون سلطان
ثله غالب شدند و از غیب فوج نصرت ظاهر گردید و تا بعد از ایشان فرموده است که راسی لعینیدیم که لاجب است دعا است
بلکه مراد این عبارت است بجهاد این بزرگواران با جمله این آیات و اسناد این آیات واضح شد که توحی از فضل است که برای ایشان
که صفت ایشان بهترین صفت باشد و خلقا آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواهند بود چون خطای این عزیزان متحقق شود آن عودت برست
ایشان سبب گشت یقین و تسخیر که خدای تعالی است که بطریق جمال مذکور شد و بکنان و قسیده این عزیزان متصدی خلا نشده بودند
و سحر و سحر انجام نیافته بود و همواره شش روی می نمود و خاطر بر جانبی آمده و بر سبب که درین حالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا می
سوز گشتند بر روی قلب و رویان و در برون و غیر آن حقیقت کار واضح شد و آن معنی حل گشت بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
توالی و خطای حجاب ایشان بر این قوم بیا فرمود و بیت است که ایشان را که اقامه و بالذین بن کعبه انی بکرم و عمر و جمعی در بسیار از احادیث
برین برید گردید و آنکه بهیئت اجتماعیه و تواتر بهم رسانید و با معنی یقین کلی حاصل شد و الا لکل ما یتمرد الی لکن یقبل الحق فی صوره
غنا و تعاقب از آن در فرض این اشارت را باین صریح محل آمده است و از آن اشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تفصیلا بجا می آید که بسیار آن

وحدثني ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في الفتن كثر وانها قسركم واقطعوا فيها اوتاركم وحدثني قتاد بن الربيع
 ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنته القاعد فيها خير من القاع ثم قال القاع ثم قال القاع ثم قال القاع ثم قال القاع ثم قال القاع
 رفته يكون فتنته القاعد فيها خير من القاع ثم قال القاع ثم قال القاع ثم قال القاع ثم قال القاع ثم قال القاع
 قطع الليل المظلم ثم وحدثني ابي بكر الا انه استكون فتن لا ثم يكون فتنه القاعد فيها خير من القاع ثم وحدثني محمد بن مسلم
 قلت يا رسول الله كيف اخرجت من بيوتكم الى مكة فخرجت من بيوتكم الى مكة فخرجت من بيوتكم الى مكة فخرجت من بيوتكم الى مكة
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى نبياً من بني تميم يخطب على منبره رجلاً رجلاً فسمعه ذلك فزالت انا غطيناك الكوفة وحدثني
 وائل بن حجر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال انكم انتم الفتن قطع الليل المظلم فشدوا اوتاركم وعجلوا فخرجت
 فقلت له من بين القوم يا رسول الله الفتن قال يا وائل اذا اختلفت سيفان في الاسلام فاعزلهما وحدثني مرة بن كعب عن النبي
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فتنه فخرجت من بيوتكم الى مكة فخرجت من بيوتكم الى مكة فخرجت من بيوتكم الى مكة
 مما عهد الي النبي صلى الله عليه وسلم ان الله سيقدر في بعده وحدثني ابن عباس قال النبي صلى الله عليه وسلم لعلي انك
 ستلقني بعدى جنداً قال في سلامته من ديني قال في سلامته من دينك وحدثني مرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال
 علياً ولا اراكم فاعلمين بعدوه ما ديا فهدى يا خذكم الطريق المستقيم وحدثني جابر بن سمرة قال صلى الله عليه وسلم لعلي انك ستلقني
 من خلفك وانك قد خففتهم من يده يعني لمحمد من ربه وحدثني خديجة ذكرت فتنتين وحدثني فقال في الفتن الاول جادنا الله هذا
 الخبير قبل بعد هذا الخبر من شير قال نعم دعا الى ابواب جهنم وكلام سعيد بن المسيب ان الفتن الاول فتن من قوم شمر به وراثة
 كانت الشانية فلم يبق من شهد الحديسية احد قال النوسي اراد بالفتنة الاولى مقتل عثمان بالثانية الحرة وحدثني عبد الله
 بن سعد عن ابيكم ستران بعد منى اثره واسموا كثر ومنه عالم وحدثني ابي ذر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انك انت اذا كانت عليك امر ائمة ان الصلوة يزود
 عن وقتها وحدثني ابي ذر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انك انت اذا كانت عليك امر ائمة ان الصلوة يزود
 يتبع بها شفع الجبال وحدثني ابي ثعلبة الخشني في تفسير قوله تعالى فليكن منكم ائمة وحدثني علي بن ابي طالب قال صلى الله عليه وسلم انه قال انك انت اذا كانت عليك امر ائمة ان الصلوة يزود
 فمن صبر فبين كان كسب قبض على الجرة وحدثني عبد الله بن عمر وكيف انت اذا ائمت في خاتمة من الناس من رجعت جهنم واما ما
 واختلفوا فكانوا هكذا وشبك بين أصابعهم ثم وحدثني ذبي الزايد في خطبة حجة الوداع الا انك بلغت قالوا اللهم نعم ثم قال اذا
 تجاحفت فريش الملك فيما بينها وعاد العطا وباتمة فدعوه وحدثني ابن مسعود رفته ما من نبي بعث الله في امته في قبلي الا كان له
 من امة حواريون وصحاب يأخذون بسنة ويقتدون بامرهم ثم انها خلفت من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمر
 فمن جاءهم به يد فهدى فهدى ثم وحدثني عرو بن سارية ذكر خطبة النبي صلى الله عليه وسلم فيها كسرتون من بعدى اخلافاً
 شديداً فليكن منكم ائمة وحدثني الراشدين المهديين فليكنوا ائمة بالجملة ما خازور ذرة ذرة و حج را مقيمين سيد ائمة كنهت
 صلى الله عليه وسلم ما را بان امر فرسوده درهمين وزن اربعين سيدة انهم كنهت صلى الله عليه وسلم بعد زمان خود مدتي تخميرت
 وصف فرسوده خلافت مدحت گفته و آنرا زمان غایت شرمده و بعد از آن فتنه عظیمه ایزار کرد و آنرا ملاک
 حکم من خوانده و زمان بلا شمر و من اول مردمان سار ز صیب بجهاد فرسوده و بعد از آن تحت ایت امام وقت تاکید نمود و در

هذا حديث صحيح
 صحيح
 صحيح
 صحيح

هذا حديث صحيح
 صحيح
 صحيح
 صحيح

هذا حديث صحيح
 صحيح
 صحيح
 صحيح

زمان ثانی بکسر قسیمی و قطع آرد و در بودن از میان مردمان ارشاد فرمود چنانکه یقین میدانیم که معراج البتة بوده است
 و عذاب قبر البتة بودنی است و در جال پیداشدنی است و امام مهدی علیه السلام خواهد بود و حضرت عیسیٰ نزول خواهد نمود و در همین مذهب
 یقین میدانیم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعقل حضرت عثمان و آنچه مرتب است بروی شما کرده و از زمان فتنه آرد
 نام نهاده و یعنی از جهت قرآن بسیار بوضوح پوست یقین زمان نموده اند که مدد مدعی الاسلام بخمس و ثلثین سنه و یقین مکان
 فرمود و که شرفی مدینه خواهد بود چنانکه گفته الا ان الفتنه لهذا حيث يطلع قرن الشيطان و صورت فتنه بیان کرده اند حتی گفتوا
 انا کم و تجمعه و ابسبا حکم دیرت دنیا کم شر از حکم و سه کس را نام برده اند که در زمان خیر ستونی خلافت خواهند بود صدیق اکبر و عمر
 فاروق و ذی النورین و در زمان فتنه بحضرت مرتضیٰ بیعت کنند لیکن خلافت او منتظم نشود و قوم بیک جمع نشوند الی غیر ذلک
 تا آنکه برای همین دانستیم که مراد همین حالت است که بعد قتل حضرت عثمان بظهور آمد از اختلاف ناهم حرب جل و صفین بعد از این
 بضرورت عقل دریافته شد که هر چند برای مرتضیٰ بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و در حکم شرع که بنای آن منطقات است
 لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله آنست که برای تقریب آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر
 مراد حق بی بعد از وجود متخلف نمیشد و مرتضیٰ در خلافت ماندن در زمان نالی بود و نه مانند جارش بر تمام مراد حق و قوم
 امور نشاند که تحت رایت او قتال کنند چنانکه ما مورد شد بقبال تحت رایت مشایخ ثلثه و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم میشود
 در خارج دیدیم که مدینه آنحضرت مرتضیٰ عنایت الهی که سابق فوج فوج نازل می شد مستتر گشت که شورش بسیار فائده اندکی بهم نداد
 و غیرت که عبارت از الفت مسلمین بیا بینیم و ترک منازعه است و اتفاق بر جها و کف و در روز شکست بر کفار افتاد و دستار
 نهاد و سنی و یکتا گوییم و نیمیم الذی از ثلثه لکم یعنی لیکن بسیمیم و نیم صورت نه نیست و تمکین فی الارض برای دفع کفار و علماء
 کلمه الاسلام مقرر بود واقع نشد و جعل فی بین که جنگ سلطاناً نصیراً درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکیم او نافذ نشد و
 مسلمین کلمه تحت حکم او در نیامد و هیچ عاقلی بر نبینی انکار نمیتواند که و چنانکه نمیتواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طلوع
 شده است لیکن نکته دیگر است که عبر اهل بصیرت نمی شناسد بهر نظر مبرهن جلوه میکند لیکن کس آن کرشمه نمیداند که این
 همی نگرم و آن نکته آنست که انبیا بر امت خود و خلف بر رعیت خود فضیلتی که یافته اند بر آن و حق در آن جاره تدبیر الهی
 بود آن و واسطه اصلاح عالم شدن و این سروج در خلفای ثلثه علی وجه متحقق بود پس هادیه النقل و العقل و در حضرت مرتضیٰ
 نه بر حسنه انیمینی در حق وی رضی الله عنه نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساجی بود و اقامت دین اگر چه بیشتر لیکن فضیلت جارش
 الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمی شد و این اقومی و جوه فضیلت مشایخ ثلثه است بر
 حضرت مرتضیٰ تفاضل اصحاب یمن با هم باعتبار صحت نیت و کثرت عمل است و تفاضل این بزرگواران با هم باعتبار ماندن آنی در
 نالی بودن است و مانند حجر در دست رامی و آری حجت ادریت و لکن الله رمی بوی است ازین بوستان واتی مکار و بیکم الاسلام
 است ازین بوستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم باعتبار صحت نیت افضل نشدند از انبیا که است ایشان کم بود و از است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه هر چند است بیشتر جارحیت فیوض الهی قویتر تشریف دست شانان چو گان برد و لیکن
 نه گوی روز میدان چو گان چه کار دارد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب فتح که متزایه نشدند در نبوت خود و احسان

باطنیه خود که خدا یغالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آن مخصوص گردانیده بود بلکه هر چند بدین فتوح بالیده و تروج
 انا بفضلك فتحا مبینا لیغفر لك الله لایة روشن تر سوال اگر گوی این سخن در حرب جمل و یقین مسلم است زیرا که این حرکات
 عقیقه مقتضی تخریج شد بلکه ساعت بساعت اختلاف مسلمین و نقد جمعیت ایشان بر سر کار آمد لیکن در حرب نهروان جاره
 فیض الهی بوده است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق آنجا فرموده اند که من اذ قتلتم قتل عادی گوئیم اینجا
 تحقیق است شریف فرقت در آنکه شیوع اسلام و ایستادن مسلمین فیما بینهم و کتب کفار و شکست ایشان روز بروز تکرار شود و
 در آنکه از میان مسلمین فردی باریقه بسبب شبیه از بعضی احکام خلیفه ناشی شده است سر برآورد و مسلمانان به پیچید و خلیفه سعی در
 آنجا فرماید مثل اول آنست که طفل را پرورش دهند تا از مرتبه طفلی بسن تر عروج برسد و از آن مرتبه بجهت جوانی ترقی نماید و
 مثل ثانی مثل آنکه آستانه تجارت برای مصلحتی بهتر همیشه بر چوب میر و اتفاقا خطا کرد و تیشه بر پای خودش رسید و سیمالت واجب شد
 بر وی ترک شغل تجارتی کند و با صلاح پای خود مشغول گردد و درین بحث غلط کنی و این نکته دقیقه را بر غیر محمل آن
 فرد و نیاری غرض من آن نیست که حضرت رضی خلیفه نبود و در حکم شرع خلافت او مشقة نگشت یا سعی او در
 حردی که پیش آمدند شد فی الله بنو داود و الله من جمیع لایة الله بلکه مقصود من اینست که فضیلت
 جاره فیض الهی بودن ظاهر نشد درین مقامات و الا خبرت و اصلاح خلق فرج ظهور
 می نمود و این دقیقه که زبان فقها و متکلمین از لغت بر آن کوتاه است
 انشا تا و فیا از آن گفتگو ندارند و فقها و صحابه بر کتب
 صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این نکته را
 شناخته اند و در احادیث صحیح
 آن نکته مشهور هست

خاتمه الطبع

احقر محمد حسن عرنه میدارد که از کتب موجوده وقت طبع صرف دیک کتاب عبارت مقصود اول تا اینجا یافته شد و در باقی مقصود درین
 ازینهم کمتر بوده است و از سیاق عبارت و طوالت مولف در خاتمه رسائل که جایجا مینویسد انداخته و تا ایراده و غیر ذلک معلوم
 می شود که این مقصود اندکس تمام مانده است چون فقیر به وجود تلاش کثیر بر تمهیدش دست نیافت امید از ناظرین آنکه اگر طایفی
 از آن نشان یابند درین اضافه فرمایند و به فقیر هم اطلاع فرمایند الحمد لله الا و اخره و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل و اصحاب و اجمعین



مقصد دوم

در ذکر حلاله وصاله از آثار و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که بقل مستفیض ثابت شده و قدرش از یک درجه باریک
 بنوا تر رسیده و در صدر مقاله باید دانست که مقصود ما مجرد در قصص ایشان نیست بلکه استقرار جزئیات قصص انتقال از ان کلمات
 فضا که که بان تشبه بالانبا علیهم السلام من حیث نبوتهم ^{بیان و} ظهور در بالوازم خلاف خاصه که اقصی سعادتی که اکتیان را میسر شود
 همان تواند بود بان خصال متحقق گردد آنگاه شایسته نقل و تقریب این قصص باصل مقصد موقوف است بر تقدیم نکته نکته که
 است در بیان مغایرتی که بین ما و از جهت پیغامبری حاصل می شود و باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم اراده
 حق است تبارک و تعالی لطف بر بندگان خود و تقصیر ایشان بخیر و تعجیل ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان
 بهر طریقی که بخواهد پیغامبری از میان ایشان و اعلا کلمه او و اظهار حجج او و شایع گردانیدن علم او که قال سبحانه هُوَ الَّذِي بَعَثَ
 فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ الْقُرْآنَ وَكَانَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ إِنَّ اللَّهَ يُطَهِّرُ
 أَهْلَ الْأَرْضِ مِنْكُمْ عَرَبِيًّا وَعَجَمِيًّا الْآيَاتُ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَانَّمَا بَعَثْنَاكَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ الْبَيِّنَاتِ وَأَنْ تَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ وَتَقَرَّبَ إِلَى اللَّهِ
 أَجْزَاءُ وَتَمَيِّزَ بَيْنَ الشَّخْصِ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ كَيْفَ يَخْتَصِرُ
 وَالْيَهُ الْإِشَارَةُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى اللَّهُ أَحْكَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ لَيْسَ خَدَايَتُكَ بِنِجْمٍ الْفَضْلُ وَفَعَلْتَ خُودِي سَائِلَةً
 عَمَلِي در قوت عاقله زیاده عطا میفرماید که بسبب آن وحی از جانب غیب بر روی نازل می شود و جنت دمار و ملائکه را مشاهده می نماید
 و واقعات عجبه بصورت مشاهده می بیند و بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث الروایا الصالحه جز من سیده و اربعین
 جز من النبوة و همچنین در قوت عالم او که میدهند که بسبب آن نعمت صالح نصیب شود و واجتناب از معاصی و رعایت آداب
 طاعات و تدبیر منازل و سیاست مدینه بوجهی که از آن خبر صورت نه بد و بر روی کار آید و خلق شجاعت سخاوت و کفایت و عدالت و
 شناختن مصلحت هر وقت از استقامت قوت عالم حاصل می شود و کمال این قوت منفی میگردد و بصورت و بصورت این قوت اشارت
 واقع شده است در حدیث السموات اهل جزء من خمسة عشر من اجزاء النبوة و چون هر دو قوت علی الوجه الذی می بینند
 مهذب شوند و از جانب غیب بر هر یکی مددی فرو آید در مجاری امور شخص برکات بسیار ظهور می آید که احصای آن متعذر است
 اما نکته سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگوئیم اگر خواهی که بشناسی صفات نبوی فرض کن که چهار شخص را در یک تن مجسم کرده
 اند و نام آن مجموع نبی گذشته اند بادشاهی که بالطبع و المرتبه بادشاه عالم شده باشد نه برسم یعنی بادشاهی که ظل نفس ناطقه
 او بر مردمان افتد و بسبب آن خلل استیامی و نظامی در میان افراد بشر حادث می شود و هر یک بر جای خود قرار گرفت
 در میان ایشان ترتیبی مناسب پدید می آید که بسبب آن ترتیب و حدت ظهور انجامد و بان وحدت مدینه نام ایشان گردد و از
 انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و مزارعان و تجار و غیر جمیع اگر اجتماع و ترتیب
 در میان این فرق متحقق نبوی سبب ظل نفس ناطقه او که برایشان افتاده در ضمن افعال و احوال او از سر مدینه متحقق گردد و اگر متحقق
 بود کمال خود رسد و هر نابالستی که در روی مهت زایل گردد و قصد کوتاه هر چه درین بادشاه بالمرتبه می باید از سخت و حکمت و هدایت

در بیان این قوت

نکته شایسته است
 علی الله تعالی

و سیاست و حکایت و معاد و غیر آن همه در پی مشایخ و کن مال الله تعالی هموار است این گفتارها را که در این کتاب است
مانند این که این کتاب را آلف گفت این کتاب را که در حکمت علمی فایده شده علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست
مدن و یک شناخته و بر علم آنها اکتفا ننموده بلکه به این صفات نفع و نفع در وی نمایان شده و آثار آن صفات چنان
نمایان از وی می آید و در میان مردم شایع می شود که کل اینها بر ششم بانیه قال الله تعالی یؤتی الحکمة من
یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و در قرآن عظیم هر جا ذکر پیغمبری آمده آیتها و کلمات معقرون
اوست و صوفی مرید می که در زمره صوفیان نشسته مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته و بقوت ارشاد خود
آثیر صحبت خود باو پیدایان بادیه ضلال را راه نجات نموده بعد از آنکه سالها تهنید سیر نفس خود بطاعات و ریاضات کرده
و از آشیاب آنها پله بارو اح آنها برده و مقامات علیه و احوال سنی کسب نموده چنانکه در مقامات مشایخ ما قدس الله
آمرانهم خوانده بشی قال الله تعالی و یرزقهم و یتزکون الالباب و الحکمة و جبرئیل که جاره از جوارح تدبیر الهی شده و در
اخذ علوم حق از منبع العلوم گشته لایقنون الله ما امرتهم و یفعلون یا یؤمرون فیه حال است از جبر جلیت و ارامی
بخطیرو القدس کشاده و از ان راه علوم مجرد و عالی بر عقل و قلب و فرد و جمیع و دنیا یا عالم ملک جنای عالم ملکوت چنانکه
باز آمل باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون مبعوث شدند در ایام خود بکدام چیز اعتقاد تمام فرمودند و از آنجا
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه چیز در عالم باقی ماند در نیاب کار فرمای خدس زمین باید شد و از جزئیات بکلیات و از مقدار
بتقاصدا انتقال باید نمود باید دانست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا مبعوث شدند که شرک و عبادت و استعانت شیوع
تمام پیدا کرده بود و اثبات معاد نمیکردند و عبادت او را فراموش ساخته بودند و تحریف را در دین ضعیف که منسوب آنحضرت ابراهیم
علیه السلام و خل شده بود و مانند سباع با یکدیگر می جنگیدند و مثل بیایم بر یکدیگر می جمیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
امر ابطال شرک فرمودند و اثبات مجازات نمودند و تحریفات را بر انداختند و شعاعی از نفس قدسیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بر آذکیا و قوم افتاد آنجا معادین حق را بفهم درست تلقی نمودند و جهت کار کشا نصرت دادند تا آنکه راه رشد واضح شد و اسلام
از کفر ممتاز گشت و مردمان در دین حق آمدن شروع کردند آنجا عرب عامه و قریش خاصه به تعصب فاسد و در پی انداختن
افتادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بقوت خدا و خود و مقابله و مجادله ایشان استقامت فرمود و یاران و خود را سپردی
ساخته از مشرب عشق چه با و اما که نخوردند و چه سستی با که کردند بعد از آن امور شدند و هجرت و جهاد و تائید الهی در آن مباحثی
که زیاده از آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند و یاران همه بکرت ایشان متحرک و بغیر میث ایشان عازم تا آنکه فتها واقع شد
بر میث بابر کفار افتاد و جاهلیت از هم پاشید و مظالم با مال شد و علمی که بان آشنا بودند در میان ایشان شایع گشت
و حسد و حقدی که در میان خود داشتند نابود شدند به یکدل و یک زبان بر کلمه حق متفق و بر آضاد آن منکر قال الله تعالی
و اذکر و ایضا الله علیه و سلم انما کنتم اعداء قال ف بین قلوبیکم فاصبحتم بینه و احوال و روز و شب کار ایشان
نزدیک علم قرآن بود و علم ایمان یعنی ارکان خمس اسلام و علم حسان یعنی از صور طاعات بی بار و اح آن بردن و علم شرایع
اصلاح تدبیر منازل سیاست مدن و ادب و هر یک را با و ضاع معین و مقید ساختن و علم و توفیق و علم اخلاق و صلاح و

علم فطایل اعمال و علم مناقب کبریا است و علم معاد و علم فتن تا آنکه با قاضی و آدانی رسید و ذکی و عجبی همه فایده یاب
 شدند الا هر که نصیبی که شفا و توفیق از لایه او را از مراتب خیر تو قهر ساخته باشد و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در دنیا کوشش
 بکار بریزند تا آنکه اهل بدو و مستکان صومالیان و مقربان گشتند بجزی الله عز و جل هذا السبب الکرم داعی احسن الجزاء و شرف
 محسوم داد و خلقتنا الجنة فی نعیم عظیم و زقنا روضه فی زمهریر غم و کرمه فی مقصد صدق عند لیکن مقصد دیگر نکته دوم
 در میان آنکه تشبیه غیر بنی بانی چگونه حاصل شود و اعانت پیغمبر در تحمل عباد نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغمبر است از تقاسیم
 رحمت الهی چه قسم صورت بندد اما تشبیه غیر بنی بانی در خصلت ادلی که اراده بعثت است با طریق تواند بود که اراده الهی
 متعلق گردد با آنکه اتمام کاری که نصیب پیغمبر است و میباید که در جریه اعمال پیغمبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و
 این معنی را پیغمبر ارشاد فرماید و آن مرد و انا بکوش باطن استماع کننده بکوش ظاهر گویا همان اراده دیگر با در خاطر این عزیز
 کل کرده است و اے خدا وقت الاشیاء فی قوله تعالی و عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
 و قوله کذکریم استخراج شططه کاف از سر کاف نصه استخلاف حضرت موسی یوشع را علیها السلام و اتمام مواعد الهی بر دوسه
 شنیده باشی و اما تشبیه در زیادت قوت علیه نفس ناطقه آن وجه تواند بود که کسی را از امت محدث و ملهم فرمایند تا بعضی بر
 غیب شجاع خود را در ول می اندازد و این معنی بدو وجه می شود پذیرد و یکی آنکه بجز استماع سخن پیغمبر باصل کار مستنبه شود گویا پیغمبر
 می بیند بمثال آنکه آینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص بر آید و نام این مقام یقین است و از لوازم او تصدیق پیغمبر است
 منی اکثر است و بدو ن طلب معجزه و صحبت دائم بوصف فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار و موافقت و ترک مخالفت اگر چه در اول
 ششی باشد اعنی حالتی که در عرف آنرا عشق مفرط گویند و نیز از لوازم او تعبیر رویاست و موافقت را می پیغمبر قبل از آنکه
 پیغمبر تصریح کرده باشد و دوم آنکه فراموش صادق نصیب او کنند و عقل او را از حظیره القدس تأمیدی دهند تا آنکه غالباً اصابت
 کند در تحریک خود در آنچه هنوز حکم آن نرود و نیاید است طیفی پیغمبر است اما در محاذ و قریب راهی دارد و بمثال آنکه بادشاه با وزیر
 خود مشوره نماید و خادم وزیر از در اشارت دست شاه می بیند و بر عرض وی اطلاع می یابد قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید
 و نام این مقام محذو ث است و از لوازم او آنست که وی جریباً جنبه داد چندین مرتبه نازل شود و میان انبای جنس خود ممتاز باشد
 با آنکه هر چیز را که نظن نماید موافق واقع افتد و بعد از این مرتبه مراتب دیگر است فرد و تر مثل آنکه خط کند قول پیغمبر را و فهم
 نماید و باستنباط درست احکام را از انجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند اما تشبیه در زیادت قوت علیه بان نحو تواند بود که
 عزیمت را علامت کند الله و نفس شخص با نفس مبارک پیغمبر چنان بالیده است که بر مقتضای آن بی اختیار منفع می شود و نام این مرتبه
 شهبید و حواری است یا آنست و صدق و حیا چندان بر ول می بر تو افکنده که از انبای جنس خود تمیزی ظاهر حاصل شد و نام
 این عزیز آیین است باز چون نهذیب قوت عاقله و عالمه با یکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرد و دست بهر سانید بادشاه با طبع گرد
 و حکیم البجلیه و مرشد مکمل و این مراتب سه گانه غیر بنی را متعین نیست الا آنکه پیغمبر در دنیا باصل است و غیر پیغمبر شاگرد و شایسته
 اما تشبیه در جریبیه همانست که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس این مرد کامل صاحب صفت عالم است و عدالت کامله دارد
 و در اخلاق و تدبیر منازل سیاست مدین و عاقل و خلیف الصدا با افراد بنی آدم بوجهی معالیه میکند که همه بسبب اجتماع بر خیر میشوند و بر سر

استخلاف از آنجا
 استخلاف از آنجا
 استخلاف از آنجا

عق و فایده
 اولی و ثانی
 الخیر و السلام
 منبها من المذا

مختلف نمیکردند و کارهای بس بزرگ در میان مسلمانان بدون سبب سرانجام میدادند و جهاد طواف اعمام و اهلای کلمه
 بدستوری که بهتر از آن متصور نباشد بجا می آورد و هر کوشش زیاده از سعی او فایده نداشت و بپیر می آید گویا منفعت آخرت هم لغزشک و
 آنوقت کشتن علیک و ابقت عیشت نیست خسته مثله نقد حال دست هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا
 می شناسد و از هر یک که کار می کند مناسب است میگیرد و علماء و علماء آنصرة دین را علاوه کلمه الله باقی می ماند مطهر نظر خود ساخته
 است گویا بر این کار مخلوق شده و قبول خلق را بر طاق نهاده و لا یحکمون کومته لایم نقد حال دوست با اصابت رای و
 فطانت الهیه توان گفت که رای او مرآت اراده الهی است امر معروف و نهی از منکر می نماید در هر جا بقدر آن حالت تفقد و زیان
 مجلس دور ماندگان از صحبت میفرماید و مواعظ و خطبه و بدولت میزند و انایان روزگار در حق وی میگویند که یک ساعت صحبت با
 از عبادت یکسال بهتر است آنرا شبه او با پیغمبر در تحمل عبادت به انوجه تواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزت
 و حرمت دارد و در محل و عقد خویش از وی حسابی گیرند باقی مرتبه است علاوه کلمه الله نماید بجز و دخول او در اسلام جامعه با او
 مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمانان بسبب خول او کوتاه گردد و توقع غلبه از خاطر کفار بجهت رسوخ قدم او از هم باشد
 و چون کافران که با ندای پیغمبر میزند و ره دانه جان خود را سپردن پیغمبر سازد هر سنگی که بطرف پیغمبر آید بر سر خود میگرد و
 بر منقش و زکوة و فقی پیغمبر است و سپهر او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسید نصیب این عزیز در نصرت زیاده الفضا کافه باشد در محل و عقد و
 جمع رجال و نصیب قتال مشورت او را پذیرای تمام شود و از وی دولت نمایان در برابر و هر واقعه محسوس گردد و کارزار از همه
 پیشقدم باشد یا اتفاق اموال را وسیله احراز علاوه کلمه الله سازد و الحشون فنون و چون نوبت نشر علوم آید طریقه دست آموز و
 مردمان را بر قرآن و روایت حدیث حمل نماید و اگر در مسئله اشتباه واقع شود از جماعه صحابه سوال کرده استخراج نصیحت بصیرت
 فرماید و اگر اختلافی روی دهد از مضیق اختلاف بفضای اجماع رساند و آرشا و کینه طریقی اجتهاد را مسدود کند طرق تحریف را و
 بهر سبیل ممکن واسطه شود در میان پیغمبر و امت او بقیتم اگر میتوانست فیهید که آیه اختلاف و آیه تمکین و آیه قتال مرتدین و آیه
 والذین معه اشد و بمنزله آئینه است اگر نیک تامل کنی اینهمه اوصاف که درین صفحه نوشته شده مشاهده گردد و بخت سوم
 در میان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است او باید دانست که ما را با قطع معلوم است که آنچه مایکینم
 از وضو و غسل و نماز و روزه و زکوة و حج و تلاوت قرآن و درود و ادعیه و غیر آن از باب عبادات و همچنین طریق مناکات و سبایات
 و اقامت حدود و قضا و در خصوصات همه بخود است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اول سلسله و آخر آن معلوم است و بقدر نیز معلوم است
 با قطع که ما این معانی را بواسطه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم اخذ نموده ایم و قرآن و حدیث بواسطه از آنحضرت نشنیده پس در میان
 ما و آنحضرت صلی الله علیه و سلم وسایطی متحقق است سخن در آن میگذرد که این وسایط که ام مردم بوده اند و نیز اینقدر معلوم است که
 در ادل امر عالم بکفر و جاهلیت مشغول بود ابتدا بر روی دین اسلام از آن حضرت بوده است جهاد و تالیفاً للقلوب رفته رفته حالتی
 که مشایخ کثیری از انشای مسلمانان در آفاق و غلبه بادشاهان اسلام که در هر قطر بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر معلوم است
 سخن در آنست که وسایط حصول این امر فحیم که در زمان آنحضرت نبود و الحال است کدام عزیزان بودند ساعی خاطر را در تفحص این
 باید گشت و اول وسایط و اکثر ایشان در توسط و غظم ایشان در منت باید شناخت امر ملت مشابهت تمام دارد و بدیواری که

الحمد لله
 فی الموفق

مع
 شش و صد و بیست و یک
 این کتاب در شهر
 بیست و یکم از شهر
 لایه آیت تمکین
 الدین ابن
 الاثری فاضل
 آیت الله العظمی
 شریعتی
 در شهر

هر شش فغانی متفرع بر شش تخمائی است و مستند است بروی آنکه تفحص با ساس مسدود چنان هر قرن متاخر مستند است از قرن مقدم
و منت قرن مقدم در کردن است که سبب حصول سعادت دنیا و آخرت کثرت در فکر اول هر یک شیخ خود را میداند و گمان میخواند بعد از آن
سرگروه خود را مثل ابو صلیف نسبت خفیان و شافعی نسبت شافعیان می نامد و همچنین سید عبدالقادر نسبت قادیان و خواجه نقشبند
نسبت نقشبندیان و خواجه معین الدین چشتی نسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان مستفی می شود و بجهت بعد از او و معاصران می
و همچنین قرابته در قرابت و شیخ ابوالحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و داود و مثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیر و علی بن ابی القیام
از تمام اندک پیشتر باید رفت و تامل در آن باید کرد که این جماعه چه چیز جمیع علم و دین و دنیا را آنچه را که بود از جماعه کثیر اخذ نمودند و
متصف اند اما هر چه آورده اند از سلف آورده اند آنچه را که از سلف است بمنزله لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر
مجلد الحاق الشیء بالشیء لا مفر جامع و جمع آنچه را که بود و بمنزله نقش بر لوح است و طبقه اولی را از دسایط می باید شناخت و منت
ایشان برگردن تمام است اعتقاد باید کرد باز توسط بانواع بسیار می باشد بدایت کردن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تفسیر علماء در هر
آردایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اسوری که آن گرفتن علم سهل گردد و مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه
مانند آن هر حرکتی را از این حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در نظار ارض و خلقی است چون اینکلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل تر
بر نگاریم تا معرفت دسایط علم آنحضرت صلی الله علیه و سلم آسان گردد و آنچه گفته شود و مستوری باشد برای شناختن آنچه گفته ایم
اعظم میر که از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بامت موصوفه قرآن عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجموع در مصحف
بنو و مثل آنکه امر و منشی منشیات خود و یا شاعری قصاید و مقطعات خود را در ریاضها و سفینها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم
رود و بمنزله عصا فیرا گرانگ با دمی بجنبه شذر ندر از هم متفرق شوند همچنین این نشأت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذ را آب
برسد یا در آتش گیرد یا حائل آن میرد مانند آنسب نا بود و گود شاگردی شبید از میان یاران آن عزیز که رحمت بر بند و آن همه را
بترتیب مناسب جمع کند و نسخهای بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند و نسبت این شاگرد و شبید برگردن آنکه از ان نشأت
و اشعار مستفید شوند ثابت است همین دستور از محمد بن الحسن بر هر کس خفی است منتی ثابت است و از بولطی بر هر کس شافعی است نعمتی در گردن این
جمع در مصاحف همان است که آنکه لکاظ فظون بروی منطبق شد و ان علیها جمعه و قرآن متبصر با دست اول حرکت درین امر از صدیق اکبر
بالتام خست فاروق بحکم شرح صد که وی را آن مخصوص ساخته بودند و واقع شد بعد از آن فاروق عظم سیه با بکار برد و در مواضع
مشکله مباشر کشف شبهه گشت و حمل کرد و مردم را بر اخذ آن بعد از آن ذی النورین نسجه نولیسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را
محو ساخت بعد از آن آن بن کعب و عبداللہ بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در آراء آن سخی لیخ بکار بردند و این قرآن مجوع
در مصاحف متکثر بر آئینه که الحال در مشرق و مغرب منتشرست نمره مساعی جمیله ایشان است باز قرآن در بعض مواضع که اجمال است این بزرگان
آهسته آهسته بتقریبان شش متصدی کشف آن اجمال گشت بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قرآن شد و ذکر اسباب نزول نمود
و دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه تعدد نسجه بهر سید ثعلبی و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیر و تصنیف کردند هیچ سید که بهترین حد
قرآن کدام است آنکه در اول نزول قرآن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوال یافتند که این قرآن چیست و دیگر فرود آمد چنانکه
صدیق اکبر در آیه تمن یحلل سورة شیخ سوا لی آورده علم شریف را سردا و که آن است و المؤمنون فخر و نزلک فی الدنیا حیث

علم الله و ليس لهم ذنوب و اما الآخرون فيجمع ذلك لهم حتى يخرجوا به يوم القيمة اخرجه ليرزى و فاروق اعظم در آیت مجله
 تحریر نموده گفت اللهم بین لنا بیان شیفا را نرفته رفته اجمال تفصیل بنجامید و پرده بر انداخته شد و بعد قرآن عظیم اصل دین و سایر یقین
 علم حدیث است و توسط کبریا است در میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و است او در علم حدیث بچند وجه تواند بود یکی آنکه روایت
 کنند حدیث را و با فاق فرستند معقول آنرا دیگر آنکه استخراج نمایند آنرا از طرالی آن یعنی در مسئله نازل خلیفه وقت جمع کند صحابه را و گویند
 کسی است در میان شما که در قرآن مسئله از آنحضرت صلی الله علیه و سلم حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بعدی رساند که حاضران بیشتر
 خود شنوند و نمایان را خبر رسد تا طرالی حدیث مشخص شود و اگر متفرق شده باشد استبراک کنند از شبهه حدیث محل اعتماد گردد و چنانکه صدق
 اکبر در میراجده و فاروق اعظم در باغ تحقیق فرمودند سوم آنکه علماء صحابه را در افغانی فرستند و ایشانرا امر نمایند بر روایت حدیث و مردما
 حل کنند بر اخذ از ایشان چنانکه فاروق اعظم عبد الله بن مسعود را با جمعی بکوفه فرستاد و محفل بن بسیار و عبد الله بن مسعود و عمران بن
 حصین را بصرفه عباد بن صامت و ابو ذر را ایشام و معاویه بن اسلمه سفیان که امیر شام بود و قد غن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان شجاعت
 کنند چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط در آن باب فرمایند همچو آنکه علی کنند بر حدیثی علانیه تا آن حد جمع علیه گردد و عمل خلفاء
 آن بدو باشد در بسیار از احادیث خوانده باشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر ششم آنکه حدیثی که زیاده است بر
 کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منابر اشاره بان حدیث فرمایند که فلان حدیث و فلان
 حدیث از انجمله است که ایمان بران واجب است از حدیث آنکه نبی یا بندگان بر آنستند احادیث است اجمالا و تصحیح و تقویت آنست افاده
 آنکه از قبیل ضروریات دین شده است متفق آنکه متفق احادیث و خطبها در آنست تا اصل حدیث آن موقوف خلیفه فوت یابد یا آری که
 بنوعی سخن نمیزنند در بنده آنکه در متفق علیه از حضرت صدیق صمیم نشد گشتش حدیث و از فاروق اعظم بصحت نز سید گریب بقا و حدیث
 این بانمی فهمند و نمیدانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالا تقویت داده و اعلان نموده بعد قرآن عظیم و سنت عظیم علوم دین
 آنها در احتیاج علم نقد است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سایر امت او در نقه آنست که طرق اجتناب
 را تعلیم فرمایند مثلاً بیان کند ترتیب اوله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب تخصیص عام کتاب نجاص سنت و حل محل کتاب بفصل سنت بنام حدیث
 اکبر و عمر فاروق با تم وجه در بیان آوردند باز اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را بجمعه اجماع رساند تا اختلاف از امت براندا
 شود و جمیع امت را بان مسائل حجت قائم گرد و باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکات و مباحات و قضایا و سایر مسائل
 نازل اجابا و فرماید و جواب مسئله وی در فاق مشهور شود و افاضی داد آنرا در آن نمایند و بعد فقہ اعظم علوم علم حسان است غنی آن
 امر در با سیم علم سلوک مسی می شود و قوت القلوب و احیاء العلوم در آن مصنف شده است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و سایر امت او آنست که بزبان حال و بزبان فال بر و آن علوم را و آن مقامات و احوال را بر مردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند
 یاران را بر مرد و زبان و از وی آن علوم در فاق شهرت گیرند و افاضی داد آنرا از آنستفید شوند چنانکه دین کتابها شایسته کثیر از حضرت
 شیخین معلوم کرده باشد و بعد ازین مراتب علم حکمت و بیان اخلاق فاضله و افاضه و آن تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیه آن
 نشون بمقتضای تخریر عقل چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را در آن فروخ فرما که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بهین بلاد عرب
 منقسم شده بودند بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تنه مسیله کذاب و اسود عیسی بر خاست و صفای اسلام کدر است

بعد انتقال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام لقبال مریدین کرد و فتح فارس در دم را که بنیاد
 جدا از آن توغل در فتح فارس در دم از که وجود گرفت و انعام آن در عهد که ام کس قیام شد بحقیقت تمام زمین بنزله مرغی بود که سرش بر
 دود و جناحش فارس در دم و دو پایش هند و زرنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرگز آن پیش حضرت فاروق میان نبود سر آن مرغی که کوفت
 دود بازوی او را که شکست همین دو پا که از دست تصرف ایشان بمانده بود تا حال کوفت نشد و اگر بر تو امر می شنبه شود و در
 واسطه اول بلوغ او که ام شخص بود است از دسه کس میزبان دست تو بهیم آن میزان آنست که نظر کنی جمعی که از یک شخص روایت
 اصلا هست خود بر اخذ علم از وی نگذاشته اند اگر آن علم در میان ایشان گماید بنفعی بیای بدان که واسطه اول مردی دیگر است مثلاً
 بل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند باز زیادت و علم سلوک در میان ایشان یافته می شود و بنور پس بحقیقت مبلغ این
 پیش از حضرت مرتضی دیگری بود که آن پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب و غلظت شریعت کنیم گوش آید
 بد بود تا در ضمن سر و قصه بکدام خصلت اشاره نماییم اما اثر جمیل صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه پس از آن جمله بر اعتنا
 دست مصعب زبیری نسبت به گفته است انما یتیمی ابوبکر عتیقا لانه لم یکن فی سبب شیء یغیب به کذا فی الاستیعاب و آنکه از اشرف
 ریش بود و صاحب جا به میان ایشان زبیر ابن جراح گفته است ان ابابکر احد عشره من قریش اتصل بهم شرف الجاهلیه
 شرف الاسلام و کان الیه امرالدیات و العزم و سنی الاستیعاب کان فی الجاهلیه و جیها ریساً من رساء و قریش و البکات
 ایشان فی الجاهلیه و معنی ایشان آنست که چون قتل واقع می شد و فتنه در میان قبیل قاتل و قبیل مقتول بر میخواست
 نوکر صدیق کفیل دیت می شد و آن فتنه را فرو می نشاند و اگر دیگر کسی کفیل میشد اعتدال میکردند و فتنه تسکین نمی یافت محمد بن سحر
 مت دکان ابوبکر جلالتاً لقومهم محبتاً سهلاً و کان انسب قریش لقریش و اعلم قریش بها و بها کان فیها من خیر و شرف و کان
 طایراً جازاً اخلق و معروف و کان رجال قومیه یا قومه و یا لقومه لغیر و احد من الامم لجله و تجارت و حسن مجالسته الحدیث فاجاب
 است در قصه حضرت ابوبکر شیخ معروف و رسول الله صلی الله علیه وسلم شایب لا یعرف اخرجه البخاری و از جمله آنست که قوت عالم
 عالمه او پیش از اسلام بمقدار مستی و در آن زیان کارهای خویش کرده بوده اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قریش
 خود از زبیر بن جراح است و وی آنرا از مصعب زبیری اخذ کرده است و وی بواسطه از جبرین مطعم و از صدیق اکبر و آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در قصه حسان بن ثابت و جوابی که بجای قریش را تقریر این علم بر حضرت صدیق فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 حسان کیف تهنئهم و انما منهم و کیف تهجو اباسفیان و هو ابن عقی نقال و الله لا یسلک منبهم کما تسئل الشجره من العجین فقال
 برایت ابابکر فانه اعلم بالناس بالقوم منک فکان یخفی لعلی ابی بکر لقیف علی انسابهم الحدیث اخرجه ابو عمر فی الاستیعاب
 و در شرح طوسی دشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد کذا فی الاستیعاب و در فصاحت بایه بلند قال ابو ذریب شاعر مدنی فی قصه
 قتیفه بنی ساعده تطلعت الانصار فاطالوا الخطاب و اکثر الصواب و تکلّم ابوبکر فلیدّرّه من رجل لا یطیل الكلام و یعلم موضع
 صل الخطاب و الله لقد تکلّم کلهم لایسمعه سماع الا انفا و له و مال الیه ثم تکلّم عمر بعده بدون کلامه و قد یدّیه فیا قیه و یا قیه
 مراراً در جاهلیت بر خود حرام کرده بود کذا فی الاستیعاب بت را گاهی سجده کرده عن الزبیری انه قال من فضل الی بکر انه لم
 شک فی الله ساعه قطّ مذکور فی الصواعق و ابن الدغنه در میان اشرف قریش گفت ان ابابکر لا یخرج مثله و لا یخرج

در حدیث صحیح

در حدیث صحیح
 از ابوبکر
 در حدیث صحیح
 در حدیث صحیح
 در حدیث صحیح
 در حدیث صحیح

آنحضرت چون رجلا کسب الممدوم و یصلی الرحم و یصلی الکمل و یقری الضیف و یعین علی نواب الحق بمثل آنچه حضرت خدیجه در وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان نمود چپکس از قریش دم انکار تو است زد و از انجمله آنست که پیش از اسلام با آنحضرت صلی الله علیه و سلم طریق محبت و فدای در زید در قصه توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب شام همراه هم خود ابو طالب باز رجوع آنحضرت بموجب تاکید را بپس مذکور است و بعثت معه ابوبکر بلالا و زکوة الراهب من الککاظ و الزینت روانا الترمذی و حسنها الحاکم و صحبا بعض یاران که بفهم سخن نمیرسند بلا خطه حضرت صدیق اکبر در انوقت و آنکه اشتراک بلال جزین نیست که بعد اسلام بوده است و در ترد و افتاده اند فقیر میگویی یا ایشان قصه جمعی از آنکه که مصدر حرکات عجیبه شده اند در ایام حضرت حسن نشینده اند و از آنجا که در انوقت بلال مملوک حضرت صدیق بود جائز است که بلال را بطریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب است زیرا که بلال مملوک بنی تمیم بود و ایشان همسایگان حضرت صدیق بودند و با ایشان معا مله با و مسا با داشت و موسسات حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت در چندین قصه مذکور شده یکی از آنکه صحیح ترین قصص است ذکر کردیم عن میمون بن مهران قال اختلف ابوبکر فبما بینة و بین خدیجة حتی انجها یا نه مذکور فی الصواعق و الثعالبی نعیم و از انجمله آنست که در اول بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام و علما می شیر در اول من سلم ابوبکر و علی و خدیجة اختلاف دارند از هر جانب دلائل قائم کرده اند و اتفاق جمیع حامل است بر آنکه از احوال را بنفین کسی حضرت صدیق سبقت نکرده و پیش از کسی اظهار دین خود در قریش نموده فقیر اینجا نکته دارد و آن نیست که اولیت اسلام بجهت آن از آثار سعد و شده است که حامل شد بر اسلام مردان و جالب شد قلوب مردم را بسوی اسلام و بحکم الدال علی الخیر کفای علی اجمیع آنکه بعد از وی با سلام در آیند در جریده اعمال نوشته شود و این معنی بجز خیر بالغ مشهور فی الناس مطلع در میان ایشان که اظهار دین خود کنند و بجهت تمام مردمان را بر قبول آن آرد میسر نیست پس از آثار خاصه حضرت صدیق است که در اولیت و تحقیق اختلاف واقع شده باشد و از انجمله آنست که سبب اسلام حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکے آنکه وی رضی الله عنه گفته است که روزی در ایام جاہلیت زیر سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بمن رسید من در ان می گزیدم و میگفتم این چه خواهد بود آواز از ان درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می باید که توسعا و تمند ترین مردمان باشی بوی گفتم که روشن بگوئی که آن پیغمبر کیست و نام چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب باشم گفتم و می صاحب و کیف و حبیب من است از ان درخت عهده بستم که هر گاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون مبعوث شد از ان درخت آواز آمد که بخت باش و اتهام کن ای پسر ابو تحافه که وحی بوی آمد سوگند برت موسی که چپکس بر تو در اسلام بخت نخواهد گرفت چون با داد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و سلم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بختا یتعالی و رسولی می بخوانم گفتم اشهد انک رسول الله لعنک بالحق سراجا منیر پس بوی ایمان آورد و دم قصه دیگر آنکه وی رضی الله عنه گفته است که شبی پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در کعبه میچ خانه نماز که از ان نور چیزی بان در دنیا بدلت انوار همه جمع شدند و یک نوگشتید چنانکه اول بود بخانه من آمد و من در خانه خود را بستم با او آنجا بیا بکی از اجار میبود گفتم و تعبیر آن خوابتم گفتم این از قبیل اشفا یا حلام است و اعتباری ندارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارت بدری بخوراکه سکون بخوراکه بپرسیدم و تعبیر آن خواب را فرمودی پرسیدم گفتم

۴
کتابت است
در خود در از ان
مملوک را بنده و جالب
دیناری که انکه بنده
است

تو چه کسی گفت من مردام از قریش گفت خدا متعالی در میان شما پیغمبر می فرستد و تو در ایام حیات و وزیر می خواهی بود و بعد
 از وفات می خلیفه می پس چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا با سلام خواند گفتم پیغمبری را دلیلی بود که بر نبوت او
 دلیلی تو چیست گفت دلیلی نبوت من آنست که دیکه و آن حجر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و حجر گفت تعبیر آن چنین است
 و چنین من گفتم ترا که خبر کرد و گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیلی و بر من نمی طلبم زیاد ازین شهید آن لا اله الا الله و هده لا شریک
 له و اشهد انک عبده و رسوله بعد از آن رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که می چاکس با سلام دعوت نکردم که در ادای توفت و تردید کرد
 مگر ابوبکر که چون کوراد دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسولی خدائی می صدیق اکبر است رضی الله عنه و این قصه در کتب حضرات
 مذکور شده و اینهمه لالت میکند بر شبه جز و عقلی او با جز و عقلی نبی و از انجمله آنست که قریب با سلام صدیق جمعی از نجباء می قریش
 اسلام آوردند بد لالت حضرت صدیق و ترغیب او قال ابن اسحق فلما انسلم ابوبکر اظهر اسلامه و دعاه اسلمه الله عز وجل و الی رسول الله
 صلی الله علیه وسلم و کان ابوبکر رجلاً مالفاً لقومه محباً بهما فاجعل يدعوا له الاسلام من وثق به من قومه من نیشابور و مجلس البی
 فاسلمهم بد ما به فیما یلفظی عثمان بن عفان و الزبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ارقاص و طلحة بن عسبیه الله فاجعل بهم
 اسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استجابوا له و استلموا و صلتوا و رجا نکته باید دانست که این جماعه نجباء قریش بودند و هر
 اوسط بطنی از بطون قریش و در لطن خود تکیه تمام داشت پس اسلام ایشان بجهت کثرت سوره کفر است و برهم و این حدیث شرک و ادان
 مسوره شیوخ اسلام اما عثمان و اوسط بنی امیه بود و وزیر اوسط بنی اسد و سعد و عبد الرحمن اوسط بنی ثمره و طلحه اوسط بنی تیم بن مره
 و محمد بن اسحق برادر کر این جماعه الکفا کرده و الا دیگران ذکر جمعی کشیم می نمایند و از انجمله آنست که در رابطه ای اسلام فرمودند و بعد از آن
 در هم بر تقویت اسلام و ترغیب مسلمانان خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول گردیدند و بنام پیغمبر و عمن آیه قال ان الله یحب الیکم
 اربعون الفاً انفقها کلها علی رسول الله صلی الله علیه وسلم و فی سبیل الله راخرجه ابو عمر و الحاکم و ابن قسّم و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر
 حضرت صلی الله علیه وسلم راخرایم خود فرموده است ان من اقرع الناس علی فی مال و سجنه ابابکر راخرجه البخاری و قال ابابکر
 عند نایه الا قد کافینا ما خلا ابابکر فان لم عندنا یأیکافیه الله بها یوم القیمه و انفقنی مال احد قط ما یفنی مال ابی بکر راخرجه الترمذی
 و از انجمله آنست که گفت کس از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسم داشتند و میوالی ایشان ایشان را تعذیب می نمودند ضعیف
 کرده آزاد ساخت فی الاستعباد و اعتق ابوبکر سبعة کانوا یعدون فی الله منهم بلال و عاصم و قیس بن محمد بن اسحق بن زید و ابی
 کرد باز یاد و آن آنست که ابو قحافه بر آزاد کردن این ضعیف ملامت نمود فقال ابوبکر یا بیت اتما اری ما اری الله عز وجل
 فی تحقیث الناس بالنزول لولا الایات الالفیه و فیما قال له الوله فاما من اعطی و الفی و صدق فی نفسی الایة و محمد بن اسحق و قصه
 و آن المشرکین علی استضعفین این را واضح تر نوشت و سمار این فریق بیان کرد و از انجمله آنست که چون نازل شد
 فاصدع بما تؤمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود هستند که در جماعه قریش اظهار توحید و البطلان شرک فرمایند حضرت صدیق اینها را
 نمود که تعصبش بر تبه نیست که بجز و سماع این کلمات باید اذراهند بر خاست این خطبه را بمن باید گذشت بعد از آن بامر آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خطبه عجیبه برخواند و کفار باین سبب چه اندام که ندانند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دست آنها خلاصی یافت
 و این قصه در ریاض فضا بطول هر چه خوبتر مذکور است و این اهل خطبه بودند که در اسلام خوانده شد و خواندن این قصه با جرات

عشق را شرح میدهد و از آنجمله آنست که چندین دفعه قریش را بنیادی آنحضرت سبادت کردند حضرت صدیق هر دفعه جان خود را
 و قایم جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم خست از آن قصص و روایت بنویسم عن عروة بن الزبیر قال سالت عبد الله بن عمر عن
 اشد ما صنع المشركون رسول الله صلی الله علیه و سلم قال رایت عقبه بن أسد معیط جأرا الى النبي صلی الله علیه و سلم وهو يصلي
 فوضع رداءه في عنقه فخنقه به خنقا شديدا فجاء ابو بكر حسته و نفعه عنه فقال اتقتلون رجلا أن يدينكم ربك الله قد
 جاءكم بآية مبينة من ربكم فخيركم ان يقتلوه رجلا ان يقول ربنا الله قالوا لا اله الا الله ابن ابي قحافة المجنون اخرجهم
 فقال ابو بكر فعمل نيامي و يقول و يكلم اتقتلون رجلا ان يقول ربنا الله قالوا لا اله الا الله ابن ابي قحافة المجنون اخرجهم
 و عن اسماء بنت ابی بكر انهم قالوا الهاما اشد ما رایت المشركين ينجون رسول الله صلی الله علیه و سلم قالت كان المشركون
 ينعون في المسجد فذاكر رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما يقولون في التهم فبينما هم كذلك اذ دخل رسول الله صلی الله علیه
 و سلم المسجد فقاموا اليه و كان اذا سألوه عن شئ صدقهم فقالوا انك انت تقول في البيت ما كنا نعرفه و قالوا لا فبينما هم
 فانه الصريح اے ابی بكر فقیل له اذ كن معك فخرج ابو بكر حسته و دخل المسجد فوجد رسول الله صلی الله علیه و سلم و الناس
 مجتمعون عليه فقال و يكلم اتقتلون رجلا ان يقول ربنا الله قد جاءكم بالبينة من ربكم قالت فقاموا عن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و قبلوا على ابی بكر لغير بوءة قالت فربح الدنيا فعمل لا يثبت شيئا من عند الله الا جاء معه و هو يقول تباركت يا ذا الجلال
 و الاكرام رداه ابو عمر في الاستيعاب حاصل كلام آنست که عقبه بن سبط آه حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز میگذاشت و در آن
 خود را در گردن مبارک آنحضرت پیچید و خفا کرد و آنحضرت را خفا کرد و سخت متعاقب اینحال ابو بكر صدیق رسید و آیه اتقتلون
 رجلا ان يقول ربنا الله بر خواند و در رتبه دیگر آنکه زید آنحضرت را صلی الله علیه و سلم تا آنکه میبوش شد پس ابو بكر استاد و آن
 آیه بر خواند و حاصل حدیث اسماء آنست که مشركان نشسته بودند در مسجد حرام پس يكديگر را کور آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردند
 و ذکر آنچه آنحضرت میفرماید و در حق تبارک و تعالی بیان آورند درین هنگام آنحضرت مسجد درآمد مشركان بطرف آنحضرت صلی الله
 و سلم برخاستند حال آنکه آنحضرت چون کفار سوال میکردند راست میگفت با ایشان و تقیه را کار فرامی شد پس گفتند ایامیگویی
 در باب الله ما چنان و چنان فرمود آری میگویم پس در آنحضرت با آنحضرت همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسو ابو بكر صدیق گفت
 در باب صاحب خود را پس بر آمد حضرت صدیق تا آنکه داخل شد مسجد حرام و یافت آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در آنحال که جمیع آمده
 بودند بر او گفت و يكلم الی پس فاعل شدند کفار از آن حضرت و متوجه گشتند ابو بكر صدیق و زید و او را اسما گفت پس باز گشت
 حضرت صدیق باین صفت که دست نیرسانید چیزی از کسی و می خودم که می آمد همراه دست او میگفت تبارک یا ذا الجلال
 و الاكرام و از آنجمله آنست که چندین دفعه از می کفار را از آن حضرت باز داشت بتوریه و کنایه در قصه هجرت آمده است که میر که آن
 حضرت را می پرسید صدیق میگفت ما در می یقین فی السبیل آخره البعید و در قصه امراه ابی لهب آمده است که بعد نزول سوره تبت
 بقصد اندام و گفت ان صاحبك هجانے قال باليقول الشعر آخره ابو ليلى و از آنجمله آنست که چون قریش را بنیادی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیق درین مصنف شرکاء آنحضرت بود لهذا درین واقعه ابو طالب گفته است
 و هم رجعوا مني مضرا ضيا فاستأجر ابو بكر بها و محمد كذا في سيرة ابن اسحق و از آنجمله آنست که حضرت صدیق اول

کسی است که مسجد بنا کرد و اعلام اسلام نمود و کفار قریش باید بر خاستند تا آنکه مضطرب شدند و سبقت میان گشت میان کوفه و میان
قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبه دیگر بر وی او دارد شد و جوار این دُغنه را رد کرد و آنی از دُغنه را یک جوارک و از ضعیف جوارک الله انجاه
با علان اسلام و جهر قراره و ان مشغول شد اخرجہ البخاری فی شد طویل عن عایشه و از انجمله آن است که حضرت صدیق بهجت علامه الله
در قصه غلبه فارس بر روم قرائت کرد و عن ابن عباس قال کان المسلمون یحبون ان یتطهر الروم علی فارس لانهم اهل الکتاب کان اکثرکم
یحجون ان تطهر فارس علی الروم لانهم اهل الاوثان فذکر ذلک المسلمون لآلئ بکر رضی الله عنه فذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله علیه
وآله وسلم فقال له المنسب صلی الله علیه وسلم اما انهم یحبون فذکر ذلک ابو بکر لهم فقال اجعل مینا و بینک اجلا فان
ظہر واکان لنا کذا و کذا و ان ظہرنا کان لک کذا و کذا فجعل بينهم اجل خمس سنین فلم یطهر و اذ ذکر ذلک ابو بکر للنبی صلی الله علیه
وآله وسلم فقال الا جعلته و دون العشرة قال فطهرت الروم بعد ذلک فذکر ذلک قولہ آلم علیت الروم فی اذ فی الارض و یومئذ
بعثت علیهم سید علیهم قال فخلبت الروم ثم غلبت بعدئذ الروم من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله قال سفیان
وسمعت انهم طهروا یوم بدر اخرجہ الحاکم و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا در که بود صبح و شام هر روز بخانه حضرت
صدیق آمد و رفت میفرمود و عن عایشه قالت لم اُتَقل ابوسی قط الا و ہما یتیان الدین و لم یمر علینا یوم الا و یتنا فیہ رسول الله
صلی الله علیه وسلم طر فی النہار بکرۃ و عشیۃ اخرجہ البخاری فی قصۃ الهجرة و از انجمله آنست چون حضرت خدیجہ رضی الله عنها متوفی
شد حضرت صدیق عایشہ را در عقد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورد و در آن باب شد که بهتر از ان صورت نہ بند و رعایت نمود و عن
حبیب مکررۃ قال لما مات خدیجہ خزین علیہا المنسب صلی الله علیه وسلم فاما ابو بکر لعایشه فقال یا رسول الله ہذا منسب
بعض خزانک و ان فی ہذہ خلقا من خدیجہ ثم رد فان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختلف الی ابی بکر الحدیث اخرجہ الحاکم
و عن عایشه قالت قد نسا المدینۃ قال فذکر قصۃ الی ان قالت قال ابو بکر یا رسول الله ایمنک ان تنبی باہلک فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الصداق فاعطاه ابو بکر اثنتی عشر اوقیۃ و نسا فبعث بہا رسول الله صلی الله علیه وسلم الینا و یومئذ فی سوال
صلی الله علیه وسلم فی بیتہ الذی آنا فیہ اخرجہ الحاکم و ابو عمر فی الاستیعاب مثله و از انجمله آنست کہ چون معراج متحقق شد اول
کسے کہ بان تصدیق نمود صدیق کبر بود و عن عایشه قالت لما انسری النبی صلی الله علیه وسلم الی المسجد الا ان یجمع یحدث الناس
بذلک فارتد ناس ممن کان آمنوا بہ و صدقہ و سخطوا بک الی ابی بکر فذکر الحدیث الی ان قالت فقال ابو بکر انی لا صدقہ
فیما ہوا بعد من ذلک اصدقہ بنجر اسماء فی عذۃ ادر ذقہ فلذک نبی ابو بکر الصدیق اخرجہ الحاکم و سنن الاستیعاب بخون ذلک
و از انجمله آنست کہ چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موسم حج خود را بر آجیاء عرب عرض کردند تا کہ ام یک از ایشان بسجادت نشست
فأمرش و صدیق کبر و بر عرضہ رفیق آنحضرت و متولی جواب سوال بوده است در ریاض نصرت ابن قصہا بڑا حضرت ترنسی د کور
و از انجمله آنست کہ چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم ہجرت فرمود بسوی مدینہ حضرت صدیق رفیق آنحضرت بود و این خدمت نبوی را
بست وی سر انجام یافت کہ خدا یتعالی بان تنویہ فرمود تا فی اثنتین اذہما فی الغار و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدینو جبہ بست و کہ
حلقہ اسلے دار الهجرة و شامی وی در السنہ مسلمین ان گشت و این قصہ بطولہا در بخاری مذکور است و از انجمله آنست کہ چون غزہ بدر
واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاہد فاکن است حضرت صدیق را در ان مشہد باثر نمایان حاصل گشت فضیلت

او د لاله شمع جنت کیسه آنگه ثانی آنحضرت بود در غریبش دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم تصویب آن فرمودند عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یوم بدر اللهم انی اشدک عهدک وودک اللهم
 ان شئت لم تقب فاعذ البکر بیده فقال حسبک فخرج وبقول سیهزم الجمع ویکون الذبر اخرجه البخاری و معنی این کلام یک
 فقیر آنست که ابو بکر صدیق ملهم شد بآنکه و عابا جابت مقرون گشت و اینصورت از جمله آن واقعهها است که الهام صحابه سبقت نمود
 دران بروحی انگاه و حی بر حسب الهام ایشان فرد و آمد بلکه تحقیق همین الهام و حی است بسو آنحضرت صلی الله علیه وسلم با توجه که چون
 ایشان ملهم شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم لبر است صادق و قد خولش دریافت که این خاطر از جانب پدرش حوات وارض است و
 این فراست و حی باطنی است چنانکه در قصه اذان رو یا عبد الله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود و در لیلۃ القدر بر رویا
 جمعی از صحابه اعتماد نمود و اے غیر ذلک من الوقایع دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غریبش بر آمده متوجه کارزار شد
 میسند لشکر صدیق دادند و میکائیل همراه او بود و میسر لشکر حضرت رضی و ابی بکر میل همراه او بود و عن علی رضی الله عنه قال بینما انا
 اریح من قلب بید از جات ریح شدید که از مشکها قطغم و بخت شتم جات ریح شدید که از مشکها قط الا التي كانت تبلیها
 و كانت الریح الاولی جبرئیل نزل فی الف من الملائکة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم و كانت الریح الثانیة میکائیل نزل
 الف من الملائکة عن من رسول الله صلی الله علیه وسلم و کان ابو بکر عن یسینه و كانت الریح الثالثه اسرافیل نزل فی الف من
 الملائکة عن میسرة رسول الله صلی الله علیه وسلم و انا فی المیسرة فلما نهرم الله تعالی اعداره جعلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی
 فرسه فخرجت لی فوفقت علی یحیی فذعوت الله عز وجل فاستجبت علیها طغنت بیدی هذه فی القوم حتی اخضب نهری
 و ما اشار الی الله اخبره المحاکم دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشا دره کردند با صحابه و مشورت
 حضرت صدیق را اختیار فرمود و در اباحضرت عیسی تشبیه داد هر چند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب تر بر آمد عن عبد الله
 بن سعد قال لما کان یوم بدر قال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء الاساری فقال عبد الله بن راحة
 انت فی داو کثیر الخطب فاقمهم نارا ثم اقمهم فیها فقال العباس بن عبد المطلب قطع الله عنه قطع الله رحاک فقال عمر رضی الله عنه فاذنهم ثم
 ردسوا بهم فامروا کما کذبوا فاقرب اعناقهم فقال ابو بکر رضی الله عنه شریک و فوگ ثم دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم
 فقال ما تقولون فی هؤلاء ان مثل هؤلاء کمثل افعی لهم کانا من قبلهم قال فوگ رب لا تذرنی فی الارض من الکافرین و یا ادا قال
 موسی ربنا اطمس علی اموالهم و اشد علی قلوبهم الایة و قال ابراهیم فمن یبغی فانه یبغی و من عصانی فانک غفور رحیم و قال
 عیسی ان تعذبهم فاعذبهم عذابا و ان تعفهم فاعفهم فانک انت الغفور الرحیم و انتم قوم بکم عیال فلا یفلتکم احدکم الا بعد آیه
 او بضرته تحقیق اخبره الهاکم و از انجمله آنست که چون غزوه احد واقع شد نصیب حضرت صدیق دران شهد فضائل عظیمه گشت چنانچه
 جنت کی آنکه حضرت صدیق بنی نجات سعی در کشف بلاسی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجاء آورد قال ابن اسحق فلما عرفوا المسلمون رسول
 الله صلی الله علیه وسلم فهدوا به و نهضت معهم نحو الشعب مع ابوبکر ای صدیق و نهضت بن الخطاب و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله
 و الزبیر بن العوام و العمار بن العیثمه رضوان الله علیهم و سبط من المسلمین عن عائشة قالت قال ابو بکر الصدیق لما جال
 الناس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد کنت اول من فاضل حضرت به من بعد فاذا اکابر جل قد اعتنقنی من خلفی

از اینجمله صحابه که در روز بدر در آنجا بودند

یرید رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو ابو عبيدة بن الجراح الحديث اخرجه الحاكم ومروان بن الحارث في تاريخهم بله متفرق
 شدن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب در آمدن فوج کفار در فوج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه معلوم شد که کفار
 قریش اگر بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کسی حساب میگردانند از حضرت صدیق میگردانند لهذا چون ابوسفیان تفحص میکرد باحوال
 فوج آنحضرت را همین که نام یزدیر را که از همین کس میترسید و من حدیث البراء الثعالی ابوسفیان فقال ان فی القوم محمد فقال
 لا تجنبوه فقال ان فی القوم ابن ابی القوم ابن الخطاب فقال ان یؤکدوا قتلوا فلو کانوا اخیاراً لولوا
 فلم یملک عمر نفسه فقال کذبت یا عدو الله البقی الله لک ما یخیر یک اخرجه البخاری و دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بتغایب کفار بعد آنکه متوجه شدند حضرت صدیق از حاضران آن واقعه بود عن عایشة فی قوله تعالی الذین استجابوا لله والرسول
 الاية قالت لفرقة یا ابن اخی کان ابواک منهم الزبیر ابوبکر لما اصاب نبی الله صلی الله علیه وسلم ما اصاب یوم احد فالتفت
 عنه المشرکون خاف ان یزجوا فقال من یدب یرثهم فایتدب منهم سبعون رجلاً کان فیهم ابوبکر والزبیر اخرجه البخاری
 واز آنجمله آنست که در غزوه خندق جانبی از لشکر بدست حضرت صدیق دادند و محافظت آنجانب با و منقوض گشت و الا ان سید صدیق
 نزدیک خندق موجود آ و آن مسجد خفیف موضع نزول حضرت صدیق بود در غزوه خندق و از آنجمله آنست که در غزوه بدر حضرت
 عایشه رضی الله عنها شهادت نمود و منافقان آنچه نمی بایست گفتند و گرفتار اسیر شدند و بعضی مسلمین از برادر صدیق توقع کردند
 معاتب شدن حضرت صدیق را در آن واقعه فضایل نمایان نصیب بچند جهت یکی آنکه در آن واقعه هوش ربا از ایشان کمال انقیاد و تسلیم
 خدا بنظر آمد عن عایشة فی قصته الا کفب فنهض رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال اما بعد یا عایشة انه بلغنی عنک کذا و کذا
 فان کنتم یزیدة فسیبکم الله وان کنتم ائمة فایمکم بنی فاستغفری الله و توبی الیه فان العبد اذا ائتمرت ثم تاب تاب الله علیه
 قالت فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم مقاتله فلیس دمی حتی ما احس منه قطرة فقلت لابی ارجب عنی رسول الله صلی
 الله علیه وسلم فقال انی والدی ما ادری ما اقول لرسول الله صلی الله علیه وسلم اخرجه البخاری و دیگر آنکه چون برادر صدیق نازل
 شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صدیق اکبر شریک آن برادر گشتند او ایماک مبرکون ما یقولون زیرا که معا و الله اگر این
 تحقیق میداشت آن لوث و من آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من صدیق را مکر میکرد که در مثل این امور حساب فرایش و والد امرأه
 بدین طاعت و سبب میشوند و دیگر آنکه حضرت صدیق بر مسلمین بنائاً نه افشائی میکرد و چون از دمی شرکته در آنک ظاهر شد از انفاق
 دست باز داشت در بناب نازل شد و لا یاتیک او لوال الفضل منکم و السخة ان یؤکدوا ولی القرئیة آه عن عایشة قالت قال
 ابوبکر الصدیق و کان یفوق علی مسطح بن اثمة لقرا بته منه و فقره و الله لا انفق علی مسطح شیاً ابداً بعد الذی قال لعایشة ما
 قال فانزل الله عز وجل و لا یاتیک اولوا الفضل منکم و السخة الی عقوبتکم قالت قال ابوبکر الصدیق لبی و الله انی لا احب ان ینقض
 لی فرج اے مسطح النفقة التی کان نفق علیه قال و الله لا اترعها منه ابداً اخرجه البخاری قال ابن عباس قال الله تعالی
 لابی بکر قد جعلت فیک یا بکر الفضل و المعرفة بالله و صله الرحم و جعلت عندک السخة فتعطف علی مسطح فله قرابة و له هجرة
 و له مسکنه ذکره الوا حدی فی الوسیط و از آنجمله آنست که چون صلح حدیبیه پیش آمد از صدیق اکبر تا خبر جمیل ظاهر گشت و فضل
 بان تأثر و بالا شد که آنکه صدیق اکبر در ذکره غزوه بن مسعود کار فرمای جلالت شد و دشنام غلیظ داد و قاتل مسلمین در

است در جوار
 این غزوه
 بنجایان
 است

بر سر فلا حضرت
 صدیق و از اهل
 بلاد و از مساکین
 بودند

صلح حدیبیه
 صلح حدیبیه
 صلح حدیبیه

ظاهر بود و در آخر فائده این را غلطی گفته اند که عروہ پیش قریش تگن صحابہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در
 نصرت آنحضرت بیان نمود و آن سبب مسلم شد فی قصۃ المدیسیۃ قال عروہ عند ذلک اسی محمد ارباب ان استأصلت امر قوی
 بل سمعت بأحد من العرب إجناح أصله فبلاک وان تگن الآخر سے فانی واللہ لا اری وجوہا وانی لا اری استأصلا من الناس
 فلیقا ان یفروا ویدعوک فقال لہ ابو بکر انصص بنظر اللات انحن لقرعنه وندعہ فقال نحن ذاقوا ابو بکر فقال اما الذ
 نفسے بید و لولا ذلک کانت لک عندی کم اجرک یہا لا جنتک دیگر چون حضرت فاروق راعوق غیرت بحرکت آمد حضرت صدیق
 در جواب سوال او قدم بر قدم آنحضرت رفت از اینجا دانستہ شد کہ حضرت صدیق را با پنجا مبرجہ نسبت بود و علوم پیغامبر در
 نفس و رضی اللہ عنہ چگونه منطبع می شد قال عمر بن الخطاب فانیت نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نقلت الی نبی اللہ حقاً
 قال بلے قلت اننا علی الحق وعدونا علی الباطل قال بلے قلت فلم یعط الدینیتہ فی دیننا اذا قال اتی رسول اللہ و
 اعصیہ و ہونا بر سے قلت الیس کنت یحییٰ اناسنا فی البیت فنطوف بہ قال بلے انا خبرتک انا تأتیه العام قلت
 لا قال فانک آتیه و مطوف بہ قال فانیت ابابکر نقلت یا ابابکر الیس انما نبی اللہ حقاً قال بلے قلت اننا علی الحق وعدونا
 علی الباطل قال بلے قلت فلم یعط الدینیتہ فی دیننا اذا قال یا ایہا الرجل انہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و لیس
 ربہ و ہونا مرہ فاستمسک بفرزہ فواللہ انہ علی الحق قلت الیس کان یجدنا اناسنا فی البیت فنطوف بہ قال بلے
 انا خبرک انک تأتیه العام قلت لا قال فانک آتیه و مطوف بہ قال عمر فقلت لذلک اعمالا اخرجہ البجاری دیگر آنکہ در خیار
 صلح و جنگ سخنها میرفت و مشور با بیمان می آمد آخر با تقریر امر مشورت حضرت صدیق واقع شد فی قصۃ المدیسیۃ ان
 صلی اللہ علیہ وسلم بعث عینا من خزاعہ و سار النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان بحدیر الاشطاطا تاہ عینہ قال
 ان قریشا جمعو اجموعاً و قد جمحو الاک الاحابیش و ہم مقفلوک و صاؤوک عن البیت و ما یجوک فقال اشیروا ایہا الناس
 علی اترون ام یل الی عیالہم و فراری ہو لا الذین یریدون ان یصلو ونا عن البیت فان یا توکان اللہ قد قطع
 عینا من الشرکین و الا ترکنا ہم محرومین قال ابو بکر یا رسول اللہ خرجت عابداً لہذا البیت لا تریہ قتل احد و لا حرب احد
 فتوبہ لہ فمن صدنا عنہ قائلناہ قال اسفوا علی اسم اللہ اخرجہ البجاری از انجملہ آنست کہ چون عروہ خبر واقع شد
 حضرت صدیق حاضر آن وقعہ بود و مقتضای شیعہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خلفاء کہ بمنزلہ مستظلال امارت معاملہ
 میکردند حضرت صدیق ایش شکر شد ہر چند در آخر وقعہ فضیلت علی مرتضیٰ غالب تر آمد عن سلمۃ بن الاکوم قال بعث رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر الی بعض حصون خیبر فقاتل و جہد ولم یکن فتح اخرجہ الحاکم و از انجملہ آنست کہ بر سر بنی فزارہ
 حضرت صدیق را امیر ساخت عن سلمۃ بن الاکوم قال اقر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر رضی اللہ عنہ ففرغوا ناساً من
 بنی فزارہ فلما دونوا من الاء امرنا ابو بکر رضی اللہ عنہ ففرغوا ناساً من
 قال فرغنا الاء فقتلنا بہ من قتلنا فانصرف عن حق من الناس و فیہم الذراری و النساء قد کادوا یسبقون الی الجبل
 فطر حنا سہما بینہم و بین الجبل فلما راوا السہم وقفوا فحجت بہم اسوقہم الی بکر رضی اللہ عنہ و فیہم امرأۃ من بنی فزارہ
 علیہا شفع من الاء حباً ابنتہا من احسن العرب قال ففعلت ابو بکر رضی اللہ عنہ ابنتہا قال فقیدمت المدینۃ فلیقین

استأصلت امر قوی
 بل سمعت بأحد من العرب
 إجناح أصله فبلاک
 وان تگن الآخر سے
 فانی واللہ لا اری
 وجوہا وانی لا اری
 استأصلا من الناس

ای علی الباطل
 بلے قلت اننا علی الحق
 وعدونا علی الباطل
 قال بلے قلت فلم یعط
 الدینیتہ فی دیننا اذا
 قال اتی رسول اللہ و

جمعو اجموعاً و قد جمحو
 الاک الاحابیش و ہم
 مقفلوک و صاؤوک عن
 البیت و ما یجوک فقال
 اشیروا ایہا الناس

بعض خیبر
 فقاتل و جہد ولم یکن
 فتح اخرجہ الحاکم و از
 انجملہ آنست کہ بر سر
 بنی فزارہ

ای عظمی
حضرت زین العابدین
علیه السلام
در بیان
و بیعت

از آنکه سبقت
در هر غیر سبقت
میکرد در قصه
بشارت

رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت والله يا رسول الله ما كنت يا رسول الله فبعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم السله ففعلت بها أسارى من المسلمين كانوا في أيدي المشركين اخرجهم الحاكم واذ انجمله آتست که چون آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر ملک آفاق ناهیا نداشتند و جمعی را برای تبلیغ آن ناهیا فرستادند سالی سوال کرد که حضرت صدیق و فاروق چرا فرستاد و نمیشود آنحضرت صلى الله عليه وسلم تعظیم مرتبه این دو بزرگ نسبت اتحاد ایشان با خود بیان فرمود و اینمبنی فضیلت ایشان را و بالا سانسنت عن محمد بن یحیی بن الیمان عن الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد بعثت ان ابعث الى آفاق رجال لا یعلمون الناس السنن و الفرائض كما بعث عیسی بن مریم الخواص من قبل له فاین آتست عن ابنه بکر و عمر قال انه لا غنائی عنهما انهما من الیدین کالسبع و البصر واه الحاكم اذ انجمله آتست که حضرت صدیق و در مسلمین شایسته با آنحضرت مشاورت میکردند و آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر حسب مشور ایشان عمل میفرمود قال ابن عباس قوله تعالی و شاروهم فی الامر یعنی ابابکر و عمر و عن عمر بنی الله عنه قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یسیر عنده استی بکر اللیلۃ فی الامر من امور المسلمين و انما معه رواه احمد و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یبکی و عمر لوان اجتمعنا فی مشورۃ ما خالفنا ما اخرجهم احمد و اذ انجمله آتست که چون از دواج طاهرات غیرت کردند و سوره تحریم نازل شد حضرت صدیق و فاروق مشارالیه بکلمه و صالح المؤمنین گشتند عن ابی امامه قال فی قوله تعالی فاق الله هو الله و جبریل و صالح المؤمنین ابوبکر و عمر اخرجهم الحاكم و شاذیه حدیث نعمان بن بشیر استاذن ابوبکر علی النبی صلی الله علیه و سلم و سمع صوت عائشه عالیاً فلما دخل تناد بها لیلطما و قال لا اراک ترفعین صوتک علی رسول الله صلی الله علیه و سلم اخرجهم ابو داود و اذ انجمله آتست که حضرت صدیق غایت شعی در کتانی اسرار آنحضرت صلى الله عليه وسلم میفرمود در قصه عرض قصه بر عثمان و حضرت صدیق ابکر مذکور است قال ابوبکر لم یسعی ان ارجع الیک الا انی کنت عقلت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و کرماد لم اکن لا فقیشی بتر رسول الله صلی الله علیه و سلم واه البخاری و اذ انجمله آتست که حضرت صدیق در هر غیر سبقت میکرد در قصه بشارت عبد الله بن مسعود حضرت فاروق گفته است ان فعلت انک کسابت بالخیر و فی قصص کثیر نحو من ذلک تا آنکه سبقت الی الخیر لقب او شد در بیان صحابه و اذ انجمله آتست که چون روزی جمع کاروان شام در رسید مردان از مسجد متفرق شده در سبک کاروان رفتند حضرت صدیق از ثباتان آن جمع بود عن جابر قال عینا النبی صلی الله علیه و سلم یخطب یوم الجمعة فایما اوقد مت غیر الیمنه فابتدأ اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی لم یبق منهم الا اثنا عشر رجلاً فیهم ابوبکر و عمر اخرجهم الترمذی و اذ انجمله آتست که چون غزوه فتح مباحث حضرت صدیق ادران و قده فضائل نمایان حاصل گردید بچند وجه یکے آنکه پیش از وقته ابوسفیان پیش صدیق البر آمد و طلب عاده صلح نمود و این نبود مگر از جهت و جابت عظمی که حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود و از وی حساب میکردند قال محمد بن اسحق ثم خرج ابوسفیان حتی استی رسول الله صلی الله علیه و سلم فکلمه فلم یرد علیه شیاً ثم ذهب الی ابی بکر رضی الله عنه فکلمه ان یکلم رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ما انا بقا علی ثم اتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فکلمه فقال انا اشیع لکم عند رسول الله صلی الله علیه و سلم فوالله لو لم اجد الا الله لرجا به فکلمه و دیگر آنکه چون بکه داخل شدند آنحضرت صلى الله علیه و سلم بجانب حضرت

صدیق متوجه شده فرمودند که گفت قال حسن بن علی بن عمر رضی الله عنه قال لما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفجر را
النساء فليطعن وجهه النخل بالتمر فتقسم له ابی بکر رضی الله عنه وقال یا بکر کیف قال حسن بن ثابت فأنشده ابو بکر رضی الله
عنه قصيدته التي ان لم تروها يا بکر فليطعن النخل من كنفه كذا في ميزان عن الاسيرة مسرعات في طعن النخل بالنساء في فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ادخلوا من حيث قال حسن اخبره الحاكم ودكر انك بد صدیق اكبر انروز بشرف هلام تشريف يافت
وفضيلت انك جبار پشت ان حضرت را دیده باشد و مسلمان شده غير صدیق را ميشتر قال محمد بن اسحق فلما دخل رسول الله صلى الله
عليه وسلم مكة و دخل المسجد النبوي ابو بکر رضی الله عنه بأبيه ليقوده فلما راه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تركت الشيم في بيته
حتى اكون انا فيه قال ابو بکر رضی الله عنه يا رسول الله هو الحق بمشي اليك من ان تمشي انت اليه فاجلسه بين يديه ثم مسح
صدره ثم قال انك فاسلم الحديث وقال علي بن ابي طالب هذه الآية تنفي ابی بکر يعني قوله تعالى حتى اذا بلغ أشده وبلغ
الرجل سنه اسلم ابواه جميعا ولم يجمع لاحد من الصحابة المهاجرين ابواه غيره او صا له الله بها وكرم ذلك من بعده اخرج الواه
وعن موسى بن العقبة لم يذكر اربعة النبي صلى الله عليه وسلم الا ابو لاء ابو قحافة و ابو بکر و ابنة عبد الرحمان و ابو عتيق بن
عبد الرحمن بن ابی بکر اخبره الواهدي واز انجمله آتست که در قصه حسين و قضيه ابی قتادة مشورت ابوشرف تصويب سيد علي
قتادة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقام بيته على قبيل قتله فله سلبه فقتل لا تمس بيته على قبيلة فلم ارا
احد ايشهد لي فجلست ثم بآلى فذكرت أمرة لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جل من جاك في سلاح انه القليل الذك
يكره عندي فأنقضه مني فقال ابو بکر كلاً لا طعية أصح من قریش و تنزع أسداً من أسد الله يقابل عن الله ورسوله قال
فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فاداه رائے فاشترت منه خرافا فكان اول مال تأملت اخبره البخاري واز انجمله آتست
که در غزوه طائف فضایل جليله نصيب حضرت صدیق آمد بجهات متعده و سبكه آنکه پس حضرت صدیق بزخم تیر مجروح شد و
آخر حال بهمان جبرحت منهادة يافت في الاستيعاب عبد الله بن ابی بکر شهيد الطائف مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجي
بسمهم قد بلى جرحه فانقضض عليه فمات منه في خلافة ابي بكر و دكر انك بازگشتن از محاصرة حصن طائف بغیر فتم باشاره وى و تحميم
وى بود رضی الله عنه قال محمد بن اسحق و قد بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا بى بکر الصدیق رضی الله عنه وهو محارب
تقيفا يا بکر انى رايت انى أميرت الى قبيلة محلوقة زبدافقرا و دكر في ما فيها فقال ابو بکر ما اطلق ان تدرك منهم
يوك هذا ما تريد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا لا ارمى ذلك واز انجمله آتست که چون غزوه تبوك واقع شد حضرت
صدیق در ان مشهد فضایل بسیار نمایان گشت کى آنکه در اتفاق گوی سادات از به در برود عن اسلم قال سمعت عمر بن الخطاب
يقول اهرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تصدق ووافق ذلك عندي ما لا فقلت اليوم أسبق ابی بکر ان سبقته يوما
فقال فحيت بنصف ما بى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما أبقيت لأكلك قلت مثله وانى ابو بکر بجل ما عنده فقال يا بکر
ما أبقيت لأكلك فقال أبقيت لهم الله ورسوله قلت لا اسبقه لى شى ابدأ اخبره الترمذي و دكر انك عرضة ابی بکر لشكره
اكبر حواله شد و امامت لشكر بوى رضی الله عنه تسليم يافت و دكر انك در ان راه ان حضرت صلى الله عليه وسلم با چند کس تهریس
فرمود و از لشکر و در افتاد در آن حالت بر زبان مبارک آن حضرت گذشت که اگر لشکر فرما نبرداری صدیق و فاروق کنند راه یا

در این باب از حدیث
ابو بکر و رسول الله
صلى الله عليه وسلم
در این باب از حدیث
ابو بکر و رسول الله
صلى الله عليه وسلم

در این باب از حدیث
ابو بکر و رسول الله
صلى الله عليه وسلم
در این باب از حدیث
ابو بکر و رسول الله
صلى الله عليه وسلم
در این باب از حدیث
ابو بکر و رسول الله
صلى الله عليه وسلم

شوند آخر جمعه و قمر آن طوله دارد و از آنجمله آنست که در سال نهم آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت صدیق را امیر جمعی
 و او اول کسی است که در اسلام امیر الحجاج شد و اینجا غلطی عظیم افتاده است جمعی میدانند که زستاد بن حضرت مرتضی رضی الله عنه
 عزلی ابو بکر صدیق بود تحقیق آنست که امیر جمیع ابو بکر صدیق بود و ابلاغ برآه تخیل علی مرتضی عن محمد بن علی انه لما نزلت
 برآه علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد کان بعث ابابکر الصدیق رضی الله عنه لیتقیم للناس النجی قبل ان یارسول الله
 لوبعث بها الی ابی بکر فقال یؤدنی عنی رجل من اهل بیتی ثم دعا علی بن ابی طالب رضی الله عنه فقال اخرج جبهه آتیه
 من صدر برآه و اذن فی الناس یوم النحر اذا اجتمعوا بمیثقی لا بدخل الجنة کافر ولا یخرج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت
 عریان و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد فیه لیه الی مدینه فخرج علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی ناقه رسول الله
 صلی الله علیه و سلم حتی ادرک ابابکر رضی الله عنه فلما راه ابو بکر قال امیرا و اموؤ قال بل اموؤ ثم مضیا فاقام ابو بکر
 رضی الله عنه للناس الحج و العرب اذا کف فی ملک الساعه علی منازله من الحج التي کافوا علیها فی الجاهلیه حتی اذا کان یوم النحر
 قام علی بن ابی طالب رضی الله عنه فاذن فی الناس بالذی امره به رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ایها الناس ان لا یطوف
 الجنة کافر ولا یخرج بعد العام مشرک بالبيت عریان و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الی مدینه فیه
 الی مدینه فلم یخرج بعد ذلک العام مشرک و لم یطوف بالبيت عریان ثم قد یسأل عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان یدان
 برآه فیمکن کان من اهل الشرک و من اهل العهد العاقم و اهل الدرة الی اجل الشی رداه ابن اسحق و عن ابن عباس ان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث ابابکر رضی الله عنه و امره ان ینادی بیه لآل الکلمات فأتبعه علیا فینا ابو بکر بعض الطريق
 اذ سمع رفاة ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم فخرج ابو بکر فرغا فظن انه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا علی قد رفع
 الیه کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اقره علی الموسم و امر علیا ان ینادی بیه لآل الکلمات فقام علی فی ایام التشریق
 فنادی ان الله یرئی من التشرکین ذرؤکم فسیجسون فی الارض اربعة اشهر لا یخرج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت
 عریان و لا یدخل الجنة الا مومن فکان ینادی علی بها فاذا اصبح قام ابو بکر فنادی فی اخرجه الحاکم و قطع ایشیه
 بدانوجه میشود که خطیب جمیع الفخوص باید نمود که خواند نسائی بعضی خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است و از آنجمله
 آنست که در حجة الوداع همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و افعال آنحضرت را بر زبان خود باری نمود و عن اسحاق
 بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم حجا و انزلنا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زواله
 الی بکر و اعادة فزولنا العرج و کانت زوالنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم و جلست علی
 الی جنبه و جلس ابو بکر الی جنب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الشق الاخر و جلس الی جنب ابی غنم غلامه و زواله
 متی یا تنیا فاطمة الغلام بمشی الحديث اخرجه الحاکم و غیره و از آنجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعض
 شدند در باب صدیق اکبر عتابها نیکه زیاده بران تصور نباشد لعل آوردند و باامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران
 یقین نمیدادند که وی خلیفه آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال ابو عمر فی الاستیجاب
 و استخلفه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی امته بعدة بما اظهره من الدلائل البسیطة علی محبتة فی ذلک و بالتشرف

و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد فیه لیه الی مدینه فخرج علی بن ابی طالب رضی الله عنه علی ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی ادرک ابابکر رضی الله عنه فلما راه ابو بکر قال امیرا و اموؤ قال بل اموؤ ثم مضیا فاقام ابو بکر رضی الله عنه للناس الحج و العرب اذا کف فی ملک الساعه علی منازله من الحج التي کافوا علیها فی الجاهلیه حتی اذا کان یوم النحر قام علی بن ابی طالب رضی الله عنه فاذن فی الناس بالذی امره به رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ایها الناس ان لا یطوف الجنة کافر ولا یخرج بعد العام مشرک بالبيت عریان و من کان له عند رسول الله صلی الله علیه و سلم عهد الی مدینه فیه الی مدینه فلم یخرج بعد ذلک العام مشرک و لم یطوف بالبيت عریان ثم قد یسأل عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان یدان برآه فیمکن کان من اهل الشرک و من اهل العهد العاقم و اهل الدرة الی اجل الشی رداه ابن اسحق و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث ابابکر رضی الله عنه و امره ان ینادی بیه لآل الکلمات فأتبعه علیا فینا ابو بکر بعض الطريق اذ سمع رفاة ناقه رسول الله صلی الله علیه و سلم فخرج ابو بکر فرغا فظن انه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاذا علی قد رفع الیه کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اقره علی الموسم و امر علیا ان ینادی بیه لآل الکلمات فقام علی فی ایام التشریق فنادی ان الله یرئی من التشرکین ذرؤکم فسیجسون فی الارض اربعة اشهر لا یخرج بعد العام مشرک ولا یطوف بالبيت عریان و لا یدخل الجنة الا مومن فکان ینادی علی بها فاذا اصبح قام ابو بکر فنادی فی اخرجه الحاکم و قطع ایشیه بدانوجه میشود که خطیب جمیع الفخوص باید نمود که خواند نسائی بعضی خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است و از آنجمله آنست که در حجة الوداع همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و افعال آنحضرت را بر زبان خود باری نمود و عن اسحاق بنت ابی بکر قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم حجا و انزلنا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زواله الی بکر و اعادة فزولنا العرج و کانت زوالنا مع غلام ابی بکر قالت فجلس رسول الله صلی الله علیه و سلم و جلست علی الی جنبه و جلس ابو بکر الی جنب رسول الله صلی الله علیه و سلم من الشق الاخر و جلس الی جنب ابی غنم غلامه و زواله متی یا تنیا فاطمة الغلام بمشی الحديث اخرجه الحاکم و غیره و از آنجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعض شدند در باب صدیق اکبر عتابها نیکه زیاده بران تصور نباشد لعل آوردند و باامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران یقین نمیدادند که وی خلیفه آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم قال ابو عمر فی الاستیجاب و استخلفه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی امته بعدة بما اظهره من الدلائل البسیطة علی محبتة فی ذلک و بالتشرف

الذی یقوم مقام التضرع و باثر و غلبه که حضرت صدیق را بعد وفات ظاهر شد و حق اوست همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ذکر خدای عزوجل باثره غلبه است ذکر ذلکه ابن عباس فی تفسیر قوله تعالی و رفعت لک ذکرک و حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم باثره ایست که صدیق و فاروق بان از میان آسمان منازگشتند اینست شرح اعانت حضرت صدیق رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تحمل اعبای نبوت در بیجا دود نکتست باید فهمید که آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد بعثت قریب به و قرن در دنیا بوده اند سیزده سال در مکه بوده و سال در مدینه سیزده سال که در مکه بودند با کفار خصومت میفرمودند و اعلان اسلام و تحمل ایذا و کفار میفرمودند و ده سال در مدینه اقامت فرمود تعلیم علم و اعلان کلمه اسلام بصلی الله علیه و سلم تا حرب آخری مینمود چنانکه هر که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحبت داشته و بسامان نجاکست و محاط به او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است بهمان ستور کسی که در قرن اول اعانت آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده و آن را تعانت را دیده و در آن واقعات همراه آنحضرت بوده و اثر پذیر آن بركات گشته افضل است از هر که آن اعانتها از روی صا در مکه بدو آن صحبت مانند پادشاه در قرآن و سنت هر جا تنویه نشان مباح برین اولین راه شده است قال الله تعالی لا یستویون فی الذکر و حق قیل القیوم و قائل اولی الامر اهل البیت و حق الدنیا انفقوا و حق اخری فاقنوا الایة و لهذا تخابیرین اولین سستی خلافت شدند و در غیر هم و صدیق اکبر درین امر منفرد است و فضیلت او بر همه ثابت بود و در قصه معاضبه حضرت صدیق و فاروق روایت میکند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بل انتم تارکون لی صاحبی انی نلت یا ایها الناس انتم رسول الله الیکم جمیعاً فقلتم کذب و قال ابو بکر صدق اخرج البخاری نکتست دیگر آنکه شاید عدل این اعانت ما و خدمت ما کلام شریف آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که در آخر ما فرمود و بر روایت مستفیضه از طریق ابوهریره و ابوسعید و ابن عباس و ابن مسعود و جندب و غیر ایشان ثابت شده یا لاحد عندنا ید الا قد کافینا ما خلا ابابکر فان له عندنا یداً یکافیه الله به یوم القیمه و ما نفقنا مالی احد قط ما نفقنا مالی انما انما بکر و لو کنت متخذاً خلیلاً من الناس لا اتخذت ابابکر خلیلاً الا ان صاحبکم خلیل الله و فی لفظ آخر ان من امنن الناس علی فی صحبت و مال ابابکر و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنج شب شنیده ام ابوسعید گفته است که اینکلام بعد از آنحضرت بود و وفات خود ان الله خیر عباده بن الدنیا و بین ما عندنا فاختار ذلک العبد ما عند الله و اینکلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن قصص مفصله و تصریح بقبول آنها اعمال پیش خدا تعالی اینجا لطیفه بایشناخت که مدارج تهنانه وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقت و ائست بر آنکه حضرت صدیق باین اعمال باقصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه میخواست یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما صحبت دائم حضرت صدیق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مصافحات او و در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در هر مسکن مشغول و مکره شریک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودن و اعتناء و توفیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت بحضرت صدیق خوی ۱۳ تا ۱۴ پس زیاده از آنست که درین ادراک بچند لیکن نکتست مالا یدرک کله لا یرک کله منظور نظر است حضرت علی مرتضی در و در حق حضرت فاروق گفته است و ایچم الله ان کنیت لاطن ان سبحانک الله ثم صا حبیک و ذاک انی کنیت کثیراً اسمع رسول الله

سید

در اینجا از این روایت

قبض آن نکرده بود که وقت حیات حضرت صدیق با خبر رسید و در آنحال حضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی
از آن تو شد و الا فاما هو مال و ارث و انما هو احواک و احکاک صدیقه گفت نه آسمان زمین الاخری قال از منی ذات بطنی نیست
خارجی آنشی بعد از آن ام کلثوم متولد شد اخرجه مالک فی الموطا اما شعبة صدیق اکبر در قوت علمیه با نبیا پس از شواهد است
حدیث ابوهریره قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصبغ منکم الیوم صائماً قال ابو بکر انا قال من یبغ منکم الیوم من قال ابو بکر انا
قال من اطمع الیوم یسکنا قال ابو بکر انا قال من عاد منکم الیوم مرابطاً قال ابو بکر انا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما
اجتمع فی امری الا و دخل الجنة اخرجه الشیخان و الايضاً حدیث ابوهریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق
زوجه فی سبیل الله ثلثی من ابواب الجنة یا عبد الله هذا خیر من کان من اهل الصلوة و دعی من باب الصلوة و دعی من
کان من اهل الجهاد و دعی من باب الجهاد و من کان من اهل الصیام و دعی من باب الریان و من کان من اهل الصدقة و دعی
من باب الصدقة فقال ابو بکر بانی انت و اتمی یا رسول الله ما علی من دعی من تلك الابواب من ضرورة فیل یخرج احد من
تلك الابواب کلها قال نعم و ارجو ان تكون منهم اخرجه الشیخان و الترمذی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی و یحیی بن یحیی
صدیق باب اهل خانه خود ملاسه واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهل خانه و اشیای همه متوحش شدند و قسم خوردند که هم
نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری درین هنگام غایت الهی در رسید و داعیه تقصیر قسم در دلش پیدا شد و بشناخت که این داعیه
از کدام منبع جویشیده است در طعام کرده و دست نه لقمه تناول نمود و خدا عزوجل زیادت برکت در طعام تنبیه فرمود و آنکه
شکستن این قسم مرضی الهی بود و ریزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب ضیاع حق است باد و ستان خود اخرج القصة
بطولها البخاری فی الاستیعاب ان ثابت بن قیس بن ثمالی استشهد فراه بعض الصحابة فی النوم فادعی بان تؤخذ در عه
ممن کانت عنده و تباع اسلحه آخر القصة و فی آخرها اذا قدمت المدينة علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه وسلم نقل له ان
علی من الدین کذا و کذا و فلان من رفیق عقیق و فلان فاجاز ابو بکر و عیته لا تعلم احداً اخرجت و حیته بعد موته غیر ثابت
بن قیس اما الثقات حضرت صدیق بصفه صفای قلب که آنرا در عرف زمان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است
که شیخ جنید بغدادی گفته است اشرف کلیمه فی التوحید قول ابی بکر الصدیق سبحان من لم یجعل خلقه سبیلاً الا باعز
عن معرفته و صاحب کشف المحجوب مدح صدیق اکبر گفته دارد ان الصفا صفة المصدق ان اردت صوفیاً علی تحقیق
از آنچه صفار اصله است و فرعی بکشف القطاع دل است از اغیار و فرغش خلوت است از دنیا و قدر و این هر دو صفت
صدیق اکبر است پس امام اهل این طریقه دوست انتهی کلامه بعد از آن برکات صفت اول شاهده می ذکر کرد و آن خطبه او آلا
من کان یحب محمداً فان محمداً قد مات الی آخر ما و برکات صفت دیگر شاهده می دان قصه ما خلفت لعیالک قال الله و رسوله در
اجا آورده قال الصدیق من ذاق خالیض محبة الله کشف له ذلک من طلب الدنیا و آدرشته عن جمیع البشر و این غایت
تحقیق است در لوازم محبت خاصه و از توکل دعی رضی الله عنه است که یاران بر آید عیادت و آمدند و گفتند یا خیر و یحیی
الا ندعوک طلبیاً بنظر الیک قال قد نظر الی قالوا فماذا قال قال قال انی فاعل لما کرید اخرجه ابن ابی شیبہ و از توکل
دوست آنچه گذشت که جمیع مال خود را در سبیل الله افان کرد و گفت انبیت لعیالی الله و رسوله و از ورع دعی رضی

عنه آنت که از دست غلام خود شیر خورده بود چون نفیص نمود از وجه چشمه ظاهر گشت انگشت در دمان انداخت و آنهمه را
تے کرد کذا فی الاحیاء و غیره و از احتیاط و سی در بیت المال آنکه چیزی که پیش او باقی مانده بود از عطا و او ذکر و بیت المال
روی ذلک عن عائشه و الحسن بن علی و غیره ما بالفاظ متعارفه و از احتیاط او در عبادت عن انس قناوة ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال لیس بکرمی تو تر قال آدر من اول اللیل قال لیس بکرمی تو تر قال لیس بکرمی تو تر قال لیس بکرمی تو تر
و قال لیس بکرمی تو تر قال لیس بکرمی تو تر قال لیس بکرمی تو تر قال لیس بکرمی تو تر قال لیس بکرمی تو تر قال لیس بکرمی تو تر
بطلان و از رقی اعتنا به و لا تجعل مشبهاً علی قاتلج الهوی کذا فی الاحیاء و از کف اللسان دی کان ابوبکر یفتح حصاة فی فمه
لیسج بها نفسه من الکلام کذا فی الاحیاء و دخل عمر علی ابی بکر و هو یخبط لسانه فقال له من غضا الله لک فقال ابوبکر نه
أور و فی الموار و أخرجه مالک و راجعاً اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است روئی ابوبکر الصدیق فی النوم فقیل له انک کنت
تقول فی لسانک هذا الذی أور و فی الموار و فما فعل الله بک فقال قلت لا اله الا الله فآدر و فی الجنة و از تو اضم
رئی الله عنه آنت که چون یزید بن اسفیان را امیر چهار یک شام ساخت پیا ده بشایعت او بر آید یزید بن اسفیان
گفت اما ان ترکب و اما ان أنزل فقال ابوبکر انت بنازل و اما ان ابرکب جئت خطائی به فی سبیل الله أخرجه مالک
و از شفقت او بر خلق الله و شجلی از حلو ط نفس خود قال ابوبکر لو أخذت شارباً أحب ان لیشره الله و لو أخذت سارقاً
أحب ان لیشره الله کذا فی الاحیاء و از رضا و آنکه روزی پیش آنحضرت آمد و با آنحضرت جبرئیل شسته بود فقال جبرئیل
یا محمد آری ابابکر علیه علیه قد خلطها فی صدره فقال یا جبرئیل انفق بالله علی قبل الفتح قال فان الله تعالی یقرأ
علیه السلام و یقول مثل له آراض انت عقی فی فکرک انما یخط فقال ابوبکر انما یخط طرسته انما عن ربی راض انما عن
راض انما عن سنه راض أخرجه الواحد دی و البغوی بسند غریب جداً و از نفی اراده او و الله ما کنت حریماً علی الامارة
قط و لا طلبتها من السیر سراد و لا علانیة أخرجه جماعة و از زید دی رضی الله عنه عن رافع بن رافع قال رافعت ابابکر و کان
له کس ففکر فی سجد علیه اذ اکرک و نلبه انا و هو اذ انزلنا و هو الکساء الذی عیشره به هو اذن فقالوا اذ الخلال نبایم
بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم أخرجه ابن شیهبه و قال ابوبکر عند موته خذوا هذا الثوب الثوب علیه اصا به یشرق او یغفر
فاغسلوه ثم کفونوه مع ثوبین آخرین فاکت عائشه ثانیة فقال ابوبکر الخی اخرج الی الجدید من المیت و انما هذا للبرکة أخرجه
مالک و از خوف دی رضی الله عنه عن الضحاک قال راوی ابوبکر طیراً و اقعاً علی شجرة فقال طربی لک یا طیر و الله انی لو دوت
ان فی مثاک تقع علی الشجرة و تأکل من الثمر ثم تطیر و لیس علیک حیاة و لا غداً و الله لو دوت انی کنت شجرة الی جانب الطریق
فتر علی حمل فآخذنی فآخذنی فآه و لا کتی ثم از درونی ثم آخر جی بقر آدم کن بشراً أخرجه ابن ابی شیهبه و از جریر دی رضی
الله عنه عن میمون قال آتی ابوبکر و افرأ کما حقن فقال یا صید من صید و لا یغضد من شجر الا بما صیغت من التبیح أخرجه ابن
ابی شیهبه و از جریری و رضی الله عنه از عجب چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من جر ثوبه حیلاً لم یظفر الله الیه
یوم القیامة فقال ابوبکر ان احدی شیئی ثوبی لیسترخی الا ان تعابد ذلک منه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انک لست تصنع ذلک حیلاً و أخرجه البخاری و فی لفظ ابی داود و ان الله نزع الخیال منک و از بخاری و رضی الله عنه

در تحلیل بعضی از این
جمله از خصال غیر
دیگر و در بیان
بعضی از این خصال
توضیح میسر است
نفسی که در بیان
راه خدا و در بیان
بر او و در بیان

در بیان بعضی از این
جمله از خصال غیر
دیگر و در بیان
بعضی از این خصال
توضیح میسر است
نفسی که در بیان
راه خدا و در بیان
بر او و در بیان

قول عائشة وکان ابو بکر رجلاً بکاً اذا قرأ القرآن لایک غشیة اخرجه البخاری فی قصه طویله وقال ابراهیم النخعی
 کان ابو بکر یسب الاواه رافقه ورحمته وازلفح وخلق الله را کتب فی کتاب الاول مثل ابی بکر مثل القطر ایما وقع لعم
 کلما نذکر فی الصواعن واز ترک سوال اوعن ابن ابی ملیکة قال کان ربما سخط الخطام من ید ابی بکر الصدیق قال فیصد
 ینداع ناقه فی سینه فیاخذہ قال فقالوا له افلا امرت انک قال ان حبیبی صلی الله علیه وسلم امرت ان لا اسأل
 الناس شیاً رواه احمد واز صدق نیت اوعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لایسب بکر مرث بک انت تقرأ
 وانت تخف من صوتک فقال انی استمعت من تاجیث الحدیث اخرجه الترمذی ایست انجہ احوال حضرت صدیق اکبر رضی
 الله عنه حافظه بندہ ضعیف در حالت راسه کفایت نمود و القلیل نمودج الکثیر و الغفره نبتی عن البحر الکبیر اما تحمل و سے
 رضی الله عنه آ عبار نشر قرآن عظیم را پس بچند وجه واقع شد یکے آنکه در وقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمله کاتبان
 وحی بود فی الاستیعاب و جمن کتب الوحی ابو بکر و عمر و عثمان و علی و دیگر آنکه جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود تمام
 آنرا امام نووی در تہذیب بان تصریح کرده و دہننی را شاہد است قوی و آن آنست کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد بان
 صدیق حال آنکہ در شریعت مقرر شد لیکن اقرأکم و فی لفظ اکثرکم قرآن و شاہد ہی دیگر آنکہ در واقعہ ہوش را با جا نگاہ انتقال
 سرور عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام اکثر صحابہ در محفوظات خود و قبول در زیدہ بودند و ما محمد و انک نیت تلاوت فرمود و مردم با جمہم از
 تلقی آن کردند و این دلالت دارد بر قوت حافظہ او و کذا علیہ بالانساب و تواریخ العرب و رواۃ الحدیث و فی الانبیاء و فی ذلک
 الوقت الفطی و شاہد ہی دیگر است کہ حضرت صدیق سور تہا و طویلہ در نماز میخواند مثل سورہ بقرہ و این صریح دلالت میکند بر
 حفظ جمیع کتاب اگر فرض کنیم کہ دی رضی الله عنه تمام قرآن یا دنداشتہ باشد در صحت اجتہاد او قدح نمیکند زیرا کہ حفظ
 قرآن عن فکر القلب شرط اجتہاد نیست ستم آنکہ اول یکہ سعی کرد در جمع قرآن بن اللوحین صدیق اکبر بود کہ بالتامس قرآن
 اعظم اجتمام ابن امر عظیم فرمود و ثمرہ سعی او ظاہر شد کہ بسبب آن قرآن در مشرق و مغرب شایع گشت چہارم آنکہ در بعض مواضع
 مشککہ حل اشکال فرمود و این وجہ در خطب حضرت صدیق مبین خواہد شد اما تحمل دی رضی الله عنه نشر علم حدیث را بچندین وجہ
 بود سبب یکے آنکہ استظار علم کردہ از منبع العلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ذی عا و اذ عوبہ فی صلواتی قال مثل
 اللهم انی ظلمت نفسی ظلماً کثیراً و لا یغفر الذلوب الا انت فاغفر لی مغفرۃ من عندک و ارحم الراحمین انت الغفور الرحیم اخرجه
 احمد و ابو یعلی و غیر ہما و عن انس ہریرہ قال قال ابو بکر یا رسول الله قرئ بشیء اقولہ اذا أصبحت و اذا انست قال
 قل اللهم عالم الغیب والشہادۃ فاطر السموات والارض رب کل شیء ولیک الشہادۃ ان لا اله الا انت اعوذ بک من شر
 نفسی و من شر الشیطان و شر کہ قال قلہ اذا أصبحت و اذا سمیت و اذا أخذت مضجک اخرجه الترمذی و عن ابی بکر
 الصدیق قال کنت عند رسول الله صلی الله علیه وسلم فأنزلت ہذہ الایۃ من یعمل سوعاً یجزيہ و لا یصل لہ من ذلک
 اللہ و لیا و لا یجزيہ اھ قال النبی صلی الله علیه وسلم یا بکر الا قرئت آیۃ أنزلت علی قلت لی یا رسول الله فاقرا
 من لا علم الا انی و جدت انی فی ظہری حتی تمطأت لہا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما انت یا ابوبکر و انت
 المؤمنون فیجزون بذلک فی الدنیا حتی تلقوا الله و لیست لکم ذنوب و اما الآخر و ان فیجزم ذلک لہم حتی یجوزوا یوم القیامۃ

يتقارون ان حتى تكلم ابو بكر ولم يركب شيئا انزل في الانصار ولا ذكره رسول الله صلى الله عليه وسلم من شأنهم الا وذكره قال
 الا وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو سلك الناس واديا وسلك الانصار واديا لسكنت وادجى الانصار لقد
 علمت يا سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وانت فاعذ قرشي دلاء هذا الامر فرب الناس تبع لبرهم وفاجرهم تبع
 لفاجرهم قال فقال له سعد صدقت نعم الزراري وانتم الامراء اخرجه احمد چون رفر وگر بيعت عامه منعقد شد سادان
 تخلف نمودند و اين اشکال و دیگر بهر سید حضرت شیخین حسن و حسین را بر انداختند اخرجه البخاری عن الزهري قال
 اخبرني انس بن مالك انه سمع خطبة عمر الآخرة حين جلس عمر على المنبر وذلك الغد من يوم توفي النبي صلى الله عليه وسلم
 فشهد ابو بكر صامت لا يكلم قال كنت ارجو ان لعيش رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يبرزنا يريد بذلك ان يكذب آخرهم
 فان يك محمد صلى الله عليه وسلم قد مات فان الله قد جعل من اطهركم نوراً تهتدون به بهي الله محمد صلى الله عليه وسلم وان
 ابابكر صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم و ثمانى اثنين وانه اول المسلمين باسوركم فقوموا فبايعوه وكان طائفة منهم قد بايعوه
 قبل ذلك في سقيفة بني ساعدة وكانت بيعة العامة على المنبر قال الزهري عن انس بن مالك سمعت عمر قال لا يبرئ منكم احد
 المنبر ولم يزل به حتى اضعفه المنبر فبايعه الناس عامته و اخرجه الحاكم من حديث ابى سعيد الخدرى فلما قعد ابو بكر على المنبر فظن
 في وجه القوم فلم ير علياً فسأل عنه فقام ناس من الانصار فاقتوا به فقال ابو بكر اين عمر رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلسوا
 ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشرب يا خليفة رسول الله فبايعوه ثم لم يزل الزبير بن العوام فسأل عنه حتى باقوا به فقال ابن عمر
 رسول الله صلى الله عليه وسلم و تحاريره اردت ان تشق عصا المسلمين فقال لا تشرب يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فبايعه اخرجه الحاكم من حديث ابراهيم بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف كان مع عمر بن الخطاب فضى الله عنه وان
 محمد بن مسلمة كسيف الزبير ثم قام ابو بكر فخطب الناس واعتذر اليهم قال والله ما كنت حريصاً على الامارة يوماً ولا ليلة
 قط ولا كنت راغباً فيها ولا سألها الله عز وجل في سرور ولا نية ولكنني استقيت من الفتنة و ما بي في الامارة من راحة ولكن
 سكت امرأ غليظاً مالى به من طائفة ولا يدان الا بتقوية الله عز وجل ولا بدت ان اقوى الناس عليها مكانى اليوم فقبيل
 المهاجر و ان منه ما قال وما اعتذره قال على رضى الله عنه والزبير ما غصبنا الا ما قد اخرجنا عن الثورة وانا نرى
 ابابكر احق الناس بمجاورة رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لصاحب الغار و ثمانى اثنين وانا لعلم بشدة و كبره ولقد امر
 رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة بالناس وهو حي چون امر خلافت بر حضرت صدوق مستقر شد اول مسلمة كه تعليم آن
 فرمود تفریق بود در میان منصب نبوت و منصب خلافت و تفاوتی معامله امت با نبی و با خلیفه و این مسلم را در مجالس متعدد به اسام
 فتملحه مشروح فرمود تا آنکه اشکال مرتفع شد قبس بنی حازم گوید بعد کما ه از وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم سنادی
 صدوق ندارد و که ان الصلوة بامر الله و این اول نمازی بود که در وی با این کلمه ندا در داد و بعد از ان بر سر منبر بر آمد و این
 خطبه بود که گفت فحمد الله و انشئ علیه ثم قال ايها الناس لو دئت ان تكفانيه غيري ولكن اخذتوني بسنة نبكم صلى الله عليه
 وسلم ما اطيعها ان كان كعصا من الشيطان وان كان كقبر على الوحى من السماء اخرجه احمد و عن اسامة بن زيد السلمي قال
 ان خطب رجل لى ابى بكر الصديق فقال ابو برة الا اقرت عنقه قال فاشهره و قال اسامة بن زيد رسول الله صلى الله عليه وسلم

پیش آمد آن رجال من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم خزنوا عليه حتى كاد بعضهم يؤتوسون وفي بعض الفاظ الحديث
انهم اقبلوا بحديث النفس في رواية محمد بن جبير بن مطعم عن عثمان قال ثبتت ان اكون سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما ذا ينبغي لنا مما يتقضى الشيطان في انفسنا وعلما من اين واهية متجشدة ونداستند که سجات ابن امر حبيت صديق کبر
و جبر سجات از بن واهية شديده ارشاد فرمود عن النبي صلى الله عليه وسلم ينبغي لكم من ذلكم ان تقولوا اما امرت به ففعلت
يقولون فلم يقله اخرج احمد و ابو يعلى بطرق مختلفة لفظا متغايرة في تفسير بعضها بعضا واصل ان يقصده انست که قوم محتاد بودند
بدوام صحبت آنحضرت صلى الله عليه وسلم و حالت اتصال که سر و روح بکارهای خود مشغول باشند بصحبت آنجناب کسب
مینمودند چون سعادت صحبت از دست رفت و آن حالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حدیث نفس برایشان مستولی گشت
حضرت صديق که خليفه مطلق آنحضرت بود و نائب بر حق او صلى الله عليه وسلم در علم ظاهر و باطن طرفه ذکر و تعلیم بود و
منه ان يقصده که بعد جمیع طرق حدیث مفهوم گشت فلا تنفروا قال و اول الناس من فعل ذلك و این اولی احوال را انبه و انبه
که از دست خليفه اول رضی الله عنه و ارضا و بطوریه بود بعد از آن حضرت مرتبه رضی الله عنه صوفی است و در تفسیر
الکبر اخذ نمود و آن اعتبار تمام فرمود عن علي قال كنت اذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثا فنفسي القدر
بما شأ منه و اذا هدته عن غيري استخلفته فاذا اختلف لي صدقة و ان ابكر حديثي و صدقة ابكره سمع النبي صلى الله
عليه وسلم قال يا من عبد يذنب ذنبا فيتوضأ فيحس الوضوء ثم يصلي ركعتين فيستغفر الله عز وجل الا يغفر له اخرج احمد
ابو يعلى بطرق متعددة پس از آن صاحب ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها و حضرت عباس
رضی الله عنه بطر عمو م آیت **يُؤْتِيكُمُ اللَّهُ فَرَقًا كَذَلِكَ كُمُ لِلَّذِ كَرِ مِثْلَ حَقِّ الْأَنْتَيْنِ** منتک شده میراث آنحضرت صلى
الله عليه وسلم طلب کردند مشکل آنکه اگر میراث دهند مخالف قاعده شرع باشد و اگر ندهند مال خاطر اهل بیت لازم آید
حضرت صديق در بناب حدیثی روایت کرد که میراث بردن را از پیغمبر صلى الله عليه وسلم و بودن این قری مملوک و
صلى الله عليه وسلم هر دو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمه رضی الله عنها و سایر اهل بیت آنقدر ملاطفت فرمود که جبر
آن آزد و گیها شد در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمر و پیش آمد آن این بود که زبیر و جمعی از بنی
باشم در خانه حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها جمع شده در باب نقض خلافت مشورت مایکار میبردند حضرت شیخین آنرا
بند بیرے که بایستی برهم زدند و تدارک ملای که بر فراج حضرت مرتضی عارض شده بود و بحسن ملاطفت فرمودند و آن غصه
هر یک چیز را حفظ کرد و چیزی ترک نمود و ریخا چند روایت بنویسم تا قضیه منقح گردد و عن زید بن اسلم عن ابيه انه حين
يؤيح لابي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم كان علي و الزبير يدخلان علي فاطمة بنت رسول الله صلى الله
عليه وسلم فيشادرونها ويرتجون في امرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل علي فاطمة فقال يا بنت رسول
الله والله ما من الخلق احد احب اليك و ما من احد احب اليك بعد ابيك منك و انهم الله ما ذاك بالحق ان
اجتمع هؤلاء النفر عندك و ان امرهم ان يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاءوا فقالوا تعلمون ان عمر قد جاء في قد
حلف بالله لئن عدتكم لخبر قتل عليكم البيت و انهم السيرة لم يرضوا لما حلف عليه فالتصروا زيدا بن فرودا را كرم ولا ترجعوا

فانصرفوا عنها فلم يبقوا اليها حتى باليعوا اليها بكرة اخرجه ابن ابي شيبة وعن عائشة ان فاطمة رضي الله عنها بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسلت اليه ابى بكر الصديق تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وسلم مما آتاه الله عليه بالمدينة وفدك والبقى من خمس خيبر فقال ابو بكر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة انما ياكل آل محمد من هذا المال والى هو الصد لا غير شئنا من صدقة رسول الله صلى الله عليه وسلم عن حالها التى كانت عليها فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا تخلفن فيها بما عمل به رسول الله صلى الله عليه وسلم فابى ابو بكر ان يدفع اليه فاطمة منها شيئا فوجدت فاطمة على ابى بكر ذلك وقال ابو بكر والذى نفسى بيده كقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم احب اليه ان اصل من قرابتي انما الله شجرة بيني وبينكم من هذه الاموال فالى ثم ان فيها عن الحق ولم اترك امر ارايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع فيها الا صنعتها اخرجه احمد والبخارى وغيرهما وند الخط احمد وفى رواية له ان فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم سالت ابابكر بعد وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يعطيهن لها ميراثها مما ترك رسول الله صلى الله عليه وسلم مما آتاه الله عليه فقال لها ابو بكر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة فغضبت فاطمة عليها السلام فبجرت ابابكر رضى الله عنه فلم تزل مهاجرة حتى توفيت قال وعاشت بعد وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة اشهر قال فكانت فاطمة عليها السلام تسأل ابابكر نصيبها مما ترك رسول الله صلى الله عليه وسلم من خيبر وفدك وصدقة المدينة فابى ابو بكر ذلك عليها وقال لست تاركا شيئا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعمل به الا عملت به انا احسن ان تركت شيئا من امره ان اترك فاما صدقة المدينة فدفعتها عمر ابي علي وعباس بن عبد المطلب عليها علي واما خيبر وفدك فاسكبها عمر رضى الله عنه وقال بها صدقة رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت للحقوة التى تقربوه ونواصبه وامنهم الى من ولى الامر قال فهلك ذلك اليوم اخرجه احمد وعن عقبة بن الحارث قال فخرجت مع ابى بكر رضى الله عنه من صلوة العصر بعد وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ليالى وعسى يشي الى جنبه فمضى بن علي يلعب مع غلمان فاحتمله على رقبته وقال واني شبيه بالنبي ليس شبيها بعلي قال وعلي رضى الله عنه ليضحك اخرجه احمد وعن عائشة ان فاطمة ارسلت الى ابى بكر تسأله عن ميراثها من النبي صلى الله عليه وسلم مما آتاه الله عليه من المدينة وفدك والبقى من خمس خيبر فقال ابو بكر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة انما ياكل آل محمد من هذا المال والى هو الصد لا غير شئنا من صدقة رسول الله صلى الله عليه وسلم عن حالها التى كانت عليها فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا تخلفن فيها بما عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم فابى ابو بكر ان يدفع اليه فاطمة منها شيئا فوجدت فاطمة على ابى بكر ذلك فخرجت فلم تزل مهاجرة حتى توفيت وعاشت بعد النبي صلى الله عليه وسلم ستة اشهر فلما توفيت دفنها زوجها علي ليل ولم يؤذن بها ابابكر وصلى عليها وكان علي من الناس وجهه حيوة فاطمة فلما توفيت استنكر علي وجوه الناس فالتمس مصالحة ابى بكر وتباعدت ولم يكن مباحا تلك الايام فارسل اليه ابى بكر ان ايتنا ولا ياتنا مع احد كرامته ليحضر عمر فقال عمر والله لا دخل عليهم وحك فقال ابو بكر وعيسى ثم ان يفعلوه بي والله لا يريتهم فدخل عليهم ابو بكر فشب علي فقال اتاقد عرفنا فضلك واما عطاك الله ولم تنفس عليك خيرا ساقه الله اليك ولكنك استبددت علينا بالامر وكنت ترضى لقرابتنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لنا

عن
عائشة بنت رسول الله
صلى الله عليه وسلم

عن
ابى بكر الصديق
رضي الله عنه
عن
عائشة بنت رسول الله
صلى الله عليه وسلم
عن
ابى بكر الصديق
رضي الله عنه
عن
عائشة بنت رسول الله
صلى الله عليه وسلم

عن
ابى بكر الصديق
رضي الله عنه
عن
عائشة بنت رسول الله
صلى الله عليه وسلم

نصیباً حتی فاصت عینا ابی بکر فلما حکم ابوبکر قال والمغنی نفسه بیده کفرأیه رسول الله صلی الله علیه وسلم احب
 الی من ان اصل قرابتی واما الذی شجر بینی وبتکم من ذیه الاموال فانه لم آل فیما عن الخیر ولم ترک امرأ رایت
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع فیها الا صنعت فقال علی ابی بکر مؤعذک العشیة للبیعة فلما صلی ابوبکر الظهر رقی البیعة
 فمشهد ذکر ثانی علی و تخلفه عن البیعة و عذره بالذی اعتذر الیه ثم استغفر و تشدد علی فاعظم حق ابی بکر و حدث
 انه لم یحکمه علی الذی صنع ففاسد علی بکر ولا انکار الذی فضله الله به و لکن انما نری فی هذا الامری المشورة کما یدل
 علیه بقية الروایات نصیباً فاستبد علینا فوجدنا فی الفیضا فستردک لک المسلمون و قالوا انصبت و کان المسلمون الی علی قریبا
 حین اجمع الامر للمعروف و رواه البخاری و عن انس بن سید الخدری قال قال ابوبکر الست احق الناس بها الست اول من استلم
 الست صاحب کذا الست صاحب کذا رواه الترمذی بعد ازان اهم مہات نزدیک حضرت صدیق آن بود کہ برای امنت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم قاعدہ مرتب فرماید تا در مسایک اجتناب دیکہ راہ سلوک نمایند و ترتیب اولیٰ شرعیہ بحسب
 اسلوب بعمل آرد آنکے یو سنا ہذا ہمہ مجتہدین بر ہمین قاعدہ عمل میکنند و می فرماید رضی اللہ عنہ شیخ و ہستاد جمیع مجتہدین شد
 بوضع این قاعدہ عن میمون بن مہران قال کان ابوبکر اذا ورد علیہ النخضہ نظر فی کتاب اللہ فاذا وجد فیہ ما یقضی
 بہم قضی بہ و ان لم یکن فی الکتاب و حکم من رسول اللہ صلی الله علیه وسلم فی ذلک الامر ستہ قضی بہ من ان
 اعمیاء خرج فسال السلین و قال انا فی کذا و کذا فہل علمتم ان رسول اللہ صلی الله علیه وسلم قضی فی ذلک بقضائیکم
 فرجا اجمع الیہ النظر حکم یدکر من رسول اللہ صلی الله علیه وسلم فیہ قضائیکم فیقول ابوبکر الحمد للہ الذی جعل فینا من یحفظ علی
 نسبتاً فان اعمیاء ان یحکم فیہ ستہ من رسول اللہ صلی الله علیه وسلم جمع رؤس الناس و اختیار ہم فاستشار ہم فاذا
 اجتمع رایہم علی امر قضی بہ رواہ الدارمی بعد ازان در میراث جد ہستند و اردند حضرت صدیق شخص بلین فرمود
 تا آنکہ حدیث ظاہر شد و مسئلہ منقہ گشت عن الزہری قال جاءت الی ابی بکر جدۃ اثم ابی ادم اثم اثم فقالت ان ابن ابی
 ادا بن ابنی ثویقی و یلقی ان لی نصیباً فمالی فقال ابوبکر ما سمعت رسول اللہ صلی الله علیه وسلم قال فیہا شیئاً
 و سأل الناس فلما صلی الظهر فقال الیکم سمع رسول اللہ صلی الله علیه وسلم قال الحمدۃ شیئاً فقال المغیرۃ بن شعبۃ انما قال
 ماذا قال اعطانا رسول اللہ صلی الله علیه وسلم سداً قال انکم ذاک احد غیرک فقال محمد بن مسلمۃ صدیق فاعطانا ابوبکر سداً
 فجاءت الی عمر مثلها فقال ما ادری ما سمعت من رسول اللہ صلی الله علیه وسلم فیہا شیئاً و سأل الناس فحدثہ ثوہ بحدیث
 المغیرۃ بن شعبۃ و محمد بن مسلمۃ فقال عمر انکم خلطت بہ فلہا السد فان اجتمعوا فیہم بینکما رواہ مالک و الدارمی و هذا القطع الدارمی
 بعد ازان در میراث جد اختلاف افتاد کہ و می عند عدم الاب بنزلہ آب است یا حائل متروک است شبہی بہ پدر دارد و ذاک
 بہ برادر صحابہ و در بنیاب اقوال شتی دارند فاروق اعظم قوسے دارد و علی مرتضیٰ قوی و عبد اللہ بن مسعود قوی و زید بن
 ثابت قوسے و از ہمہ نوعی تردد و رجوع منقول گشت ثابت ترین ہمہ اقوال در بنیاب قول صدیق اکبر است قال ابن عباس
 و ابن الزبیر اما الذی قال رسول اللہ صلی الله علیه وسلم لو کنتم تنخذ احداً خلیلاً لاتخذتہ خلیلاً فاجعلہ اباً آخری
 قول الادل لدارمی و قول الثانی البخاری و قال الحسن ان الحمد قد مضت ستہ و ان ابابکر جعل الحمد اباً و لکن الناس

و آخره الدارمی بعد از آن در تفسیر کلامه اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را ندانم و گفتم عقبت بن عامر
 بنی گفت انحضرت باصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شئ ما اعضلت بهم الکلامه صدیق اکبر منصدی جواب آن شد عن الشیخ
 قال سئل ابو بکر عن الکلامه فقال انی ساقول فیها برأی فان کان صواباً فمن الله و ان کان خطأ فمنی و من الشیطان
 اراه ما خلا الوالد و الولد فلما استخلف عمر قال انی لا تنجی الله ان ارد شئاً قاله ابو بکر اخرجه الله بعد از آن در
 حد شرب خمر تحریری رویداد آن جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحضور شریف شارب خمر را بضرب امر میفرمود چون
 مقداری که میخواست بعل می آورد منع میفرمودند و بس میفرمودند لهذا قدر آن صدیق اکبر بر چهل ضربه تعیین
 کرد عن ابن عباس قال ان الشرب کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم بالایدی و النعال حتی توفی
 رسول الله صلی الله علیه وسلم و کانوا فی خلافه انی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابو بکر لو فرضنا
 لهم حدة فتوتجوا نحرنا ما کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فکان ابو بکر یجلیهم اربعین حتی توفی الحدیث
 اخرجه الماک و التیسیمه و غیرهما و اللفظ للحاکم بعد از آنکه خدا میخواست و جل تربیت بر مردن انداخت و مردن جو حق
 نام شده پیش حضرت صدیق آمدند و میفرمودند در باب اینها کلمات عجیبه بقدر حال هر جمعی ارشاد میفرمود
 عن طارق بن شهاب عن ابنه بکر انه قال یوقد برأی الله تبیتون اذ ناب الابل حتی یرئی الله خلیفه نبیه و المهاجرین امرأ
 یقتلهم وکم به اخرجه البخاری و فی رایت عبید الشمر بن عبد الله لا یرتد من ارتد علی عهد ابی بکر اذ ابو بکر ان یجأ به هم
 فقال لهم عمر اقلنا لهم قد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لمن شهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله
 حرم الله و دمه الا سبی و حایه علی الله فقال ابو بکر انما لا قاتل من فرق بین الصلوة و الزکوة و السیر لا قاتل من فرق
 بینهما حتی اجتمعوا قال عمر فقلنا مع فکان و الله رشداً فلما طفر من ظفر به منهم قال اختاروا بین خطین اما حرباً مجلیة
 و اما الخطة المحترمة فالوا نه الحرب المجلیة قد عرفنا فما الخطة المحترمة قال شهد ان علی قتلنا انهم فی الجنة و علی
 قتلنا کم انهم فی النار ففعلوا و اه ابن ابی شیبة بعد از آن حضرت صدیق بنا بر رویای و الهامیکه بخاطرش در دادند مصمم
 فرمود که برای جهاد شام فرج سلیمان را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت و وقت و داع او و صایک
 عجیبه فرمود که دستور العملی امر را سلیمان شد در جمیع محاصره و محاصر عن یحیی بن سعید ان ابابکر الصدیق بعث جوشاً الی الشام
 فخرج یشی مع یزید بن ابی سفیان و کان امیر یخرج من ملک الارباع فزعموا ان یزید قال لا بی بکر اما ان ترکب و اما ان
 انزل فقال ابو بکر ما انت بانزل و اما انابر اکبر انی حسببت خطائی انه فی سبیل الله ثم قال انک ستجد قوماً زعموا انهم
 حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذکرهم و ما زعموا انهم حبسوا انفسهم له و ستجد قوماً فحسوا عن ادساط ردسهم من الشرفا ضربت
 ما فحسوا عنه بالسیف و انی مؤصیک بعشر لا تقتلن امرأة و لا صبیاً و لا کبراً هراً و لا تقطعن شجرة مثمره و لا تحرقن
 طائراً و لا تقترقن شاة و لا بعیراً الا لکله و لا تحرقن سخله و لا تعرقنه و لا تغیلن و لا تعجنن اخرجه مالک فی الموطا
 عن یزید بن ابی سفیان قال قال ابو بکر رضی الله عنه حين بعثنی الی الشام یا یزید ان لک قرابة خشیة ان توترهم
 بالامار و ذلک اکبر ما آخاٹ علیک فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ولی من امر المسلمین شیئاً فامر علیهم

عن ابن عمر
 عن ابن عباس

عن ابن عمر
 عن ابن عباس

عن ابن عمر
 عن ابن عباس

ابو بكر الصديق
والصديقين
والصديقين

ابو بكر الصديق
والصديقين
والصديقين

ابو بكر الصديق
والصديقين
والصديقين

بشارت است بعثتم شام زير که زيرت هين در شام يافته مي شود عن سلم مولي عمران عمر اطلع على ابي بكر وهو محمد لسانه فقال
ما تصنع يا خليفة رسول الله فقال ان هذا اوردني الموارد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس شيء من الجسد
الا وهو لكو ذر ب اللسان اخرجه ابو يعلى في الاحياء قال ابو بكر الصديق لا يتحقق احدكم احد من المسلمين من ان
صغير المسلمين عند الله كبير و في الاحياء ايضا قال ابو بكر وجدنا لكم في التقوى والفا في اليقين والشرف في
التواضع وعن عائشة عن ابنه بركات رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خرجت الامر قال اللهم حملي واخرني اخرجه
ابو يعلى عن عروة عن عائشة او عن اسماء ان ابا بكر قام مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم من العام التميل
من العام المذس توفي فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني سمعت نبيكم صلى الله عليه وسلم
في الصيف عام الاول ثم فاضت عيناه ثم قال اني سمعت نبيكم صلى الله عليه وسلم في الصيف عام الاول ثم فاضت
عيناه ثم قال اني سمعت نبيكم صلى الله عليه وسلم في الصيف عام الاول يقول سلوا الله العفو والعافية والحقا
في الدنيا والاخرة اخرجه احمد وابو يعلى وللحديث طرق مختلفة والفاظ متعارفة في بعضها انه لم يقم شيء من الناس
افضل من العافيات بعد اليقين الا ان الصدق والبر في الجنة وان الكذب والفجور في النار وفي بعضها سلوا
العفو والعافية واليقين في الاولى والاخرى وفي بعضها من الزيادة ولا تقاطعوا ولا تباغضوا ولا تتحاسدوا
وكونوا عباد الله اخوانا كما امركم الله وعن انس قال قال ابو بكر بعد وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر اطلق
بنا اے اقم ائمن زور كما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يزورنا فلما انتهيا اليها بكت فقالا لها يا سيدي ما
عند الله خير لرسوله قال فقلت ما ابي ان لا اكون اعلم ان ما عند الله خير لرسوله ولكن ابي ان الوحي انقطع من
السماء فيجب على البكا وجعل بيكيان معها اخرجه ابو يعلى وعن انس ان ابا بكر دخل على النبي صلى الله عليه وسلم
كسبيا فقال له النبي صلى الله عليه وسلم مالي اراك كسبيا قال يا رسول الله كنت عند ابن عمي البارصة وهو بكية
بنفسه قال فبلا نقصة لا اله الا الله قال قد فعلت يا رسول الله قال فقال لها قال نعم قال وجبت له الجنة قال ابو بكر
كيف هي الا حيا يا رسول الله قال هي ابدم لذنوبهم هي ابدم لذنوبهم اخرجه ابو يعلى وعن زيد بن ارقم عن ابنه بكر
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة جسد مؤذي بحرام اخرجه ابو يعلى وعن ابنه بكر عن النبي صلى الله عليه وسلم
وسلم لا يدخل الجنة جسد ولا سبي الكلبة وان اول من يفرع باب الجنة المملوك والمسلمون اذا احتسبوا عباد ربه فصحوا
استيدها اخرجه احمد وابو يعلى بطرق مختلفة والفاظ متعارفة في بعضها قال رجل يا رسول الله اخبرنا ان هذه الامة اكثر
الائم مملوكين واما قال فاكر موسهم كرامته اولادكم واطعموهم مما اكرهون واكسوهم مما كسبون قال فما يفتننا من الدنيا
يا رسول الله قال فربما تترتب في سبيل الله ومملوك يكفك فاذا صلت فمواخوك وفي بعضها زيادة ملعون من خاف
سلما او غيره وعن ابنه بكر سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شئت قال شئت مني ووالوا قعة وعم قيسا ولو
واذا الشمس كورت اخرجه ابو يعلى وعن ابنه بكر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل الجنة لا يتبايعون ولو تبايعوا
ما تابيعوا الا بالبر اخرجه ابو يعلى بسند غريب جدا ومعنى حديث آخر انك انك افضل من كل سبي سبي استكرك اقرب بنفع خلق الله

صلی اللہ علیہ وسلم الا الذی کان قایلاً ان یزج الشیون اغلاد ما وادوقد التیر ان فی شعلها ثم کتب بابل الحق اهل الباطل
فلهم یزج یقطع او صالکم ویقنی الارض دما رستم فی الذی خر جواسمه وقر رستم بالذی خفروا عنده وقد کان اصلاً
من مال اللہ بکر ابرووی علیہ وجبشیہ ارضعت ولد له وراى ذلک عند موتہ عقیقۃ فی حلقہ فادعی ذلک لی الخلیفۃ من بعدہ
وفاقرق الدنیا تقیاً تقیاً علی منہاج صاحبہ اخرجہ الدارمی بازاول امریکہ صدیق الکبر متصدی امضای آن شد انجازه
وعدای آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم و قضای دیون او عن ربیعہ بن اسے عبد الرحمن انه قال قدم علی اسے بکر الصدیق
مال من البحرین فقال من کان له عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دین او عده فلیأتنی بخاره جابر بن عبد اللہ فخص له ثلث
حفنات اخرجہ مالک داخرہم البخاری قصۃ حفنات جابر بطرق مختلفۃ بعد اذان بالتماس حضرت فاروق یجمع قرآن بین
اللوحین باہتمام عظیم مشغول شد دین قصہ بخوب ترین صورتی در بخاری مذکور است حضرت مرتضی میگفت رحمہ اللہ ابابکر جمع
القرآن بین اللوحین بعد اذان تسبیح حضرت صدیق در باب نصب عمال آن بود کہ عاملان آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
مسلم میگذاشت مگر انکہ ایشان خود استعفا کنند سنۃ الاستیعاب کان خالد بن سعید و اخوہ عملاً رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرجوا عن عمالتهم حين مات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر الکم رجعتن عن عمالتکم ما اعدا حق بالعمل من
عمال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ارجعوا الی اعمالکم فقالوا نحن بنو اسے اخرجہ لانعمل لاحد بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ابداً فنموا الی الشام فقتلوا جميعاً و فی الاستیعاب کتب عبد اللہ بن الارقم السبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم لابی بکر دستکبۃ
عمرو استخلف علی بیت المال و عثمان بعدہ و فی الاستیعاب عتاب بن اسید استخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی مکہ عام
الفتم و اقترع علیہ ابو بکر فلم یزل علیہا الی ان مات بعد اذان برکسی را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حفظ در عایت او امر فرمودہ
بود صدیق اکبر بابر تعظیم وصیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در عایت و ہی اہتمام تمام می نمود فی الاستیعاب سند رسول
زناغم مثیل بہ تمولہ فاعقہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ اوص منی فقال اوصی بک کل مسلم فلما توفي
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتے سند الی الی بکر فقال احفظ فی وصیتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابو بکر
خنی توفي ثم اتے بعدہ الی عمر فقال لہ عمر ان شئت ان تقیم عندی اجریت علیک والا فانطرائی الموضع تحت کتب
اک فاختار سندر مصر فکتب لہ عمر الی عمر بن العاص حفظ فیہ وصیتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما قیدم علی عمر و کتب لہ
ارضاً واسعۃ و داراً و فی الاستیعاب کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزور اتم آمین و کان ابو بکر و عمر یزورانہا بعد اذان
حضرت صدیق توقیر اہل بیت نبوت و تعظیم ایشان اقصی الغایت صیت فرمود و قال ابو بکر اقبوا محمد صلی اللہ علیہ وسلم
فی اہل بیتہ رواہ جماعة بعد اذان و در حفظنا موس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در منکوحات اوسعی تمام بجا آورد و در سند
سخویم بخاخ غیر مدخولہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سابعۃ افساد فی الاستیعاب فضیلۃ بنت قیس تزوجہا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم مات منها قبل ان یدخل بها فزوجہا عکرمہ بن ابی جبل کحضرت فبلغ ابابکر فقال لہ سمعت ان احرقت علیہا
بیتہا فقال لہ عمر ہی من امہات المؤمنین لا تدخل بہا ولا ضرب علیہا الحجاب آنحضرت صدیق اول خلیفہ است کہ برای او
وظیفہ از بیت المال متعہ شد من عایشہ قالت لما استخلف ابو بکر الصدیق قال لقد علمت فی ان حزنتی لم تکن یخرج عن یمنی

جان ابابکر

عقبت بکر ابابکر
لقد علمت فی ان حزنتی لم تکن یخرج عن یمنی

برادر فاروق اعظم و برادرین مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند و رضوان الله علیهم تسلیه و تسکین
 پیوست و جماعه متفرق گشت و آن سبکه از فتوح عظیم اسلام بود که با فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در باب خالد
 سبقت من میسون الله تمهید و توطیه همین فسخ بود و از آنجمله بنو عبد القیس و جمعی از ناحیه بحرین نیز اسلام مشرف شده
 بودند و قدم باسخ پیدا کرده درین ایام نو بکر با منذر بن سادسی در ساخته قصیدان مسلمانان نمودن ایشان این باجرا را
 بعرض صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه جماعه از مسلمانان را بر جهاد دعوت فرمود و بسر کردی علایق بنی الحضری ایشانرا
 بحرب نو بکر روان نمود و علایق حضرمی را در راه کرامتی با مره ظاهر شد و آن استجابت دعا بود و بطهر آسب که دفع عطش
 نماید آخر با شجون بر کفار زدند و فتح عظیم نمایان گشت و از آنجا بجزیره دارین نهفت نمود و درین اثنا کرامت دیگری نمود
 و آن نیز استجابت دعا می او بود و در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجانیست که عظیم بر روی کا
 آمد و از آنجا بطن منذر بن سادسی متوجه شده غلبه نمایان بدست آورد و فی الاستیعاب کان یقال ان العلایق بنی الحضری
 کان مسجابه الدعوه و انه خاض البحر بکلماته قالها و دعاها و ذلک مشهور عنه در اینجا سر تقدیم صدیق اکبر علایق حضرمی ظاهر
 نمایان گردید و از آنجمله آنکه اهل عمان و قهره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمان شده بودند درین هنگام مرتد
 گشتند و جیفه و عید که حکومت آن دیار را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعلق ایشان داشت فسخ ارتداد و آن طائفه بعرض
 صدیق اکبر رسانیدند و وی رضی الله عنه مسلمانان را برای جهاد جمع کرد و عیینه بن حصن حمیری را برای ریت عمان و عرفج بارتی را
 بریاست بهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یامه هنوز مراجعت نکرد و بود و بکمال ایشان مامور ساخت بعد ملاقی فستین جنگ
 عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد و از آنجمله آنکه قبیله کنده و ناحیه حضرموت و من در آخر سنین هجرت بشرف
 اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعیین احرار ایشان فرموده درینولاء ارتداد پیش گرفتند و امر آی
 مسلمانان بکمال متحصن شده با جمل بعرض حضرت صدیق رسانیدند و وی رضی الله عنه برای قتال آنها مسلمانان را بر خواند و همراهیاد
 بطرف آنجا جماعه فرستاد مسلمانان بعد از دو بر و بسیار بکمال عکرمه بن انشع جمل با مراد خویش فیروز و مظفر باز گشتند و اشعث
 بن قیس را که از رؤساء مرتدین بود مسلسل و معطل بحضور حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلالت و سبب لاری صدق
 توبه اشعث ملاحظه نمود و در خلاص نمود و خواهر خود و اتم فرود را بکمال اوداد و آخر با فرست حضرت صدیق کار خود
 کرد که در مجادله عراق تر و نمایان از وی ظاهر گشت فی الاستیعاب رو عن الاشعث قدم علی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی تلشش را کتب من کینه فقالوا له یا رسول الله نحن بنو اکل المرار و انت ابن اکل المرار فبسم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و قال نحن بنو النضر بن کنانه لا یقیقوا منا ولا نقتفی من ابنا و فیه ایضا کان فی الجاهلیة رئیس مطاعانی کینه دکان
 فی الاطیم و جیهانی قومه الا انه کان من ارتد عن الاسلام بعد النبی صلی الله علیه و سلم ثم راجع الاسلام فی خلافة
 ابنه بکر الصدیق و لقی به ابو بکر اسیر قال سلم مولی عمر بن الخطاب کان فی انظر الی الاشعث بن قیس و هو فی الحدیة و هو
 یقول فعلت و فعلت حتی کان آخر ذلک سمعت الاشعث یقول یستقنی لحرک و زو جنی اکتک ففعل ابو بکر قال ابو عمر
 اخت ابی بکر الصدیق التي زو جها من الاشعث بن قیس هی اتم فرودة بنت ابی قحافة و هی اتم محمد بن الاشعث مسلما

استیخانت عمر خراج الاشعث مع سعد بن ابی وقاص العراق شهید الفارسیه والحدابین و جلودار و تها و نذر خطه بالکوفه
دارا شده که در زمانها با کجاست بنی هاشم از سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد و فتنه ارتداد
فرشتت و سال دوم مشنه بن حارثه شیبلی را که مقتضا و کینهها بر باقیه بالوک عجم بکنک او نیجه بود حضرت صدیق استقامت
نموده بخت و دیوانه خسته بحرب عجم امور خست ایجا صنعت ملک و کار کار فرما شد و قیر تیز را و بر نشانه رسید باز چون عجم
صد و انتقام آمدند و فوج بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را ملک مشنه فرستاد و مفتی را با احترام اقصی
الغایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفا است در توقیر قد و دولت فی الاستیباب المشنی بن حارثه اشیبانی کان اسلام
و قدوم فی و قدومه علی النبی صلی الله علیه وسلم سنه تسع و قد قبل سنه عشر و ذکر عمر بن شیبه عن شیوخ من اهل
الاجناد ان المشنه بن حارثه کان یغیر علی اهل فارس بالسواد فبلغ ابابکر و المسلمین خبره و قال عمر بن الخطاب لا یتینا و قاله
قبل معرفه نسبه فقال له نیس بن عاصم اما انه غیر خال الذکر و لا مجهول النسب لاقلیل العدد و لا ذلیل العماره ذلک مشنه
بن حارثه اشیبانی ثم ان المشنی قدم علی ابی بکر فقال یا خلیفه رسول الله البغنی علی قومی فان فهم اسلاما اقاتل بهم
اهل فارس و اثبت اهل ناصتی من العدد و ففعل ذلک ابوبکر فقدم المشنی العراق فقاتل و اعار علی اهل فارس و نواهی التو
حولاً و حجراً ثم بعث اخاه مسعود بن حارثه الی ابی بکر یأمره الله و یقول ان الله و تثنی و سمعت ذلک العرب اسرعو الی
داذل الله المشرکین مع الی آخرک یا خلیفه رسول الله ان الاعاجم تخافنا و یثقتینا فقال له عمر یا خلیفه رسول الله البعث
خالد بن الولید و المشنه بن حارثه یكون قریبا من اهل الشام فان استغنی عنه اهل الشام ثم علی اهل العراق
یقیم الله علیه فهو الذی اکج ابابکر علی ان بعث خالد بن الولید الی العراق عن انله رجاء الخطار و ی قال کتب ابوبکر الصدق
لی المشنی بن حارثه انی قد ولیت خالد بن الولید فکن معه فکان المشنی بسواد الکوفه فخرج الی خالد فلقاه بالبناج و قد تم
معه البصره و ذکر فقه طویله آخر ما فوج عظیم میسر شد بعد از ان صدیق اکبر را داعیه فتم شام و روم بخاطر افتاد و در مجسم صحابه
خطبه بلینه بر خواند و مردم را بر جهاد کفار ترخیب فرمود و امر نمود که بجبهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین
گردانید و هر یک را بارت ناحیه امر و ساخت عمرو بن العاص را از راه ابله بنسطنین راهی کرد و ابوعبیده را بجبص و یرید
بن ابی سفیان را بدمشق و شرجیل بن حسنه را بآردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمامی لشکر تعلق با ابوعبیده
و داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یک امیر قوم خود باشند و امیران ناحیه که برای او معین گشته است بدان ایام که امتی با هر
ظاهر شد و بسبب گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله قصر قیصر در جنبش آمد باز چون هر قل بحار به مسلمین آماده شد و فوج بشما
هم آورد و حضرت صدیق بجانف لکموتی نوشت که هم عراق بشنه بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و
در ابله امیر الامر باشد با کجاست فتم دمشق و بر موک بردست دی واقع شد و بر قیصر عزیمت افتاد و خود صدیق اکبر و قویض سنب
ایر را مراعی بخالد بن الولید تیر بر نشانه زد و مورخان بار دیگر فتم دمشق و بر موک در زمان فاروق اعظم تقریر میکنند و هر
صحی است که این فتوح مکرر واقع شده و الله اعلم جمیع که بقور سخن نمیرسند اینجا تردد میکنند که حضرت صدیق رض
ابو عبیده را چرا سفر دل فرماید و خالد را چرا امیر الامر سازد و فاروق اعظم چرا معاهده بر عکس آن نمایند و ضعیف

در شهرهای سی و پنج گانه ایران

که من امید دارم که بجای روم که مرا پیشتر و باقی تر بود از اینجا که ان دنیا سقیب گوید آگاه صدق بریده و اطلب که در خبر
 عایشه صدیقه فرستاد و تابست پنج درسم آمد و بمن ملو بثبوت پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت ابو بکر صدیق در روز
 آخر مرض موت بهوش شد و من میگفتم و میگفتم عجب نصیحت بد من طاری گشته دی چون بهوش می آمد و این سخن از
 من می شنید میگفت ای دختر من چنین نیست که تو بیگونی و لیکن جاکش سکره الموت بالحق ذلک ما کنته من عتید
 پرسید که رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن کردند گفت در سه جامه سفید شسته که در آن سه جامه پیراهن
 و عمامه بود پس گفت هر روز از دنیا نقل فرمود و گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم
 بخدا اینکه من بموت من میان امروز و شب باشد پس در جامه که در برداشت و بیمار داری در آن جامه کرده بودند
 نقل فرمود حال آنکه در آن جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه مرا بشویند و بر آن دو جامه دیگر زیاده سازند
 و مرا در آن کفن کنند گفتم این که است گفت ان العقی حق بالجید و المیت انما یصیر الی الله و الله یدرس وصیت
 نمود و وجه خود را آسمانیت همس که را تسلیم دهد و عبد الرحمن را ایداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس از ایشان
 بخسب بر من مراند شب هنگام از دنیا رفت و بعد از غسل تجنیز و تکفین و بستره که وصیت کرده بود غسل آوردند عمر
 بن خطاب رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و در حجره عایشه برابر قبر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبر وی کردند
 و پسرش عبد الرحمن و عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و می در آمدند دهم در شب بر او دفن کردند جزیره الله
 عن مسلمین حسن الجزاء اما اثر فاروق عظمی رضی الله تعالی عنه و ارضاه پس از آن جمله آنست که قبل از
 اسلام در قریش تملک و جاتی تمام داشت فی الاستیعاب قال الزبیر یعنی صاحب النسب کان عمر بن الخطاب من شرات
 قریش و الله کان فی الجاهلیة و ذلک ان قریشا کانت اذا وقعت بینهم حسرة او بینهم و بین غیرهم بعثوه سبیفا
 و ان نافرهم سافرا و فاضلهم سفاخر بعثوه منافرا و سفاخر او در ضوایه و اذا جمعه آنست که تدبیر غیب او را خواهی خواهی
 باسلام آورد عگر نیا بد بخوشی موی کش نش آید به مراد بودند مرید مخلص بودند مخلص شتان بین المرتبتین درین
 راه نیامد تا آنکه از در و دیوارند ایش نکردند و بر خوان لغت نرسید تا آنکه کمر به زبانش نخواندند و کثرت سبب
 اسلام او از خجست بوده است محکم علم هر کس درین باب چیزی ذکر کرده و چیزی فرو گذارشته است با را اینی چند بسبیل
 استشهاد بنویسیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهاب غزت و عانود فی روایه ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
 اللهم اید الین بعمر بن الخطاب فی روایه عایشه اللهم عز الاسلام بعمر بن الخطاب فاضله و فی روایه مسروق عن ابن مسعود
 اللهم عز الاسلام بعمر بن الخطاب او باشی جعل بن هشام فجعل الله و عمو رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمر فبی علیه الاسلام
 و هم به الاوثان اخرج هذه الروایات كلها المحاکم حضرت فاروق بن گفت است بینا انا ثم عند الیهیم اذ جابل جعل فذبحه فصرخ
 به صاریح لم اسمع مکارفا قط استند ص تاننه یقول یا جلیل امر بنجیم جلی فیصیح یقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا
 ابرم حتی اعلم ما وراثة اثم نادی یا جلیل امر بنجیم جلی فیصیح یقول لا اله الا الله فتمت فهاشمتان ان قیل ذالک اشی اخرج
 البخاری محمد بن سحان گفته است که فاطمه خواهر فاروق در روزی از سید بن زید پیش از فاروق مسلمان شده بودند چون

عمر بن الخطاب
 حضرت عمر بن الخطاب
 را در میان
 دو جامه دیگر
 زیاده سازند

اثر فاروق

10

حتى يعلم اليه انه ليست في قلوبنا جواهر للشركين ولا وصناديدهم ولا قاتلهم فهدى رسول الله صلى الله عليه وسلم لما قال ابو بكر ولم يهتدوا ما قلت
 فاحذروا الفداء فلما كان من الغداة قال عمر غدت الى النبي صلى الله عليه وسلم فاذا هو قاعد وابوبكر واذا هما يسيان فقلت يا رسول الله اخرجوني
 ما ذا يسيانك انت وصاحبك فان وجدته انا نبيته وان لم اجدكما وتبا كيت بل كما قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم ابي للذي غرض
 علي صاحبك من الفداء ثم قال لقد غرض علي عذابيكم اذ نسي من نده الشجرة لشجرة قريبة وانزل الله عز وجل ما كان
 ليعبي ان يكون له آسر في حتى ينجي في الارض لى لولا كتب من الله سبق كسر فيما احذروا
 من الفداء ثم اخرج لهم الفداء فلما كان يوم اعيد من العام المقبل فخرجوا بما صنعوا يوم بدر من الفداء فمقتل
 منهم سبعون وقرى الصحابي النبي صلى الله عليه وسلم وكرت ربا عتيقة ثم شمت البنيضة على راسهم وسال الدم على وجهه
 وانزل الله تعالى او كما اصابتكم مصيبة قد اصابتكم مثليها فقلوا ان هذا هو من عند الله ان الله
 على كل شيء قدير ^{وهو} باخذكم الفداء اخره احمد بن حنبل في مسنده في حديثه عن ابي عمير بن وهب بعد ان قدم برامى اخلاص برادره وبعثوا نخضر
 بسلم الله عليه وسلم يدركه اذ كان في نريش وديران الاثان بود حضرت فاروق وحفظ مراتب احتياطا من كبروى شرط
 ميت بتقديم رسائده عن عسرة بن الزبير في قصة عمير بن وهب فبينما عمر بن الخطاب في نفر من المسلمين يتحدثون عن يوم
 بدر ويزكرون اكرمهم الله به وما راى بهم من عذوبهم اذ نظر عمر الى عمير بن وهب حين اناخ على باب المسجد متوشحا سيفه فقال هذا
 القلب عذو الله عمير بن وهب ماجاوا البشير وهو الذي قرئ بيننا وحزنا للقوم يوم بدر ثم دخل عمر رضي الله عنه على رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فقال يا نبي الله هذا عذو الله عمير بن وهب قد جاء متوشحا سيفه قال فاذا طه علي قال فاقبل عمر
 حتى اخذ بحماله سيفه في غنقه فلبس بهما وقال لرجال ممن كان معه من الانصار ادخلوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فاجلسوا عنده واحذر واخبره من هذا الحديث فانه غير مؤمن ثم دخل به على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعمر اخذ بحماله سيفه
 في غنقه قال ارسله يا عمر اذن يا عمير في الحديث بطوله وفيه معجزة اخره ابن اسحق واذا اخذت است که در غزوه حد فضائل
 نمايان نصيب حضرت فاروق شدي بجندين جيت ليكي آنکه در وقت تحسن لشعب با جماعه از مهاجرين بالا کوه برآمد و دفع کفاه
 نمود قال ابن اسحق فبينما رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشعب سمع اولئك النفر من اصحابه اذ علت عاليه من قرش الجبل
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم انه لا ينبغي لهم ان يعلونا فقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه وربط مع من المهاجرين
 حنن اسبطوا من الجبل ذكره في السيرة دوم آنکه ابوسفیان نزدیک انصرفت از احد گفت اعلاني بمثل فاروق را غيرت اسلام
 بجوش آمد و آن موجب اعلا كلمه الله شد سوم آنکه درين حادثه واضح گشت که كفار بعد آنحضرت صلى الله عليه وسلم وبعد
 صديق الكبري كما في حكاية فقتل فاروق ميگر فتد قال ابن اسحق ان ابوسفیان حين اراد الانصراف اشرف على الجبل ثم صرخ باعلى
 صوته فقال ان المحرب عجل يوم يوم بدر اعل بمثل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يا عمر فاجبه فقال الله اعلى و اجعل
 الاسوار قلنا في الجنة وقتلناكم في النار فلما اجاب عمر رضي الله عنه ابوسفیان قال له ابوسفیان هلتم اسلم يا عمر فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم نعم ثم ربيته فانظر ما شاء فجاءه فقال ابوسفیان انك لا تترك يا عمر قلنا محمد اقل عمر اللهم لا وارثه
 يسبح كلامك الآن قال انت اصدق عذبي من ابن قبيته واكثر يقول ابن قبيته لهم اني قتلتم محمد اذ انجمله است که در

از حضرت عمر بن الخطاب
 بر الجبل فقتلهم
 و فاروق را از حنن
 بنسبت کبر و...

در روز بدر
 که از آن بزرگواران

جواب کبري
 حنن بنسبت کبر و
 که از آن بزرگواران
 در روز بدر
 که از آن بزرگواران

غزوہ خندق میں حاضر شد و سامی حبلیہ در آن واقعہ بجا بردہ گئے آنکہ محافظ طے از خندق عہدہ دی بود و آلآن مسجد
 بنام اور نعی اللہ عنہ در اینجا بنا کردہ اند و دوم آنکہ اہل سیر نوشتہ اند کہ فاروق و زبیر روزی از روزهای خندق بر جماعہ کفار
 حملہ آوردند و آن بجلہ عمرہ از سیم متفرق ساختند در آن میان ضرار بن الخطاب بازگشت و نیزہ بجانب عمر کشید و بعد از آن
 آنرا باز گرفت و گفت این سخت مشکورہ کہ بر تو ثابت کردم سوم آنکہ در بعض ایام خندق بسبب ستام شغل دفع کفار
 نماز عصر از سیرتہ فاروق فوت شد و تفسی عظیم از یوحنا بن جابرش راہ یافت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خود را در اوقت ہمز
 او عہد فرمودند بایر شفقت علاج آنشفس ساختند عن جابر بن عبد اللہ ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ جاویدم الخندق بعد ما
 غربت الشمس جعل یسب کفار قریش و قال یا رسول اللہ ما کنت اکن اُصلی حتی کادت الشمس تغرب قال النبی صلی اللہ علیہ
 وسلم واللہ ما صلیتہا فتر لئلا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یطمان فتوضأ للصلوۃ و توضأ ثانیاً لہا فصلی العصر بعد ما غربت
 الشمس ثم صلی بعد ما غربت البجاری و از آنجملہ آنست کہ در غزوہ بنی مصطلق حاضر شد و سیدھا مصر و دشت بچند وجہ
 گئے آنکہ اہل سیر ذکر کردہ اند کہ مقدمہ لشکر او بود و جاسوسی را از طرف کفار گرفتار کرد و احوال آنہا از وی مستفسار نمود
 بعد از آن دورا یکجست و با بنجبت رعبد عظیم بر دل کفار افتاد و دوم آنکہ در عین قتال فاروق مامور شد بآنکہ ندا در داد
 کہ ہر کہ کلمہ اسلام گوید از تعرض آسوم آنکہ عجب و غفاری اچرا فاروق با اعراسے در مناقشہ افتاد اعرابی بعبد
 بن ابی منافق رجوع آورد و کہ بکلمات نفاق آنرا تشنای خود را دو بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات البعضی آنحضرت صلی
 اللہ علیہ وسلم رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد قتال بان منافق نمود و منافقان در صد و عذر آمدند خدا
 عزوجل در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تحسین کفار فاروق در نقد کہ منافق مستحق امانت است در دنیا و مستوجب عقوبت
 در آخرت اگرچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم افادہ فرمودند کہ بجهت صلیحتہا از از تفرق کلمہ مسلمین و توخش و خلان
 در اسلام سزا می کردار او در کفار او نہاد آیات نازل شد و اول ذلک آیت انک انما یفکون لک و لقصۃ
 مسبوطہ فی مآلہم السنن ذیل و غیرہ چہارم آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت فاروق را درین حادثہ رخری عجیب
 کہ در باب ملک دار بنی تیار آید ارشاد فرمودند قال ابن اسحق فحدثنی عاصم بن عمران عبد اللہ بن عبد اللہ بن ابی اسحق
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا رسول اللہ انک قد بلغنی انک تريد قتل عبد اللہ بن ابی فیما بلنک عنہ فان کنت لابد فاعلما
 ففر فی بہ فانما ارجل الیک رائبہ فواللہ لقد علمت الحسن بنج ما کان بھامن رجل ابتر بوالدہ سنی انی اخشی ان تامر غیرے
 فیقتلہ فلا ترسختی لھم ان انظر اسے قاتل عبد اللہ بن ابی یثیم فی الناس فاقولہ فاقولہ موتا کافرا فادخل النار
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل تفرق بہ و تخبرن صحبہ بالقی سعا و جعل بعد ذلک اذا احدثت الحدیث کان قومہ
 الذین یعاتبونہ و یاخذونہ و یخبرونہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ حین بلغ ذلک من
 شایعہم کیف تری یا عمر ام و انشد لوفقتہ یوم قلت لی اقولہ لا یورث لہ آلفا و لو امرکما لیوم یقبلہ لقتلہ قال قال عمر
 اللہ عنہ قد و اللہ علیک لا یورث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعظم برکتہ سن آخر و از آنجملہ آنست کہ در حدیبیہ حاضر بود و
 اینجا فضاہل شے حساب نصیب او شد یکی آنکہ حمیت اسلام بر حضرت فاروق غلبہ کرد و بر بیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

نکین یا قال ابن اسحق فلما التأم الامر ولهم بنون بينهما الا الكتاب وثبت عمر بن الخطاب رضي الله عنه فاني ابا بكر رضي الله عنه
 فقال يا ابا بكر اليس رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بئس قال اوليسوا بالشركين قال بئس
 قال فعلاهم فلعن النبي في ديننا قال ابو بكر يا عمر انك تعلم اني قد شهادته رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر فانا
 شهادته رسول الله ثم استشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله استشهد برؤسك الله حقاً قال بئس قال اوليسوا
 بالشركين قال بئس قال اوليسوا بالشركين قال بئس قال فعلاهم فلعن النبي في ديننا قال انا عبد الله ورسوله لن احسن
 امره ولن يفتني قال فكان عمر رضي الله عنه يقول يا زلت اصوم واطعق واطعق واطعق من الذي صنعت يومئذ مخافة
 كلامي الذي تكلمت به حتى رجوت ان يكون خيراً وقال ابن اسحق فوثب عمر بن الخطاب رضي الله عنه مع ابي جندل ميثم الى
 جانبه ويقول اصبر يا جندل فانما هم المشركون وانما دم احدهم دم كلب قال وبيد سيفي قال يقول عمر
 الله عند رجوت ان ياخذ سيف فيضرب به اياه قال فضرب الرجل باية ونفذت القضية وكرهتم انك فاذك الله سيكفينا
 على رسول الله وعلى المؤمنين والكنهم كلمة التقوا في درجتي وانا نزل شد شومم انك وقت مراجعت بسوسى مدينة سورة
 انما فحقنا لك ان حضرت صلى الله عليه وسلم اول بر فاروق بن خاند وبان تشريف اورازميان اصحاب ممتاز ساخت يا
 حكمت دري صورت آن بوده باشد كه حضرت فاروق احكام انواع غلبات را بشناسد اخراج مالک عن زيد بن اسلم عن ابي
 ابن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلاً فسأله عمر عن شيء فلم يجبه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر شيئا لك انك عمر بن الخطاب رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قلت مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحررت بعيري حتى اذا كنت انا من الناس وخشيت ان ينزل في قرآن قال فما
 تشبعت ان سمعت صار خائفاً يصرخ بي قال قلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فحيث رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فلتك عليه فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة التي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فحقنا لك فحقنا كميننا
 انما و نختة ايش ساخت كي آنكه غلبه عبارت از انست كه چون نور ايمان با قلب مخالفت نمايد و درميان نور ايمان و
 طبيعت قلب اعيه متولد شود كه امساک از موجب آن مفقود نباشد و بسبب غلبه آن داعيه از بعض ادا ب شرع و عقل مفقود و نقد
 و غلبه برد و نوع بياشد غلبه منجبه از انقياد و قلب كنه را كه از شرع تقوى كرده اگر چه در صورت حال مرضى نباشد مانند انقياد
 ابو كبا به داعيه شفقت بر خلق الله را هنگامي كه براي بنو قريظه اشاره كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ايشا را خواهد
 بخشفت علي خلق الله در ساير مواضع هر چند محمود است چون اينجا متاخر من ارعلا و كلمه الله واقع شد مرضى الهى نيفتاده و غلبه
 داعيه اكبيه كه از بعض موانع شايقه بنزله شعاع برق بر دل ميرزد و نشان بين الترسين و حضرت فاروق بيان
 حال مرد و غلبه كرده ابراي غلبه كه در حدسيه از جهت حسيه اسلام جو شيد و بحقيقت خلاف مصلحت كليه بود گفته است
 نماز لك اصوم و اطعق النعم يعني حال اين غلبه محتاج كفارت شد و در قضيه موت ابن منافع گفته است فحقك حتى
 قمت في صدره و قلت يا رسول الله انصت علي لئلا وقد قال يوم كذا وكذا ايه ايامه قال نعمت لي و بجزائي پس
 فرق درميان اين دو كلمه ملاحظه بيايد كه در بيايد كه برسا لك كي از بين دو قسم با ديگر مشتبه شود و فهميد و بر اول اين شتاباه

و در این کشته و جدت ایشان کلیل گشت چند روز بر حرب جرات نیارستند سال چهار و پنجم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق و
 بلاد و بقول بعضی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود و نزدیک به وفات حضرت صدیق رضی الله عنه باجمله مرقل با مان نام سردار را
 با گران لشکری به دابل دمشق فرستاد و گفتار در سر ناحیه شخصیت گشته با عدا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن جراح
 صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بر آن او کمونی نوشت متضمن آنکه او را خان غزیت بجای دمشق بفرستد
 سازد و در سر ناحیه فوج از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را تسخیر و از دزدان و غارتگران و در حرب میجنگد تا آنکه دمشق را تصرف
 از انظر با مان بشکر خود از دمشق بر آید بار کشتی صفوف مشغول شد و از خطر ابو عبیده به قباله آنها وارد قتال بنمود
 تردد و عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد جمعی جانب هر قل گرفتند و طائفه لشکر دشمن شتند باز ابو عبیده و خالد بن ولید
 اهتمام کلبه کار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بطریق از بظارقه دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد ازین
 بزرگبخت چشمتی مشغول شدند و از اطراف و راه و لب ایشان از محافظت شورش غافل نمود و لیلان اسلام فرصت را غنیمت شمرده و سلاطین
 و اوقات که بطریق مشی همین روز آمده ساخته بودند استاده نموده بکیر گویان بر بلند می سوار بر آید و با باز از خرم سیوف
 بدوزخ رسانیده در دازه را کشادند و جنگ عظیم را برپا داشت از جانب خالد بن ولید و از جانب ابو عبیده و صلواتی فتح دمشق و کشته
 در دین سال جبرین عبدالله بجلی از جانب مین بلازمیت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از حیل و کینه و دیگر قبایل
 مرتب ساخته جبر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بدو پیشرو روان نمود جبر در قومه او از آنکه تحت رایت مشی در آید
 استقامت مدیدند حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان پنج خمس بر غنیمتی که با تمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم
 حضرت با ایشان تنبیل فرمود و برای مشی نامه نوشت که شرائط توقیر و تجلیل جبر را مرعی دارد زیرا که شرف صحبت آنحضرت
 صلوات الله علیه و سلم دریافته است سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فرستادند و هر آن همدانی را با بارت آنها منصوب
 ساخته برای مقابله مشی و جبر را فرود گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از
 به قبیله جمعی را برای مدد مشی مصلحین فرمود و حکم کرد که ستمکاران را سزا می نموده خود را بر برکتها حاضر گردانید و مشی نیز از آن
 بلا و که در تصفیه بود لشکری آراست بعد تلاقی فریقین هر آن بر سپی گلگون برگشته از آن طلسم بر آن انداخته بمیدان مبارزت
 جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتأمید الهی بر مقتل وی رسید و از اسب پیشتاد و شکست بر لشکر
 عجم واقع شد و طرفه سرکه و عجیب مقله آن روز بنظر ابراهیم از چیت آن روز یوم الا غشا گویند زیرا که صد کس از مبارزان لشمار
 در آمد که روان مدد هر یک ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و کسبهای در آن روز که پیشتر ازین گاهی پیشتر بود بعد از آن
 مشی بن حارثه بشربن الخصامه بیایم را با بلاد عراق غلبه ساختند خود را با و در میان جراحات که در واقعه الجسر بوی
 رسیده بود قصد غارت خنفس نمود و آن وقت که در میان بلاد شکار را با و جنگ و پیشتاد و کشته شد و بر سر کشته شد
 بنیخت و قائم فراوان بدست آورد و از قصد عوفیافته آید که در آن روز سرتاسر بایم بود که در آن روز خبری از آنجا جهم میشدند
 بنیخت بر آنها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوا می نمانند و جواهر و قیمتهای خود را بفرستند و ازین اجناس
 پر کرده بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بستی و تعلیم از رضی الله عنه

و در این کشته و جدت ایشان کلیل گشت چند روز بر حرب جرات نیارستند سال چهار و پنجم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق و بلاد و بقول بعضی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود و نزدیک به وفات حضرت صدیق رضی الله عنه باجمله مرقل با مان نام سردار را با گران لشکری به دابل دمشق فرستاد و گفتار در سر ناحیه شخصیت گشته با عدا و آلات حرب مشغول شدند و ابو عبیده بن جراح صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق بر آن او کمونی نوشت متضمن آنکه او را خان غزیت بجای دمشق بفرستد سازد و در سر ناحیه فوج از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را تسخیر و از دزدان و غارتگران و در حرب میجنگد تا آنکه دمشق را تصرف از انظر با مان بشکر خود از دمشق بر آید بار کشتی صفوف مشغول شد و از خطر ابو عبیده به قباله آنها وارد قتال بنمود تردد و عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد جمعی جانب هر قل گرفتند و طائفه لشکر دشمن شتند باز ابو عبیده و خالد بن ولید اهتمام کلبه کار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بطریق از بظارقه دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد ازین بزرگبخت چشمتی مشغول شدند و از اطراف و راه و لب ایشان از محافظت شورش غافل نمود و لیلان اسلام فرصت را غنیمت شمرده و سلاطین و اوقات که بطریق مشی همین روز آمده ساخته بودند استاده نموده بکیر گویان بر بلند می سوار بر آید و با باز از خرم سیوف بدوزخ رسانیده در دازه را کشادند و جنگ عظیم را برپا داشت از جانب خالد بن ولید و از جانب ابو عبیده و صلواتی فتح دمشق و کشته در دین سال جبرین عبدالله بجلی از جانب مین بلازمیت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از حیل و کینه و دیگر قبایل مرتب ساخته جبر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بدو پیشرو روان نمود جبر در قومه او از آنکه تحت رایت مشی در آید استقامت مدیدند حضرت فاروق برای تالیف قلوب ایشان پنج خمس بر غنیمتی که با تمام ایشان حاصل شود زیاده بر سهم حضرت با ایشان تنبیل فرمود و برای مشی نامه نوشت که شرائط توقیر و تجلیل جبر را مرعی دارد زیرا که شرف صحبت آنحضرت صلوات الله علیه و سلم دریافته است سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فرستادند و هر آن همدانی را با بارت آنها منصوب ساخته برای مقابله مشی و جبر را فرود گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند وی رضی الله عنه از به قبیله جمعی را برای مدد مشی مصلحین فرمود و حکم کرد که ستمکاران را سزا می نموده خود را بر برکتها حاضر گردانید و مشی نیز از آن بلا و که در تصفیه بود لشکری آراست بعد تلاقی فریقین هر آن بر سپی گلگون برگشته از آن طلسم بر آن انداخته بمیدان مبارزت جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد و بتأمید الهی بر مقتل وی رسید و از اسب پیشتاد و شکست بر لشکر عجم واقع شد و طرفه سرکه و عجیب مقله آن روز بنظر ابراهیم از چیت آن روز یوم الا غشا گویند زیرا که صد کس از مبارزان لشمار در آمد که روان مدد هر یک ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و کسبهای در آن روز که پیشتر ازین گاهی پیشتر بود بعد از آن مشی بن حارثه بشربن الخصامه بیایم را با بلاد عراق غلبه ساختند خود را با و در میان جراحات که در واقعه الجسر بوی رسیده بود قصد غارت خنفس نمود و آن وقت که در میان بلاد شکار را با و جنگ و پیشتاد و کشته شد و بر سر کشته شد بنیخت و قائم فراوان بدست آورد و از قصد عوفیافته آید که در آن روز سرتاسر بایم بود که در آن روز خبری از آنجا جهم میشدند بنیخت بر آنها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوا می نمانند و جواهر و قیمتهای خود را بفرستند و ازین اجناس پر کرده بسلامت مراجعت نمودند سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بستی و تعلیم از رضی الله عنه

بظہور پو و اینجا واضح گشت کہ تسمیہ خلیفہ ثانی فاروق اعظم بچہ و بچہ بود و اینجا و نکتہ بابت شناخت نکتہ اولی آنکہ در
 شریعت متواتر بالمعنی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بآنکہ فارس در دم فتح خواهد شد و غنائم شمار از ایشان
 بدست مسلمین خواهد آمد قال اللہ تعالیٰ لیکمہا علی الذین علیہ قال و آخری کہ تقدیر و علیہا قد احاط
 اللہ بہا الایۃ بعد ما قال و وعدکم اللہ معارف و کثیرۃ تاخذون لها فجلکم هذه و گفت ایہی الناس
 ستعلم اگر منصفہ درین آیۃ تا بل کند و سابق و سابق را سخن سازد و مضطر شود بآنکہ غنائم کثیرہ کہ اول مذکور شد غنائم
 است کہ در زمان سعادت نشان جناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم صورت وجود یافت مجمل لکم ہذا فتح خیر است و آخری لکم
 تقدیر و علیہا غنائم فارس در دم است قال بن عباس و مقاتل بن فارس و الروم ما کانت العرب تقدیر علی قال
 فارس و الروم کانوا خولاہم حتی قدروا علیہا بالاسلام و نیز مضطر شود بآنکہ مستند سخن الی قوم او بی باکی شدید
 ملو دازین اولی باس شد بد فارس در دم است قال ابن عباس و مجاہد و الحسن ہم فارس و الروم و در حدیث ثنیین آمدہ است کہ انما
 و جمع نے یہی نتائج خزان الارض نیز حدیث ثنیین ہلک کسر فلا کسر بعدہ و ہلک قیصر فلا قیصر بعدہ و نیز در باب بی عین حقیقہ
 بن عامر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول سفتح علیکم الروم و کیفیکم اللہ فلا یغیر احدکم ان یلہو یا سنبہہ اخرجہ
 مسلم پس اینہم نعم الہی است و وجود این امور مجزۃ آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 متضمن بہ فتح فارس را قال تعالیٰ و آخرین صنمکم کما یکلفکم ایہم یعنی فارس خدای عزوجل از فوق سموات ارادہ
 سلطنت فارس در دم و برہم زدن ملت ایشان فرمود و آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم جارحہ اتمام مراد خود ساخت و
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیش از ظہور این امر خطیر بر رفیق اعلیٰ تعالیٰ نمودند و بہان داعیہ بوسطہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 از سینہ فاروق اعظم باز جوشید و بگی اورا رضی اللہ عنہ مطیع امر خود ساخت و عقل و قلب اورا انقاد آن امر فرمود و در دل
 حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزوة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست بردی عجیب گشت کثایش زیادہ از
 کوشش دیدند و آتبعث بایشا ثبعت خمسۃ مثله نقد حال ایشان شد نکتہ دوم آنکہ اہتمام فاروق در فتح فارس در دم بوجہ
 بسیار بود است کیلے آنکہ دعای نمود در صلوۃ خود و ہستی تمام در یکا ربکا ربکا میبرد قال النووی فی الاذکار جاد عن عمر بن
 یضی اللہ عنہ انہ قنیت فی الصبح بعد الركوع فقال اللهم انما استعینک و نستغفرک ولا نغفرک و نوین بک و نخلع من یغفرک اللهم
 ایاک نعبد و لک نقرب و نسجد و الیک نستغی و نحضر زجرا حمتک و نخشی عذابک ان عذابک الجہنم بالکفار ملق اللہم عذاب الکفرۃ
 الذین یصدون عن سبیلک و یکتذبون رسلك و یقاتلون اولیاءک اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات
 و اصلح فوات بینہم و الف بین قلوبہم و اجعل فی قلوبہم الایمان و الحکمۃ و تبہم علی بلیۃ رسولک صلی اللہ علیہ وسلم و اوزرہم
 ان یؤفوا بعبیدک الذی عاہدتم علیہ و انصرہم علی عدوک و عدوہم الہ الحق و اجعلنا منہم دم آنکہ خطب بیفہ متضمن ترجمہ
 بر جہاد و ترغیب مجاہدین میخواند و احادیث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین باب روایت میشود سوم آنکہ تہیہ اسباب مجاہدین
 بہنام ہر چہ تمام تر میفرمود و اخرج مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یجمل فی العام الواحد علی اربعین الف بعیر یجمل
 الرجل الی الشام علی بعیر و یجمل الرجلین الی العراق علی بعیر فجاہد رجلا فقال احسنی و یجمل فقال لہ عمر بن الخطاب اللہ

و اینجا و نکتہ بابت شناخت نکتہ اولی آنکہ در
 شریعت متواتر بالمعنی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بآنکہ فارس در دم فتح خواهد شد و غنائم شمار از ایشان
 بدست مسلمین خواهد آمد قال اللہ تعالیٰ لیکمہا علی الذین علیہ قال و آخری کہ تقدیر و علیہا قد احاط
 اللہ بہا الایۃ بعد ما قال و وعدکم اللہ معارف و کثیرۃ تاخذون لها فجلکم هذه و گفت ایہی الناس
 ستعلم اگر منصفہ درین آیۃ تا بل کند و سابق و سابق را سخن سازد و مضطر شود بآنکہ غنائم کثیرہ کہ اول مذکور شد غنائم

و اینجا و نکتہ بابت شناخت نکتہ اولی آنکہ در
 شریعت متواتر بالمعنی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بآنکہ فارس در دم فتح خواهد شد و غنائم شمار از ایشان
 بدست مسلمین خواهد آمد قال اللہ تعالیٰ لیکمہا علی الذین علیہ قال و آخری کہ تقدیر و علیہا قد احاط
 اللہ بہا الایۃ بعد ما قال و وعدکم اللہ معارف و کثیرۃ تاخذون لها فجلکم هذه و گفت ایہی الناس
 ستعلم اگر منصفہ درین آیۃ تا بل کند و سابق و سابق را سخن سازد و مضطر شود بآنکہ غنائم کثیرہ کہ اول مذکور شد غنائم

و اینجا و نکتہ بابت شناخت نکتہ اولی آنکہ در
 شریعت متواتر بالمعنی است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خبر دادند بآنکہ فارس در دم فتح خواهد شد و غنائم شمار از ایشان
 بدست مسلمین خواهد آمد قال اللہ تعالیٰ لیکمہا علی الذین علیہ قال و آخری کہ تقدیر و علیہا قد احاط
 اللہ بہا الایۃ بعد ما قال و وعدکم اللہ معارف و کثیرۃ تاخذون لها فجلکم هذه و گفت ایہی الناس
 ستعلم اگر منصفہ درین آیۃ تا بل کند و سابق و سابق را سخن سازد و مضطر شود بآنکہ غنائم کثیرہ کہ اول مذکور شد غنائم

سازمان

استحسان فریق قال نعم چنانکه ترتیب جیوش و تقدیم فتنه بر فتنه و اختیار صلح و جنگ همه برای فاروق مقرر بود اما مقصود
 بر پیش شدن دولت ساسانیان بدین وجه بوده است که چون سنا دیدن فارس دیدند که مسلمانان را هر روز فتنه جدیدی آید
 افعال سبب بدینجا طراشیدن راه یافت نکرد افعالی نموده ملکه فارس را مغرول ساختند و یزد و جرد را که از شیخ اولاد و کسری بود
 پادشاهی برافراختند و خرابین کاسره که بیرون از شمار بود برآورد و آدوات و افواج سنی حساب مجتمع نمودند و قدم
 بن فرسخ زاد را سردار معرکه معین گردانیدند و یزد و جرد در دامن نشست مستعد آنکه آدوات و ابطال را دفعه بعد دفعه پیشتر
 رستم فرستادند شش بن حارثه این با جزار ابرعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بهر یک از اعمال خود که در اطراف
 ممالک اسلام بوده اند احکام فرستاد که در هر ناحیه با هر که اسپه و سلطه باشد و از اهل بنجده و شجاعت باشد سرداران
 انجرا میاید که نزد مسافری آنها نموده بدین مظهره فرستند چون آنهمه مجتمع شدند سعد بن اوفاص ابدری انجمن
 ساخت و سعد بن موطی بنه فرمود تقوی و صبر بر مکاره ثبات قدم بر مواطن جسر بر مفرمود و قوم را مبتلا بعت دی و جمیع
 سوانح امور ساخت و بکا نشن و جبرنامه نوشت که همه در تحت رایت سعد در آیند و او را امیر الاعراق و عراق تصور نمایند یکی
 از حکمت های الهی که در پیوسته بر دل فاروق پر تو انگند آن بود که سعد را بامارت عراق برگزید زیرا که عمر مشن بن حارثه با خبر
 رسیده بود و اگر در وقت سعد انجمن فرستادند زلزله عظیم در امر جاد و پدید می آمد و سعد را بسبب شدت سراتو - قبی در اقام
 شد و درین اثنا فاروق اعظم دفعه بعد دفعه سیلو انان نامدار و جوانان کامکار بکلب و دی روان نموده و تمام نام درین باب بنف
 تا آنکه در عرب اشرف قبائل و اهل شجاعت و آبی کم کسی را گذارشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از انجمن کهنه
 کشتن صحابه بودند که نود و نه کس از ایشان اهل بدر بودند نگاه سعد با امیر المومنین نامه نوشت و تو به رستم بغرم قتال اکثرت نمود
 و عد و او بتفصیل باز نمود حضرت فاروق در جوابش نوشت که هیچ و خدعه را بنحاطر خود راه ندی و از کثرت آلات و ادوات دشمن
 بیجا نگر دی و نظیر لطف پروردگار خود و عزوجل داشت متوکل بناید او باش و بر گاه لشکر خود را تعبیه نمایی موضع هر کسی را
 برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه میکنم سعد کیفیت تعبیه جيش حضرت فاروق نوشته فرستاد و و
 رضی الله عنه تعیین آن صورت فرمود و امر نمود که تخت انجمن را که بحال حسب نسب طلاق لسان و زیاده عقل موصوف باشند
 پیشتر هندا و یزد فرستد و دعوت باسلام کند سعد همچنان کرد یکی از ان جماعه منیره بن شعبه بود و اخرج الحاکم عن ایاس
 بن معاویه بن ثمره عن ابيه قال لما كان يوم القادسية بعث بالنيرة بن ثبته الى صاحب فارس فقال يا معشر اسي عشرة
 فبعثوا فشد عليه ثيابه ثم اخذ حجة ثم اطلق حتى اتوه فقال القوا لي ترسا فجلس عليه فقال العليج انكم معشر العرب قد عرفتم
 الذي حكمتم عليه المجبي اليه انتم قوم لا تجدون في بلادكم من الطعام ما تشبعون منه فخذوا انفسكم من الطعام حاجتكم
 فانما قوم مجوس وانا اكره انكم تجتولوا علينا ارضنا فقال النيرة والله ما ذاك جاءنا ولكننا كنا قومنا نعبد الجارة
 والادنان فاذا راينا حجرا احسن من حجر القيسية اخذنا غيره ولا نعرف ربنا حتى بعث الله الينا رسولا من انفسنا فذنا
 الى الاسلام فاتبعناه وانا اكرمنا بقتال عدونا نحن ترك الاسلام ولم نجي للطعام ولكننا جئنا لنقتل من قتلناكم ونسبي
 ودرار يكيم واما ما ذكرت من الطعام فانما لغرضي اني اخذ من الطعام ما تشبع منه ودر جالم نجدت من المار احيا فاجتال الى انكم
 اولادكم

سازمان

سازمان

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

نزد فوج نایبها طعنا کثیرا و تائیدا کثیرا فواید لا نبرهنه کون کذا و لکن فقال المصلح بالفارسیة صدق قابل و اینست
 اتفاقا عینک خدا فقیقت عینک من القدا صابته ثبات گویند یزدگرد و جوابی از خاک پر کرده بقصد امانت بطریق جواز الو
 کور کرده و خاکیست
 ایشان پیش آورد و عرب آنرا خال فتح بلا و شمرند بعد از آن سعد نبوت و سبایا با طرف و انکاف متشتر ساخت تا در نواحه
 بلا عجم طرح غارت و نهیب یزدان قصه رستم باشوکت و انکاف تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و علی ترتیب داده از دریا انظر
 بهر نمود و در نیات یزدگرد و هر نرسد اری شخصی را مقرر داشته بود که هر چه رستم گوید یا کند در سریع اوقات باز رسد و سبب سبب
 و شرات امکان نیافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلند می تهری فرا گرفت و جمعی از سوار و پیاده را زیر تهر حاضر داشت
 تا هر چه فراید نسل توقف بسواران فوج رسانند انگاه سوار عیان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بلطف فرمود و مواعید ایستاد
 در باب فتح عجم یاد ایشان داد و تفصیل واضح گردانید که امروز اگر دستبندی نماید سعادت دنیا و آخری از این شکار باشد و
 بدلی کند و دلالت صوری و معنوی از دست شمار و د و امیر بر قوم را فرمود تا بهین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کند و
 شعرا را با نثار و اشعار و شجاعت بر انگیزد و قرآ را تلاوت و سوره الفل ارشاد فرمود و چون در تلاوت و آن شروع
 نمود و لهارا اطمینان فرمودی نمود انگاه فرمود که چون ساعت هجده ریح نصر یعنی وقت نماز در رسد تکبیر بخواهم گفت
 شما نیز تکبیر بگوئید و ادوات حرب مهیا سازید باز چون تجبر و دم گفته شود بجهش بوشید و ادوات جنگ بر خود راست کنید
 و چون تجبر سوم بشنوید جوانان بولا انگاه مبارزت در آیند و استماع تجبر چهارم کلمه لا حول و لا قوة الا بالله اعظم العظیم گویند
 و همه بیست اجتماعیه باشند در آو یزدان قصه سهر روز یک شب میان هر دو و فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل
 شد و قرآن الکبر و نور سوره سیکر ازین اوقات نامی علمه دار و روز آخرات و روز آخرات و روز آخرات و لیلته الهی را یاد
 ارمات همه صنادید عجم با هیئت عجیبه تاجهای مکتل بر سر و کمرهای مرصع بر میان بر سپاه عربانی سوار رفت و راسته و تیرانان
 حکم انداز را بر فیضان نشانده و جمعی گردان و آنرا بر محافظت فیضان پیاده گشته مقدمه الحشیش ساختند و طور عرب و سوار
 وضعی ایشان معلوم آید تا آنکه بر تائید الهی دست بردی عجیب کردند و غالب بن عبدالله آسیدی و عاصم بن عمرو نمیمی بولا
 مبارزت در آمدند هر فرزان نام شخصی از و ساسی عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم برآمد غالب بر زخم نیزه و فر
 خود را بر زمین غلطانید انگاه بکند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرین خود حمله آورد و در قرن او یقین داشت که خنجر
 عاصم نمیتواند شد از میان بگریخت عاصم بتاجب او ناخسته هر چند جسته او را نیافت عوض او اشتر سوار بر گرفته آورد و سعد
 را کب و مرکب را نقل او ساخت تا نیا نیران ازی که تیرا و خطانی شد از طسره عجم بقصد عمرو بن معدیکرب میدان در آمد مسلمانان
 عمرو را آگاه گردانید عمرو تیری بجانب او انداخت و آن زخم او را از اسب بر زمین افکند عمرو خود را زده و بر سر او رسانید
 و سر او را برید و کمر قیمتی و سلب گرانهای او را بدست آورد و نالتا مهران حاکم آذربایجان بر باد پایی عجیبی سواره خوشگوار
 روی میدان نهاد و بتقلید رستم میگفت ایوم ندقی العرب و قاتل شخصی از حاضران او گفت انشاء الله آن منتهی دلالت
 بر زبان راند شاکر الله او کم لیا درین اثنا نهند بن حسان قبطی نیزه در پهلو می او خلائید و از پیش غلطانید خواست که
 خود پیاده شده سرش بر دارد و پند در صید ساعتی بقبضه اسب مشغول اند و درین توقف جبر بر بن عبدالله سجلی از یمن

لشکر آمدند با دوازده سید و سواران و بریدند و چون بر سر صریح خویش آمدند گشته یافت در باب سلب و قیل و قال بلند شد آخر الامر
 یکم سعد که بر میزند و باقی سلب بگریزید قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب ده هزار سپاه عجم چون این دار و گیر را
 دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند و حمله بر لشکر اسلام آوردند و کتایب اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان
 استیصال قوم بجنگ بود زیرا که قتل مهران بر دست جریر بجای واقع شده است نزدیک بود که بجنگ با کلیه مشتاقان صل شوند
 بطایفه اسدی حکم فرمود که با قوم خود و دزدان ایشان را چون در آن معرکه رسیدند عظیمی از غلطا و عجم بمبارزت برآمد
 طایفه رفعة بطین نیز به دو بخش فرستاد و نگاه با جماعه خود یکبار گریه بر پیل سواران تیر باران کردند چنانکه اکثر
 منبرم گشتند اشعث بن قیس گندی بانگ بر قوم خود زد که بنوا سدا کار شیران نموده اند شمار اچه شده است اقوام او نیز
 حمله آوردند و قبیل را زود زود تا به قلیک لشکر عجم رسانیدند بعد از آن جالبوس و ذوالحاجب را و سوار عجم بالشکر
 در حساب با فیلان زبان برفوج اسلام آوردند و درین اثناء از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه با جمیع طایفه
 لا حول ولا قوه الا بالله اعظم گفتند بر کفار سختند و بسیاری حرب بر بنی اسد و بجنگه کردند و در گشت از اینجا و بسا
 بدرجه شهادت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمر غنمی زد و قاصدی روانید تا حیل سازد که را کبان فیل ازین طغیان
 پایدان کشند عاصم تیراندازان تسمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند و در وی ایشان را باز گردانیدند و نگاه ندا
 در داد که جبال فیلا ترا قطع نمایند چون جبال را بریدند را کبان بر زمین تلهیدند و دشمن پشت داد و سعد در فکر تکفین بخت
 فتنه قفا و در جرحه را بر زبان لشکر سپردند تا بعد اواسی ایشان قیام کنند و زان غوات حضرت فاروق برای ابو عبیده
 امیر الامر و شام نوشته بود که فوجی ترتیب داد و بسرگردگی با ششم بن عثبه بن اوقاص بمد و سعد بفرستد با اتفاق حسن قنقاع
 که مقدمه لشکر باشند بود با یک هزار و پانصد سوار و ریخت حالت رسید جماعه خود را در قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح و مسلح
 اولاً در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردید و آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد
 قوی شدند با کجه قنقاع در قسم اول بلشکر اسلام درآمد بمصاف پیوست و سلیمان را بر حسب کفار تخریض تمام نمود و بسیار طلبید
 از آن طرف ذوالحاجب برآمد قنقاع چون دانست که ذوالحاجب بانگ بر دوازده ائمه اصحاب الجمره نگاه بانک فرصتی بدو خشر
 رسانید و باز مبارزه دیگر خواست بدان دفر دزان تاخته میدان آمدند حادث بن طینان بمد و قنقاع رسید فیروزان بمقابله
 قنقاع و بدان حلیه حادث شد هر دو پیلو امان غنیم خود را گشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کرد و آنها گویند
 قنقاع تنی دفعه درین روز بر لشکر کفار حمله آورد و در دفعه کاری کرد در وقت بعضی دانیان لشکر اسلام شتران با جلال
 و اسب پوشانید و بر شکل شنب نمودار کردند آنچه قبول عجم و بروز باخیول عرب کرده بودند امروز جلال عرب با قراش و سر
 بعل آوردند چون هنگام نصف النهار رسید هر دو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین ارجح مشتعل شد
 گویند سعد بن ابی وقاص ابو جحش را بواسطه شرب خمر مجوس ساخته بود چون ابو جحش این حالت مشاهده نمود و غیرت اسلشن سجد
 از آنم و دل سعد و خواست که در از جحش خلاص کند و اسب اهلون سعد در سلاج او عاریت دهد بقرار آنکه اگر حیات باقی است باز
 خود را در محبس رساند آتم و دل سعد همچنان کرد و ابو جحش آخر دزان بمیدان درآمد و تردد می بکار برد که جمیع لشکر استخوان داد

کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خیر است که بعد از شکر اسلام رسیده طائفه را نظر بر آنکه مکی برای نصیر ایشان نازل شد و روز دیگر چون حال ابو محسن سید واضح شد بدینجوی دی درآمد و گفت من بعد از در حسین گذارم ابو محسن گفت من نیز از سر صدق و اخلاص غم کردم که باز گردوان خبیث نگردم روز عحاس قعقاع جماعه خود را فرمود که نصیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته ده فرقه شوند و با لشکال عجبیه در آیند تا مسلمانان درین فتنه که فوج ما شمر رسیده است با جمله جهان کردند و متعاقب ایشان لشکر ما شمر رسید و کثیر ضعیف قعقاع در قوم خود مرده است ازین راه اطمینان اهل لشکر و بالاگشت دران روز اولاً نظاره بود بعد از آن مرأه بعد از آن برامه بعد از آن میا بقعه بعد از آن میصارعشما شمر با جوق اول بر سینه عجم حمله کرد و در صفوف ایشانرا متفرق ساخت و تا بسافقی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب یاران خود را برای حرب میا نمود و بر قلبش کفتا تاخت و بسپار را بکشت فارسان فرس یکبار ه متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست در انیمان عمرو بن معدیکرب نا پید است و اسب او کشته شد عمرو بنی الحال پای اسب سوار از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقادست با دی ندید از اسب پیاده گردید عمرو بر آن اسب سوار شد و بسلاست از قلبش کفار برآمد دیگر سوار از فوج عجمی جولان نمود و مبارز خواست عمروی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه عرض قال در آمد عجمی یک نفر از مسلمانان را از اسب پیندا و خود نیز از اسب فرو آمد و بسینه او نشست تا او را بکشد در بنحال لطیفه غیبی در رسید که اسب عجمی رزم خورد و عجمی پس اسب در کمر خود بسته بود پیش بهمان رسن از سینه مسلمان برد و آن مسلمان بسلاست برست و شمشیر برفق افزد و بدین خوش فرستاد و مشاهد این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حال را بدین منوال معاینه نمودند ابطال قافیل خود را باز آر استند و دوجوق ساختند و رو بر لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل ابیض و آنجا جماعه متوجه قعقاع عاصم شدند و مقدم جوق ثانی فیل اجرب انطا لقه متعابله جمال بن مالک اسدی بفرمان سعد قعقاع و عاصم نیز با بر د آ سیکار متوجه بجانب فیل ابیض شدند و جمال باقرین دیگر قصد فیل اجرب نمود با هر یک عجمی همراه شده عارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند و این چهار جوانمرد فیلان سیده نیز بای خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نمره زنان تابشک گاه خود گریزان گشتند و اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد از آن مسلمانان آواز تجیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا شب همین معالمانه لیلیه بود العشائین از مرفین مشعباها فروخته پیشتر متقیه قتال شدند و خدای عزوجل صبر عظیم در دل مسلمانان القا فرمود و یک فوج نفوج دیگر در پیوست تا آنکه احدایه مروه از سعد و کرم بر د و متقطع گشت و تمام شب بهما نصیفت گذشت در دل شب سعد بجواب کبریا التجا نموده مشغول بدعا و ناله می شد در بنحال نوید فتح بگوش بوش او در دادند علی الصبح مسلمانان تسلی داده و بر زیادت اجتهاد و در حرب ترغیب فرمود و بتأیید الهی این موعظه و لهامی مسلمانان را اطمینان افزوده و تاثیر بلخ نمود تا آنکه نصیحت کبری یام نصر و دیدن آغاز کرد که هر تیر است که از لشکر اسلام روان میشد با عدا میرسید و از آعدا هر صوبه که می آمد منعکس افتاد و در فرصت غزات مسلمانان از مرکب و تنائب حقه را که در حوطه تصرف نیادند انجام کار نزد یک رستم رسیدند و طلال بن علقمه سر رستم بریده بر نیزه آویخته دار در داد و الا آن فرقت رستم چون این ندا شنیدند کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد و عجم و مخدول رو بگریز نهادند و مسلمانان بجای قب آنها تاخته چه متسلما که بظهور رسانیدند و جسد مروه رستم را پیش سعد آوردند و

بدین این کرامت لشکر الهی بجا آورد بعد از آن فتح قلعه فارسیه کردند و جمعی کثیر قریب سی هزار گزنجگان جمع شده بودند سعد
 لشکر عظیم فرستاد و آن جمع را متفرق ساختند بعد از آن فتح برای فاروق اعظم نوشت و می رضی الله عنه و جمیع اصحاب
 از این ایشار مسرور و متعجب گشته محامد ایندی بجا آوردند و قتلایان کفار در سرکه قتال و بعد از بدین نسیم فتح و در فتح
 قلعه فارسیه و تفریق جماعه که از گزنجگان جمع شده بودند بعد از رسیدن از لشکر اسلام قبل لیلته الهی برده هزار و پانصد نفر
 و در لیلته مذکوره و در زیر مسطور نزد یک فتح قلعه شش هزار کشتی به علیا رستمها رسیدند بعد از آن سعد بن ابی وقاص غنیمت
 ارسال دار الخلافه نمود و بانی بر غزوات تقسیم فرمود بعد از آنکه غزوات اسلام تایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروق
 برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین است گمارد سعد با تمام تمام بر تیب جیوش قیام نموده طرف مداین روان شد و
 در شمار راه بعضی بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطریق غنوه مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد تحاریر
 متفرق گردانید درین دار و گیر شصت هزار مرد و در کاسبی حاضر بود چون خبر توجبه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه بهر که
 میخواستند از خوف سعد قبول نمی نمودند و لاچار طشت شرعی و ببله در میان شهر اقامت گاه خود ساخت و غزنی آنرا از برای سعد
 گذاشت و پل را و بران کردند و کشتی با بار کشیدند فارسان اسلام متوکل علی الله در آن بحر خاوض نمود و بسلا عبور کردند
 و یزدگرد آنچه توانست از اموال سبک بار گردانید با خود برداشت و جانب حلوان روان شد سعد قعقاع را بتعاقب و می فرستاد
 و عمرو بن مقرن البضیط و جمیع غنائم ماورست اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بنگاه یزدگرد و هب نمود
 نوشته اند تفصیل آن در اینجا متعذر است بالجمله چون تفرق کلمه بحال سپاه عجم راه یافت یزدگرد و بحلوان اقامت نمود و لشکر
 بسپاه انبجیم و رستم حلوالبسر کرد و مداین را که مجتمع شدند و با هم عهد بستند بر آنکه نگریند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از
 هر بیت زوگان نیز با ایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بهر شخص حضرت فاروق رسانید و می رضی الله عنه حکم فرستاد که دوازده
 هزار کس بسر کرد و گاه ششمین عتبه بجانب حلوان روان کند بالجمله ایشانرا با سپاه عجم مستاد با برصان در میان آمد و در آخر
 هر بیت بر کفار افتاد و غنائم سبک است مسلمانان آمد یزدگرد چون این خبر شنید از حلوان برخاسته بجانب رثی روان گردید
 و فوجی را در حلوان گذاشت و ششمین با جبر السعد نوشت سعد فرمود جدهی کن و انتهای نما و حلوان را بهر وجه در تصرف آید
 قصد کوتاه حلوان نیز مفتوح شد باز سال ستم حضرت فاروق سعد ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم بهم و اختلاف
 قوم بر او بکشتن خود طلبید چون این معنی گوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید و با انواع جیل اهل رثی و خراسان همرا
 و آنها و تدارقین خود گردانید و لشکر به حساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود و بسر کرد و گی فیروزان
 بجانب عراق روان نمود چون این با جبر العرض امیر المومنین رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب زود قیام نماید و
 جیوش کوفه را اتباع او امر کرد و در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروق جاری شد که اگر نعمان شهادت
 یافت امارت بخدایتین ایمان مقرر باشد بالجمله چون نعمان متوجه شد در میان هر دو حبش و اد پیش آمد پراز خاکه عبور از آن
 متعنه بود و نخست مغیره بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوا سلاش کند و آن بی دولت تر تات بسپاه گفت چون
 مغیره باز گشت مصطفی الحریب علیه السلام را کار فرمائید و یک منزل این طرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از ترقات فیروزان

و سید بن ابی طالب

بر اسان شده گریزان شدند کفار از ان وادی خارناک گذشته میدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله بران
 جماعه آوردند و نعمان بن عوف کبریا و عامر که درین کعبه شهادت فز گرد و با جمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و نهضت کفار بر سر
 کار آمد و نعمان بر فریق اسطی انتقال نمود و فیروزان گریزان شدند متعاقب و بنال او افتاد و بدو خوش فرستاد و غنائم بسیار
 و بسیار بایشان بدمت لشکر مسلمین آمد و این را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بنجم راسن بعد اجتماع معتدبه مقدوره شده و بلاد
 ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهدم گشت و الحمد لله رب العالمین نیست منتخب آنچه اصحاب فتوح
 عراق تقریر نموده اند اما بر هضم شدن دولت رومیان از شام باینصورت بود که چون دمشق مفتوح شد ابو عبیده ه امرا اسلام
 را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قریه دمشق بر دست یابی سفیان و معاویه مفتوح شد و یسکان بر دست شمر حیلین
 خسته و یمنیه با تمام ابوالاعور بستمور دمشق صلحا بدست آمد و بعلبک عنوة خالد بن الولید فتح نمود و بعد از ان ابو عبیده و
 خالد بخص متوجه شدند که معسر قتل بود هر قل بطریق از بطریق خود نو در نام بالشکره گران بمقابله ایشان زیستار
 بطریق دیگر سینه ش نام را بعلبک دی روان کرد ابو عبیده در مواجعه سینه ش خالد بمقابله نمود و معسر کرد استند اتفاقا نمود را بجا
 آمد که مقابلۀ اینجماعه بسنن و گذشته خود بجانب دمشق و سایر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردیدند
 بدمشق رسیدن یزید بن اسفیان امیر دمشق بمقابله او برآمد و خالد نیز مانند او در عقب رسید لشکر کفار او را یار و یار
 و او مقابلۀ دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان عقب ایشان دیدند و همه را قتل نمودند خالد دیگر بار یمنیه ابو عبیده
 و بهیت اجتماعیه متوجه مضامنش گشته او را نهضت نمایان دادند بعد از ان بطرف حمص متوجه گشتند و از آنجا که
 بطریق را منصرف ساخت و خود در مقام بامعسر آراست و از اهل جزایر مدد بخص فرستاد و سعد بن مسعود را از انجا فتح
 قادیسیه که افواج خود بر آنهب و غارت کفار منتشر ساخته بود و در سخاله جمعی از ایشان بجزایر مدد فرستادند
 کمک حمص رسید خایب باز گشتند درین ایام شدت بروت مانع بود مسلمین را از وصول حمص بیده انحصاری خود
 اسلام غریمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت مناجاته چون بکلمه طیبیه الله اکبر مشکلم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت
 اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر ده گشتند زلزله سخت تر از اول واقع شد با کجمله رغب عظیم ازین حادثه بردل ایشان
 صلح نمودند و بدل الصلح او کردند ابو عبیده خمس آن مصحوب عبد الله بن مسعود بخضرت خلافت ارسال نمود و بهایم از عیال
 را که بشراف اسلام شریف یافته بودند و حمص ساکن گردانید حضرت فاروق حکم فرستاد که اهل سجدت را از انوا حی شام نزدیک
 خود جمع کن و مانیز از نیاجوت و سرا یا بجانب تونرسیم باید که بر افتح بقیه بلاد و بهیت گمار می ابو عبیده ابو عبیده را
 بن الصامت را بر حکومت حمص گذشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلده بعد بدو حنفیج می ساخت گویند چون بلاد و شهر
 رسیدند در وازه آنرا دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحرب خدمت مسکه را در و از شهر قرار داده خدمتی
 برگردان کردند بعد از ان روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل در میان خندق متواری ساخته از انجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ
 لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دید و در وازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق برجسته بقیه شهر درآمدند عجیب
 متعجب بطور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد از ان خالد بن الولید بجانب قنسرین توجیه نمود و با عظیمی از عظاما و مردم عینا نام

بخاربه و قناده نایبته فلا مریناس با جی کشته شد انگاه قنیرین را محاصره کرد و آنرا صلح مفتوح شد بعد از آن ابو عبیده در
 نواحی طلبه محسکه ساخته صلحا مفتوح نمود و بعد از آن اهل انطاکیه به سبب جنگ بصلح تن دادند ابو عبیده جمعی کثیر از اهل اسلام
 را انطاکیه ساکن گردانید و درین ایام هر قل از ملک بنام مایوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و بصوب قسطنطنیه متوجه
 شد و بقدر اسکان در ضبط و ربط بلاد قریبه قسطنطنیه انواع سعی مضرت داشت از انجمله قیساریه و اجنادین و حضرت فاروق
 برای ابو عبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنجه از سوار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند
 حاکم اجنادین ارطیون بود و ارطیون بخت دم قطن و زکری را گویند فاروق اعظم فرمود که زینا ارطیون الروم با رطیون النهر
 بتائید الهی معاویه قیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را زهرمت داد و عمرو بن العاص نیز ارطیون را منهرم ساخت آن
 سید دولت متجی بیت المقدس شد چون هر قل دید که دران مرز بوم هم ادرا نیکنند ازند فسطشده کشتن از سرداران نامه برگزید
 بنیضه خلیفه ایشان عطا داد و فوجی عظیم بر کرد که امان برک مقابله مسلمانان نهادند چون ایخربا ابو عبیده رسید امر را راجع
 فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدمی را بحضور طیفه اعظم فرستاد و در حالت راهنه رجحان را ایشان
 انجوز آن شد که قبائل مسین از حمص بر آورده بر مشوق رسانند زیرا که بر اهل حمص اطمینان داشتند حضرت فاروق در جواب ایشان
 دلاسا نوشت و دست هزار کس بر آمد ایشان فرستاد و آخر ج مالک عن زید بن اسلم قال کتب ابو عبیده بن الجراح الی عمر بن الخطاب
 یدکر له جموعا من الروم و ما یخوف من امرهم فکتب الیه عمر اما بعد فانه مهانیزل بعبد یؤمن من منزل شده یحیی الله بعد
 فرج و انه لن یغلب عسکره یمن و ان الله تعالی یقول فی کتابه یا ایها الذین آمنوا اصبروا فاق صابروا و اؤدوا بحکم
 قاتلوا الله لعلکم تفلحون در برابر آوردن قبائل سلیم از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نفرمود و گفت اما چون
 مسلمان در آنوقت چنین مصلحت دانستند امید که ضرر زسد بالجمله در ساحل یزموک تلاقی فستین اقع شد جنگی در میان آمد که زبان قلم
 صفت شرح و بیان آن ندارد و خالد بن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که هفت شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش
 بسیار فتح اهل اسلام بظهور آمد و در آن فامی جماعه که گرنیته بودند و زینب مسلمان کاری عجیب گویند مجموع قتلها هفتاد هزار کس بودند
 غنائم بسیار و بسیار بیشمار بدست مسلمانان افتاد و خمس بدست خلافت ارسالداشته باقی بر غزوات قسمت کردند چون ارطیون
 فرار کرد و به بیت المقدس پناه برد و عمر بن العاص پسر اد افتاد و محاصره کرد و درین اثنا عمر بن العاص شخصی را که لیثه روم آ
 بود و دستاو و وصیت نمود که بر اطلاع خود بخت روم کسی را از ایشان مطلع نسا زد چون مجلس ایشان در آمد ارطیون با قوم
 خود میگفت که فتح بیت المقدس بدست عمرو بن العاص خواهد بود قوم پرسیدند پس بر دست که اکس مفتوح خواهد شد گفت شصتیکه
 اسهم او تنه صرف است و دوی یکی از اربعه است بدست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتی که منطبق بر فاروق اعظم بود
 تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید و وی رضی الله عنه بساختگی توجه خود بجانب بیت المقدس
 اهتمام تمام نمود فی تاریخ الیا فی نزل عمر رضی الله عنه علی بیت المقدس و کان المسلمون قد حاصروا الملک الیهنیه المقدسه
 المبارکه و طال حصارهم فقال لهم الله لا تستبوا فکلن یفتحوا الارجل یمن فخره له علامه عنده فان کان ایاکم به ملک لعلکم
 سکنتم له من غیر قتال فارسل المسلمون عمر بنخبرونه بذلك فکرب رضی الله عنه را حلقه و توجه الی بیت المقدس و کان

معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبة بنوبة وقد تزود صغيراً وتمرّاً وزيتاً وعليه مرقعة لم ينزل يطوى القفاز الليل والنهار
 لئلا أن قرب من بيت المقدس فقلنا المسلمون وقالوا له ما بيننا وبينه أن يرى الشركون أمير المؤمنين في هذه الهيئة ولم يزلوا
 حتى البسوه لباساً غير ما أركبوه فرساً فلما ركب وجد به الفرس دأخله شئ من العجب فنزل عن الفرس ونزع اللباس والبس
 المرقعة وقال أقبلوا فاني ثم سار في هذه الهيئة التي كان وصل فلما رآه المشركون من أهل الكتاب كبروا وقالوا انه ابو
 فتحواله الباب بالجملة فاروق اعظم لعمال شام حكم فرستاد که هر شخصی عمل خود را که بآن ماموریت بدیگر کسی که بروی اعتماد داشته باشد
 بسیار و خود در جایه که شهرست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود اول کسیکه آنجا رسید ابو عبیده و یزید بن اسفیان
 بود بعد از آن تشریف فرستاد که بعد از آن شام بلازمیت امیر المؤمنین مستعد می شدند حضرت فاروق متوجه بیت المقدس
 شد و اریطون از اینجا گریخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین مبارک کے جنمیل بیت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام نمود
 سال پنجم هم مرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام پیش از بطوع و رغبت نمود بخود کشید و فوجی عظیم قریب صد هزار
 سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقرر حکومت او بود ابو عبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق
 رسانید وی رضی الله عنه برای حکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از مزاحیه ساختگی افواج نموده خود را با ابو عبیده
 ملحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن اوقاص روان کرد که قطعاً بن عمرو را با چهار هزار سوار بمرد ابو عبیده فرستد در آن
 ابو عبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن بشد و مبادت جنگ نکند و خود حضرت فاروق رضی الله عنه تا جایه رسید
 و خالد بن ولید انتظار نگاشتید نزد ابو عبیده و فتنه مبالغه از حد گذرانید تا بر آید و استمداد مقابل نماید بالجملة پیش از وصول
 افواج کمک در میان فریقین مقابله و مقابله واقع شد و نصرت الهی لشکر کفار نبرمیت یافت و غنائیم و سبا یا بیرون از شمار
 بدست مسلمانان آمد و مملکت شام بر ابو عبیده مشتغف گشت لیکن حضرت فاروق این عملت و مبادرت در قتال از خالد بن
 ولید و عدم انتظار او لشکر را دورا که بنا بر ضربت بر غنائیم و سبا یا و متفطن عجب و خود مین بود پسند نفرمود و ویرا مفرول ساد
 درین ایام اریطون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می نمودند برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و اریطون را
 بسرا رساند عمرو بن العاص با مثال امر متوجه مصر شد و با اریطون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش قتل آورد و نگاه
 عمرو بن العاص بصوب کندیه عنان غریمت تافت و آنرا بطریق صلح مفتوح ساخت از آن باز هر در فتح اسلام افزودن گرفت
 و بلا و کفار در سخت و نصرت مسلمانان در آمد و دولت رومیان از بلا و شام بحر ضل القطاع و آنجا هم افتاد و الحمد لله رب
 العالمین این است منتخب آنچه اصحاب فنوم شام بخیر آورده اند بعد از آن ظهور دیگر فنوم روم را افزودن گفت مانند فتح
 آهواز بدست ابو موسی و آذربایجان بسوی مغیره بن شعبه و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوة با تمام خدایه و طرا
 مغرب بکوشش عمرو بن العاص و آدایل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه و در زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیا
 آنهمه طوسه دار و خط فطن بسبب ازین مجتث نکته ایست و آن آنست که حق عز و علا از فوق سموات ظهور دین محمدی علی
 الصلوٰه و السلام در جمیع ارض فرود آورده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبیعی در تمام
 خود و حکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت دامن آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دین

ابداً الا بقدر التبحر له فقير اشارت له لطيفه بان يفتي كرسى درين بيت **س** لا نبوء برحمة تعالى واما الا نبوء بالانبياء
 لا نبوء بغيره ونبوء بانه كذا اعدا در صنعت فوجش و مردانگي بهج و قيفه فرونگز بسته و در مقدمات مبارزت تقصيرى ننموده و اندك
 نتوح اسلام كسى بران حمل كند ليكن اراده حق جل و علاست اسى اينسان را چه رسد به تمام آيات باطل ساخت اذاجا كه تهرات باطل
 نبوء بغيره و اگر جا بجا اين واقعات را با وضاع فلكيه بنسب سازد كويم كذا كل نبى وولى هميشه اطوار عجيب با نبيا و اوليا
 بنوعى اين قابل موافق همان اوضاع فلكيه بوده آيا وجود اين تحقق نفساى اين نرا نقضاست نيست و نت اينسان بزرگوار و
 ثابت است احوال حكايه چند از سياست و جهانبايى حضرت فاروق تقرير كنيم از جمله آنست كه چون خليفه شد غايت تاديب
 نسبت سدين بجا آورد و مردم ازوى متيرسيدند و بهيتى عظيم در دل مردمان افتاد بجهت تدارك اين غلظت خليفه اينه متضمن
 ملاطفه عاتبه بر خواند عن جامع بن شداد عن ابيه قال اول كلام حكيم به عمر ان قال اللهم انى ضيقت نفوسى وانى شديت
 قلبي وانى شجيت فسخني اخرج ابن اسنن شيبه فى الرياض قال ابن شهاب وغيره من اهل العلم اول ما ابتداه عمر بن الخطاب
 جلس على المنبر ان جلس حيث كان ابو بكر ليضع قدميه وهو اول درجة و وضع قدميه على الارض فقالوا لو جلس حيث
 كان ابو بكر لجلس قال حسبي ان يكون مجلسي حيث كانت تكون قدما بى بكر قالوا ويا ابى الناس عمر مية عظيمة حتى
 ترك الناس المجلس بالافسية قالوا انتظر ما را امي عمر و قالوا بلغ من انى بكر ان الصبيان كانوا اذا راوه ليسعولوا
 ويقولون يا ابا عبد الله فسمع رؤسهم وبلغ من مية عمر ان الرجال تفرقوا من المجلس مية حتى ينظروا ما يكون من امره
 قالوا فلما بلغ عمر مية الناس له امر فسمع في الناس الصلوة جامعة فحضروا ثم جلس من المنبر حيث كان ابو بكر ليضع قدميه
 فلما اجتمعوا قام قائما فحمد الله واثنى عليه بما هو اهل و صلى على النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال بلغني ان الناس قد ابدوا
 شدة في و خافوا غلظتي و قالوا قد كان عمر بن الخطاب و رسول الله صلى الله عليه وسلم بين الظهرا ثم اشد علينا و ابو بكر
 و النبا و ذى فكيف اذا صارت الامور اليه من قال ذلك فقد صدق قد كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما كنت عبدا
 و خادما و كان من لا يبلغ احد صفته من اللين و الرحمة صلى الله عليه وسلم قد سماه الله بك و ميب له اسكن من
 اسمائهم رؤسهم فكنت سيفا مسلولا حتى يمشى و يدعى فامضى حتى قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم و هو
 عتي راض و الحمد لله وانا اسعد بذلك ثم روى امر الناس ابو بكر فكان ممن لا يشكرون رفته و كرمه و لينه فكنت خادما
 و عونا و خلط شدة في بلبيبه فاكون سيفا مسلولا حتى يمشى و يدعى فامضى فلم ازل معه كذا ك حتى قبضه الله عز وجل
 و هو عني راض و الحمد لله وانا اسعد بذلك ثم روى امر الناس ابو بكر فكان ممن لا يشكرون رفته و كرمه و لينه فكنت خادما
 و عونا و خلط شدة في بلبيبه فاكون سيفا مسلولا حتى يمشى و يدعى فامضى فلم ازل معه كذا ك حتى قبضه الله عز وجل
 تكون على اهل العلم و التمدى المسلمين و اهل السلامة و الدين و الفضل فانما الذين لهم من بعض لبعض و لست اجد احد اعلم
 اصدا و يتعدى عليه حتى اضع خده الارض و اضع قدمي على الخد الآخر حتى يتد عن الحق و لكم على ايها الناس خصال
 اذكرها لكم فخذوني بها لكم على ان لا اجد احدا من خراجكم ولا يا آقا الله عليكم الامن و وجهه و لكم على اذا وقع عند
 ان لا يمشى الا بحذاءكم و لكم على ان اردو عطاياكم و اذن الحكم ان شأنا الله و لكم على ان لا تفتنكم اهل الكسب و اذا غلبتم في
 فانما ابو العباس جتة جموع الهمم اقول قولى هذا و استغفر الله لى و لكم قال سعيد بن المسيب و البسمل بن عبد الرحمن

عنه
 من غير ان يفتي
 كرسى درين بيت
 و نبوء بانه كذا
 طحاياى است
 فاروق بن

منه انما لا تقتضيه وقد رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبض من نفسه الا لا تضره السليمن تذاقهم ولا تجوزهم فقتلهم
ولا تمنعهم خو قهم فكيف وهم ولا تنزلوهم النياض فقتلهم اخبره احمد قوله ولا تجوزهم وهم تجير اكيش جميعهم في الشجر
وجسمهم عن العود اسله اليهم قوله ولا تنزلوهم النياض فقتلهم النياض جميع غيضة دهي الشجر الملقف يعني اذا نزلوا
تقتلوا فيها فقتلهم العدد فقير كبرياي كناية است از ارتكاب مری که وجه مصلحت دران بر قوم شتیه باشد و علامه کنایت
آنکه غیض محل قست و اخفاست سائر خطب فاروق عظم صرح این مدعا و الله اعلم و از انجمله آنکه در روضه الاحباب مذکور است
که در زمان خلافت دمی رضی الله عنه هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن مستنوخ شد و چهار هزار سجد ساخته گشت و چهار
هزار کیسه خراب گردید و نهصد سیر بر جنوب محارب و چهار سجد بجهت خطبه جمعه بنا گردید و از انجمله بنا گردید و شهر بصره بر ساحل
بحر ابا و ساختن جماعه از غزوات در آنجا بجهت آنکه چون آن موضع محل درود و مرکب عجم دهندست نباید که ناگاه جمعی از فارس
و هند در آنجا برسند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند و از انجمله بنا گردید شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب شهر مدائن واقع شد
هوای آن موضع با مزاج ایشان ناساخت اکثری گرفتار مرض شد ند سعد بن اشع و قاص کیفیت حال بر آن حضرت فاروق نو
فرستاد و می رضی الله عنه فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانی صلح از آن نیست که هم بتری باشد و هم بحری جای وسیعی
بدین صفت اختیار باید نمود و باید که در میان من و آن موضع سبیل و دریای حائل نباشد سعد بر آن مقتضی این چنین پسزدینی مروان را
منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسی بکوفه است اتفاق آرا واقع شد اول حال مرا که بنا از قصب خشت خام کنند یعنی تا قبل
ساکنان آن موضع بجایات رفیع پیدا نشود و خود را میا برای چهار دوشه باندند سافران بسیر بر بند بالا خیره چون خیرین افتاد و رخت
با حکام عمارات فرمود با آنکه چون سلطانان در آنجا اختیار اقامت نمودن و الان و قوی ایشان بحال صلیه بود کرد و از انجمله وضع این
زیر که پیش از وضع تاریخ تعیین شهر و در سبیلات مینمودند تعیین زمین معینی موجب اشتباه میشد حضرت فاروق ابتدا احداث تاریخ از
هجرت مقرر فرمود و دایم الیوم همان دستور جاری است و از انجمله آنکه چون خالد بن ولید ابو عبید و را طوعا و کرها بران باعث
که از حصار محصل بیرون بر آید و با کفار متقاتله کند و انتظار و نسل فوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فلقه و ق آنرا از دمی ته پسندید
آنکه و چشمش با عجب نفس است بشجاعت و پهلوانی خود یا بجل است بناسم یا است نهانیت امر خلیفه بر حق است و کید و ماکان از خصلت
و سیمه اعتبار نمود و غالباً اینچنین جرأت در عادت و وجیه بریت باشد چنانچه شمولی فضل حق و تأیید الهی کار خود فرموده باشد
و بکمال خالد بن ولید شاعر را بر مدیحه خود و هزار و دهم صل داد چون رسم فاسد بود و گوارا می طبیست حضرت فاروق تیشا و خالد
را از حکومت قفسرین معزول ساخته در مدینه نشاند و الی آخر الامر او را محکومی نافر و کرد و بر او ابو عبیده نوشته فرستاد که ایضا
از قفسرین من نزد خود خواند و در محضر انجیان لشکر استاده نماید و بفرماید که علامه از سرش بردارند و بیجان عامه مقید سازند بعد
از آن استفسار کردند که این ده هزار را از به مکان منته کرده اگر از بیت المال یا از دقن جا بلیت برآمد خیانت کرده با و اگر از اموال
خود عطا نمود یا بر صراف کار فرمود یا بجهت بچنان بعمل آوردند که مامور شده بودند و آنجمله خالد با آنهمه جلا و کشت مرگین با مسرا
بچون و پیرا بحال هم ردن ندید و دیگر شکر بیان و اصرار و دید اینها طایفه نبرد دل نشدند و این از خصایص صولت حضرت فاروق
بوده است بعد الکلی و اللقی با مرآه مصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانتی از وی بوده است بلکه برای آنکه بخاطر او

مولي او عرسني لكل رجل منهم خمسة آلاف خمسة آلاف فرض للعباس بن عبد المطلب رضي الله عنه اثني عشر الفا ثم فرض
 لمن شئبه بدر من بني امية بن عبد شمس ثم الاقرب فالاقرب الى بني هاشم فرض للبدريين اجمعين عربتهم ومولاهم
 خمسة آلاف خمسة آلاف فرض للانصار اربعة آلاف اربعة آلاف وكان اول انصار مي فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج
 النبي صلى الله عليه وسلم عشرة آلاف عشرة آلاف فرض لعائشة ام المؤمنين رضي الله عنها اثنا عشر الفا وفرض
 لعمامة الجبهة اربعة آلاف اربعة آلاف لكل رجل منهم وفرض لعمر بن الخطاب سلمة لمكان ام سلمة اربعة آلاف فقال
 محمد بن عبد الله بن جحش لم يفضلي علينا عمر لجمرة آية فقد باعنا آية وشهدوا فقال عمر اقصته لمكان من رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فليات الذي كثر في ايام مثل ام سلمة اربعة آلاف فرض للحسين خمسة آلاف خمسة آلاف لمكانها
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم فرض للناس ثلثمائة واربع باية للعرنة والمولي وفرض لنساء المهاجرين والانصار
 ستماية واربعمائة اربعمائة ثلثمائة ثلثمائة ومانتين وفرض لانايس من المهاجرين والانصار في الفين الفين واربعمائة
 ايضا عن السائب بن زيد قال سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول والله الذي لا اله الا هو ما اجد الا في هذا المال
 حتى اعطيت او منعه وما اجد حتى به من اجد الا عبدة ملوك وانا فيه الا كاحدكم ولكن على منازلنا من كتاب الله تعالى
 فمننا من رسول الله صلى الله عليه وسلم فالرجل دبلاره في الاسلام والرجل وقدمه في الاسلام والرجل وعناؤه
 الاسلام والرجل وحاجته في الاسلام والله لئن بقيت لياتين الراعي بجمل صنفا وخطب من المال وهو مكانه قبل ان يحضر
 وجهه يعني طلبه وكان ديوان جدير على حدة وكان يفرض لاميير الجيوش والقرى في الخطا ما بين تسعة آلاف وثمانية
 آلاف وتسعة آلاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الامور قال وكان يفرض للفقير اذا طرحت امته
 فاذا ترعرع بلغ به ياتين فاذا بلغ زاوه قال ولما راي المال قد كثر قال لئن عشت الى هذه الليلة من قابل لا اتحقق اخرى
 الناس يا ولهم حتى يكونوا في العطاء سواء فتوتني قبل ذلك رحمة الله عليه قال وحدثني ابو مشر قال حدثني عمر مولى عفرة
 وغيره قال لما جاء عمر بن الخطاب الفتوح وجاءت الاموال قال ان ابكر رضي الله عنه راي في هذا المال رايا ولي فيه راي آخر
 لا اجل من قاتل رسول الله صلى الله عليه وسلم كمن قاتل في فرض للمهاجرين والانصار ممن شئبه بدر خمسة آلاف خمسة آلاف
 وفرض لمن كان اسلام اهل بدر ولم يشهد بدر اربعة آلاف اربعة آلاف وفرض لازواج النبي صلى الله عليه وسلم
 اثني عشر الفا اثني عشر الفا الا صنفية ومجوية فانه فرض لعمامة الاثني عشرة آلاف فابا ان تقبلنا فقال لهما انما
 فرضت لهن للجمرة فقالنا انما فرضت لهن لمكانهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض للعباس عمر رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اثني عشر الفا وفرض لاسامة بن زيد اربعة آلاف وفرض لعبد الله بن عمر ابنه ثلثة آلاف
 فقال ما ابت لم تردني على الف ما كان لابي من الفضل ما لم يكن لاسامة وما كان له لم يكن لي فقال ان اباسامة كان
 احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابيك وكان شهامة احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم منك وفرض للحسن
 والحسين خمسة آلاف خمسة آلاف لهما لهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفرض لابناء المهاجرين والانصار
 الفين فمرة عمر بن اسامة فقال زيد ده انما فقال له محمد بن عبد الله بن جحش ما كان لابي سلمة ما لم يكن لابي اسامة

ذريتون و غير آن و اگر بر و ايترا خند عشر عمل كند جائز است و آن بهتر است از وقوع در مقام و اذا بجملة آنكه عمود
 آنرا را عامل مي ساخت و ايشان را باطن و وجه موعظت مي فرمود و تعمير حال ايشان منتهى و اينجا روايتي چندي ايراد كنيم قال
 ابو يوسف حدثني البجلي بن سعيد عن عامر بن الحر بن ابراهيم عن ابيه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه دعا اصحاب
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اذا كنتم في قوم فليصنعوا لغيركم فقالوا نحن نعينك فقال يا ابراهيم ايت البعير
 او جواريت العام قال فذهبت فحيته في آخر السنة بغير ائتين فيها نسائية العت فقال عمر ما رايته مالا مجتمعا قط انما
 من به فيه دمه من مظلوم او مال يتيم او ارملة قال قلت لاداء الله بس والله الرجل انا اذا ان ذهبت انت باللهن
 وانا بالهت قال وحدثني محمد بن اسحق بن حبان عن ابيه عن ابن الجراح قال لعمر بن الخطاب رضي الله عنه
 وحدثني اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له عمر يا ابي عبد الله اذا لم تستغن باهل الدين على ديني فممن استغني
 قال اما ان فعلت فاستغنهم بالمال عن النجاسة يقول اذا استعملتهم فاجزل لهم في العطاء والرزق لا يتجاوزون حد
 عبد الملك بن سليمان عن عطاء قال كتب عمر بن الخطاب رضي الله عنه الى ان لو اوفاه باليسير فوافوه فقام فقال ايها
 الناس اني بعثت عمارا هو لا عليكم ولم استعملهم ليعيدوا من الشراكيم ولا من دماكم ولا من اموالكم فمن كانت له مظنة عند
 احد منهم فليقم قال فما قام من الناس يومئذ غير رجل واحد فقال يا امير المؤمنين عماري ضربت مائة سوط قال فقال
 عمر ان ضربت مائة سوط فممن استغني منه فقام اليه عمرو بن العاص فقال له يا امير المؤمنين انك ان تفعل هذا على عمار
 كثر عليهم وكانت سنة ياخذ بها من بعدك فقال عمر لا قيد منه وقد رايته رسول الله صلى الله عليه وسلم فليقم من
 نفسه ثم فاستقده فقال عمرو وعتا اذا قلترضه قال فقال وكنم قال فانضوه بان اشتريت منه بهائم دينار كل سوط
 دينارين وحدثني عبد الله بن الوليد عن عاصم بن الجود عن ابن ابي شجرة بن ثابت قال كان عمر اذا استعمل رجلا
 اشهد عليه رباطا من الانصار وغيرهم واشترط عليه اربعة الاف رطل و لا يكس ثوبا رقيقا ولا ياكل ثيابا ولا يخلق
 باا و دون حواشي الناس ولا يتخذ حاشيا قال فبينما هم في بعض طرق المدينة او يمشون رجل اترى في هذه الشروط
 يتخيل من الله و عماري عياض بن غنم على مصرته لبس الرقيق واتخذ احاجب فدعا محمد بن مسلمة وكان رسوله على العمال
 فبعثه وقال يا ستني به على الحال التي تجدده عليها قال فاما ه فوجد على باب حاشيا فدخل و عليه قميص فيق قال اجب
 امير المؤمنين فقال طرحتني ثيابه فقال لا الا على حالك هذه فقدم به عليه فلما رآه عمر قال انزع قميصك و دعا محمد بن
 صوف و قميصه من غنم و عصا فقال ابس هذه الدرعة وخذ هذا العصا و انزع هذه الغنم و اشرب و اشرب من مراكب
 و احفظ الفضل فليسا قال سمعت قال نعم و الموت خير من هذا ففعل يردو عليه و يردو الموت خير من هذا فقال عمرو
 لم يكره هذا و انما سمي ابوك فانما لانه كان يرمي الغنم اترى يكون عندك خير قال نعم يا امير المؤمنين قال انزع و رد
 ال على حالك فلم يكن له عامل فبقي به وحدثني الاعمش عن ابراهيم قال كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه اذا بلغه ان عالمه
 لا يحمي و المرض ولا يدخل عليه الضعيف نزعه وحدثني عبد الله بن ابي حميد عن ابي الطيج قال كتب عمر بن الخطاب رضي الله عنه الى
 محسبي الاشعرى ان ايس الناس في مجلسك و جاك مني لاني اس ضعيف من عدك و لا يطمع مني في جيبك وحدثني

حديث
 صحيح
 صحيح
 صحيح

و با سلمان میج و شکر کند قال ابو یوسف حدثننا عبد الملک بن جریر عن عمرو بن شعیب ان اهل منیج قوم من اهل
الحرب در آتو البحر کتبوا لعمرو بن الخطاب و غنایند خل ارضک شجرا و قشیرنا قال نشاورا صحاب النبی صلی الله
علیه وسلم فی ذلک فاشاوروا علیه به و کانوا اول من عثر من اهل الحرب و از انجمله آنکه با حسان اهل ذمه تا کید فرمود
قال ابو یوسف حدثنی حصین بن عمرو بن میمون عن عمر بن الخطاب قال اوصی الخلیفه من بعدی باهل الذمه ان یؤتوا لهم
بعمد هم و ان یقاتلوا و لا یکتفوا فوق طاقتهم قال و حدثننا هشام بن عمرو عن ابیه ان عمرو بن الخطاب مر
بطریق الشام و هو راجع فی مسیرہ من الشام علی قوم قد ایتیموا فی شمس یصیب علی رؤسهم الزیت فقال ما
بال یولاء فقالوا علیهم الجزیه لم یؤدوها فہو لا یعد یون حتی یؤدوا فقال عمر فما یقولون ما یقتذرون بیئنا
الجزیه قال یقولون لا یجده قالوا قد حوصم لا یطیقون فانی سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول
لا تعدوا الناس من الذین یعدون الناس فی الدنیا یدبہم الله تعالی یوم القیمۃ فامرہم فحی سبیلہم
و حدثنی عمرو بن نافع عن انسے بکر قال مر عمر بن الخطاب بباب قوم و علیہ سائل کمال شیخ کثیر ضریر البصر فصر بہ
عصۃ من خلطہ و قال من اتی اهل الکتاب انت قال ہودجی قال فما اتی کانی ما اتی قال الجزیه و الحاحہ
و الرست قال فاخذ عمر سیدہ الی منزله فرجع لہ بشئ من النزل ثم ارسل الی خازن بیت المال فقال انظر لہ
خرباۃ فوالله ما اصفناہ اذ اکلنا شیبۃ ثم نخذلہ عند الہرم انما الصدقات للفقراء و المسکین
و الفقراء ہم المسلمون و ہذا من مساکین اهل الکتاب و وضع عنہ الجزیه و عن نسیاء قال ابو بکر انما شہدت ذلک
من عمر و رایت الشیخ و از انجمله آنکہ تفحص مجامع ناس میفرمود تا فتنہ برنجیز و قال ابو یوسف حدثنی اسرائیل عن سماک
بن حرب عن انسے سلامۃ قال ضرب عمر بن الخطاب رجلا و لساۃ و زوحموا علی حوض قال فلقیہ علی فسالہ فقال
انسے انا ان اكون قد بکلت قال فقال علی ان کنت فمرہم علی غشیق و عداۃ فقد بکلت و ان کنت فمرہم
علی نصیح و اخلاص فلا بأس انما انت داع و انما انت مؤدب از انجمله آنکہ شعرا انہی شدید فرمود از جوئی الاستیعاب
بحی اشاعر الزبیر فان بقولہ سے دعی الکافر لا ترحل لبعیرہا و اعد فانت انت الطاعن الکاسی فیشکاہ الزبیر
لی عمر فسال عمر ان بن ثابت عن قولہ ہذا فقضی لہ انہ جوالہ رضیۃ منہ قالناہ عمر فی المطوۃ حتی شفع لہ
عبد الرحمن بن عوف و الزبیر فاطلقہ بعد ان اخذ علیہ العہد و اودعہ ان لا یعود لہجاء و احد ابداء و از انجمله آنکہ فاروق
اعظم در معرفت اخلاق رجال و مبلغ ہمت ایشان و در انتن مرتبہ ہیکہ کہ اورا در ان مرتبہ بیاید و خداتی عجیب
و ان یکے از خوارق عادات اور رضی اللہ عنہ میتوان شمرد و در اصل کن عظمیٰ سمع تلا ہمین جملت است و در حق ہر شخصی
کلمہ کہ گفتہ است بالآخر مصداق ہماں کلمہ از وی بطور آمدن الاستیعاب کتب الی النعمان بن مقرن استشر و استخبر فی
حربک بطلیحہ و عمرو بن معدیکرب و لا تو کہما من الامر شیئا فان کل صانع اعلم بصنا حقہ و الاستیعاب کعب بن سور کان
جالسا عند عمہ فجات امرأۃ فقالت ہا ایت قطرجلا افضل من زوجی انہ لیسیت لکیتہ فاما و یطل ہناہ صانعا فی
الیوم الحار یطیر فاستغفر لہا عمر و اسنے علیہا و قال یسک انہی بالخیر و قالہ فاستغیت المرأة و قامت راجتہا

ابو یوسف محمد بن یحییٰ
ابو یوسف محمد بن یحییٰ
ابو یوسف محمد بن یحییٰ

ابو یوسف محمد بن یحییٰ
ابو یوسف محمد بن یحییٰ
ابو یوسف محمد بن یحییٰ

كسب بن سوري امير المؤمنين ^{عليه السلام} قال آتيت المرأة علي زوجها اذ جارتك تشتد بك فقال كذلك اراوت قال نعم
 قال زدوا علي المرأة فزوت قال لها لا باس بالحن ان تقول ليه ان نازعتم اليك جئت تشكين انه يحتجب فراشك
 قالت اجل اني امرأة شابة وانني اتيك ما يبتغي النساء فارسل الي زوجها فجاره وقال لكعب اتقن بيتهما
 فقال امير المؤمنين احش بان ^{يقتضي} بينهما فقال عزمت عليك تقضين بينهما فاكف فبعت من امرها ما لم افهم قال
 فاني ايسر له يا لو تاسن اربعة ايام كان زوجها اربع نسوة فاذا لم يكن غيري فاني اتقضي له بثلاثة ايام وليا لها
 يتسبب فيهن ولها يوم ولية فقال عمر الشيرازي انك الاول يا عجبا التي من الاحسر اذ سب فانت قاضي على البصرة
 وكن الاستيعاب النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعد بن قيس القادسية دور وحسين بن علي عمر اجتماع اهل
 اصبهان وهران والرس واذريجان ونها وند فالتقه وشاور اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فقال له علي بن
 اسلم طالب البعث انا اهل الكوفة فيسير ثلثهم ويقيم ثلثهم علي ذرا ريسهم والبعث الى اهل البصرة قال فمن
 استعمل عليهم اسير علي فقال انت افضلنا راياوا علمنا فقال لا استعمل عليهم رجلا يكون له فخر انا اهل البصرة فوجه
 النعمان بن مقرن ليصله فسرته واقره وكتب الي اهل الكوفة بذلك وقد روي انه قال ان قيل نعمان مخذوف قال مخذوف فخر
 فخر الله عليهم فلما اتى منها ذك كان اولي صريح واخذ الراية خذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء فخره خرج عمر بن الخطاب
 الناس على النبره وضع يده على راسه يكي واين روي انما صح روايات است وروايت دكر انك نعمان مد اعمال
 كونه يوحى فخره فاروق ازهمان موضع اور ابرامارت لشكر امور ذمود وفي الاستيعاب عبد الله بن الارقم قال مالك بلغني
 انه ور علي رسول الله صلى الله عليه وسلم كثر فقال من يحب عني فقال عبد الله بن الارقم انا فاجاب عنه والي باليه
 فاجبه وانفذه وكان عمر حاضر فاجبه ذلك من عبد الله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول اصاب ما اراده رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فلما ولى عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رايته احد اخشى الله من عبد الله بن الارقم وقال
 عمر لو كان لك مثل سابقه القوم ما قدمت عليك حدا وفي الاستيعاب بعث عمر بن الخطاب عبد الله بن مسعود الى الكوفة
 مع عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعث اليكم بعار بن ياسر اميرا وعبد الله بن مسعود ومعلكا ووزيرا وهما من النجباء ومن
 اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل بدر فاقته واهما واسمعا من قولهما قد اشرتم لعبد الله علي نفسي قال عمر
 في عبد الله بن مسعود كيف لي بمثل ^{الوجه} وفي الاستيعاب عن ابن عباس قال بنا انا اشقي مع عمر يوما اذ تنفس نفسا فقلت
 انه قد فقت اخلا ثم قلت سبحان الله والشر ما اخرج منك يا امير المؤمنين الا امر عظيم قال ويحك يا ابن عباس
 ما راي ما صنعت يا امير محمد صلى الله عليه وسلم قلت ولهم انت بعد الصديق فاذ ان تصنع ذلك مكان الشقة قال اني اراك
 اتقول ان صاحبك ادلى الناس بها يعني عليا قلت اجل وانما اني لا قول ذلك في سابقته وعلمه وقرايته وصهره قال
 انه لا ذلرت ولكنه كثير الله عاتة قلت نعمان قال والله لو فعلت لبعثتني ابي منعيطا على رقاب الناس ليعلمون فيهم بعضيتهم
 والله لو فعلت لفعلوا فلو فعلوا فوثب الله من اليه فقلوه قلت طلحة بن عبيد الله قال الا كمنع هو اذ صحت من ذلك
 ما كان الله خير مني او ليته امر امير محمد صلى الله عليه وسلم هو علي فاني من الزبيرين العوام قال اذا كان

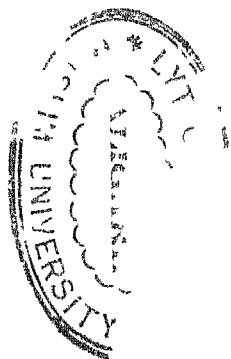
تبعه من اهل الكوفة
 ان اهل الكوفة
 في الكوفة

عمر بن الخطاب
 في الكوفة

الامير المؤمنين
 في الكوفة

وحشيت عليهم الضيعة وانا ابنة خفاف بن ابي العفاري قد شرب على الخمر مستمع مع النبي صلى الله عليه وسلم فوثق
 سبها ولم يمتس وخال مرجان فرب ثم انصرفت اليه بعير فليكن كان مريده في الدار فعمل عليه غرارين كما هما طعاما وجعل
 بينهما نفقة وثيابا ثم ولها حطامه فقال انما دية فلن يفتني في اجتهادكم بخير فقال الرجل يا امير المؤمنين اكرمت لها
 فقال لك انك اكل والعدا في ابا نهره واخفاها وقد حاصرها حصارا تاما فافتحها ثم اصبحنا نشتي في سبها معها اضره البخار
 او نرى ارياض عن ابن عمر قال قدمت رقة من التجار فزولوا اليهم فقال عمر بن عبد الرحمن بل لك ان تخرسهم الليلة من السرقة
 اقبانا يجرسنا بهم واصلان ما كتب الله لهما فسمع عمر بن الخطاب في فتوة فوه فقال لانه اتى الله وخشي ان يصيبك ثم عاد
 اليه وكان فسمع بانه فوادى امة فقال لها مثل ذلك ثم عاد الى مكانه فلما كان من اخر الليل سمع بكارة فالتفت
 وقال ويحك اني اراك ام سوري ما لي اري ارباب لا يقربون هذه الليلة قالت يا عبد الله قد لي من شئ من هذه الليلة الى ان لا يروى على
 النظام فبانت قال ولم فالت لان عمر لا يفرض الا للظلم قال فلم لم فالت كذا وكذا نسهرنا قال لا تعجلية فخصت الفجر وما يستبين
 الناس ثم غلبت البكارة فلما سلم قال يا ابوسا لم ترمي قتل من ادلاي المسلمين ثم امرنا ويا ندي ان لا تعجلوا صبيانا لكم على النظام
 وانا نفر من كل مولود في الاسلام وكتب بذلك الى الاقارب ان يفرغوا من كل مولود في الاسلام اخرجهم صاحب الصفة وفيه
 عن عروة بن رويم قال بينا عمر بن الخطاب يتصفح الناس يا لهم عن امر آراء اجنادهم او مزابيل حصن فقال كيف انتم وكيف
 السركم قالوا اخيرا امير يا امير المؤمنين الا انه قد بينا عليك ان يكون فيها فكتب كتابا وارسل بريدا امره او اجبت باب عليه فاجم
 خطبا واهرق باب عليه فلما قدم جميع خطبا واهرق باب العلوية فدخل عليه الناس وذكروا ان ههنا رجلا يخرج باب عليك
 فقال وعوه فانه رسول امير المؤمنين ثم دخل عليه فنادى الكتاب من يده فلم يفتح الكتاب من يده حتى ركب فلما رآه عمر قال افسو
 سته في شمس ثلثة ايام فحبس عنه ثلثة حتى اذا كان بعد ثلث قال يا ابن فرط انك انت اسلم في هذه وفيها اهل الصدقة وغنمها
 حتى اذا جاء الحرة القى عليه نمرقة وقال انزع ثيابك وانزع بهذ ثم نادى الله فوال الله لو فقال اسق به الابل فلم يفرغ حتى تعقب
 فقال يا ابن فرط متى كان عهدك بهذا قال بلي يا امير المؤمنين قال فلهذا بغيت العلوية واشرفت بها على المسلمين والابرة والتميم
 ارجع الى علك ولا تعد وفيه عن اس بن مالك بينا امير المؤمنين عمر بن الخطاب ذات ليلة اذ مر باعراسه جالس فينا وخمسة
 فجلس اليهم فحدثهم ويا له ويقول له ما اقدمك به البلا فبينما هو كذلك اذ سمع اشيئا من الخيمة فقال من هذا الذي سمع
 فقال امر ليس من شاكك امرأة تخضع فرجع عمر الى منزله وقال يا ام كلثوم شدي عليك ثيابك وانزعيني قال ثم اطلق حتى
 انتهت الى الرجل فقال له بل لك ان تاذن لهنه المرأة ان تدخل عليها فتونسها فان لها دخلت فلم يلبث ان قالت
 يا امير المؤمنين افسو هذا جبارا بخلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يستدريها فيفعل الله
 اذ ابصحت فاني نداء اصبح اماه ففرض لاسن في الذرية واعطاه وفيه عن ابن عمر ان عمر ارجع من الشام الى المدينة
 افرغ عن الناس بيوتهم اخبارهم فمر بمرجزة فبينما هو يمشي ففقد ما ففعل فقال يا هذا ما فعل عمر قال هو ذا قد اقبل من الشام
 لاجزاء الله حتى خيرا قال ويحك ولم فالت لانه والله ما نلت من خطايه منذ ولي اسك بوسنا هذا رينا ولا درهم قال
 ويحك وما يدري عمر في كبره وانت في هذا الموضع فقال له سبحان الله ما ظننت ان احدا يلي على الناس ولا يدرك ما بين

الا شعره ان لا يجارسه احد من المسلمين فاستند ذلك على الرجل فكتب ابو موسى الى عمران قد حُسنَت مَنِيَّتُهُ
 فكتب عمران يا ذن للناس من تجارسته اين است تودجي از سياست فاروق اعظم رضی اللہ عنہ والقيل نموذج لکثير
 والعرفه تفتي عن البحر الكبير اگر منصف در هر کلمه از ينکلمات و تشابه آن نظر کند در ياد که حلاوت ايمان و صدق
 نيت و احسان بر خلق الله و خشيت از تدبير السموات والارض و عقل و افر و کفايت کامل از هر کلمه چنان ميچکد که از نيه
 سبکول قطرات آب ميچکد شعرو على تفنن و اصفيه بوضفه في يفتي الزمان وفيه ما لم يوصف الا توسع فاروق
 اعظم در علم احکام که شسته بفقہ می شود پس اکثر از انست که بضيض تقرير در آيد آفقه امت على الاطلاق اوست و مختص
 صلى الله عليه وسلم در مسائل فقهيه با و اشارت فرمود تا از وی اخذ کنند و صحابه و تابعين بآن تصديج نمودند و
 در خارج همچنان واقع شد نسبت فقہ او با فقہ ساير فقہاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف ساير صحابه هر چه
 در مصحف او يافته شود قراؤة متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قراؤة شاذه و هر چه در فقہ او يافته شود
 جاده قويه از دين محمدی على صاحبہ الصلوٰۃ و التسليمات و ظاہر دين و سواد اعظم اوست و هر چه مخالف او باشد
 شاذ است اگر حدیثي قوی يا قیاسي حلی باشد او باشد ميتوان اخذ کرد و الا نه و نسبت فقہ او با فقہ ساير
 مجتهدين اهل سنت مانند نسبت من است با شروح و اين سخني است مجمل تا شرح آين گويش اهل عصر رسد بجهل که بگذارد
 نسبت کنند اما مشبهات آنحضرت صلى الله عليه وسلم با علميت او و تفويض نواصي امت با و پس متواتر بالحق است
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى جعل الحق على لسان عمرو و قلبه اخرجہ الترمذی بر و اية ابن عمر و
 ابو داود و برواية ابنه ذر و قال لقد كان فيما كان قبلكم من الامم ناسٌ محدثون من غير ان يكونوا انبياء فان يكن
 في امتي احد فانه عمر اخرجہ الشيخان من حديث ابى هريرة و مسلم و الترمذی من حديث عايشة و قال بينا انا نائم
 الناس يقرضون علي و عليهم قمص فبينما يسلخ الشدي منها ما يسلخ دون ذلك و عرض علي عمر بن الخطاب عليه
 قميص سجرة قالوا فما اولته يا رسول الله قال الدين اخرجہ البخاري و مسلم و الترمذی و النسائي بر و اية ابى سعيد
 و قال بينا انا نائم اتيت بقدر من لبن فشربت منه حتى اني لارى الرتي يخرج من اطفاري ثم اعطيت فضلة
 عمر بن الخطاب قالوا فما اولته قال العلم اخرجہ الشيخان و الترمذی من حديث ابن عمر و قال ائمة و ابا الدرداء من بعد
 ابى بكر و عمر اخرجہ الترمذی و جماعة من حديث ابن مسعود و خديفة و اما مشبهات صحابه و تابعين اخرج الدارمي عن
 خديفة قال انما يفتي الناس ثلثة رجل امام در جل ليكن ناسخ القرآن من المنسوخ قالوا يا خديفة و من ذلك
 قال عمر بن الخطاب او احمق متكلف و اخرج الدارمي عن عمرو بن ميمون انه قال ذهب عمر ثلثة العلم فذكر لابر اسيم
 فقال ذهب عمر تسعة اخصار العلم اما انك نسبت فقہ او با فقہ ساير صحابه بمنزلة مصحف اوست با مصحف ساير صحابه
 اخرج الحاكم عن الشعبي انه قال القضاء في ستة نفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة بالدين و ثلثة
 بالكوفة فبالدين عمر و ابي و زيد بن ثابت و بالكوفة علي و عبد الله بن مسعود و ابو موسي و اخرج الحاكم عن الشعبي عن
 مسروق قال انتبه علم اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الى هؤلاء النفر عمر بن الخطاب و علي بن ابي طالب و عبد الله بن



مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و فزید بن ثابت و ابی موسیٰ اشعری و آخره الحاکم عن شعبی قال یؤخذ العلم عن ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم فكان عمر و عبد الله و زید بن ثعلبة و علقمة بن ابی طالب و بعض من بعض و آخره ج محمد بن الحسن فی کتاب الآثار عن ابی حنیفة عن ابی یوسف عن شعبی قال کان ستة من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم یؤخذون العلم من مینهم علی بن ابی طالب و ابی و ابو موسیٰ علی و عمر و زید و ابن مسعود و الله تعالی عنهم اجمعین شرح ابن اجمال انک تعلم فاروق اعظم در بلاد اسلام منتشر شد و جمیع سلیکین بکافه کفند و علم علی مرتضیٰ جز در کوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس رضی الله عنه غالباً شکریان بودند علم او منقح نگشت آخره ج مسلم عن طائوس ابی بن عباس تجاب فی قضاء علی فجاه الاقدار و اشار سفیان بن عیینة بذراعه و آخره ج مسلم عن ابن کثیر یلیکة لکتبت الی ابن عباس اسأله ان یتب لی کتاباً و یخفی عنی فقال و لداصح انا اختار له الامور اخیاراً و اخفی عنه قال فداقضا علی فجل یکتب منه اشیا و یرثه اشی فیقول والله ما قضا یبذل علی الا ان یكون قتل و آخره ج مسلم عن ابی اسحاق قال لما أخذت اهلک الاشیا و بعد علی قال رجل من اصحاب علی قاتلهم الله اشی علم افسدوا و آخره ج مسلم عن المغيرة قال لم یکن یصدق علی فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود و معاذ بن جبل و آخره ج زمان فاروق از عالم رفت و حدیث او چندان باقی نماند و از ابی بن کعب غیر قراة و تفسیر و در دست مردمان نیست و ابو موسیٰ اشعری با کما له که داشت در بسیار از مسائل عاجز شد و در حق عبد الله بن مسعود گفت لا تسألونی ما دام هذا الحکم فیکم و ابن عباس با کمال علم خود نزدیک به پنجاه مسأله مخالف جمیع مجتهدین شد آخره ج الدارمی عن ابراهیم قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امرأة و ابی بن قال لا تم الثلث من جمیع المال و یجوزین و مسأله غول و مسأله منعة الحج و منعة النساء و یم صرف و غیرا چنانکه بر مستمعین فی حدیث مخفی نیست و در بسیار از مسائل شک پیدا کرد مانند غسل قد بین و طلاق ثلث دفعة واحدة باز اقوال او مشتبیه شد و رجوع از اکثر روایت کرده اند و عبد الله بن مسعود و اکثر موفقت داشت با فاروق اعظم وی خود باین تصریح کرده است کان عمر اذا سلک طریقاً و جدناه سهلاً و نیز گفته کو ان الناس سلکوا و ادیا و شعباً و سلک عمر و ادیا و شعباً سلک و ادی عمر و شعبه و زید بن ثابت نیز در اکثر مستیع اوست و عبد الله بن عمر از خویش در اجتماع و در محل اشتباه تقاعد می نمود و عایشه صد یقه مسائل او در جمیع ابواب فقه نیست اما آنکه نسبت او با مجتهدان است مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک توسع در تتبع آثار صحابه ظاهر میشود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب اوله و قواعد استنباط و جمیع بین الدلیلین المتعارضین مقرر می فرماید و مجتهد منتسب از وی اینهمه مسائل با فرامی گیرد همچنان فاروق اعظم قاعده چند درین امور مقرر فرموده مجتهدان نه است اینهمه قواعد را از وی اخذ نموده اند و بر منوال آن قواعد نسج کرده و چنانکه مجتهد مستقل مسائل را در برابر مبسوط می سازد و جمله صالحه از مسائل همه محرر می نماید بعد از ان مجتهدان منتسب حصه از تفسیر قرآن عظیم و حصه از سنت مسنیه و آثار سلف و لغت عربی قواعد استنباط یا دیگر گفته در مسائل مفروشه مجتهد مستقل خویش می نمایند اگر در مسأله از مسائل فصل کتاب و سنت با مضموم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو الحاد و الرافضی و وجه مسأله ظاهر یافتند بان اخذ نموده و اگر مخالف آن دلیل قوی بهر سبب از کتاب سنت و میاس جلی و اجماع است ترک اتباع میکنند زیرا که ما کنته لازم شد اخذ به دلیل قوی دیگر مخالفی موجود دلشده و چه مسأله نیز ظاهر نیست توقف بنمایند یا

اعتماد بر قول مجتهد مستقل میکنند علی اختلاف فی ذلک بنا بر علی اختلاف فی مسئله آخری و می ان المجتهد بل مجتهد تقلیدی
 المجتهد الآخر اذا كان افضل منه و اعظم قولان ان شهر لا یجوز و الاصل ان لا یجوز غیره عند استقرار وضع الادیان بجزئی
 قال ان فی قول انما تر استلک و عمر و عثمان و قال فی القدر و علی انما اعراضا الی التقلید احب الینا و سرکه منفع الامام
 در مجتهدات خود و منفع امام است حقیقه در مجتهدات خود متبع کنند درین امر توقف نخواهد کرد و از چون مسایل دیگر وارد شود
 که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از ادله شرع بر نهیاج استنباط لای مجتهد مستقل و نام این جمیع مجتهد
 مطلق است و طائفه دیگری که مستقل بر قول مجتهد مستقل از نحوی خطاب یا کفر و علت و غیر آن نام این طائفه مجتهد منتسب
 است همچنان مجتهدان را از احباب بعد احکام یا متعلق بالفقہ من الکتاب و السنه و اتفاق علم عربیه و قواعد جمع بین المتخالفین
 در مسائلی مفروضه بنابر و فی اعظم فروض نموده اند اکثری را قبول کرده و پاره را منکر شده و در پاره دیگر مختلف گشته باز
 در مسائلی دیگر که بر ایشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را کار فرما شده اند و در طائفه عمل تخریج نموده اند لیکن
 از بعضی بغایت دقیق است جمعی که سرمایه علم ایشان شرح و قایم و بایه باشد کجا در این ستره دقیق تو نشد که در کسی در صحن
 کاجی تلبه جوید یا ضاع العمر فی طلب العلم این نیست که فاروق اعظم را در شرع و سطره گرفته باشند و بغیر و سطره
 در ادله شرعیه فروض کنند لیکن توسلی که مجتهد منتسب را بیا باشد یا مجتهد مستقل نه توسلی که متعلق بر غیر باشد یا مجتهد متبوع
 خویش این را قراین بسیار است که منتهی در یک ملاحظه آن تبعه بدین معنی منظر شود یکی از آن قراین آنکه چنانکه مجتهدان
 شافیه مثلا بایکدیگر اختلافها دارند و در حل مسائلی تابع شیخ خودند و بهین اعتبار همه ایشان را اصحابی فقی گفته میشود و همچنین
 مجتهدین در دس مسائلی فقه تابع مذہب فاروق اعظم اند و این قریب هزار مسئله باشد تخمینا و بهین سبب نام ایشان مجتهد اصحاب
 حدیث مفرشته ظاهر و نه باطنیه و نه اصحاب را از سبب خلاف ایشان در مسائل خبریه یا آنست که اثر حضرت فاروق
 خبر واحد باشد که بسبب رسید و بدگریز رسیده یا آنکه زوایا فاروق اعظم مختلف شدند بیک تصحیح روایتی کرد و دیگر
 تصحیح زد و دیگر آنکه کلام فاروق اعظم تحمل و جهین باشد پیش یکی محمل دارد و پیش دیگری محمل دیگر یا آنکه در نظر یک مجتهد
 قول حضرت فاروق مسارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس حلی پس ترک آن کرد و بهین است صنیع مجتهد منتسب و مجتهد دیگر قاض
 بر دفع معارضه و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین نه سبب آنکه کورست چنانکه بعضی از آن مذکور
 خواهیم کرد یا آنکه مسئله منصوص حضرت فاروق نیست هر یک برای سلوک نمود یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظم مختلف
 شدند و نه دیگر آنکه اگر صحیح ایشان ملاحظه کرده شود بسیار از مسائل هست که حدیث مرفوع صحیح روایت جماعه عن جماعه
 موافق در باب حضرت فاروق در ردایافته شود و نه اکثر من ان یحکم و بسیار از مسائل هست که حدیث صحیح یافته نشود
 بلکه ایاتنی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروق یافته شود یا بنیر واحد خبر آنکه روایت جماعه عن جماعه باشد یافته شود
 بهر مجتهدین در صورت نیز اتباع فاروق اعظم میکنند و بسیار از مسائل هست که احادیث مختلف می شود و حضرت فاروق
 قطبیت مقرر کرده البته تابع همان تطبیق می شوند چنانکه در مسئله فسخ حج بمره و مسئله غسل قدم و مسئله متهم و مسئله ضرب
 و بسیار می از مسائل هست که حدیثی در آن باب یافته نشود و مخالفت قول فاروق با نص کتاب و نص حدیث و قیاس

نیز ظاهر شد و طریق قیاس در آنجا سده و دویست و در آنجا البته تقلید قول او میکنند و مجتمع می شوند بر آن چنانکه شاعری
 بعد از ادراک چنانکه فلان قصیده متبع فلان قصیده است هر چند صاحب قصیده آن تصریح نکرده باشد و در صورت حدیثی
 مستحب آثار را بهم میرسد که اگر محبت خود را بر تقلید فاروقی اعظم جمع نکرده اند اینحال چه میکنند و چه میگویند و سوم آنکه اصل
 اثبات از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی که تخیل اهل زمان باست بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیث ثابته منهم
 فرد واحد نصاً من کل واحد منهم خیال محال است هرگز واقع نشد مسئله نیست از آنچه او را اجماعیات مینامند مگر فی الجمله
 خلاصه در آن نقل کرده می شود و اجماع کثیر اذ فروع اتفاق اهل حل و عقد است از مقتضیان اقتضای این معنی در مسائل متصرف
 فاروق اعظم یافته می شود که اهل حل و عقد بر آن اتفاق کرده اند و تلو آن فتوی جمعی غفیر و سکوت باقیین و تلو آن اختلاف
 خطی قولین که در حکم اتفاق بر نفس قول ثالث است و تلو آن اتفاق اهل حریم و خلفا که حکم حدیث ان الیدین کیا رزالی الحجا
 کما تروا الحیثه الی محراب و حدیث علیکم بکسبه و سنه الخلفاء الراشدین من بعدی عظیموا علیها یا لواءه متبع است این
 اجماعات که واقع شده اند بدو اتهام حضرت فاروق و نصی فتوی دی صورت نه بسته چنانکه در مسئله غسل بالکسال
 چهار تجزیه در جنازه نقل کرده اند فقیر را عفی عنه سالها بخاطر سبک داشت که مذہب حضرت عمر رضی الله عنه مدون ساز و د
 تعجب میکرد از علماء سلف که چرا باین امر عظیم اهتمام ننموده اند حالانکه فواد عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان تدوین
 مذہب و رضی الله عنه مرفوع است اما خواص مسلمین یا فقها اند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه و
 اصل در آن باب تصویب فاروق و مناظرات او است مجلدی ضخیم مشتمل بر اکثر ابواب فقه از آن میتوان جمع کرد و وعده در فن
 حدیث صرف طرق متعاضده حدیث است اگر احادیث که بظاهر موقوفه فاروق اعظم است بمعنی مرفوع است و سنی مستی ایشان
 میتوان برداشت و از شواهد احادیث و مستنباطات شئی کثیر میتوان از آن برداشت و اما فائده آن در حق عوام مسلمین آنست که مذہب
 مجتهدین را شکیب یک شریعت دانند هر چند سبب را وینی علوی و ملتی جدا گانه خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان
 با حکام ملت نشود و ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قایل شناسند و بر مرتبه
 فاروق اعظم در شریعت دین بکین و تبلیغ شریعت نخواستند چنانکه هست مطلع شوند و اعطای کل ذمی حق حق بعمل آرند باز تا اینوقت
 این داعیه بوجود دنیا و چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد و حبس خاطر از آن داعیه و جهی داشتند از آن داعیه
 ولتت البال والله هو الموفق والمعين

بنا بر آن که در کتب کثیر از آنرا نقل

مذہب فاروق اعظم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على نبيه الذي لا نبي بعده اما بعد فيقول العبد الضعيف الراجي رحمة الله الكريم
 ولى الله بن عبد الرحيم نعمته الله تعالى برحمته فاما وفتحة الله عز وجل له من ثمة دين مذہب الخليفة الاول ابى طالب
 بالصدق والصواب امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضی الله تعالى عنه وارضاه والدارمب الاربعه منه بمنزلة الشروح
 من المتون والجهه وان من صاحب بمنزلة المجتهدين المنتسبين من المجتهد المستقل والله هو الموفق والمعين اوله الشرح
 الرتبة اخرج الدارمى عن شريح ان عمر بن الخطاب كتب اليه ان جاءك شئ فليكن مني كتابا سيد الله فاقض به ولا يفتك عنه الرجا

اخر وهو ذم القياس اذا لم يكن جائزا شرطا كتاب الصلوة الطهارة شرط الصلوة ابو بكر عن المستور قال عمر لا تقبل
 صلوة بغير طهور هو مرفوع من طريق شتى صفته الوضوء ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن الاسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب
 انه توفى غسل يديه مثنى ومثنى وتيمم مثنى وغسل وجهه مثنى وغسل ذراعيه مثنى ومسح رأسه مثنى مثنى
 وتيمم مثنى وغسل رجليه مثنى ابو بكر عن الاسود بن زيد عن عمر بن الخطاب توفى فادخل أصبعه في باطن أذنيه وظهرهما فمسحهما ابو بكر
 عن زرقة سمعت عمر يقول الوضوء ثلث ثلث وثلاثان ثلثان ابو بكر عن الحسن عن عمر بن الخطاب المصنفه والاشعثاني وحسن البدين
 والرجلين شتانين ثلثان ثلثان افضل ابو بكر عن اصعب بن سعد مرفوع على قوم يترقبون فقالوا ابو بكر عن زيد بن عطاء
 ان عمر بن الخطاب رأى رجلا غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لم تركتهما للنار ابو بكر عن اسامة بن زيد عن عمر بن الخطاب
 يقصده قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فأمر ان يعيد وضوءه وصلوته وعن عبد الله بن عمر مثله الا انه قال فأمره ان يغسل
 الكعبة ويعيد الصلوة قلت اختلفوا في الصلاة للاجل الروايتين والصحيح ان الاول منهما والناس في تفسير الشافعي عن عمر بن الخطاب
 صلى الله عليه وسلم الاعمال بالنيات الحديث اخرج على ان النية فرض قال ابو الليثي قال الشافعي يدخل في حديثه الاعمال
 بالنيات ثلث العلم ما يوجب الوضوء مالكا الشافعي وغيرهما عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدكم مضطجعا
 فليست وضوءا لعلته عندك فمى نوم من لم يتمكن متعده من الارض وعند الحنفية نوم مستند او متكئ على شئ بحيث لو ازيل لسططه
 ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال اكلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ومع اسنك بكر وعمر وعثمان خيرة اهلنا فصلوا ولم
 يتوضؤوا اخرج الشافعي من مذنب عمر بن محمد بن مسعود بن النخعي انهم لما جئوا القبله وشبهها من الاماكن فوضوا وضوءهم وروى
 حديثا ان عمر صلى ركعة ثم تركت يده على ذكره فاشارة ان اكلوا ثم خرج فتوضوا فاتم لهم ما بقى من الصلوة وفي المساجد
 طبل مالكا والشافعي عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر قال في لاجه مسجد رستني يعني التوضؤ مثل التوضؤ فاذا وجدوا كالمسح
 فليست مسح فرجه وتوضؤ وضوءه للصلوة ابو بكر عن طلحة بن حبيب راي عمر بن الخطاب رجلا جلت عليه اوسه فقال له قم فاسلم
 يدك او علمك قال محمد يعني ابن سيرين لا اذكر ان هذا قلت معناه استجاب لتنظيف يديك فخلوا واخرج السنوي وغيره وهو من
 مشاهير الحديث عن عمر قال راسي النبي صلى الله عليه وسلم اقول قائما فقال يا عمر لا تبلى قائما ابو بكر عن يار بن نهكان عن عمر
 اذا بال مسح ذكره بباطن او مجزئ لم يمسحه ارجع على ذلك علماء اهل السنة ليس فيها حديث مرفوع وانما هو ترتيب عمر
 قياسا على الاستنجاء من الفأط اطلق على تغطية العلماء مسح على الخفين ابو حنيفة عن حماد عن سالم بن عبد الله بن عمر قال
 اخلف عبد الله بن عمر وسعد بن ارقم في المسح على الخفين فقال سعد اسح وقال عبد الله باليمين فأتيا عمر بن الخطاب فمسحا
 عليه القصص فقال عمر علك آفة منك مالكا والشافعي وغيرهما نحو من ذلك وهو من اثبات ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم
 عن حفظة ان عمر بن الخطاب قال المسح على الخفين للقيم بآ دليته ولما فرغته ايام بليالين اذا لبستها وانت طاهر ابو بكر
 عن زيد بن وهب كتب الينا عمر بن الخطاب في المسح على الخفين ثلث ايام وليالين للسافر ولوا دليته للقيم الشافعي في زيادته
 عن زيد بن الصلت ان عمر بن الخطاب قال اذا دخلت رجلك في الخفين وانت طاهر فاسح عليها باليمين واليد اليسرى مسح الشافعي
 في القديم ثم رجيح وقال بالتوقيت قال البيهقي ارى ان عمر جاره اثبت في التوقيت فرجع اليه صفته

مسح على الخفين
 مسح على الخفين
 مسح على الخفين

على غسل رطبه وكتب يابسه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر قال طهر المسك دباغته مالک اذ قُطِعَ عمر لصلوة الصبح حين
 اطلع فسلطه وجرحه شققت دما ابو بكر عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب راى رجلا يصلي وعليه قلنسوة بطا من
 جلود الثعالب قال فاقفاه عن راسه وقال ما يرمى لعله ليس بكى قلت فيه حجة للشافعي في ان الشعر لا يقبل الدباغ لئلا يتغير
 ابو بكر عن الاسود قال عمر لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شبرا وروى من وجه آخر ان عمر لا يركب الفقهارة ولا ربة قول عمر لا يتيمم وجسده
 صلى الله عليه وسلم انما يكفيك ان تفعل بهذا الحديث فلم يفتح بقوله قلت ترك الفقهارة ولا ربة قول عمر لا يتيمم وجسده
 نخلها لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من سنده عمران بن حصين والى زر وعمر بن العاص وغيرهم أخرجه للجنب باليتيم
 اذ لم يجد الماء وتثبت انما وجدت ان النبي صلى الله عليه وسلم راى ابيهم اختلفوا في تأويل الآيتين آية المأكدة وآية النساء
 فتسبب كلاهما ولين ذلك كل ما قول علي ما رواه عمر بن الخطاب اجل من ان يخفى عليه هذا الحديث وانقضى ليد من ان يبلغه
 هذا الحديث ثم لا يقول به الا لعنه الله عن النبي صلى الله عليه وسلم اخرج النسائي عن طارق ان رجلا اجنب فلم يقبل
 فأتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال اصبت فاجنب رجلا آخر فتيتم وصلى فاما فقال له نحو مما قال للآخر
 يعني اصبت واشار الشافعي الى ان عمر وابن مسعود كانا يخلان الماسة على المسك باليد فكانت الآيات ساكتان عندنا
 من التيمم عن الجنبه موافقت لصلوة مالک بن نافع ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اهتم امركم عندى الصلوة فمن حفظها
 حافظ عليها حفظ دينه ومن فسدها فهو لما سوا ما اقصيت ثم كتب ان صلوا الظهور اذا كان الفجر ذراعا الى ان يكون طلوع
 احد كرم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضا وبقية قدر ما يسير الركبت فرسخين او ثلثه قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت
 الشمس والعشاء اذا غاب اشفق اى لث الليل فمن نام فلا نامت عيشته فمن نام فلا نامت عيشته فمن نام فلا نامت عيشته
 والصبح والنجوم باقية مشبكية مالک عن عمه اسد سهيل بن مالک عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان
 صل الظهور اذا غاب الشمس والعصر والشمس بيضا وبقية قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء
 ما لم تنم وصل الصبح والنجوم باقية مشبكية واقرأ فيها بسورتين طولتين من المفصل ونس رواية عن هشام بن عروة عن ابيه
 وصل العشاء بينك وبين ثلث الليل فان اخرجت فالى شطر الليل مالک عن عمه الى سهيل بن مالک عن ابيه انه قال كنت ارى
 طقسفة لعقيل بن ا طالب يوم الجمعة فطرح السجدة الى المسجد الغرس فاذا غشي الطقسفة كلها طلع الجدار خرج عمر بن الخطاب
 فصلت الجمعة قال ثم ترجع بعد صلوة الجمعة فيقول قائله الضحى مالک و الشافعي عن عبد الله بن عامر صليبا وراى عمر بن الخطاب
 الصبح فقرأ فيها سورة يس وسورة الحج فقرأه بطيئة فقلت والله لقد كان اذا اقوم حين يطلع الفجر قال اجل ابو بكر
 عن انس بن التيمي كان عمر بن الخطاب في الحج ثم ينطلق فيطلق السجدة فيقرأ فيها بسورتين طولتين من المفصل ونس رواية عن هشام بن عروة عن ابيه
 عمر قال لانس في هذه اناك بارئ شديد الحر فابرد بالصلوة ثم ابرد بها ابو بكر عن منذ قال عمر ابردوا بالظهور فان شدة الحر
 من شدة جهم ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظهور عن فجع جهم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لقيني عمر
 بن الخطاب بالزور ارفأ لى ابن تزيبة قلت للصلوة قال قلت فاستسنى فاذهبت الى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدت جدار
 جسيست من الاستسقاء فذهبت الى بيروته فوجدت بها الشمس صالحة ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تسنأ بالصلوة

على غسل رطبه وكتب يابسه ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر قال طهر المسك دباغته مالک اذ قُطِعَ عمر لصلوة الصبح حين
 اطلع فسلطه وجرحه شققت دما ابو بكر عن انس بن مالك ان عمر بن الخطاب راى رجلا يصلي وعليه قلنسوة بطا من
 جلود الثعالب قال فاقفاه عن راسه وقال ما يرمى لعله ليس بكى قلت فيه حجة للشافعي في ان الشعر لا يقبل الدباغ لئلا يتغير
 ابو بكر عن الاسود قال عمر لا يتيمم الجنب وان لم يجد الماء شبرا وروى من وجه آخر ان عمر لا يركب الفقهارة ولا ربة قول عمر لا يتيمم وجسده
 صلى الله عليه وسلم انما يكفيك ان تفعل بهذا الحديث فلم يفتح بقوله قلت ترك الفقهارة ولا ربة قول عمر لا يتيمم وجسده
 نخلها لما صح عن النبي صلى الله عليه وسلم من سنده عمران بن حصين والى زر وعمر بن العاص وغيرهم أخرجه للجنب باليتيم
 اذ لم يجد الماء وتثبت انما وجدت ان النبي صلى الله عليه وسلم راى ابيهم اختلفوا في تأويل الآيتين آية المأكدة وآية النساء
 فتسبب كلاهما ولين ذلك كل ما قول علي ما رواه عمر بن الخطاب اجل من ان يخفى عليه هذا الحديث وانقضى ليد من ان يبلغه
 هذا الحديث ثم لا يقول به الا لعنه الله عن النبي صلى الله عليه وسلم اخرج النسائي عن طارق ان رجلا اجنب فلم يقبل
 فأتى النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له فقال اصبت فاجنب رجلا آخر فتيتم وصلى فاما فقال له نحو مما قال للآخر
 يعني اصبت واشار الشافعي الى ان عمر وابن مسعود كانا يخلان الماسة على المسك باليد فكانت الآيات ساكتان عندنا
 من التيمم عن الجنبه موافقت لصلوة مالک بن نافع ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اهتم امركم عندى الصلوة فمن حفظها
 حافظ عليها حفظ دينه ومن فسدها فهو لما سوا ما اقصيت ثم كتب ان صلوا الظهور اذا كان الفجر ذراعا الى ان يكون طلوع
 احد كرم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضا وبقية قدر ما يسير الركبت فرسخين او ثلثه قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت
 الشمس والعشاء اذا غاب اشفق اى لث الليل فمن نام فلا نامت عيشته فمن نام فلا نامت عيشته فمن نام فلا نامت عيشته
 والصبح والنجوم باقية مشبكية مالک عن عمه اسد سهيل بن مالک عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان
 صل الظهور اذا غاب الشمس والعصر والشمس بيضا وبقية قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء
 ما لم تنم وصل الصبح والنجوم باقية مشبكية واقرأ فيها بسورتين طولتين من المفصل ونس رواية عن هشام بن عروة عن ابيه
 وصل العشاء بينك وبين ثلث الليل فان اخرجت فالى شطر الليل مالک عن عمه الى سهيل بن مالک عن ابيه انه قال كنت ارى
 طقسفة لعقيل بن ا طالب يوم الجمعة فطرح السجدة الى المسجد الغرس فاذا غشي الطقسفة كلها طلع الجدار خرج عمر بن الخطاب
 فصلت الجمعة قال ثم ترجع بعد صلوة الجمعة فيقول قائله الضحى مالک و الشافعي عن عبد الله بن عامر صليبا وراى عمر بن الخطاب
 الصبح فقرأ فيها سورة يس وسورة الحج فقرأه بطيئة فقلت والله لقد كان اذا اقوم حين يطلع الفجر قال اجل ابو بكر
 عن انس بن التيمي كان عمر بن الخطاب في الحج ثم ينطلق فيطلق السجدة فيقرأ فيها بسورتين طولتين من المفصل ونس رواية عن هشام بن عروة عن ابيه
 عمر قال لانس في هذه اناك بارئ شديد الحر فابرد بالصلوة ثم ابرد بها ابو بكر عن منذ قال عمر ابردوا بالظهور فان شدة الحر
 من شدة جهم ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب ابردوا بالظهور عن فجع جهم الشافعي عن رجل من الصحابة قال لقيني عمر
 بن الخطاب بالزور ارفأ لى ابن تزيبة قلت للصلوة قال قلت فاستسنى فاذهبت الى المسجد فصليت ثم رجعت فوجدت جدار
 جسيست من الاستسقاء فذهبت الى بيروته فوجدت بها الشمس صالحة ابو بكر عن سعيد بن المسيب قال عمر لا تسنأ بالصلوة

الى ان كان كرم جدي
 فاطروا

الى ان كان كرم جدي
 فاطروا

الى ان كان كرم جدي
 فاطروا

استبناك النجوم أبو بكر عن سويد بن غفلة قال عمر بن الخطاب لما قيل أن كميل العاملي ونيام الميضي أبو بكر عن الأسود عن عمر قال
 إذا كان يوم الغنم فجلوا العصر وأخروا الظهر الحديث بعد الشاء أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم عن عمرو بن الخطاب أنه قال أجده
 التوبة بـ أحمد بن محمد بعد العشاء إلا في صلوة أو قراءة القرآن أبو بكر عن سلمان بنه ابن ربيعة قال لى عمر باسلمان انى اؤم
 لك الحديث بعد العشاء أبو بكر عن ابنه كبر بن أبي موسى ان أبا موسى ألقى عمر بن الخطاب فقال له عمر جازتك فلن جيت أنتحدث
 إليك قال نه الساعه قال انه ليقع فجلس عمر فحدثت الليلا طويلا فمضوا الجحاه ابو بكر عن عبد الرحمن قال عمر ان اصيلها
 نى جماعه حب اللى من ان احبى ما بينهما لى الصبح والعشاء أبو بكر عن إبراهيم ان عمرو بن الخطاب كان اذا راسى عسلا ما
 فى الصفت أخرجه أبو بكر عن مجمل بن قيس الصلوة وصفت الصلوة فابتدأ رجل لمركلة فاطال القيام والقوم صفوف أبو بكر عن
 سعيد بن المسيب أن عمر راسى رجلا يصلى كسبن والمؤذن يقيم فاتمه فقال لا صلوة والمؤذن يقيم لا الصلوة التى لقيام لها
 أبو بكر عن عثمان بن عفان أن عمر بن الخطاب فى صلوة البصر فبصت فى جانب السجده ثم يدخل مع القوم فى صلواتهم
 أبو بكر عن قيس قال اذا كان جنبه وبين الامام طريق او نهرا وحائط فليس معه أبو بكر عن ابن عمر كانت امرأة لعمشده صلو
 الصبح والعشاء فى جامع فى المسجد فبصت لها لعمشده فبصت وقد فعلن أن عمر بكرو ذلك ولما رالت فهاينه أن ينهائى قالوا
 ينعى قول رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنهوا امار الله ساجد الله أنى انه قد مر اجمعي فاحسره مشور بن مخزومه فسأ
 عمر فقال ان الرجل كان الا عجمي اللسان فحدث أن لىمع بعض الحاج قراة فبأخذ فحدثه قال هناك ذببت فقال نعم
 فقال قد احسنت مالك واثمى عن عبد الله بن عتبة دخلت على عمر بالهاجرة فوجدته يستنفض فقلت وراة ففربى حتى جعلت
 حذاره على يمينه فلما جاز فافترقت فصفقتا وراة أبو حنيفة عن حماد عن إبراهيم عن عمرو بن الخطاب جعلها خلفه فصلى بين
 ايديها لىعنى الامميين أبو بكر عن يسار بن سيران عن عمرو بن الخطاب كان يقول ابدأوا بطاعتكم ثم افروا الصلوة ثم مالكم عن زيد
 بن اسلم قال عمر لا يصليان احدكم وهو ضام يمينه وركبه لىعنى الحاجب سنة الا اذا ان اخرج البخارى وغيره عن ابن عمر
 كان المسلمون حين قدموا المدينة يجتمعون فيصيحون الصلوة ليس ينادى بها فقال عمر لا يتبعون رجلا ينادى بالصلوة
 وفى حديث روى عبد الله بن زيد بن عمار رواه الدارمي وغيره قال عمر والذى بعثك بالحق لقد آيت مثل ما رأى أبو بكر عن عبد الله
 بن زيد قال عمر لا ان يكون سنة لاؤتت ان شافى ان عمر قال عجلوا الا اذا ان بالصبح ينادى بالصلوة او و عن مؤذن لعمش
 يقال له مسروح اذن قبل الصبح فامر عمر ان يرجع فنادى الا ان اعبد قد نام قلت فى المسئلة قولان ذهب الشافعى الى الاول
 والبصيفة الى الثانية ويمكن الجمع باختلاف الاحوال فاذا كان الامام قد تقدم الى الناس أن فلانا يؤذن لميل جاز قبل
 الصبح والا لا يوجد الالتباس فى الثانى وعدمه فى الاول مالكم ان عمر علم مؤذنه ان يقول الصلوة خير من النوم الصلوة خير من
 النوم أبو بكر عن مجاهد ان ابا مخذرة قال الصلوة الصلوة فقال عمر ويحك اجمعون انت اما كان فى مراكم الذى دعوتنا
 انما نيك حتى تاتيها أبو بكر عن الزبير مؤذن بيت المقدس جازنا عمرو بن الخطاب فقال اذاؤتت فترسل اذاؤتت فاجوز
 وفى رواية البغوى فاحذم ومعناه الحمد ايضا هو قطع التطويل المساجد النبوى عن سالم بن عبد الله بن عمر بن عمر
 بن الخطاب رجعت اللى جنب السجده ساءا البطيحا وقال من اراد أن يخطأ ويشهد شعرا ويرفع صوتا فليخرج الى نهرا
 صوته ١٢

ابو بكر عن سويد بن غفلة
 قال عمر بن الخطاب
 اذا كان يوم الغنم
 فجلوا العصر واخروا
 الظهر الحديث بعد
 الشاء ابو حنيفة
 عن حماد عن
 ابراهيم عن عمرو
 بن الخطاب انه قال
 اجده

بما ليس من
 ان من قرا
 فبأخذ فحدثه
 قال هناك ذببت
 فقال نعم

بما ليس من
 ان من قرا
 فبأخذ فحدثه
 قال هناك ذببت
 فقال نعم

بما ليس من
 ان من قرا
 فبأخذ فحدثه
 قال هناك ذببت
 فقال نعم

ابو بكر عن
 سويد بن غفلة
 قال عمر بن الخطاب
 اذا كان يوم الغنم
 فجلوا العصر واخروا
 الظهر الحديث بعد
 الشاء ابو حنيفة
 عن حماد عن
 ابراهيم عن عمرو
 بن الخطاب انه قال
 اجده

مالك نحو من ذلك النبوي عن سعيد بن المسيب ثم عمر بن الخطاب في حديثه المشهور وحسن الحديث المشهور فلما حفظ اليه شذراً فقال كنت انفسه
 وفيه من هو خير منك ثم التفت الى ابى هريرة فقال انشدك الله اسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اوجب عني
 اللهم ابد وروح القدس قال نعم ابو بكر عن ابراهيم بن سعد عن ابيه سمع عمر بن الخطاب رجلاً رافعاً صوته في المسجد فقال ابد
 اين انت ابو بكر عن ابن عمر عن عمر بن الخطاب في المسجد قال ان مسجدنا هذا لا ترفع فيه الا صوات ابو بكر عن ابن عمر عن
 بن الخطاب كان يجهر المسجد كل جمعة ابو بكر عن المطلب بن عبد الله بن خطب ان عمر بن الخطاب اتي مسجد قبا رافعاً صوته فسلم له فسلم له
 ثم قال يا ابا سعيد بجزيرة قال فانا هجرية فاجتبر عمر بن الخطاب ثم كسبه ابو بكر عن سبابة بن سواد عن عمرو بن ابي بكر عن ابي بكر عن
 صلواته في المسجد ابو بكر عن انس رآني عمر وانا اُصلي فقال القبر اماك ابو بكر عن معمر بن سواد عن رجاء بن عمر في حجة فزار
 عمر الناس ميترون فقال ما هذا فقالوا مسجد فيه صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بكذا اهلك اهل الكتاب اتخذوا
 آثار انبيائهم بيوتا من عرضت له منكم فيه الصلوة فليصل ومن لم تعرض له منكم الصلوة فلا يصل ابو بكر عن نافع بن بلع عن عمر بن الخطاب
 ان ناساً ياتون الشجرة التي بويح تحتها فامر بها فقطعت ابو بكر وسلم عن سعدان بن طلحة العمري ان عمر بن الخطاب قال ايها الناس
 انكم تاكلون شجرتين لا اراهما الا جيشين الثوم والبصل لقد كنت اري الرجل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يؤخذ منه
 ريحته فيؤخذ به حتى يخرج اكله البقيع فمن كان اكلها فليقبلها ابو بكر كسبه الى عمر بن الخطاب ثم كسبه الى عمر بن الخطاب ثم كسبه الى عمر بن الخطاب
 كنيته فكتب انفسها بما روي في صلواتها ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابي راسي عمر وانا اُصلي بين الاسطوانتين فاخذت بقلبي
 فاذا نلت ابي سترت فقال صلى اليها ابو بكر عن رجل من اهل اليمن يقال له ذباب قال عمر المصلون احق بالسواك من المحدثين
 اليها ابو بكر عن ابن الزبير سمعت عمر يقول صلوة في هذا المسجد افضل من باية صلوة فيما سواه الا المسجد المحرام ابو بكر عن اسمعيل بن
 عبد الرحمن ان عمر صلى في مكان فيه رمل يعني مريض ما يلبس المصلي اخرج البخاري عن ابى هريرة قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم نساك من الصلوة في الثوب الواحد فقال اولئككم يجدون ثوبين ثم سأل رجل عمر فقال اذا شيع الله
 فاوسوا جمع رجل عليه ثياب صلى رجل في ازار ورداء في ازار وقباء في سراويل ورداء في سراويل وقميص في
 سراويل وقباء في ثيابان وقميص قتل وحسبه قال في ثيابان ورداء ابو بكر عن معمر بن سواد عن ابي بكر عن ابي بكر
 عن ابن عمر عن ابي راسي رجل يصلي ملتخفاً فقال لا تشبهوا باليهود من لم يصب منكم الا ثوباً واحداً فليتركه ابو بكر عن ابي هريرة قال قال عمر
 نصية المرأة في ثلثة اثواب قلت معناه تترجم جميع البدن اليه عن عمر انه رآي امته متخففة فقلت تشبهوا باليهود
 بالخصائ ابو بكر عن انس رآي عمر امته متخففة فقلت تشبهوا باليهود قال تشبهوا باليهود قال تشبهوا باليهود
 عتيقري ابو بكر عن عمر اشترى الخضر لغير شها في المسجد استقبال القبلة ابو بكر عن ابن عمر قال عمر ما بين المشرق والمغرب
 قبلة زادني راية ما استقبلت البيت مالك نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود راي عمر يركب خيلاً صلى اليها والخصم عمر بن
 يديه اليه عن عتيقري سالت عمر بن الخطاب قلت اتانيد وانفكر في الاُتسية فان خرجت قرئت وان خرجت قرئت فقال
 عمر جعل بينك وبينها ثوباً ثم ليصل كل واحدكما قلت تشبهوا باليهود قال تشبهوا باليهود قال تشبهوا باليهود
 في صلوة مشتركة تحريمه واداءه واجاب ان في قولهم ليس فيه امر ولا نهي في صلوة واحدة لكن استحب ذلك

عن ابن عمر عن ابي بكر عن عمر بن الخطاب

عن ابن عمر عن ابي بكر عن عمر بن الخطاب

عن ابن عمر عن ابي بكر عن عمر بن الخطاب

تفصلاً لمادة الفتنة صفحة الصلوة مالك والشافعي ان عمر كان يأمر رجلاً يتسوية الصفوف فانوا جأوا فاجبروه ان الصفوف
تقدم سمعت كبراً ابو بكر عن الاسود سمعت عمر اشبح الصلوة وكبر فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك
ثم يقولون ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ناساً من اهل البصرة اتوا عمر بن الخطاب لم يأتوه الا ليسألوه عن فتحة الصلوة فقال عمر
فاشبح الصلوة بهم فلقبهم بغير فقال سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا اله غيرك قال محمد بن الحسن انما جهر بذلك
عمر لئلا يفتهم ما سألوا عنه ابو بكر والبيهقي عن الاسود ان عمر كان يرفع يديه في الصلوة خذ وشكبيه ابو بكر عن عبيدة بن ربيعة
قال عمر لما تجزى صلاوة لا يقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين اشافني في القديم ان عمر بن الخطاب صلى فلم يقرأ فقال لهم كيف كان
الركوع والسيارة قالوا احسنا قال فلا بأس ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر صلى المغرب فلم يقرأ فاعاد الصلوة قلت كان
اشافني يقول في القديم ان القراءة ستة ثم يجمع وقال فرغيت وحصل قصته ترك الاعادة على انه ترك السورة مالك والشافعي
عن ابن نيس كان ابو بكر وعمر وعثمان يفتحن القراءة بالحمد سدر رب العالمين زادني روايته وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم
ابو بكر وصاحب السنين عن عبد الله بن منفل عن ابي ذر قال صلى خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم والي بكر وعمر وعثمان فلم يسمع احداً منهم
يقول في ذلك اذا قرأت فقل الحمد سدر رب العالمين ابو بكر عن الاسود صلى خلف عمر سبعين صلاوة فلم يقرأ فيها بسم الله الرحمن الرحيم
ابو بكر عن عبد الله بن ابي نجي ان عمر جهر بسم الله الرحمن الرحيم قلت روى عن اهل المدينة واهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالصلوة
وروى عن اهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترجيح فذهب الشافعي الى ترجيح الجهر بها وعلى قياس قول محمد في دعاء الافتتاح ان
يهر في بعض الاوقات يعلمهم ان البسلة ستة والاول منه عندى ان عمر كان قلتم من النبي صلى الله عليه وسلم في قصته سمع
بشام بن حكيم ان القرآن نزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وكان يراى ان الابتداء بالبسلة على انها جهر فمن اتبعها
حرف صحيح وشرها على انها انما ليس في البداية فيها في تحبابة القرآن والتلاوة خارج للصلوة حرف صحيح ايضا والابتداء بها
على انها ليست من الفاتحة حرف صحيح ايضا فعلى سببه الاحرف في الادفات البيهقي عن يزيد بن شريك انه سأل عمر عن
القراءة خلف الامام فقال اقرأ بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت قال ان كنت انا قلت وان جهرت قال وان جهرت
قلت روى اهل الكوفة عن اصحاب عمر الكوفيين ان المأموم لا يقرأ شيئاً ولا يجمع ان القبيح في الاصل ان ينادى الامام في
القرآن وقراءة المأموم قد يقع في ذلك ثم ان اشتغال المأموم بمناجات ربه مطلوب ففقدت مصححة ومفسدة فمن
استطاع ان ياتي بالصلوة بحيث لا تشبه نفسها مفسدة فليقل ومن خاف المفسدة ترك والشاهد علم ابو بكر عن الاحنف صلى خلف
عمر الغداة فقرأ بولس واليهود ومن زيد بن وهب انه قرأ الكيف وعمر عبد الله بن عامر انه قرأ يوسف قراءة بطيئة ابو بكر عن
عبد الله بن شاذان سمعت اشبح عمر في صلاوة الصبح وهو يقرأ انما اشكوا بشيء وحزني رآني الله مالك والشافعي ان عمر كتب الى
ابي موسى سئل الصبح والضحى ^{ادركه بركوبه} مشبكتة واقرأ فيها بسورتين طويتين من المفصل وعن علقمة بن وقاص مثابة قلت فيه دليل على
ان البكاء اذا كان في الآخرة لا يفسد الصلوة ابو بكر عن ابي التوكل ان عمر قرأ في صلاوة الظهر بجان والذاريات ابو بكر عن
نزار بن ادني اقرأ في ابو موسى كتاب عمران اقرأ بالناس في المغرب باخرة المفصل ابو بكر عن عمرو بن ميمون ان عمر قرأ
في المغرب بالعين والزيثون والم تر كيف فعل ربك ابو بكر عن زرار بن اوفى اقرأ في ابو موسى كتاب عمر اليه ان اقبل

بالناس في العشاء بوسط الفصل ابو بكر عن ابي رافع صليت مع عمر العشاء فقرأوا السجدة انشئت ابو بكر عن معمر بن سفيان
 خربنا مع عمر حجاجا فصلى في الفجر فقرأ بالهم تركيف وليليات وعن معمر بن ميمون قرأ في الفجر في السفر قل يا ايها الكافرون
 وقل هو الله احد ابو صنفه عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب باثم اسحابة في الصبح فقرأ بهم في الركعة الاولى قل يا ايها
 الكافرون وفي الثانية ليليات فليس قال محمد وزاه مجزئاً ولكن كيشب لاما م اذا صلى الصبح وهو يتصميم لطيل في القراءة
 ابو بكر عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر قرأ بال عمران في الركعتين الاولين من العشاء وتطعماً يعني فيها اثنا عشر
 عن ابنه عثمان النهدي سمعت عمر بن الخطاب يفتي من قاف في الظهر قلت ارجو ان يفتي على ان الاخذاء في موضعه والهم
 في موضعه ليس بواجب والخفية ان يقولوا السجدة او كلمتين لا يخرج من الاخذاء ابو بكر عن ابي رافع كان عمر يقرأ في
 الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورة من المائة او من صدور الفصل ويقرأ بمائة من آل عمران ويتبعها بسورة من
 الثاني ادم من صدور الفصل قلت فيه حجة على ان الركعة الاولى من الصبح اطول من الثانية ابو بكر والبخاري عن جابر بن سمرة
 حين شكوا سعد الله عاه عمر قال سعد الله لاصلي بهم صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في الاذكار في الاوليين والحق بهم
 في الاخرين قال عمر ذاك الظن بك يا ابا اسحق ابو بكر عن ابنه عثمان ان عمر كان يصلي عند وال الشمس فطيل اول ركعة
 قلت فيه حجة لك في استحباب اطالة الركعة الاولى في كل صلوة مالك ان يفتي عن عروة ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر
 فزل وسجد وسجد وابعث ثم قرأ الحمد الاخرى فتهياً للناس للجمعة فقال ايها الناس ان الله لم يكتسبها علينا
 الا ان نشأ فقرأ ما فلم يسجد ومنع الناس ان يسجدوا ابو بكر عن عطاء بن رباح قال قال عمر ليس في الفصل سجدة قلت كانه
 يفتي بانه سجدة ابو بكر عن حصين بن حصين بن سبرة صليت خلف عمر فقرأ في الركعة الاولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالجمعة
 فسجد ثم قام فقرأ اذ ازلزل الارض فركع ابو بكر عن ابي رافع الصائغ صلى بنا عمر صلوة العشاء فقرأ اذا السجدة انشئت سجدة
 وسجدت اسجد ابو بكر عن ابن عمر عن عمران بن سجد في الحج سجدة ابو بكر عن ابن عباس انه رأى عمر بن الخطاب يسجد فيها يعني في صلاة
 ابو بكر عن عروة قال عمر اني لا أحب جزيرة البحرين وانا في الصلوة ابو بكر عن ابنه عثمان النهدي قال عمر لا تجزئ جوفى وانا في
 الصلوة ابو بكر والنزدني وانا في علقمة والاسود عن عبد الله كان النبي صلى الله عليه وسلم يركع في كل ركعة وجميع قبا
 وقعود ابو بكر وعمر النجوى واليسين ان عمر روى عن النبي صلى الله عليه وسلم رفع اليدين في الركوع والقومة مستقيم
 ابو بكر عن الاسود صليت مع عمر فلم يرفع يديه في شيء من صلواته الا حين افتتح الصلوة قلت تكلم الشافعية والخفية في جميع الروايات
 كل على حسب مذهبه والاذنه عندى ان عمر رأى يرفع اليدين عند الركوع والقومة مستقيماً وكان يفعل اربعة ويترك اخري كما بينا
 بنفسه في سجود التلاوة انا فني عن ابنه عبد الرحمن سلمى قال عمر قد سئلتكم الركعتين فخذوا بالركب ابو حنيفة عن حماد بن ابراهيم
 ان عمر كان يجعل كفية على ركبته قلت وارجو ان يركب ابو بكر عن ابراهيم بن ميمون
 ان عمر كان يقول في الركوع والسجدة قد خسر سباجت سبحان الله وسجدة ابو بكر عن الاسود كان عمر اذا اراد ان يركع في الركعة
 قال سمع الله لمن حمده قبل ان يقيم ظهره ابو بكر عن الاسود ان عمر كان يفتي على ركبته ابو بكر عن الحسن بن عمر بن عبد الله السجود
 على سبعة اعضاء والراحتين والركبتين والقدين ابو بكر عن ابنه عثمان النهدي قال عمر اذا سجدت احدكم فليأخذ بظهر كفيه الارض

عنه ابو بكر عن ابي رافع
 في الركعة الاولى
 في الركعة الثانية
 في الركعة الثالثة
 في الركعة الرابعة
 في الركعة الخامسة
 في الركعة السادسة
 في الركعة السابعة
 في الركعة الثامنة
 في الركعة التاسعة
 في الركعة العاشرة
 في الركعة الحادية عشرة
 في الركعة الثانية عشرة
 في الركعة الثالثة عشرة
 في الركعة الرابعة عشرة
 في الركعة الخامسة عشرة
 في الركعة السادسة عشرة
 في الركعة السابعة عشرة
 في الركعة الثامنة عشرة
 في الركعة التاسعة عشرة
 في الركعة العشرون

سجدة

أبو بكر عن زيد بن وهب عن عمر إذا لم يستطع أحدكم أن يسجد على الأرض من الخروا البرد فليسجد على ثوبه إن شفعى عن الحسن كان
 النبي صلى الله عليه وسلم وأبو بكر وعمر يقفون في الصبح بعد الركعة أبو بكر عن مالك الأشجعي قلت لأبي يا ابت مكنيت خات النبي
 صلى الله عليه وسلم وحلفت أبا بكر وعمر عثمان فرأيت أحدا منهم يقف فقال يا بني مكنية أبو بكر عن الأسود وعمر بن ميمون أن
 عمر بن الخطاب لم يقف في الفجر أبو بكر عن زيد بن وهب ربما قننت عمر في صلاة الفجر أبو بكر عن الشعبي قال عبد الله لو أن الناس
 سلكوا ديارا أو شعبا وسلك عمر ديارا أو شعبا سلكته وأدبني عمرو شعيبه ولو قننت عمر قننت عبد الله أبو بكر عن عثمان كان عمر
 يقف بنا بعد الركوع ويرفع يديه حتى يبدو ضجعا ويسمع صوته من وراء المسجد أبو بكر عن زيد بن وهب أن عمر بن الخطاب
 قننت في صلاة الصبح قبل الركوع أبو بكر عن عثمان النهدي وعبيد بن عمير قلت وقع القوم في التزجج بضبط الروا
 وكثر تم فاختلوا وهذا منهم في القنوت وتركه وأنه قبل الركوع أو بعده مشهورة والأوجه عندي أن يحل اختلاف الكفا
 على اختلاف الأحوال فكان النبي صلى الله عليه وسلم وأصحابه إذا خففهم أمروا قننوا ولا تروا فمن قننت تارة ولم يقننت
 أخرى فقد أصاب ومن قننت دائما ورأى أن الأمور دحية تشرى فقد أصاب ومن لم يقننت أبدا فقد أصاب لأنه ليس بسنة
 راسخة وإنما هو للأمر النظام قال صفوان الثوري أن قننت في الصبح فحسن وأخار هو ترك القنوت وقال أحمد وسحاق لا يقننت
 في صلاة الفجر إلا عند نازلة بالمسلمين فبدعوا الإمام لمجوش المسلمين أبو بكر ومحمد بن الحسن عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر صلاة
 الأبتشية ولفظ محمد بن الحسن سمعت عمر بن الخطاب يقول لا يسجد في الصلاة إلا بتشهد مالك والشافعي عن عبد الرحمن بن عبد القادر
 أنه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد قولا التحيات ثم الزاكيات ثم الطيبات ثم الصلوات ثم السلام
 عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين تشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له
 عبده ورسوله ولفظ البنو الطيبات بعد الصلوات ثم قال الشافعي هذا الذي علمنا من سبغ العلم من فقهاءنا ثم سمعنا
 بإسناده وسمعنا ما خلفه فلم نسمع سندا ثابت عندنا منه وهذا منه في التقديم ثم قال في الجدي انتهى اليان من حديث حماد
 حديث ثبته عن النبي صلى الله عليه وسلم فقرأنا إليه الترمذي والبنو قال عمر الدعا موقوف بين السماء والأرض لا يقننت منها
 شيء حتى تصلي بياك أبو بكر عن عمرو بن ميمون عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم كان يتوق بالخير من الجبن والتجمل وقد القبر
 وفنته الصدر قلت جاز في بعض الأحاديث أنه كان يتوق بهؤلاء الكلمات قبل التسليم أبو بكر عن الحسن أن النبي صلى الله عليه وسلم
 وأبا بكر وعمر كانوا يسلمون تسليمية واحدة الشافعي عن ابن مسعود رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يسلم عن يمينه السلام
 عليكم ورحمة الله وعن يساره السلام عليكم ورحمة الله ورأيت أبا بكر وعمر يفعلان ذلك قلت اختلفوا في ذلك والأوجه
 عندي أن الخروج من الصلوة تسليمية واحدة جائز من غير كراهية وتسليمتان أحب وأكل وكان عمر يفعل هذا مرة وذا
 أخرى كغفلة في سجدة التلاوة البيهقي عن ابن عباس أن عمر سأله فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول إذا شئت في الأثنين والثلاث فليجعلها اثنتين وإذا شئت في الثلاث والأربع فليجعلها ثلثا حتى يكون الوهم
 في الزيادة فاخذه عمر الشافعي وسلم عن عيسى بن أمية قلت لعمر بن الخطاب إنما قال الله تعالى أن تقصروا من
 الصلوات إن خفتم أن تهلكوا الآية فقد آمن الناس فقال عمر عجبت مما عجبت منه فسالت رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال صدقة تصدق الله بها عليكم فاقبلوا صديقه بالكل والشافعي ان ابن المسيب قال من ابلج اقامه اربع ليال وهو مسافر
اتم الصلوة ثم خرج الشافعي وجه المسألة من حديث عمرانه لم يرخص للجوس واليهود والنصارا أن يعقبوا بالحنيفة أكثر من
ثلاث ليال اليسيفه عن سالم ان عمر بن الخطاب ان اذا قدم مكة صلى ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلواتكم فانا قوم مسفر بالكل
نحو من ذلك ابو بكر عن الاسود ان عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال انا قوم مسفر فاقموا الصلوة ابو بكر عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن
عمر صلوة السفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيد ان ركعتان تمام غير قصر على ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر
عن الجليل كثر ان فرج عمر بن الخطاب فيسري ثلثة اسيال فيستجزي في صلوة قلت منهاه اذا خرج من مصر يريد مسافة
بسيده فثمة ثلثة اسيال فيصير ان في يذكر عن عمرانه كتب ان الجمع بين صلواتين من الكباير قلت احتج به الخفيفة على ان الجمع
بين صلواتين في السفر واجب الشافعي بانه مرسل ولو صح فالسفر والمطر عذر كيف لا وقد صحت ان النسب صلى الله عليه وسلم
جمع في تبوك وعمر اعلم بالسه ورسوله من ان يسبح ذلك ابو بكر عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطاب في الرجل اذا رعت في
الصلوة قال يقتل فيقتل فمات ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضى قلت عند الخفيفة محمول على ان الرعايف ناقص للوضوء ومن
سبقة الحديث فوضاء وبنى وعند الشافعي في تقديم على ان الرعايف ليس بناقص والوضوء هو غسل الدم ومن اصاب
من غير اختياره نجس في بدنه او ثوبه دفع عنه النجس وبني ثم شك في ذلك في ندبيه الجدي ابو بكر عن ابراهيم صلى الله عليه وسلم
عند البيت فقرأوا لا بلاط قرش فجعل يومى ال البيت ويقول فليعبدوا رب هذا البيت قلت فيه حجة على جواز الاشارة
المنعته في الصلوة **الفصل** ابو بكر عن عبد الرحمن بن رافع ان عمر بن الخطاب ان يكثر في العيدين ثنتي عشرة
سبحا في الاول وخمس في الآخرة الشافعي عن جعفر بن محمد ان النسب صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كبروا العيدين
والاستغفار سبعا وخمسا وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلوة قلت ذهب اهل الكوفة الى ان تكبيرات العيدين اربع
لتكبيرات الجنازة روى ذلك عن ابي موسى وغيره والوجه عندي ان مراد الشرع اكثار التكبير في بدني اليومين بقوله
نعاي ولتكبروا لله على ما هداكم ولعلكم تشكرونه ولقوله في سورة الحج **لَتَكْبِرُوا لِلَّهِ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَلِتُشِيرُوا لِلْحَسَنَاتِ**
فن ان في كل ركعة ثلاث تكبيرات فقد اصاب لان الثلاث اقل هذا الاكثار ومن كبر سبعا وخمسا فقد اصاب وذكر الله اكبر
ابو بكر عن عبد الملك بن عمر حدث عن عمرانه كان يقرأ في العيد سبع اتم ركيات الا على ذلك اناك حديث الغاشية
قلت هو مرفوع رواه ابن عباس مالك والشافعي ان عمر سأل ابا داود القشيري ما كان يقرأ توبه رسول الله صلى الله عليه وسلم
وسلم في الفطر والاشفخ قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بقاف واقربت الساعة الشافعي عن ابن عمر وغيره
ان النبي صلى الله عليه وسلم وابا بكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة الشافعي عن عبد الله بن عامر صلى الله عليه وسلم
في المسجد في يوم يطير ان الشافعي عن ابن السيب يستقي عمر بن الخطاب فكان اكثر دعائه الاستغفار ان في ركعتي الارض
في عيد عسلا عكناه صلى الله عليه وسلم وقد قام خطيبا فمخض على الصلوة واما التوبة ابو بكر عن الشعبي ان عمر بن الخطاب حنرج
يستغفر فصلا المنبر فقال استغفروا ربكم الآية ثم نزل فقالوا يا امير المؤمنين لو استغفرت قال قد طلبتم مجاديم السماء التي
ينزل بها القطر قلت قال ابو حنيفة لا يسئ الصلوة في الاستغفار وقال الشافعي ثبت من حديث عبد الله بن زيد وابن

جمع جميع تكبيرات
وان شارة
سنة وحب انظار
والله بالان بود
فادون الشافعي
ان الشافعي
سقط بالان
سقط بالان
سقط بالان

نار عيسى

استغفار
وزن

الله صلى الله عليه وسلم في ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في كبر وعمره وآل وجهه عند
 ان من دعا ولم يصلي فقد اصاب اصل الاستغفار وقد فعل ذلك النبي صلى الله عليه وسلم وعمره من صلى ودعا فقد
 اصاب الاكمل الا فضل فان الدعاء ارجى في حرمة الصلوة وقد ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم وعمره مالك عن عبد الرحمن
 بن عبد القاري خرجت مع عمر بن الخطاب ليلة في رمضان المسجد فاذا الناس اذراع متفرقون يصلي الرجل لنفسه ويصلي
 الرجل فيصلي بصلوة الربط فقال اني ارا في لوجعت ثم لا على فارسي واحدا كان مثل ثم غرم فجمعهم على اني بن كعب قال خرجت
 مع ليلة اترس والناش يصليون بصلوة فارسيهم فقال عمر نمت البدة فذه والتمني نيامون عنها افضل من التي يقومون يريد
 آخر الليل وكان الناس يقومون اوله قلت معناه انه بدعة تجتبه من جهة اجماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل مالک
 واثبت في عن السائب امر عمر بن الخطاب بن كعب وبنيم الدارسي ان يقول للناس باحدى عشرة ركعة مالک عن يزيد بن
 ثروان كان الناس يقومون في زمان عمر ثلث وعشرين ركعة ابو بكر عن ابن عباس قال عمر لقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال في ليلة القدر اطلبوا في العشر الاواخر وثرا ابو بكر عن جيب قال عمر البقي من الليل خير من ما ذهب ومنه عن
 وعن ابن عباس كلها عن عمر ابو بكر عن ابي عثمان ان دعاء عمر القرائة في رمضان فامرهم قراة ان يقرأ ثلاثين آية
 والوسط خمسة وعشرين آية والبطية عشرين آية ابو بكر عن ابن عمر في الضحى قال لا قيل صلاة عمر قال لا قيل صلاة ابو بكر
 قال لا قيل صلاة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ان قال البغوي كان ابن عمر اذا سئل عن سنة الضحى فقال لا امر بها ولا
 اتخلى عنها ولقد اصاب عثمان و ما ادرى احد اصيلتها وانها كمن جئت انا هذا الناس راس ابو بكر عن جابر بن عبد الله قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا يكره من ترك من اول الليل بعد الفقرة قبل ان انام وقال لعمرته توتر قال من آخر الليل
 قال لا يكره اخذت بالحزم وقال لعمر اخذت بالقة ابو بكر عن الحسن قال عمر لان اوتر بليل احب الي من ان اضي ليلتي ثم اوتر بعد
 ما صبح ابو بكر عن كحل ان عمر بن الخطاب اوتر ثلث ركعات لم يصيل مبين بسلام ابو بكر عن انس بن سيرين عن عمر كان امير
 بالسوادين في الوتر ابو بكر عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الارض ابو بكر عن الاسودان عمر في الوتر قبل الركوع
 ابو بكر عن عطاء بن عمر اول من قنت النصف الاخر جمع قال لهم قلت اختلفوا في ذلك والا وجه ان القنوت في الوتر
 دعا ومن قنت واثم فقد اصاب ومن قنت النصف الاخر من رمضان فقد اخذ بالهم فان الدعاء في تلك الايام ارجى للاجابة
 ابو بكر عن عمر بن محمد بن حبيب ان عمر قنيت عن عظيم من عطاء لعجم فاراد ان يسجد له فقال له عمر رفع رأسك بسجدة للواحدة لغيره
 ابو بكر عن ابن عمر عن عمر اذا بار النجوم ركعتان قبل الفجر واذا بار السجود ركعتان بعد المغرب ابو بكر عن سعيد بن جبير قال عمر
 في الركعتين قبل الفجر احب الي من محرم التعم ابو بكر عن ابن المسيب راي عمر رجلا مضطجع بعد الركعتين فقال خمسون قنت
 يعني ما كان النبي صلى الله عليه وسلم يفعل على وجه العبادة بل على وجه العادة ودفع المال ابو بكر عن عبد الله بن عتبة
 راي عمر يصلي اربعاً قبل الظهر ابو بكر عن رجل ان عمر قرا في الاربع قبل الظهر ثبات ابو بكر عن عون بن عبد الله صلى الله
 عمر اربعاً قبل الظهر قلت يحتمل انها صلوة الزوال وهو الاغلب على الظن ويحتمل انها راتبة الظهر ابو بكر عن ابي تيمية
 عن ابن عمر صلى مع النبي صلى الله عليه وسلم ومع ابي بكر وعمر عثمان فلا صلوة بعد الفقرة حتى يطلع الشمس ابو بكر عن

عن

عن

عن

عن

عن

عن

عن

عن

ابن عباس رآيت عمر بن الخطاب على الركعتين بعد العصر ما كان عن السائب انه رأى عمر بن الخطاب يخطب في المسجد على الصلوة بعد العصر
ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان السائب صلى الله عليه وسلم ابا بكر وعمر لم يقبلوا ما يعني الصلوة قبل النسيب ابو بكر عن زيد بن
ان عمر بن الخطاب راى جلوسه ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلوة فجعل ينفث فضربه بالذرة حين قضى الصلوة وقال لا تنفث
والنبي صلى الله عليه وسلم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وا بكر وعمر وعثمان فلا صلوة قبلها ولا بعدة في السفر
ولو تطوعت لا تمت ابو بكر عن سالم ان السائب صلى الله عليه وسلم وعمر كانا يتقو عان في السفر قلت وجه الجمع ان الاول الرأى
والثاني في التهجيد البسيطة ان عمر لما فتح اداء الصلوة جلل به زمامه فسجد ابو بكر عن منصور بلغني ان ابا بكر وعمر سجدة سجدة
الشكر ابو بكر عن عباد بن منصور ان عمر صلى تحتيما اثنا فعي ان عمر بن الخطاب خل السجدة فصلت ركعة فقل له صليت ركعة قال انما هو
تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص قلت اجع به اثنا فعي على ان الامر في التطيع واسخ ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن قال عمر
من فانه شئ من قرأه بالليل فصلت بامنه وبين الظهر فكانما صلى بالليل ابو بكر عن ابراهيم كان عمر يكره ان يصلي خلف
صلوة شملها مالك عن زيد بن اسلم عن ابي ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل اشاء الله حتى اذا كان من آخر الليل
القطر الله للصلوة ويقول لهم الصلوة الصلوة ثم يشلون هذه الآية وأمر أهلك بالصلاة واصطبر عليها لا تستهلك
رضي الله عنكم ثم ردتك والعاقبة للمتقوى مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مستثنى
مستثنى يترك من كل ركعتين ابو بكر ان نفر من اهل العراق قد مواعدا لوه عن صلوة الرجل في بيته فقال عمر سالتني عنها
احد منذ سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلوة الرجل في بيته نوافل فلو ذابوا نكح الجماعة البسيطة ان ابا جبرية كتب
الى عمر يا له من الجمعة وهو بالبحرين فكتب اليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم قال اشافني معناه في اتي قرية كنتم لا تريد البعد
ابو بكر عن يحيى بن ابي كثير حدث ان عمر بن الخطاب قال انما جعلت الجمعة مكان الركعتين فان لم يذكر الخطبة فليصل اربعا
قلت اظن ان الجمعة الاخير من كلام يحيى بن ابي كثير فخرج من قول عمر ليس عليه العمل ولكن معناه ان الخطبة شرط الجمعة
لا تصح بدونها مالك ابو بكر في قوله تعالى فاشعوا الى ذكر الله ذراعا عريفا فمعه الى ذكر الله قلت معناه فسر بالذات
ان افعة عن ابنه بريدة ان السائب صلى الله عليه وسلم و ابا بكر وعمر كانوا يخطبون على المنبر قداما يصليون شيئا يجلسون اليه
واشافني عن السائب كان الاذان الاول حين يخرج الامام فيجلس على المنبر في عهد النبي صلى الله عليه وسلم والى بكر وعمر مالك
والثاني انهم كانوا سنة زمن عمر بن الخطاب يوم الجمعة يصليون حتى يخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس على المنبر اذان
المؤذنون جلسوا يتحدثون حتى اذا سكنت المؤذنون وقام عمر سكتوا فلم ينطق احد ان فعي ان عمر رأى رجلا عليه ثيابة السفر
يقول لولا ان اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر اخرج فان الجمعة لا يجلس عن غير مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله
انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر يا هذا سمعته يذم
فقال يا امير المؤمنين انك انت من السوء فسمعت الزيادة فمأذنت على ان توفضات فقال عمر الوضوء ايضا قد علمت ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يأمر بالنفل الجنازة ابو بكر عن الحسن قال عمر اخضره انا وانا ثم ذكرهم هم لا اله الا الله فانه يردون وقال
لهم ابو بكر عن عطاء بن ربيعة قال عمر لقيتوا موتاكم لا اله الا الله وانتم صوماء غيرهم اذا ما توالوا البسيطة عن ابن عمر قال رجلا من

جاءه فاعطى

بكر بن عبد الرحمن
ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن
ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن

ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن
ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن
ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن

ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن
ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن
ابو بكر عن حميد بن عبد الرحمن

جاءه فاعطى

عن الاثنين فنفى كل اربعين درهما ودرهم قلت سناه عندنا حفيظة لا يؤخذ في اقل من الاربعين اذا راو على اثنين وعند
 الشافعي في بيان الكسري بيان محمد بن مالك قال شافعي عن شفيان بن عبد الله الثقفي ان عمر بن الخطاب بعثه بمصدق قات
 فكان يمشي على الناس بالسجل فقالوا ان الله علينا بالسجل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك فقال
 عمر نعم الله عليهم بالسجلة يحلها الراعي ولا تأخذ ولا تأخذ الاكوت ولا الربا ولا الماخض ولا نخل النخيم وتأخذ البعثة والنبهة
 وذلك عدل بين غدا والنعيم وخياره والسجلة الصغيرة حين تنسج والربا التي قد وضعت فهي رزية ولد ما واما ما خض في الحائل
 والاكوت هي شاة اللحم التي تشتمل البوكر قال عمر اذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصد عنها ثم اختاروا من النصف
 الاخر ابو بكر عن مجاهد عن عمر بن الخطاب قال ان شافعي عن عمر بن دينار ان عمر بن الخطاب قال استخروا في اموال البنا
 لا يشبهكم الزكوة ابو بكر عن الزهري وكحول عن عمر بن الخطاب قال لا يملك زكوة قال لا قيل
 على من هي فقال على الكلب شافعي عن ابن شهاب ان ابابكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة بسيرة ولكن بعثان عليها
 في الجذب والنصب السمن والجحف لان اخذنا في كل عام من رسول الله صلى الله عليه وسلم سنة شافعي روي عن
 انه آخر الصدقة عام الزكاة ثم بعث مصدقا فاخذ عقابا لعين وليس بالثابت الشافعي قد كانت انما انتم على عهد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلفاءه فلم اعلم احدا روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ منها صدقة ولا احدا
 من خلفاءه ولا شك ان الله ان قد كان يكون للرجل الحس واكثر مالك و الشافعي عن سليمان بن بيار ان اهل الشام
 قالوا لانس عبيدة بن الجراح اخذ من خيلنا صدقة فاني ثم كتب الى عمر بن الخطاب فاني عمر ثم كملوه ايضا فكتب اليه عمر ان
 اجوز اخذنا منهم رادد ما عليهم وارزق رقيقهم قال مالك وارود ما عليهم يقول على فقرأهم ابو بكر عن شبل عن عمر بن الخطاب
 الشافعي عن السائب بن زيد ان عمر امر ان يؤخذ من الفرس ثايتين او عشرة او عشرين درهما ابو بكر ان عمر كان يؤتي بصدقة
 الخيل قلت وجه الجمع انهم يذوقوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعا غير ان تكون واجبا عليهم فقبل عمر ذلك كذا لاجتماع الشافعي
 وغيره وقال الشافعي سمعت بعض من لا يقول بنصاب خمسة او ساني يقول قد قام بالامر بعد النبي صلى الله عليه وسلم
 ابو بكر وعمر وعثمان وعلي واخذوا الصداقات في البلدان اخذوا عانا زمانا طويلا فاروي عنهم انهم قالوا ليس فهادون
 خمسة او سني صدقة ما رواه عن النبي صلى الله عليه وسلم الا ابو سعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الله
 صحيح من رواية ابي سعيد وجابر موجود في كتاب عمر بن حزم فوجب العمل به ولم يذكر عن الاية ان الحديث ظهر في زمانهم
 فتكلموا فيه قلت بل ذكر مالك سنة اهل المدينة على ما روينا عن ابي سعيد السبيعي عن مطر الانصاري ان النبي
 صلى الله عليه وسلم لم يكن يخرج من العرايا ولا ابو بكر ولا عمر قلت الا وجه عندي ان المراد بالعرايا ما دون خمسة او سني
 وسبايك من حديث مالك و الشافعي في البيوع ما يشهد لذلك الشافعي في القديم عن بشير بن بيار ان عمر بن الخطاب
 كان يبعث ابائهم خارجا يخرص النخل فيأمره اذا وجد القوم في حائطهم ان يدهم قدما يكون البسطة عن عثمان
 بن عطاء الخراساني ان عمر بن الخطاب قال فيه عشر يعني الايتون اذا بلغ خمسة او سني من عصيره اخذ عشرة زبيته
 البسطة عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان رجلا جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعشيرة فخرسها لم يسألهم

عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر

عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر

عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر
 عن جده ابي بكر

ان يحكى وادى يقال له سلبته فمها له فلما ولي عمر كلب سفيان بن وهب بن الخطاب با له عن ذلك فكتب عمر ان اؤد
 اليك ما كان يؤدنى اى رسول الله صلى الله عليه وسلم من عشور تحله فاحرم له سلبته والافاقا مؤد باج غيث يا مكره من شأ
 قلت هذا مفسر ليس بعده اشتباه في العسل الشافعى عن عمر بن حماس ان اياه قال مررت بعمر بن الخطاب و على خفي
 اؤد معي اكلها فقال عمر لا تؤدنى زكوةك يا حماس فقلت يا امير المؤمنين ما غير ذلك الذي على ظهرى اؤدنى في القرية قال اؤد
 مال فخص فوضعت بين يديه فحسبها فوجدنا قد وجبت فيها الزكوة فاخذ منها الزكوة مالكا والشافعى عن عايشة زوج النبی
 صلى الله عليه وسلم انها قالت مررت على عمر بن الخطاب بنعيم من الصدقة فرأى فيها شاة حارفا ذات خصر عظيم فقال عمر بن
 الخطاب ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر اعطى هذه اليها وهم طائعون لا تغتوا الا من لا تاخذوا اخرز
 المسلمين بنعيم الطعام مالكا عن زيد بن اسلم عن ابيه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول حملت على فرس عتيق في سبيل الصدقات
 الرجل هو الذي عنده قد اضاعه فاردت ان تشتريه منه فقلت انى بايعه برخص قال فسألت عن ذلك رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم واحد فان العائد في صدقة كالكلب يعود في قبضته ابو بكر عن عبد الرحمن السلمي
 قال ابو بكر الصديق لما يوصى به عمر من اؤدنى الزكوة الى غير ذلك ايتها لم يقبل منه صدقة ولو تصدق بالدنيا جميعا ابو بكر عن محمد
 بن سيرين كانت الصدقة تدفع الى السبى صلى الله عليه وسلم من امر به والابى بكر من امر به والى عمر من امر به و
 الى عثمان ومن امر به فلما قتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأى ان يدفنها اليهم ومن رأى ان يقيتها ابو بكر عن محمد بن عبد الله
 بن ابراهيم عن عمر قال خبث دينك وما عذرك فاجتمع ذلك جميعا ثم زك ابو بكر عن عمر في قوله تعالى انك الصدقات للفقراء
 فقال لهم زكوا اهل الكتاب ابو بكر عن عطاء ان عمر كان ياخذ القرص في الصدقة من الورق وغيره اؤدنى رواية يعطيه
 صنف واحد فاستسى الله ابو بكر عن عبد الرحمن بن عبد العارضى وكان عليه بيت المال في زمن عمر فكان اذا خرج العطاء
 جمع عمر اموال التجار فيحسب عاقلها وآجلها ثم ياخذ الزكوة من اشد والغارب ابو بكر عن طارق ان عمر بن الخطاب كان
 يعطيه العطاء ولا يزكيه قلت اما قوله لا يزكيه فعناه لا ياخذ من العطاء زكوة لانه لم تكن عليه الحول من حين قبضته
 واما قوله ثم ياخذ الزكوة فعناه ياخذ زكوة اموال التجارة التي حال عليها الحول في ايدىهم من مال العطاء قوله فيحسب
 عاقلها وآجلها يعنى ما كان له ديناً مؤجلاً او متجلاً على احد او موجوداً في يده ابو بكر عن الحسن قال عمر اذا تولت الصدقة
 الى غير الذي تصدق عليه فلا بأس ان يشتريها ابو بكر عن زيد بن جدير كسنته عمر على العشور وامر كسنته ان لا يفتش احداً
 ابو بكر عن زيد بن جدير كسنته عمر على السواد ونهاه في ان اعشتر مسلماً قلت العشور على اهل الحرب و نصف العشر على اهل
 الذمة و ربع العشر زكوة المسلمين ابو بكر عن جعفر بن عمر بن الخطاب صالح نصارى بنى تغلب على ابن نصيف عليهم الزكوة
 عمر بن ابو بكر عن الحسن صاع عمر ثمانية ارطال البسيف وغيره ان صاع اثنى عشر صلى الله عليه وآله وسلم و خلفاء خمسة ارطال و
 رطل قلت اهل البلد اعرف بصاعهم ابو بكر عن الشعبي ان خلا من العرب و بدستوقة فيهما عشرة آلات فاتي بها عمر فاخذ منها
 ثمنها الفين و اعطاها ثمانية آلاف كتاب الصيام البسيف عن ابن ابي ليلى كان الرجل اذا ائيطر فنامت امرأته لم
 ياتها و اذا نام ولم يلقم لم يلقم اى مثلها من القابلة حتى جاز عمر بن الخطاب يريد امرأته قالت انى تحدثت قال

لا يجوز ان يبيع
 ما كان يؤدنى
 غيث يا مكره من شأ
 با ان يشترى ما كان
 حسن ما كان
 من كسنته
 من كسنته
 من كسنته

على الفقير
 جمع الاموال
 الفقير من
 دافق كسنته
 ابو بكر
 جلد كسنته
 دبر كسنته

على
 كسنته
 كسنته

على كسنته
 صدقة و قد
 دافع باسمه
 كسنته

عن عبد الله بن عمرو بن العاص عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فقال يا امير المؤمنين اني اصبت جرادات بسوطي وانا محرم فقال لم عمر اطلعهم فقتلهم من طاعهم مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء
 الى عمر بن الخطاب فساله عن جرادات فقلت له وهو محرم فقال عمر لعبيد تعال حننك فقلت لعبيد فقال لعبيد انك لعبيد الدرهم
 لشجرة خير من جرادات ابو بكر عن الحكم بن شيخ من اهل مكة ان حاما كان على البيت فخرت على يد عمر فاشا ربيده فطار فوقع على
 بعض بيوت اهل مكة فجارت حيتته فاكلته فحكمت عمر على نفسه شاة ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان رجلا اتى عمر متعافا قد فاقه لصوم
 في البئر فقال له اذبح شاة قال ليس عندي قال سل قومك قال ليس لي منها احد من قومي قال فاعطيه يا متعاف عن شاة ابو بكر
 عن مجاهد قال عمر بن ابي بن تميم عا فطعت شجرة المحرم ولا ياكل منه شيئا وان اكل فعليه البدل ابو بكر عن ابي عبيدة قال قال عمر
 لا تغيروا بعد النضر الا ثلثا مالكم عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
 بالندرية من طريق مكة اضل رواد حله وانه قد تم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر له ذلك فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يرضي الله
 ثم قد طلت فاذا اذرك الحج قابلا فاجز وادبر واستيسر من الهدي مالكم عن نافع عن سليمان بن يسار ان يسار بن الاسود
 جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب يتخذه فقال يا امير المؤمنين اخطانا اليلة كئنا نرأسه ان هذا اليوم يوم عرفه فقال عمر ان يسار
 الى مكة فطقت انت ومن معك وانخرطوا به يا الحنان معكم ثم اطلقوا وانصرفوا وارجعوا فاذا كان عام قاتل كفرا وادبر فممن
 لم يجد نصيبا ثم ثلثه ايام في الحج وسبعة اذ ارجع ابو بكر عن عطاء بن السائب كان عمر با مرفا فاجل ابو بكر عن اسلم سمع عمر بن الخطاب
 رجلا بفلاة من الارض وهو يجرد البناء الركنان فقال عمر ان هذا من زوايا الركاب ابو بكر عن عبد الله بن عامر خرجت مع عمر بن
 الخطاب فمارة بمضطرب فسطا حننك فقتل له باي شئ كان يستظل قال كان لطيف النطق على الشجرة فيستظل به كتاب
 البيوع مالكم ان عمر بن الخطاب قال لا يبيع في سوقنا الا من تعفه في الدين قلت معناه وجوب علم احكام البيوع
 على من يباشر التجارة انما فني عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب ان رجلا باع خمر فقال قاتل الله فلانا باع الخمر ما علمتم
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود وحمير من علمهم الشوم فمحملا فبا عوا ان فني عن رواية الزعفراني
 عنه ان عمر قال البستان بالخيار ما لم تفرقا الشا فني ان عمر قال البيع صفقة او خيار ثم صفته ان فني جدا قال وتاويله ان صف
 البيع صفقة بعدا تفرقا او خيار قلت وتبين ان يكون معناه البيع اما صفقة نافذة او خيار قاطع للبيع البيعة عن شعبي فقه
 عمر بن الخطاب فرسا من رجل على سوط فحمل عليه رجلا فطعت عنده فخاصه الرجل فقال اجعل بيني وبينك رجلا فقال الرجل
 ارضى بشيخ العراق فأتوا شريحا فقال شريخ لم اخذته صحيحا سالما وانت له ضامن حتى ترده صحيحا سالما فاجاب القاضي عمر
 بن الخطاب بعبته فاضيا قلت اجتهت ان فني بهذه القصة على ان الاخذ بسووم الشر مضمون مالكم عن زيد بن اسلم عن عطاء بن
 يسار ان معاوية بن ابي سفيان باع سقاية من ذمبيد وديق باكر من ذمها فقال له ابو الهرداء سمعت رسول الله صلى الله
 عليه وسلم ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارضى بمثل هذا باسا فقال ابو الهرداء ومن يفتنه من معاوية انما خيره
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويجزى عن ابيه لا اسألكك بارض انك بها ثم تقوم ابو الهرداء على عمر بن الخطاب فذكر له ذلك
 فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان ان لا يبيع مثل ذلك الا مثلا بمثل وروى نافع عن مالك عن نافع عن ابن عمر

كتاب البيوع
 في بيع الشجر
 في بيع النخل
 في بيع الزواجر
 في بيع الدواب

در بجه فاما عید الله فمکت واما عید الله فقال یا بنی ک یا امیر المؤمنین هذا لوقعت المال او بک خیرنا فقال آو یا
 فقال رجل من جلسائه یا امیر المؤمنین لوجعت قرأنا فقال عرقه جلسته قرأنا فخذ عمر رأس المال ونصف ربحه وأخذ
 نصف ربح المال قال المرء وجه جعل عمر نصف ربحه ^{مضاربة} للسلیم عندهی انهما آجبا قول عمر عن طیب نفسها البخاری
 والبعوی ان عمر عامل الناس علی انه ان جاء عمر بالبذر من غنمه فله الشطر وان جاءوا بالبذر فلهم كذا البعوی ان الصعب
 بن جثامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جمی الا لئله ورسوله قال الزهري قد كان لعمر بن الخطاب جمی بلخی انه
 كان یجیه لابل الصدقة مالک وانشا فی عن زید بن سلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب استعمل موسی فقال له منی مالک عن زید
 بن سلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب استعمل تولى له یزید بنیة علی الخی فقال یا بنی انی اضعک جبا حاک عن الناس واثق دعوة
 المظلوم فان دعوة المظلوم تجابة وأدخل ریح الصریة والغنیة وایاک ونعم ابن عثمان وابن عوف فانها ان تهلک یا بنیة
 یرجعا الی المدینة الی زرع وتخل وان رب الصریة والغنیة ان تهلک یا بنیة فیقول یا امیر المؤمنین اناکم
 انالاک فاما والکلاء والسر علی من الذمب والورق وایم الله انهم لیرون ان قد غلبتم اعدائکم ویمینهم فاملا
 علیهم فی الجالیة واصلوا علیهم فی الاسلام والذی نفسی بیده لولا انما الذی اقبل علیه فی سبیل الله ما حیت علیهم من
 یلا وهم شبر البعوی روی ان عمر بن الخطاب قد غلبت وجهه تطبیق عند الشافعی وجمهور ان یجی الصلحة نفسه حرام و
 لنعم بیت المال وبلغه صفته السلیم جائز وهو عنی قوله صلی الله علیه وسلم لا جمی الا لئله ورسوله البعوی روی عن عمر
 اقطع واشترط العماره ثلث سنین ابوبکر عن الحكم قال عمر من ملک دار حرم محرم فهو حر ابوبکر عن الزهري قضی ابوبکر وعمر ان
 لم یخرج فلا شیء له یعنی الهبة ابوبکر عن عكرمة بن خالد المحض ومی ان جلا کاتب عبده علی غلامین یصنعان مثل صنایع فار
 الی عمر بن الخطاب فقال ان لم یخرجک بغلامین یصنعان مثل صنایع فرده الی الرق ابوبکر عن انس اما کتاب عمر ونحن باشر
 فارس ان لا یجیوا السبوت فیها حلقه فقیة بالذهم ابوبکر عن حزام بن مشام الجراحی عن ابیه شهیدت عمر بن الخطاب باع
 الباء من ابل الصدقة فمین یزید ابوبکر عن مجاهد بن ابی عیاض قال عمر اذا مررت ببستان فکل ولا تحذره فقیة ابوبکر عن
 عبید الله قال عمر من اخلک طعاما ثم قصه برأس ماله والرحم لم یغفر عنه لشافعی ان انس بن مالک کاتب غلام علی بن الحکم
 الی اجل فاراد الکاتب تعجبها یقتی فامتنع انس من قبولها وقال لا اؤخذ الا عنه فحلبها فاتی الکاتب عمر بن الخطاب
 فذكر ذلك له فقال عمران آت یزید الیراث فامرہ فاعده فامنه واعتقه ذکره لیسبق فی باب اذا اتاه بحقه قبل مجده ولا ضرر علیهم
 فی اخذہ البیہقی عن ابی العوام البصری کتب عمر بن الخطاب لیسبق فی باب اذا اتاه بحقه قبل مجده ولا ضرر علیهم
 او عمر حلالا لاشافعی ان عمر بن الخطاب اعطی مال یتیم مضاربة البعوی عن ابن عمران عمر بن الخطاب قال انما رجل الریح کرار
 فجاءه صاعه ذوالخليفة فهدد بکراره ولا ضمان علیه قال البیہقی برید فقبض ما اکثرک فیکون علیه الذکر مالا ولا ضمان
 علیه فیما اکثرک اذا لم یعد مالک وانشا فی عن ابن عمران عمر بن الخطاب قال من اخی ارضا میستة فیہی له مالک لاشافعی
 ان الضحاک بن خلیفه ساق خلیجاً له من العرفض فاراد ان یزید فی أرض محمد بن مسلمة فابی محمد فکرم فی الضحاک عمر بن الخطاب
 فدعا عمر ابن مسلمة فامرہ ان یخلی سبیلک فقال محمد بن مسلمة لا فقال لم تمنع اناک ما یفقه و هو مالک فامنع تشریبه اداناً

٤٢
 من جملة ما رووه عن عمر بن الخطاب
 "تصانیر"

٤٣
 من جملة ما رووه عن عمر بن الخطاب
 "تصانیر"

٤٤
 من جملة ما رووه عن عمر بن الخطاب
 "تصانیر"

فلا يفرق فقال محمد لا فقال عمر والله ليمرّن به ولو على بطنك انتا فمى عن ابن عمر قال يا رسول الله انى صبت من
 خير لآلئى صبت مالا قطا عجب انى لا اعظم عندي منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت حبست نفسك و
 ثرة فصدّق به عمر انه لا يباع اصلها ولا يؤمب ولا يورث وتصدق بها في الفقراء وفي العزلى وفي سبيل الله
 وابن سبيل والصيف لا جناح على من يطيرها ان ياكل منها بالسر او يطعم صدقة غير متول فيه وفي رواية غير شاذ في لآلئى مالك
 ولشافى عن مروان بن الحكم ان عمر بن الخطاب قال من دبت مينة لصلته رقيم او على وجهه مدقة فانه لا يرجع فيها ومن دسب
 بمينة يرمى انه اذا اذ النواب فهو على مينة يرجع عنها ان لم يرض فيها مالك ولشافى عن معوية بن عبد الله بن بدر الجهمي ان
 اباه اخبره انه نزل نزل قوم بطريق اثم فوجد مبرة فيها ثمانون ديناراً فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقال عرفها على ابواب
 المساجد واذا ذكرها لمن يقدر من اثم مينة فاذا مضت استه فتشاك بها راؤنى رواية فان عرفت فذلك والا فبى لك وان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم امرنا بذلك مالك عن ابن شهاب كانت ابل في زمان عمر بن الخطاب ابل مؤمنة تساج
 لا يشعها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر بجرتها وتعلفها فاذا صار صا حبها اعطى ثمنها مالك ولشافى عن ابن
 شهاب عن عشرين بن ابى جميلة رجل من بنى سليم انه وجد ثوباً في زمان عمر بن الخطاب فجاء به عمر بن الخطاب فقال يا حنك
 على اخذته انتم قال وجدتها ضالكة فاخذتها فقال له عريضة يا امير المؤمنين انه رجل صالح قال كذلك قال نعم قال عمر
 اذيت فهو حر وكك ولا تراه وعلينا نفقة يعني لك ولأهله اى نصرة والقيام بحفظه كتاب الشكاح ابو بكر عن طاوس قال
 عمر لرجل يا مئتك من الشكاح الا تجرد فجو ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن المنذر قال عمر استخارنى في البارة انتا فمى بلغنا
 ان عمر بن الخطاب قال ما رايته مثل من ترك الشكاح بعد ذلك الآية ان يكونوا اقرأوا فيهم الله عز وجل فقصه ابو بكر عن عثمان
 قال عمر لا تتركوا فتباكم على الذين هم من الرجال فانهن يحببن من ذلك ويحبون ابو بكر عن ناسم قال عمر بن الخطاب عليكم بالاكبار
 من النساء فانهن اعدت افواهاً وافخ ارجالاً وارضى باليسير ابو بكر عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب ما بقى من اخلاق الجاهلية
 شئ الا انى استأبلى اى النساء نحت واهم نحت ابو بكر عن ابراهيم بن محمد بن طلحة قال عمر لا تمنع فروع ذوات الاحساب
 من النساء الا من الكفاة قلت وجه التطبيق ان الكفاة حق الزوج ولها لملازمها العار فان استقطا حقها لرعاية مصلحة
 دينية فذلك محبوب مندوب اليه ابو بكر عن عبد الرحمن بن معبد ان عمر ترك نكاح امرأة نحت بنيراذن وليها ابو بكر عن طاوس
 عن عمر قال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عمرو بن ابى سفيان قال عمر لا نكح المرأة الا باذن وليها وان نكحت عشرة او باذن
 سلطان ابو بكر عن طاوس اتي عمر امرأة فدخلت فحالت تزوجنى فلان فقال لى تزوجتها بشهادة من اتمى واخى ففرق
 بينهما وراعتها وقال لا نكاح الا بولي ابو بكر عن عكرمة بن خالد جئت الطريق ركباً فجلت امرأة منهم ثياباً امرأ الى رجل
 من القوم غرو ليتها فالتحما جلا فجلد عمر النكاح والشك ففرق بينهما ابو بكر عن بكر تزوجت امرأة بغير دى ولا بيعة فكتب الى عمر
 فكتب ان تجلدها وكتب الى الاسرار اى امرأة تزوجت بغير دى فمى بمنزلة الزانية ابو بكر عن ابراهيم بن عثمان قال عمر لم يمت
 فى نفسها فضاء ما ان تسكت مالك ولشافى عن عيسى قال عمر بن الخطاب لا نكح المرأة الا باذن وليها واذى الراى من
 الهباد السلطان مالك ولشافى عن ابى الزبير ان عمر اتي بكاح لم يشهد عليه الا رجل وامرأة فقال هذا نكاح ليس ولا اخبره

الحديث
 عن عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه

ابو بكر بن عمر
 عن ابن عمر
 رضي الله عنهما

كتاب النكاح

ابو بكر بن عمر
 عن ابن عمر
 رضي الله عنهما

ابو بكر بن عمر
 عن ابن عمر
 رضي الله عنهما

في عدها فخرها عمر بن الخطاب ونسب زوجهها بالحققة فربما و فرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب ايما امرأة نكحت في عدها
فان كان زوجهما الذي تزوجها لم يدخل بها فزق بينهما ثم اعادت بقية عدها من زوجهما الاول ثم كان الآخر خطبا من الخطاب
وان كان دخل بها فزق بينهما ثم اعادت بقية عدها من زوجهما الاول ثم اعادت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد
بن المسيب لها مهران بما استحل منها قال البيهقي قال الشافعي في القديم لا يجتمعان بعد ثم رجع وذكر الثوري في جابيه ان عمر
رجع عن ذلك مالك عن اسنن الزمير الكوفي ان رجلا خطب الى رجل احبته فذكر انها قد كانت اجدت فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فقبض
او كما يضره ثم قال مالك والبخاري ابو بكر عن طارق بن شهاب ان رجلا تزوج امرأة فقالت احشني ان مفطحك اني قد نكحت فاني
عمر فقال اليس قد تابت قال نعم قال فزوجهما قلت تسك به من قال يجوز نكاح الزانية وقبه نظر لانه يحتمل ان لا يكون زنا
معلوم بالبيته ولا رآه الزوج على تلك الحالة فلهذا حاله عياد والاصل هو استحباب البراءة فقول عمر بن الخطاب مصدر غير
بنا الذي زعموه والحديث الثاني تأويله ان النبي عنه هو نكاح الزانية غير المأبوتة فاذ تابت فالتاب من الذنب كمن
لا ذنب له ابو بكر عن الحسن ان رجلا تزوج امرأة فأسر ذلك فكان يختلف اليها في منزله فزوجهما فقه فقه بها فقام
الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين ان كان يدخل على جاريتي فلا علمه تزوجهما فقال له اتقول فقال تزوجت امرأة على
شيء دون فاحشيت ذلك قال فمن شهدكم قال اشهدت بعض اليها قال فذكر الحمد عن قافله وقال اعلموا هذا الملك فحفظوا
به الفروج ابو بكر عن محمد بن سيرين حيث ان عمر كان اذا سمع صوتا انكره وسأل عنه فان قيل عرس او نكاح اقره البغوي
تروى ان عمرو عثمان رجلا اصابه طاعنا فابا فلما خرج قال عمر لعثمان لقد شهدت طامنا ودوت اني لم اشهد به قال واذك
قال وحشيت ان يكون جيل مائة ابو بكر البغوي عن ابى الجعد السلمي عن عمر قال لا تقاوا في مهر النساء فانها لو كانت مكرمة
في الدنيا ادقوى عند الله لكان احقكم بها محمد صلى الله عليه وسلم فان رجلا من بني تميم ولا تزوج شيئا من نساء الاسل
اشن من سائر امة ابو بكر عن ابن سيرين ان عمر خص ان تصدق المرأة الفين اشافعي عن محمد بن سيرين ان الاشعث بن
قيس صاحب رجلا فرأى امرأته فاعجبته فتوفي في الطريق فطلبها الاشعث بن قيس فأتى تزوجه الا على حكمها فزوجهما
على حكمها ثم طلقها قبل ان يحكم فقال احكمي فقلت احكم فلانا و فلانا رقيقا كانوا لابيهم من بلادهم فقال غير هؤلاء فأتى
فان عمر فقال يا امير المؤمنين عجزت ثلث مراتي قال امين قال عشقت امرأة قال انما لا تملك قال ثم تزوجهما على حكمها
ثم طلقها قبل ان يحكم فقال عمر امرأة من المسلمين قال اشافعي يعني لها مهر امرأة من المسلمين ابو بكر عن النعمي عن عمر نحو ذلك
الا انه قال ان فيها أرضها ابو بكر عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر كمالك و اشافعي عن سعيد بن المسيب ان عمر
بن الخطاب قضى بالمرأة تزوجهما الرجل انما اذا اخرجت استوفى نقد وجب الصداق كان اشافعي في القديم يقول يقول عمر يقول
عمر اعلم بكتاب الله وقد يجوز ان يكون انما اراد الله بالتى طلق قبل ان تحبس التي لم تحل بينه وبين نفسها ثم رجع في حديثه
الى ان المهر انما يجب كالمال بالميسر واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن بحج بن قول عمر بين ظاهر الكتاب فنقول ان الصادق
على انه لم يشهد بالقول بظاهر الكتاب وان قال سني وقال لم يشهد فان اخرجت استوفى نقد يمينها وان لم تخرج
استوفى يمينه لان الظاهر مع تده في المسئلة الاولى ومع هذا في الثانية فانظر انما معنى قول عمر اشافعي عن طاموس

انما اراد الله بالتى طلق قبل ان تحبس التي لم تحل بينه وبين نفسها ثم رجع في حديثه
الى ان المهر انما يجب كالمال بالميسر واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن بحج بن قول عمر بين ظاهر الكتاب فنقول ان الصادق
على انه لم يشهد بالقول بظاهر الكتاب وان قال سني وقال لم يشهد فان اخرجت استوفى نقد يمينها وان لم تخرج
استوفى يمينه لان الظاهر مع تده في المسئلة الاولى ومع هذا في الثانية فانظر انما معنى قول عمر اشافعي عن طاموس

ان ابا الصببار قال لابن عباس انما كانت الثلاث على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تجعل واحدة واحدة واثنتين من ثلاثة
 عمر فقال ابن عباس نعم مسلم عن عمار بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في ثلاث من ثلاثة
 عمر ثلاث الثلاث واحدة فقال عمر بن الخطاب ان الناس استعملوا في امر كانت لهم فيه آفة فلو انقضت عليهم قلت في هذا
 الحديث اشكال قومي لان النسخ لا يتصور بعد وفاة النبي صلى الله عليه وسلم وانقطاع الوحي فحكى النعماني للعلامة ثلاث تاويلات
 احدها معناه قول الرجل انت طالق انت طالق انت طالق انت طالق ان قصد الالقاء بكل لفظة وقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدة
 كما نرى في الزمان الاول يصعد قون في اثمهم اراودوا واحدة فلما رأى عمر في زمانه امور أكثر ما الرمي الثلاث تأييدها معناه
 طلاق الرجل لغيره يدخل بها انت طالق ثلثا لفظا واحدا ذمب اصحاب عبد الله بن عباس انها واحدة وقول عمر وعليه جمهور
 اهل العلم انها ثلاث ثلثها معناه انت بئس كائن عمر آراء واحدة فلما تابع الناس الزعم الثلاث والادوية عندي ان معناه
 ان قوله في الطلاق مرتان يحنل وجهين احدهما ان يعد انت طالق ثلثا مرة واحدة لانه ارسل الكلمة دفعة واحدة والثاني
 ان ينظر الى المعنى كانه اراد ان يقول انت طالق ثم يقول انت طالق فاختصر كلامه وقال انت طالق ثلثا فبعض دفعة واحدة
 في الظاهر ثلاث دفعات في المعنى فكان الناس في زمان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينكشف لهم الامر ولا سألوا النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون على الاحتمال الاول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر مرضت اليه المسئلة افساهم
 بالغة الثاثة وصرح بذلك ولم يرخ محلا لخلاف ولما قلنا نظرا كثيرة فسرنا اهل العلم كمنحوا فسرنا منها حديث بيع امهات
 الاولاد في زمان النبي صلى الله عليه وسلم وبالي بكر ثم نهي عمر عنه ان فعي عن الطلب بن حنطب انه طلق امرأته البسة ثم اني عمر
 بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر ما حلك على ذلك فقال قلته قبل عمر وكذا انهم فعلوا انما يؤخرون به لكان خيرا لهم والله شفيقتما
 قال ما حلك على ذلك قال قلته قال عمر فبك عليك امراك فان الواحدة لاثنين فافعى عن سليمان بن يسار ان رجلا من بني
 زريق طلق امرأته البسة فقال عمر ارددت ذلك قال لا اتراني اقيم على حرام والنساء كثيرة واحفاه فحلفت قال ان فعي ارادة فؤا
 عليه قال الشافعي معني قوله قلته خرج معني بلائيه وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يذكر البسة كان خيرا فانها طه بعد ذلك فلما اخبر
 انه لم يرد به زيادة على الطلاق الزمه واحدة ما لك عن يحيى بن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال انما امرأته ففقت زوجا
 فلم يذكر اين هو فانها تنظر اربع سنين ثم تعتد اربعة اشهر ثم تحلل قال مالك وادركت بعض الناس فيكون الذي
 قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يحجر زوجها الاول اذا جاء في صداقها وفي امرأته قال مالك بل يعني ان عمر
 بن الخطاب قال في المرأة يطلقها زوجها وهو غاب عنها فم يراجعها فلا يملكها رجعة وقد يملكها طلاقا اياها فترد حرة ان ان
 دخل بها زوجها الاخر او لم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول الذي كان يطلقها اليها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
 الخطاب وعثمان بن عفان خالا في امرأة الفقه وترى اربع سنين وتعتد اربعة اشهر والوكبر عن سعيد بن المسيب ان
 عمر وعثمان قالان ان جاز زوجها خيرا بين امرأته وبين الصداق الاول ابو بكر عن الشعبي عن رجل غاب عن امرأته فبكتها ان
 فترد حرة ثم جاز الزوج الاول فقال عمر خيرا الزوج الاول بين الصداق وامرأته فان اخبر الصداق فترد حرة الزوج الاخر
 وان شاور امرأته وقال على انها الصداق بما استحل الاخر من فرجها وامرأة بين وبينها فبكتها فترد حرة الى الاول

قلت لم يأخذ به الشافعي سنة الجدة وقال كيف يؤخذ ببعض الحديث ويترك بعضه كغيره من مالك والشافعي عنده من المنقول له و
رجان يدخل بها حائض في عوماته الشرح أحد ما أنه ثبوت الإيساك بالسنن ووجب عليه التسمية بالاحسان فلما أن قُضِيَتْ
التسمية بالشرع عنه كما ينوب القاضي في بيع مال المأطّل وانهما أنه ثبت في ظاهر الحال ونحن نحكم بالظاهر على الأول قول
مالك أصوب لأنه محكوم عليه بالتعريق بينه وبين زوجته فكان كالماطّل لها فلا يرجع إليه إلا أن عدتها كعدّة المتوفى زوجها عنها
لأن الزوج غاب بنزلة الميت وله نظار كما مرارة المحزون و امرأة المتوفى على الشاة عكة بنزلة من بينهما فزوجها فاعتد
ثم تزوجت ثم حضر الزوج فكان بناء فرقتها على خبر كاذب فرد عليها ما زعمت وأطلق عمر قد وجه الحكم إلى الامرين بسنة
القولين للجهنم فان ذهب القاضي إلى الأول فلا مر على قضاء مالك وان ذهب إلى الثاني فلا مر على ما روى الكثر عن عمر
والشاهد علم حقيقة الحال مالك عن القاسم بن محمد ان رجلاً جعل امرأته عليه كظهر أمه ان تزوجها فامرّه عمر بن الخطاب ان
تزوجها ان لا يقر بها حتى يكفر كفارة المطاهر قلت تعلق به الخفية في مسئلة اضافة الطلاق بالملك قبل أن يزوج ويحل
عمر بن الخطاب اجازاً مجازاً بين المأطّل والطلاق والمطاهر باين مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن
الخطاب قال انما امرأة طلفت فحاضت حيفته او حيفتين ثم رجعنا فحيفها فانها تنظر تسعة أشهر فان بان بها حمل فذلك الا
اعتد بعد التسعة الا شهر ثلثة أشهر ثم طلق مالك عن أبي هريرة سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امرأة طلقها زوجها
فطلقته واحدة او طليقتين ثم تركها حتى تحل وتنج زوجاً غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها الا دل فانها يكون
عنده على ما بقى من طلاقها مالك عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيتها ولا يبيها
يؤثر بها وهو يستبيح بها فاذا مات فهي حرة مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضرب بها سيدها ببارا واصابها بها
فأعتقها قلت ويشهد له حديث النبي صلى الله عليه وسلم في تقيته سند مولى زجبار ويشهد له المأطّل لأن العبد و جنتين
مال في بعض الحقوق ونفس في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيد عبده وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهته كونه
نفساً وكنيت جهته كونه مالا فوجب الديّة ثم عوّض عنها الحق لان الحق يقع عوضاً عن المال تولى الشرح ذلك كما تولى
في وضع الديّة حيث اشترى القصاص ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل يئس الى امرأة فترد
ثم يقدم الاول قال شيخنا الاول فان شاء امرأته وان شاء الصداق محمد بن الحسن لمعنا عن عمرو بن علي وعبد الرحمن بن عوف و
سعد بن اوقاص و قد بقى انهم لم يجعلوا بيعها طلاقاً ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان عمر بن الخطاب اتته امرأة فقالت
طلقني زوجي فحمت حيفتين و دخلت في الثالثة حتى اذا انقطع دمى و دخلت فحمت و وضعت ثوبى اتاني فقال قد راجعتك
قبل ان افيض على المار فقال عمر لعبد الشرب مسعود قل فيها فقال يا امير المؤمنين اراءه مالك برحبها لا تبها حايض بعد ما لم
تحل لها الصلوة قال عمر انا اراى ذلك فردا على زوجها وقال كيف تمسكو علماً ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ابا بكر
طلق امرأته فطلقته ثم غاب فاشهد على رجعتها ولم يلها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هيئت لتزف الى زوجها فأتى عمر بن
الخطاب فذكر ذلك له فكتب الى عامله ان ادركتها ولم يدخل بها فهو احر حتى بها وان وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال
فوجدنا ليلة السبت فوقع عليها وغدا الى عامل عمر فاجره فعلم انه جاء بامريرتين وبها لاسناد عن علي بن ابي طالب انه كان

هذا الحديث في كتاب النكاح

هذا الحديث في كتاب النكاح

هذا الحديث في كتاب النكاح

يقول اذا طلق الرجل امرأته ثم اشبهه على رجعتها قبل ان ينفقه عدتها ولم يعلنها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فانه
يقترب منها وبين زوجها الا خروا لها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الاول تردد اليه ولا يقر بها حتى تنقضي عدتها
من الاخر ابو حنيفة عن اسماعيل بن سلم المكي عن الحسن بن عمرو بن الخطاب ان امرأة اشته فاجرت ان زوجها لا يعلها فاجله
حوالا فلما انقضت الحول ولم يعلها فاجرت فاجرت نفسها ففرق بينهما عمر وجعلها طليقا بائنا ابو بكر عن ابي ثعلبة عن عمر
اذا انقضت الامتة فلها النكاح ما لم يطأها ابو بكر عن سعيد بن المسيب ان ابابكر وعمر كانا يكرهان العزل ويأمران الناس بالتحلل
منه ابو بكر عن كحول فقلت للزهري اما علمت عمر حتى انقضت اجله وابن مسعود بالعراق حتى انقضت اجله وعثمان بن عفان
كانوا يسترون الامتة بحيفه حتى كان معاوية فكان يقول حيفتان فقال الزهري وانا اريدك عبادته بن الصامت ابو بكر
عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان يستبرأ فظهر بها حمل فعند ذلك
اشترى ما فحاصم ابي عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال نعم قال فبعها قبل ان تستبرأ قال نعم قال ما كنت لذلك سليل
فدعا الفانسة فظهر والى فالحقوه به ابو بكر عن ابراهيم بن عمر قال المتلاعنان يفرق بينهما ولا يجتمعان ابدا ابو بكر عن الحسن لما
فتح تستر اصحاب ابو موسى سبايا فكتب اليه عمر لا تقع احد على امرأة حتى تنقضي ولا تشركوا المشركين في اولادهم فان
الامانة والولد ابو بكر عن قيس بن ذؤيب قال عمر حصن من اولاد حصن من لا يلد حراة على فراش احدكم الا فحصة به يعني
السراة ابو بكر عن اشجعي عن عمر اذا افروليه مرة واحدة فليس له ان ينقضه ابو بكر عن سليمان بن يسار عن عمرو بن الخطاب من نزع
اليه فحقي تزوج امرأة ولم يعلها ففرق بينهما ابو بكر عن هشام بن عروة ان امرأة سالت ابنتها ان يزوها ففكره ذلك فذبح
له عمر فقال له عمر تزوها الذي نفس عمر به لو ان حنمة بنت هشام يعني عمر اتم نفسه ساكتي ان تزوها تزوها فزوجه
الرجل اشته ابو بكر عن حارثة بن مضرب قال عمر استعينوا على النساء بالهرمي ان احداهن اذا كثرت نياها وحسنت زينتها اجهها
الخروج ابو بكر عن انس كان عمر اذا اى رجل قد طلق امرأة ثلثا في مجلس او وجهه فصر با و فرق بينهما ابو بكر عن زيد بن وهب
ان رجلا بطالا كان بالهيرة طلق امرأته الفاذج اى عمر فقال كنت اكتب فعلا عمر اى بالهيرة و فرق بينهما ابو بكر عن
عمر بن شعيب وجدنا في كتاب عبد الله بن عمر عن عمر اذا عبت المجنون بامرأة طلق عليه وليه ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن
ابيه عن جدته كتبت الى عمر في رجل مجنون نجاف ان قبضت امرأة فكتب الى ان اخله سنة يداومي ابو بكر عن ابى ليلى ان عمر
اجاز طلاق السكران بشهادة نسوة ابو بكر عن عطاء بن ابي سفيان عن رجل قال لامرأة جلاب على غاريك فكتب ابن مسعود الى
عمر فكتب عمر محرم فليوا فني بالموسم فوافاه بالموسم فارسل الى علي فقال له علي انك شك بالله ما نويت قال امرأتى ففترق
بينها ابو بكر عن الاوزاعي ان عمر بن الخطاب لم ير شيئا يسه طلاق الكثرة ابو بكر عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا
تزوج امرأة على خالتها ففرض عمر ففرق بينهما ابو بكر عن غلاما فجزجارية فظهر بالجارية حمل فزفج لى عمر بن الخطاب
فاغرفا فجلدهما وخرص ان يجمع بينهما فالى الغلام ابو بكر عن عاصم بن عمرو خرج ناس من اهل العراق فلما قدموا على عمر قال
لهم من انتم قالوا من اهل العراق قال فاذن جئتم قالوا نعم قالوا عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض فقال سالتهم عن
خصالي ما سالتني من احد بعد ان سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الا اذا

ابو بكر عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تمت فيها لرجعت يعني السنة ابو بكر عن سعيد بن ابي
انه قال رحم الله عمر لو لا انه منى عن السنة صار الزنا جهدا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤتى بمجلل او محلل له الا
رجسها ابو بكر عن سعيد بن السيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب فريده بن ثابت قال زيد قد طلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا
قال زيد اريت ان كانت نسيا قال علي فاحر الا جلين قال عمر لو وضعت ذابطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حصة
لكانت قد طلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها
ذابطنها وهو على السرير فقد طلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر استغفر رجل اذ قال عبد الله بن عباس يا رسول الله
خير من امرأة حنة الخلق وودود وودود ما استفاد رجل بعد الكفر يا رسول الله شر من امرأة سبيته الخلق حديده اللسان ثم قال
ان منهن من عظماء لا يجدي منه ان منهن عظماء لا يقدر منه ابو بكر ان رجلا من بني تميم استكاد جريح بين اخنتين في الجاهلية فلما يفرق بين اخوته
سبها حتى كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه الى عمر فاسل اليه عمر فقال اخيرا حديثها واليه لئن قرئت الاخرى لا تفسد
راسك ابو بكر عن مسروق جاز رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امرأتي بيدي فطلقت نفسها ثلث فقال عمر لعبد الله بن عمر
فقال عبد الله واحدة وهو الملك بها فقال عمر وانا ايضا اري ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله بن رجلا جعل امرأته سبدا
فطلقت نفسها ثلثا قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما ريت ابو بكر عن زاذان كذا جالسا عند علي فسيل عن الخمار فقال سألني
عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بانسة وان اختارت زوجا فواحدة وهو احق بها فقال ليس كما
قلت ان اختارت زوجا فلا شئ وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم يجد من يتابعه امير المؤمنين فلا وليت
واتيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له راكبا في الجاهلية حب الينا من راكبا في الفرية ففعلت علي وقال امانه
ارسل الى زيد بن ثابت فساله فقال ان اختارت نفسها ثلثا وان اختارت زوجا فواحدة بانسة ابو حنيفة عن حماد
عن ابراهيم بن عروة بن النخعي ابيته بها وهو امير الكوفة فاسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامرأته انت طالت
البسة فقال قال فيها عروا واحدة وهو الملك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قال فيها قال
اغرم عليك الا قلت فيها قال شريح اري قوله انت طالق طلاقا قد خرج واري قوله البسة بدعة اقف عند بدعتهم
فان نومي ثلثا فثلاث وان نومي واحدة فواحدة باين وهو خايب ابو بكر عن عمرو عبد الله انها قال الامرك بيدك واخاير
سواء ابو بكر عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قال الامرك بيدك لامرأته امرا وخيرا
فافرق من ذلك الجباس فلم يحدث فيه شيئا فامرنا اسلمه زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البسة تطليقة
وزوجها الملك بها ابو بكر عن حميد بن طلال وغيره عن عمر بن الخطاب عن ابراهيم بن عروة عبد الله قال اني ففعلت تطليقة
وهو الملك برجسها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البرية قال لا تطليقة وهو الملك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله
في البان تطليقة وهو الملك برجسها ابو بكر عن السهال عن عمر بن رجلا طلق امرأته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر
ما هي يا عمر بن الخطاب ان اياك وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامرأته هي علي حرام فليست عليه حرام وعليه كفارة
بين ابو بكر عن الحسن قالك امرأة زوجا اراحتني الله منك او نحو من هذا فقال نعم نعم فاسمى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تمت فيها لرجعت يعني السنة ابو بكر عن سعيد بن ابي انه قال رحم الله عمر لو لا انه منى عن السنة صار الزنا جهدا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤتى بمجلل او محلل له الا رجسها ابو بكر عن سعيد بن السيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب فريده بن ثابت قال زيد قد طلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا قال زيد اريت ان كانت نسيا قال علي فاحر الا جلين قال عمر لو وضعت ذابطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حصة لكانت قد طلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها ذابطنها وهو على السرير فقد طلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر استغفر رجل اذ قال عبد الله بن عباس يا رسول الله خير من امرأة حنة الخلق وودود وودود ما استفاد رجل بعد الكفر يا رسول الله شر من امرأة سبيته الخلق حديده اللسان ثم قال ان منهن من عظماء لا يجدي منه ان منهن عظماء لا يقدر منه ابو بكر ان رجلا من بني تميم استكاد جريح بين اخنتين في الجاهلية فلما يفرق بين اخوته سبها حتى كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه الى عمر فاسل اليه عمر فقال اخيرا حديثها واليه لئن قرئت الاخرى لا تفسد راسك ابو بكر عن مسروق جاز رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امرأتي بيدي فطلقت نفسها ثلث فقال عمر لعبد الله بن عمر فقال عبد الله واحدة وهو الملك بها فقال عمر وانا ايضا اري ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله بن رجلا جعل امرأته سبدا فطلقت نفسها ثلثا قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما ريت ابو بكر عن زاذان كذا جالسا عند علي فسيل عن الخمار فقال سألني عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بانسة وان اختارت زوجا فواحدة وهو احق بها فقال ليس كما قلت ان اختارت زوجا فلا شئ وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم يجد من يتابعه امير المؤمنين فلا وليت واتيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له راكبا في الجاهلية حب الينا من راكبا في الفرية ففعلت علي وقال امانه ارسل الى زيد بن ثابت فساله فقال ان اختارت نفسها ثلثا وان اختارت زوجا فواحدة بانسة ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم بن عروة بن النخعي ابيته بها وهو امير الكوفة فاسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامرأته انت طالت البسة فقال قال فيها عروا واحدة وهو الملك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قال فيها قال اغرم عليك الا قلت فيها قال شريح اري قوله انت طالق طلاقا قد خرج واري قوله البسة بدعة اقف عند بدعتهم فان نومي ثلثا فثلاث وان نومي واحدة فواحدة باين وهو خايب ابو بكر عن عمرو عبد الله انها قال الامرك بيدك واخاير سواء ابو بكر عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قال الامرك بيدك لامرأته امرا وخيرا فافرق من ذلك الجباس فلم يحدث فيه شيئا فامرنا اسلمه زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البسة تطليقة وزوجها الملك بها ابو بكر عن حميد بن طلال وغيره عن عمر بن الخطاب عن ابراهيم بن عروة عبد الله قال اني ففعلت تطليقة وهو الملك برجسها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البرية قال لا تطليقة وهو الملك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البان تطليقة وهو الملك برجسها ابو بكر عن السهال عن عمر بن رجلا طلق امرأته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر ما هي يا عمر بن الخطاب ان اياك وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامرأته هي علي حرام فليست عليه حرام وعليه كفارة بين ابو بكر عن الحسن قالك امرأة زوجا اراحتني الله منك او نحو من هذا فقال نعم نعم فاسمى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

عن الحسن قال عمر لا رضاع بعد الفصال ابو بكر عن ابن عمر قال عمر لو تمت فيها لرجعت يعني السنة ابو بكر عن سعيد بن ابي انه قال رحم الله عمر لو لا انه منى عن السنة صار الزنا جهدا ابو بكر عن قبيصة بن جابر عن عمر قال لا اؤتى بمجلل او محلل له الا رجسها ابو بكر عن سعيد بن السيب ان عمر استشار علي بن ابي طالب فريده بن ثابت قال زيد قد طلت وقال علي اربعة اشهر وعشرا قال زيد اريت ان كانت نسيا قال علي فاحر الا جلين قال عمر لو وضعت ذابطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حصة لكانت قد طلت ابو بكر عن سالم سمعت رجلا من الانصار يحدث ابن عمر يقول اباك يقول لو وضعت المتوفى عنها زوجها ذابطنها وهو على السرير فقد طلت ابو بكر عن معاوية بن قرة عن ابيه قال عمر استغفر رجل اذ قال عبد الله بن عباس يا رسول الله خير من امرأة حنة الخلق وودود وودود ما استفاد رجل بعد الكفر يا رسول الله شر من امرأة سبيته الخلق حديده اللسان ثم قال ان منهن من عظماء لا يجدي منه ان منهن عظماء لا يقدر منه ابو بكر ان رجلا من بني تميم استكاد جريح بين اخنتين في الجاهلية فلما يفرق بين اخوته سبها حتى كان في خلافة عمر وانه رفع شأنه الى عمر فاسل اليه عمر فقال اخيرا حديثها واليه لئن قرئت الاخرى لا تفسد راسك ابو بكر عن مسروق جاز رجل الى عمر فقال اني جعلت امر امرأتي بيدي فطلقت نفسها ثلث فقال عمر لعبد الله بن عمر فقال عبد الله واحدة وهو الملك بها فقال عمر وانا ايضا اري ذلك ابو بكر عن علقمة عن عبد الله بن رجلا جعل امرأته سبدا فطلقت نفسها ثلثا قال هي واحدة ثم لقي عمر فقال نعم ما ريت ابو بكر عن زاذان كذا جالسا عند علي فسيل عن الخمار فقال سألني عنها امير المؤمنين عمر فقلت ان اختارت نفسها فواحدة بانسة وان اختارت زوجا فواحدة وهو احق بها فقال ليس كما قلت ان اختارت زوجا فلا شئ وان اختارت نفسها فواحدة وهو احق بها فلم يجد من يتابعه امير المؤمنين فلا وليت واتيت في الفروج رجعت الى ما كنت اعرف فقيل له راكبا في الجاهلية حب الينا من راكبا في الفرية ففعلت علي وقال امانه ارسل الى زيد بن ثابت فساله فقال ان اختارت نفسها ثلثا وان اختارت زوجا فواحدة بانسة ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم بن عروة بن النخعي ابيته بها وهو امير الكوفة فاسل الى شريح وقال قل في رجل قال لامرأته انت طالت البسة فقال قال فيها عروا واحدة وهو الملك بها وقال علي بن ابي طالب هي ثلاث قال قل فيها انت قال قد قال فيها قال اغرم عليك الا قلت فيها قال شريح اري قوله انت طالق طلاقا قد خرج واري قوله البسة بدعة اقف عند بدعتهم فان نومي ثلثا فثلاث وان نومي واحدة فواحدة باين وهو خايب ابو بكر عن عمرو عبد الله انها قال الامرك بيدك واخاير سواء ابو بكر عن عمرو بن شبيب عن ابيه عن جده ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قال الامرك بيدك لامرأته امرا وخيرا فافرق من ذلك الجباس فلم يحدث فيه شيئا فامرنا اسلمه زوجها ابو بكر عن المطلب بن حنطب عن عمر انه جعل البسة تطليقة وزوجها الملك بها ابو بكر عن حميد بن طلال وغيره عن عمر بن الخطاب عن ابراهيم بن عروة عبد الله قال اني ففعلت تطليقة وهو الملك برجسها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البرية قال لا تطليقة وهو الملك بها ابو بكر عن ابراهيم عن عمرو عبد الله في البان تطليقة وهو الملك برجسها ابو بكر عن السهال عن عمر بن رجلا طلق امرأته تطليقتين ثم قال انت علي حرام فقال عمر ما هي يا عمر بن الخطاب ان اياك وعمر وابن مسعود قالوا من قال لامرأته هي علي حرام فليست عليه حرام وعليه كفارة بين ابو بكر عن الحسن قالك امرأة زوجا اراحتني الله منك او نحو من هذا فقال نعم نعم فاسمى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له

فقال عمر تريد ان اتكلمها عنك هي بك هي بك ابو بكر عن سالم و الفاسم و عبيد الله بن عبد الله بن جابر قالوا قال عمر انما
 الطلاق بيد من يخل به الفرج يعني ان العبد اذا اذن له مولا في الطلاق فالتطلاق بيد العبد لا بيد المولى ابو بكر
 عن يزيد بن علقمة ان رجلا من بني ثعلبة يقال له عباد بن النعمان كان تحت امرأة من بني تميم فاسكتت فدهاه عمر فقال
 اما ان تسلم واما ان اتزنها منك فابي ان يسلم فترها منه عمر ابو بكر عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة تسكن االك
 امرأة فيقول لانه قال كذبة ابو بكر عن عمرو بن شعيب كان عمر ابو الدرداء و مسا و يقولون ترجع اليه على ما بقى الرجل
 يطلق المرأة تطليقة او تطليقتين فتزوج ثم ترجع اليه على كتم كون عنده ابو بكر عن ابى هريرة عن عمر على ما بقى من الطلاق
 ابو بكر عن سعيد بن المسيب عن عمر قال اربع جائزة على كل حال العتق والطلاق والكرام والندبة يعني سوار كان جادا او كاذبا
 ابو بكر عن كثير بن مولى ابن سمرة ان عمر استأجر امرأة فاجازها يعني يجوز الخلع دون سلطان ابو بكر عن عبد الله بن رباح ان عمر
 عمر بن الخطاب اتى في خلع كان بين رجل وامرأة فاجازها يعني يجوز الخلع دون سلطان ابو بكر عن عبد الله بن رباح ان عمر
 قال اخلعها بما دون عفا عنها ابو بكر عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب لا تدع كتاب ربنا وستة نميتا يقول المرأة المطلقة
 ثلث بها السكينة والنفقة ابو بكر عن الشعبي في الرجل يطلق امرأته فجار آخر فتزوجها في العدة قال عمر يفرق بينهما فكل عدتها
 الاول وتسايف من هذا عدة جديدة ويجعل لصداق في بيت المال ولا تزوجها الثاني ابدا يصير الاول خاتما من
 الخطاب ابو بكر عن ابراهيم بن مسرة عن عمر قال لا تقربها حتى ينظر اربها حل او لا يعني الامنة اذا زوجهها سولا فاحتمل الزوج
 ابو بكر عن سعيد بن الحسن قال اقبل عمر بن الخطاب بعينين سنة فان استطاعها والا فرق بينهما وعليه العدة ابو بكر عن سعيد
 بن المسيب رد عمر نسوة المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء فمنع الحج ابو بكر عن الحكم كان عمر وعبد الله يقولان لا تقرب
 يعني المتوفى عنها زوجها الثاني نعمى عن مالك انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته جلك على
 غاريك فكتب عمر الى علي بن مرة ان يوافي في الموسم فبينما عمر بن الخطاب يطون بالبيت اذ لقى الرجل فسلم عليه فقال
 من انت فقال انا الذي امرت ان يجلب عليك قال الشك برب هذا البيت هل اردت بقولك جلك على غاريك الطلاق
 فقال الرجل نعم فقلت في غير هذا المكان ما صدقتك اردت الفراق فقال عمر هو ما اردت البسمة عن الثوري عن حماد عن
 ابراهيم عن عمر بن الخطاب انه كان يقول في الحليمة والبرية والبسة والبائنة واحدة وهو اتي بها البسمة عن الثوري
 عن حماد عن ابراهيم ان عمر وابن مسعود كانا يقولان اذا خيرا فاختارت نفسها فهي واحدة وهو اتي بها وان اختارت زوجها
 فلا شيء الا في حليمة والبسة مستدرا روى عن عمر بن الخطاب ان رجلا يدعى ياخذ عسلا فجاءته امرأته فوثقت على الحبل
 فخلعت فتطقت او تطقت فلما ذكر الله والاسلام طابت الا ذلك فطلقها ثلثا فلما ظهر آتته عمر بن الخطاب فذكر ما كان منها
 اريب ومنه اليها فقال ابرح الى امرأتك فليس هو الطلاق البسمة روى عن عمر بن الخطاب باسيرة على نفسه اذا حجرت
 او ثقت او ضربت الا في عن ابن المسيب كان عمر يقول ان تزني اربعة اشهر فهي طليقة وهو ملك برؤنا ما دست في
 عدتها الا في عن عبد الله بن ابي نعيم عن ابيه اسئل عمر اربعة اشهر فبها عن ولدا لها طليقة فقال يا ابا العترة
 فمن فلان واما الولد فمدر على فراش فلان فقال له قدت ولكن نفسي وعول الله صلى الله عليه وسلم يولد بغيره بالاسم

ابن عمر بن الخطاب
 عن عمر بن الخطاب
 عن عبد الله بن رباح
 عن عبد الله بن مسعود
 عن ابراهيم بن مسرة
 عن حماد بن عمار
 عن ابراهيم بن مسعود
 عن حماد بن عمار
 عن ابراهيم بن مسعود
 عن حماد بن عمار

[illegible]

والقضاة والحكام الخ

مفتی صاحبزادہ مولانا
غلام حیات صاحبزادہ
نور محمد صاحبزادہ
مفتی صاحبزادہ مولانا
غلام حیات صاحبزادہ
مفتی صاحبزادہ مولانا
غلام حیات صاحبزادہ

بہنہ مالدار گروان پر
اور اس کے مالک بہت
منافع دار اور دولت مند
تھا۔ اب اس پر "بہنہ"

لما جلد الثلاثة الذين شهدوا بطلان البعثة من شعبه اشتبا بهم فرجع ابنه ففصل شهادتهم والى البوكره ان يرجع فرد
شهادته ويقال ان عمر قال لا تسلك بركة تب ففصل شهادته وان ثبت ففصل شهادته وانك مالک عن يحيى بن سعيد عن سعيد
بن المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه سلم وبيروني فزاعى عمر بن الخطاب ان الحق لليهود فقص له عمر فقال له اليهود
واشبهه فقصت بالحق فصرخ عمر بالقدرة ثم قال دأيد يك فقال اليهودى انا نجد انه ليس قاض يقض بالحق الا كان عن
يحيى بن مالك ومن شمله ملك ليد دأيد ويوقاه للحق مادام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركا مالک عن ربيعة بن ابى
عبد الرحمن انه قال قدم سلم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال تعجبنيك لاني رايتك رأس ولا ذنب قال عمر ما هو
قال شهادة الزور فاستبرأ فقال عمر وقد كان ذلك قال نعم قال عمر لا يؤسر رجل في الاسلام فغير العدل مالک انه
بلنه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصيم ولا ظنين مالک عن عمر بن يحيى المازني عن أبيه انه قال كان في حائط جده
بيع لعبد الرحمن بن عوف فاراد عبد الرحمن بن عوف ان ينجح اليه نحيته من الحائط هي اقرب الي ارضه فتمنع صاحب الحائط
فكلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب في ذلك فقصي عمر لعبد الرحمن بن عوف تجوله قلت كان عمر يريد ان المنع فيما لا يتعلق به
فصرخ مشاخة ومكابرة لا تشج واما المصنوعات التي يقضي فيها ما فيه نفع وضرر معتد به عند العقلاء مالک عن هشام بن عروة
عن أبيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا امانة رجل من خزينة فاختروا فرفع ذلك الى عمر بن
الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال له عمر اري ان يقطع ثم قال لا غير منك عرا يشق عليك ثم قال
للمرئى كم ممن تاتيك فقال المرئى كنت واشهد انتمها من اربعا ثم درهم فقال اعطه ثمانية درهم قال مالک وليس على هذا
العمل عندنا في تصديق القصة قلت اصل ذلك ان عمر كان فيسخر بالمال في ذلك احاديث كثيرة مرفوعة وموقوفة
مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد الله ان عمر بن الخطاب قال يا ابا عبد الله انما هذا رجل
يحب كونه فان مات ابن ابيهم قال ما لي بيدي لم اعطه احد اوان مات هو قال هو لا يني قد كنت اعطيت اياه من ثلثي ثمنه
فلم يخرجه الا اني تخلفها حتى يكون ان مات لورثته فهي باطل مالک عن داود بن الحصين عن ابي عطفان الرمي ان عمر بن الخطاب
قال من هب هبة لصلته رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن هب هبة ليرمي انها اراوية الثواب فهو على هبته يرجع بها
اذ لم يرخص منها مالک عن عبد الله بن اسلم بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن أبيه ان عمر بن سليم الزرقاني اخبره انه قيل لعمر بن
الخطاب ان ابنه غلاما يافعا لم يتكلم من غسان ودارته بالثام وهو في مال وليس له منها الا بنت ثم فقال له عمر فليخرج من ابا
قال فاوصى لها بما لى يقال له يرحمتم قال عمر بن سليم فبيعت ذلك المال ثلثين الف درهم وبت عمه التي اوصى بها ام عمر
بن سليم الزرقاني قالك عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المرزني ان رجلا من جبهينة كان يسكن الحاج فيسكن في الزوكل فيفعل
بها ثم يسير فيسوق الحاج فافلس فرفع امره الى عمر بن الخطاب فقال اما بعد ايها الناس فان الاسبيع اسبيع جبهينة رضي
من دينه واما انت بان يقال سبق الحاج الا وادان فخرنا فاصبح قد ودين به فمن كان له عليه دين فليأتنا بالعدة فقسيم بينهم
بينهم وياكم والدين فان اوله هم وآخره تسربك الحمد و مالک عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد القاري عن أبيه انه قال قدم
على عمر بن الخطاب رجل من قبل من موسى الاشعري فسأله عن الناس فاجره ثم قال له عمر اني فكم من متعززة خبر فقال نعم

عمر بن الخطاب
عن يحيى بن سعيد
عن سعيد بن مسروق

ابن ابي اوفى
عن عمر بن الخطاب
عن داود بن الزبير
عن عروة بن الزبير
عن ابن شهاب

ابن ابي اوفى
عن عمر بن الخطاب
عن داود بن الزبير
عن عروة بن الزبير
عن ابن شهاب

احمد

ابن ابي اوفى

لا قلنا ارايت لو لم يكن فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم شيء يقيم الحج عليك لم يكن نية الا ما قال عمر كان عمر يحكم بحكم
 ثم يرجع عنه الا عن علي بن ابي طالب من قوله فقولوا حين يرجع اذ لم يكن ان تصير اليه قال فلعله اراد ان يرضيه بالدية
 فلما فعله اراد ان يحججه بالقتل ولا يقتله قال ليس هذا في الحديث فلما لم يكن ما قلت في الحديث البسيسة رويانا عن
 كحول في قتل عبادة بن الصامت بقطار وقول عمر جليس للقصاص فقال زيد بن ثابت القيد عبدك من اخيك فترك عمر القيد
 وقضى عليه بالدية قال رويانا في مثل هذه القصة فقال ابو عبادة بن الجراح ارايت لو قتل عبد الله اكنث فانيه فقصت عمر
 بن الخطاب انما نفي منقطعا والبسيسة موصولا عن عمر بن شبيب عن ابيه عن جده ان ابا بكر وعمر كانا ليقولان المحرق قبل لعبد
 البسيسة عن الاخف بن قيس عن عمرو بن علي في المحرق قبل العبد قالوا فبالبسيسة في قصة الدلج عن عمر بن شبيب عن
 ابيه عن جده قال عمر لو اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاد الا ب من ابنه قتلته لهم دية فانا به فداها
 الى ورثته وترك اباة البسيسة عن عرفة عن عمر بن عمرو قال ليس على الوالد قود من ولده البسيسة قال البخاري في الترجمة وذكره
 ابن المنذر يذكر عن عمر بن الخطاب انه قال يقاد المرأة من الرجل في كل عدي يبلغ نفسه فداها ونها البسيسة رويانا عن عمر بن
 الخطاب فيما كتب عمر بن عبد العزيز يقاد المملوك من المملوك في كل عدي يبلغ نفسه فداها وذلك البسيسة رويانا عن عمر بن
 الخطاب ما دل على وجوب القصاص بالنفس بالعصا وغيره اذا كان مثله قبيل البسيسة رويانا عن ابن شهاب ان
 ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب عثمان بن عفان اعطوا القود من انفسهم فلم يثبت منهم وهم سلاطين انما نفي عن ابن شهاب
 عن كحول وعن عطاء قالوا ادر كنا الناس على ان دية المسلم الحر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة من الابل فقوم
 عمر بن الخطاب ملك الدية على اهل القس الف دينار واثنى عشر الف درهم ودية الحر المسلمة اذا كانت من اهل الشرك
 خمسمائة دينار وستة آلاف درهم فاذا كان الذمي اصباها من الاعراب فدينها خمسون من الابل لا يكلف الاغرا
 الذميب والورق محمد بن الحسن انا ابو حنيفة عن ابيهم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال على اهل الورق من
 الدية عشرة آلاف درهم وعلى اهل الذهب الف دينار وعلى اهل البقرة مائة بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل النعم الف
 شاة وعلى اهل الكلل مائة حقة قال محمد وهذا كله ما خذ وكان ابو حنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدرهم والدينار انما نفي قال
 محمد بن الحسن بقا عن عمر بن الخطاب انه فرض على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق عشرة آلاف درهم حد ثمانية ابل حنيفة
 عن ابيهم عن الشعبي عن عمر بن الخطاب ذرا على اهل البقرة مائة بقرة وعلى اهل الابل مائة من الابل وعلى اهل النعم الف شاة قال
 محمد بن الحسن وقال اهل المدينة ان عمر فرض الدية على اهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام الى ان قال ونحن فيما
 نظن اعلم بفرقتهم عمر بن الخطاب من اهل المدينة لان الدراهم على اهل العراق قال محمد وصدة اهل المدينة ان عمر بن الخطاب
 فرض من الدية اثني عشر الفا ولكنه فرضها اثني عشر الف درهم فذكرنا رتبة خبر في الثوري عن منصور الضبي عن ابراهيم
 قالت كانت الدية الابل فنجعل الابل الصغير والكبير كل بعير مائة وعشرون درهما ودين ستة فذلك اثني عشر الف درهم
 قال انما نفي فقلت لمحمد بن الحسن القول ان الدية اثنا عشر الف درهم ودين ستة فقال لا فقلت ارحمت ان كنت اعلم
 بالدية من اهل الحجاز لان عمر قضى فيها الشيء لا يقضى به قال لم يكونوا يحنون قلت افر دمي شيئا تجعله اصلا في الحكم وانت

قلت له ما كان رأي علي في الحسن قال كان رأيي فيه رأيي اهل بيته ولكنه كره ان يتخالفوا ابوبكر وعمر ابوسف حدثنني محمد بن عبد الرحمن بن
 بن ابي ليلى عن ابيه قال سمعت عليا يقول قلت يا رسول الله ان رأيت ان تولي شيئا من الحسن فاقسمه حيوانا كى لا يارضا احد
 بهم ك فافعل ففعل قال قولانية رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمة حيوانا ثم ولا فيه عقر قسمة حيوانا حتى اذا كانت آخر سنة
 عمر بن الخطاب فاما مال كثير ففعل حقا ثم ارسل الى فقال فخذ فاقسمه فقلت يا امير المؤمنين بنا عنه الصالحين وبالمسلمين اليه
 حاجته فزده عليهم تلك السنة ولم يدر عليا اليه اخذ لجة عمر بن الخطاب حتى قمت مقامى هذا فليقتنى العباس بن عبد المطلب بعد خروجه
 من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمنا القداة شيئا لا يرد علينا ابدا الى يوم القيمة ابوسف حدثنني محمد بن اسحق عن
 الزهري ان جده كتب الى ابن عباس يا له عن سهم ذوى القرنى لمن هو فكتب اليه ابن عباس كبت الى انى عن سهم ذوى
 القرنى لمن هو وولنا وان عمر بن الخطاب دعانا الى ان يسبح شبه ايماننا ويقضيه من غيرنا ويخبر من من عائلتنا فاني انا ان
 يسلم لنا فلت في ذلك علينا ابوسف حدثنني عطاب بن السائب ان عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوى القرنى
 الى بنى تميم قال ابو يوسف كان ابو ضيفه واكثر فهدنا يرون ان تيسر الخليفة على فقسمة ابوبكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله
 تعالى عنهم انما سمى قال بعض الناس ليس لذوى القرنى من سهم شي فان ابن عسيرة روى ان محمد بن اسحق قال سالت ابا جعفر
 محمد بن علي اصنع على في سهم فقال سلكت به طريق ابى بكر وعمر وكان يكره ان يؤخذ عليه خلافا قلت يريد القائل انه كالاجماع
 على سقوط سهمهم ثم روى الشافعي عليه السلام موطا دكان مما قال فقيل له بل قلت ان ابوبكر قسم على الحد والصبر وسوى من التاجر
 وقسم عمر فلم يجعل للصبي شيئا وقضى بعض الناس على بعض وقسم على فلم يجعل للصبي شيئا وسوى بين الناس قال نعم قلت ان تعلم
 خالفنا قال نعم قلت او تعلم ان عمر قال لا يباح اثبات الاولاد وخالفه على قال نعم قلت او تعلم عليا خالف ابوبكر في الجدة قال نعم
 ثم قال الشافعي اخبرنا عن جعفر بن محمد عن ابيه ان حسنا وحسينا وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم من الحسن
 فقال هو لكم حق ولكنى محارب معاوية فان شئتم تركتم حكمهم فبما قال سفي الجدي فاخبرنا بهذا الحديث عبد العزيز بن محمد فقال صدق
 انه كان جعفر يحدث انما صدقك عن ابيه عن جده قلت لا قال ما نصيبه الا عن جده قال الشافعي جعفر يحدث داود بن جديث ابيه
 او ابن اسحق قال بل جعفر ثم قال الشافعي انا ابراهيم بن محمد عن مطر الرراق ورجل لم يسمه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن
 ابي ليلى قال نصيب عليا عند ابحار الزيت فقلت بابي انت وامى ما فعل ابوبكر في حكم اهل البيت من الحسن فقال علي اما ابوبكر حرم
 الله فلم يكن في زمانه اخماس وما كان فهدا فاما واما عمر فلم ير ليطينا حتى جازاه مال السنوس والاسوازي وقال الالبوزا و
 مال الفارس اما اشكت فقال في حديث مطرا وفي حديث الآخر فقال في المسلمين خلة فان جيتهم تركتم حكمكم فجلعنا في خلة المسلمين
 في ياتنا مال فادفكم حكمهم منه فقال العباس لا نطعمه في حقا فقلت له يا ابا الفضل استأجر من اجاب امير المؤمنين ورفق
 خلة المسلمين فتوتى عمر قبل ان ياتي به مال فيقضينا و قال الحكم في حديث مطرا والآخر ان عمر قال لكم حق ولا يبلغ علمي اذا كثر
 ان يكون لكم كمال فان شئتم اعطيتم منه بقدر ما ارعى لكم فابينا و عليه الاكله فانه ان يعطينا كله البسمة عن ابن عباس
 ان بخندة المحوري كتب اليه في سهم ذوى القرنى نحو ما ذكر ابو يوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل فكيف البسمة
 سهم ذوى القرنى وليست الرداة فيه عن ابى بكر وروى الطبري قلت هذا قول من لا علم له ثبت في نه الحديث عن ابى بكر انه

اعطاهوه وعمره كثر المال ثم اخلف عنه في الكثرة ارايت مذبح اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشئ منصوباً
 في كتاب الله سبحانه على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم او بفعله ليس يستغنى عن ان يكمل عابده ليس تعلم ان فرض الله
 على اهل العلم اتباعه قال بل قلت فيجد سبهم ذوى القرى منفرداً في اثنين من كتاب الله سبحانه على لسان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وبفعله ما ثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين احدهما فتنه النجسين عنه والاتصال خبرهم ومنهم كلهم
 اهل قراية رسول الله صلى الله عليه وسلم الزهري من احواله وابن السيب من احوال ابيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم
 قريب منه في جذم النسب هم بنو نكاح مع قرايتهم وشرفهم انهم يخرجون منه وان غيرهم مخصوصون به ويحرك انه طلبه في
 فتنه تجد سبهم اثبت لفرض الكتاب وصحة الخبرين من هذه السنة التي لم يُعَارِضْها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارضين
 بخلافها قلت هذا كلام الغريطين فتاى فيه جد الآوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يرمى سبهم ذوى القرى ثانياً اخصياً
 بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن يرأسه ان لهم خمس الخمس كما بل كان يرأسه ذلك الى الامام يعطيهما باجتهاده كما
 روى ابو يوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباس وليس لثاني حديث صريح يدل على ان السبب صلى الله عليه وسلم
 كانوا يعطون ذوى القرى خمس الخمس لا يقتصرون منه ولا لانه يوسف نص صريح معهم ان ابابكر وعمر اسقطا سبهم ذوى القرى
 بالكلية والكلبي ضيف عند اهل الحديث لاشك في ذلك ووجه تطمين بين الروايتين المختلفتين في اليلة التي عرضها عمر على علي
 في ترك سبهم ان الاخرى صحيح خط نصيبهم مما كانوا يزعمون انه حقهم وضمهم على ذل ما لهم من الحق عند والى الفقهاء في ايام
 الحاجة ابو يوسف رحمه الله حدثني بعض شيخنا عن يزيد بن ابى جبيب ان عمر رضي الله عنه كتب الى سعد بن ابي وقاص
 اما بعد فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس سألوك ان تقسم بينهم من اموالهم فاذ الله عليهم فاذا امكنكم ان تملكون هذا فافعلوا
 الناس به عليكم الى العسكر من كرايح اموال فاقسم بينهم بين من حضر من المسلمين واركب الارضين والانهار لعلها يكون ذلك من اعطى
 المسلمين فانك ان قسمتها بين من حضر لم يكن بعد سبهم شئ وقد كنت امرتك ان تدعو من اتيت الى الاسلام من سبهم استجاب
 لك قبل القتال فهو رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سبهم في الاسلام ومن اجاب بعد القتال وبعده فهو من سبهم
 من المسلمين واما له لابل الاسلام لانهم قد اخرجوه قبل اسلامهم فهذا امرى وعهدى اليك ابو يوسف حدثني غير واحد من علماء
 اهل المدينة قالوا لما قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه جيش العراق من قبل سعد بن ابي وقاص شاور اصحاب محمد صلى الله
 عليه وسلم في ذوين الدوين وقد كان اتبع راى الى بكر رضي الله عنه في التسوية بين الناس فلما جاء ففتح العراق شاور الناس
 في التفضيل وراى انه الراعى فاشار عليهم بذلك من رآه وشاورهم في قسمة الارضين التي افاض الله على المسلمين من ارض العراق
 وانما فكلهم قوم فيها وادادوا ان تقسم لهم حقوقهم واما فتحوا فقال عمر رضي الله عنه فكيف بمن يأتي من المسلمين فيجدون الارض
 يعلوها فاقسمت ووزعت عن الاباء وخيرت ما ابرأني فقال له عبد الرحمن بن عوف فما راى من الارض ما اعلوها الامام
 افاض الله عليهم فقال عمر ما هو الا كما تقول ولست ارى ذى ذلك والله لا تقسم بعدى بل يكون فيه كبريتيل بل عسى ان يكون كلاماً
 على المسلمين فاذا قسمت ارض العراق يعلوها وارض الشام يعلوها فما يستدعيه الشورى وما يكون للذرية ولا لاراء بله البليد
 بغيره واذن اهل الشام والعراق اكثر ذماً على عمر وقالوا لا تقسم ما افاض الله علينا يا سيدي فاقولهم لم يضرهم ذل ولا جفا

هذا الحديث
 رواه ابو يوسف
 في كتابه

قوم ولا يبايهم لم يحضروا فكان عمر رضي الله عنه لا يريد على ان يقول هذا رأيتي قالوا فاستشرنا مشركا المهاجرين الاولين فاستخفوا
 فاما عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه فكان رأيه ان يقسم لهم حقوقهم ورأى عثمان علي وطلحة رأى عمر رضي الله عنهم جميعا فاسل
 الى عشرة من الانصار خمسة من الاوس وخمسة من الخزرج من كبارهم وانشروا فيهم فلما اجتمعوا حمد الله واشنى عليه بما امله
 وسبقته ثم قال اني لم ارجعكم الا لان تشركوا في امانتي فيما حلت من اموركم فانه واحد كما حدكم وانتم اليوم تفقدون الحق
 خالفني من خالفني ووافقني من وافقني ولست اريد ان تتبعوا الذي هو هواي فتعكم من الله كتاب ينطق بالحق فوالله لئن كنت
 نطقت بما اريد ما ردت به الا الحق قالوا قد نسمع يا امير المؤمنين وقال قد سمعتم كلام نواب القوم الذين زعموا اني ظلمهم
 حقوقهم وانى اعوذ بالله ان اركب ظمالمين كنت ظلمتهم شيئا بلهم واعطيتهم غيرهم لقد شقيت ولكن رايت انه لم يبين شيئا
 يفتح بعد ارض كسروا قد غنمنا الله اموالهم وارصهم وعلوهم ففست ما غنموا من مال اوتيتهم من امله واخرجت لهم من فوجته
 على وجهه وانا في توجيهه رايت ان احبس الارضين لعلوهم وانشع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤثرونها فيكون
 شيئا للمسلمين للثقاتية والذرية ولمن ياتى بعدهم ارايتهم هذه الشورى بها من رجال يذمونها ارايتهم هذه الدين اعطاهم
 وانهم والجزيرة والكونية والبصرة ومصر من ان تشحن بالبحر وادار العطاء عليهم فمن اين يعطى هؤلاء اذا قسمت
 الارضين والعلو فقلوا جميعا الراى رايت فنعلم ما قلت واما رايت ان تشحن هذه الشورى وهذه الدين بالرجال فيجبر
 عليهم ما يقولون به رجح اهل الكفر الى مدتهم فقال قبا بن ابي الاسود من رجل له جزالة وعقل يضيح الارض موضعها يضيح
 على العكس ما يقولون فاجتمعوا له عثمان بن حنيف وقالوا له بشة الى ايتهم من ذلك فان له بصرا وعقلا وتجربة فامرهم
 اليه فوالله ما ساحة ارض السواد فادت جباية سواد الكوفة قيل ان يوت عمر لعاجم مائة الف الفيه والدرهم بمسند درهم
 ودالقان نصف كانت الدراهم بمسند وزن الدرهم مثل وزن الشقال واحد ثنى الليث بن سعد عن جبيب بن ابي ثابت
 ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وجماعة المسلمين ارادوا عمر بن الخطاب ان يقسم لهم كما قسم رسول الله صلى
 الله عليه وسلم خيرة ما كان اشتد الناس عليه في ذلك الزمان العوام وبلال بن رباح فقال عمر اذن اترك من بعدكم
 من المسلمين لا شئ لهم ثم قال اللهم اكفني بلائا واصحابه قال ورأى المسلمون ان الطاعون الذي اصابهم لمعوس كان
 عن دعوة عمر قال وتركهم عمر ذمة يؤدون الخراج المسلمين وحديثه محمد بن اسحق عن الزهري ان عمر بن الخطاب رضي الله
 عنه اشتد الناس في السواد حين استخ فرأى عاشرهم ان يقسمه كان بلال بن رباح من ايتهم في ذلك وكان راى عمر ان
 تركه ولا يقسمه فقال اللهم اكفني بلائا وكنت افي ذلك يومين او ثلثا او دون ذلك ثم قال عمر اني قد وجدت حجة
 قال الله عز وجل في كتابه وما آفاه الله على رسوله منهم فمما اكففتهم عليه من حمل الاثقال والكتاب ولكن الله يسلط
 رسوله على من يشاء والله على كل شئ قدير حتى فرغ من شأن نبي النضير فهذه عامته في القرى كلها ثم قال
 ما آفاه الله على رسوله من اهل القرى قليلة ولا رسول ولي القرى واليتامى والمسكين وابن
 السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء ومنكم ومن اشكر الرسول فخذوا وما نهاكم عنه فانتهوا وانفقوا
 الله ان الله شديد العقاب ثم قال للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يتبعون

تَضَلَّاهُ مِنَ اللَّهِ وَرَضُوا أَنَا وَنَصَرُونَ اللَّهَ وَسَمِعُوا أَنَا وَلِيَّكَ اللَّهُ قَوْلَهُ ثُمَّ لَمْ يَرْضَ شَيْءٌ خَلَطَ بِهِمْ غَيْرَهُمْ فَقَالَ
 وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَكْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ لَمْ يَكُنْ مِنْ هَاجِرِ إِلَيْكُمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صَدْقِ قَوْمِهِمْ حَاجَةً أَوْ تَوْفِيقًا
 وَهُوَ شَرٌّ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ يَمِينُهُمْ حَصَا صَدَقَةٍ وَمَنْ يَتَّقِ نَفْسَهُ قَالُوا لَيْكَ هُمْ الْمَفْلُحُونَ هَ هَ هَ إِنَّمَا بَلَّغْنَا
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ فِي الْأَنْصَارِ خَاصَّةً ثُمَّ لَمْ يَرْضَ شَيْءٌ خَلَطَ بِهِمْ غَيْرَهُمْ فَقَالَ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنَّا بَعْدَهُمْ لَقَوْلُنَا رَبَّنَا اغْنُصْ
 تَنَا وَلَا خَوَاتِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ
 فَكَانَتْ بَذْرُهُ عَامَةً لِمَنْ جَاءَ بَعْدَهُمْ فَقَدْ صَارَ لِلْفَتْحِ بَيْنَ الْوَلَاءِ جَمِيعًا فَلَيْفَ نَفْسُهُ لِبُؤْلَاءٍ وَنَدَمٌ مِنْ تَخَلَّفَ بِغَيْرِ قِسْمٍ فَأَقِيمُوا
 عَلَى تَرْكِهِ وَجَمَعَ خِرَاجَهُ أَبُو يُوسُفَ الذَّخِرِيُّ رَأَى عَمْرُؤُا مِنَ اللَّهِ عَنَهُ مِنَ الْأَمْتِنَاعِ مِنْ قِسْمَةِ الْأَرْضِينَ بَيْنَ مَنْ أَفْتَحَهَا عَنْهُمَا
 عَمْرُؤُا اللَّهُ مَا كَانَ فِي كِتَابِهِ مِنْ بَيَانِ ذَلِكَ تَوَفِّيَتْ مِنْ أَسَدِ تَعَالَى كَانَتْ لَهُ قِيمَا صُنْعٍ فِيهِ كَانَتْ الْخَيْرُ لِمَجْمُوعِ الْمُسْلِمِينَ وَفِيهِمَا رَأَى
 مِنْ جَمِيعِ خِرَاجٍ ذَلِكَ وَنَفْسُهُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ عَمُومًا لِنَفْعِ كُلِّ عَامَةٍ لَانْ هَذَا لَوْ لَمْ يَكُنْ مَوْفِقًا عَلَى النَّاسِ فِي الْأَعْطِيَا وَالْأَرْزَاقِ لَمْ
 تُشْجَنْ الشُّوْرُ وَلَمْ تَقْوَى لِحَبُوشِ عَلَى السَّيْرِ فِي الْجِهَادِ وَلَمَّا آمَنَ بِجَمْعِ أَيْلِ الْكُفْرَانِ لَمْ يَكُنْ مِنْهُمْ إِذَا خَلَّتْ مِنَ الْقَاتِلَةِ وَالْمُزَيَّفَةِ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالْخَيْرِ حَيْثُ كَانَ قَالَ الشَّافِعِيُّ الدُّورُ وَالْأَرْضُونَ تَمَّا لِنَصَاحَتِهِ عَلَيْهِ وَقَدْ لَمَسَ لِبَسَاطَتِهَا فِي كُلِّ عَامٍ قَالِ
 وَاصْبِرْ تَرْكُهُ مِنْ بِلَادِ أَيْلِ الشَّرِكِ كَذَلِكَ لَمْ يَكُنْ لِنَفْسِهِ سُلْطَانٌ عَلَى مَنْ نَهَرَ عَلَيْهِ خَيْلُ الرِّكَابِ فَنَزَحَهُ كَمَا اسْتَطَابَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ أَنْفُسَ أَيْلِ سُبَيْهِ جَوَازِينَ فَرَكُوا حَقَّ قِسْمِهِمْ قَالِ دَفَعَهُ حَدِيثُ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَمْرٍو عَنْهُ مِنْ حَقِّهِ وَتَشَبَّهَ قَوْلُ جَرِيرِ
 عَنْ عَمْرٍو لَوْلَا أَنِّي قَاسِمٌ تَسَوَّلْتُ لَمْ تَكُنْ كُمْ عَلَى مَا قَسَمْتُ لَكُمْ أَنْ يَكُونَ قِسْمُ لَهُمْ بِلَادُ صَلَاحٍ مَعَ بِلَادِ إِجَابٍ فَزِدْ قِسْمَ الصَّلَاحِ وَخُذْ
 مِنَ بِلَادِ إِجَابٍ بِالْخَيْلِ وَالرَّكَابِ قُلْتُ وَاللَّهِ وَجْهٌ عِنْدِي أَنَّ الْفَارِسَ وَالرُّومَ كَانُوا مُسْتَطَلِّينَ عَلَى مَلَائِكِ الْأَرْضِ يُأْخِذُونَ
 مِنْهُمْ الْخِرَاجَ وَلَمْ يَكُنْ لَوْ مَلَائِكِ الْأَرْضِ دُرَّاعُهَا وَلَا وَرَثَتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ وَأَجَادِهِمْ فَطَافُوا لِمُسْلِمُونَ أُولَئِكَ الْمُتَغَلِّبِينَ حَتَّى دَفَعُوا
 عَنْ سِوَادِ الشَّامِ وَالْعِرَاقِ وَأَمَّا مَلَائِكِ الْأَرْضِ وَقَلُوبُهَا الَّذِينَ كَانُوا يَزِرُ عَوْنُهَا وَلَبَنُونُهَا وَدُرَّتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ فَكَثُرَ مِنْهُمْ صَلَاحٌ
 الْمُسْلِمِينَ وَانْتَهَى الْخِرَاجُ وَبَعْضُهُمْ ظَاهِرُ الرُّومِ وَالْفَارِسِ وَقَاتَلُوا مَعَهُمْ تَشَابَهُ الْأَمْرِ عَلَى النَّاسِ فَظَنُّوا مَعَهُمْ أَنَّ الْأَرْضَ
 مَنْصُومَةٌ لَوْ جُودَ الْمُقَاتِلَةُ فِي الْجَلَّةِ دَفِطُنَ الْخَوَاصُّ بِأَنَّ الْمُقَاتِلَةَ أَمَّا كَانَتْ مَعَ الْمُسْتَطَلِّينَ الْمُتَغَلِّبِينَ وَأَمَّا أَيْلِ الْأَرْضِ الَّذِينَ يَمُوتُ
 لَمَّا كَانُوا وَسَكَنَ نَهَا فَا نَ أَكْثَرَهُمْ صَالِحُوا الْمُسْلِمِينَ وَانْتَهَى السُّلُوكُ صَلَاحًا مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ خَيْلٍ وَالرَّكَابِ وَأَمَّا أَوْجُوعًا عَلَى غَيْرِ حَسَمٍ
 تَمَنَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِمْ فَلَمَّا عَمَرَتْهُ الْفَتْحُ فِي بَذْرِ السُّلَّةِ وَأَمَّا الْقَلِيلُ مِنْهُمْ الَّذِينَ قَاتَلُوا الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَرْضِهِمْ مَعَ جُنُودِ فَارِسَ
 وَالرُّومِ فَارَاضِهِمْ مَنْصُومَةٌ اسْتَطَابَ نَفْسَهُمْ عَنْهَا عَمْرُؤُا الْخَطَّابُ حِينَ ارَادَ الْيَقَاتِ السُّوَادِ فَمَنْ لَمْ يُطِيبْ نَفْسًا عَوَضَهُ وَاللَّهُ
 الْأَمْرُ عَلَى مَا ذُهِبَ إِلَيْهِ أَبُو يُوسُفَ نَفْسُ الْعِرَاقِ وَالشَّامِ تَحُولُ عَنْ شُئْنِ الْأَمْوَالِ الْغَنُومَةِ نَحْصُوكُمْ مِنْ عَمُومِ قَوْلِهِ تَعَالَى
 وَأَعْلَمُ أَنَّهَا غَنُومٌ تَقْتَضِي بِجَمَاعِ الصَّحَابَةِ وَبِمَا قَامُوا مِنْ حَدِيثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقْتَضِي كَلَامَهُ فِي فَتْحِ فَارِسَ
 وَالرُّومِ وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبِلَادِ فَعَلَى مَا قَالَ الشَّافِعِيُّ عَلَى نَوْعَيْنِ أَحَدُهُمَا مَا أَفَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ خَيْلٍ وَالرَّكَابِ وَتَحْمِلُ
 خِزَانَةَ الْكُفْرَانِ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَفَ خَيْبَرَ الَّتِي أَصَابَ مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ وَكَمَا صَنَعَ بِالْمُضَيْبِ وَفَدَّكَ
 وَأَمَّا مَا أَفَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِجَابِ الْخَيْلِ وَالرَّكَابِ فَيَقْسِمُ عَلَيْهِمْ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَفَ خَيْبَرَ الَّتِي أَصَابَ

عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَمْرٍو عَنْهُ مِنْ حَقِّهِ وَتَشَبَّهَ قَوْلُ جَرِيرِ عَنْ عَمْرٍو لَوْلَا أَنِّي قَاسِمٌ تَسَوَّلْتُ لَمْ تَكُنْ كُمْ عَلَى مَا قَسَمْتُ لَكُمْ أَنْ يَكُونَ قِسْمُ لَهُمْ بِلَادُ صَلَاحٍ مَعَ بِلَادِ إِجَابٍ فَزِدْ قِسْمَ الصَّلَاحِ وَخُذْ مِنَ بِلَادِ إِجَابٍ بِالْخَيْلِ وَالرَّكَابِ قُلْتُ وَاللَّهِ وَجْهٌ عِنْدِي أَنَّ الْفَارِسَ وَالرُّومَ كَانُوا مُسْتَطَلِّينَ عَلَى مَلَائِكِ الْأَرْضِ يُأْخِذُونَ مِنْهُمْ الْخِرَاجَ وَلَمْ يَكُنْ لَوْ مَلَائِكِ الْأَرْضِ دُرَّاعُهَا وَلَا وَرَثَتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ وَأَجَادِهِمْ فَطَافُوا لِمُسْلِمُونَ أُولَئِكَ الْمُتَغَلِّبِينَ حَتَّى دَفَعُوا عَنْ سِوَادِ الشَّامِ وَالْعِرَاقِ وَأَمَّا مَلَائِكِ الْأَرْضِ وَقَلُوبُهَا الَّذِينَ كَانُوا يَزِرُ عَوْنُهَا وَلَبَنُونُهَا وَدُرَّتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ فَكَثُرَ مِنْهُمْ صَلَاحٌ الْمُسْلِمِينَ وَانْتَهَى الْخِرَاجُ وَبَعْضُهُمْ ظَاهِرُ الرُّومِ وَالْفَارِسِ وَقَاتَلُوا مَعَهُمْ تَشَابَهُ الْأَمْرِ عَلَى النَّاسِ فَظَنُّوا مَعَهُمْ أَنَّ الْأَرْضَ مَنْصُومَةٌ لَوْ جُودَ الْمُقَاتِلَةُ فِي الْجَلَّةِ دَفِطُنَ الْخَوَاصُّ بِأَنَّ الْمُقَاتِلَةَ أَمَّا كَانَتْ مَعَ الْمُسْتَطَلِّينَ الْمُتَغَلِّبِينَ وَأَمَّا أَيْلِ الْأَرْضِ الَّذِينَ يَمُوتُ لَمَّا كَانُوا وَسَكَنَ نَهَا فَا نَ أَكْثَرَهُمْ صَالِحُوا الْمُسْلِمِينَ وَانْتَهَى السُّلُوكُ صَلَاحًا مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ خَيْلٍ وَالرَّكَابِ وَأَمَّا أَوْجُوعًا عَلَى غَيْرِ حَسَمٍ تَمَنَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِمْ فَلَمَّا عَمَرَتْهُ الْفَتْحُ فِي بَذْرِ السُّلَّةِ وَأَمَّا الْقَلِيلُ مِنْهُمْ الَّذِينَ قَاتَلُوا الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَرْضِهِمْ مَعَ جُنُودِ فَارِسَ وَالرُّومِ فَارَاضِهِمْ مَنْصُومَةٌ اسْتَطَابَ نَفْسَهُمْ عَنْهَا عَمْرُؤُا الْخَطَّابُ حِينَ ارَادَ الْيَقَاتِ السُّوَادِ فَمَنْ لَمْ يُطِيبْ نَفْسًا عَوَضَهُ وَاللَّهُ الْأَمْرُ عَلَى مَا ذُهِبَ إِلَيْهِ أَبُو يُوسُفَ نَفْسُ الْعِرَاقِ وَالشَّامِ تَحُولُ عَنْ شُئْنِ الْأَمْوَالِ الْغَنُومَةِ نَحْصُوكُمْ مِنْ عَمُومِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَأَعْلَمُ أَنَّهَا غَنُومٌ تَقْتَضِي بِجَمَاعِ الصَّحَابَةِ وَبِمَا قَامُوا مِنْ حَدِيثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقْتَضِي كَلَامَهُ فِي فَتْحِ فَارِسَ وَالرُّومِ وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبِلَادِ فَعَلَى مَا قَالَ الشَّافِعِيُّ عَلَى نَوْعَيْنِ أَحَدُهُمَا مَا أَفَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ خَيْلٍ وَالرَّكَابِ وَتَحْمِلُ خِزَانَةَ الْكُفْرَانِ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَفَ خَيْبَرَ الَّتِي أَصَابَ مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ وَكَمَا صَنَعَ بِالْمُضَيْبِ وَفَدَّكَ وَأَمَّا مَا أَفَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِجَابِ الْخَيْلِ وَالرَّكَابِ فَيَقْسِمُ عَلَيْهِمْ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَفَ خَيْبَرَ الَّتِي أَصَابَ

عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَمْرٍو عَنْهُ مِنْ حَقِّهِ وَتَشَبَّهَ قَوْلُ جَرِيرِ عَنْ عَمْرٍو لَوْلَا أَنِّي قَاسِمٌ تَسَوَّلْتُ لَمْ تَكُنْ كُمْ عَلَى مَا قَسَمْتُ لَكُمْ أَنْ يَكُونَ قِسْمُ لَهُمْ بِلَادُ صَلَاحٍ مَعَ بِلَادِ إِجَابٍ فَزِدْ قِسْمَ الصَّلَاحِ وَخُذْ مِنَ بِلَادِ إِجَابٍ بِالْخَيْلِ وَالرَّكَابِ قُلْتُ وَاللَّهِ وَجْهٌ عِنْدِي أَنَّ الْفَارِسَ وَالرُّومَ كَانُوا مُسْتَطَلِّينَ عَلَى مَلَائِكِ الْأَرْضِ يُأْخِذُونَ مِنْهُمْ الْخِرَاجَ وَلَمْ يَكُنْ لَوْ مَلَائِكِ الْأَرْضِ دُرَّاعُهَا وَلَا وَرَثَتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ وَأَجَادِهِمْ فَطَافُوا لِمُسْلِمُونَ أُولَئِكَ الْمُتَغَلِّبِينَ حَتَّى دَفَعُوا عَنْ سِوَادِ الشَّامِ وَالْعِرَاقِ وَأَمَّا مَلَائِكِ الْأَرْضِ وَقَلُوبُهَا الَّذِينَ كَانُوا يَزِرُ عَوْنُهَا وَلَبَنُونُهَا وَدُرَّتُهَا عَنْ آبَائِهِمْ فَكَثُرَ مِنْهُمْ صَلَاحٌ الْمُسْلِمِينَ وَانْتَهَى الْخِرَاجُ وَبَعْضُهُمْ ظَاهِرُ الرُّومِ وَالْفَارِسِ وَقَاتَلُوا مَعَهُمْ تَشَابَهُ الْأَمْرِ عَلَى النَّاسِ فَظَنُّوا مَعَهُمْ أَنَّ الْأَرْضَ مَنْصُومَةٌ لَوْ جُودَ الْمُقَاتِلَةُ فِي الْجَلَّةِ دَفِطُنَ الْخَوَاصُّ بِأَنَّ الْمُقَاتِلَةَ أَمَّا كَانَتْ مَعَ الْمُسْتَطَلِّينَ الْمُتَغَلِّبِينَ وَأَمَّا أَيْلِ الْأَرْضِ الَّذِينَ يَمُوتُ لَمَّا كَانُوا وَسَكَنَ نَهَا فَا نَ أَكْثَرَهُمْ صَالِحُوا الْمُسْلِمِينَ وَانْتَهَى السُّلُوكُ صَلَاحًا مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ خَيْلٍ وَالرَّكَابِ وَأَمَّا أَوْجُوعًا عَلَى غَيْرِ حَسَمٍ تَمَنَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِمْ فَلَمَّا عَمَرَتْهُ الْفَتْحُ فِي بَذْرِ السُّلَّةِ وَأَمَّا الْقَلِيلُ مِنْهُمْ الَّذِينَ قَاتَلُوا الْمُسْلِمِينَ عَلَى أَرْضِهِمْ مَعَ جُنُودِ فَارِسَ وَالرُّومِ فَارَاضِهِمْ مَنْصُومَةٌ اسْتَطَابَ نَفْسَهُمْ عَنْهَا عَمْرُؤُا الْخَطَّابُ حِينَ ارَادَ الْيَقَاتِ السُّوَادِ فَمَنْ لَمْ يُطِيبْ نَفْسًا عَوَضَهُ وَاللَّهُ الْأَمْرُ عَلَى مَا ذُهِبَ إِلَيْهِ أَبُو يُوسُفَ نَفْسُ الْعِرَاقِ وَالشَّامِ تَحُولُ عَنْ شُئْنِ الْأَمْوَالِ الْغَنُومَةِ نَحْصُوكُمْ مِنْ عَمُومِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَأَعْلَمُ أَنَّهَا غَنُومٌ تَقْتَضِي بِجَمَاعِ الصَّحَابَةِ وَبِمَا قَامُوا مِنْ حَدِيثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقْتَضِي كَلَامَهُ فِي فَتْحِ فَارِسَ وَالرُّومِ وَأَمَّا غَيْرُهَا مِنَ الْبِلَادِ فَعَلَى مَا قَالَ الشَّافِعِيُّ عَلَى نَوْعَيْنِ أَحَدُهُمَا مَا أَفَادَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ خَيْلٍ وَالرَّكَابِ وَتَحْمِلُ خِزَانَةَ الْكُفْرَانِ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَفَ خَيْبَرَ الَّتِي أَصَابَ مِنْ غَيْرِ إِجَابٍ وَكَمَا صَنَعَ بِالْمُضَيْبِ وَفَدَّكَ وَأَمَّا مَا أَفَادَ اللَّهُ تَعَالَى بِالْإِجَابِ الْخَيْلِ وَالرَّكَابِ فَيَقْسِمُ عَلَيْهِمْ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَفَ خَيْبَرَ الَّتِي أَصَابَ

مال الله عز وجل الشافعي عن انس بن جعفر بن محمد بن علي بن عمر رضي الله عنه لا دون الدواوين قال لهم يحيى بن قرقون ان ابدأ ففعل
له ابدأ بالاقرب فالاقرب يك قال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشافعي
اخبرني غير واحد من اهل العلم من قبائل قریش ان عمر بن الخطاب لما كثر المال في زمانه اجمع على ان يدون الدواوين
فاستشار فقال بن تروان ان ابدأ فقال له رجل ابدأ بالاقرب فالاقرب يك فقال ذكرتموني بل ابدأ بالاقرب فالاقرب
من رسول الله صلى الله عليه وسلم فبدأ به بنو تميم قال الشافعي اخبرني غير واحد من اهل العلم والصدق من اهل المدينة
ومكة من قبائل قریش ومن غيرهم وكان بعضهم حسن قصاصا للحدیث من بعض وقدر اوسعهم على بعض في الحديث ان
عمر رضي الله عنه لا دون الدواوين قال ابدأ ببنی تميم ثم قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يعطونهم وبنی مطلب
فاذا كانت السنين الهاشمية قدمت على المطلبی واذا كانت في المطلبی قدمت على الهاشمية فوضع الديوان على ذلك واعطاهم عطاء
القبيلة الواحدة ثم استوت له عبد شمس ونوفل في خدمته بالنسب فقال عبد شمس اخوة النبي صلى الله عليه وسلم لآل به
دون نوفل فقد همهم ثم دعابني نوفل بثلوثهم ثم استوت له عبد العزى وعبد الدار فقال في بني اسد بن عبد العزى صهار
رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنهم منهم من يعطونهم قال بعضهم من خلف الفضول فيها كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقيل ذكر سابقه فقد همهم على بني عبد الدار ثم دعابني عبد الدار بثلوثهم ثم افروقت له زهرة فدعاها بثلوثهم استوت له تميم
مخزوم فقال في بني تميم انهم من خلف الفضول المطيبين فيها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل ذكر سابقه وقيل
ذكر صهرا فقد همهم على مخزوم ثم دعاهم بثلوثهم ثم استوت له سهم وجمج وعدي بن كعب فقيل ابدأ بعدي فقال
بل افرغني حيث كنت فان الاسلام دخل وامرنا وامرني سهم واحد ولكن انظر واخبرني جمج وسهم فقيل قد همهم بني جمج ثم
دعابني سهم وكان ديوان عدي وسهم مختلطاً كالدعوة الواحدة فلما خلصت اليه دعوته كبر تكبيرة عالية ثم قال الحمد لله
الذي اوصلني الى خطبة من رسول الله ثم دعابني عامر بن لؤي قال الشافعي فقال بعضهم ان ابا عبدة بن عبد اسد بن الجراح
الفهري لا رأي من يتقدم عليه فقال كل هؤلاء دعوا ما مي فقال يا ابا عبدة اصبر كما صبرت او كلم قوماك فمن قد نكس منهم
على نفسه لم امنه فاما وبنو عدي فقد نكس ان حبست على انفسنا قال فقد همهم معاوية بعد بني الحارث بن فهر ففصل سهم
بين بني عبد مناف واسد بن عبد العزى وشجر بن بني سهم وعدي شقي في زمان المهدي فاقرقوا فامر المهدي بني عدي
فقد دعوا على سهم وجمج للباقية فيهم قال الشافعي فاذا فرغ من قریش قدم الانصار على قبائل العرب كلها المتكاثرين من الاسلام
قال الشافعي الناس عباد الله فاولهم ان يكون مقدم ما اقربهم شجرة الله لرسالاته ومستودع امانته خاتم النبیین وخير
خلق رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم الشافعي روى ليث بن ابي سليم عن عطاء بن عمر بن الخطاب في هذه الآية سبع آيات
الصدقات ايما صنف من هذه اعطيت اجزاك ثم نضعه فقال منقطع بين عطاء وعمر وليث غير قومي وفي الحديث المرفوع
ان الله لم يرخص بحكم نبي ولا غيره في الصدقات حتى حكم فيها فجزا ثمانية اجزاء قلت معنى قوله صلى الله عليه وسلم حسبنا
ثمانية اجزاء شرعاً ثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقة الى ثمانية اجزاء والله اعلم
الشافعي عن يحيى بن عبد الله بن مالك عن ابيه انه سأل ابا ريث الابل التي كان يحمل عليها عمر الفزاة وعثمان بعده فقال

انجرى لعله انما اهل الجزية اتى بعت بها معاوية وعمر بن العاص حتى اشفى على انه ليس لاهل الفجر في الصدقة
 وفيه نظر لما روى الشافعي ان عدي بن حاتم جاء ابا بكر اخيه قال شئنا ان نمنع اهل من صدقات قوم فاعطاه ابو بكر منها
 ثلثين بغير اذنه ان ياتي بخالد بن الوليد من اطاعه من قوم فجاره بزار الف رجل وايتى بالارحمتا قلت اوكه ان اشفى بانه
 المولفة فلو بهم الذين يفتون من الصدقات لمعنى الاعانة على اخذ الصدقات والا وجه عندي انه اعطاهم على انهم من
 العزاة لعله تعالى في آية الصدقات وفي سبيل الله قال الشافعي انجرنا الثلث من اصحابنا عن عبد الله بن عبد الله بن
 ابي يحيى عن سعيد بن اسن بندي قال بعث عبد الملك بن مروان بعد الحجاة ببطا اهل المدينة وكتب الى والي اليمامة ان
 يكمل من اليمامة الى المدينة الف الف درهم يتيم بها عطاءهم فلما قويم المال الى المدينة ابوا ان يأخذوه واما لو
 انظرنا اوساخ الناس ما لا يصلح لنا لا نأخذ ابد ابلغ ذلك عبد الملك فردوه وقال لا يزال في القوم بقية ما فعلوا هذه
 قال قلت لسعيد بن اسن بندي ومن كان يؤمنهم يحكم قال اؤكهم سعيد بن المسيب ابو بكر بن عبد الرحمن بن خازم بن زيد وعبيد
 بن عبد الله بن عتبة بن جابر قال الشافعي قويم لا يصلح لنا اي لا يصلح لنا ان نأخذ الصدقة ونحن اهل الفجر وليس لاهل
 الفجر في الصدقة حتى ولا يتقل عن قوم لم يغيرهم قلت والا وجه عندي انهم ردوا ما كان لهم الحاجه والفقر دون اسمهم لغيره
 وذلك انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد يؤمنهم مالك عن ابن شهاب قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ الخراج
 من موسى الجبري وان عمر بن الخطاب اخذ من موسى بن جابر فاسد ان عثمان اخذ من البربر مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه
 عمر بن الخطاب ذكر الجوس فقال ما ادرى كيف اصنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول سموا الهمم اهل الكتاب مالك من نافع عن سلم بن عمار عن عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزية على اهل الذم ببيعة
 وناير و على اهل الورد اربعين درهما مع ذلك اوراق المسلمين وضياقة ثلثة ايام مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر
 الخطاب ان في انظرنا فاعطاهم فقال عمر انما اهل بيت ينتفعون بها قال قلت لهي عبيد قال نعم ونها لا قال قلت كيف تأكل
 الارض قال فقال عمر ان نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة قلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله انكم اكلها قلت ان عليا
 بن ابي طالب قال نعم الجزية فاهربها عن فخرت وكانت عنده سحابة تسع فلا تكون فاكبه ولا طرفة الا جعل منها في تلك الصحابة فبيعت
 بها الة اذ واج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبيت به الى حفصة ابنة من آخر ذلك فاشك ان فيه نقصان كان في
 خط حفصة قال فجعل في تلك الصحابة من لحم تلك الجزية فبعث بها الة اذ واج النبي صلى الله عليه وسلم ثم امر بما بقي من لحم
 تلك الجزية ففوضه الى المهاجرين والانصار قلت حتى اشفى على ان عمر كان يسير وسكن وسهم جزية وسهم صدقة مالك
 عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يأخذ من البيضة من الخطة والزيت نصف العشر يريد
 بذلك ان يكثر الحمل الى المدينة يأخذ من البيضة العشر مالك عن ابن شهاب عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان ياتى
 عبد الله بن عتبة بن مسعود على سوق المدينة في زمان عمر بن الخطاب فلما تأخذ من البيضة العشر مالك انه سأل ابن شهاب
 على اتي وجهه كان يأخذ عمر بن الخطاب من البيضة العشر فقال ابن شهاب كان ذلك يؤخذ منهم في الجابية فالتزمهم ذلك عمر
 الله عنه اكتب الشافعي عن زيد بن اسلم قال شرب عمر بن الخطاب لبننا فاعجبهم فسأل الذي سقاه من اين هذا اللبن فاجره انه

بسم الله الرحمن الرحيم
 في بيان ما كان عليه
 في زمانه

ودع على ما قد ستماه فاذا نعلم من الصدقة وهم يستقون فجلوا له من ابايها فجلت في سقامي فهو هذا فادخل عمر بن الخطاب
 يداه فاستقاه اجتهت به ثم نفي على ان الواجب ليس له في الصدقة نصيب **الفرائض** الدارمي عن ثورق الجعفي قال قال عمر بن
 الخطاب تعلموا الفرائض والحقن استن كما تعلمون القرآن الدارمي عن ابراهيم قال عمر تعلموا الفرائض فانها من دينكم ايستقي
 روينا عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس بالجانبية فقال من اراد ان يسأل عن الفرائض فليأت زبيد بن ثابت قلت فيه
 كرامته لغير لان الفرائض على هذا التفصيل والسبيان لم يرد الا عن زبيد بن ثابت وساند اهل المدينة اليه عن ابي الزناد
 عن خارجة بن زيد عن ابي علق مالك روايته وسببه الى اهل المدينة الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله كان عمر اذا سلك
 طوقا وجدا سهلا وانه قال في زوج وابوين للزوج النصف وللأم ثلث ما بقي الدارمي عن ابراهيم قال عبد الله
 كان عمر اذا سلك طريقا اتبعناه فيه وجدا سهلا وانه قضى في امرأة وابوين من اربعة فاعطى المرأة الثلث والام
 ثلث ما بقي والاب سهمين الدارمي عن ابراهيم في زوج وام واخوة لاب ام واخوة لأم قال كان عمر وعبد الله ذرية
 بشركون وقال عمر لم ير ذرية لهم الاب الا قريبا الدارمي عن ابي سعيد البخاري عن ابن عباس وعبد الله بن الزبير ان ابا بكر
 جعل الجدة ابا الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجدة مع الاخ والاخوين فاذا زادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد
 السدس الدارمي عن يحيى بن سعيد ان عمر كان كتب ميراث الجدة حتى اذا طعن وعابه فحماه ثم قال سترؤن راكع في الدارمي عن
 مردان بن الحكم ان عمر بن الخطاب لما طعن استشارهم في الجدة فقال ان كنت رايت في الجدة رأيا فان رايتهم ان تشيعوه
 فاتبعوه فقال له عثمان ان تشيع رايت فانه رشده وان تشيع رايتي الشيخ فليسمع ذوالرأي كان الدارمي عن الزهري قال جاء
 جده ام اب اد ام ام الى ابي بكر فقال ان ابني اوابن ابنتي توفي ولغني ان لي نصيبا فالي فقال ابو بكر ما سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قال فيها شيئا فقال الناس فلما صلى الظهر قال ايكم سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الجدة
 شيئا فقال النخيرة بن شعبة انا قال ما ذا قال قال اعطانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ايكم سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 غيرك فقال محمد بن مسلمة صدق فاعطانا ابو بكر السدس فجاءت الى عمر مثلها فقال ما ادرى ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال فيها شيئا وسألت الناس فحدثوه بحديث النخيرة بن شعبة ومحمد بن مسلمة فقال عمر ايكم اكلت به فلها السدس فان جتمها
 فهو بينكما الدارمي عن الشعبي قال سئل ابو بكر عن الطائفة فقال اني ساقول فيها برأيي فان كان صوابا فمن الله وان كان خطأ
 فمني ومن الشيطان اراه ما خلا الوالدة والولد فلما استخلف عمر قال اني لا استحيي الله ان ارد شيئا قاله ابو بكر الدارمي عن عاصم
 بن عمر بن قتادة ان عمر بن الخطاب التمس من يرب ابن المدحة اخيه فلم يجد دارتما ففتح مال ابن المدحة امة الى اخوال
 ابن المدحة الدارمي عن الشعبي عن زبيد داني عمر في عيم لام دخال فاعطى العيم للاسم الثلثين واعطى الخال الثلث الدارمي
 عن الحسن بن عمر بن الخطاب اعطى الخالة الثلث والعم الثلثين الدارمي عن الضحاك بن ميسان عمر فقي في اهل طاعون هموس
 اول طاعون في الاسلام انهم اذا كانوا من قبل الاب ساءوا فنبهوا الامم حتى اذا كان بعضهم اقرب من بعض يارب
 فهم احق بالمال الدارمي عن سليمان بن يسار عن محمد بن الاشعث ان حمنة له توفيت بهودية اليمن فذكر ذلك لعمر بن الخطاب
 فقال يرثها اقرب الناس اليها من اهل بيتها الدارمي عن ابن شهاب بن شهاب الدارمي عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب اهل الشرك

فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِي فَعَلَ كَذَا قَالَ فَمَا لَمْ يَقُولْ فَمَا لَمْ يَقُولْ فَمَا لَمْ يَقُولْ فَمَا لَمْ يَقُولْ
 فقال عمر بن الخطاب يا امير المؤمنين ان الله لا يضل احدًا فقال عمر كذبت يا عدو الله خلقك وهو ضالك
 وهو في النار ان شاء الله لا عقدة لك نصرت عفاك ان الله غر و جل حين خلق خلق اهل الجنة و ما هم عالمون و خلق
 اهل النار و ما يمتدون ثم قال هؤلاء الهذه و هؤلاء الهذه فقال عبد الله بن الحارث ففترق الناس و هم لا يختلفون في القدر
 و اخرج ايضا عن سمير بن اسيد قال قام عمر بن الخطاب في الناس فقال ايها الناس الا ان اصحاب الكرام اعدوا لرسول الله
 انفسهم الا حاديت ان يحفظوا و قللت منهم ان يكونوا و استحيوا اذا سألهم الناس ان يقولوا لا ندرى فاعدوا و الشئ بينهم
 فضلوا و اخلوا كثيرا و الذي نفس عمر بيده يا قبض الله نبيه و لا رافع الوحي عنهم حتى اغناهم عن الراي و لو كان الدين يؤخذ
 بالراي لكان سفل الخفق الحق بالسمع من ظهره فاياك و اياهم و اخرج عن عامر بن سعد عن ابيه قال وقف عمر بن الخطاب
 بالجابية فقال قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فينا فقال من اراد مجبوحته الجنة فعليه بالجاجة فان الشيطان مع القدرة
 قال اهل اللغة مجبوحته الجنة و سطها و القدر الفرد و قال ابو القاسم نعليقا قال عمر بن الخطاب على المنبر ان هذا القرآن كلام الله
 و اخرج عن الحسن قال جاء عمر بن الخطاب الى عمر بن الخطاب فقال لعنه الله الذي قال تشبه ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
 و قديم الصلوة و تواتر الزكاة و الحج البيت و تصوم رمضان و عليك بالعائنة و اياك و استرد كل استحي منه فان كان لقيت
 الله فقل امرني بهذا عمر و اخرج عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول من غدا
 القبر و اخرج عن ابى شهم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انت اذا كنت في اربعة اذرع في ذراعين
 و رايته منكرا و تكبرا قال قلت يا رسول الله و ما منكرا و تكبرا قال فانا القبر و نحن الارض بايناها و يطآن في شعراهما صورا
 كالعبد القاصف و البصار كما لبرق الخاطف معها حزر ربه لو اجتمع عليها اهل منى لم يطيقوا رفعها هي اشد على عصى
 نه قال قلت يا رسول الله و انا على حالي هذه قال نعم قلت اذا اختلفت كما و اخرج عن طر بن شهاب عن عمر بن الخطاب
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقيت داعيا و مبلغا ليس من الله شئ و خلق ليس مريئا و ليس اليه من الله
 شئ و اخرج عن ابى هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجالسوا اصحاب القدر و لا تقاسموا
 احمر بن حنبل قال حدثنا هشيم اخبرنا علي بن زيد عن يوسف بن مهران عن ابن عباس قال خطب عمر بن الخطاب قال يا شهم
 مرة خطبنا فحمد الله و اشته عليه فذكر الرحمة فقال لا تخدعن عنه فانه قد من جد و الله الا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قد رحم و رحمتنا بعده و لو ان يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ليس منه لكتب في ناحية من المصحف شهيد عمر بن الخطاب
 و قال هشيم مرة و عبد الرحمن بن عوف و فلان و فلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد رحم و رحمتنا بعده و انه يسكو
 من بعده كم قوم يذوبون بالرحم و بالديال و بالشفاعة و بعباد القبر و بقوم يخرجون من النار بعدهما انتمحشوا ما لك انه بلغه ان
 عمر بن الخطاب قال اني لا احب ان انظر الى القاري ابيض الثياب ما لك عن ايوب بن ابى تميمة الاستحياء في عن ابن سيرين
 قال قال عمر بن الخطاب اذا ادسح الله عليكم فادسحوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ما لك عن اسحق بن ابى طلحة انه قال
 قال انس بن مالك رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين و قد رقع بين كتفيه رقع ثلث كتبه بعضها فوق بعض ما لك

٤
 كبريت يكون
 من النار
 في الجنة
 و في النار
 و في النار
 و في النار

ما مني الامم
 بالخطبة
 في يوم
 الجمعة
 و في يوم
 الجمعة

اهل غلط و تشنه يقول كونوا مثلهم و دعوا المستعمر و زنتي العجم و خشو شوا راوا الخشونة في اللبس و لم يطعم قوله و خشو شوا
 بالباء فهو من الصلابة يقال خشو شيب الرجل اذا كان صلبا و يروى بالجيم من الجشب و هي الخشونة في المطعم البغوي عن ابن
 سيرين ان عمر بن الخطاب رأى علي بن ابي طالب من ذبيح امره ان يلقيه فقال زياد يا امير المؤمنين ان غلتي من حديد
 قال ذاك اتيتك و انتن البغوي عن ابن عمر قال اتخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم خاتما من ورق و كان في يده ثم كان
 بعد في يد آتته بكر ثم كان بعد في يد عمر ثم كان بعد في يد عثمان حتى وقع بعد في يد ابي ريس فكتبه محمد رسول الله البغوي
 ان عمر بن الخطاب كان يطيّب بالسك و روى انه اوصى في غسله ان لا يقر بوجه مسكا و كان الحسن يكره المسك للبيت و لا يكره
 للحي البغوي سئل انس بن مالك هل غضب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لم يغضب شيئا و لكن غضب ابو بكر بالجار
 و الكرم و غضب عمر بالجار البغوي عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يتورق اذا كثر شعره حلقه و روى عن
 سعيد عن قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يتورق و لا ابو بكر و لا عمر و لا عثمان البغوي عن جبرين فغير قال قري
 عليا كتاب عمر بن الخطاب بالشام و لا يدخل الرجل الحمام الا بيزر و لا تدخل المرأة الا من سقيم و اجعلوا الله في ثلثة اشياء
 الخيل و النساء و الفضل البغوي قال عمر بن الخطاب لرجل من النصارى صنع له طبايا بالشام و دعاها و اما لا تدخل مني فخرجت
 من اجل الصور التي فيها البغوي عن ايوب عن نافع قال بلغ عمر ان صفية امرأة عبد الله بن عمر سترت بيوثها لفرارهم او
 غيره ابداه لها عبد الله بن عمر فذهب عمر و هو يريد ان يفتكهم فبلغهم فزعوه البغوي ان صفوان بن امية تزوج فذاع
 عمر بن الخطاب بامية و اذا بامية قد سترت بيزر الا و هم المتفوتة فقال عمر لو كنتم جعلتم مكان هذا مسجدا كان اعمل للعبادة
 من هذا البغوي ان عمر بن الخطاب شكى اليه رجل ما تلقى امراته من ابرقة لهم فقال رجل كان يحل لي منها ما يحل لك لقطعة فقال
 عمر يا بني شئ فقال هو ذا عرق فلوكومي ذيب فبرأت فقال عمر و لا يذيب غير ما قال لا قال عمر البسوا ثوبا و شقوا الموضع
 الذي يريد و عاكها البغوي روى عن عمر انه قال تعلموا من النجوم ما تعرفون به القبلة و الطريق ثم اسكوا البغوي
 كتب عمر الى ابي موسى الاشعري اما بعد فاني امركم بما امركم به القرآن و انما هم عما نهىكم عنه محمد صلى الله عليه وسلم
 و امركم بتابع الفقه و السنة و التقية في التريفة و اذا راى احدكم رؤيا فقصها على اخيه فليقل خيرا لنا و شرا لا عدائنا
 البغوي من قتادة قال جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال اني رايت كافي غشيت ثم اجذبت فقال عمر انت رجل قومين
 ثم بكفر ثم موت كافر فقال الرجل لم ار شيئا فقال عمر قد قضيت لك ما قضى لصاحب يوسف البغوي قال ايوب عن نافع
 او غيره قال كان محال عمر اذا كتبوا اليه بدوا بالفسهم قال و جدت كتابا من النعمان بن مقرن الى عبد الله عمر امير المؤمنين
 قال زياد ما كان هؤلاء الا لاراع البغوي عن ثوبان بن سلمة قال لما قدم عمر اشام استقبله ابو عبيدة بن الجراح فاخذ بيده
 فقبلها قال ثوبان انما يريدون انها سنة البغوي قال حميد بن زنجويه يكره التسمي باسماء الملائكة مثل جبريل ميكائيل
 لان عمر بن الخطاب قد كره ذلك و لم يأت من احد من الصحابة و لا التابعين انه سمي ولد ابا سم احد منهم البغوي عن ابي
 عن مسروق قال سألني عمر رضي الله عنه مسروق ابن من قلت مسروق بن الاجدع قال الاجدع اسم شيطان انت مسروق بن عبد الرحمن
 البغوي ان رجلا خطب فاكثر فقال عمر ان كثيرا من الخطب من شياطين الشيطان شبه الذي يفتن في كلامه و لا يبا لي

عه
 البغوي
 بكره
 سبها

عه
 البغوي
 بكره
 سبها

بما قال من صدق او كذب بالشيطان البتوى كان عرلا يكره نصب والحمد لله وسبحا وهذا آخر ما كثر الله تعالى لنا من
تدوين نديم امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في هذه الحالة والحمد لله اولاد آخر اظهروا بالثنا والى
على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين

هر چند آنچه نوشتیم لغایت مختصر است نسبت ندم فاروق اعظم رضي الله عنه اگر تتبع کتب بکار بریم و ثلث بران مرید شود
و اگر تصحیح و تسقییم روایات و ترجیح بعض بر بعض و بیان آنچه سلف دران باب تعلم کرده اند علی بانفسی بتقدیم رسانیم مجلدی ضخیم
بهرسد و اینهمه در حالت را بنده بیشتر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر مقاله تقریر نمودیم که نسبت مجتهدین با فاروق اعظم
مانند نسبت مجتهدین مطلق است با مجتهد مستقل و ندم فاروق اعظم بنسبت من است و نه امیر اربعه بنسبت شریع الی
غیر ذلک نمایطانی صدر المتعالمه کافی است دل خالی از تعصب و کوشش شغوا میباید و بس چون این بحث بحد الله و حسن توفیق
با تمام رسید مصلحت آن بنماید که دو نکته دیگر که با استقرار تمام و از تتبع کتب مشهوره ای سخن و فتاوی آنرا شناخته ایم بان
طریق کتیم نکته اولی در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مردان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوشت
آوازدهی صلی الله علیه و سلم بوده اند هر چه پیش می آمد از مصالح جهاد و دین و دنی و عقده جزیه و احکام فقهیه و علوم زهدیه همه
از ان حضرت استفسار می نمودند گویا ایوم از شکم ما در ظهور آمده اند چه علوم و تجربه که پیش از نبوت سید المرسلین علیه
افضل الصلوات و التسلیمات معلوم میباشان بود همه در سطوت فیوض بار اله از غایت برسموات و اظفار رضی قلت قدره متلاشی
گشته در برابر غیر انظار حکم حضرت منبر صادق و طیفه ایشان بود چون ذبیه خلافت خاتمه رسید بخین در مجالس متعدد و تکرار
و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند و فی الجمله طریق مشاورت و مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث و تفسیر
آن کشاده شد و بعد از آن بعد غرض خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نمود و در جمیع این امور شایسته و تدبیر فتنه بدین استطلاع رای
خلیفه کاری را مصمم نمیداشتند لهذا در بعضی اختلاف نهادیم و تفسیر را واقع نشد همه بر یک ندم متفق و بر یک راه مجمع
و آن ندم خلیفه در ای او بود و روایت احادیث و فتوی و قضاء و مواظبت مقصود بود و خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد
با مراد و قال النسبه صلی الله علیه و سلم لا یفصل الا امیرا و امورا و محلی و قال عمر بن الخطاب فی الفتاوی و القضاء اول حاکم ما من
لو کتبه فارا چون ذبیه خلافت حضرت مرتضی شایسته حکم تقدیر الهی تفرق است پدید آمد و اکثر بندگان از طاعت خلیفه
برآمدند انگاه حیرت گونه بعلما و فقهاروی و ادمنوز انتظار داشتند که امروز و فردا خلافت منتظم گردد چون ایام خلافت
خاتمه بالکلیه منقرض شد و خلافت عامه ظهور نمود و صورت اجتماع بهم آمد و علما در هر بلد می مشغول با فاده شدند آن عباس
در که فتوی سید بر حدیث روایت میکند و تفسیر قرآن می نمایند عایشه صدیق و عبد الله بن عمر در مدینه حدیث را روایت می نمایند
و ایران خاص و اولاد و اقارب ایشان از ایشان اخذ فقه میکنند و اکثر مریره اوقات خود را بر اکثرار روایت حدیث
مصرف می سازند و فقهای مدینه از مدینه یا دیگر نژاد کوسجید خدر می و جابر و غیر ایشان نیز سلف قدر الحال روایت میکنند
و انس و عمران بن حصین در بصره و برائن غازی بحدیث و اصحاب عبد الله بن مسعود و بقیه در کوفه مشغول میشوند و عبد الله
بن عمر بن العاص و الولود و ابوالامیه باطی و غیر هم در شام روایت می نمایند باجمعه و بر ناحیه صحابی یا تابعی بقایم فاده

صلی الله علیه وسلم قال من اكل طعاما ثم قال الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام ورزقني به من غير حولي ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه ومن كسب ثوبا فقال الحمد لله الذي كساني هذا ورزقني به من غير حولي ولا قوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما اخره ليس
 كذا فاناروق اعظم مثل انجيدت مدارا فضليت نظروا فتن بسبب باجده واند احتن اسباب از نظر اعتبار انكاشته نه خصوص
 اينكاشات مباركات وگويان شديع خصوصيه اينكاشات نسبت ابرار است وشرع هم در حصول وشار آن براي سالفين اما توسع
 فاروق اعظم در علوم است يقين كه ايوهم به هم علم تصوف و علم سلوك مشهور شده پس ميش از انست كه استيعاب آن مروج باشد و
 ما را مناسب بنمايد كه بعضي مباحث اين سخن بنويسيم ورساله علقيه ريم ناموجوب ترتيب و فائده باشد معرفت قدر فاروق اعظم و معرفت
 آنقدر اين علوم از خلفا ثابت شده نه بدعتي است كه من بعد پديد آمده كمال من ليس له نصيب في علوم الحديث +

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله تفرج العلوم من سجادتها ودفن الفهم من آياتها ومحيي النفوس بها حيوة طيبة ومرتبة باذ لك ما تدير لها
 من منته وانشده ان لا اله الا الله ان محمد عبده ورسوله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم اما بعد سيكويده
 فقيهم الله عنى هذه هيست از نشر مقامات و اشاعه كرامات و بيان حكم و افادات خليفه آداب الناطق بالحق و الامير المؤمنين
 امير المؤمنين جبرئيل الخطاب رضي الله تعالى عنه وارضاه انچه بنده ضعيف بدوين آن موقوف شد والله المستعان وعليه التكلان
 وپيش از عرض در مقصود و مقدمه را نهيد كنيم بلكه آنكه حقيقت تصوف كه بعرف شرع نام آن است اصل دارد اصل
 اول پديد كردن يقين از تلبس باعمال خير يافته صلوة و صوم و ذكر و تلاوت و مراد از يقين اينجا يقين خاص است كه بطريق
 معرفت حاصلين است را نصيب شود و بعرف صوفيه نام آن يادداشت است نه يقيني كه از جهت استدلال يا تقليد حاصل ميگردد تقدير
 بدويست كه همه مسلمين بقدر استعداد خود باعمال خير ميكنند و بمرتبه يقين نيرسند الا طائفة از ايشان لاجرم تحصيل يقين از تلبس
 باعمال خير مشروط است بامور ديگر سخن ما در تحقيق يقين آن امور ميرود و باستقراء معلوم مي شود كه آن امور در سه كلييه مندرج است
 بكيه بزرگت شرط قبول اعمال و آن اخلاص في العمل است و ديگر اكثار اعمال خير كيتيه مانند تهجد و تسبيح و اذكار صبح و شام شوم كيتيه
 خاصه كه عبارت از خشوع و حضور و ترك حديث نفس و ميات تذكره خشوع و اذكار مقويته آن در قرآن عظيم و سوره سنيه حسنا را
 تفسير كرده اند باین سه كلمه قال النبي صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات و قال الله تعالى انهم كانوا قسما
 ذللك محسنين كانوا قسما لا يملكون الا ان يجمعوا و لا يملكون الا ان يستغفروا و في انموذج السائل و الحمد لله
 الآية و قال صلى الله عليه وسلم ان تعبده الله كانت ثراه فان لم تكن ثراه فانه يراك اصل و دوم توليد مقامات از
 بيان يقين و طبيعت نفس و قلب و عمده اين مقامات بحسب تخرير شيخ ابو طالب كمي كه شيخ اين فن است و ثوبه و زهد و صبر و شكر
 و رجا و خوف و توكل و رضا و فقر و محبت دل آو مي و نفس او بوجوه مخلوق شده كه پوسته مطيه اين احوال تصفا ده باشد
 ليكن در اول امر متعلق اين احوال امور دينيه و دنيويه بود و خوف از دشمن يا تلف مال و ولد و در جا بكثر امور دنيويه
 و جاه و اقامه در سبب است چون يقين بر جليلت او مستولي شد و از همه جهت دل را در گرفت لاجرم رجا و خوف همه باشد و
 بامور دنيويه و متعلق گشت و اعتماد او بر سبب اسباب افتاد و بر سبب اسباب غير ذلک تداني كه مقامات درين ده چيز مخصوص

نسخه
 ۱۴۲

است بلکه اینها عمدۀ مقامات اند و الاکشیاء بسیار ازین قبیل است مثل سید قحطانی و شیخ لاهرانی و قیاسی و مانند آن و در قرآن
عظیم و سنت نبویّه بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طویل دارد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمیع از صحابه را با بشار
بعض مقامات سرفراز فرموده اند مثل صدیقیت و محدثیت و شهیدیت و حواریت و گاهی صورت صبر مثلاً با سختی دل مشتمل گردد و
توکل با تهور مختلط شود و علی بن ابی طالب محققین صوفیه علامات و خواص را امتیاز یکدیگر از دیگر سومیان کنند و فقیر یک اصل عظیم
تقریر میکنند که از همه تقریرات طویل معنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و حجت قلب نفس
پس اگر استیلا بر یقین در یکدیگر یافته نشود صفات و همه طبعی اند نه مقامات سلوک و اگر استیلا بر یقین دیده شود باز تا
باید کرد که پیش از یقین اینها بهین صفت در همین وضع در شخص بود یا نه اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک
است منصف لبیب را بهین نخته انشاء الله کافی است اصل سوم چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه میگوید
از یقین میگوید و آنچه میکند از یقین میکند و مقامات سنیّه در سینه و می متولد شد و درین شرب استغالی بهر سانسید طفاحه از حال او بیرون
افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است کرامات خارقه و تربیت مریدان حضرت فاروق اعظم اینها مباحث را
قولاً و فعلاً بیان فرموده و بذروه اعلی این فن ترقی نمود و آؤ اعظم صوفیه است بعلوم تصوف در ملت مروجیه و بعد آنحضرت صلی
الله علیه و سلم امت مروجیه تحفّت را تربیت فرموده چه اصحاب آنحضرت و چه تابعین و افاده حکم و مواعظ نمود و خطبایا للیاضین
و کتابا للنایین هر چند استیجاب این معجز خصوصاً درین سال که گناباش نیست نکته املایدر که کله لا یشک کله منظور نظر است هر چند همه
و و هم بگویند آن است در میان کرامات و مقامات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی عنهم مقامات و کرامات فاروق اعظم مقامات شایسته
صوفیه شناخته نمیشود الا از جهت حقوت قرآن مثلاً در مقامان جزم و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزم از وی ظاهر نمیشود
پس حکم کردیم شیوۀ مقام صبر او را یا اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان و در هر یکی ازین دو وجه حدشها است
مزال الا قدم درین فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعی مشتمل میشود و یکی رنگ دیگری برمی آید لاجرم شناخت مقامات
و کرامات اشخاص خاصه فنی است فنی بنا بر حسن ظن اشخاص و بنا بر یقین از وی قبول کرده و میشود اما مقامات فاروق اعظم اصول آن مختص
مخبر صادق علیه اکل الصلوات و این التحیات ثابت شده و آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را با بشارت داده و آن مباحث نقل
مستفیض بشوید پیوسته تا آنکه ایمان بقدر تحمل واجب شده و حجت بان قائم گشته آنچه مینویسیم به شرح این اجمال است و فروع آن
اصول نخست بعضی تفصیل مینویسیم یا در کتب نگاه در تفصیل خواص نمائیم نفس ناظر را در قوت داده اند قوت عالم و قوت عاقله چون
تهذیب قوت عالم که بال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بحال خود رسد آن وحی است و دست امتیاز از اصول بحال
مطلق درین دو قوت کوتاه اما هر یک را نمونه ایست و نایب چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود
انگاه شخص مرشد خلایق گردد و خلیفه بر حق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل
الاعظم پس نائب حجتی محدث است و مواخذه را می با وحی و کشف صادق و فراسد العیة و نائب عصمت فرار شیطان است از نظر
این کامل و از ثمرات اجتماع این دو خصلت تشبیه است و تحقیق نیابت پیغامبر ذرا فاضلت علوم در دار دنیا و علو منزلت در
آخرت قال صلی الله علیه و سلم لقد کان فیما کان قبلکم من الأمم محمد ثلثون فان یکین فی امتی آحد فهو عمر بن الخطاب رضاه ابوهریره

التميمي الدارمي ما السؤدد فيكم قال العقل قال صدقت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم كما سألتك فقال لي كما قلت ثم
 قال سألت جبرئيل ما السؤدد فقال العقل البخاري في ترجمة باب قال عمر تسلموا قبل ان تسودوا منها يعني لان ان يبador
 بطلب العلم الشدة والسؤدد فان النفس امارة بالسوء والدنيا شاة لعلها لا دقات البنوة في السؤدد قال عمر
 تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البحر الجرحم يسكو السهروردي عن عمر انه فرأ قوله تعالى فانبتنا فيها جبالا الى قوله وانا
 ثم قال ما لا لب ثم قال هذا العمر من هو النطق فخذوا ايها الناس ما بين لكم فاعرفتم فاعلموا ما لم تعرفوا فاعلموا علمه الى السهروردي
 قال ابن مسعود لانا عمر بن الخطاب ان لا تحسب انه ذهب تسعة اعشار العلم فقبل قول هذا وفيما اجلة الصحابة فقال السهروردي اعني
 العلم الذي تريدون انما اعني العلم بالشيء ابو طالب عن عمر عن من عالم فاجرو عابد جابل فاقولوا الفاجر من العلماء والجاهل من
 السعدين ابو طالب عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون وتعمل ما تنكر دن النعمة مالك كتب عمر في عمارة
 اهتم امرهم عند الصلوة فمن حفظها وحفظ دينه ومن ضيعها فهو لاسرانا اضيع مالك دخل رجل على عمر بن الخطاب
 في صلاة فمعه فاقطع عمر الصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ في الاسلام لمن ترك الصلوة فصلى عمر جرحه يعني
 عمر لان اشبه صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة ابو طالب د السهروردي قال عمر على الميزان الرجل الشيب
 عارضه في الاسلام وما اكل كبر صلوة قيل وكيف ذلك قال لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها سلم وغيره
 عقبة بن عامر عن عمر عنه من توشأ واسبغ الوضوء ثم قال اشبهه ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمد عبده ورسوله
 فبحث له ابواب الجنة الثانية الفزاري قال عمر تفقهوا في غواكم في الصلوة فان كانوا مرضى فمعه ودمهم وان كانوا احرصا
 فغابوا عنهم العند ان كان عمر يقول لابي موسى ذكر ربك فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلوة ان يتوسط فيقال الصلوة الصلوة
 فيقول اوستاني الصلوة الفزاري كان عمر يقول اللهم اني استغفرك نظمي وكفري فقبل له هذا الظلم فما بال الكفر فقال ان لان
 لظلمكم كفايا الحب الطبري عن سعيد بن اسيب كان عمر يحب الصلوة في كبد الليل يعني وسط الليل مالك عن زيد بن اسلم عن
 ان عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل فاشاء الله حتى اذا كان من آخر الليل اقطع الله الصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة ثم يتلو هذه الآية
 وامنهم اهل البيت يا صلوة واصطبر عليهم ما لا تستاك ربنا فانه من رزقك والعاقبة للمتقين الحب الطبري عن عبد الله بن ربيعة
 صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف فراء بطيئة الحب الطبري عن ابي عبد الله ع في حديثه عن النجوم الحب الطبري
 عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر له كبر السن قال عمر ان الاعمال تباينت فقالت الصدقة انا افضلكن ابو طالب كان عمر
 بن الخطاب يطعم اهل البيت القطيعة من الغنم عشرة فما فوقها يعني اغناء المحتاج افضل الفزاري قال عمر المحتاج مغفوره ولكن
 استغفر له في شهر ذي الحجة والحرم وعشرين من بيع الاول ابو الليث قال عمر من اتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به
 طوافا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه ابو طالب روى عن عمر انه قال لان اذن بسبعين ذنبا بركبت احب الي من اذن بسبعين ذنبا
 واحدا بكه ابو طالب والغنى الى كان عمر يقول للمحتاج اذا جئوا ايا اهل البين يسكنكم ديا اهل انتم شاكلهم ديا اهل العراق عرا فكم
 ابو طالب ان عمر ابدى محبة في طلبه اياه ديار في رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسعها ويشتهى شيئا منها بدنا
 كثير فنباه عن ذلك وقال اهل البين ابو الليث قال عمر الهما وصوت الله عز وجل في الارض وعن علي بن ابي طالب

حله التمسك على عرقه فقال يا امير المؤمنين ما حملك على هذا فقال ان نفسي قد عجزتني فاردت ان
 اذ لك العترة قال زيد بن وهب رايت عمر خرج الى السوق وبه الدرة و عليه ازار قفيا اربعة عشر رقعة بعضها من ادم
 والبعض من نوح والبعض من ابراهيم والبعض من اسمعيل والبعض من ابي طالب والبعض من علي
 والبعض من الحسن والبعض من الحسين والبعض من علي بن ابي طالب والبعض من علي بن ابي طالب
 قال عمر لعل عليك بعل العترة قال يا امير المؤمنين وما عمل العترة قال اذا اطلع عليك فرك لم تشي من ابوالليث روى
 عن عمر انه قال اس التواضع ان تبدوا بالسلام على من لقيت من المسلمين وان رضى بالهدون من المجلس وان تذكره ان تذكر
 بالبر والتقوى ابوالليث عن قيس بن حازم قال لما قدم عمر ثم تلقاه غطاؤه وكبروا ففعل له اركب هذا البرذون
 يراك الناس فقال انكم ترون الامر من هنا والامر من هنا واشار به الى السماء فلو اسبى ابوالليث روى ان عمر جعل
 بيته بين غلامه وشاوية فكان عمر يركب الناقة وياخذ الغلام برباطها فيسير مقدمه ثم ينزل ويركب الغلام وياخذ عمر
 بزمام الناقة ثم يسير مقدمه فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام وياخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله
 الآء في الطريق فعمل عمر بخرق الآء وهو اخذ بزمام النافسة فرج ابو صبيدة بن الجراح وكان امير اهل الشام فقال يا
 امير المؤمنين ان عظام الشام بخروجك الىك فلا تخش ان يردك على نذر الحالة فقال عمر انما اعزنا الله بالسلام فلما نزل
 من محالة الناس ابوالليث قال عمران من صلاح دينك ان تعرف ذنبك وارت من صلاح عمالك ان تبيع فضحك وان من
 صلاح شكرك ان تعرف تقصيرك العترة قال عمران الطبع فقر والياس غنى وانه من يس من ابي الناس يستغنى
 استغنى عنهم العترة قال عمرو بن الاسود لاني لا ابيس مشهورا ابدأ ولا انا لم ليل على دار ابدأ ولا اركب ما ثورا ابدأ ولا
 اما جني من طعام ابدأ فقال عمر من سده ان ينظر الى ربي رسول الله صلى الله عليه وسلم فليس نظري الى عمرو بن الاسود ابوطالب
 عن عمرو بن الخطاب ان رجلا صام النهار لا يطعمه قادم الليل وقصده وجابه لم يحب في الله عز وجل ولم يتعش فيه فافقه ذلك شيئا
 ابوطالب كان عمر بن الخطاب يقول رحم الله امراة اهدى الى خير عبيد ابوبكر عن ابن شهاب قال عمر لا تعرض لما لا يعنينك وعمر
 عدوك واحذر صدقاتك الا الاين من الاقوام ولا امن الا من خشى الله لا تعصب الفاجر فتعلم من فجوره ولا تطلقه على ترك و
 استشرني امرك الذين يخشون الله لا تخشون الله عن عمر الطابع متعلق بقايسة العرش فاذا انتهكت الحرات واستحلت الحرام
 ارسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها ابوبكر ابوطالب والسهروردي وجماعة قال عمر بن الخطاب حاسبوا انفسكم
 قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان تزنوا وتزينوا للعرض الاكبر على الله عز وجل يوم تبيّن قرضون لا تحصى منكم خافيه
 زاد ابوطالب وانا خفت الحاسب في الآخرة على قوم حاسبوا انفسهم في الدنيا ولعلك موازين قوم في الآخرة وزنوا انفسهم في
 الدنيا وحق ليزان لا يوضع فيه الا الحق ان يكون لقبلا ابوطالب روي ان عمر بن الخطاب اخر صلوة المغرب ليلته حتى طلع نجم
 فاعتق رقبته ابوبكر عن عون بن عبد الله بن عتبة قال عمر جالسوا التوامين فانهم ارق شيئا ففهمه ابوبكر عن النعمان بن بشير
 سئل عمر عن التوبة النصح فقال التوبة النصح ان توبت الحبة من العمل السيئ ثم لا يعود اليه ابوالليث قال عمر لا خف من
 قيس من اجل الناس قال خف من باع آخرته بدنياه قال عمر الا يتك باجمل من هذا من باع آخرته بدنياه عسره

اسلاماً كان احب اس الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلام الخطاب بالحديث من رواية محمد بن اسحق ومن في كل قوله في قصته
 كسيرة رجل من المهاجرين رجلاً من الانصار ومقالة المنافق في ذلك قولاً شديداً يا رسول الله دغني اضرب عنق هذا المنافق فقال صلى
 الله عليه وسلم نعم لا يتحدث الناس ان محمداً يقتل اصحابه الحديث من رواية مسلم من في كل قوله في حديث ابن صيار في ذكره في يارسل
 الله حتى اقبل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كين الذي ترمى فلان تستطيع قتله الحديث من رواية الشيعين ومن ذلك قوله
 في قصة حاطب بن بلتعبة وكتابه الى فرئيس بن النسيب صلى الله عليه وسلم يا رسول الله انكيتي من حاطب فانه قد كفر فاضرب عنقه فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابن الخطاب ما يربك لعل الله قد اطلع على اهل بدر فقال امضوا كما شئتم فقد غفرت لكم ثم رقت
 عينا عمر الحديث من رواية الشيعين عن علي بن دغبره ومن في كل قوله في حديث ذي النضير وقوله يا رسول الله اعدل قال عمر يا
 رسول الله اعدل لي فيه اضرب عنقه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد فانه لبا اسباباً يحقر احدكم صلوة مع صلواتهم الحديث من
 رواية الشيعين ومن في كل قوله في غزوة بدر حين قال النبي صلى الله عليه وسلم اني قد عرفت رجلاً من بني ناسم وغيرهم قد اخرجوا
 من مكة لا حاجة لهم بقائنا فمن قتل منهم احداً من بني ناسم فلا يقتله ومن قتل ابا س من عبد المطلب فلا يقتله فقال ابو طلحة فقتل
 ابا س وابتاعنا واخواتنا وشيرتنا وترك العباس والذين يقتله لا تقتله السيف فبليت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال
 لعمر يا ابا س قال عمر والله انه لا اول يوم كئنا في يوم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالي حصص يضرب وجهه ثم رسول الله صلى
 الله عليه وسلم بالسيف قال عمر يا رسول الله دغني فاذبح عنقه بالسيف فوالله لقد نافق الحديث من رواية ابن اسحق ومن في كل
 اقامته الحديث على ابنة ابي شحمة واسمه عبد الرحمن لم يأخذه عند ذلك رافضة في دين الله وهذا من اعجب الوقائع واختلفوا
 في صورته ومن ذكره في هذا من ذكر المحب الطبري عن مجاهد قال تذاكرنا الناس في مجلس ابن عباس فاخذوا في فضل عمر
 ثم في فضل عمر فلا سمع ابن عباس ذكر عمر كجاءه بشدة فاجتمع عليه فقال رحم الله رجلاً قدام الله ورحل بافيه واقام
 صدق الله كذا كذا فآخذه في الصدرة لانه لم يدر ايت عمر قد اقام الحمد على ولده فقتله فيه فقيل له يا ابن حم رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قد ثبت كيف اقام عمر الحمد على ولده فقال كنت ذات يوم في المسجد وعمر جالس والناس حوله اذا قلت
 جارية قالت السلام عليك يا امير المؤمنين فقال عمر عليك السلام ورحمة الله عليك حاجتك قالت نعم خذ ذلك هذا مني فقال عمر
 اني لا اغيرك فبكت الجارية وقالت يا امير المؤمنين ان لم يكن ولدك من قبلك فهو ولدك فقال انا لا اولا هي قالت ابو شحمة
 فقال لجلال ام سحرام قالت من قبلي بجلال ومن بيني سحرام قال عمر وكيف ذاك القى الله والامم على الاحقا قالت يا امير المؤمنين
 كنت مارة في بعض الايام او مررت بما كلب يسكن التجار اذ اتي ذلك ابو شحمة يمايل سكران وكان شرب عند ليكة اليهودي
 قالت ثم راودني عن نفسي فجرتني الى الكاظم وناولني ما يتال الرجل من المرارة وقد اخفي علي فقلت امرى عن عمي وجيراني
 حتى احسن بالولادة فخرجت الى موضع كذا وكذا ووضعت هذا الغلام وسميت بقتله ثم ندمت على ذلك فاقولكم الحكيم الله يمني
 وبنيه فامر عمر منا ديا فتا دعي فاقبل الناس مني حتى اني لم اجد مني فقال لا تفترقوا حتى آتيكم ثم خرج ثم قال يا ابن
 عباس اسرهم معي فلم يزل حتى اتته منزله فخرج الباب قال منها ولدي ابو شحمة قيل له انه على الطعام قد دخل عليه قال
 اكل يا بني فبكت ان يكون اخر اوك من الدنيا قال ابن عباس فلقدر ايت الغلام وقد تغير لونه وارتفعه وغطت للفتة

وعن محمد بن العاص قال سينا انا بنزله بمصر اذ قيل هذا عبد الرحمن بن عمرو ابو سرو عه يستاذن ان عليك فقلت يذخر
 فذخر خلا وهاهنا منكر ان فقال اقيم علينا هذا الشدة فانما اصبنا المباركة شرابا وسكرنا قال فزكرتها وطرقتها فقلت
 عبد الرحمن ان لم تفعل تجرت واليهى اذا قدمت عليه قال فقلت انى ان لم اقيم عليها الحمد غضب علي عمرو غرلني قال
 فاخرجها اى صحن الدار فضر بها الحمد و دخل عبد الرحمن بن عمر الى ناحية بيت في الدار فخلق راسه وكانوا يحلقون بهم
 الحمد وداشيه بالكتب لم يحرق ما كان حتى اذ اكتب به جاؤني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عمرو
 بن العاص عجب لك يا ابن العاص وجرأتك علي وخطاك عبدى فمار اى الا انا لك فقلت نعم عبد الرحمن في بيتك
 وتخلق راسه في البيت قد عرفت ان هذا شحافنى انما عبد الرحمن رجل من عبيتك تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن
 قلت هو ولد امير المؤمنين وعرفت انه لا يهواؤة لاصيد من الناس عندى في حق فاذا جاءك كتاب منى فدا فابليت به فنى
 هبة طي قتيبه حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال ابو دكيت اى عمر لعبد الرحمن انى ضربته في صحن دارى
 وداشيه الذى لا يخلف با عظم منه اى لا قيم الحمد في صحن دارى على المسلم والذنى وبعث بالكتاب مع عبد الله بن عمر فقدم
 بعبد الرحمن على ابيه فدخل عليه عباة لا يستطيع الشى من شوقه فركبه فقال يا عبد الرحمن فعلت وفعلت فلك عبد الرحمن
 بن حوف وقال يا امير المؤمنين قد اقيم عليه الحمد فلم يلقه اليه ففعل عبد الرحمن يصيح ويقول انى مريض وانت قاتلى قال
 فضربه الحمد ناسية وجسه فمرض ثم مات قلت قال ابو عمر فى الاستيعاب عبد الرحمن بن عمر الاوسط هو ابو شحمة وهو الذى
 ضره عمرو بن العاص بمصر فى الحرم فحمله الى المدينة فضره ابو دكيت الوالد ثم مرض ومات بعد شهر بكذا يرويه معمر
 عن الزهرى عن سالم عن ابيه واما اهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمرو ذلك فلفظ وقال الزبير اقام عليه عسر
 الحمد اشرا بمرض ومات **الحكم** اقامه الحمد على قدامته بن منطون خال ابن عمرو ففعله لم يأخذ عنه ذلك رافقه فى
 دين الله ولم يخف لومة لائم تذكره كما ذكره المحب الطبري ابو عمر عن عبد الله بن ربيعة وكان من الكبرى قدى وكان ابو
 شهيد بدرا مع السبى صلى الله عليه وسلم قال سئل عمر قدامته بن منطون على البحرى وكان شهيد بدرا مع السبى صلى
 الله عليه وسلم وهو خال ابن عمرو ففعله زوج السبى صلى الله عليه وسلم قال فقدم الجارود من البحرى فقال يا امير المؤمنين
 ان قدامته بن منطون قد شرب مسكرا والى اذ ارايت هه امن حد وداشيه حق على ان ارفعه اليك فقال له عمر بن يشهد على
 ما تقول فقال ابو هريرة فدعا عمر ابو هريرة فقال لم اراه من شرب وقد اريته سكران فبقي فقال عمر ففعله فابا هريرة
 فى الشهادته ثم كتب عمر الى قدامته وهو بالبحرين يا مره بالقدوم عليه فلما قدم قدامته والجارود بالمدينة كمل الجارود
 عمر فقال اقيم على هذا الكتاب الله فقال عمر شهيد انت ام خصيم فقال الجارود وانا شهيد فقال قد كنت اذيت شهادتك
 فسكت الجارود وشم قال فتلحق اى انك الله تعالى فقال عمر اما والله لئلا يكون لك اولا مؤذنتك فقال الجارود واما الله
 ما ذاك بالحق ان يشرب ابن عمك وتشتوى فى فادعه عمر فقال ابو هريرة وهو جالس يا امير المؤمنين ان كنت تشك فى
 شهادتي فاسئل نيت الوليد امرأة بن منطون فارسل عمر الى هذيل بن شيبه يا باله فقامت هذيل على زوجها قدامته اشهاد
 فقال عمر يا قدامته انى جاليدك فقال قدامته وداشيه لو شرب كما يقولون ما كان لك ان تجلده نى يا عمر فقال ولهم يا قدامته

فقال من هذا الذي سمع ائنه فقال الخليل من شايك امرأه فخرج عمر له منزله وقال يا أم كلثوم شدي عليك
 ثيابك وارتجني قال ثم اطلق حتى انتهى الى الرجل فقال له هل لك ان تاذن لهن المرأة ان تدخل عليهما فتونسهما
 فاذا ن لها فدخلت فلم تلبث ان قالت يا امير المؤمنين بشركك بسلام فلما سمع قولها امير المؤمنين وشب من جنبه
 فجلس بين يديه وجعل يعتذر اليه فقال لا عليك اذا أصبحت فأرنا فلما أصبح أتاه ففرض لاجنبه في الذرية واعطاه ومن
 ذلك خشية من الله تعالى دكونه وقافا عند كتاب الله تعالى وصفي وقوف الان عند كتاب الله انه اذا تجسس في
 نفسه واجتنب غضب او شهوة ثم رجع كتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ازجروا ثلاث الداعية و
 اضعلت من ساعته كان لم يكن ويكر ذلك حتى يكون لك راحة البخاري عن ابن عباس قال استأذن الحزبن قيس بن
 حصن لعمه عيص بن حصن على عمر فاذا ن له فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل
 فغضب عمر حتى هم أن يوقع به فقال له الحريا امير المؤمنين ان الله عز وجل قال لئن لم ينته هذا القوم لأمرنا بالحرف وأعرض
 عن الجاهلين وان هذا من الجاهلين فوالله ما جاوزنا عمر حين قرأنا عليه وكان دقا فاقا عند كتاب الله الشبان عن عمر قال سمعني
 النبي صلى الله عليه وسلم دانا قول داكي قال ان الله ينهاكم ان تخلفوا بابائكم قال عمر فحلفت بها ذاكرا ولا آخر المحب الطبري
 عن عبيد الله بن عباس قال كان للعباس ميزاب على طريق عفر فليس غريبا به يوم الجمعة وقد كان يرمي للعباس فخران فلما دافا اليها
 صبت ماء بهم ففرحين فاصاب عمر فامر عمر فقلعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثيابا غير ثيابه ثم جاء فقصه بالناس فأتاه العباس
 ثم قال والله ان للموضع الذي وضع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عمر للعباس انما أنزمت عليك كما صنعت على ظهر حتى
 تضعه في الموضع الذي وضع رسول الله صلى الله عليه وسلم ففعل ذلك العباس الشبان عن أبي داود شقيق بن سلمة قال
 جلست مع شعبة على الكسبي في الكعبة فقال لقد جلست في المجلس عمر فقال لقد مبيت ان لا أزع فيها صفراء ولا حياء الا قسمته
 بين ابن من فقلت ما انت بغافل قال لم فعلت صا جاك قال بما المران فقلت لي بها وفي رواية قال عمر لا اخرج حتى
 أقسم ما لك الكعبة بين قراء المسلمين قلت ما انت بغافل قال ولم فعلت لان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى مكانه والوكير
 وسما حوج الس لال فلم يخرج به فقام كما نخرج المحب الطبري روى ان عمر خرج ليلة وسعه عبد الله بن مسعود فاذا هو مضو
 نار فاشبع الضو حتى دخل دارا فاذا شيخ جالس بين يديه شراي وقبته ثنية فلم يشم حتى بهم عمر عليه فقال ما رأيت
 كالليلة اقم من شيخ ينظر اجلة فرغ الشيخ رأسه وقال بل ما صنعت يا امير المؤمنين اقم انك تجتست وقد نبي الله تعالى
 عن نجس دالك دخلت بغرا ذين وقد نبي الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاضا على نوبه ويقول نكحت عمر الله
 لم يغير له ربه قال وجرا شيخ مجالس عمر حينما انه جاءه شعبة السجعي فقال له اذن مني فذا منه فقال له والذي بعث محمدا
 بالحق ما اخبرت احدا من الناس بالذي رأيت منك ولا ابن مسعود وكان معي فقال الشيخ وانا والذي بعث محمدا بالحق ما
 عدت اليه اله ان جلست في المجلس المحب الطبري عن عبد الله بن عامر قال رأيت عمرا خذ قبضة من الارض فقال ليئنه
 كنت نده التبتة ليئنه لم اخلق ليئنه امي لم يلدني ليئنه لم اكن شيئا ليئنه كنت نيا منسيا المحب الطبري عن مجاهد كان
 عمر يقول لو مات جدتي لطفت الفرات خشيت ان يطالب الله به عمر شرح الطلف اسم موضع بنا حيتير الكوفة فلعله المراد وصف

الى الفرات لكونه قريباً منه التحب الطبري عن عبد الله بن عيسى قال كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء التحب الطبري
 عن الحسن قال كان عمر يركب في ورده حتى يخرس على وجهه ويبتغي في بيته اياماً ليلاً والتحب الطبري عن ابي جعفر قال بينا عمر يشي
 في طريق من طرق الدرب اذ لقته علي وعده الحسن والحسين رضي الله عنهم فسلم عليه علي واخذ بيده فاكثفاهما الحسن والحسين
 من يمينها وشمالها قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض له فقال له علي يا سيدي يا امير المؤمنين قال عمر من اعش سني
 البكاء يا علي وقد وليت امرئ الامه اعلم فيها ولا ادرى اني امي فقال له علي والله انك لتعدل في كذا
 تعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل
 كلام الحسن فانقطع بكاءه عند الفطاح كلام الحسين فقال اشهد ان بذلك يا ابي اخي فسكتا ففطر الاله ايها فقال علي اشهد
 وانما معكاشه يد التحب الطبري عن عبيد بن عمير قال بينا عمر بن الخطاب يمر في الطريق فاذا هو برجل يكلم امرأه فظناه بالله
 فقال يا امير المؤمنين انما هي امرأتى فقام عمر فانطلق فلقيه عبد الرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له يا امير المؤمنين انما
 انت مؤدب وليس عليك شئ وان شئت قد تكلمت بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يقول اذا كان يوم القيمة نادى مناوي الا لا يرفعن احد من هذه الامه كتابه قبل ان يكر وعرفني روايته فقال
 له فلم تقف مع زوجك في الطريق تعرضان للمسلمين في غيبته فقال يا امير المؤمنين الا ان تَدْخلنا المدينة ونحن نشتد
 اين فنزل فدفن الى الدرة وقال له اتقني يا عبد الله فقال هي لك يا امير المؤمنين فقال خذوا أنفس مني فقال عبد الله هي
 ليد قال الله لك فيها التحب الطبري عن عمرو قد كلفه عبد الرحمن باشارة عثمان وطلحة والزبير سعد في مبيتة وشدة فان ذلك
 رها يمنع طالب الحجة من حاجته فقال والله لقد لئت المناسخ خشيته الله في الدين وشدة دث حتى خشيته الله في الله
 فابن الخرج وقام سحر رواه وهو يكي دروسي عنه انه قرأ اذا الشمس كوزت حتى بلغ ولادة الصحف كثرته فخر
 منقشاً عليه ولجى اياماً ليلاً ابو عمر وينا عن عمر انه قال حين اخير في امره في جرابه عبد الله فلو لم النفس غير اني لم
 الصلوة كلها واصومها عن عمر لو ما بدرا ان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فف يسمع فلما بلغ قوله ان عند آب
 ربك توارق نزل عن حمارة واستند الى حائط فمكث زماناً ورجع الى منزله وعرض مشهراً بعد دونه الناس ولا يزدون
 امرضه ومن ذلك محاسبته نفسه وانتصافه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول المنع منهم واعترافه على نفسه بما يدل
 قطعاً على ان سورة نفسه منكسرة بنور اليقين بالله عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال سمعت عمر بن
 الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعت عيني وبيني جداره هو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين بنحوه
 كثر يقين الله يا ابن الخطاب او كيعتد بك التحب الطبري روى ان عمر كان يقول ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت
 كذا ثم يصير بظهره بالدرة التحب الطبري روى ان عمر كان اذا قيل له اتق الله فزم وشكر فأنه وكان يقول اللهم
 امرأه ابي الينا عيوبنا وعن طارق بن شهاب قال قدم عمر بن الخطاب الشام فلقية ابنه وولده وخان وعياض
 وهو آخذ برأس راحلته يخوض الماء قد خلع خفيه وجعلها تحت ابطه قالوا له يا امير المؤمنين الان يا قاك الجلود وبطار
 الشام وانت على هذه الحال قال عمر انما قوم اعزنا الله بالاسلام فلا تلمس العز من غيره وعن عبد الله بن عمر ان عمر

فان استغفرتك فافعل فاني ادب فقال استغفرتك فقال انت احدث عهد بسفر صالح قال فاستغفرتك قال انت
 احدث عهد بسفر صالح قال فاستغفرتك قال لقيت عمر قال نعم فاستغفرتك ففطن له الناس فانطلق عليه وجهه ابو عمر خرج عمر بن
 السجدة الجارود وذا را امرأة بزريرة على الطريق فسلم عليها عمر فوث عليه السلام فقالت بينكما يا عمر عهدتك وانت تسمى عميرا
 نفي سوق عكاظ فلم يذهب الايام والليالي حتى تمت عثم ثم تذهب الايام حتى تمت امير المؤمنين فاني الله في الدنيا
 او اعلم انه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف الموت خشي الموت فقال الجارود قد كثرت ايتمها المرأة على
 امير المؤمنين فقال عمر وعمرها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم السلمي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فمروا الله احسن ان
 يستمع لها المحب الطبري عن زيد الايامي قال كتب ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل الى عمر بن الخطاب اما بعد فانا
 عهدتك وشأن نفسك لك منهم فاصبحت اليوم وقد وليت امرهم والامير احمد واسود بن يحيى بن يدريك الشريف
 والوضيع والصدوق والعبد وكل جنتهم من العدل فانظر كيف انت عندك باعروا ما تحذرك ما قدرت الاثم قبلك
 تحذرك لو كان يقو فيهم الوجوه وتوكل فيهم القلوب وتقطع فيهم الحجيرة ملك فابهرهم به يا خروا فتنظرون قضاه ونشوا
 عفاة وانه كان يذكر لنا انه سباني على الناس زمان يكونون اخوان العلانية فيه عداوة السيرة وانا نفوذ بالله عز وجل
 ان ينزل كتابنا منك رسول المنزل الذي نزل من قلوبنا وانا نكتبنا بالذي كتبنا اليك فليعلم لك والاسام فكتب اليها
 عمر اما بعد فانه قد اتاني كتابكما فكتبنا الى انكما عهدتاني وشأن نفسي الى انهم وما يبرئكما وكتبنا الى اني وليت امرهم
 احمد واسود بن يحيى بن يدريك الشريف والوضيع والعبد والصدوق وكل جنتهم من العدل وانه لا اله الا الله قوة خذ عمر
 الا بالله عز وجل وكتبنا تحذرك ما قدرت الاثم من قبله وانا ما اختلف الليل والنهار واما حال الناس سلبان كل
 جديد وكثير بان كل بعيد وياتيان لكل موعد حتى يصير الناس اسل سائرهم من اجنته والنا فيجزى الله كل فليس ككسبت
 ان الله سرهم الحساب وكتبنا انه كان يذكر لك سباني على الناس بان يكونون فيه اخوان العلانية عداوة السيرة ولستم اوتك
 وليس له الزمان ذلك انما ذلك اذا ظهرت الرغبة والرغبة فكان رغبة الناس بعضهم لبعض في اصلاح دنياهم وكان رغبة
 الناس بعضهم من بعضهم في اصلاح دنياهم وكتبنا اسل تعيذاني بائس ان ينزل كتابكما مني رسول المنزل الذي نزل من قلوبكما و
 انما كتبنا اسل نصيحة واسل قد صدقكم فتعابوا اسل منكم الكتاب فانه لا يغني عنكم ابو بكر بن يحيى بن عيسى عن الاعمش عن ابيهم
 عن همام عن حذيفة قال دخلت على عمرو بن قحافة على جذع في داره وهو يجثث نفسه قد نوت انه فقلت ما الذي اهلك امير المؤمنين
 فقال لكذابة وادنا ربها قال قلت ما الذي يهلك واليه لولا ايماننا منك امرنا نكده لقوتناك قال الله الذي لا اله الا هو لولا انهم
 ستم امرنا نكده لقوتناك فقلت الله الذي لا اله الا هو لولا ايماننا منك امرنا نكده لقوتناك قال فخرج بذلك فرحا شديدا وقال
 الحمد لله الذي جعل فيكم اصحاب محمد من الذي اذراي مني امرا نكده فومني بالواقسم الغشيري قسم عمر بن الخطاب رضي الله
 عنه المحلل بين الصحابة من غيبة فبعث الى معاوية طلبة يمشون فبا عبا وشترى ستة اعبدوا عتقهم فبلغ عمر ذلك وكان يقسم المحلل
 بعده فبعث اليه طلبة دونها فعاتبه سعاد فقال عمر لا تكلمت الا ول فقال سعاد وما عليك اذ وقع الى نصيبى وقد خلفت لاصري
 بهدا اسك فقال عمر اراسي بين يدك وفديرتني الشيخ الشيخ ومن قوا ضيعه احواله القرآن والعلوم على جماعة و قوله

منه ان قال
 بنو عكرمة
 ابن عمر
 الجارود
 جاهد بن
 الزبير بن
 عكرمة

لولا فلان لهلك عمرهما غير المحاكم عن موسى بن علي بن رباح النخعي عن سميه ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس فقال من اراد
 ان يبال عن القرآن فليأت أسنة بن كعب ومن اراد ان يبال عن الحلال والحرام فليأت معاوية بن جبل ومن اراد ان يبال
 عن المال فليأتني فان الله تعالى لي حصنة خازنة وراثة من اراد ان يبال عن الغرائض فليأت زيد بن ثابت روى
 ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال من اراد ان يبال عن سبيل فلا يسبيل لك علي ما في بطنها فرج عن حكمة وقال لولا سبيل لك عمر
 وراثة ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال علي ما سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان العلم رفيع عن ثلثية عن الجحون حتى يفتني
 عن البصيرة حتى يحكم عن النائم حتى يستيقظ قال بل ما ذك قال انها بمنزلة بني فلان فقال لولا علي لهلك عمر وروى ان عمر
 كثر برجل فقتل عمدا فامر بقتله فقتل بعض اولياء القاتل فامر بقتله فقال عبد الله بن مسعود كانت النفس لهم جميعا فلما عفا هذا
 اتجه النفس قال عمر فترى قال ان تحمل الدية عليه في اله وترفع عنه حصته الذي عفى قال عمر وانا ارى ذلك وقال لابن مسعود
 في بعض القضايا كلفنا عليا فلما رجع الى قول معاوية ليس بين الايباء فيه قصاص وروى زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة
 بن الصامت بطلان القتل افاك في عوض عبدك فرج اسك غير ذلك من صور لا تحصى حتى قال يوما لا تقبلوا في عهد
 فقالت امرأة انما اخذت بقلبك ام يقول الله تعالى وتبارك واتيتهم اخذتهم فوطأوا فلما اخذوا امينة شربا فقتل
 عمر من السبر وقال كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز ومن ذلك ترك لذة العيش مع قدرته وعرض الناس
 عليه ذلك مبدل قطعاً على ان نفسه لا تقاد للشهوة والزبدان زبد يتقدم على نور اليقين ليكون نهيته له
 على حصوله وزبد يتقدم نور اليقين بمنزلة العارفين لا يجد طعم الطعام والفكر جذا لا يجد في كثير من المطاعم والملايس
 لذتها ولهذا التكتية بسطها حكايات الزبد في الفسلسل جبال الحب الطبري عن عطية بن فرقان دخل على عمر ومعه كوكبا
 شاميا وبقوق لبنا حازرا فقلت يا امير المؤمنين لو امرت ان يقتل لك طعام اكين من هذا فقال يا ابن فرقان ترى احدا
 من العرب اقدر على ذلك مني فقلت ما اجد احد على ذلك منك يا امير المؤمنين فقال سمعت الله عز وجل يقول انما فقال اذ يستمر
 طيبا لكم في يومكم الله يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل ولا تأكلوا أموالكم بالباطل ولا تأكلوا أموالكم بالباطل
 فوافوا والقوا قدر ما بين طيبين والحازر بالحاد المهمة اللبن الحامض وعن عمر انه كان يقول لو شئت لدعوت بصليبا وصليبا
 وصلاتي وكررت استخيرة وقلادة كثيرة من لطائف اللذات ثم قال ولكن لا ادعو بها ولا اقص قصدا لئلا اكون من المستعنين
 شرح الصلابة بالكر واليه الشوار والصلابة الخردل الممول بالزيت وهو صابغ يؤخذ منه والصلاتي الرقائق وادبها صليقة
 وقيل هي الحلاوة المشوية من صلقت الشاة اذ شويها وميزوي بالسين المهمة وهو كمال صليق من البقول وغيره والكر الكرم
 لكرهه وهي الشفة التي في زمر البعير وهي احدى الثغرات الخمس والافلاذ جمع فلذ وهي القطعة وكانه اراد قطعاً من الفواشي
 وعنه انه كان يقول والله يمينا ان تأمر بصنار العير فشمط لنا وتأمر بلباب الحطة فيشم لنا وتأمر بالزيب فينب لنا فاعلم اننا
 ونشرب هذا الا اننا نستيقظ فليتنا لا تسمعنا الله تعالى يقول يذكرنا قواما اذ هميت طيبا لكم في يومكم الله يا ايها الذين آمنوا لا تأكلوا أموالكم بالباطل ولا تأكلوا أموالكم بالباطل
 انه اشتبهى سكا طريا فان خذير فارا ملتة فسا ليلتين متبلا وليلتين متدبرا واشترى بكتلة فجاوبه وقام يرافقه الامة فليتنا
 من العرق فطرنا عمر فقال اغذيت بهيمة من البهايم في شهوة عمر والشرا لا يذوق عمر ذلك وروى انه كان يراهم على اكل النهر

عن
 محمد بن
 سليمان بن
 رباح النخعي
 عن سميه

عن
 محمد بن
 سليمان بن
 رباح النخعي
 عن سميه

عن
 محمد بن
 سليمان بن
 رباح النخعي
 عن سميه

ولا يذوق على اكل اللحم ويقول اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر اى ان له عاده ونزاعته اليه كعادة الخمر تقول فيه
 ضري بالكره ضرا وضراوة وضرا اذا اعتاده وعن حفصة قالت دخل على عمر فقدمت اليه مرقته باردة وصبت
 عليها زيتا فقال لو امان في انايه واحدا لا اذوقه ابدآ حتى استقي الله وعن ابن عمر قال دخل امير المؤمنين عمر ونحن على مأدبة
 فاصحى له عن صدر المجلس فقال بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده في نفسه فقبحها ثم شرب باخري ثم قال انى لا جد طعمهم وسيم غير
 وسيم اللحم فقال عبد الله بن امير المؤمنين انى خرجت الى السوق اطلب لى لاشترى فوجدته غاليا فاشترى بدينار من الزبد
 وجعلت عليه بدينار سنا فقال عمر اجتمعوا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اكل احدهما وتصدق بالآخر فقال عبد الله بن
 امير المؤمنين فلن يجتمعا عندى ابا الا فعلت ذلك وعن قيادة قال كان عمر بن الخطاب يلبس وهو امير المؤمنين جبته من صوف
 مرقعة بعضا من ادم ويطوف في الاسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس بها ويمر بالكتف والنوى فيلتقطه ويلقي في
 منازل الناس لينتفعوا به شرح التلخيص الباقى من الاجنبية والكثيرة ليعرل ثمانية وعن ابن عمر قال لقد رايت بن كنفه
 عمر اربع رقايع في قميص له وعن الحسن قال خطب عمر الناس وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنتا عشرة رقعة وعن عامر بن ربعه قال
 خرج عمر حاقا من المدينة الى مكة لانه رجع فاضرب فسطاطا ولا نجاء كان يلقي الكسار والنطع على الشجرة ويستظل تحتها
 وعن عمر بن الخطاب قال لقد رايت ابي بكر بن الصديق عليه السلام ياكل خبز الشعير وياثر به الزيت ويطير
 المرفوع ويحمد نفسه وعن الاخف بن قيس قال اخرجنا عمر بن الخطاب الى العراق فقم الله علينا العراق وبلد فارس واهمنا
 فيها من مائة فارس وخراسان فحملنا منها واكتسبنا منها فلما قديمنا على عمر اعرض عنا بوجهه وجعل لا يلتفتنا فاستمته ذلك علينا
 فشكونا الى عبد الله بن عمر فقال ان عمر راى في الدنيا وقد ارمى عليكم لباسا لم يلبسه رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا الخليفة
 من بعده فأتينا منازلنا فنزعنا ما كان علينا واتيئناه في البرة التي كعبتنا فقام فسلم علينا على رجل رجل واقفنا رجلا رجلا
 حتى كانه لم يرانا فقد منا اليه الفنايم فقمنا بالسوية ففرض الفنايم شئى من انواع الخبيث من اصفر وحمرة فاقه عمر
 فوجهه طيب الطعم طيب الریح فاقبل علينا بوجهه وقال يا مشرك المهاجرين والانصار ليقلن منكم الابن اياه والابن اخاه
 على هذه الطعام ثم امر به فحمل الى اولاد من قبل من المسلمين بن يدى رسول الله صلى الله عليه وسلم من المهاجرين والانصار ثم
 ان عمر تم وانصرف ولم يبقه لنفسه شيئا وروى ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتمعوا في المسجد باؤسين
 رجلا من المهاجرين فقالوا ما نرون اى زهد الرجل واسى حبيته وقد فتح الله على يديه ديار كسرة وقصور وطرني الشرق
 والغرب ووفود العرب والعجم يا فزون عليه هذه الحجة قد رقتها اثنى عشرة رقعة فلو سألتموه اصحاب محمد صلى الله
 عليه وسلم ان يخرجه هذه الحجة بغير ليقن فيها بمنظرة ويعدى عليه بحفنة من الطعام ويبراج بحفنة ياكلها من حفنة
 من المهاجرين والانصار فقال القوم باجمعهم ليس لهذا القول الا على بن ابي طالب فانه صهره فقلوه فقال لست بفعل ذلك
 ولكن عليكم بازواج النسب صلى الله عليه وسلم فانهم امهات المؤمنين يحرمون عليه قال الاخف بن قيس فساودا عاتبة
 وحفصة وكانتا مجتمعين فقالت عائشة اسأله عنك وقالت حفصة ما اراه يفعل ويستبين لك قد فعلت عليه ففهمها و
 آذناها فقالت عائشة آتاهن الى ان اكلت قال كفى يا ام المؤمنين فقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد فعل

عن ابن عمر
 عن عبد الله بن عمر
 عن عبد الله بن عمر

الى الجنة رتبة ودر ضوايه لم يرد الدنيا ولم تردوه وكذا كان منى ابو بكر على اثره وقد فتح الله عليك كنوز كبرى وقبضه
 وديارها وحمل اليك اموالها ودللك طرف المشرق والمغرب وترجوا من الله تعالى المزيد ورسول العجم يا تونك و
 وفود العرب يردون اليك وعليك هذه المحبته قدر قعنها اشنته عشرة رقة فلو غيرتها بنوب البين مهاب فيمنظر
 ويمنع احمى عليك بحفنة من طعام وبراك عليك باخرى من نخل انت ومن حفر من المهاجرين والانصار فيك عمر عند ذلك
 بكا وشبهه ثم قال سالتك بالله بل لعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم شيع من جزيه عشرة ايام اذ حمله اذ ثلثه
 اذ جمع بين عشيره ونداء رحنه لحى بالشر قالت لا قال انت كوا بالشر بل لعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قرب اليه
 طعام على امدق في ارتفاع شبر من الارض الا كان يامر بالطعام فوضع على الارض ويا مر الماده فرفع قالت
 نعم اللهم ثم قال لها انتما زوجا رسول الله صلى الله عليه وسلم واهبات المؤمنين ولكما على المؤمنين حق وعلى خاتمة
 ايتما في ولكن ترغباني في الدنيا واني لا علم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس محبته من الصوف فرجها كك
 جلده من خشونها العلم ان ذلك قالنا نعم قال فهل لعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يرد على عباده على طاق
 واحد وكان له مسح في يتيك يا عايشة يكون بالنهار باطا وبالليل فراشا ينام عليه ويكر اثار المحصر في جنبه الا يا خصة
 انت قد شئت انك تشقت اسبح له ليلة فوجد لبسها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلال فقال لك يا خصة اذا صنعت شيئا
 البها وحنه ذهاب في النوم الى الصبح بالي وللدنيا والى شغلتموني بلين الفراش اما لعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 كان يفسر آله ما تقدم من ذنبه واما خرد لم يزل جالسا ساهرا كعا ساجدا با كيا منصرفا آنا بالليل والنهار الى ان يسه
 الله تعالى محبته ودر ضوايه لا اكل عمر ولا لبس ليلنا فله اسوة بصاحبه ولا جمع بين اذمين الا اثاره الزيت ولا اكل لحما الا في
 الشهر فخره من عنده فانزرا صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم قلم نزل لك حتى لحق بالشر عز وجل **الفصل الثالث**
 في جنس اخر من مقامات اليقين وهو الثالث رايه بقول النبي صلى الله عليه وسلم قد كان فيما كان قبلكم من الأمم محدثون فانما
 من امتي احد فمرو فوله صلى الله عليه وسلم ان الله جعل الحق على لسان عمر وقل على كنان نرى ومن متوافرون ان اليقين
 يتحقق على لسان عمر وصيغة هذا الجنس الفتيان القوة العاقلة لنورا يقين واضحا لها تحت صورة اليقين ونسبها بالمالا الا على
 وقد توارث الاخبار بشو بها العروا من معنى فمن اجل هذه المقامات موافقة رايه الوجي ما قد فهم باجتهاده من شيئا نزل
 القرآن وجاء الحديث موافقا لما فهم وقد استشهدوا ذلك عنه واثبت ذلك هو لنفسه وكان لعينه ذلك من نفسه ويشكر
 الله تعالى على ذلك ويحب التنبيه بها على محنته انه لا يلزم في الموافقة ان ينزل القرآن ويروى الحديث على وفق
 رايه لفظا بلفظ وحرافا بحرف ولكن اللازم ان يفهم عمر باجتهاده شيئا ثبت القرآن واسنة اصل ذلك فان افاد فائدة
 زائدة لم يكن اذركها عمر لم يفهم ذلك في موافقة بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبي صلى الله عليه وسلم ان يحجب
 نكوه فلا ياذن لهن ان يخرجن الى الملاء ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنع من الخروج الى الملاء واعلم النبي صلى الله عليه وسلم
 وسلم لفظا او دلالة ان الاصل المرضي جبهته على ما قال ولكن دفع المخرج اصل في المخرج وفي منع من خروج فهذا الفصل الذي
 افاده النبي صلى الله عليه وسلم لم يفهم ذلك بل بعد ذلك في كون مسئلة الحجاب من الموافقات التجامد عن عايشة رضي

فصل الثالث

مستدرک

مَرَّةً فَلَمَّا تَجَرَّعُوا كَلِمَةً سَأَلُوهُ عَنِ السَّبْعِينَ قَالَ إِنَّهُ بِنَافِثٍ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَانْزَلَ اللَّهُ
 عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَقْصِلْ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَا تَأْتِيهِمْ عَلَى قَبْرِهِ الْخَارِي عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ عُمَرَ قَالَ لَمَاتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ
 بَنِي سُلَيْمٍ قَوْمِي لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِيَصْلِيَّ عَلَيْهِ فَلَمَّا قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَفْتُ عَلَيْهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ
 اللَّهِ صَلِّ عَلَى ابْنِ أَبِي دَقْدَقٍ قَالَ يَوْمَ كَذَا كَذَا وَكَذَا أَعَدُّ عَلَيْهِ قَوْلَهُ قَبَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ آخِرُ عَقْبِي
 بِأَعْمَرٍ فَلَمَّا أَكْرَمْتُ عَلَيْهِ قَالَ يَا أُمَّةَ خَيْرٍ فَخَرْتُ لَوْ أَعْلَمُ أَنِّي إِذَا زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ لَقَبْرِهِ لَزِدْتُ عَلَيْهَا قَالَ فَصَلَّى عَلَيْهِ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ انْصَرَفَ فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا سَبْعِينَ حَتَّى نَزَلَتْ آيَاتَانِ مِنْ رَبِّهِ مِنْ قَوْلِهِ وَلَا تَقْصِلْ عَلَى أَحَدٍ
 مِنْهُمْ مَا تَأْتِيهِمْ عَلَى قَبْرِهِ أَلَمْ يَجْعَلْ نَالَ فَجَعَلْتُ بَعْدَ مَنْ جَرَأَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَئِذٍ
 الْحَبَّ الطَّبْرِي عَنْ نَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ عَمْرُو فَقْتُ مَبْنِي فِي أَرْبَعٍ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ اخْتَرْتُ مِنْ بَقَاةِ إِبْرَاهِيمَ صَلَّيْكَ
 يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوَ اخْتَرْتُ عَلَى نَسَائِكَ حَبَابًا فَانْزَلَ اللَّهُ عَلَيكَ الْبَرَّ وَالْفَاجِرَ فَانْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَارِدًا سَأَلْتُ عَنْهُ مَنْ سَأَلَ عَنْ فَاسَاوُفٍ
 مِنْ مَدَائِدِ حَبَابٍ وَقُلْتُ لَا زَوَاجَ النَّسَبِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَتَسْتَهَيِّنَ أَوْ لِيَسْجِدَنَّ اللَّهُ أَرْوَا جَا خَيْرًا مَنكُنْ وَنَزَلَ وَلَقَدْ
 قُلْتُ الْإِنْسَانُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ أَوْ قَوْلُهُ ثُمَّ أَنشَأَ نَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَقُلْتُ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَفِي رَوَايَةٍ فَقَالَ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَرَى فِي الْقُرْآنِ بِأَعْمَرَ نَزَلَ جَبْرَائِيلُ بِهَا وَقَالَ أَتَيْتُهَا تَامَّةً الْآيَةُ الْحَبَّ الطَّبْرِي عَنْ رَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ أَنَّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَمِعَ رَجُلًا يَتْلُو آيَةَ الْإِنْفِاقِ مَا قَالُوا فَعَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ رَدَّ جُكُهَا فَقَالَ اللَّهُ
 تَعَالَى قَالَ فَطُفِقَ أَنْ رَجُلًا دَسَّ عَلَيْكَ فِيهَا سُبْحَانَكَ ثَابِتًا عَظِيمًا فَانْزَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَفِي مَا قَالَ عُمَرُ الْحَبَّ الطَّبْرِي عَنْ
 أَنْطَلِقَ عَمَّا لِي الْيَهُودِ فَقَالَ لَنْ أَشْكُرَكَ بِاللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ التَّوْرَةَ عَلَى مُوسَى بْنِ تَجْدُونَ وَنَ وَصَفَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 فِي كِتَابِكُمْ قَالُوا لَنَعْمَ قَالَ فَمَا يَمْنَعُكُمْ مِنْ اتِّبَاعِهِ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَجْعَلْ رَسُولًا إِلَّا كَانَ لَهُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ كَفِيلٌ وَأَنْ جَبْرَائِيلُ بِهِ الَّذِي
 تَكْفُلُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ الَّذِي يَأْتِيهِ وَهُوَ عَدُوٌّ نَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمِيكَائِيلُ يَسْلُنَا فَلَوْ كَانَ هُوَ الَّذِي يَأْتِيهِ اتَّبَعْنَاهُ
 قَالَ فَا لِي أَشْهَدُ أَنَّهُ كَانَ مِيكَائِيلُ يُلْقِيهِ وَيَسْمَعُ جَبْرَائِيلُ مَا كَانَ جَبْرَائِيلُ يَسْمَعُ عَدُوَّ مِيكَائِيلَ قَالَ فَمَرَّتْ بِاللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَسَلَّمَ فَقَالُوا هَذَا صَاحِبُكَ يَا ابْنَ الْخَطَابِ فَقَامَ إِلَيْهِ وَقَدْ أُنْزِلَ عَلَيْهِ قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِي فَجَبْرَائِيلُ أَلَمْ يَكُنْ لِي سُبْحَانَ
 الْحَبَّ الطَّبْرِي وَهُوَ فِي جَامِعِ النُّزْدَى وَغَيْرِهِ أَنْ عَمْرُو كَانَ حَرِيصًا عَلَى تَحْرِيمِ الْخَمْرِ فَكَانَ يَقُولُ اللَّهُمَّ بَرِّئْنَا مِنَ الْخَمْرِ وَأَهْلًا بِهَا بِالْمَالِ
 وَالْعَقْلِ فَنَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ
 فَقَالَ اللَّهُمَّ بَرِّئْنَا مِنَ الْخَمْرِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ
 آتَمُوا الْخَمْرَ وَالْخَمْرَ الْآيَةَ فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَمْرُوًا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَمْرُوًا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَمْرُوًا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَمْرُوًا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 انْتَهَبْنَا الْحَبَّ الطَّبْرِي عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرْسَلَ غُلَامًا مِنَ الْأَنْصَارِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ
 وَفَتَ الطَّبْرِي لِيَعُوذَ فَدَخَلَ عَلَى عُمَرَ عَلَى حَالِهِ كَرِهَ عَمْرُوًا عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَدِدْتُ لَوَ أَنَّ اللَّهَ أَمَرَنَا وَنَهَانَا فِي
 حَالِ الْأَسْتِغْنَاءِ فَنَزَلَتْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ وَلَا تَتَّبِعُوا الْفَاسِقِينَ

فصل في
 مناقب
 علي بن
 أبي طالب

فصل في
 مناقب
 علي بن
 أبي طالب

صلى الله عليه وسلم ثم بشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فاجتمع اليه المنسب صلى الله عليه وسلم فقال عمر يا رسول الله
 اذا تبكى الناس فبكى رسول الله صلى الله عليه وسلم منهم من ابكى بريرة قال ايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 في حائط فاعطاني ثعلبه فقال اذهب بقلبي يا ابن من نكيت من وراي الحائط يشهد ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه
 فبشره بالجنة فكان اذل من لقب عمر بن الخطاب فقال يا ثمان النخلان يا بريرة فقلت ثمان لعلا رسول الله صلى الله
 عليه وسلم لعشني بها من كفيته يشهد ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضر بين ثمان وحي فخررت لاسقي
 فقال ارجع يا بريرة فرجعت اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجشيت بالبكاء وركبني عمر واذا هو على اثره
 فقلت لعيت عمر اخبرته بالذي بعثت به فضر بين ثمان وحي فخررت لاسقي وقال ارجع فقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يا عمر احملك على ما صنعت فقال يا رسول الله ابعثت ابا هريرة بن علقم من لقي يشهد ان لا اله الا الله مستيقنا بها قلبه
 بشرته بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانه اخاف ان يبكى الناس عليها فخلصهم بعلون فقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فخلصهم ابو داود عن ابي ربيعة قال صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم وقد كان مع رجل قد شهد التكبير الاول
 من الصلوة فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سلم فقام الرجل الذي ادرك معه التكبير الاول فاشيع فوثب عمر اليه فانه
 منكسبه فخره ثم قال جلس فانه لم يملك اهل الكتاب الا انه لم يكن بين صلواتهم فصل فرفع المنسب صلى الله عليه وسلم لبره
 وقال يا صاحب الله بك يا ابن الخطاب الفصل الرابع في مكاشفات امير المؤمنين عمر بن الخطاب وقواسمه ومارا
 المسلمون فيه من البر يا الصالحين وسعظمهم الفصل داخل في جنس النفاذ والقوة العاقلة لتغير اليقين كذا افرزنا له عظم خطره
 وما اتقناه غيره الحب الطبري عن عمرو بن الحارث قال بنا عمر خطيب يوم الجمعة اذ ترك الخطبة وناوى يا سارية الجبل مرتين
 او ثلث ثم قبل على خطبته فقال يا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انهم لم ينجون ترك خطبته وناوى يا سارية الجبل
 فدخل عليه عبد الرحمن بن عوف وكان يسيط عليه فقال يا امير المؤمنين سيجعل للناس عليك مقالا يبقوا في خطبك اذا ديت
 يا سارية الجبل اي شيء هذا قال والله ما ملك ذلك حين رايت سارية واصحابه ليقابلون عند جبل ويؤتون منه من بين ايهم
 ومن خلفهم فلم املك ان قلت يا سارية الجبل ليس يحقوا يا جليل فسلم ثم مضى الا يام حتى جاز رسول سارية بكنابه
 ان القوم لقوا يوم الجمعة فقالنا هم من حين صلينا الصبح الى ان حضرت الجمعة واذ حاجت افس فسمعنا صوت سارية ينادي
 الجبل مرتين فلحقنا بالجبل فلم نزل فاهرين بعد وناسته برهم الله تعالى ويروى ان مصر لما نحت الى امها عمر بن المعاص
 قالوا له ان ابنه السيل يحتاج في كل سنة الى جارية بكر من حسن التجارى فليقتنها فيه والا فلا تجرى وتخرّب البلاد ووقعت فبعث
 عمر الى امير المؤمنين عمر بن الخطاب بالجارية فبعث اليه عمر الا سلاما فبعث اليه بطاقتة فيها بسم الله الرحمن الرحيم
 سلمه بنا مصر من عبد الله عمر بن الخطاب اما بعد فاني كنت تجرى بغيرك فلا حاجة بنا اليك وان كنت تجرى بالله فاجز
 سنة اسم الله واخره ان يقيده في السيل فجزى في تلك السنة ستة عشر ذراعا ذراعي كل سنة ستة اذرع وفي رواية فاما لقي
 كتابه في السيل جزى ركنه اية ريمت وعن خوات بن جبر قال اصاب الناس قهره فبعث على عهد عمر فامرهم بالخروج الى الاستسقاء
 فصلى بهم ركعتين وخالف بين ثمان وحي فخررت لاسقي وقال اللهم انما استغفرك ونستغفرك

نقص

فلما خرج حتى مطروا فبينما هم كذلك إذ قدم الأعرابي فأتوا عمر فقلوا يا أمير المؤمنين بينا نحن في بؤرنا في يوم كذا في
 ساعة كذا إذا أظلمت غمامة فسمنا فيها صوتا وهو يقول آتاك النوث آتاك النوث أبا حفص ويزيد وبنو عكر
 ليث من الليالي فأتى على امرأة وهي تقول لابنتها قومي وادعي اللبن بالمار فالت لا تفعل فان أمير المؤمنين بنى عن
 ذلك قالت ومن أين يدرى قالت فان لم يعلم موفا ان رب أمير المؤمنين يرى ذلك فلما أصبح عمر قال لابنه عاصم اذهب
 مكان كذا وكذا فان هناك ضيئة فان لم تكن مشغولة فتردج بها فعل الله بزرعك منها قسمة مباركة فتردج عاصم تلك
 البسطة فولدت له أم عاصم بنت عاصم بن عمر بن زبجها عبد العزيز بن مروان فولدت له عمر بن عبد العزيز رحمه الله عليه
 ولما دخل أبو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الأسود بن قيس الذي أوعى النبوة باليمن عرض عليه ان يشهد ان
 رسول الله فأنى فقال أشهد ان محمدا رسول الله قال نعم فأمروا بفتح نار عظيمة فالتقى فيها أبو مسلم فلم يقصره فأمروا بفتح
 من بلادهم فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر لما صاح بكلمة هي زعم الأسود والكذب انه يحرقه فجاءه الله منها
 ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا فقصته ولا رأوه ثم قام اليه واعتنقه وقال است عبد الله بن ثوب قال بلانكي عمر ثم قال الحمد
 لله لم يمتحن حتى آتاه في أمة محمد صلى الله عليه وسلم شيئا بآبراهيم الخليل عليه السلام وروى عن عمر انه أبصر
 أعرابيا نازلا من جبل فقال هذا رجل مصاب بولده وقد نظم فيه شعرا لو شأنا لسمعتم ثم قال يا أعرابي من أين أقبلت
 فقال من أجلي هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال ادعته وديكته قال ما دليتك قال بنى سلكك قد صنعت فيه قال
 فاستمعنا مرثياك فيه قال وما يريك يا أمير المؤمنين فوالله ما تفوت بهت بذلك وانما حدثت به نفسي ثم انشد هذه نظم

يا غايا ما كنت من سفره ما تقع العين حيث ما وقعت يشربها والانام كلهم قدروا على العباد ف	عاجله موته على سفره في الحى منى الأسطى اثره من كان في بدوه وفي حفره يقدر خلق يزيد في عمره	يا قرّة العين كنت لي آنا شربت كاسا ابوك شاربه والحمد لله لا شريك له	في طول ليلي نعم وفي قصره لا بد منه له على كسبه في حكمه كان ذاك في قدره
---	--	---	--

قال فبكت عمر حتى بل لحيته ثم قال صدقت يا أعرابي وعن
 ابن عباس قال تنفس عمر ذات يوم تنفسا طنت ان نفسه خرجت فقلت والله ما اخرج هذا منك الا هم قال نعم والله هم
 شديد ان هذا الامر لم يجد له موضعا يعني الخلافة فذكرت له عليا وطلحة والزبير وعثمان وسعد وعبد الرحمن بن عوف فذكرني
 كل واحد منهم معارضا وكان مما ذكرني عثمان انه كلف باقارب قال لو استعملت استعمل بنى امية اجمعين وحل بني امية
 علي رقاب الناس والله لو فعلت ذلك لسارت اليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل
 لفعلا وروى ان عمر رضي الله عنه كتب لسعد بن وقاص وهو بالقادسية يقول له ووجه فضلة بن معاوية الانصاري
 تحلوان العراق ليغيروا على ضواحيها فبعث سعد فضلة في ثلث مائة فارس فخرجوا حتى اتوا حلوان والعراق فاعادوا على ضواحيها
 واصابوا غنمية وسبيا فاقبلوا ليسوا قوتها حتى ابرمهم العصر وكاد ان يشمس فزرب فالتما فضلة السبي والغنمية اليه
 صفح مبل ثم قام فاذن فقال الله اكبر الله اكبر فاذا جميعا من الجبل بجمعة كبرت كبيريا فضلة ثم قال اشهد ان لا اله الا الله
 قال كاشه الا خلاص يا فضلة ثم قال اشهد ان محمدا رسول الله قال عز الله بن عيسى بن مريم على رأس امته فقوم

اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم منته ولسرة وكنت تشتكي منه زيادة فقال يا اخي لو زادك رسول الله صلى الله عليه وسلم لكانت كزودناك فنجبت ذلك قلت قد اطلع الله علي ما رايت البارحة فطر اسئ وقال يا علي المومن نظير بنور الدين قلت صدقت يا امير المؤمنين هكذا رايته وكذا وجدت طعمه ولذته من يدرك كما وجد طعمه ولذته من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن عبيد قال كنا نقول ان ملكا ينطق على لسان عمرو بن عبد الرحمن ابن عمرانه كان اذا ذكر عمر قال رضي الله عنه عن رجل من بني تميم قال سمعت عمر يقول شيئا في الاصل كذا لا كان كما يظن بينا عمر جالس اذ مر به رجل جميل فقال لقد اخطأ ظني لو ان هذا على دينه في الجاهلية او لقد كان كافرا منهم على بالرجل فدعى له فقال عمر لقد اخطأت ظني لو انك على دينك في الجاهلية او لقد كنت كافرا منهم فقال يا ايها الكافر لم تقبل به رجل مسلم فقال اعظم عليك الاما اخرتني قال كنت كافرا منهم في الجاهلية قال فما احبب ما جاء بك به حتى يتبين لك قال مينا انا يومنا في السوق اذ جاء آخرت فيها الفرم فقالت اللهم تر الهم والجلال سبحانك وباسمها من بعد اينما سهرتها وكثفها بالقلوب من اصلا سهرتها قال عمر صدق مينا انا لما هم عند آرائهم اذ اتى رجل بعجل فذبحه فصرخ به صائح ثم استمع صارخا قضا اشده صوتا سمع يقول يا جميع امر بجمع رجل فصيح يقول لا اله الا الله فوثب القوم قلت لا ابرح حتى اعلم ما در آيد اثم نادى يا جميع امر بجمع رجل فصيح يقول لا اله الا الله فقلت فان شئت انا ان قيل هذا نبي وعمر عبد الله بن مسعود قال دخلنا على عمر مشغوقا فوجدناه من اقربهم منه مجلسا فجلس عمر نظرا الى الشتر ويصوب فيه نظره ثم قال لي انتم كنتم تدعونكم نعم قال قائلة الله وحفي الله اته محمد صلى الله عليه وسلم شره والله انه لاحسب منه للمسلمين يوما عصيا قال فكان ذلك منه بعد عشرين سنة وفي رواية عند غيره ان عمر كان في المسجد ومعه الناس اذ مر رجل فقيل له انعرف هذا فقال قد بلغني ان رجلا اتاه الله عز وجل يظهر الغيب بطهور النسب صلى الله عليه وسلم اسمه سواد بن قارب ولم اره وان كان حيا فهو هذا وله في قوميه شرك فتوهم فدا الرجل فقال له عمر انت سواد بن قارب الذي آتاك الله تظهر الغيب بطهور رسول الله صلى الله عليه وسلم واسمك في قومك شرف ومنزلته فقال نعم يا امير المؤمنين فقال فانت على ما كنت عليه من كهاتيك فضض الرجل غضبا شديدا وقال يا امير المؤمنين والله ما استقبلت بهذا احد منذ اسلمت قال عمر سبحان الله ما كنا عليه من الشرك اعظم مما كنت عليهم من كهاتيك اخبرني عما كان يا ايها النبيك بطهور النسب صلى الله عليه وسلم فقال نعم يا امير المؤمنين بنا انا ذات ليلة بين النائم واليقظان اذ اناني في حضرة من برجله وقال قم يا سواد بن قارب واقمهم ان كنت تفهم وايقظ ان كنت تعفل قد بعث رسول من توحي بن غالب نحو الى الله والى عباده ثم انشأ يقول
عجبت للجن وبنسبها وشدة العيس باطلا
تبهي الة مكة تبغي الهدى يا خير الجن كالجاسرها فارحل الي الصغوة من باشم و اسم بعثتك الى ربها
ثم اتاني في ليلة ثانية وثالثة يقول لي مثل قوله الاول ويشدني اياتا فوق في نفسي حب الاسلام ورغبة في دناء
اصبحت شدوت على راحتي فكسبتها واطلقت متوجها الة مكة فاجرت ان النبي صلى الله عليه وسلم قد اجرا الة الله
فقدمت اليه فسالت عن النبي صلى الله عليه وسلم فقيل لي في السجدة فاتيت السجدة فعلمت ناقتي فقال لي اذن فلم ير الا يدي حتى قتلت بين يديه فقال بات قصصت عليه القصه فاسلمت ففرم النبي صلى الله عليه وسلم بها

[illegible]

عمر بن الخطاب من بني النخيلة بالبلخ ثم كثر ثم طرحت عليه رداءه واستلقى ثم يدب عليه السمار فقال اللهم كبريت ربي
 وضعت قوتي وانتشرت ربيتي فاقبضني اليك غير متغيب ولا مفترق ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال
 ايها الناس قد سئلتكم السنن وقرضت لكم الفرائض وقرضتكم على الواسعة الا ان تفضلوا بالناس مينا وشمالا وضرب باحدى
 يديه على الآخر ثم قال اياكم ان تملكونا عن آية الرحمن ان يقول قائل انما لا نجد حدين في كتاب الله فقد رحم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم ورجنا والذي نفسي بيده لو ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبها الشيخ وايشة اذ انما فاجروا
 الكثرة فاما قد قرأنا قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن مسيب فلما ابلغ ذروة الحجة حتى قتل عمرو بن الخطاب رحمه الله تعالى
 سلم عن معدان بن ابى طلحة ان عمر بن الخطاب خطب يوم الجمعة فذكر نبي الله صلى الله عليه وسلم وذكر ابا بكر قال اني رايت
 كان دينا فخرني ثلاث فقرات والى لا اراه الا حضور اجملى وان اقواما يأمرونني ان اختلف وان الله عز وجل لم يكن ليقيم
 دينه ولا خلافة ولا الذي بعث به نبيه صلى الله عليه وسلم فان محمدا في امر فالحلقة شومى بين هؤلاء السبعة الذين توفى
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض فاني قد علمت ان اقواما يطعنون في هذا الامر ما ضربتهم بيدي نه على الاسلام
 فان فعلوا ذلك فادركهم الله الكفرة الضلال المحدث ابو عمر صاب الناس قوط في زمن عمر فاجروا رجل الى قبر النبي صلى الله
 عليه وسلم فقال يا رسول الله استسقي لأميتك فانهم قد بكوا قال فاما رسول الله صلى الله عليه وسلم في الناس فقال انك
 ان يستسقي للناس فانهم يستقون وقيل له عليك بالكس الكس فاني الرجل عرفنا خبره فبكي عمر وقال يا رب يا رب لا ما عجزت
 يا رب يا رب لا ما عجزت عنه ابو عمر مسعود بن اسود البلوي استاذن عمر في الغزو الى افرقية فقال عمر فريقيه عارده و
 سعد ورجلها ابو عمر في قصة ضرب عمر قدامته بن منطون جد الشرب فغضب عمر قدامته وجمعه فجمعه عمر قدامته معهما ضبا
 له فلما قفلا من حجتها ونزل عمر بالشيا نام فلما استيقظ من نومه فقال عجلوا علي بقدامته فوالله لقد اتاني آت في منامي فقال
 سألته قدامته فانه اخوك ففعلوا على به فلما اتوه الى ان ياتي فامر به عمر ان ابلى ان يجروه اليه ففعله عمر واستغفر له فكان ذلك
 اول صلحها ابو عمر سماك بن مخزومه وسماك بن عبد العيسى وسماك بن خزيمة الانصاري قدامته في الشدة على عمر في وفود
 الكوفة بالاخماس فاستنسبهم فانسبوا اليه سماك وسماك وسماك فقال يا رسول الله فكم الله بكم السلام واية بهم فهو لا
 الشدة اول من ولى من ارضهم من ارضهم واراض الديلم ابو عمر سير سهيل بن عمرو يوم بدر كافر وكان خطيب فريش
 فقال عمر يا رسول الله انزع فريشة فلا يقوم عليك خطيبا ابدا فقال له فريشة ان يقوم مقامك ففعله فلما ما ج الناس مكة
 عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وارتد من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيبا فقال والله اني اعلم ان
 هذا الدين سبقت امتداد الشمس في طلوعها الى غروبها فلا يختر لكم هذا من انفسكم لئلا يفسدوا فانه يعلم من هذا
 الامر ما اعلم ولكن قد ختم على صدره حسد بني هاشم واتي في خطبة مثل ما جابه ابو بكر الصديق بالمدينة فكان ذلك معنى
 قوله صلى الله عليه وسلم لعمر ابو عمر جاز الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو الى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل المهاجرون الاولون
 عمر فيقول ههنا يا سهيل ههنا يا حارث فيجيبهما فجعل الانصار ياتون فيجيبهما عنده كذلك حتى صار في آخر الناس فلما خرجا
 من عند عمر قال الحارث لسهيل اهلهم ترا صنع بنا فقال له سهيل انه الرجل لا تؤم عليه يعني ان ترجع باليوم على انفسنا

مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری و نیز در شواهد النبوة مذکور است که در روز مصیبت دمی این آیات شنیدند و گویند ه راندیدند شهر لیبک علی الاسلام من کان بکینا فقد اوشکوا لکلی و ما قد تم العبد و او برت الدنیا و اذ بر خیرا و قد یلها من کان یومن بالوعدہ **الفصل الخامس** فیما انطق الله به امیر المؤمنین عمر بن دقان مقامات السلوک و شرح الصوفیة کلامه ذلک فی کتبهم الا خلاص فی العمل المحفاظ من حدیث یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم التیمی عن علقمة بن وقاص الليثی قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه علی المنبر یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لیس فی الدنیا الا اعمال بالنیات و انما لكل امری ما نوى فمن كانت هجرته الی الله ورسوله فبیعته الی الله ورسوله و من كانت هجرته الی دنیا فبیعها و امرأة و بنین و جهنم فبیعها الی ما باعها قال بعض العلماء و هذا الحدیث رلیج العلم بالکمال عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرّم المؤمن لقواه و دینه حبه و مروتة خلقه و الجراة و الجبن غرائر یضعبها الله حیث یشاء و فاجبا ان یقرع عن آسیه و امه و الجری یقاتل عن لا یؤب به الی رخله و یقتل من حیث من الخوف و الشهید من حبس نفسه علی الله احمد بن حنبل عن اسنہ البجفا و سمعت عمر یقول الا لا تغفلوا و اصدا انما و فذلک الحدیث بطوله الی ان قال و اخری تقولونها لمن قتل فی معاکزکم او مات قتل فلا کان شهیدا و لعلمه ان یكون قد اذ قرع عن آسیه او دفن را حکنه و هب او و قرا یمس التجارة لا تقولوا ذلکم و لکن قولوا کما قال المنسب علی الله علیه وسلم من قتل او مات فی سبیل الله فهو فی الجنة احمد بن حنبل عن ابی فراس قال خطب عمر بن الخطاب فقال یا ایها الناس الا انما انما کاننا نعرفکم اذ بین ظهر انبیائنا المنسب صلی الله علیه وسلم و اذ نزل الوحی و اذ یحییئنا الله من اخبارکم الا و ان المنسب صلی الله علیه وسلم قد انطق و قد انقطع الوحی و انما نعرفکم بما نقول لکم من انظر منکم خیرا فکتابه خیرا و احبنا علیه و من انظر لنا شرّا فکتابه شرّا و ابغضنا علیه سرائرکم و بین ربکم الا انه قد اتی علی حین دانا حسب ان من قرأ القرآن یرید الله و ما عنده فقد خیل الی یاخرة ان رجلا قد قرأه یریدون به ما عند الناس فایرید الله بقراءتکم و اریده باعلاکم ابوطالب قال عمر بن الخطاب افضل الاعمال و انما افترض الله عزوجل و الوصع عامه صلی الله علیه و عنه و صدق المنسب فیما عند الله عزوجل ابوطالب عن سعد بن ابی بدرة عن کتاب عمر بن الخطاب الی ابی موسی الاشعری ان من خلصت نیکه کفاه الله تعالی ما یشاء و بین الناس و من ترجم الناس بما یعلم الله تعالی فی غیر ذلک کتاه الله عزوجل فما ظنک ابوطالب عن عمر انه قال لقد خشینا ان ینزلنا خوف الیاء فی تسعرا فصار الیاء و نسره ابوطالب قال یعنی ذلک انه ترک کثیرا من الاعمال خشية و دخل الیاء و ذلک و دخل فی الیاء ترک الاعمال من اجل الیاء و الا فیه مسلم فی حدیث جریر عن عمران السائل قال بالاحسان فقال المنسب صلی الله علیه وسلم ان احسان ان تعبد الله کما کتاه تراه فان لم تکن تراه فانه یراک الاستقامه ابوطالب کان عمر اذا تلا قوله تعالی ان الذین قالوا اننا لله ثم استقاموا یقول قد فاکلها ناس ثم رجعوا فمن استقام علی امر الله فی السر و العلانیة و العسر و اليسر و لم یخف فی الله لومته لا یهم و قال مرة استقاموا و ابعد لیسیم و لم یزدوا و غلب الشالب بالصبر الغزالی و جد فی رسالیه عمر رضی الله عنه الی ابی موسی الاشعری علیک بالصبر و اعلم ان الصبر من الاخر العبد فی الله فانه یجوز فیه الله

فصل

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
والله اعلم بالصواب

عن ابی موسی الاشعری
عن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه
ان من خلصت نیکه
کفاه الله تعالی
ما یشاء و بین
الناس و من ترجم
الناس بما یعلم
الله تعالی فی
غیر ذلک کتاه
الله عزوجل
فما ظنک
ابوطالب
عن عمر انه
قال لقد
خشینا ان
ینزلنا خوف
الیاء فی
تسعرا
فصار الیاء
و نسره
ابوطالب
قال یعنی
ذلک
انه ترک
کثیرا من
الاعمال
خشية
و دخل
الیاء
و ذلک
و دخل
فی الیاء
ترک
الاعمال
من اجل
الیاء
و الا
فیه
مسلم
فی حدیث
جریر
عن
عمران
السائل
قال
بالاحسان
فقال
المنسب
صلی
الله
علیه
وسلم
ان
احسان
ان
تعبد
الله
کما
کتاه
تراه
فان
لم
تکن
تراه
فانه
یراک
الاستقامه
ابوطالب
کان
عمر
اذا
تلا
قوله
تعالی
ان
الذین
قالوا
اننا
له
ثم
استقاموا
یقول
قد
فاکلها
ناس
ثم
رجعوا
فمن
استقام
علی
امر
الله
فی
السر
و
العلانیة
و
العسر
و
اليسر
و
لم
یخف
فی
الله
لومته
لا
یهم
و
قال
مرة
استقاموا
و
ابعد
لیسیم
و
لم
یزدوا
و
غلب
الشالب
بالصبر
الغزالی
و
جد
فی
رسالیه
عمر
رضی
الله
عنه
الی
ابی
موسی
الاشعری
علیک
بالصبر
و
اعلم
ان
الصبر
من
الآخر
العبد
فی
الله
فانه
یجوز
فیه
الله

[illegible]

صلى الله عليه وسلم يرد أئمة بعد المنبر يوم الجمعة فخطب الناس في محلة منها والمحلة عند العرب ثوبان من
 جنس واحد وكان ذلك من حسن نبيهم فقال لا اسمعوا الا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله
 لا اسمع والله لا اسمع قال وما ذلك قال انك اعطيتنا ثوباً ثوباً ورحمت في حلة ففعلت علينا بالدينا
 فقبضتم ثم قال عجلت يا ابا عبد الله رحمتك الله اني كنت غسلت ثوبي الخيل فاستعرت بردي عبد الله بن عمر فلبسته مع
 بردي فقال سلمان الآن نسمع استكشاف عيوبه من اخوانه ابو طالب روى ان عمر خطب الناس فقال ان الله الله
 عبداً علم في عبداً الا خبرني به فقام شاب فقال فيك عيبان اثنان فقال لهما هار حرك الله قال ثوبان من ثوبين يجمع بين الاثنتين
 قال فاثوبان من ثوبين واما يجمع بين اداين حتى تقي الله عز وجل قبول قول الناصح وان شدد ابو عمر قسم
 عمر المال الذي بعث اليه ابو موسى وكان الف الف درهم وفضلت منه فضيلة فاختلفوا عليه حيث ليصعبها
 فقام خطيباً فحمد الله وأثنى عليه فقال يا ايها الناس قد قبضت لكم فضلة بعد حقوق الناس فما تقولون فيها فقام
 بمصصة بن صوحان وهو غلام شاب فقال يا امير المؤمنين انما اثار الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآناً واما انزل
 الله به القرآن ووصفهم حواضهم فضلة في سواد ضيعه التي وضع الله فيها فقال صدقت انت مني وانا منك لسرور
 قال عمر في مجلس فيه المهاجرون والانصار ارايتم لو ترخصت في بعض الامور ماذا كنتم فاعلمين ففعلت
 ذلك مرتين او ثلاثا لو ترخصت لكم في بعض الامور ماذا كنتم فاعلمين قال بشر بن سعيد لو فعلت ذلك لقتلتمنا كقتولهم
 القدر فقال عمر انتم اذ انتم الملائكة مع الاخوان الغزالي لقي ابو عبيدة عمر بن الخطاب فصاحه وقيل
 يد وانهما تمكنا ان السهم وروى ان عمر سابق نبياً فسبقت الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابعه مرة
 اخرى فسبقتك ورب الكعبة ترك المجاورة عند خوف الفضة الغزالي كتب عمر الى عماله مروا الاقارب
 ان يترأروا ولا يتجاوزوا وحفظ الفاس المشايخ ابو طالب والغزالي كتب عمر الى امرأه الا جادوا وحفظوا
 تسعون من الطبعين فانهم يتجلى لهم امور صادقة حب النبي صلى الله عليه وسلم المحب لطبقة عن عبد الله بن مشام
 قال لما عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو آخذ بيد عمر بن الخطاب فقال له عمر يا رسول الله انما احب الي من كل
 شئ الا نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم والكف نفسي بعد الاكون موثاقى كون حب اليك من نفسك فقال له عمر فانه
 الآن والله لانت احب الي من نفسي فقال النبي صلى الله عليه وسلم الآن باع حفظ الله المؤمن اذا صدق
 القيمة ابو بكر عن عاصم بن عمر قال كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الاعرج نذر ان لا يشرك
 ولا يشرك ففعله الله بعد وفائه كما استغنى عنهم في جوده الصدوق في الاحوال والكذب فيها ابو بكر عن جبر
 بن سبيعة قال قال عمران البجلي هكذا وعطى راسه الى جارية بيده الا ان البركة اوكشف راسه معناه ان الحال الصارفة
 لا يزال كل حين تزايد اثارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص اثارها تفاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت
 الاحوال احمد بن حنبل عن فضالة بن عبيد يقول سمعت عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 ان الله يخلق خلقاً من جنس واحد ثم يفرقهم في احوالهم فاما الذين هم في احوالهم فاما الذين هم في احوالهم

هذا
 الكلام
 لا يوافق
 الحديث
 في
 كون
 لزيد

على الناس بالجاسية اما بعد فانه لا ينبغي ان يفتن في الناس الا بصيغ العقدة لعبد العزة ولا يطلع الناس منه على
عوزة ولا يفتن في الحق على حجة ولا يفتن في الشريعة لانيم والسلام ومن ردايه ولا يفتن في الحق على قرابة
سكان ولا يفتن في الحق على حجة شرح صيغ العقدة اى مستحكما واستحفا لشي استحكم والمصيف الرجل المستحكم
العقل وكفى بذلك عمر عن الاشتداد في دين الله وقوة الايمان والعزة الاعتماد المحب الطبري كتب عمر بن الخطاب
الى عبيدة بن الجراح اما بعد فاني كتبت اليك كتابا لم اكتب نفسي فيه خيرا ان لم خمس خصال ليكن لك دينك ومخط
بالفضل حظك اذا حضرك الخطان فعليك بالبيات العدل والايمان القاطعة ثم اذن الضيف حتى يبسط لسانه
ويجترع قلبه وتعاذر الغريب فانه اذا طال جبهته ترك حاجته وانصرف الى اهلها وانما الذي ابطال حق من لم يرتفع
به راسا وحرص من على الصلح لم يمتن لك القضاء والسلام عليك ابو بكر عن عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن عبد الرحمن بن
عوف جارية له كان يقع عليها قبل ان تستبرئها فظهر بها حمل عند الذي اشتراها فاشتم السع عمر فقال عمر كنت تقع عليها قال
نعم قال فبميتها قبل ان تستبرئها قال نعم قال ما كنت لاذك تخلق فدها فافقه ففطر واه فافقه به احمد بن حنبل عن عبيدة
بن رفاعه قال بلغ عمران سعدة لابني القصر قال القطع الصويت فبعث اليه محمد بن مسلمة فلما قدم اخرج ربيعة وابو
ناره واجتمع خطباء بهم وقيل لسعدان رجلا فعل كذا وكذا فقال ذاك محمد بن مسلمة خرج اليه فحلف بالله ما قاله فقال
نوردي عنك الذي تقول ولتفعل ما امرت به فاحرق الباب ثم اقبل يعرض عليه ان يزوجه فاني فخرج فستدم على عمر
فجبر اليه فصار ذابا ورجوعه تسع عشرة فقال لولا حسن الظن بك لراينا انك لم تؤد عتات لبلد ارسى لغيرك
السلام وليست ذرة ويحلف بالله ما قاله قال فبسل زودك شيئا قال لا قال فما منعك ان تزودني انت قال اني
كربت ان امر لك فيكون لك السار ود يكون لي الحار وحوالي اهل المدينة قد قتلهم الجمع وقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول لا يشيع الرجل دون جارية ^{الفرقة} المحب الطبري عن عبيد الله بن عيسى بن سعد بن ابي وقاص
كتب الى عمرو بن عبد الله الكوفة يستأذنه في بناء منزل ليكتب اليه ابن ماسر من الشمس ويكنى من الغيث
الدارمي عن سليمان بن خنظلة قال انبأ ابنه بن كعب بن جندب اليه فلما قام قمت ومنعني خلفي فزمتها عمر بن
فضرجه عمر بالوزة قال فافقه بذراعيه فقال يا امير المؤمنين ما تصنع قال او امرني فتنة للمبتدع فافقه فافقه
الدارمي عن محمد بن سيرين قال قال عمر لابن مسعود انك انبتت اناك تفتي ولست باسير ولا حار ما من تولي
فازا بالدارمي عن نعيم الدارمي قال فافقه كل الناس في البيات في زمن عمر فقال عمر يا معشر العرب الارض
الارض ان لا اسلام الا بجماعة ولا جماعة الا بامة ولا امانة الا بطاعة فمن سودة قومته على الفقه كان
حيوة له ولهم ومن سودة قومته على غير فقه كان لها كاله ولهم الحاكم عن عبد الله بن مسعود قال لما قبض النبي
صلى الله عليه وسلم واشتخروا بابا بكر رضي الله عنه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا الى اليمن
فاستعمل ابو بكر عمر رضي الله عنهما على التوسيم فلقى معاذا بكة ومعه رفيق فقال عمر ابو بكر فقال ابو بكر

عن
عبد الله بن عمر
عن
عبد الله بن عمر
عن
عبد الله بن عمر

عن
عبد الله بن عمر
عن
عبد الله بن عمر

و هو لا يلبس برك فقال له عمر اني لست ابيك قال فليكن من الغد فقال يا ابن الخطاب لقد
 رأيته البارحة وانا اترؤا له النار وانت آخذ بمحجته واما اراني الا مطيكا قال فاني بهم ابا بكر فقال
 هو لا يلبس برك قال فانا قد سلمنا لك بدنيك فخرج معاذكم الصلوة فاذا هم يسلطون خلفه فقال
 معاذهن يسلطون فلو ايسر عز وجل قال فانتم له فاقتمهم ابو حنيفة عن حذيفة بن اليمان انه تزوج يهودية بالمدائن
 فكتب اليه عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان غلب سبيلها فكتب اليه احرامه هي يا امير المؤمنين فكتب اليه اخرج
 عليك ان لا تضع كتابي حتى تحل سبيلها فاني اخاف ان يفتدي بك المسلمون فيخاروا لسان اهل الذمة
 لجهنم وكفى بذلك فتنه لنساء المسلمين ابو بكر عن سعيد بن ابردة قال كتب عمر الى ابي موسى اما بعد
 فان اسعد الرعاة من سعدت به رعيته وان اشقى الرعاة عند الله من شقيته به رعيته واياك ان ترتفع فيرفع
 عماك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة لظننا انك تحضر من الارض فركعت فيها ميتة فذكر لك ابي بكر وانا
 حقيقها في سجنها والسلام عليك ابو بكر عن سفيان قال كتب عمر الى ابي موسى انك لن تنال الآخرة بشئ افضل
 من التردد في الدنيا اذ ارقطني ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان الفناء وزيفته محزنة ومثيرة
 فافهم اذا دبر اليك بحجة واخذ الحق اذا وضع فانه لا يرفع تخلفه بحق لا فاذله آس بين الناس في وجهك ومجلسك
 عدلك حتى لا يتأس الضعيف من عدلك ولا يطعن الشريف في خفيك البينة على من ادعى واليمين على من انكر واصح ما
 بين المسلمين الا صلحا حل حراما وحراما لا يمتنع فضا قضيه بالامس فاجعت فيه نفسك ودينت فيه لرك
 ان تراجع الحق فان الحق قد عجم ومراجعة الحق خير من التمازج في الباطل الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك
 في الكتاب والسنة واعرف الامثال والاشباه ثم قس الامور عند ذلك فاعلم ان آجها الى الله عز وجل
 واشبهها بالحق فيما ترضى واجعل لمن ادعى بينته امة آيسته اليه فان اخضر بينته اخذت له بحق والا وجهت القضاء
 عليه فان ذلك آجل للقي والبلغ في العذر والمسلمون عدول لعنهم على بعض المجلود اني حيا ومجزي في شهادتي
 زور او يفتني في الآراء وراية ان الله تولى منكم السر الربود عنكم بالبينات واياك والخلق والقبر والتاوي بالناس
 والتشكر لخصوص في مواطن الحق التي يوجب الله تعالى بها الاجر ويحسن بها الذخر فانه من تصلح نيته فيما بينه وبين الله تعالى
 ولو على نفسه كيفيه الله ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس ما يعلم الله تعالى منه غير ذلك يشينه الله فانه لا شك ثواب الله
 عز وجل وعاجل رزقه وفرا من رحمته والسلام عليك وروى انه كتب الى ابي موسى الاشعري اما بعد فان الناس فسدوا
 عن سلطانهم فاحذروا بشا ان تتركوا واياك تميا ومجهولة وصفا من محولة واهوا متبعة ودينا مؤثرة ارقم الحدود واطلس
 للظلم ولو ساعته من نهاري واذا عرض لك امران احدهما يهدد بالآخر للدين فابدأ بعمل الآخرة فان الدنيا لغني والآخرة
 تبقى ولكن من مال الله عز وجل على خذره واخف الصان واجعلهم بآية ورجلا رجلا واذا كانت بين القبايل تائرة
 يا فلان يا فلان فانا نملك بنحو الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يقتلوا الله امر الله ويكون وعوهم الى الله والامام

له
 من اجل
 الناس
 بالجلالة

حشمتنا المحب الطبري عن أبي عوانة قال كتب عمر بن الخطاب لعبد الله بن عمر ما بعد فانه من اتقى الله
 وفاته ومن توكل عليه كفاه ومن أقرضه جزاه ومن شكره زادته ولكن التقوى عباد عليك وجلالة عليك فانه لا عمل لمن
 لا يشتهيه ولا مال لمن لا يرقى له ولا جدي لمن لا خلق له وروى انه قال في خطبته يا معشر المهاجرين لا تكثر الدخول
 على أهل الدنيا وأرباب الأمانة والولاية فانه يسخطه للرب وإياكم ويسخط فانه مكره عن الصلوة ومنه الجسد
 موزن للسم ان الله يتخلف الجبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه أدنى من الإصلاح وابتعد من السرف و
 اقوى على عبادة الله ولن يملك عبده حتى يؤثر شهوته على دينه وقال تعلمون ان الطمع فقر وان الياس غنى ومن
 يسس من شئ استغنى عنه والثروة في كل شئ خير الا ما كان من امر الآخرة وقال من اتقى الله لم يفت غيظه ومن
 خان الله لم يفعل ما يريد ولولا يوم القيمة كان غير ما ترون وروى ان عمر خطب فقال ما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله
 الذي ينفى ويغنى المراء والذي بطاعة يفتح اوليائه وبمعصية يفتقر أعداؤه انه ليس لهالك ملك غدر في تحيد ضلالتيه
 حسبها بدسى ولا ترك حتى حسبها ضلالتة قد ثبتت الحجته ووضحت الطريقته وانقطع العذر ولا حجة على الله عز وجل الا ان
 احق ما عايناه الراعي بعينه ان يتعاهد بهم بالذي يسهل تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي يداهم به وانما علينا ان نأمرهم
 بالذي أمرهم الله به من طاعته ونهياهم عما نهى الله عنه من معصيته وان تقويم امر الله في قريب الناس وبغيرهم ولا نبالي
 على من مال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ المفترط وليقتدى المتقيد وقد علمت ان اقوى ما يتسبون في انفسهم ويقولون
 نحن نصلح المصلين ونجهد مع المجاهدين الا ان الايمان ليس بالتمنى ولكن بالحقائق من قام على الفرائض وسد ذنوبه
 وانفع الله فذلكم الناس ومن زاد اجتهاداً وجد عند الله فريداً وانما المجاهدون الذين جاهدوا ابو ابراهيم والمجاهد
 اجتهاد المحارم الا ان الأهرية وقد يقال ان اقوام لا يريدون الا الاجرة وان الله يرضى منكم اليسير وانما بكم على اليسير
 الكثير لو طاعت اذوا ما تودكم الى الجنة السنة السنة الزموا بتجكم من البدعة تعلموا ولا تخيروا فانه من عجز
 تكلف وان شرا الامور محدثاتها وان الاقتصار في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فانهم ما توقعون به فان الجريه
 من جرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعلينا بالسمع والطاعة فان الله قسط لها بالهجرة وإياكم والتفرق والمعصية
 فان الله قضى لها بالذلة اقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لعكم المحب الطبري عن سالم بن عبد الله بن عمر قال كان
 عمر اذا نهى الناس عن امر دعا الله فقال اني نهيت الناس عن كذا وكذا وانما ينظر الناس اليكم نظر الطير اللحم فتساق
 وتقتسم وقع الناس وان نهيتهم باب الناس والله لا يقع احد منكم في شئ نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لكنا
 من المحب الطبري عن السور بن مخرمة قال كنا نلزم عمر بن الخطاب منه الودع الغزالي سأل عمر عن آخ كان آخاه فخرج
 الى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال ما فعل آخ فقال ذلك آخ الشيطان قال له قال انه قارب الكبار حتى وقع
 في النحر فقال اوردك الخروج فاذا في كلتي اليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم
 غافر الذنب وقابل التوب الآية ثم عاتبه تحت ذلك وعذبه فلما قرأ الكتاب بكى وقال صدق الله ونصح عمر كتاب ورجع
 طامع كروا

Cher
CL

[illegible]

و انست
سید در پیشین
دوران زاد را چو
کف الکفر می کرد
فاخره طے
بیتاید عن کرم تو کار
الاسم من کل شیء
بنق الدل و شرف
والمدی یوم ابدی الدل
لمسکت الیه بحسنه

میں نے

الى سمر قال دخلنا على عمرو بن شبيب فقال انطلقوا بنا الى شبيه الناس ستم و بديا بعد اسد قد غلنا على حلقه ابو بكر عن ابي اسحق من عمرو
بن ميمون قال كان يقال باؤروا بهل اربعا بجموع قبل المات و لهجة قبل السقم و بالقران قبل الشغل و لم يفظوا الرابعة ابو بكر عن ابي اسحق قال
جج عمرو بن ميمون شين من بين حمزة و عمرة ابو بكر عن ابي اسحق قال كان عمرو اذا التقى الرجل من اخوانه قال رزق الله البارة من لصلوة وكذا دور
السدة البارة من الجركذا وكذا الذنب قال الا عمر شكت عن ابراهيم و هو يقرأ في المصحف فاستاذن رجل فغطف المصحف وقال لا اظن انني اقر فيه
كل ساق الذنب عن سيدة امرأة ابراهيم النخعي ان ابراهيم كان يصوم يوما ويلقط يوما و جاز من غير وجه عن ابراهيم انه كان لا يتكلم الا بال
الذنب عن الاعشى كان ابراهيم توفي شهيرة ولا يجلس الى مخطوطة الذنب عن عيسى بن يونس لم يسمع مني الا القرن الذين كانوا قبلنا مثل الاش
و ما رأيت الا غيارا و لسلطين عند احد اصغر منهم عنده مع فقره و حاجته و قال يحيى لقطان كان من الكشاك وكان علامة الاسلام و قال و كيع
كان الاعشى قريبا من ميسرة لم يفته التكبير الا في خلت اليه قريبا من سنتين ما رأيت يقضي ركعة و قال المحرري مات الاعشى يوم مات و كان
احدا اجد منه و كان صاحب سنة الذنب قال عبد الرحمن بن همدان كانا نكون عند سفيان فكانه واقف للمساكين يجترى احد ان يسأله فيقول
بذكر الحديث فاذا جاز بهديث ذهب لك الخشوع فاما هو صديقا شامدا و ما عاشرت رجلا ارق منه كنت ارمقه في الليل فيخف مرعوبا ينادي النار
النار شغني ذكر النار عن التميم و اشهرت و قال الوليد بن سلم اخبرني عطاء الزفاف قال ما لقيت سفيان الا باكيا فقلت ما بك قال اخاف
ان اكون في ام الكتاب ثقيا و قال علي بن فضال العياض رأيت الثوري ساجدا حول البيت فطفت سبعة اسابيع قبل ان يرفع راسه ابراهيم
فضيل بن عياض من ذوى الطبقات العالية و اولى بهم الغالية روى عن منصور بن عطاء بن السائب و الاعشى شيخ الاسلام گفت قدس
ك فضيل عياض گفت من السدرا جوستي پرستم كه تشكيليم كه نه پرستم الذنب سئل داود الطائي عن سفيان فقال ليس المحارب اذا اراد ان يلقى
المحرب يجمع له الفة فاذا افضى عمره في جميع الالة فتمت محارب ان يعلم انه لعل فاذا انفي عمره فيه فتمت لعل شيخ الاسلام گفت معرونا جلد
مشايخ قديم است بورع و زهد و قوت معروف با داود الطائي صحبت کرده بود و بالاقاسم شيرى البرهن السرى السقطى خال الجعيد و استاذ
و كان تلميذ معروف و لكرخي كان او عذرا نه في الفروع و الاحوال السنية و علوم التوحيد و التمس شيرى ان السرى السقطى كان يكون له سوق
و هو من اصحاب معروف لكرخي فجاره معروف و لما و معه صبي صغير فقال الحسن المقيم قال السرى فكسوته ففرج به معروف و قال بعض السديك الدنيا
و ارسلت فماتت فيه فتمت من المحاربة و ليس شئ انقضى اى من الدنيا و كل انا فيه من بركات دعا معروف شيخ الاسلام گفت كه ابراهيم بن جهم
از اهل بلخ است از انار ملوك امير زاده بود و بنو جوانى توبه كرد و قسے بصيد برون رفته بود و التقي ويرا و از داود گفت ابراهيم بن كاري را از آفرينه
و سى را از غفلت يفظه پيدا كرد و دست و طرقيت نيكوز و در زهد و ورع و توكل بسيجا بگذشت و بنجا با سفيان ثورى و فضيل بن عياض و ابو بكر
نسولى صحبت كرد و قال الفقير عنى عنه و لما انقرض كبار اصحاب عبد الله بن مسعود و قام الحسن البصرى بين الناس و كان له صحاب يقال لهم
اصحاب الحسن البصرى الذنبى كانت ام سلمة رضى الله عنها تبحث اتم الحسن فى حاجته فيسبى فكلية فكلية و اخرجه الى عمر رضى الله تعالى عنه
فداه فقال اللهم فقهه في الدين و حبه في الناس و قال بلال بن رباح بردة و اسد ما رأيت احدا شبه جناب محمد صلى الله عليه و هم من الشيخ يعنى
الحسن و قال ميمون بن مهران قال لنا ابو قحادة الكرمي ان الشيوخ فماتت احدا شبه رايان بمرنه يعنى الحسن البصرى قال مطركان ابو هشيار رجل من اهل
بصرة فلما ظهر الحسن جاز رجل كانا كان في الاخرة فهو مخير عمار اسي و عاين و قال ميمون بن ميمون سمعت لهوام بن حشبال شبيه الحسن البصرى في قامته و هو
سنتين ما يدعوه الى السد و قال محمدا عن الشيبى قال ما رأيت للذى كان اسود و الحسن البصرى قال حشبال سمعت الحسن يقول و اسيد يا بني

مفضل
ابراهيم
شبيب
سفيان
فضيل
عياض
داود الطائي
ثوري
سفيان
بصري

وَأَنَّ قُلَيْبَ بْنَ شَيْبَانَ مِنْ أُمُورِ النَّاسِ فَلَا تَحْمِلْ بَنِي أَبِي مَيْكَيْطَ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَقَالَ لِعَلِّي اتَّقِ اللَّهَ وَأَنْ دَلَيْتَ شَيْئًا مِنْ أُمُورِ النَّاسِ فَلَا تَحْمِلْ نَحْمًا
 عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَقَدْ رَوَى فِي حَصِينَةِ كَلِيفَةِ بْنِ عَبْدِ رَوَايَاتٍ شَيْءٌ شَبَّهَ بِهَا أَرَسِي مَا وَجَدْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ التَّارِيخِ وَأَوْصَلِي عَمْرُ رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْ حِينٍ كَعْبَةٍ أَبُو لُؤْلُؤَةَ مِنْ مَسْخَلَةٍ عَلَى السَّلِينِ بَعْدَهُ مِنْ أَهْلِ الشُّوْرَى فَقَالَ أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ لَا تَشْرِكْ بِهِ وَأَوْصِيكَ بِالْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ خَيْرًا
 أَنْ تَعْرِفَ لَهُمْ سَابِقَتَهُمْ وَأَوْصِيكَ بِالْأَنْصَارِ خَيْرًا أَجْبَلُ مِنْ حَسْبِهِمْ وَتَجَاوَزُ مِنْ حُسْبِهِمْ وَأَوْصِيكَ بِأَهْلِ الْأَمْصَارِ خَيْرًا فَانْهَمُوا وَالدُّعَاءُ وَجِبَابَةُ الْفَتَى
 لَا تَحْمِلْ فِيهِمْ إِلَى غَيْرِهِمْ إِلَّا عَلَى فِضْلِ نَهْمٍ وَأَوْصِيكَ بِأَهْلِ الْبَادِيَةِ خَيْرًا فَانْهَمُوا مِنْ حَسْبِ الْعَرَبِ مَا دُتَّ الْأَسْلَامُ أَنْ يُؤْخَذَ مِنْ حَوَاشِي أُمُورِهِمْ قَوْلٌ عَلَى فِقْرِهِمْ
 وَأَوْصِيكَ بِأَهْلِ الذَّمِّ خَيْرًا مِنَ الْقَاتِلِ مِنْ رَأْسِهِمْ وَلَا تَحْمِلْهُمْ فِي طَائِفَتِهِمْ إِذَا دُتُّوا عَلَيْهِمْ لِلْمُسْلِمِينَ طَوَاعًا وَعَنْ يَدِهِمْ صَاحِبُونَ وَأَوْصِيكَ بِتَقْوَى
 وَشِدَّةِ الْخَدْرِ مِنْهُ وَمَخَافَةِ مَقْبَلِهِ أَنْ يَطْلُعَ نَكَاتٌ عَلَى رِيَّتِهِ وَأَوْصِيكَ أَنْ تَشْتَشِيَ اللَّهُ فِي النَّاسِ وَلَا تَحْمِلْ النَّاسَ الشُّدَّ وَأَوْصِيكَ بِالْعَدْلِ فِي الرِّعَايَةِ
 التَّشْرِعِ لِحُكْمِهِمْ وَلَا تَحْمِلْ لِقَوْلِهِمْ وَلَا تَقْبَلْ مِنْهُمْ عَلَى فِقْرِهِمْ فَإِنَّ ذَاكَ بَازٍ مِنَ السَّلَامَةِ لِقَبْلِكَ وَحَظًا لِقَوْلِكَ وَخَيْرًا فِي عَاقِبَةِ أَمْرِكَ وَأَوْصِيكَ
 أَنْ تُشَدَّ فِي أَمْرٍ أَوْ فِي حُدُودِهِ وَالزَّجْرُ عَنْ مَعَاصِيهِ قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ بَعِيدٌ عَنْهُمْ لَا تَأْخُذْكَ الرِّافَةُ وَالرَّمَّةُ فِي أَحَدِهِمْ حَتَّى تَنْتَبِذَ مِنْهُ مِثْلَ حَبْرَةِ جَبَلٍ
 النَّاسُ عَنْكَ سَوَاقِطٌ لَا تَبَالِي عَلَى مَنْ مَجِبَ الْبُخْسُ لَا تَأْخُذْكَ فِي الشُّدِّ لَوْ شِئْتَ لَأَتَمَّ وَابَاكَ وَالْأَثَرَةُ وَالْمُحَايَا فِيهَا وَلَكِ السُّدَّ مَا أَفَارَ السُّدَّ عَلَى الْمُسْلِمِينَ
 نَجْوَى قَوْلِهِمْ وَمَحْرَمٌ فَسَكَّ مِنْ لَكَ قَدْ وَصَّكَ السُّدَّ عَلَيْكَ فَانْكَ فِي نَزْلِ مِنْ نَزَلِ الدُّنْيَا وَانْتَ إِلَى الْآخِرَةِ مَقْرَبٌ قَدْ قَرَّبَكَ فِي دُنْيَاكَ عَقْدٌ وَحَدًّا
 فِيهَا بَسْطُ لَكَ تَقَرُّنْتَ رِضْوَانًا وَإِيمَانًا وَأَنْ تَعْلَمَ الْبُخْسُ أَتَرَفْتِ فِيهِ سَخَطُ اللَّهِ وَمَقْبَلُهُ وَأَوْصِيكَ أَنْ لَا تُخْضِعَ نَفْسَكَ لِأَيِّ فَرْكَ فِي ظُلْمٍ أَوْ فِي الْقُدْرَةِ
 وَأَعْلَمَ أَتَى قَدْ وَصَّيْتَكَ وَنَصَّصْتَكَ وَنَصَّصْتَكَ لِكَيْ تَبْغِيَ بِذَلِكَ وَجْهَ اللَّهِ وَالْآخِرَةَ وَذَلِكَ إِلَى مَا كُنْتَ وَالْأَخْلِيَّةُ نَفْسِي أَنْ عِلْمْتُ بِاللَّهِ وَبِالْعِظَمِ
 وَأَنْهَيْتُ إِلَى الَّذِي أَمْرُكَ بِهِ أَخَذْتُ مِنْهُ نَفْسِي وَأَوْرًا وَحَظًا وَافِيًا وَأَنْ لَمْ تَقْبَلْ ذَلِكَ وَلَمْ تَعْمَلْ مَعَاضِمُ الْأَسْوَرِ عِنْدَ الَّذِي يَرْضَى اللَّهُ بِهِ سَبْحَانَ
 عَنْكَ كَيْنَ ذَاكَ بَكَ انْتِفَادًا وَكَيْنَ أَيْكَ نِيَّةً أَوْ أَلَا أَوْ أَمْرًا مَشْتَرَكَةً وَأَنْ لَمْ تَخْطِئْ بِالْمَيْلِ أَعَى إِلَى كُلِّ مَلَكَةٍ قَدْ ضَلَّ الْقُرُونُ السَّابِقَةَ تَبْلُكَ وَأَوْرًا
 النَّارُ لَيْسَ الشَّمْسُ أَنْ يَكُونَ خَطًّا قَرِيرًا مِنْ دِيَارِهِ مَوْلَاةٌ عِنْدَ الْمَدِيرِ الدَّاسِي إِلَى مَعَاصِيهِ أَيْكَ الْحَقِّ وَخُضِّلَ إِلَيْهِ الْغُرَاتُ دَكْنٌ وَادْعَا نَفْسَكَ وَانْتَبِذْ إِلَى حَقِّكَ
 إِلَى جَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ وَاجْلَسْتَ كَبِيرَهُمْ وَجَمْعْتَ صَغِيرَهُمْ وَتَرَبَّتْ عَلَيْهِمْ عَلَيْهِمْ تَصَرُّعُهُمْ فِيمَا وَرَدَ لَا تَسْتَأْذِنُ عَلَيْهِمْ الْقِيَمَةَ فَتَقْبَلُهُمْ وَلَا تَحْرَمُهُمْ عَطَايَاهُمْ فَتَقْبَلُهُمْ فَتَقْبَلُهُمْ
 وَلَا تَحْرَمُهُمْ فِي الْجُودِ فَتَقْطَعُ سُلُوكَهُمْ وَلَا تَجْعَلَ الْأَمْوَالَ دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْيَا بِهِنِهِمْ وَلَا تَخْلُقْ بَابَكَ وَهُمْ فَيَاكُلُ قَوْمِيهِمْ فَتَقْبَلُهُمْ بِهِنِهِمْ وَبِصْنِي أَيْكَ وَشَبَّهَ اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَأَقْرَأَ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَالسَّلَامَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَبَّهَ الْحَبَّ الطَّيْرُ كَتَبَ عَمْرُ بْنُ أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْحَرَّاجِ الْمُبْدِفَانَةَ لِيَقْبَلَهُ أَمْرًا فِي النَّاسِ الْأَخْيَصِ الْفَقْدَةَ بَعْدَهُ
 الْفَقْرَةَ لَا يَطْلُعُ النَّاسُ مِنْهُ عَلَى عَوْدَةٍ وَلَا يَتَّقِي فِي الْحَقِّ عَلَى حُرَّتِهِ وَلَا يَخَافُ فِي الشُّرُومَةِ لَأَمَّ أَحِبَّ الطَّيْرُ كَتَبَ عَمْرُ بْنُ أَبِي عُبَيْدَةَ الْمُبْدِفَانَةَ كَتَبْتُ لَكَ
 كِتَابًا بِالْمَلِكِ وَنَفْسِي فِيهِ خَيْرًا الزَّمَنُ تَحْصِيَالُ يَسْلُمُ لَكَ يَنْبُكَ وَحَظٌ فَهَذَا خَطَاكَ إِذَا حَضَرَكَ الْخُصْمَانُ بِعَلَيْكَ بِالْبَيْتِ الْعَدُولِ وَالْإِيمَانِ الْقَاعِلَةِ ثُمَّ
 أَوْزِنَ لِنَفْسِكَ حَتَّى يَبْسُطَ سَابِقَهُ وَخَيْرٌ تَمَيُّلُهُ وَقَبْلُ الْغُرُوبِ فَإِنَّ إِذَا طَالَ حَصْبُهُ تَرَكَ حَاجَتَهُ وَانْصَرَفَ إِلَى أَهْلِهِ وَأَهْلًا الَّذِي كَلَّ بِطَلِّ حَقِّهِ مِنْ كَرَمٍ يَنْفَعُ بِإِسَاءَةٍ
 وَأَوْحَى عَلَى الشُّعْلِ الْمَجْشُورِ كَلَّ الْقَضَاءُ وَالسَّلَامَ عَلَيْكَ وَرَوَى أَنْ عَمْرُ بْنُ أَبِي عُبَيْدَةَ كَتَبَ إِلَى أَبِي عَمْرٍو الشَّعْرِي الْمُبْدِفَانَةَ لِيَقْبَلَهُ أَمْرًا فِي النَّاسِ الْأَخْيَصِ الْفَقْدَةَ بَعْدَهُ
 أَنْ تَدْرِكُنِي وَإِيَّاكَ عَمْرُ بْنُ أَبِي عُبَيْدَةَ وَخَيْرٌ تَمَيُّلُهُ وَقَبْلُ الْغُرُوبِ فَإِنَّ إِذَا طَالَ حَصْبُهُ تَرَكَ حَاجَتَهُ وَانْصَرَفَ إِلَى أَهْلِهِ وَأَهْلًا الَّذِي كَلَّ بِطَلِّ حَقِّهِ مِنْ كَرَمٍ يَنْفَعُ بِإِسَاءَةٍ
 لِلَّهِ وَالْآخِرَةِ نِيَّةً فَإِنَّ الْآخِرَةَ فَانْزِلْ فِيهَا نَفْسُكَ وَالْآخِرَةَ تَبْقَى وَكُنْ مِنْ أَهْلِ السُّدِّ وَجَلَّ عَلَى خَدْرِهِ وَخَفِيَ الْفَسَادُ وَجَمْعُهُمْ بِأَهْلِ الْأَسْوَرِ وَجَلَّ وَجَلَّ
 سَمَاتُ بَيْنَ الْقَبَائِلِ تَارِيخُهُ لِيُطْلَقَ لِيُطْلَقَ فَانْزِلْ فِيهَا نَفْسُكَ وَخَيْرٌ تَمَيُّلُهُ وَقَبْلُ الْغُرُوبِ فَإِنَّ إِذَا طَالَ حَصْبُهُ تَرَكَ حَاجَتَهُ وَانْصَرَفَ إِلَى أَهْلِهِ وَأَهْلًا الَّذِي كَلَّ بِطَلِّ حَقِّهِ مِنْ كَرَمٍ يَنْفَعُ بِإِسَاءَةٍ
 يَأْتِيَادُ وَجَلَّ وَجَلَّ أَسَى قَرَقَرُ الشُّعْلِ تَمَيُّلُهُ وَقَبْلُ الْغُرُوبِ فَإِنَّ إِذَا طَالَ حَصْبُهُ تَرَكَ حَاجَتَهُ وَانْصَرَفَ إِلَى أَهْلِهِ وَأَهْلًا الَّذِي كَلَّ بِطَلِّ حَقِّهِ مِنْ كَرَمٍ يَنْفَعُ بِإِسَاءَةٍ

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

فی عقله و ما سألنی رجل شيئا قط الا تبين لي عقله في ذلك فقال ان الناس حدودا و منازل فانزلوا كل رجل منزله
و نسوا كل انسان من حده و جعلوا كل امر و فعله على قدره و قال اعتبروا عزية الرجل بحجته و عقله بمتاع بيته قال
ابو عثمان الجاحظ لا ييسر من العقل ان يكون نرسبه ربيدا و من نقتبه كمرية و قال من ليس من شيه استغنى عنه و عمره
المومن استغناؤه عن الناس و قال لا يقوم بامر الله الا من لا يصابح ولا يضامع ولا يتبع المطامع و قال لا تصنعوا
فان لم ار شيئا اتعد رجلا من كرميه من ضعف حسبه و وعظ رجلا فقال لا يملك الناس من نفسيك فان الامر لك ليكل
دونه و لا يقطع البهار سادرا فان به محفوظ عليك و اذا اسأت فاحسن فاني لم ار شيئا احسن طلبا ولا اسخرا و اراد ان يمتدح
حريته لذي نبي قديم و قال احذر من قسوت شباب و كلما اكور بك الشجر و علقك القلب فان يظلم بعد شامك يشد على
ذلك يذمك و قال كل عمل كرهت من اجله الموت فانزكه ثم لا يترك متى ماتت و قال اطل من الدنيا بعشرا و اقل
من الذنوب بن عليك الموت و انظر في اتي نصاب قضع و لك فان الغرق حلال و قال ترك الخطيئة اسهل من
معاينة التوبة و قال احذر و النعمة حذر كم العصبية و بي اخرها عليكم عندي و قال احذر و عاقبة الفراغ فانه اجمع
لا جواب الاكرهه من العكره و قال اجد اناس من جابه على من لا يرجو ثوابه و حكمهم من عفا بعد القدرة و ما يحكمهم من تحويل
بالسلام و ما يحكمهم من عجزه و دعاه و قال رب نطفة ندرت شهوة و ريت شهوة و انما فقال ثلاث نصايل
من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان و لم يرد به جهل الجاهل و لم يرد به عن الحارم و خلق يد ارجى به الناس و ذكر ابو عبيدة
سمر بن الشثني في كتاب مقائل الفرسان ان سعد بن ابى وقاص اوقف عمر بن سعد كرب بعد فتح القادسية الى جرسه
عمر بن سعد كيف تركته وكيف رضى الناس عنه فقال يا امير المؤمنين بموهم كالا بجمع لهم جمع القذرة اعرابى في تركه
في ما تورع به في حب يه جوتيه ليقسم بالسوية و ليعديل في القضية و يغير في السيرة و كان سعد كتب يثني على عمر
فقال عمر لكانا نقاتلها الشنا و كتب يثني عليك و قدمت سنني عليه فقال انما لم ائن الابرار ايت قال فوج منك سعدا
و اخرني عن كبرج فوك قال في كل فضل و فيه قال ما توك في علمين فالتال اولك فوارس اعرافنا احسن طلبا و اقلنا
بريا قال نصفه عشرة قال اخطن خميسا و اكبرنا رئيسا و شهدنا ثمانية لينا قال فالحارث بن كعب قال حله لا يرام قال فمروا
الا لقيام البسرة و الساعية عميرة الزمنا فرارا و البعنا اثارا قال فاجبرني عن الحرب قال مرة لاذنك اذ قلصت
عن ساق من صبر فيها عرفت و من شئت عنها تنف و انها لكما قال الشاعر
الحرب اول ما يكون فنيته في تشبهه فيها
لكل جبول و حتى اذا استندت و كتب فاما ياديت عجزا غير ذات حليل و شطرا جرت ريشها و تكثرت و كرويه للشية
و التقبيل و قال فاجبرني عن السلاح قال سل عما شئت منه قال الرجح قال اخوك و ربما خانتك قال الكليل قال
مننا ما خطي و نصيب قال الغرس قال ذاك الجرح و عليه تدور الدوار قال الديرع قال شققة للراكب متعبة للراجل انها
تخص حصين قال سيف قال همتك فارغب لامتك الميسل قال بل ايتك قال بل اسه و الساعي اخر عنه لك عرض
سلمان بن ببيعة الباهلي جندة بار مينة فكان لا يقبل من الخيل الا متقا فمر عمر بن سعد كرب بفرس غليظ قرة قال
بذره بيجين قال عمر وانه ليس بهين و لكن غليظ فقال بل هو بهين فقال عمر ان الهين كغير الهين فكله اى عمر كتب اليه

[illegible]

[illegible]

۱۹۹۸
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۰
 ۱۹۸۹
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۰
 ۱۹۷۹
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۰
 ۱۹۶۹
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۰
 ۱۹۵۹
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۰
 ۱۹۴۹
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۰
 ۱۹۳۹
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۰
 ۱۹۲۹
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۰
 ۱۹۱۹
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۰
 ۱۹۰۹
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۰
 ۱۸۹۹
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۰
 ۱۸۸۹
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۰
 ۱۸۷۹
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۰
 ۱۸۶۹
 ۱۸۶۸
 ۱۸۶۷
 ۱۸۶۶
 ۱۸۶۵
 ۱۸۶۴
 ۱۸۶۳
 ۱۸۶۲
 ۱۸۶۱
 ۱۸۶۰
 ۱۸۵۹
 ۱۸۵۸
 ۱۸۵۷
 ۱۸۵۶
 ۱۸۵۵
 ۱۸۵۴
 ۱۸۵۳
 ۱۸۵۲
 ۱۸۵۱
 ۱۸۵۰
 ۱۸۴۹
 ۱۸۴۸
 ۱۸۴۷
 ۱۸۴۶
 ۱۸۴۵
 ۱۸۴۴
 ۱۸۴۳
 ۱۸۴۲
 ۱۸۴۱
 ۱۸۴۰
 ۱۸۳۹
 ۱۸۳۸
 ۱۸۳۷
 ۱۸۳۶
 ۱۸۳۵
 ۱۸۳۴
 ۱۸۳۳
 ۱۸۳۲
 ۱۸۳۱
 ۱۸۳۰
 ۱۸۲۹
 ۱۸۲۸
 ۱۸۲۷
 ۱۸۲۶
 ۱۸۲۵
 ۱۸۲۴
 ۱۸۲۳
 ۱۸۲۲
 ۱۸۲۱
 ۱۸۲۰
 ۱۸۱۹
 ۱۸۱۸
 ۱۸۱۷
 ۱۸۱۶
 ۱۸۱۵
 ۱۸۱۴
 ۱۸۱۳
 ۱۸۱۲
 ۱۸۱۱
 ۱۸۱۰
 ۱۸۰۹
 ۱۸۰۸
 ۱۸۰۷
 ۱۸۰۶
 ۱۸۰۵
 ۱۸۰۴
 ۱۸۰۳
 ۱۸۰۲
 ۱۸۰۱
 ۱۸۰۰
 ۱۷۹۹
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۰
 ۱۷۸۹
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۰
 ۱۷۷۹
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۰
 ۱۷۶۹
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۰
 ۱۷۵۹
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۰
 ۱۷۴۹
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۰
 ۱۷۳۹
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۰
 ۱۷۲۹
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۰
 ۱۷۱۹
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۱
 ۱۷۱۰
 ۱۷۰۹
 ۱۷۰۸
 ۱۷۰۷
 ۱۷۰۶
 ۱۷۰۵
 ۱۷۰۴
 ۱۷۰۳
 ۱۷۰۲
 ۱۷۰۱
 ۱۷۰۰
 ۱۶۹۹
 ۱۶۹۸
 ۱۶۹۷
 ۱۶۹۶
 ۱۶۹۵
 ۱۶۹۴
 ۱۶۹۳
 ۱۶۹۲
 ۱۶۹۱
 ۱۶۹۰
 ۱۶۸۹
 ۱۶۸۸
 ۱۶۸۷
 ۱۶۸۶
 ۱۶۸۵
 ۱۶۸۴

ان اتباع من قبلنا في الحرف وفي القراءة سنة مستبعة لا يجوز فيه مخالفة المصحف الذي هو امامكم ولا مخالفة القراءة التي هي
 مشهورة واكان غير ذلك ساءت في الله في الدنيا والآخرة والناجون من بعدهم على هذا ان القراءة سنة ليس لاحد ان
 يقرأ خروفا الا بقرصيح عن رسول الله صلى الله عليه وسلم موافق لفظ المصحف اخذه لفظا وتلقينا بعد ازان كه قرآن عظيم در مصحف
 مجموع تند فاروق عظم ساهبا در فكر تصحيح او صرف نمود مناظر با صحابه ميگردگامی حق بر وفق كسوب ظاهر ميشد پس آزا باقی
 ميگذاشت و مردان را از خلاف آن باز مبدشت و گامی حق بر خلاف كسوب ظاهر ميشد در ميسورت كسوب راحت می نسرد
 و بجای کسی انچه محتق ميشد مینشت مثال اين دو شق می نگاریم عن عرب بن الخطاب انه قرأ رجل وهو يقول السكينة
 الا وتكون بين السكينة والافسار قال لا تترك هذه الآية قال اقرأها ابن كعب فقال انطلقوا بنا اليه فانطلقوا
 عليه ثم قال انصرف فلما انصرف قال له من اترك هذه الآية قال اقرأها ابن كعب فقال انطلقوا بنا اليه فانطلقوا
 اليه فاذا هو يتكلم على وصا دية يترجل رب فسلم عليه فرد له سلام فقال يا ابا المنذر قال لبسك قال اخبرني به
 انك اترأه هذه الآية قال صدق تلقينها من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عمر انت تلقينها من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال نعم انما تلقينها من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك يقول قال في الثالثة و سرخسبان نعم والسنة
 انزكها الله على جبريل وانزكها جبريل على محمد فلم يكتسب فيها الخطاب ولا ابنة نخرج عمر وهو را فقيدي و هو يقول السكينة الله
 اكبر اخرجه الحاكم ومعنى اين حديث آنست كه فاروق اعظم وادور والذين اتبعوهم من بعد مناظره كافي بن كعب
 شد كه صحيح وجود و دست پس در مصحف همان صحيح را ثبات نمود وعن ابي ادريس عن ابي بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل الكتاب
 كقرآن في قل هو الله الحي جل جلاله و جلاله كما حو الفسد المسجد الحرام فانزل الله سبحانه على من لا ينفع
 ذلك عمر فاشتد عليه فبث اليه و هو يقرأ فاقه به فدخل عليه فذنا سائمين صحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرأ انتم
 سورة الفتح فقرأ زيد على قرائنا اليوم فلفظ له عن فقال له كبتا حكتم فقال حكتم فقال لقد علمت لئن ا دخل على النبي صلى الله عليه
 وسلم وهو يقرأ في دابة الباب فان أعجب أن اقرأ الناس على ما قرأ في القرآن والام اقرأ حرقا ما صيحت قال بل اقرأ
 الناس اخرجه الحاكم ومعنى اين حديث آنست كه لو تخيتم كما حو امتوا تر ميت بل كه قرايت شاذه هت پس آزا در قرآن داخل كنو
 بعد ازان قرا صحابه را مرفرد بدريس قرآن و عوام را تحريف نمود و برا خند از ایشان و درين باب مبالغه تمام بكاربرد و سلسله
 همان مردم در قرايت اى اليوم باقى هت عن عمر بن الخطاب انه خطب الناس فقال من اراد ان يسأل عن القرآن فليأت
 ابني بن كعب الحديث اخرجه الحاكم وعن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود انه قال سمعت ابا بن كعب يقول اخبرني
 الشيخان وعن عمر انه قال علي انصتا و ابي اقرأنا و انما يسمع بعض ما يقول كعب و انه يقول اخذت عن رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ولا اذمه وقد قال الله تعالى ما تلتف من آياته او تكتسبها اخرجه الحاكم وعن السامري بن مصرب قال قرأت
 كتاب عمر اى اهل الكوفة اما بعد قال لعنه الله من اقرأ بعد الشرح في نفسه اثره اخرجه ابو عمر و عن قيس بن مردان
 في قصة طولية ان عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سئل عن القرآن فليقل ما انزل الله عليه

از بنابر دران
 كتاب صحيح
 جامع
 جلد ۱۴

است لازم نیاید بلکه سوال از منزل این بحث نمی پسندیدند فی المشکوة عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اِنَّ اعْلَمَ الْمَسْأَلِیْنَ حَرْجًا مَّا یَحْتَئَلُ عَنْ شَیْءٍ لَّمْ یُحَرِّمْ عَلَی النَّاسِ حَرِّمَ مِنْ اَجْلِ مَسْئَلَةٍ تَنْفِقُ عَلَیْهِ وَحِیْنَ قَرَأَ رَسْمًا رَسْمًا بَرَّانَ
 ورنش نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشد و بلاد و اهل عراق و دین و شام با ایشان نه پیوسته بودند
 چندان محتاج به شرح غریب نبودند از اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم میدانستند و آنچه محتاج الیه
 نبود از جهت آنکه اشارات قرآن بر آن نمیکند ندارد و العبرة لعموم النظم لاسبب النزول بدان نمی پرداختند و اکثر از تفصیل
 قصص اسباب ایضاً نیز مرضی نبود و با جملة همین امور سبب آن شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این بحث را اعتنا تمام نفرمود
 حال آنکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود و قال الله تبارک و تعالی فی التکوین التکوین ما نزل الیه و همین امور بعینها باعث آن
 که فاروق اعظم آثار در تحکم این مباحث نماید و الله اعلم بحقائق الامور و التوسط فاروق اعظم در میان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و امت او در تبیین حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاد از این تصور نباشد و در مقام لایست از تمهید و دقت
 که نخستین صحابه رفوان الله تعالی علیهم السلام بسیار کثرت و قلت روایت حدیث بر چهار طبقه اند که نخستین که روایات ایشان را
 حدیث باشد فصحاء و متوسطین که روایات ایشان فریب نیست حدیث فصحاء باشد مثل ابو موسی و براء بن عازب
 و جمعی که روایات ایشان چهل حدیث باشد فصحاء تا سید و چهارصد در حدیث باشد لیکن آمده من حفظ علی ائمتی از بعضی حدیث
 عقیقه ریح العکابر و کما قال و نقلین که روایات ایشان تا چهل نفر رسید و اهل حدیث گفته اند که کثرت از صحابه نیست کس اند
 ابو هریره و حاکم صدیقه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر بن العاص و انس و جابر و ابو سعید خدری
 و از متوسطین محمد بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابو موسی اشعری و براء بن عازب و امثال ایشان را
 شمرده اند که از هر یک زیاده از پنصد و کمتر از هزار در دست مردم موجود است و این فقیر درین مقدمه بحثی دارد و آن آنست
 که در حدیث فاروق اعظم و علی مرتضی و عبد الله بن مسعود بسیار یافته میشود و آنچه موقوفست ظاهر و مرفوع است تحقیق
 ازین عزیزان نقل بسیاری در باب فقه و در باب احسان و در باب حکمت هست میشود که بگوید بسیاری مرفوع است
 باز در لفظ ایشان اشارت به فقه ادراک نموده و می آید و الی بر سر آن پس مقتضای قاعده اصول حدیث که پیشتر
 این فن منقوش شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس این عزیزان از نخستین باشند و ثواب این مقدمه بسیار
 است لکن بسط مقال در آن باب فرصت میطلبد و تفضل لبیب را گنجایش است که آنچه در فقه و احسان و حکمت ذکر کردیم
 بر احادیث مرفوعه منتهی در اصول عرض کند و قواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح منجه مذکور ساخته بر دست گیرد و بشناسد
 کدام کدام حدیث مرفوع است گفته و دم بسط صحابه مثل ابن عباس و ابو هریره و حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نقل میکرد بصیغه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و عن النبی صلی الله علیه و سلم و النبی صلی الله علیه و سلم و فی الغنی
 صلی الله علیه و سلم و اکثر اکثرا و یقولون عن کذا من الرثة کذا و تحقیق آن و در بعضی مجموع خود ایشان نموده است از جناب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بکلام واسطه صحابه کبار روایت میکردند گاهی ذکر آن واسطه میکنند و گاهی را بختاری میپوشند و بسیاری
 از حدیث اختلاف را از ابن عباس و دیگران میگویند عن ابن عباس عن میمون عن النبی صلی الله علیه و سلم و عن

بعد از این بسیاری را از مشن رواج داد و بعضی بران در بسیاری از احادیث خوانده میشی فعل ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم و ابوبکر و عمر با جمله فاروق اعظم در نیاب سعی بلخ فرموده است و آن را تا قصه الغایت رسانیده تا آنکه خود در
 خطبه خیمه از آن خبر داد و ترکش هم علیه طریقه و افضح لیکها نهارا الا ان تفضلوا الیکذا و الیکذا و عظماء صحابه و تابعین بران
 شهادت داده اند و آن ابن مسعود این را نقلی در مسائل کان عمر اذا سکت طریقا و جسدناه سبلا خبر جبر ابوبکر و الداری
 و عن عمر بن مسمون ذهاب عمر بن الخطاب عن النبی فقال ذهاب عمر بن الخطاب عن النبی فقال ذهاب عمر بن الخطاب عن النبی فقال ذهاب عمر بن الخطاب عن النبی فقال
 آثار فاروق اعظم رضی الله عنه نسبت اندازه کتاب تطویل انجام میدیکن چون نوبت به دران مندرج است
 از باب تطویل توان شمر و حالا فذکر آثار ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم نکته نخستین قطع نظر از اوصافیکه
 اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم شناخته اند نه خفا صیتی که در نفس فیاض نهاده اند از تقریر میان حق و باطل
 بسبب همت او و در هر باب و مانند کمال تشکلی با خلاق الله عز و جل و غیر ذلک مایل طول ذکره آنچه عقول عامه قطعاً
 ادراک آن کنند و مضطرب شوند در اثبات آن برای فاروق اعظم است که اوصاف خیر که مناط روح بحسب شریعت توان بود
 هر در نادق اعظم خدای تعالی نهاده است **لَیْسَ عَلَی اللَّهِ جُنَاحٌ اَنْ یَّجْعَلَ الذِّکْرَ فِی الْوَحْدِ** آن مجملی که حکم نهاده اند که خاطر را به استقرار
 اشخاصی که مقتدای مسلمانان است از ایشان بآن اشخاص میرسد و طوائف مسلمین بذكر خیر ایشان رطب اللسان اند و در
 و غایت تاریخ احوال ایشان ثبت می نمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند پادشاهان
 عادل که در اعلام کلمه الله سبحانه و تعالی و خراج ید طولی پیدا کرده اند و تسبیح بلدان و ترویج ایمان
 پر دست ایشان و اقصیه مسلمانان از سایه ایشان در کف ایان آسوده اند و اقامت حدود و احیاء علوم
 دین از ایشان ظاهر شده و محققین فقها را که حل مضامین فقهی و احکام نموده اند و عالمی از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان
 پیش گرفته اند نه فقها را رابعه و ثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم نموده اند و صحیح را از
 سقیم ممتاز ساخته اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم شرح غریب و بیان توجیه و ذکر سبأ
 نزول نموده اند و در نیاب گوی مسابقت از اقران خود بر بوده اند و هدای و لغوی و بیضاوی و غیر هم و عظماء و اولاد
 که نظم قرآن را یاد گرفته اند و در مشق ادای آن عمری بسر برده و بر مردمان تعلیم آن فرموده اند نه نافع و جامع
 و غیر جماعتی صوفیه که بتأیید صحبت بادیه پیاپی ضلالت را براه نجات آورده و مصدر کرامات عجیب گشته اند
 و کاشفات صادق بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سیدی عبدالقادر و خواجه نقشبند و غیر جماعتی که بای
 حکما که حکمت عملی را بتعبیرات راقیه آمیخته و در گوش سامعان انداخته اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصطفی
 شیرازی و غیر اینها آنچه مورد مدح میشود امری است عرفی که خوش طبعان شعراء بآن ناطق میشوند نه حکم شریعت است
 فاروق اعظم را بمنزله خانه تصور کن که درهای مختلف دارد و در هر دری صاحب کلمه نشسته در یکدور مثل اسکندر و افرات
 بآن همه سلیقه ملک گیری و جهان ستانی و جمع جوش و برهنزدن جنود و سوار و در و دیگر نو شیرانی بآن همه رفیق و لیلین
 در حیت پروری و دعا گسری اگر چه ذکر نو شیران در صفت فضائل حضرت فاروق سواد است و در دیگر امام و حنیفه

الاسلام وحياته المال وحياته العبد وان لا يؤخذ من حوشي اموالهم الا فضلهم عن رضائهم ووصيه بالاعراب خيرا فانهم اصل العرب
 وما دة الاسلام ان يؤخذ من حوشي اموالهم ويرد على فقرائهم وادعيه بدمه السد وذمة رسوله ان يؤت في لهم بعدهم
 وان يقاتل من ورائهم ولا يكلوا الا طاقتهم فلما قفص خبر جابر فانطلقا فرشي قسّم عبد الله بن عمرو قال ليتنا ذن
 عمر بن الخطاب قالت اذ حركوه فاذخل فوضع هناك مع صاحبته فلما فرغ من دفنه اجتمع هؤلاء الرمي فقال عبد الرحمن
 اجعلوا امركم الى ثلثه سنكم قال الزبير قد جعلت امرى الى علي وقال طلحة قد جعلت امرى الى عثمان وقال سعد
 قد جعلت امرى الى عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ايما تبرا من هذا الامر فمخلة اليه والسد عليه والاسلام ليظن انفسهم
 في نفسه فاشكت اشجان فقال عبد الرحمن فمخلة الي والى الله على ان اتو عن انفسكم فالانهم فاخذ بيد حدهما فقال لك قرابة
 من رسول الله صلى الله عليه وسلم والقدم في الاسلام قد علمت فامد عليك لكن اتو لك لتعلم ولكن امرت عثمان تسعون
 وتطيقن فم خلا بالانفسه قال به شكل ذلك فلما اخذ الميثاق قال ارفع يدك يا عثمان فبايعته وبايع له على ذلك وولاه الدار ببايعه
 اما اثر امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه پس از انجمله است آنكه در ميان قریش نسی عالی داشت
 چه از جهت آباء و چه از طرف امهات فی الاستیجاب و غیره هو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
 مناف بن قصی و اُمّه ارومی بنت کریم بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس و اُمّه ارومی همی البیضا ام حکیم بنت عبد المطلب
 عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنکه قبل از اسلام در ميان قریش ثروتی داشت و جاهی و متصف بسخا و
 حیاء بوده است قیل فی وجه التسمیه بذی النورین کان که سخا و ان سخا و قبل الاسلام و سخا و بعد که کذا فی الریاض و از انجمله
 آنکه فطرت سلیمه او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت و از باز دشته بوده است و این دلیل است بر تشبه او
 با نبیا علیهم الصلوٰۃ و راصل فطرت فی الاستیجاب فی ترجمه الی بکر رضی الله عنه انه کان قد حرّم الخمر فی الجاهلیه هو
 و عثمان و فی الریاض عنه رضی الله عنه انه قال ما نیت فی جاهلیه و لا اسلام و لا سرقت و از انجمله است آنکه چون حضرت
 صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و می از سباق بود در سلام پیش از ابو عبیده بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف بیک در سلام
 آورده بدلات صدیق اکبر رضی الله عنهما و و می از انجمله است که نهضت حضرت فاروق عدد ایشان بچهل رسید کذا فی
 الریاض و غیره و از انجمله است آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جگر پاره خود را بقدیرا بعد و دخل او در سلام با و عقد بست
 و بدامادی برگزید و از حسن سلوک با و متعجب و مسرور میبود و از انجمله آنکه چون کفار قریش بعد از اوت مسلمان بر جاسند بهجرت
 نمود و بجانب حبشه و و می اول کسی است که با اهلیه خود بهجرت نمود بعد حضرت ابراهیم و حضرت لوط علیهما السلام و در آن
 ایام چون خبر صحت و سلامت ایشان دیر تر رسید خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت منتظر میماند فی الریاض عن
 انس قال اقول من اجس الى ارض الحبشه عثمان و خرج مع بانیة رسول الله صلی الله علیه وسلم فابطأ علی رسول الله صلی
 الله علیه وسلم خبرها فمخلة یوکتف الخمر فقدمت امرأة من ثلث من ارض الحبشه فسألهما فقالت رأیتها فقال علی قی حال
 رأیتها قالت رأیتها و قد حملها علی حمار من هذه الدواب و یسوقها فقال النبی صلی الله علیه وسلم صحبها الله انجان عثمان
 لا ذل من اجر الى الله عز وجل بعد لوطی حشرج الحاكم عن عبد الرحمن بن اسحق عن ابيه عن سعد بنی هذه القصة قال رسول الله

عثمان بن عفان
 رضي الله عنه

صلی الله علیه وسلم یا ابوبکر انما کان اول من باجر بعد لوط و ابراهیم و از آنجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم به جانب مدینه
 هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمان رضی الله عنه بدرینه روی آورد و بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدم ایشان
 بعد واقعه خیبر بوده است زیرا که صحیح شده است که در واقعه بدر به بیمار داری رقیه بنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول
 بود و از نبیجبت تخلف نمود و اخراج البخاری نے حدیث عبد الرحمن بن عوف بن الحیار قال قال عثمان اما بعد فان الله لما بعث محمدًا
 و کنت ممن استجاب لرسوله و آمنت بما بعث به ثم باجست الهجرة و صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم و رأيت بدیه
 و فی رواية وثقت من رسول الله صلی الله علیه وسلم و بأیة فوالله ما عصيته و لا عشت شیهة حتی فوجاه الله تعالی ثم ابوبکر
 ثم عمر ثمک الحدیث و از آنجمله آنکه چون جفا و مشر و ع شد و مشاهد خیر بود آمد در جمیع غزوات و همپای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بوده است الا بدر و از آنجمله آنکه چون غزوہ بدر پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بجبهت تیمار رقیه در مدینه گذاشتند
 و ابرو غنیمت بدر دادند از نبیجبت در بدرین معد و دست عن ابن عمر اما تغنیة عن بدر فانه کان تحتہ بنت رسول الله صلی
 علیه وسلم و کانت مرلیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان کلب اجر جل ممن شهد بدرًا و سبهم اخبره البخاری و
 از آنجمله آنکه چون غزوہ بدر پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشغول گردانید و وی نیز از آن جماعه بود و حجت
 الهی تبارک و تعالی در آن ذنب را محو نمود و چنانچه در قرآن عظیم تصریح بآن رفته تا هیچ طاعنی را مجال طعن نماند عن ابن عمر
 اما فرأوه یومئذ فاشهد ان الله عفی عنه خیرهم البخاری و ذلک و غیره و تلا ان الذین قتلوا یمینکم و کونتم لکم جنین
 انما استاذکم الشیطان یبغض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم و از آنجمله آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 خواستند که مستضعفین کرب را در حدیث تسلیم کنند غیر عثمان بآن امر حرمی نبود پس او را بآن مامور نمود و وی آنجا مشروط
 ادب و محبت بجا آورد و در ترک عمره بموانعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الریاض عن ایاس بن سلمة بن الاکوع عن
 ابیه قال شئت ان یلاک علی من کان فی ایدی المشرکین من السلیمین قال قد عار رسول الله صلی الله علیه وسلم عمر فقال بالعمیر
 ایل انت مبالغ عنی اخوانک من سائر المسلمین قال بانی انت و امی و الله نالی بکة غیر قایل غیری اکثر عشیره شتی فدعا عثمان
 فارسله الیه فخرج عثمان علی راحلته حتی جاء عسکر المشرکین فقتلوه و اساءوا له القول ثم اجازة ایمن بن سعید بن العاص
 ابن عتبة و حمله علی الترسج و ردفت خلفه فلما قدم قال یا ابن عم طف قال یا ابن عم ان لنا صیاحبا لا یجتمع امرأه و الذی
 یکون یحمله فشیع اثره قال یا ابن عمی اراک مستحشفا استحل قال و کان ازاره لک انصاف ساقیه قال له عثمان بکذا الیزه
 صاحبنا فلم یسمع احدًا منکم من الیوم الی الیوم ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و عن ایاس بن سلمة عن ابیه ان النبی صلی الله
 علیه وسلم بائع لثمنان احدی یدیه علی الاخری فقال الناس هینا لابی عبد الله الطواف بالبيت آیتنا فقال النبی صلی الله
 علیه وسلم لو مکث کذا یا طاف حتی اطوف و از آنجمله آنکه چون مشاهد بدریه پیش آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بجبهه
 فرستادند بجبهت رسانیدن پیام صلح و تسلیم مستضعفین آنگاه آذانه قتل او شائع شد و انیمنی بیستم بیعت قتال گشت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکدست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان برداشتند که بدهیدی و بدهید عثمان داین
 تشلیف عظیم بود حضرت عثمان را و از نبیجبت او در اهل بیت رضوان داخل شد عن ابن عمر و اما تغنیة عن بیعة الرضوان

تغنیة عن عثمان
 حقیق بر
 عابد الله و
 سعی فی
 دفع کل
 اند و قول
 یعنی از او
 ارسال کن

اجتهاد تمام نمود و فی الریاض عن لبی سعید الخدری قال رقت رسول الله صلی الله علیه وسلم من اول الليل الى ان
 طلعت الفجر عوف عثمان بن عفان یقول اللهم عثمان زینت عهد فارض علیه من یوسف بن یسہل بن یوسف الانصاری عن ابیہ
 عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال فی خطبته اللهم ارض عن عثمان بن عفان وعن جابر بن عبد الله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر الله لک یا عثمان ما قدمت وما أخرت وما أسررت وما أعلنت وما أخطیت
 وما بدیت وما هو کائن لک یوم القيمة خسر جبر البغوی فی معجمه وخرجه ابن عرفة البندی قال و ما کان دما هو کائن و خدا حی حسنه
 وجل ذی النورین را از جمال مغرب نصیب کامل و حفظ و منه عطا فرموده بود جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود آن را
 و در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بغایت قوی بود حفظ او فی الریاض من حدیث ابی ثور الفهقی عن عثمان و لقد جمعت
 القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال ابو عمر عن محمد بن سیرین و عثمان بن عبد الرحمن القیمی و غیره ما نه کان
 اللیل کلمه بکثیره یجمع فیہ القرآن و در باب طهارت اعتنا و تمام داشت و از جناب نبوت علیه صلوات و تهلیات صفت و صفو
 و نفاذ آن بشهادت عالی تنقے نمود چنانکه حدیث حران و جلاء عن عثمان و صحیحین خوانده بشی و اخرج مسلم فی بعض
 طرق هذا الحدیث قال ابن شهاب و کان علماءنا یقولون هذا الوضوء کسج ما یترفع به أحد للصلاة و فی بعض طرقها قال حران
 بن ابان کنت أفتع لعثمان کل يومه فما لفتی علیه یوم الا و یترفع فی نطقه یعنی یفتل بارتلیل کل یوم و در صیام و قیام مد
 طولی داشت عن مولا عثمان قال کان عثمان یصوم الدهر و عن الزبیری عن عبد الله عن جده قال کان عثمان یصوم
 الدهر و یقوم اللیل الا یجتمعه من اوله ذکره فی الریاض و در صدقه مرتبه عالی و از مجائب ماجریات حال ادب است انچه ابن
 عباس نقل کرده عن ابن عباس قال فی خطبته ان من فی زمان ابی بکر فقال ابو بکر لا تمسسون حتی یفرج الله عنکم فلما کان
 من الغد جاز البشیر الیه قال قدیم عثمان الف رحله براء و طعنا ما قال نعم انما رسلك عثمان فخرجوا الیه الباب فخرج الیهم
 و علیه السلام و قد خالف بن طرفها علی عاتقه فقال لهم ما تريدون قالوا قد بلغنا انه قدم لک الف راحله براء و طعنا ما بلغنا
 حتی یفرج علیهم فقال لهم عثمان اذ خلوا قد غلوا فاذا الف و فی قد صب فی دایر عثمان فقال لهم کم تر یجوز فی
 علی شرا لی من الشام فقالوا العشرة اثنی عشر قال قد زاد و فی قالوا العشرة اربعة عشر قال قد زاد و فی قالوا العشرة
 خمسة عشر قال زاد و فی قالوا من زادک و نحن شجارا لم یتر قال زاد و فی بکل درهم عشرة و عندکم زیاده قالوا لا قال
 فاشهدکم معشر التجار انما صدق علی قرار المدینة قال عبد الله فبث لیلی فاذا اناب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
 منامی و هو علی بزدقین اشهب یسجلی و علیه حلة من نوب و جیده قضیب من نور و علیه لعلان شرا کما من نور فقلت له بالی انت اوی
 یا رسول الله لقد طال ثوقی الیک فقال صلی الله علیه وسلم لیس فیما یدر ان عثمان یفتق بالف رحله وان الله قد قبلها منه
 و زد وجهه باع و سل فی الجنة و انما ذاهب الی عرس عثمان و در اعناق پای بلند داشت فی الریاض عن عثمان قال ماتت
 جنته الا ولنا غنق رقیه مستدا سلنت الا ان اجمعت تلك الجمعة فاجمعنا فی الجمعة الثانية و زاد اسی حج و عمره گوی مسألت
 برده مالک انه بلغه ان عثمان ربما کان یغیر فلا یحط حله حتی یرجع و در و صلی ارحام ان قرآن و در گذشته قالت عائشة
 و لقد قتله و اینه کمن او صلیهم للرحم و اثمهم للرب اخسر جبر ابو عمر قال سئل بن ابطالب سمع من فک و خدا سی عز وجل او باحوال

نظف تر علی
 را بگویند و چون
 میزدند و میزدند
 را بگویند و چون

عثمان شیبان لیکس لابی بکر و عمر صبرہ نے اپنے آپ کو قتل کر لیا اور جملہ الناس علیہ المصطفیٰ ومن مقاماتہ اللتی فی رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم کے اثبات ہمارے انبیاء اور اخرج مسلم من حدیث عائشہ فی قصہ الکاتبین کہ یحییٰ منہ الملائکہ یعنی عثمان فی
 حدیث طویل بحکم مناب جمع من الصحابہ و احد قہم جابر عثمان و معنی حیالینا القیاد و طبیعت و قلب است نورا یمان بقول
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و رحن او عیان دیدہ شد زیرا کہ ہر بار کہ اسباب ہیجان قوت سببیہ و شہویہ بظہور
 آدیتہ میباشند حضرت عثمان رضی اللہ عنہ از امناسی آن تھا عد نمود و انمعنی ناشی است از انجام نفس از خض در
 مقتضیات جوش و غروش خود بقلبہ نورایمان جین معنی را شارع صلوات اللہ وسلامہ علیہ بلفظ حیاء تعبیر فرمود و
 رومی عن عثمان من طرق متعدده فی خطبہ یوم الدار اذ کریم بالشدیل تعلمون ان حرا و حنین انقضی قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم اثبت حرا فلیکس علیک الانبیاء و صدیق اوشہید رومی عنہ تأملوا خطبہ تک ابوسلمہ و ابو
 عبد الرحمن السکس و ثمامہ بن حزن القشیری و غیرہم در وی ذلک جماعۃ من الصحابہ و کوثر رفیق النسبی صلی اللہ علیہ وسلم
 لہ خسر الحاکم عن زید بن سلم عن ابیہ قال شہدت عثمان یوم حصر فی موضع الجنائز فقال انشدک اللہ طلعتہ انکر
 کنت اما و انت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مکان کذا و کذا لیس منہ من اصحابہ غیری و غیرک فقال طلعتہ
 لیس من نبی الا و لہ رفیق من امتی فی الجنۃ و ان عثمان رفیقہ معی فی الجنۃ فقال طلعتہ اللہم نعم قال الحاکم صحیح
 از رفیق و رفیقہ شخصہ است کہ متشبہ باشد بانحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اعمال و صفات و حسنات و مرضیہ و عوارض
 اہتمام کلیہ است در نصر و اعانتہ و در مشاہدہ و مدار رفیق موافقت است در اعمال و اخلاق خسر الحاکم عن محمد
 بن عبد اللہ بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبد اللہ عن ابی ہریرۃ قال دخلت علی رقیۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہب بن منہ
 عن ابی ہریرۃ قال دخلت علی رقیۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہب بن منہ
 صلی اللہ علیہ وسلم عن عذی انفا فرقلت ربہ فقال لے کیف تجدین عثمان قال قلت بخیر قال اگر میہ فانه من مشاہد
 اصحابی فی خلقا و فی الحدیث اشکال ظاہر و ہوان ابی ہریرۃ انما جابر بعد خیر و قد توفیت رقیۃ حین جاء البشیر بفتح
 بیکلکن للحدیث اصل رومی من طریق متعدده و قال الحاکم ولا شک ان ابی ہریرۃ روى هذا الحدیث عن تقدم
 من الصحابہ انہ دخل علی رقیۃ لکن طلبت جہدی فلم اجدہ فی الوقت قلت و فی حدیث آخر ان النبی صلی اللہ علیہ
 وسلم قام الیہ و ہتفقہ و قال ہو کفوی معنی الکفو ہوتا ہو معنی الرفیق و کوثر یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ
 خسر الحاکم عن ابن عباس عن ام کلثوم بنت النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت یا رسول اللہ و سے خیر اذ روج
 قال طلعتہ قال فسکت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال و جبک من یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ فقلت فقال ہا
 ہکم ما ذالک قالت قلت لزوجی من یحب اللہ و رسولہ و یحب اللہ و رسولہ قال نعم و ان یدیک دخلت الجنۃ فرایت
 منزلی و لم ارا احد اثنی اسمائی لیکوہ فی منزلی اقول ذلک من ثواب صبرہ علی البلاء بالجملة انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 سلم تعزیم نمود باثبات مقامات اور ادین تصریح نمود و الا بعد از آنکہ این اوصاف و نفس نفیس و راسخ شدہ و متراشیر
 گرفته و بان متعلی گشتہ چنانکہ اطوار و احوال مشاہد و زمی و شاہد عدل است بران و من کراماتہ فی الریاض رومی ان

رجلاً دخل على عثمان وقد نظر امرأة اجنبية فلما نظرا اليه قال ما يدخل على احدكم وفي عيونه اثر انما فقال رجل
 او تحي بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا ولكن قول حق وفرست صدق وعن نافع ان جبهة الغفاري
 تنازل عصا عثمان وكسرها على ركبته فاحذته الاكلة في رجب له وعن ابى قلابه قال كنت في ربيعة بالشام سمعت
 رجل يقول يا ديلاه النار فتئت اليه واذا رجل متطوع اليدين والرجلين من النخيل على العيينتين منكبا لوجهه
 عن جابه فقال لى كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دلت منه صرخت ذوجته فلطمتها فقال مالك قطع الشيك
 ورجليك على عييك وادخلت النار فاحذتني رعدة عظيمة وخرجت باربا واصابني ما ترى ولم يبق مني وعاء الا
 النار قال فقلت له بعدالك وسحقا وعن مالك انه قال كان عثمان يمشي كوكب فقال انه سيد من الهنا رجل صالح
 فكان اول من دفن فيه في الصواعق عن يزيد بن ابى حبيب بلغني ان عامه الركب الذين ساروا الى عثمان جئوا يوم
 ايام خلافت خود مو عظمها ومؤثره مفسر مود وحكمتها از باب تهذيب اخلاق وغير آن بر حاضرین القامرين فصل
 ابن حكيم نقل از روضه الاحباب كسب من تلك الكلمات المباركات قوله تاجر وانشد ترجموا ومنها قوله العبودية فظنة
 الحدود والوفاء بالعهود والرضا بالموجود والصبر عن المفقود ومنها باور و آجا كلم بنو القدر ون عليه ومنها الاثما
 الدنيا هيوت على الغرور فلا تغترنكم الدنيا ولا يغترنكم بالشر الغرور ومنها هم الدنيا طلمة وهم الآخرة نور ومنها الهدية
 من العاقل اذا عرل كالهديته منه اذا عمل ومنها جيل الناس من عصم واعصم كتاب الله ومنها من عسلات العارفين
 ان يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والشنا وعينه مع الحياء والبكاء وارا دهم الترك والفساد
 ومنها من عسلات المتقي انه يرى الناس قد تجرد ويرى نفسه قد كملت ومنها قوله من اضيع الاشياء وعطو لى لا يتزود
 صاحب لسفر لا خسارة ومنها من كانت الدنيا حجة فالقبر راحة وقوله لو طهرت قلوبكم ما سمعتم من كلام الله تعالى اما
 اسجد از باب احيا علوم دين نصيب ذي النورين شدرضى الله عنه پس در باب نشر قرآن عظيم پنج فرع بود كه يكى كه مصحف
 داوودى هر كچه كه موافق تلفظ خود و مطابق ترتيب طبعى خويش نوشته بودند حاضر ساخت و مخمو و مصحف غير
 كه حضرت فاروق ساهاد و تقيان حق است تمام تمام فرموده بود از پيش ام المؤمنين حفصه رضى الله عنها طلب داشت
 و از دى نسخ متعدد و نوبانده بافاق فرستاد و غنى بليغ نمود كه قرآن را بلفظ قرئش نويستد و باطراف ممالك نوشت
 تا موجب همان نسخ اخذ كنند از بجهت تفرقه امت محومه را مل گشت و قرايت مشهوره از قراء مشاهه امتياز بدكر و جمع
 مسلمين بريك مصحف متفوشند اگر اين قسم اهتمام نى نمود در كتاب الله ختلاف پيدايشد مثل اختلاف امم سابقه
 اخرج البخارى عن النس بن مالك ان حذيفة بن اليمان قدم على عثمان وكان كيعاز من اهل الشام فتمنى ان يعينه
 ما ذريهم مع اهل العراق فافترع حذيفة اخلا فتمنى القراءة فقال حذيفة لعثمان يا امير المؤمنين ادرك هذه الامة
 قبل ان يتلفوا فى الكتاب اختلاف اليهود والنصارى فان رسل عثمان رضى الله عنه حذيفة الى حفصة بنت عمر بن الخطاب
 بالصحف نسخها فى الصحاف ثم فرزها الى كى فارسلت بها حفصة الى عثمان فامر يزيد بن ثابت و عبد الله بن الزبير بن جدي
 العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ففشيوا فى المصاحف وقال عثمان لربط القرشيين بالهبة و اذ حذيفة انهم فرزوا

ل
 لفظ عاملى
 و تشرى
 لفظ عاملى
 و تشرى
 لفظ عاملى
 و تشرى

بن ثابت فی نسخہ من القرآن فاکتسبوا بلسان قریش فانما نزل بلسانهم ففعلوا حتی اذا نسخوا المصحف فی المصاحف رحمہما
 المصحف الی خصیۃ وارسل الی کل ائمن ما نسخوا و امر بواہ من القرآن سہ کل صلیفہ او مصنف ان یحرق و دیگر آنکہ جمع
 از قرار تابعین را تعلیم فرمود و سلسلہ قرائت او تا حال باقی است فی شرح السنۃ القراء السردون اسناداً و اقوالاً و ہم
 الی الصحابہ عبد اللہ بن کثیر و نافع سہد الی ابی بن کعب و عبد اللہ بن عامر سہد الی عثمان بن عفان و سہد عامر الی
 علی و عبد اللہ بن مسعود و زید و سہد حمزہ الی عثمان عیسیٰ و یحییٰ و لا و سہد و اعلى النبی صلی اللہ علیہ وسلم شیوہم کہ
 قرائت طویلہ در نماز اختیار سینود ہشتہ شصتین سہلین قرائت خود را بعبادت لفظاً و کامل العیار سازند آخر ج مالک
 ان القرافۃ بن غیر الحنفی قال ما اخذت سورۃ یوسف الا من سہد اربعۃ عثمان بن عفان ابانہ صبح من کثیر
 ما کان یرووہ ما چہارم کہ در اول نزول قرآن بکتابت آن شہتال دزدید من بعد ہر کہ آمد اورا اعتمادی بودہ است
 بر مقدم و ذلک قولہ اول یدخلت المفصل انہم انکہ در وقت نفس قرآن دمی انزلت و نیم آنزلت یدخلت و شت
 اخرج الترمذی عن ابن عباس قال قلت لعثمان بن عفان ما حکم ان یحکم الی الانفال فیری من المثانی والی برآۃ
 و ہی من الحین فقرئ بینہا ولم یکتسبوا بینہا سطر بسم اللہ الرحمن الرحیم و وصفتہا فی سجع الکول ما حکم علی ذلک
 فقال عثمان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علیا فی علیہ الزمان یومیز علیہ السورۃ ذاتہ العذو کلان فاکتسب علیہ الشی و ما بعض من کان یتب فیقول یرواہ
 الآت فی السورۃ الی ذکر فیہا کذا و کذا فاذا نزلت علیہ الآت یقول مسعود اندہ الآت فی السورۃ الی ذکر فیہا کذا و کذا و کذا
 الانفال من اوائل ما نزلت بالمدينة و کانت برآۃ من حشر القرآن و کانت قصصاً شہیدہ فی قصصہا فظننت انہا منہا
 نقیض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کم بین کنا انہا منہا فین اجل ذلک قرئت بینہا و کم اکتب بینہا سطر بسم اللہ
 الرحمن الرحیم فوصفتہا فی سجع الکول و اخرج ابو بکر بن ابی شیبہ عن محمد بن سیرین قال شرف علیہم عثمان بن
 القصر قال اتیوئے برجل اتالیہ کتاب اللہ فاکوہ بصعصعۃ بن صوحان و کان شاباً فقال ما وجدتم احداً ما تونی
 بہ غیر ذالک الشاب قال فظنم صعصعۃ بکلام فقال لہ عثمان اکل فقال صعصعۃ اذن للذین یقاتلون بانہم
 ظلموا و ان الله علی نصرهم لقد یروہ عن حماد بن عمار و ابی اللہ عاقلۃ الہم و اخرج ابو بکر بن ابی شیبہ
 یقاتلون بانہم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقد یروہ عن حماد بن عمار و ابی اللہ عاقلۃ الہم و اخرج ابو بکر بن ابی شیبہ
 فی قصۃ مناظرہ مع وفد مصر قالوا مع بالصحف فدعا بالصحف فقالوا انسخ السابغہ و کانوا یسترون سورۃ یونس السابغہ
 فقرأوا حر اذا استی علیہ الآت قل اراہم ما انزل الله لکھم من رزق فجعلہم مینہ حواماً و حلالاً قل لا الله
 اذن لکھم علی الله تفکرون قالوا ایت حمت من الحمی آمد اذن لکھم علی الله تفکری فقال امضہ نزلت فی کذا و کذا و ما الحمی
 ظن الحمی قبل بل الصدقہ فلا ولیت رادت بل الصدقہ فردت فی الحمی لما زاد من ابل الصدقہ فجلوا یاخذونہ بالآت فیقول امضہ نزلت فی
 کذا و کذا و در باب ترویج حدیث آنکہ نزویک بعد و چہل حدیث در کتب معتبرہ باسانید ثابتہ بواسطہ کبر صحابہ
 و تابعین از مسند او در دست مردم موجود است چون فضل خط چہل حدیث آن درجہ شد کہ روز قیامت از جملہ علماء
 مشہور شود پس حسبت گمان تو در قدر صد و چہل حدیث ہر گاہ در خطب خود بیان فضائل اعمال سینود نفس او در

دبانگ فرصتی بآن همه رزانت که داشت مفتوح شد اما قسم ثانی از آنجمله است فتح افریقیه بر دست عبداللہ بن سعد بن ابی
سرح امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ عبداللہ بن سعد را بجہت همین مفتوح امارت مصر تفویض فرمود و خمس الخمس غنائمی که
بسوی او حاصل شود تنفیل نمود و حاکم افریقیه در آن ایام از قبیل قیس روم شخصی جریر نام بود از طرابلس تا حد و در طنجہ
در سخت حکومت او مندرج شد و مانع تفرعن برافزشتہ نزدیک بعد و بیست ہزار سوار جمع ساخت امیر المؤمنین عثمان
لشکری انہو کہ طائفہ از ہشتراف صحابہ مثل عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن مسعود در آن جمیعت بودند و مرتب نمودہ یکمک
عبداللہ بن سعد فرستاد و نیز چند می عظیم از خزائ مصر ہم آراست ہمہ جمیعت اجتماعیہ بجانب افریقیه روان شدند
مدت چہل روز مابین افریقین محاربہ واقع شد از صبح تا نصف النہار بقاتلہ مشغول میبودند بعد از آن ہر کس کہ بکسر
خود مراجعت می نمود امیر المؤمنین عثمان بن عفان بمقامت موضع قتال از بلاد سلیمین ملاحظہ فرمودہ عبداللہ بن زبیر را
با جمعی لشکر بد فرستادہ بود و ایشان تہمیل تمام سطح منازل نمودہ بانکہ فرصتہ بمحل قتال رسیدہ اتفاقا قادر وقت رسیدن
ایشان چہل روز درین مکان گذشتہ بود مسلمانان از غایت فوج تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبداللہ بن
زبیر در میان لشکر سلام عبداللہ بن سعد را ندید تفحص حال او کرد و گفتند جریر در لشکر خود منادی داد کہ ہر کہ سران
آبی سرخ بنزد وی آرد صد ہزار دینار بر سرخ او را بدہد و دختر خود را در جالہ عقداد در آرد و ازین سبب خوف بروی
مستولی شدہ و مخفی گشتہ عبداللہ بن زبیر مشورت داد کہ تو نیز در لشکر خود منادی شدہ کہ ہر کس سر جریر پیش تو آرد
صد ہزار دینار بر سرخ از غنیمت آن لشکر باد و ہی و دختر جریر را بوی تفصیل نمائی ہچنان کردند تا در بنار و مصابت
جریر تزلزل قوی افتاد و بعد از آن ہنگام مقاتلہ در عقب لشکر دو راز معرکہ می ایستاد و باز بمشورہ ابن الزبیر جماعتی را مسلح
و کمل ساختہ در خیام نشانند و خود در قتال و ادب بلیغ دادند و در نصف النہار ہم نگہ داشتند کہ آعدا بخیاں خود جمع
گشتند تا ہر دو فراق کاہیدہ و رنگ رو باخته و وقت شام باز گشتند آن جماعہ مترصدہ از خیام برآمدہ ناگاہ در حالت
غفلت بران ملائین ناخستہ و شکست کلی برایشان افتاد و جریر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاہ بشہر سیطلہ کہ قائم
افریقہ بود نزول کردند و آن را نیز بانکہ زمانی مفتوح ساختند و جمیع اہل افریقیہ بمصالحہ پیش آمدند گویند سہم فارس
در انجاست ہزار دینار و سہم راجل ہزار بود و دختر جریر و مال خلیفہ بموجب وعدہ بعد عبداللہ بن زبیر دادند و این
معرکہ را حرب العبا کہ میگویند کہ صاحب قلب عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بود و بر ہمینہ عبداللہ بن عمر و بر سیرہ عبداللہ
بن الزبیر و بر مقدمہ عبداللہ بن عباس بعد فتح افریقیہ ابن ابی سرح عبداللہ بن نافع بن حصین و عبداللہ بن نافع بن
عبد القیس را بجانب مغرب فرستاد و انجا بعد اصطلاحی نامزدہ حرب و شدت قتال ہزیمت بر کفار افتاد امیر المؤمنین ابی
اندلس عبداللہ بن نافع بن حصین داد و از آن باز سلام در مغرب زمین داخل شد و از آن جملہ فتح جزیرہ قبرس و ساحل
آن معاویہ بن ابی سفیان معرض امیر المؤمنین عثمان رسانید کہ بر سواحل بحر روم قزاقی و امصار متصلہ است کہ وصول
بآن بلاد از راه دریای توانہ شد اگر اجازت بشد از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار ہمین مدعا بر عرض
حضرت قائم وقت رسانیدہ بود و بلا خطہ خطر دریا و عدم اطلاع بر سواحل و ہنوز شوکت قیصر باقی بود و فاروق

أَرَادَ ذَلِكَ عَلَى خَلْفِهِ فَلَا تَخْلَعُ لَهُمْ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ وَمِنْ حَدِيثِ مَرَّةِ بْنِ كَعْبٍ حِينَ قَامَ خَطِيبًا لَوْلَا حَدِيثُ سَمْعَةَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَأَمَّنْتُ وَذَكَرْتُ الْفَتَنَ فَهَرَبْتُ بِمَا فَرَّ جُلُوسُ الْمُتَّقِينَ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمُ سَيْدٍ عَلَى الْهِنْدِيِّ نَفَسَتْ إِلَيْهِ فَأَذَاهُ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ
 فَأَقْبَلَتْ عَلَيْهِ بَوَاجِهِ فَقُلْتُ هَذَا فَقَالَ نَعَمْ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ وَقَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ وَحَدَّثَ عَنْ جَابِرٍ قَالَ لَمَّا لَمِيَ النَّبِيُّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِجَنَازَةِ رَجُلٍ لِيَصِلَ فَلَمْ يَصِلْ عَلَيْهِ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَرَأَيْتَ كُنْتَ الصَّلَاةَ عَلَى أَحَدٍ قَبْلَ هَذَا
 أَنَّهُ كَانَ يُنْفِضُ عَثْمَانُ فَأَنْفَضَهُ اللَّهُ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ وَمِنْ حَدِيثِ عَثْمَانَ يَوْمَ الدَّارِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قَدِمَ عَلَيَّ عَمْرًا وَأَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ وَمِنْ حَدِيثِ كَعْبِ بْنِ عَجْرَةَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَفْسَةً فَقَرَّبَهَا قَرِيبًا
 مُتَّقِينَ رَأَيْتُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا يَوْمُ سَيْدٍ عَلَى الْهِنْدِيِّ فَوَثَّقْتُ فَأَخَذْتُ بِصُغْرَى عَثْمَانَ ثُمَّ اسْتَقْبَلْتُ إِلَى رَسُولِ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ هَذَا أَخْرَجَهُ ابْنُ مَاجَةَ وَفِي الرِّيَاضِ عَنْ أَبِي حَبِيبَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا هُرَيْرَةَ وَعَثْمَانَ مَحْضُورًا
 اسْتَأْذَنَ فِي الْكَلَامِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِنَّهَا سَكُونُ نَفْسَةٍ وَاحْتِلَافٌ وَاحْتِلَافٌ وَنَفْسَةٌ قُلْنَا
 يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ عَلَيْكُمْ بِالْأَمِينِ وَاصْحَابِهِ وَأَشَارَ إِلَى عَثْمَانَ وَفِي الرِّيَاضِ عَنْ كَعْبٍ قَالَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ أَنَّهُ
 فِي كِتَابِ اللَّهِ الْفَرْقُ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَابْنِ أَبِي كَبْرٍ الصَّلِيُّ عَمْرًا فَارُوقُ عَثْمَانَ الْأَمِينُ فَاشْتَدَّ اللَّهُ بِمَعَاوِيَةَ فِي أَمْرِهِ بِالْأَمَةِ ثُمَّ نَادَى
 الرَّثَانِيَةَ أَنْ تَكُنْ كِتَابُ اللَّهِ الْمَنْزِلُ ثُمَّ أَعَادَ الثَّلَاثَةَ وَفِي الرِّيَاضِ عَنْ سَبْعَةِ تَلَابُثَةٍ قَالَ كُنْتُ فِي رُفْقَةٍ بِالشَّامِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ
 يَقُولُ يَا وَيْلَاهُ النَّارُ نَفَسَتْ إِلَيْهِ وَذَا رَجُلٌ مَقْطُوعُ الْيَدَيْنِ وَالرِّجْلَيْنِ مِنَ الْمُتَّقِينَ أَعْمَى الْعَيْنَيْنِ مُسْكِبًا بَوَاجِهِ فَنَسَا اللَّهُ عَنْ جَانِبِهِ
 أَنِّي كُنْتُ مِمَّنْ دَخَلَ عَلَى عَثْمَانَ الدَّارَ فَلَمَّا دَخَلْتُ مِنْهُ صَرَحَتْ رُوحُهُ فَلَطَمْتُهَا فَقَالَ مَا لَكَ قَطَعَ اللَّهُ يَدَيْكَ وَرِجْلَيْكَ وَأَعْمَى
 عَيْنَيْكَ وَادْخَلَكَ النَّارَ فَأَخَذَنِي رَعْدَةٌ عَظِيمَةٌ وَخَرَجْتُ مَارًّا وَأَصَابَنِي مَكْرَاهِي وَلَمْ يَبْقَ مِنْ دَعَائِهِ إِلَّا النَّارُ قَالَ
 فَقُلْتُ لَهُ لَبَّكَ وَتَحَقَّقَا وَفِي الرِّيَاضِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدِ بْنِ جُدْعَانَ قَالَ قَالَ لِي سَعِيدُ بْنُ السَّيْبِ مَا نَظَرْتُ إِلَى وَجْهِ هَذَا الرَّجُلِ
 فَنَفَرْتُ فَأَذَاهُ هُوَ مُسَوِّدُ الْوَجْهِ فَقُلْتُ حَسْبِيَ اللَّهُ قَالَ إِنَّ هَذَا كَانَ لِيَسْبَ عَلِيًّا وَعَثْمَانَ كُنْتُ أَنَا هَاهُ فَلَا يَفْتِي فَقُلْتُ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا
 يَسْبُ الرِّجْلَيْنِ قَدْ سَبَقَ لَهَا مَا قُلْتُ اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ لِيَسْبُكَ مَا يَقُولُ فِيهَا فَأَرِنِي فِيهِ آيَةً فَأَسْوَدَ وَجْهَهُ كَمَا تَرَى وَسَمِعْتُ كَثِيرًا مِنَ الصَّلَاتِ
 قَالَ أَعْطَى عَثْمَانَ فِي الْيَوْمِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ فَاسْتَيْقَظَ فَقَالَ لَوْلَا أَنِّي يَقُولُ النَّاسُ تَتَى عَثْمَانَ الْفِتْنَةُ كَلِمَةً تَكُونُ قَاتِلًا لَنَا كُلِّكُمْ
 اللَّهُ فَمَحَدُشْنَا فَكُنَّا نَقُولُ مَا يَقُولُ النَّاسُ فَقَالَ إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي مَنَاجِي هَذَا فَقَالَ أَنْكَ شَاكِرٌ مَقْنَنًا
 الْجَمْعَةُ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَمِنْ حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَوَالَةَ الْأَسَدِيِّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ سَجَا مِنْ ثَلَاثِ
 فَقَدْ سَجَا قَالُوا مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ مَوْتِي وَقَتْلُ خَلِيفَتِي مُصْطَفِيٍّ بِالْحَقِّ وَمِنْ الدَّجَالِ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَصَحِيحُهُ وَعَنْ ابْنِ عُمَرَ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ عَثْمَانَ أَصْبَحَ فَمَحَدَثٌ فَقَالَ لَمَّا لَمِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي السَّامِ اللَّيْلَةَ فَقَالَ يَا عَثْمَانُ أَفَظِيرُ عِنْدَنَا فَاصْبِرْ
 عَثْمَانُ صَابِرًا فَقِيلَ مِنْ يَوْمِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كُنْتُ قَاعًا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِذْ أَقْبَلَ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ قَالَ يَا عَثْمَانُ تَقُولُ وَأَنْتَ تَقْرَأُ سُورَةَ الْبَقَرَةِ فَتَقْطَعُ قَطْرَةً مِنْ دَمِكَ عَلَى
 قَسَبِكَ قَبْلَ اللَّهِ يُغْفِرُكَ أَهْلَ الشَّرْقِ وَأَهْلَ الْمَغْرِبِ وَتُسْقَعُ فِي عِدَّةٍ وَرَبِيعَةٍ وَتُغْفَرُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلَى كُلِّ مَخْدُولٍ أَخْرَجَهُ الْحَاكِمُ وَعَنْ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِاعْتِمَانٍ أَنَّ ذَلِكَ

مقصود

عليهم واذل عنهم الذي يكرهون قال فقال اهل البصرة رغبنا بعد المد بن عامر فامرهم علينا وقال اهل الكوفة اغزوا سعيك قال
 الوليد شك ابو حصين وسئل علينا ابا موسى ففعل وقال اهل الشام قد رغبنا بما وية فآزره علينا وقال اهل مصر اغزوا عنا بن
 ابي سرح وسئل علينا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاءه راي بشي الا اخرج منه قال فالصنفوا راينين فبينما بعضهم في بعض الطريق
 اذ مر بهم راكب فاشبهوه ففقتوه فاصابوا منه كبا في اذ اذ وية الى عالمهم ان قد فلانا وفلانا فاضرب اعناقهم قال فاجروا فبدا
 بعض فجار معهم الى عثمان فقالوا لاهل الكوفة وهذا خائنك فقال عثمان والسيد اكنيت ولا علمت ولا امرت قال فمن ثقتك قال
 ابو حصين منهم قال اظن كاتبي قد روى لك به يا علي قال فقال له علي ولم تظنني بذلك قال لا كنت مطلع عند القوم قال
 ثم لم تردم عني قال فابى القوم واكثروا عليه حتى صرته قال فاشرف عليهم وقال بجم لتجاولن دمي فواسد راصد
 امرهم سليم الا ياخذني ثلث مرتين عن الاسلام او يتيب زان او قاتل نفس فواسد ما علمت شيئا منهم منذ سلمت قال فالقوم
 عليه قال وانشد عثمان الناس ان لا تراق فيهم فجمه من دم فلقد رأيت ابن الزبير يخرج عليهم في كتيبة حتى يهرق دمه ولو
 شاء وان يقتلوا منهم لقتلوا وقال رأيت سيد بن الاسود البحرسي وانه ليضرب رجلا بعرض السيف لو شاران لقتله لقتله لكان
 عثمان عزم على الناس فانسكوا قال قد حل علي ابو عمرو بن بديل الخراسي والتجيد قال فطفه احد بها مشقة في اذ واجه وعلاه
 الاخر بالسيف فقتلوه ثم انطلقوا برايا سيرون بالليل ويكمنون بالنهار حتى اتوا بلدا بين مصر والشام قال فكنوا في غارة قال
 شيطاني من تلك البلاد معه حمار قال فدخل في غارة في مخفر الحمار قال فمفر حتى دخل عليهم الغار وطلبه صاحبهم فراهم فانطلق الى
 عايل معاوية قال فآخبره بهم قال فاضرم معاوية فاضرب اعناقهم اما اثبات ذي النورين فحييت جانب خود را با وضج بيان
 وكشف وهي شبهات قوم را تا آنكه مكرزم شدند وحجت بر ايشان تمام گشت پس بروايات چند تقرير كنيم اخرج ابو بكر بن طلق
 عبد الملك بن ابي سليمان قال سمعت ابا اليسر الكندي يقول رأيت عثمان اطلع الى الناس وهو محصور فقال يا ايها الناس
 لا تقتلوني ولا تسيبوا فوالله لئن قتلتموني لآقتلنكم جميعا ابدًا ولا تجادون عدوا ابدًا وتختلفن حتى تصيروا بكرا وشك
 بين اصابع بقومكم لا يجوز منكم شيئا في ان يصيبكم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح وما
 قوم لوط منكم شيئا قال وارسلني عبد الله بن سلام فساله فقال الكف الكف فابلق لك في الحجة فدخلوا عليهم
 فقتلوه واخرج ابو بكر عن ابن عون عن محمد بن سيرين قال اشرف عليهم عثمان من القصر فقال ايتوني برجل اماري تماليه
 فاقوه بصعقة بن صوحان وكان شابا فقال انا وجدتم احدا اتونني به غير هذا الشاب قال فكلهم صعقة بكلام فقال له
 عثمان امل فقال اذن لي ان يقاتلوني يا اهلهم ظلموا ولان الله على نصيرهم لقيدهم فقال كذبت ليس لك ولا
 الاضحاك ولكني ولا صباي ثم لا عثمان اذن لي ان يقاتلوني يا اهلهم ظلموا ولان الله على نصيرهم لقيدهم فقال
 حتى بلغ والى الله عاقبة الامم واخرج ايضا عن ابن سيرين قال جازي بن ثابت الى عثمان فقال بذه الانصا
 بالباب قالوا ان شئت ان يكون الفار السمرين فقال اما يقال فلا واخرج ايضا عن الحسن قال اتت الانصار عثمان
 فقالوا يا امير المؤمنين نصرنا امير المؤمنين نصرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ونصرنا قال لا حاجة لي في ذلك ارجو قال
 الحسين والهد لوليد دعا الى منيعوه ياروتهم لمغوة واخرج الترمذي عن ابي اسحق عن ابي عبد الرحمن السلمي قال لما حضر عثمان

عن ابن جابر
 عن ابن جابر
 عن ابن جابر

عن ابن جابر
 عن ابن جابر
 عن ابن جابر

فانطلق فخر ذاك عثمان فقال اما قوله اني لم اذري يوم يموت فكيف يموت في ذنبي قد عفا الله عنه فقال لث الذي بين قولك
 وبينكم يوم التقي بجمعهم انما استاذنهم الشيطان ببعض ما كذبوا ولقد عفا الله عنهم واما قوله اني لم استخلف يوم بدر فاني كنت
 امرض رقية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ماتت وقد ضربت في رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمي ومن ضرب
 به رسول الله صلى الله عليه وسلم بسهمي فقد شهيد واما قوله اني لم اترك سنة عمر فاني لا اطيعهما ولا هو نافع اخذته بذلك
 وازان بلكم انكم نهى سيفه من اذنته حال انكم اخذت مني السلام عليه وسلم منع كرده اند و جواب اين اشكال خود حضرت
 ذي النورين تفرير نمود و اخرج احمد عن سعيد بن المسيب قال خرج عثمان عابجا حتى اذا كان ببعض الطريق قيل لعلي بن رضوان
 عليه السلام قد نهى عن التمتع بالعمرة الى الحج فقال علي رضي الله عنه لا صحابه اذا ارسلوا فارتحلوا فابان علي واصحابه بعمرة
 فمكة بركة عثمان رضي الله عنه في ذلك فقال له علي رضي الله عنه الم اخبراك بهيت عن التمتع قال فقال بلى قال فلم تمنع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم منع قال بلى و اخرج احمد عن شعبه عن قتادة قال سمعت عبد الله بن شقيق يقول قال عثمان بن عفان عن
 التمتع و علي بن ابي طالب فقال له عثمان قولنا قال له علي لقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعل ذلك قال عثمان اجل ذلك كنا
 خائفين قال شعبه فقلت لقد واه ما كان خوفا قال لا اذري و تحقيق مقام آن است كه اينجا بسبب ترك لفظ تمتع در معاني شتى است
 مقام بيم مسيك گاهي لفظ تمتع اطلاق كرده ميشود و برخ ج بعمره اگر طواف به بيت كند و هدي با خود داشته باشد كه موفد به بن
 عباس و اين مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب كجاي قوم در باب عمره در ايام حج و براي ابطال رسم جاهليت و تعيين است مقصود
 حضرت عثمان جايكه نمي سكرند از تمتع بطريق تا كيد و لكنا ك خائفين اينجا خوف از عد و مراد نيست بلكه خوف از استهزاء عادت جاهليت
 و سوج آن غلو بناس و ادعت و گاهي اطلاق كرده ميشود و بر اداسي طواف قد و م پيش از طواف زيارت و تقديم سمي بن الصفا و المرو
 بر طواف زيارت تا آنكه صورت عمره پيدا شود و اين مجمع عليه قوم نهد و گاهي اطلاق كرده ميشود و بر اداسي عمره در شهر حرم حلال
 شدن از دوي داد و كردن حج در همان سفر به احراميكه از خوف كه شهيد و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و
 اداسي هر يك بسفر طحله و در زمان علحه بهتر ميديستند و اين تمتع را منفضول با وجود قول بشرو عيت آن و اين بجهت راني بجملة
 در آثار حضرت فاروق رضي الله عنه مفصل تر ذكر كرديم اجملة بعد تا بلخ و از الله سبحانه و تعالي كه از جهت شهرت آن حاصل شده
 اشكال تلاشي ميگردد و اخرج احمد عن عبد الله بن الزبير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل الشام فيهم حبيب
 سلمة البهري اذا قال عثمان و ذكر له التمتع بالعمرة الى الحج ان اتهم الحج و العمرة ان لا يكونا في شهر الحج فلو اخرتم به العمرة حتى
 يروا و اذا البيت تر و ترين كان افضل فان الله قد وسع في الخير كل على ابن ابى طالب ببلن الوادي كيعلف بغيره ببلغة الذي
 قال عثمان فاقبل حتى وقف على عثمان فقال اعطيت الى سنة سني رسول الله صلى الله عليه وسلم و رخصته رخص الله بها للعباد
 في كل ما يتفق عليهم فيها نهى عنها و قد كانت لذي الحاجة و لئلا يراى الدار ثم اكل بحجة و عمره منا فاقبل عثمان على الناس فقال
 اني كنت اتيهم فيها نهى عنها و قد كانت لذي الحاجة و لئلا يراى الدار ثم اكل بحجة و عمره منا فاقبل عثمان على الناس فقال
 انما هم سيفه و حاله انكم اخذت مني السلام عليه وسلم و شيخين رضي الله عنهما قصر فيمنع و نه اخرج البخاري و جماعة من حفاظ عن عبد
 الرحمن بن زيد قال قال عثمان بن عفان قال عبد الله صليت مع النبي صلى الله عليه وسلم ركعتين و فيهما ابي بكر ركعتين مع عمر

رکعتین ثم تقرت بکلم الطهر و امام شافعی در کتاب خود این مبحث را بخوبی تشریح نموده است و حاصل کلام ما این است
که قصر صلوٰه مستحب است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخزوم و عبدالرحمن بن الاسود بن عبدغوث
و سعید بن المسیب اتمام صلوٰه جائز میدانند همین است ظاهر کتاب و سنت و قائل عائشه کتب ذلك فعل النبي صلى الله عليه وسلم
ثم في السفر قصر بركعة كما ظهر من حديث ابن مسعود عن عثمان بن عفان قال قال النبي صلى الله عليه وسلم صلى ركعتين و ابابكر وعمر
قائل بئس و لكن عثمان لما تم آذنا خلفه و الخلفاء ثم روى عن نافع عن ابن عمر انه كان يصلي وراء الامام حين اربعنا فاذا صلى لنفسه
صلى ركعتين امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را تفسیر نموده و طایفه دیگر است در غرض اتمام کی آنکه روی
عن الزهري ان عثمان بن عفان اتم الصلوة بمسني من اجل الاعراب لانهم كانوا عامه ذلك فصل بالناس اربعاً فيجعلون الصلوة
اربعة و ذكر انهم روى عن الزهري لما اخذ عثمان الاموال بالاطراف و ان يقيم بها صلى اربعاً و روى غيره عن ابيهم
ان عثمان صلى اربعاً لانه اخذ ما و طناً فقير كويدين هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد گوئیم اتمام جائز بود و قصر است لیکن
حضرت عثمان جائز را درست بجهت عارضه خستیا نموده و آن عارضه قصه اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعضی مصالح
اتمامت و الله اعلم بالصواب و از آنجمله آنکه در اکل محرم لحم صیدی را که غیر محرم نه برای او و یا مرده و یا حیوانی که در آن باشد
بحث کردند و شرح احمد عن عبد الله بن الحارث قال كان ابي الحارث على امر من امر كمة في زمن عثمان فاقبل عثمان الى مكة فقال
عبد الله بن الحارث فاستقبلت عثمان بالتمزلة ففقدنا فاصطاد ابل الماء و حلالاً فطبخناه و باع و باع فجعلناه عراً كما للثريد فقدمنا
الى عثمان و اصحابهم فاشكوا فقال عثمان صيد لم نصطده و لم نأمر بصيده اصطادة قوم حرام فاطعمونا فابأس فقال عثمان
يقول في هذا قولوا بئس ما فعلت الى علي فجاوزه قال عبد الله بن الحارث فحاشا لي انظر الى علي حين جاءه و هو يحكي الخبط عن كفيته قال
عثمان صيد لم نصطده و لم نأمر بصيده اصطادة قوم حرام فاطعمونا فما بهن قال فضرب علي وقال ان الله جل جلاله رسول
الله صلى الله عليه وسلم حين كفي بقائمة حمار و حش فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما قوم حرام فاطعموه ابل الحمار قال
فشهدنا عشرة رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال علي الله جل جلاله رسول الله صلى الله عليه وسلم
انني ببغض انتقام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما قوم حرام فاطعموه ابل الحمار قال فشهدوا و منهم من العدة و رايته
قال ففطن عثمان و ركه عن الطعام فدخل رحله و اكل ذلك الطعام ابل الماء الحمار و درين باب مذاهب اربعه بر موافقت
عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این مبحث را بمسطر لائق تفریر کرده و بعد شکیابی قیام و تمسک شده و از
حدیث صحاب بن خبابه بن جهم تفسیر نموده و از آنجمله آنکه بنی امیه را در عطا یا بر سایر ناس ترجیح میدادند و آخر اخرج احمد عن
بن ابي الجعد قال و عاثرنا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فيهم عمار بن ياسر فقال اني سألكم و اني احب ان تصدوني
فشدكم الله اقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يؤثر قرشي على سائر الناس و يؤثر بني هاشم على سائر قرش و قال فسكت
المقوم فقال عثمان لو ان ميسرة من اهل الجنة لا عظميتا بنی امية حتى يدخلوا من عند اخرهم فبعث الى طلحة و الزبير فقال عثمان لا تجابوا
غيره يعني عماراً اقبلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ ابداً حتى تمشي في ليلها حتى آتي على امية و امه و عليه ليل فون فقال
ابو جهم يا رسول الله لا تتركها فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لا تتركها قال اللهم اغفر لآل يسر و قد فعلت و از آنجمله آنکه صحاب

از روی حدیث صحاب بن خبابه بن جهم تفسیر نموده و از آنجمله آنکه بنی امیه را در عطا یا بر سایر ناس ترجیح میدادند و آخر اخرج احمد عن بن ابي الجعد قال و عاثرنا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فيهم عمار بن ياسر فقال اني سألكم و اني احب ان تصدوني فشدكم الله اقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يؤثر قرشي على سائر الناس و يؤثر بني هاشم على سائر قرش و قال فسكت المقوم فقال عثمان لو ان ميسرة من اهل الجنة لا عظميتا بنی امية حتى يدخلوا من عند اخرهم فبعث الى طلحة و الزبير فقال عثمان لا تجابوا غيره يعني عماراً اقبلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ ابداً حتى تمشي في ليلها حتى آتي على امية و امه و عليه ليل فون فقال ابو جهم يا رسول الله لا تتركها فقال له النبي صلى الله عليه وسلم لا تتركها قال اللهم اغفر لآل يسر و قد فعلت و از آنجمله آنکه صحاب

آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از حکومت بلاد مغزول ساخت و محدث بنی امیه را که در سلام سابقه نداشتند حاکم گردانید
مثل عزل ابوموسی بعد از بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر بن ابی سرح و جواب این اشکالی آن
است که عزل و نصب را خدای عز و جل بر رأی خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحریمی کند در صلاح مسلمین و نصرت
اسلام و بر حسب همان تحریمی عمل آورد اگر اوصافت کرد فله حربه قرین و اگر در تحریمی خطا واقع شد فله اجره مره یعنی از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بحد تو اتر رسید و بعضی اعیان موی را مغزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای
مصلحتی چنانکه در غزوه فتح رأیت انصار از سعد بن عباد و گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به سپهر و قیس بن سعد
دادند و گاهی مفضل را منصوب میساختند بنا بر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده و بجای او جریح را تالیف دی گردانید
در آخر حال همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفا همیشه همین دستور
کرده آمدند پس بر حضرت ذی النورین ازین وجه بازخوست نیست اگر بحکم تحریمی خود شخصی از حدّات را دالی کرده باشد
و شخصی از قدام اصحاب را مغزول ساخت خصوصاً درین قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رأی ذی
النورین اذنی من الشیخین و الباقی النهار بظهور میرسد زیرا که هر عزلی و هر نصبی متضمن انقضای خلافت و جند در رعیت بوده
است یا منتهی فتح اعلی از اقلیم دارا کفر لیکن بواسطه نقصانی البصائر بسته عین را اعمی ساخته و عین الرضا بین کل عیب کلینه
و کلین عین الخطیبتی المساویا و اینجا برکت مطلق سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که آقران خلیفه و همسران او که
طعمی در خلافت دارند از نصرت خلیفه و اطاعت او لابد دست باز میکنند بلکه در این ادوات نظیر خلافت ادسی بکار می برند چنانکه در
جمیع از من و اقطار نهی جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف عادت ستمه بنی آدم در میان جمعی که بیشتر بهشت بوده اند
و حضرت فاروق رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو عنهم راض و بحسب عصمت الهی
و توفیق و تأیید او عز و جل و برکت صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وجه طبعی ظهور نکرد و اتمام صریح در ابطال امر خلافت
نکردند و مصدر را کتاب محرمی درین باب گشتند مع هذا از انقباض خاطر خالی بودند و سعی کلی در ذلت مصائب خلیفه و تشییع
بظهور پیوست از نیجهت حضرت ذی النورین مضطرب بودند حدّات بنی امیه میدانی که ضرائر بایکدیگر عداوتها تا بجای میرسانند
خدای عز و جل از مزایج طهارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از شبهه بلا محفوظ داشت لیکن امر ستم در بعض غیرتها و انقباض خاطر
فرو آمد و مثل ذلک لما آتیس الشیطان من کفر العزیز بنی فی التقریش بهم و لما آتیس من افضال المؤمن انقاه فی حدیث انفس
نقال النبی صلی الله علیه و سلم ذلک صریح الایمان در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت میکند بر انقباض خاطر مردم
اتهام نصرت جمعی که بشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سوا بنی امیه ایشان را یاد دارند حفظ شیا و عادت عکس باشد
بشبه ایشان است یکی را به میگردد و بر محامل فاسد حمل مینمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را برفت بشارت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و حفظ سوا بنی امیه برگزیده است یکی را بیکه میگردد بلکه اگر ادسی مبالغه بکار برد یکی را بنمی میگردد و غدری نهی
ذی ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم آخره ابوبکر بن ابی شیبه قال حدثنا عن سعد بن عقیل
مره قال سمعت ابا صالح یحدث عن حبیب بن العباس قال قال ابی عثمان ادعوه قال فاتیته فاذا هو کعبی

الناس فادعوه فاما قال اطلع المومنين بالفضل قال ودعيتك يا امير المؤمنين قال ما زدت انك اتاني رسولك وانما اخذني الناس
 فعدتهم ثم اقبلت فقال العباس اذكر كرسى علي فانه ابن عليك واخوك في دينك وصاحبك مع رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وصبرك وانه قد بلغني انك تريد ان تقوم بجلي واصحابك فاعف عن ذلك يا امير المؤمنين فقال عثمان انما اكوني من جنك
 ان تدعيتك ان ملنا لوفاء ما كان احد دونه ولكن ابي الارأيه وبعث الي علي فقال اذكر كرسى الله في ابن عليك وابن عتيك و
 اخيك في دينك صاحبك مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وكوني بيك فقال والله لو امرني ان اخرج من داري لخرجت فاما
 ان اكون من جنك ان لا اقام كتاب الله فاعلم ان لا فعل قال محمد بن جعفر سمعته الا اخصي وعرضته عليه غير مرة وهذا اسناد صحيح قومي كاتري
 واز اجمعه انك ورجع جماعه از كبار هجرين وانصار مثل ابو ذر غفاري وعبد الله بن مسعود وعتبك حرمته فودع جواب شافعي ان است
 كرا كرا في رايه وبنوا ودي دانا باشد بقطع ادراك كنده حضرت ذي النورين يرحم الله من زواج وهدايا بل نيا در دال انبار
 رعایت مصطفی ورامت واصلح امر ملت ابو ذر را بجهت آنكه رخنه در قواعد مقرر وشرح نيفتد وعتد الله بن مسعود را بر ابي آنكه
 تا در اجتماع ناسن بر مصحف شيخین خللی واقع نشود واز جاهای خویش شخاص نمود وعمار بن ياسر را بنوشته که با خليفه ميگرد و زجر منسوب
 از آنچه عياليست در ينياب از بسيار باندگی اکتفا نمود واز انواع ملاطفات که تدراك آن وحشته کند مر عيادت داشت اينجا بر ذي النورين
 اصلا بازخواست نيت تعجبی که خود را اين عزيزان بعظم محل ذي النورين تا آخر حيات قائل بودند وانه انكار بر مدعی متعاشی طرفه انصار
 که نه از خدا شرم دارند نه از منصوران خویش اما قصص رکبکه که اهل تاريخ غير تحقيق ذکر میکنند از ان شراف در بيت المال مدعی فخر
 بکمر و غير آن چون بعض محض مغريات است و بعض از ان قبيل که در سر و قصه اقراي و اخل شده اوقات خود را بشويد و اراق
 بان نصها مشغول نميسازيم واز اجمعه آنكه در اقامت حد شرب بر وليدين عقبه مانده خود تا آنكه قيل و قال در ينياب باشد
 في الحقيقت اين اشکال اصلا تخم نيست زير که در اقامت حد بچند تامل نمود تا حقيقت حال واضح شود بعد تحقيق حال اقامت حد
 فرمود چنانچه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نیز توقف فرمودند در رجيم مانع تا آنكه تبريه نمودند از شبهات انگشت مست كفت
 و حضرت عمر بن الخطاب در اقامت حد شرب بر قدامه بن مظنون انير كرد تا وقتي که واضح شد اخرج البخاري عن عروة ان عبيد
 بن عدی بن الحيار خبره ان المسور بن مخرمه و عبد الرحمن بن الاسود بن عبد نفوذ قال لا يمتنع ان يتكلم عثمان رضي الله عنه
 لانيه الوليد فقد اكره الناس فيه قال فقصت لثمان حجة خرج الى الصلوة قلت ان لي اليك حاجة وحي نصيحتي لك قال يا ايها
 الامرؤ منك قال سر احوذ بالدينك فانصرفت فرجعت اليهم اذ جاء رسول عثمان فاتيته فقلت ان الله سبحانه بعث محمد صلى الله
 عليه وسلم بالحق وانزل عليه الكتاب وكنتم ممن استجاب لبيد ورسوله فهاجرت الهجرة بين وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورايت بكية فقد اكره الناس في شأن الوليد فقال ادركت رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت لا ولكن خلص لي من عليه بخلص لي
 القدر اري في سيرا قال اما بعد فان الله بعث محمد صلى الله عليه وسلم بالحق فكنتم ممن استجاب لبيد ورسوله وامنتم بما بعث به وهاجرت
 الهجرة بين كما قلتم وصحبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وبايعته فوالله اعصيته ولا غشيت حتى قوا فاه الله عز وجل ثم ابوك وشل
 ثم عمر شله ثم اخلفني فليس من الحق مثل الذي لهم قلت بلى قال فما به الا حديث اللقي تبليغي عنكم اما ذكرت من شأن الوليد
 فسمعت فبه الحق ان شار الله تعالى ثم دعا عليا رضي الله عنه فامر ان يجلد فجلده ثمانين و اخرج ابو داود عن عبد الله التماري عن حسين

کتابخانه
از مقصد اول
در صفحه ۲
این کتاب

ومن جميع اعلامه وسائر قومه فيصليان الصلوة فيها فاذا اسيا رجعا فمكث كذلك ماشيا ثم ان ابوطالب ^{عليه السلام} سئل
يومئذ ما يصليان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا هذا الدين الذي اراك يخرجك من بين يديك يا عتيق بن ابي
درسله ودين ابينا ابراهيم او كما قال صلى الله عليه وسلم لعنني الله به رسول الله الى العباد وانت يا عتيق من بذلت له النصيحة
و دعوتك الى الهدى و احق من اجابني اليه و اعانني عليه او كما قال فقال ابوطالب يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارق دين
آبائي و اما اذا عليه ولكن الله لا يخلص اليك شيئا كرهته ما بقيت و ذكر و انه قال صلى الله عليه وسلم يا عتيق ان الله الذي انت عليه قال
يا انت انت رسول الله صلى الله عليه وسلم و صليت معه ليله و اتبعته فزعموا انه قال اما انه لم يكلمك الا الى خير فانزله و آخره
عن حية العرفي قال رايت عليا ضحكك على المنبر لم اره ضحكك فخرجنا اكثر منه حتى بدت نواجهه ثم قال ذكرت قول ابوطالب ظهرنا
ابوطالب انت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم و نحن نصلي بطون نخلة فقال ما ذا تصنعان يا ابن اخي فدعاه رسول الله صلى الله
عليه وسلم الى الاسلام فقال ما بالذي تصنعان يا عتيق و بالذي تقولان يا عتيق و لكن والله لا يقولون مني شيئا و ضحكك تعجبا لقول ابي
ثم قال اللهم لا تفر من عبدك من هذه الامة عبدك قبل غيرك ثلاث مرات لقد صليت قبل ان يصلي الناس با و اذان جليل
ابن حنبل ابوطالب قال يا فتى ان حضرت صلى الله عليه وسلم و رتبه و تسليته حضرت مرتضى رضي الله عنه و دعاه خير برأي او
كمال در به شفقت مر عبيد شئت اخرج احمد بن حنبل قال لما توفي ابوطالب اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فقلت ان عكاشة شيخ قد
مات قال اذهب فواره ثم لا تجد شيئا حتى تأتيني قال فواريت ثم اتيته قال اذهب فاعتسل ثم لا تجد شيئا حتى تأتيني قال
فاعتسلت ثم اتيته قال فدعاه على يد حوات يا عتيق ان لي بها امر النعم و هو و ما كان علي اذا غسل الميت فغسل و اذا تجملته انك
بشيت اخرجت ان حضرت صلى الله عليه وسلم با و سالت منظر الخلاف كيكلي از لوازم خلافت خاصه سهت بجا آورد آخره النسائي
في كتاب الخصائص عن ربيعة بن ناجية ان رجلا قال لعلي بن ابوطالب رضي الله عنه يا امير المؤمنين لم ذقت ابن ككده و ان عكاشة شيخ رسول
الله صلى الله عليه وسلم او قال و عار رسول الله صلى الله عليه وسلم بن عبد المطلب فصنع بهم ندام من طعام قال فاكلوا حتى شبعوا
و بقي الطعام كما هو كان لم يمس ثم دعا جعفر فاشربوا حتى رءوا و بقى الشهاب كان لم يمس و لم يشرب فقال يا بني عبد المطلب اني
بوتيت ابيكم خاصة و الى الناس عامة و قد رأيتم من هذه الامة ما قد رأيتم و انتم يابسين على ان يكون اخي و صاحب و دارني فالتقم
اليه احد فمقت اليه و كنت اصغر القوم قال اجلس ثم قال قلت مرات ذلك اقوم فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب بيده
على يدي ثم قال فذلك و رث ابن حنبل و ان عتيق و اخرج النسائي عن علي رضي الله عنه قال انطلقت مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى اتينا الكعبة فصعد رسول الله صلى الله عليه وسلم على منكب فنهض به علي فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ضعفه
قال لي اجلس فجلست فزلني النبي صلى الله عليه وسلم و جلس لي و قال اصعد على منكب فصعدت على منكب فنهض بي فقال علي
عليه السلام انه لي خيل الى اني لو شئت لقلت اني لهما و فصعد علي الكعبة و عليها فقال من صغير و سناس فجلت اعارجه لاني لم اكن
و شالا و قد انا و من بين يديه و من خلفه حتى اذا استمكنتم فيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم اقدت به فكسرت كما يكسر القوم
ثم نزلت فانطلقت انا و رسول الله صلى الله عليه وسلم نستحب حتى تواريها البيوت خشية ان يلقانا احد و اذا تجملته انك حين
انكافرت ليشن مجتمع فشدوا برأدي ان حضرت صلى الله عليه وسلم و هجرت از كعبه مدينه نصيبم بافت ب حضرت مرتضى فرمودند تا بر فراش

فقالوا لانا كبر من حاجته ثم نادى بشاويهم يا محمد اخرج الينا الكفار فخرجوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم قم يا عبدة بن
الحارث و قم يا حمزة و قم يا علي فلما قاموا و نوا منهم قالوا من انا قال عبدة و قال حمزة انا حمزة و قال علي انا علي
فقالوا منهم الكفار كرام فبارز عبدة و كان اسن القوم عتبة بن ربيعة و بارز حمزة شيبه بن ربيعة و بارز علي الوليد بن عتبة فاما
حمزة فلم يزل شيبه ان قتله و اما علي فلم يزل الوليد ان قتله و اختلف عبدة و عتبة بينهما ضربتين كلاهما اثبت في صاحبه فخر حمزة
و علي استيا فيهما على عتبة فقتل علي و احملها صاحبها فاجازاه الى اصحابه اثنا اربعة جرييل ياميكائيل حمراه او بود اخرج الحارث
عن ابني صالح عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر لي و لابي بكر عن بين احدكما جرييل و
الاخر ميكائيل و هرا نيل ملك عظيم يكون في نصف محمد بن سحر و وقت قتال و بعد قتال چند كسر انام برد بعض را خبر ما و بعض
بر سبيل تردد و اختلاف قبلهم علي فخرج ابو عمر عن ابراهيم بن عبيد بن ربيعة بن رافع الانصاري عن ابيه عن جده قال قبلنا
من بدر فقتلنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فنادت الرفقة بعضهم بعضا افيكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوقفوا حتى جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم و معه علي بن ابي طالب فقالوا يا رسول الله فقد ناك فقال ان ابا حسن و جده موصيا في بطنه فخلعت
عليه و ازا بجملته انك حضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مفضل بن راضي الله عنه حضرت فاطمة رضي الله عنها تزوج فرمود و در بين
شريف عظيم و عظيم فخر كرامت نمود و اخرج ابو عمر عن عبيد بن محمد بن سكر بن جعفر الكاشي يقول انك رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاطمة علي بن ابي طالب بعد و قبة احد و كان سبها يوم تزوجها خمس عشرة سنة و تحت اشهر و نصفها سن علي يومئذ احدا
و عشرين سنة و خمسة شهر كاتب حسد ف كويد فقير را در ان كه تزوج حضرت فاطمة بعد احد
بود و است تردد و سبها طر ميگذرد كه گفتن حضرت مرتضى فاطمة را در وقته احد غسيله عتي الدم بغير تزوج چه خبر
و ارد و هده علم اخرج النسائي في خصائص علي رضي الله عنه عن عبد الله بن بريدة عن ابيه قال خطب ابو بكر و عمر فاطمة عليها السلام
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انهما صغيرا فخطبهما فلهما عليه السلام فزوجهما منه و اخرج النسائي ايضا عن اسماء بنت عميس
كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اجتمعا جاب النبي صلى الله عليه وسلم فضر بالباب ففتحت له ام المؤمنين
يقال كان في لسانها ثقفة و سمعت النسا رصوت النبي صلى الله عليه وسلم فتمتعين قال اخبتين و اخبتيت انا في ناحية فقالت فاجاز
علي عليه السلام فدعا النبي صلى الله عليه وسلم و فضع عليه من المار ثم قال ادعوا لي فاطمة فجاءت عليها السلام و عليهما السلام
من الجوار فقال قد انكحتم احب اهل بيتي الي و دعاها و فضع عليها من المار و فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فرائي سوذا
فقال من هذا قلت سمات قال ابنته عميس قلت نعم قال كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر منها قلت نعم قالت
قد عاني و ازا بجملته انك و مرشيد احد فضائل عظيمه نصيبا و آء مصعب بن عمير صاحب الامي حضرت بود صلى الله عليه وسلم
و قسيكه لشبهتا در سيد جنابا قد سنوي عليه صلوة و سلام لوارا حضرت مرتضى دادند و در ان حالت با صاحب ابي ترش
مبارزت نمود و او را كشت قال ابن اسحق و قاتل مصعب بن عمير و دن رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى قتل وكان الذي
قتله قبيصة بن قبيصة الليثي و هو يظن انه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجع الي ترش و هو يقول قلت محمد فلما قتل
غير عظمي رسول الله صلى الله عليه وسلم اللواتي علي بن ابي طالب و قاتل علي بن ابي طالب و رجل من المسلمين قال ابن شهاب حدثني سلمة

و در سبيل تردد و اختلاف قبلهم علي فخرج ابو عمر عن ابراهيم بن عبيد بن ربيعة بن رافع الانصاري عن ابيه عن جده قال قبلنا
من بدر فقتلنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فنادت الرفقة بعضهم بعضا افيكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فوقفوا حتى جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم و معه علي بن ابي طالب فقالوا يا رسول الله فقد ناك فقال ان ابا حسن و جده موصيا في بطنه فخلعت
عليه و ازا بجملته انك حضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مفضل بن راضي الله عنه حضرت فاطمة رضي الله عنها تزوج فرمود و در بين
شريف عظيم و عظيم فخر كرامت نمود و اخرج ابو عمر عن عبيد بن محمد بن سكر بن جعفر الكاشي يقول انك رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاطمة علي بن ابي طالب بعد و قبة احد و كان سبها يوم تزوجها خمس عشرة سنة و تحت اشهر و نصفها سن علي يومئذ احدا
و عشرين سنة و خمسة شهر كاتب حسد ف كويد فقير را در ان كه تزوج حضرت فاطمة بعد احد
بود و است تردد و سبها طر ميگذرد كه گفتن حضرت مرتضى فاطمة را در وقته احد غسيله عتي الدم بغير تزوج چه خبر

بن علقمة الهارثی قال لما اشتد القتال يوم احد جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم تحت راية الانصار وارسل الى علي بن ابي طالب رضي الله عنه ان قدِم الرأية فنقدم على فقال انا ابو القاسم ويقال ابو القاسم فيما قال ابن هشام فناداه ابو سعد بن طلحة صاحب لواء المشركين ان بل لك يا القاسم في البراز من حاجته قال فبرز ابي بصير فاختلعا ضربتين فضر به علي عليه السلام فصرعه ثم انصرف عنه ولم يجر عليه فقال لبا احماسه انما اجبرت عليه فقال ابي شقيق بن بكرة ففطقتني عنه الرحمن وعلقت ان الله قد قتله ويقال ان ابا سعد بن طلحة قد خرج بين الصفيين فناداه انا قاسم من خيار قلم بزر السيف احد فقال يا احماسه ما احبب الله ان قتلكم في الجنة وقتلانا في النار كذا بجم واللات والعزى لو تعلمون ذلك كما تخرج الى انفسكم فخرج اليه علي بن ابي طالب فاختلعا ضربتين فقتله علي عليه السلام باز در فصل تسمية قتلى كفار جماعة ربه شرده كه قتلهم علي بن ابي طالب و چون بلا و محض پیش آمد و بسیاری از صحابه درینوا قه بدرجه شهادت رسیدند و صحابه دران هنگام از جانب رسول الله علیه وسلم اطلاع داشتند بعد از آنکه بر مکان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شدند و جماعه از سابق اسلام بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دیدند آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضی اذان جماعه بود قال ابن اسحق فلما عرف رسول الله صلى الله عليه وسلم المسلمون نهضوا اليه نهض معهم نحو شعب معه علي بن ابي طالب ابو بكر وعمر وطلحة والزبير والحارث بن الصغمة ورسول الله من المسلمين وبعده انكشاف بلا فدمت آبا و درون براسی غسل دم از دست حضرت مرتضی سر انجام یافت اخراج البخاری عن سهل بن سعد و هو يسأل عن حج رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اما والسراني لا اعرف من كان فيصل جرح رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن كان يسكب الماء و بما ذكره وحي قال كانت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم تغسله و على يسكب الماء و بالبحر فلما رأت فاطمة ان الماء لا يزيد الدم الا كثرة اعدت قطعة من حصير فاحترقها فانصقت بها فاستمك الدم قال ابن اسحق فلما انتهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ابيه ناول سيفه فقبضت فاطمة قائم اغسلي عن هذا دمه يا بنية فوالله لقد صدقني اليوم ونا و لها علي بن ابي طالب سيفه و قال و هذا فاطمة غسلت عنده ايضا فوالله فوالله لقد صدقني اليوم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فلئن كنت صدقت القتال فله صدقة منك سهيل بن جبير و ابو دجاجة قال فكان سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم ذوالفقار قال ابن هشام حدثني اهل العلم ان ابن جهم تافى مناد يوم احد لا سيف الا ذوالفقار ولا فتى الا على الكرار وازا جمله انك در روز خندق چون دليزان كفارة قریش از خندق عبور کردند و بمقابله مسلمين قائم شدند حضرت مرتضی با عمر بن عبد و در مبارزت نمود و در ابجهنم فرستاد قال ابن اسحق ثم تيمموا مكانا من الخندق فتيقا فضر بواخوتهم فاقحمت فجالست بهم في السبخة بين الخندق و سلع فخرج علي بن ابي طالب الى الله عنه في نفر من المسلمين حتى اخذوا عليهم الشفر التي اقموا منها خيلهم و اقبلت الفرسان نحو اخوتهم وكان عمر بن عبد و قد قاتل يوم بدر حتى اشمته الجراحة ولم يشهد يوم احد فلما كان يوم الخندق خرج معلما ليرى مكانه فلما وقف هو و خيلهم قال من يري فبرز اليه علي بن ابي طالب فقال له يا عمر و انك كنت قد عاهدت الله لا يدعوك احد من قریش الى احدى حطين الا اخذتاهما معه فقال له اجل فقال له علي بن ابي طالب اني ادعوك الى الله و الى رسوله و الى الاسلام قال لا حاجتي بذلك قال فاني ادعوك الى النزال فقال له يا ابن اخي ما احبب ان اقتلك فقال له علي و الله احب ان اقتلك فمضى عمر و عنده ذلك فاطمة و خيلهم

ل
بن جهم
دعوه
شور و بوق
بن جهم
سكن لاهم
كفي غفل
و بوق

و حضرت ابی ذر غفیرہ ثم اقبل علی الامام علی بن ابی طالب فاستأذنه لا یسأل ولا یفتی علی و خرجت خیلهم منہ ثم مضی فتمت من الخندق
 بأمره فقال علی بن ابیطالب ذلک سے نصر الحجارۃ من منکافہ رائیہ و نصرت رب محمد بصواب و نصرت حق ترکست مسجد
 کا محضر بن کاؤک و زانی و غصفت عن اذیہ و کوانی و کنت المظفر بزی التوابی و لاحتبن اللہ خذول دینہ و نبیتہ
 ساقی غل ۱۱ و کلدہم ان غلطہ و یمن لطف ۱۲
 یحضر الاضراب باز وقت محاصره بنی قریظہ کیے اسباب نزول آہنا از حصن و لا درسی حضرت مرتضی بود قال ابن اسحق
 صدیقی من اثبت بہ من اہل العلم ان علی بن ابی طالب صلاح و ہم محاصر و بنی قریظہ بالکلیب الایمان و تقدم ہو وزیر بن
 الحوام و قال لا ذوقن ما ذاق حمزہ اولاً فتمن حصنہم فقالوا لایا محمد فنزلوا علی حکم سعد بن معاذ و از اجلہ آنکہ در بیت رسولان
 حاضر بود و نامہ صلح بردست و ہی مکتوب شد قال ابن اسحق و کان ہو کاتب الصحیفۃ و ہم درین سفر با مرتضی معاملہ منظر
 الخلافۃ بجاء و در آخر جم الناسی و الحاکم و اللفظ للنسائی عن علی رضی اللہ عنہ قال جابر البنی صلی اللہ علیہ وسلم اناس من
 قریش فقالوا لایا محمد انما جیراک و خلفاءک و ان من عسید قد اذک لیس لہم رغبتہ فی الدین و لا رغبتہ فی الفقه انما قد و امن ضیاعنا
 و اموالنا فارز و ہم الینا قال لایسے بکرا نقول فقال صدقوا انہم لیس لکم و خلفاءک فغیر وجہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال
 لعمر اتقول قال صدقوا انہم لیس لکم و خلفاءک فغیر وجہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال یحضر قریش و اللہ لیجش اللہ علیکم جللاً
 سنکم قد تمین اللہ قلبہ لایمان و لیس بکم علی الدین و لیس بکم بعضکم قال ابو بکر انما ہو یارسول اللہ قال لا قال عمر انما ہو یارسول
 قال لا و لکن ذلک الذی یخفف النعل و قد کان اعطی علیاً لعلہ یخففہا و از اجلہ آنکہ در غزوہ خیبر در فتح حصنی از حصون نک
 واقع شد رایت بدست حضرت مرتضی دادند و با سجا نب و ان ساختند فتح آن حصن بردست و تحقیق گشت قال محمد بن اسحق حدثنی
 بریدۃ بن سفیان عن ابرہہ عن سلمۃ بن الاکوع قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر برایتہ الی بعض حصون خیبر فقال
 و رجعت ولم یکن فتح و قد جہدتم بعث من العسیر فقاتل ثم رجعت و لم یکن فتح و قد جہدتم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یطین
 الراية غدا بل یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و رسولہ کما کر غیر فرار لایرجح حتی یفتح اللہ علی یدہ فقال یقول سلمۃ نید علیاً
 و ہوا زمرہ لعینین فقتل فی عینہم ثم قال غدا ہ الراية فامض بہا حتی یفتح اللہ علیک قال یقول سلمۃ فخرج بہا منہم و لہ و نا
 خلفہم یقع اثرہ حتی کرز رایتہ فی ریح من حجارۃ تحت الحصین فاطلع الیہ الیہو و من رئیس حصن قالوا من انت قال علی بن ابی طالب
 قال لقول الیہو و علوکم و ما انزل علی موسی او کا قال فارجع حتی فتح اللہ علی یدہ قال ابن اسحق حدثنی عبد اللہ بن حسن عن بعض البعہ عن
 ابی رافع موی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال خرجنا مع علی بن ابیطالب حین بعثہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برایتہ فلما ونا
 الحصین سجد الیہ اللہ فقال لہم فضرہ رجل من یہود فطرح ترسہ من یدہ فتناول علی بابا کان عند الحصین فقیس بہ عن لہم فلم یزل فی یدہ
 و ہو یقاتل حتی فتح اللہ علی یدہ ثم القاہ من یدہ حین یسرع فلقد رأیتنی فی نفر سبتہ انما منہم یجہد علی ان یقلب کک الباب فقدر
 اخر جم النہاری عن سلمۃ بن الاکوع قال کان علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ متخلف عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم فی خیبر و کان یقول
 انما تخلف عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم فلحق بہ فلما استناب اللیلۃ اللتی فقتل قال لا عطلین الراية غدا بل یحب اللہ و رسولہ
 اللہ و رسولہ یفتح اللہ علیہ فممن من یجوز کما فقیل بذال علی فاعطاه ففتح علیہ از ان جملہ آنکہ در عمرۃ القضا در میان حضرت مرتضی و جعفر
 وزیر مناقشہ و قشد در باب حفاست بنت حمزہ رضی اللہ عنہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کی را بشیر لہی نواخت اخر جم

و حضرت ابی ذر غفیرہ ثم اقبل علی الامام علی بن ابی طالب فاستأذنه لا یسأل ولا یفتی علی و خرجت خیلهم منہ ثم مضی فتمت من الخندق
 بأمره فقال علی بن ابیطالب ذلک سے نصر الحجارۃ من منکافہ رائیہ و نصرت رب محمد بصواب و نصرت حق ترکست مسجد
 کا محضر بن کاؤک و زانی و غصفت عن اذیہ و کوانی و کنت المظفر بزی التوابی و لاحتبن اللہ خذول دینہ و نبیتہ
 ساقی غل ۱۱ و کلدہم ان غلطہ و یمن لطف ۱۲
 یحضر الاضراب باز وقت محاصره بنی قریظہ کیے اسباب نزول آہنا از حصن و لا درسی حضرت مرتضی بود قال ابن اسحق
 صدیقی من اثبت بہ من اہل العلم ان علی بن ابی طالب صلاح و ہم محاصر و بنی قریظہ بالکلیب الایمان و تقدم ہو وزیر بن
 الحوام و قال لا ذوقن ما ذاق حمزہ اولاً فتمن حصنہم فقالوا لایا محمد فنزلوا علی حکم سعد بن معاذ و از اجلہ آنکہ در بیت رسولان
 حاضر بود و نامہ صلح بردست و ہی مکتوب شد قال ابن اسحق و کان ہو کاتب الصحیفۃ و ہم درین سفر با مرتضی معاملہ منظر
 الخلافۃ بجاء و در آخر جم الناسی و الحاکم و اللفظ للنسائی عن علی رضی اللہ عنہ قال جابر البنی صلی اللہ علیہ وسلم اناس من
 قریش فقالوا لایا محمد انما جیراک و خلفاءک و ان من عسید قد اذک لیس لہم رغبتہ فی الدین و لا رغبتہ فی الفقه انما قد و امن ضیاعنا
 و اموالنا فارز و ہم الینا قال لایسے بکرا نقول فقال صدقوا انہم لیس لکم و خلفاءک فغیر وجہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال
 لعمر اتقول قال صدقوا انہم لیس لکم و خلفاءک فغیر وجہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال یحضر قریش و اللہ لیجش اللہ علیکم جللاً
 سنکم قد تمین اللہ قلبہ لایمان و لیس بکم علی الدین و لیس بکم بعضکم قال ابو بکر انما ہو یارسول اللہ قال لا قال عمر انما ہو یارسول
 قال لا و لکن ذلک الذی یخفف النعل و قد کان اعطی علیاً لعلہ یخففہا و از اجلہ آنکہ در غزوہ خیبر در فتح حصنی از حصون نک
 واقع شد رایت بدست حضرت مرتضی دادند و با سجا نب و ان ساختند فتح آن حصن بردست و تحقیق گشت قال محمد بن اسحق حدثنی
 بریدۃ بن سفیان عن ابرہہ عن سلمۃ بن الاکوع قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابابکر برایتہ الی بعض حصون خیبر فقال
 و رجعت ولم یکن فتح و قد جہدتم بعث من العسیر فقاتل ثم رجعت و لم یکن فتح و قد جہدتم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یطین
 الراية غدا بل یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و رسولہ کما کر غیر فرار لایرجح حتی یفتح اللہ علی یدہ فقال یقول سلمۃ نید علیاً
 و ہوا زمرہ لعینین فقتل فی عینہم ثم قال غدا ہ الراية فامض بہا حتی یفتح اللہ علیک قال یقول سلمۃ فخرج بہا منہم و لہ و نا
 خلفہم یقع اثرہ حتی کرز رایتہ فی ریح من حجارۃ تحت الحصین فاطلع الیہ الیہو و من رئیس حصن قالوا من انت قال علی بن ابی طالب
 قال لقول الیہو و علوکم و ما انزل علی موسی او کا قال فارجع حتی فتح اللہ علی یدہ قال ابن اسحق حدثنی عبد اللہ بن حسن عن بعض البعہ عن
 ابی رافع موی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال خرجنا مع علی بن ابیطالب حین بعثہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برایتہ فلما ونا
 الحصین سجد الیہ اللہ فقال لہم فضرہ رجل من یہود فطرح ترسہ من یدہ فتناول علی بابا کان عند الحصین فقیس بہ عن لہم فلم یزل فی یدہ
 و ہو یقاتل حتی فتح اللہ علی یدہ ثم القاہ من یدہ حین یسرع فلقد رأیتنی فی نفر سبتہ انما منہم یجہد علی ان یقلب کک الباب فقدر
 اخر جم النہاری عن سلمۃ بن الاکوع قال کان علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ متخلف عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم فی خیبر و کان یقول
 انما تخلف عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم فلحق بہ فلما استناب اللیلۃ اللتی فقتل قال لا عطلین الراية غدا بل یحب اللہ و رسولہ
 اللہ و رسولہ یفتح اللہ علیہ فممن من یجوز کما فقیل بذال علی فاعطاه ففتح علیہ از ان جملہ آنکہ در عمرۃ القضا در میان حضرت مرتضی و جعفر
 وزیر مناقشہ و قشد در باب حفاست بنت حمزہ رضی اللہ عنہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کی را بشیر لہی نواخت اخر جم

الحمد لله الذي جعلنا من
العلمين من عباده

عليه وسلم واهل بيته قال ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستند على صدره وكان الفضل بن العباس
وقم يلقونه معه واسامة بن زيد وشقران مولى هذالان يصيبان عليه وعلى بن ابى طالب كعبه وقد سنده الى صدره
وعليه يصيبه يد كعب بن بن راية لا يفضي بيده الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول بابي انت واتى ما لي بك حياء ونباه
ولم يترس رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يرى من الميت ثم قال ابن اسحق وكان الذين نزلوا في قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم
على بن ابى طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم آيين هت سوابق اسلامية
حضرت مرتضى رضي الله عنه واحاديث دیگر متضمن بيان سائر فضائل وى كرم الله تعالى وجهه زياده ست ازانكه حصاى آن
در مقدمه ورايه ميخواهيم كه جمله صاحب ازان احاديث درين اوراق بزرگواريم اخراج الحكم عن احمد بن حنبل قال ماجا ولا صاحب اب
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الفضائل ماجا ليعلي بن ابي طالب رضي الله عنه عبد ضعيف كوير بسبب اجتماع دو جهت
در مرتضى رضي الله عنه يكى رسوخ او در سوابق اسلاميه چنانكه قدر مى تيز ازان بيان كرديم ودم قربة قرابت او بحضرت صلى الله
عليه وسلم واسباب عليه الصلوة والسلام واصل ناس باكرهام واعرف ناسن حقوق قرابت بودند باز چون غيايت الهى مساعد
نمود حضرت مرتضى را در كنار تربيت حضرت صلى الله عليه وسلم انداخت مرتبه قرابت و دبالا شد وكرامت ديكر در كار او كردند
رضى الله عنه باز چون حضرت فاطمه زهرا را رضى الله عنها در عقدا و دادند فزيد فضيلت با و يار شد باز در ايام خلافت او چون
اختلاف بوقوع آمد وخواطر اهل عصر از وى برگشت ببقية اصحاب جناب نبوى صلى الله عليه وسلم در دفع اين فتنه مساع
جمله مبذول داشتند وهر تريكه در كشكش ايشان بود و صرف كردند شكر الله سعيهم از اين جهت دائره روايت احاديث
فضائل او كشاده تر شد بعضى بدرجه تواتر و بعضى آخر بمرتب حسان رسيد باز چون فتنه تشيع سر برآورد و جماعه مبيناكان با
لهز حد اعتدال بيرون نهاده وضع احاديث پيدا كردند و سجاد عثم و سبيعلم الله بن ظلموا آي منقلب
تفليكون بالجملة ما از ايراد احاديث موضوعه واحاديث شديده لضعف كه بكار متابعات و تشواهد نعى آيد شامشى داريم
واسيجه در مرتبه صحت و حسن است ضعيف استعمل دارد آن را روايت كنند هم من السواتر انت متنى بمنزله بارون من موسى روى
ذلك عن سعد بن ابى وقاص و سمان بن عيسى بن ابي طالب و عبد الله بن عباس وغيرهم و من المتواتر حديث انا من على بن ابي طالب
متى اللهم وال من داله وعا و من عاداه رواه زيد بن اسلم و بريدة و عمران بن حصين و عمر بن ش و غيرهم و من التواتر
حديث لما نزلت انما يريد الله ليذ هب عنيكم اهل البيت و يظفرهم تظييرا وعا رسول الله صلى الله عليه وسلم
وسلم لهؤلاء الخمسة روى ذلك من حديث سعد و ام سلمة و عائشة و عبد الله بن جعفر و النس بن مالك و من المتواتر انه اعطاه
الراية يوم فتح خيبر و قال لا عطين الراية رجلا يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله رواه عمر و على و سعد و ابو هريرة و سهل
بن سعد و سلمة بن الاكوع و غيرهم اخراج مسلم عن عامر بن محمد بن ابى وقاص عن ابي سعيد قال امر معاوية بن ابى سفيان سعد اذ قال
ما شكان لشبب ابنا راية قال اما ذكرت ثلثا قال بن رسول الله صلى الله عليه وسلم قلن اسبب لان تكون لى واحدة منهم بن
الى من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له و قد خلقته في بعض مغازية فقال له على بن ابي طالب رضي الله عنه و الصبيان
فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترخصي ان تكون متنى بمنزله بارون من موسى الا انه لا نبوة بعدى و سمعته يقول يوم خيبر

الاصطلاحين في الراية رجل يحب الله ورسوله ويحب الله ورسوله قال فمطا وكتا لها فقال اذعوني عليا فاني به ارمي
 في عيسيه وفتح الراية اليه ففتح الله عليه ولما نزلت هذه الآية قل تعالوا لنذبح آياتنا وابكتهم كهموا رسول الله
 صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة حسينا وقال اللهم هؤلاء اهل بي وارضهم الحاكم والسياسي عن عمر بن سمون قال اني لجدك
 عند ابن عباس اذا ما نذرتهم فمطا لواءا بن عباس لما ان تقوم معاولا ان تملكونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقومكم
 قال وهو يومئذ يمشي قبل ان يمشي قال فابعدوا فمطا لواءا بن عباس لما ان تقوم معاولا ان تملكونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقومكم
 رجل به عشرة فمطا لواءا بن عباس لما ان تقوم معاولا ان تملكونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقومكم
 فاستشرك بها استشرك فقال ابن عباس لما ان تقوم معاولا ان تملكونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقومكم
 قال فمطا لواءا بن عباس لما ان تقوم معاولا ان تملكونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقومكم
 بسورة التوبة فبعث عليا خليفته فاخذها منه وقال لا يذهب بها الا رجل هو مني وانا منه قال ابن عباس وقال النبي صلى الله عليه وسلم
 لبنى عمه ابيكم في الدنيا والآخرة قال وعلي ما ليس معهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وابق على رجل من رجل منهم فقال
 ابيكم في الدنيا والآخرة فابو فقال علي انت ولي في الدنيا والآخرة قال ابن عباس وكان علي اول من آمن من الناس
 بعد خديجة رضي الله عنها قال واخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين وقال لهما يابوكم
 الله ليذ هب عنكم اهل البيت وطهركم تطهروا قال ابن عباس وشري علي نفسه فلبس ثوب النبي صلى الله عليه وسلم
 عليه وسلم ثم نام مكانه قال ابن عباس وكان المشركون يرمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء ابو بكر رضي الله عنه وعليه
 مال وابو بكر يحسب انه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقال يا بنى الله فقال له علي ان نبى الله قد اطلق نحو بيرهمون فاذكرهم قال
 اطلق ابو بكر فدخل معه الفار قال وجعل علي رضي الله عنه يرمي بالحجارة كما كان نبى الله صلى الله عليه وسلم وهو يتصور وتلف
 به في الثوب لا يخرج منه حتى اضع ثم كشف عن راسه فقالوا انك لاني وكان صاحبك لا يتصور ونحن نرصد وانت تتصور وقد
 ستكرنا ذلك فقال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس معه فقال له علي اخرج معك
 ان فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا فليكن فقال له اما ترمني ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعبدى بنى
 ينفى ان اذهب الا وانت خليفتي قال ابن عباس وظاهره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انت ولي كل مؤمن من بعدى
 مؤمنة وقال ابن عباس ورسول الله صلى الله عليه وسلم اهل البيت في كل ما كان يدخل المسجد عير بابي فكان يدخل المسجد فاجابوا وهو طرفة ليس له طريق غيره
 ل ابن عباس وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فلان علي وقال ابن عباس وقد اخبرنا الله عز وجل في القرآن انه فني
 ان صاحب الشجرة فمطا لواءا بن عباس لما ان تقوم معاولا ان تملكونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقومكم
 ل انذن لى فاضرب عنقه قال وكنت فاعلا وما يدريك لعل الله قد اطلع اهل بيده فقال اعملوا ما تشاءم واخرج الحاكم عن ابي هريرة قال
 ل عمر الخطاب رضي الله عنه لقد اخطى علي بن ابي طالب فمطا لواءا بن عباس لما ان تقوم معاولا ان تملكونا من بين هؤلاء فقال ابن عباس بل انا اقومكم
 مير المؤمنين قال تزوجة فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسكننا المسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم وسكننا المسجد
 يا له والراية يوم خيبر واخرج الحاكم عن ابن عباس قال لعلي رضي الله عنه اربع خصال لا يستلحقها من العرب هو اهل بي وعبي
 صلى الله عليه وسلم

له
 معنى ان ذواته
 ميرك وادق
 سلك ان تصور
 منظره فادق
 في عبيد ان
 فسر ب

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الذي كان لو أنه سجد في كل ركعة وهو الذي سجد يوم بدر وهو الذي سجد في
 فبره وأخرج الحاكم عن أم سلمة قالت سألت النبي صلى الله عليه وسلم عن رجل قال قلت معاوية بن وهب
 أو كلمة نحوها قال قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من سب علياً فقد سبني وعن أبي بكر بن عبد الله بن أبي ليلى
 عن أبيه قال قال جابر بن عبد الله بن عباس سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل قال يا رسول الله أذيت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم إن الذي بنى ثوباً لله وسأله ليعظم الله في الدنيا والآخرة وأعلم هذا بأهلهما لو كان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم تاذيته وعن علي رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي إن لك كنزاً في الجنة وإنك ذو كنزها فلا تقرب
 نظره نظره فان لك الأولى وليست لك الآخرة وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي
 سيد العرب قلت يا رسول الله أنت سيد العرب قال أنا سيد ولد آدم معك سيد العرب وعن عبد الله بن عمرو بن عبد الرحمن قال
 سمعت علياً رضي الله عنه يقول كنت إذا سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم أعطاني وإذا سألت أبا بكر أو عمر أو غيره من أصحابي
 كانت تفر من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر شاة في أسبغ فقال يوماً سأله هذه الأبواب إلا باب علي قال فقلت في
 ذلك ما نس فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فحمد الله وأثنى عليه ثم قال أما بعد فإني أقرت بسيد هذه الأبواب غير أبي علي
 فيه قالكم ما سأله من شياً ولا فتحة ولكن أقرت بشي فاستجبه وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم أنا مدينة العلم لأبيها فمن أراد المدينة فليأت الباب وعن جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول أنا مدينة العلم وعلي بابها فمن أراد العلم فليأت الباب وعن زيد بن رستم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يريد
 أن يحيى جوفه ويموت مائة ويسكن جنة الحمد للتي وعدني ببيت فليتول علي بن أبي طالب فإنه لمن يحرمكم من بني ولين يفلحكم
 في ضلال وعن أبيه فر قال ما كنا نعرف المنافقين إلا بكذب الله ورسوله وتلف عن الصلوة والبغض لعلي بن أبي طالب وعن
 أبي هريرة قال قالت فاطمة رضي الله عنها يا رسول الله قد سمعت من علي بن أبي طالب وهو فقير لا مال له فقال يا فاطمة أما ترى
 أن الله عز وجل أطلع علياً أهل الأرض فاختار رجلين أحدهما أبو بكر والآخر علي بن أبي طالب وعن علي في قوله إنما أنت من ذلك
 قوله تعالى هاد قال علي بن أبي طالب يا رسول الله أنت خير من علي بن أبي طالب فقال يا رسول الله أنت خير من علي بن أبي طالب
 ثم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يا علي أنت خير من علي بن أبي طالب فقال يا رسول الله أنت خير من علي بن أبي طالب
 صلى الله عليه وسلم يقول من أحب علياً فقد أحبني ومن أحب علياً فقد أحب الله وعن ابن بريده عن أبيه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم إن الله أمرني بحب أربعة من أصحابي وأخبرني أنهم سيحكمون قلنا من هم يا رسول الله وكلنا يحبهم أن يكون منهم
 فقال آتوا علياً منهم ثم سكت ثم قال آتوا علياً منهم ثم سكت وعن النضر بن مالك رضي الله عنه قال كنت أقدم رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج مشوياً فقال اللهم انني أحب خلقك اليك يا كل مني من هذا الطير
 قال فقلت اللهم اجعل رجلاً من الأنصار نجاء علي رضي الله عنه قلت إن رسول الله صلى الله عليه وسلم علياً حاجته ثم جاء فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم افتح فدخل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما أتاك علي ما صنعت فقلت يا رسول الله سمعت وعاء
 فاحسب أن يكون رجلاً من قومي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الرجل قد يحب قومه قال الترمذي عن جابر بن عبد الله

عن أبيه قال قال جابر بن عبد الله بن عباس سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل قال يا رسول الله أذيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عن أبيه قال قال جابر بن عبد الله بن عباس سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل قال يا رسول الله أذيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عن أبيه قال قال جابر بن عبد الله بن عباس سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل قال يا رسول الله أذيت رسول الله صلى الله عليه وسلم

خرج بها عن الزانية المنيعة وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي بن أبي طالب من أحبكم وصديق فيكم
 وويل لمن البغضكم وكذب فيكم وعن سلمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أولكم داروا على الجحش
 وأولكم أسلاما علي بن أبي طالب رضي الله عنه وعن زيد بن أرقم رضي الله عنه قال إن أول من سلم مع رسول الله صلى الله عليه
 وسلم علي بن أبي طالب رضي الله عنه وعن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه أن النبي صلى الله عليه وسلم دخل على فاطمة رضي الله
 عنها فقال آتي وأياك وهذا النائم يعني عليا وها يعني الحسن والحسين لفي مكان واحد ليوم القيمة وعن النضر قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم شتات الجنة إلى ثلث علي وعمار وسلمان وعن أبي بصير رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سألت ربي أن لا أفرج أحد من امتي ولا أفرج أحد من آل أبي طالب من الجنة فأعطاني وعن عبد الله بن سعد بن زرارة عن أبيه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى في علي ثلث ابن سيد المؤمنين وإمام المتقين وقائد الفراعين وعن علي بن أبي
 طلحة قال سمنا عليا بن الحسن بن علي بالمدينة ومعاوية بن خديج فقبل الحسن رضي الله عنه أن هذا معاوية بن خديج السبابة
 علي فقال علي بن خديج فقال أنت السبابة علي فقال ما فعلت والله قال إن لقيته وما أحببته لقا يوم القيمة كتحية
 قائما على عرض رسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ عنه رايته المتأففين بيده عصا من قوتج قد شربها الصديق المصدق
 صلى الله عليه وسلم وقد خاب من أقرني وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي ألا أظنك
 كلمات إن قلبك غفر لك على ما أغفر لك لا اله الا الله العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم
 والحمد لله رب العالمين وعن أم سلمة رضي الله عنها قالت والذي أخلف به إن كان علي لأقرب الناس عهدا برسول الله
 صلى الله عليه وسلم عهدا برسول الله صلى الله عليه وسلم غداة وهو يقول جار علي جار علي مرارا فقالت فاطمة رضي الله عنها
 كما تك بعثته في حاجة قالت فجاوبته قالت أم سلمة فظننت أن لاهية حجة فخرجنا من البيت فقعنا عند الباب وكنت من
 أوتاهم إلى الباب فأكبت عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وجعل يثب ويره دينا جيه ثم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم من يوم
 ذلك فكان علي أقرب الناس عهدا وعن علي رضي الله عنه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم آخذ بيدي ونحن في
 مسجد المدينة إذ مرنا بحدية فقلت يا رسول الله ما هذا من جد يقر قال لك في الجنة أحسن منها وعن عبد الله بن مسعود رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النظر إلى وجه علي عبادة وعن زيد بن أرقم عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي
 وفاطمة وحسن وحسين أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وعن بريدة قال كان أحب النساء إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فاطمة ومن الرجال علي وعن جميع بن ميمر قال دخلت مع أختي علي فأنشئت نسجتها من دراء والحجاب وهي تسألهما عن علي فقالت
 تسألني عن رجل والسد ما أعلم رجلا كان أحب إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من علي ولا في الأرض امرأة كانت أحب
 إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم من امرأة أخرج هذه الأحاديث كلها الحاكم في المستدرک وأخرج النسائي عن عبد الرحمن
 بن أبي ليلى عن أبيه قال لعلي وكان يسير معه إن الناس قد أنكروا منك أن تخرج في البر في الشتاء وتخرج في الحر في
 الخشن والثوب الخفيف فقال ولم تكن معانيه قال لم يكن قال فأن رسول الله صلى الله عليه وسلم لبث أبابكر وعقده لواء فرج
 وبعث عمر وعقده لواء فرج بالناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحطين لراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله

عن أبي بصير رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي لا تفرح بغيري ولا تحزن بغيري ولا تفرح بغيري ولا تحزن بغيري

رضى و وارث و امثال اكن كروه بشرد اخرج الحاكم عن ابن عباس ان النبى صلى الله عليه وسلم قال انكم توالى فى الدنيا و
 الآخرة فقال لكل رجل منكم ايتكم ميراثا فى الدنيا والآخرة فقال لا حتى تتر على اكثرهم فقال على انا اقول لك فى الدنيا والآخرة
 فقال انت ولىيى فى الدنيا والآخرة و تفصيل اين حديث بروايت نسائي در سوابق حضرت مرتضى گذشت و اخرج الحاكم
 عن ابن عباس قال كان على يقول فى حيوته رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يقول آفاق مات او قتل انقلب كثر
 على اعقابكم و الله لا يقلب على اعقابنا بعد ردنا الله و الله لئن مات او قتل لا فارقنا على ما قاتل عليه حتى اموات الله
 انى لاخوه و ولية و ابن عمه و وارث عليه من حق بهر منى و اخرج الحاكم عن ابى اسحق قال سألت قثم بن العباس كيف ورث
 على كثر رسول الله صلى الله عليه وسلم و حكم قال لا انا كان اولنا به كثر و شئتاه لى و ثما و باين تقرير واضح شد فساد
 راسى هر دو فريق منقرطين و منقرطين كيكيه ميگويد كه نصرت بنا بر حيت قوم خلاص نصيت و كيكيه ميگويد كه اخوت نسبي در
 استحقاق خلافت شرط است و الله اعلم و از اجله زهد و محقر اخلاص شهنشاهات نفس را و از پي آن نه افتاد و اخرج ابو عمر
 عن رجل من همدان قال قال معاوية بن ربيعة السدي يا ضرار صيف لي عليا قال اعفني يا امير المؤمنين قال لتعفني قال اما اذا
 الابد من وصفه فكان و الله بعينه المذمومة شديدا القوي يقول نصلا و يحكم عدلا يتفجر العلم من جوارحه و ينطق الحكمة من لسانه
 يستوحش من الدنيا و يرتبها و ياتكس بالليل و وحشته و كان غزيرة العبرة طويلا الفكرة فيجب من اللباس باقصر و من الطعام باخس
 و كان فينا كاحدا يمشي بنا اذا سألناه و يمشي بنا اذا سألناه و نحن و الله مع قربه ايانا و قربه منا لا نكاد نكلمه بهتة به
 يعظم اهل الدين و يقرب المساكين لا يطعم القوي في باطله و لا يتكلم الضعيف من عدله و مشبهه لقد رأيت في بعض مواقيف قد اخرج
 الليل سدا و كره و قمارت خمرية قابضا على حسيته يملأ السيل من سبكه بكار الخوين و يقول يا دنيا قومي خيري التي تفرصت ام الى
 تشو قتيه ميتها ميتها قد بايتنا مئلا لارحمة فيها تمر ك قصير و خطر ك حيرة من قلة الزاد و بعد السفر و حشة الطريق
 فكي سادته و قال رحم الله ابا حسن كان و الله كذلك قال بكيف خزنت عليه يا ضرار قال حزن من فجع و احدهما في حجرنا اخرج
 ابو عمر عن عبد الله بن ابي الهذيل قال رأيت عليا خرج و عليه قميص عليه رازحى اذا تم قميصه بلغ الى لظفر و اذا ارسله صار
 الى نصف الساعد و از اجله قورع و اجتنابا ريشه اخرج ابو بكر بن ابي شيبة عن ام كلثوم بنت علي رضى الله عنها قالت لورا
 امير المؤمنين اتى بامرني فذهب حسن اوصيتم تبادل منه امرجة فزعمها من به ثم امر به فقسيم و اخرج ابو عمر قال كان علي سيرة
 في القسيرة ابى بكر في القسم و اذا در و عليه مال لم يثن منه شيئا الا قسمه و لا يترك في بيت المال منه الا ما يجز عن سهرته في
 يومه لك و يقول يا دنيا غري غيري و لم يكن يسأله من الغنى بشيء و لا يحس حميا و لا قريبا و لا يخص بالولايات الا اهل الديات
 و الامانات و اذا بلغته عن احد ضيافته كتب اليه قد جاءكم بموعظة من ربكم فاقفوا الكيل و الميزان يا القسط
 و لا تبغضوا الناس اشياء هم و لا تغفوا في الارض مفسدين ببقية الله خير لكم ان كنتم مؤمنين
 و ما انا عليكم بحفيظ اذا ناك كتابي هذا فاحفظه باني يدك من علنا حتى يبعث اليك من سيرة منك ثم يرفع طرفه الى
 السماء فيقول اللهم انك تعلم اني لم امرهم بظلم خلقك و لا بترك حقك و اخرج ابو عمر عن معج اليتي ان عليا قسم في البيت بين
 المسلمين ثم امر به فكنس ثم صلى فيه رجاء ان يشهد له يوم القيمة و اخرج ابو عمر عن عاصم بن كليب عن ابيه قال قدم علي قال

و اخرج ابو عمر عن عاصم بن كليب عن ابيه قال قدم علي قال
 و اخرج ابو عمر عن عاصم بن كليب عن ابيه قال
 و اخرج ابو عمر عن عاصم بن كليب عن ابيه قال

فِي غَدِيرِ قَعْلٍ عِنْدَنَا مِنْ ذِي الْحِجَلِ قَالَ النَّاسُ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ شَفَعَكَ عَلِيٌّ بِالْبَيْتِ وَصِيْعَكَ وَتَجَارَكَ بِمَوَالِكَ فَقَالَ لِي مَا تَقُولُ
 فَقُلْتُ قَدْ أَشَارَ وَاعْلَيْكَ فَقَالَ قُلْ فَقُلْتُ لِمَ تَجْعَلُ يَفِيْعَكَ فَلَمَّا فَقَالَ كَتَبْتُ بِحَبْلِ جَانَّتِ فَقُلْتُ أَجَلٌ وَالسَّيِّدُ لَا يَخْرُجُ مِنْهُ أَتَذْكُرُ حَبْلَ
 بَيْتِكَ نَبِيَّ السَّيِّدِ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَاعِيًا فَاتَيْتُ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمَلِكِ فَجَعَلَ يَضْحَكُ صَدَقَتْهُ وَكَانَ يَتَكَلَّمُ بِشَيْءٍ فَقُلْتُ لِي الْإِطْلَاقُ مَعِيَ إِلَى النَّبِيِّ
 صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَوَجَدَنَاهُ فَخَرَجْنَا مَعَهُ فَدَنَا عَلَيْهِ فَوَجَدَنَاهُ طَيْبَ النَّفْسِ فَاجْتَمَعَتْ بِالَّذِي مَنَعَ فَقَالَ لَكَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَمَّ الرَّجُلِ
 آتِيَهُ وَذَكَرْنَا لَهُ الَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنْ خُشُوعِهِ فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ وَالَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنْ طَيْبِ نَفْسِهِ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي فَقَالَ أَكُنَّا أَتَيْنَاهُ فِي
 الْيَوْمِ الْأَوَّلِ وَقَدْ بَقِيَ عِنْدِي مِنَ الصَّدَقَةِ دِينَارَانِ فَكَانَ الَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنْ خُشُوعِهِ لِي وَاتَيْنَاهُ الْيَوْمَ وَقَدْ وَجَّهْتُمَا فَذَكَرَ الَّذِي
 رَأَيْنَاهُ مِنْ طَيْبِ نَفْسِي فَقَالَ عَمَّ صَدَقَتْ وَالسَّيِّدُ لَا تَشْكُرُكَ لَكَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرَةُ وَأَخْرَجَ الْبُوعَمَرُ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ قَالَ كَانَ عَمُّ
 يَقْعُودُ بِالسَّيِّدِ مِنْ مَخْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا رَجُلٌ قَالَ الْبُوعَمَرُ وَقَالَ لِي الْجَنَّةُ الَّتِي أَمَرَ بِرَجْعِهَا فِي اللَّيْلِ وَضَعْتَ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ خَارًا وَعَمَّ رَجَبُهَا
 فَقَالَ لِي عَلِيٌّ أَنَّ السَّيِّدَ يَقُولُ سَكُونِي فِي الْيَوْمِ الْآخِرِ وَفِيهَا لَهُ قَلْبُكَ شَهْرًا الْآيَةُ وَقَالَ إِنَّ السَّيِّدَ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنِ الْمَجْمُوعِ الْحَدِيثِ فَكَانَ عَمُّ يَقُولُ
 عَلَى الْبَيْتِ عَمَّ وَأَخْرَجَ الْبُوعَمَرُ عَنْ عَبْدِ السَّيِّدِ بْنِ مَسْعُودٍ كُنَّا نَحْتَدِثُ أَنَّ أَفْضَلَ أَيْلِ الْمَدِينَةِ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَأَخْرَجَ الْبُوعَمَرُ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ
 قَالَ مَا كَانَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقُولُ سَكُونِي فِي الْيَوْمِ الْآخِرِ إِلَّا قَالَ بَلَى طُفِيلُ قَالَ شَهِدْتُ عَلِيًّا يُخِطُّ بِمَوْقِفٍ سَكُونِي
 عَنْ كِتَابِ السَّيِّدِ فَاسْمُ آيَةِ اللَّهِ أَنَا أَعْلَمُ بِمَنْ نَزَلَتْ أَمْ هَارُونَ فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ وَأَخْرَجَ الْبُوعَمَرُ عَنْ عَبْدِ السَّيِّدِ بْنِ عَبَّاسٍ
 قَالَ وَالسَّيِّدُ لَقَدْ مَطَّيَّ عَلَى بَنِي أَبِيطَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ثَلَاثَةَ عَشَرَ لَعْلَمَ دَائِمُ السَّيِّدِ لَقَدْ شَارَكَهُمْ فِي لَعْنَةِ الْعَشِيرَةِ وَارْتَانَ جِلْدَهُ حَذْوَةَ دَهْرٍ
 وَسَرَّعَتْ أَسْفَالُهُمْ بِأَخِي عَمَّ وَفَصَلَ قَضَايَا مَضْرُودَةٍ وَقَدْ ثَبَتَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِوَجْهِهِ قَالَ أَتَضَاكُمُ عَلِيٌّ وَأَخْرَجَ
 الْبُوعَمَرُ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ عَمْرٍاهُ قَالَ أَتَضَاكُمُ عَلِيٌّ وَأَتَرَأْنَا لَكُمْ وَأَرْحَضَتْ مَرْضَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَجَائِبَ سَيَّارٍ فِي بَيْتِهِ تَقِلُّ مِثْلَ مِثْلِهِ
 أَخْرَجَ الْبُوعَمَرُ عَنْ عَاصِمِ بْنِ زَيْدٍ جَيْشٍ قَالَ جَلَسَ جَلِيلٌ تَعْدِيَانِ مَعَ أَحَدِهِمَا خُمَةُ ارْفَعْتُهُ وَمَعَ الْآخَرِ ثَلَاثَةُ ارْفَعْتُهُ فَلَمَّا وَضَعَ لِحْظًا
 أَيْدِيَهُمَا قَرَّبَ رَجُلٌ قَسَمْتُ فَقَالَ جَلَسَ لِحْظًا فَجَلَسَ وَأَكَلَ مَعَهُمَا وَاسْتَوْفَوَانِي أَكْلَهُمَا الْارْفَعَةُ الثَّمَانِيَّةَ فَقَامَ الرَّجُلُ فَطَرَحَ إِلَيْهَا ثَمَانِيَّةَ دِرْهَمٍ
 هُوَ قَالَ هَذَا عَوَضًا مِمَّا أَكَلْتُ لَكُمْ وَنِظْمَةً مِنْ طَعَامٍ كَمَا تَنْتَازِعُونَ وَقَالَ صَاحِبُ الْخُمَةِ الْارْفَعَةُ خُمَةُ دِرْهَمٍ وَكُلْتُ ثَلَاثَةً وَقَالَ صَاحِبُ
 الْارْفَعَةِ الثَّلَاثَةِ لَا أَرْضَى إِلَّا أَنْ يَكُونَ الدَّرَاهِمُ بَيْنَنَا بَعْضُهَا وَبَعْضُهَا وَارْتَفَعَا إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ فَقَضَا عَلَيْهِ تَضَمُّنَهُمَا
 فَقَالَ لَهَا الثَّلَاثَةُ قَدْ عَرَضَ عَلَيْكَ صَاحِبُكَ عَرَضَ وَخِزْرَةُ أَكْثَرُ مِنْ خَبْرِكَ فَارْضَ بِالْثَلَاثَةِ فَقَالَ وَالسَّيِّدُ لَا رَضِيْتُ مِنْهُ إِلَّا بِمَرَحٍ
 فَقَالَ عَلِيٌّ لَيْسَ لَكَ فِي مَرَحِي إِلَّا دِرْهَمٌ وَاحِدٌ وَلِهَ سَبْعَةٌ فَقَالَ الرَّجُلُ سَيِّحَانُ السَّيِّدِ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هُوَ يَحْرُسُ عَلَى ثَلَاثَةِ عِلْمٍ عِلْمُ رَأْسٍ
 وَاسْتَرْتَ عَلِيٌّ يَا خُذْ عِلْمَ رَأْسٍ وَتَقُولُ لِي الْآنَ أَنَّهُ لَا يَحْرُسُ فِي مَرَحِي إِلَّا دِرْهَمٌ وَاحِدٌ فَقَالَ لِي عَلِيٌّ عَلَيْكَ صَاحِبُكَ أَنْ يَأْخُذَ
 بِالْثَلَاثَةِ سَلَامًا فَقُلْتُ لَارَضِي إِلَّا بِمَرَحٍ وَلَا يَجِبُ لَكَ فِي مَرَحِي إِلَّا وَاحِدًا فَقَالَ لِي الرَّجُلُ فَيَرْفَعُنِي بِالْوَجْهِ فِي مَرَحِي حَتَّى أَقْبِلَهُ
 فَقَالَ عَلِيٌّ أَلَيْسَ لَتَمَانِيَةِ الْارْفَعَةِ أَرْبَعَةٌ وَعَشْرُونَ ثَلَاثًا أَكَلْتُمَا وَانْتَمَتْ ثَلَاثَةٌ نَفْسٍ وَلَا يَعْلَمُ إِلَّا أَكْرَمَ فَمَنْكُمْ أَكْلًا وَلَا أَتَقَلُّ فَمَنْكُمْ فِي كَلِمَةٍ
 عَلَى السَّوَابِ قَالَ لِي قَالَ وَكَأَلْتُ أَنْتَ ثَمَانِيَةَ ثَلَاثَةٍ وَانْتَمَاكَ لِسَبْعَةٍ ثَلَاثًا وَأَكَلَ صَاحِبُكَ ثَمَانِيَةَ ثَلَاثٍ وَخُمَةُ عَشْرَ ثَلَاثٍ
 أَكَلَ مِنْهَا ثَمَانِيَةَ وَيُسَبِّحُ لِهَ سَبْعَةٌ وَأَكَلَ لَكَ وَاحِدًا مِنْ سَبْعَةٍ فَكَأَلْتُ وَاحِدًا وَوَاحِدًا لِهَ سَبْعَةٌ فَقَالَ الرَّجُلُ رَضِيْتُ الْآنَ حَتَّى
 الرِّيَاضُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ دَخَلْتُ مَسْجِدَ مَدِينَةِ فَادَّانَا بَشِيرٌ قَدْ لَوَّثَ تَرَقُّوتَاهُ مِنَ الْكِبَرِ فَقُلْتُ يَا شَيْخَ مَنْ أَكْرَمَكَ قَالَ عَمُّ

انی قدوم و حیثان و اما شایک لا اعلم لقضاء قال فوضع یدیه علی صدری فقال ان السید سیدیک و شیئت لسانک الحدیث و فی اخره
 فما تمکل علی قضاء بعد ذلک فی لفظه فما شکلت فی قضاء فی روائه فما زلت قاضیا بعد و در باب حفظ قرآن عظیم وایت ترمذی
 آمد که نماز نافله تعلیم نمودند عن ابن عباس انه قال سیمنا نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ جاره علی بن ابی طالب
 یلی انت و انتی تفلت ذلک قال من صدری فما اجد فی أثر علیه فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم یا یاکسن افلا علمک کلمات
 یدفعک الله بن یفیع یمن من علمه و یمنیت ما تعلمت صدریک قال اجل یا رسول الله فقلت ان
 تقوم فی ثلث الیل الاخر فانهما ساعه مشهوده فان لم تستیع فقم فی اولها فصل اربع رکعات فقرأ فی الرکعة الاولى بفاتحة الكتاب
 و سورة یس فی الرکعة الثانية بفاتحة الكتاب و الحمد الدخان فی الرکعة الثالثة بفاتحة الكتاب و الحمد و لم تنزل السجدة و فی الرکعة
 الرابعة بفاتحة الكتاب تبارک المفضل فافترعت من الشهد فاحمد الله و تحسین الشنا و علی السائر
 السبعین و استغفر للمؤمنین و المؤمنات و لاهل البیت الذین سبقوک بالایمان ثم قل فی آخر ذلک اللهم انی تبرک العاصی ابدا بالیقینی
 و احسنی ان تکلف ما لا یقینی و ارض فی حسن النظرة فما یرضیک عنی اللهم بدیع السموات و الارض و الاجلال و الاکرام و الغرة اللتی لا یزول
 اساکک یا الله یا حسن بجلالک و نور و یرضیک ان تیزم فی حفظ کتابک کما علی فی و ارض منی ان اکتو فی علی النور الذی یرضیک
 عنی اللهم بدیع السموات و الارض و الاجلال و الاکرام و الغرة اللتی لا ترام اساکک یا الله یا حسن بجلالک و نور و یرضیک ان
 بکتابک بصری و ان یطلق به کسک و ان یفرج به عن قلبی و ان تشرح به صدرک و ان تغسل به ریشی فانه لا یقینی علی الحق
 غیرک و لا یؤتیه الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا یاکسن فقل ذلک ثلث حجج او خمساً او سبعا تجب باذن الله الذی
 یعفی بالحق ما اخطأ مؤمننا و قد قال ابن عباس فی فوائده ما لبثت علی الاثمنا او سبعا حتی جاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مثل
 ذلک المجلس فقال یا رسول الله انی کنت فیما خلا لا اذک الا اریج آیات و نحو من فاذا قرأتها تنفسی تنفست و انا اتعلم الیوم
 اربعین آیه و نحو ما فاذا قرأتها علی نفسی فکما کتاب السبعین عینی و لقد کنت اسمع الحدیث فاذا اردتہ تفلت و انا الیوم اسمع
 الا حدیث فاذا استحدثت به لم اخرج من هنا قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عند ذلک مؤمن و رب الکعبة الیاکسن و در
 باب حفظ سنت و عافیه و ذکر بار خدایا ذن و اذن و انجد گردان و برای دفع زحمت و عافیه و ذکره قال علی المرتضی
 منذ نقل النبی صلی الله علیه وسلم فی عینی اخرجوا حمد و در حق ادا ین و عافیه و اللهم اذهب حره و برده و عافیه و عافیه
 لباس صیف و در صیف لباس شتایم پوشید و از حر و بر و مضرت فیکشید و یکبار دی مرین بود برای شفا و عافیه و عافیه و عافیه و عافیه
 با حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها و یوم کرم و فرمود جلیل الله الکثیر الطیب و بارک فیکما قال النس فواسد فیخرج الله منها الکثیر الطیب و چون منار
 عصر از حضرت مرتضی فوت شد و عاکر دندنا آفتاب بازگشت قرصی علی شینخا ابی طاهر محمد بن ابراهیم الکرمدی فی اناسم
 فی بیتة بنظر الهدیة الشریفة من الله قال انجب فی الشیخ ابراهیم بن الحسن الکرمدی ثم المدنی اخبرنا شیخنا الامام صفی الدین
 احمد بن محمد المدنی عن الشیخ بن الدین زکریا عن اعر الدین عبد الرحیم بن محمد الفرات عن ابی الشنا و محمد بن خلیفة النجفی عن النجفی
 شرف الدین عبد المؤمن غلف الدیسی عن ابی الحسن علی بن حسین ابن المیر البغدادی عن النجفی الطایفه محمد بن ناصر الامامی النجفی سماعه
 علی الخلیف ابی الطاهر محمد بن محمد بن البصره الانباری شمس بقراته علی ابی البرکات احمد بن عبد الواحد بن الفضل بن خلیف بن عبد الله

شیخنا آقا قاضی محمد غریب
 شیخنا آقا قاضی محمد غریب

بكتة وفتنة تقبل من اليمن وفتنة تقبل من الشام وفتنة تقبل من المشرق وفتنة تقبل من المغرب وفتنة من بطن الشام
وهي السفلى قال قال ابن سعد وشك من يذكرها ومن هذه الامم من يدرك آخرها قال الويد بن العياش فكانت فتنة المدينة من
قبل طلحة والزبير وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير وفتنة الشام من قبل بني أمية وفتنة المشرق من قبل هؤلاء وازار
لوا فتنة صفين نبرد اخرج الشبان عن الجبل هزيمة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان
عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعوها واحدة وان كلمة اشارت شيئا كما ابل شام معف بزودك در میان ما و شما این قرآن است وحضرت
مرتضى فرمود که این قرآن قرآن مساهت ومن قرآن طم بازان واقعه حکیم اخبار فرمودی انحصار من خرج البسحق عن علی قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بني اسرائيل خلفوا فلم يزل اختلا ففهم بينهم حتى بعثوا حكمين فصلا وان هذه الامم
مختلفة فلا يزال اختلا فهم بينهم حتى يبعثوا حكمين فصلا فصل من اتبعها من اهل الانبياء من است خطا کرده اند در اجتهاد و خود و در
از فصل من اتبعها آن است که این خطا موجب سده کثیره گشت از ان جمله خرج خلافت از دست مهاجرین و این بسوی سائر قریش
و از انجمله بر آمدن خوارج متمک با که حکیم در دین الله صحیح نبود باز از واقعه نهروان علام فرمود و آن حدیث متواتر است
اخرج حماد عن عبيد الله بن عياض بن عمرو القاري قال جاز عبد الله بن شداد فدخل على عائشة ونحن عندنا جلوس مرضه
من العراق ليأتي قتل على رضي الله عنه فقالت له يا عبد الله بن شداد هل انت صادق عما اسألك عنه فتحدثني عن هؤلاء القوم الذين هم
على قتل والي لا عهد لك قلت فحدثني عن قصتهم قال فان عليا لما كاتب معاوية وحكم الحكمين خرج عليه ثمانية آلاف من مشرك
الناس فسئلوا بارض يقال لها حرور من جانب الكوفة وانهم عتبا عليه فقالوا اهل البيت من قتل القيسية الله وسهم سكاك الله بينهم
انطلقت فحكمت في دين الله فلا حكم الا الله فلما ان بلغ عليا ما عتبا عليه وفارقوه عليه فرموا ثمانية آلاف من اهل البيت
المؤمنين رجل الرجل قد حمل القرآن فلما ان امتلأت الدار من سائر الناس وما بصحيف امام عظيم فوضع بين يديه فجعل يصلي
بيده ويقول ايها الصنف حدث الناس قنا داه الناس فقالوا يا امير المؤمنين ما تسأل عنه انما هو يدرك في ورقي ونحن نعلم بما
رحمنا منه فماذا تريد قال صباكم هؤلاء الذين فرجوا بيني وبينهم كتاب الله عز وجل يقول الله عز وجل في كتابه في امرأة
ورجل قلن خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها ان هذا اصلها كايونقي الله بكتها فامة محمد
صلى الله عليه وسلم اعظم دنا وحرمة من امرأة ورجل ونقوا على ان كاتب معاوية كتب على بن ابي طالب وقد جازنا سهيل بن عمرو
ونحن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحديمية حين صالح قومه قرينا وكتب رسول الله صلى الله عليه وسلم بسم الله الرحمن الرحيم فقال
سهيل لا اكاتب بسم الله الرحمن الرحيم قال كيف كتب قال كتب بك اللهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاكاتب محمد رسول الله فقال
لوا علم انك رسول الله صلى الله عليه وسلم فاكاتبك فكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله قرينا يقول الله عز وجل في كتابه كلكم في
رسول الله اسوقا حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر فبعث اليهم علي بن عبد الله بن عباس فخرجت معه حتى اذا انقضى
عسكرهم قام ابن الكوا خطيب الناس فقال اجمعه القرآن هذا عبد الله بن عباس من لم يكن يعرفه فانا اسرف من كتب الله ما يرفعكم به
هذا من نزل فيه وفي قومه قوم خصمون فرده الى صاحبه ولا توضع كتاب الله فقام خطبا بهم فقالوا والله لنوضع بيننا وبينه
فان جازيتم نعرفه نستعبد وان جاز باطل لنستعبد بها طم فأنشدوا عبد الله الكتاب فلهذا يوم فرج منهم اربعة آلاف كلهم بايديهم

ابن الكلأ حتى اذ قتلهم على علي الكوفة بعث علي الى بيتهم فقال قد كان من امرنا واولئنا ما قد رأيتهم ففقدوا حيث شئتم حتى
يجمع امة محمد صلى الله عليه وسلم بيننا وبينكم ان لا تشكوا واما ما قطعوا سبيلا وتطلوا اذمة فاكم ان فعلتم فقد خذنا اليكم
الحرب سوار ان السد لا يحبنا فحانين فقال له عائشة يا ابن ابيها فقد قتلهم فقال واسد ما بعث اليهم حتى قطعوا السبيل وشكوا
الدم واستحقوا اهل الزمة فقال السد قال السد النعي لاله الا هو لقد كان قالت فما شئني يغني عن اهل العراق يتحدثون يقولون
ذوالقديري ذوالقديري قال قد رأيتهم وقت مع علي عليه في قتلهم فلهذا الناس قال يعرفون هذا فما اكثر من جاء يقول قد رأيتهم
في مسجد بني فلان يصلي ورأيتهم في مسجد بني فلان يصلي ولم يأتوا فيه بكتب يعرفون الا ذلك قالت فما قول علي حين قام عليه
كما يزعم اهل العراق قال سمعته يقول صدق الله ورسوله قالت بل سمعت منه انه قال غير ذلك قال اللهم لا قالت اجل صدق
ورسوله يرحم الله عليا انه كان من كلامه لا يري شيئا يحبه الا قال صدق الله ورسوله فيذيب اهل العراق يكتفون عليه وزيدون
عليه في الحديث واخرج احمد عن طارق بن زياد قال خرجنا مع علي الى الخوارج قتلهم ثم قال انظر وانا فان نبى الله صلى الله
عليه وسلم قال انه يخرج قوم يقتلون بالحق لا يخرج حلقهم يخرجون من الحق كما يخرج السهم من الرمية سياهم ان منهم رجلا اسود
مخدج اليد في يد شعرات سودا كان هو فقد قتلتم مشر الناس وان لم يكن هو فقد قتلتم غير الناس فبكينا ثم قال اطلبوا فطلبنا
فوجدنا المخدج فخرنا سجدوا وقرعوا معنا ساجدا غير انه قال يتكلمون بكلامه الحق بازار شهادة حضرت مرتضى رضي الله
عنه وروست خارجي اخبار فرمود واخرج الحاكم عن الاسود البجلي عن علي رضي الله عنه قال اتاني عبد الله بن سلام وقد وضعت رجلي في نعل
وانا اريد العراق فقال لا تأخذ العراق فانك ان اتيت اصابك ثم بئس سيف قال علي وايم الله لقد قاتلنا في رسول الله صلى الله
وسلم قبلك قال ابو الاسود فقلت في نفسي بالسد يا رايته كايوم جعل محاربي يحدث الناس بحيل هذا واخرج الحاكم عن زيد بن
قال قديم علي وفيه من اهل البصرة وفيهم رجل من الخوارج يقال له الجعد بن حنيفة السد واثني عليه صل على النبي صلى الله
ثم قال اتق الله يا علي فانك ميت فقال علي لا ولكن مقتول ضربة على يده تخضب بده قال وأشار علي الى راسه وحشية بيد
قتلته مقتول وعهد مهود وقد غاب من اقربى ثم غاب عليا في بابي فقال لولبت لبا سا خيرا من هذا فقال ان لبا هذا ابعد من البر
واجدر ان يقتل بي اسلمون واخرج الحاكم عن الحسن بن مالك رضي الله عنه قال دخلت مع النبي صلى الله عليه وسلم علي بن
ابي طالب نحوه وهاه ريش وعنده ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فتجولا حتى جلس رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احمد بن حنبل
ما اراه الا انما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه من يموت الا مقتولا ولن يموت حتى يلا غيظا واخرج الحاكم في حديث طويل عن
عمار بن بدير رضي الله عنه قال كنت انا وعلي رفيقين في غزوة في السنة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اتواكما بهنطين
قلنا بلى يا رسول الله قال جئتموه الذمى عقر الناقة والذى يغير بك يا علي على يده يمني قرنه حتى تبل من الدم يسيه بازار شهادة
حسن رضي الله عنه وسادته بن ابي سفيان خبرنا واهل الجماري عن الحسن قال لقد سمعت ابا بكر رضي الله عنه قال بينا النبي صلى
عليه وسلم يخطب بالرحمة فقال ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين من المسلمين بازار شهادة معاوية بادشاخي خبرنا في
الخصاص اخرج ابن ابي شيبة عن معاوية قال ما زلت اطلع في الخلافة منذ قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معاوية ان
فاحسن واخرج البيهقي عن عبد الله بن عمر قال قال معاوية والسد يا محمدي على الخلافة الا قول النبي صلى الله عليه وسلم يا معاوية ان

عقد حسن و حسن
من زهر کار کربلا
شماره اول و دوم
الشریعت بتعمیر و
ذو الشریعت هم
نفسا کربلا
شماره اول و دوم
دیارستان کربلا
چون که کربلا
افزاید شود
فلا راد و دود

الحاکم عن علی بن موسیٰ الاشعری رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بین یدیکم فتننا یقطع البلیل
 الظلم یفشی فیها الرجل فیها مؤمن ومیسر کافر ویصبح کافر القاعد فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر
 من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی فلو انما امرنا قال کوذا اخلص بؤنکم وحسرت الحاکم عن ابی
 بکره رضی الله عنه یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا انما استکون فتننا لا تم سکون فتنه القاعد فیها
 خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی ایها فاذ انزلت الا من کان له اهل فلیکن
 له اهل ومن کان له غنم فلیکن له غنم ومن کان له ارض فلیکن له ارض یقول فیها خیر من القائم والقائم فیها خیر من الماشی
 والماشی فیها خیر من الساعی ان استطاع النجاة ثم قال اللهم صل علی
 ثقتنا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم فیکم من اصحاب النار کما کما ثقتنا وحسرت الحاکم
 من سعد بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما سکون فتنه القاعد فیها خیر من القائم
 والقائم فیها خیر من الماشی والماشی فیها خیر من الساعی والراکب فیها خیر من المشی
 وخرج الحاکم عن محمد بن سلمة قال قلت لارسل الله کیف اصنع اذا اختلف المصلون قال تخرج بسیفک الی الخرق
 تقهر بها ثم تدخل بیک حتی تأتیک منیة فانیة ایدها طیسة ایضا شبهه وارد میشود که هرگاه حضرت علی
 مرتضی خلیفه برحق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی رضی الله عنه چگونه مرضی الی خواهد بود
 گوئیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند که حضرت مرتضی هر چند خلیفه برحق است اما نصرت او مقتدر نیست
 و در غیب مصمم شده است که کار از دست او بیرون رود و جماع الناس و منافقین هم او در بلاد اسلام صلا
 مستظم نشود پس بر خلاصیدن مردم موجب زیادت فتنه خواهد بود نصرت خلیفه برحق جای مطلوب است که مصلحت
 شدن او مظلون بشد چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید مدعی اقوام محبت قتال و متبایان
 بر اے جدال چه سود و نظیر آن واقعه مشهوره است که مظلومیت اهل مدینه آنکه معلومات بود و ظالم بودن دشمنان
 ایشان اظهار شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکف از قتال امر نمودند حسرت الحاکم عن ابی ذر رضی الله
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اذر قلت لبیک یا رسول الله و کعدیک قال کیف انت اذا هب
 الناس جوع تاتیک مسجدک فلا تطلع ان ترجمه لے فرایک و تاتی فرایک ولا تطلع ان تنهض لے مسجدک قلت
 الله و رسول الله اعظم او ما خارا الله فی و رسول الله قال علیک بالحقه ثم قال یا اذر قلت لبیک یا رسول الله و
 سعدیک قال کیف انت اذا رأیت احجار الزین قد فرقت بالدم قلت ما خارا الله لے و رسول الله قال تاتی بمن
 انت منه او قال علیک بمن انت منه قلت افلا تسمع فی فاصد علی طایفه قال شارکت اذا قلت فاما امری
 قال ان لم یسک قلت ارأیت ان دخل علی بیتی قال فان خشیت ان ینزک شعاع السیف فاتی رد اذک
 علی وجهک یؤثر یا شیه و انک و اگر سائلی عود کند و گوید اگر چنین است بے بایست که حضرت مرتضی و اقاربا

و فی فتننا یقطع البلیل
 استکون فتننا لا تم سکون
 فتنه القاعد فیها خیر من القائم
 والقائم فیها خیر من الماشی
 والماشی فیها خیر من الساعی
 ایها فاذ انزلت الا من کان له اهل
 فلیکن له اهل ومن کان له غنم
 فلیکن له غنم ومن کان له ارض
 فلیکن له ارض یقول فیها خیر من
 القائم والقائم فیها خیر من
 الماشی والماشی فیها خیر من
 الساعی ان استطاع النجاة ثم قال
 اللهم صل علی ثقتنا فقال رسول
 الله صلی الله علیه وسلم انکم فیکم
 من اصحاب النار کما کما ثقتنا
 وحسرت الحاکم من سعد بن مالک
 رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم انما سکون
 فتنه القاعد فیها خیر من القائم
 والقائم فیها خیر من الماشی
 والماشی فیها خیر من الساعی
 والراکب فیها خیر من المشی
 وخرج الحاکم عن محمد بن سلمة
 قال قلت لارسل الله کیف اصنع
 اذا اختلف المصلون قال تخرج
 بسیفک الی الخرق تقهر بها ثم
 تدخل بیک حتی تأتیک منیة فانیة
 ایدها طیسة ایضا شبهه وارد
 میشود که هرگاه حضرت علی
 مرتضی خلیفه برحق است لازم
 شد اعانت او پس تخلف از نصرت
 وی رضی الله عنه چگونه مرضی
 الی خواهد بود گوئیم آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم دانستند که
 حضرت مرتضی هر چند خلیفه
 برحق است اما نصرت او مقتدر
 نیست و در غیب مصمم شده است
 که کار از دست او بیرون رود
 و جماع الناس و منافقین هم او
 در بلاد اسلام صلا مستظم
 نشود پس بر خلاصیدن مردم
 موجب زیادت فتنه خواهد بود
 نصرت خلیفه برحق جای مطلوب
 است که مصلحت شدن او مظلون
 بشد چون بالقطع معلوم شد
 که نصرت او فائده نخواهد
 بخشید مدعی اقوام محبت قتال
 و متبایان بر اے جدال چه سود
 و نظیر آن واقعه مشهوره است
 که مظلومیت اهل مدینه آنکه
 معلومات بود و ظالم بودن
 دشمنان ایشان اظهار شد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بکف از قتال
 امر نمودند حسرت الحاکم عن ابی
 ذر رضی الله عنه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه وسلم یا اذر
 قلت لبیک یا رسول الله و کعدیک
 قال کیف انت اذا هب الناس جوع
 تاتیک مسجدک فلا تطلع ان
 ترجمه لے فرایک و تاتی فرایک
 ولا تطلع ان تنهض لے مسجدک
 قلت الله و رسول الله اعظم
 او ما خارا الله فی و رسول الله
 قال علیک بالحقه ثم قال یا
 اذر قلت لبیک یا رسول الله و
 سعدیک قال کیف انت اذا رأیت
 احجار الزین قد فرقت بالدم
 قلت ما خارا الله لے و رسول
 الله قال تاتی بمن انت منه او
 قال علیک بمن انت منه قلت
 افلا تسمع فی فاصد علی طایفه
 قال شارکت اذا قلت فاما امری
 قال ان لم یسک قلت ارأیت ان
 دخل علی بیتی قال فان خشیت
 ان ینزک شعاع السیف فاتی رد
 اذک علی وجهک یؤثر یا شیه
 و انک و اگر سائلی عود کند
 و گوید اگر چنین است بے بایست
 که حضرت مرتضی و اقاربا

۳۹۹

۳۹۴۳۲



MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

15 JUL 87

17 JAN 86

14 MAR 80

NOV 2 1989

RESERVED

۳۹۹۲

